

باده در مجلس بیکانه ز در غیب نکر در آتش اندر دل دیوانه ز در غیب نکر
ز آشنایان تو چرا عهد مروت بشکست دلت در دامن بیکانه ز در غیب نکر
سخت پیچاده دلم عاقبت از نسوخت آتش آفر تو در این خانه ز در غیب نکر
کوس بدنام مار از در هر چه عالم بسکه تو نگره مستانه ز در غیب نکر
در چه پیمان بقیانی بد اندر من بهیتر گویند مستر و میخانه ز در غیب نکر
ما بترید که چو پیچ نکریم دونه تو بجا شیوه رنده اند ز در غیب نکر
زلف و حالت چو به آرزو نکره ده دلا گاه از دلم که از دل ز در غیب نکر

2160

تعالى هو الله

كتاب مبسط

زهرة الربيع المضمن لأنواع البديع

من مؤلفات العالم الفاضل والخير الكامل
المشتمل في الأفاق المتعقد على فضل الاتقان

الحق اليقين والمدقق السيد محمد بن أبي
طالب الشاه وجل

خطبة القدس

بالحمد والتوفيق
وعلى السكك

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3454

شقایق گلشنی آری
چمنی از لطافت
الحق بود المسمی
الربع و المسمی

بسم الله الرحمن الرحيم

درود و سپاس و ستایش بقیاس سزاوارصافی است حکیم و قادری علیم که نسخه جامع
عالم امکان که چرخ اسرار بر تائیس از فنون مختلفه کاینات و امور عامه ممکنات
بجای متقن و منطوق و اجزای ان بنظم طبعی مرتب و مربوط فرموده که هر یک بر اتفاق
حکمت حجت قاطع و دلیلی سلم و در نظر مستدرجون مرائی افکار بر کمال و ثاقب تدبیر
استوار تر از برهان مسلم است و صلوات و افره بر جناب شیعیان
صاحب کتاب و شفیع روز حساب کشف طرق هدایت و صواب جامع جوامع
حکمت و فصل خطاب مادی و مادی عقل کل محمد صلی الله علیه و آله و تسلیمات
و تمکینات بر سر و عنقرت طاهره و مخاطب بن خطاب انت اخي فی الدنیا و الاخره
معلم قدسیان طالع علی باب مدینه علم و هدی حضرت علی المرتضی و سایر شایستگان
مرتبه رفیع امامت و خلافت و زیدندگان منزله سینه کرامت و شرافت که آی
کریمه انما یرید الله لیکذب عنکم الیحبس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و امنی
بر عصمت و طهارتشان و منصب امامت و یادت تا قیام قیامت حق محض ایشان است

صلی الله علیه وعلی ارواحهم و اجسادهم وسلم تسلیماً و اما بعد بنده شرمندۀ نوز الین محمد بن نعمت الله الموسوی الشوشتری غفر الله له و لوالدیه او جعل لهما و له نوراً یسعی بین یدیهما و یدیه برائتۀ ضمیمہ صدر نشینان مجلس خنایات یزدانی و باده نوشان بزم تقرب ربانی شامۀ عارابین لہجہ جلوه کریمیارو کہ چون کتاب مستطاب زهر الریغ را جداجد بہر زکوار فہمہ الحقیقین و رئیس المحدثین السید السند و الرکن المعتمد العالم العاقل و الفاضل الكامل المؤید عند الله السید نعمت الله الموسوی الحسینی الجزائری تفضلہ الله بغفرانہ و اسکنہ بحبوحۃ جنانہ بلغت عربی تالیف نمودہ و سخنان تفسیریہ و تنکایات طریقیہ کہ مطالعہ انہا مفہوم دماغ و رافع طلال و مذاکرہ انہا مقوی قلوب و دافع کلال است در ضمن ان درج فرمودہ کسانی کہ بہ بلغت فارسی ہمنہ بان و نائوس و از دریافت مطالب عربیہ ناتوان و محروم و ازین رکبہ پیوستہ در حیرت و افسوس اندازدارا کث خواندن کتاب بی بھرہ و ضیبت ماندہ در این ایام سعادت الشطام کہ بجد الله سبحانه مردم صفہ خنستان کہ مولد و سکن این ضعیف منجملہ بلاد آن است خلقہ برکوش اطاعت و فرمان بری و غاشیہ بردوش زیر دستی و رعیتی و چاکری حضرت سپہر مرتبت دوحہ باغ سلطنت و شہریاری ثمرہ شجرہ بھابنانی و مملکت داری نور حدقہ نافذہ عزت و جلال نور حدیقہ نافذہ عظمت و بسطت و افضال عدالت شعاری کہ در عہد دولت جاوید تلاش از اسم جور و خلاف در رسم حیف و میل و اعتساف اثری باقی نماندہ در خست ظلم و پیدادی کہ از سواف ایام دست پرورد سرکش نستم کیش بود بہ تیغ پیدریغ از پنج برانداحہ سخاوت مداری کہ از رشحات باران فضل و احسانش لؤلؤی ابدار چید و شمار بر سر دروی ارباب شہر و فاقہ باریدہ در پیت الشرف غنا و ثروت ماوی ساختہ در ہنگام جلبش موج فتنہ ثبات قہش کشتی دلہارا انکسور و وقت جوش بحر کہ دو انہشت عقدہ کشایش شہباز نصرت راد و شہر کوش بزنگش زبان شوال چشم براہ استغاثہ و تمنی و عرض احوال زادہ سلطان ایران انکہ ہر روز اثاب خاک را ہمیش سرہ چشم جھان میکند اسمان قدری کہ وقت فیض بخشش خسرو خورشید را صدکتہ تقان میکند میکندند ابل زمین دایم دعای دولتش و از صفار و روح الایمن بر سر دہ این میکند نواب مستطاب کردون قباب مالک القلوب و الرقاب شاہزادہ اعظم محمد علی میرزا شد الله اطنا ب دولتہ با و تاد الخ و وزیر سریر سلطنتہ بجا الہ و السود

و ابایی ملک از میان بهمت آن خدیو بلند اختر در کمال امن و امان و بیعت رفاهیت و حسن
تعیین در نهایت فراخ بال و اطمینان مقرون و شگون اند جایگاه رنجهایکاه عزت و سعادت
و سنگاه مسندارایی انجمن بارت و کرمیت زینت افزای محفل عزت و رفعت و بخت
بزرگواری که ساحت پرفیض و سعادتش ماوی و مقصود طوایف اعم و سرای دولت پذیرایش
مختار جلال عرب و عجم خدام کرام مقام با احترامش از فضل بی دریغ با قدم بی یلغ بدعوت
حاجتندان پویان و در قیام بهر اسم میزبانی با کمال کثاده چینی و چرب زبانی از روی لطافت
و نوازش و شوق و خواش و درو سلام علیکم طبعم فادخلوها کویان مهر سپهر عظمت
و شهابت و بسالت کوکب درخنده اوج حشمت و ایالت و تینا للمناقب و اللطائف
و الماثور نقادة الضادید و الاماثل کابر ائمن کابر سبج الجود و الاحصان معدن الفضل و الطول
و الامتنان محمد صالح خان مشهور با قاجانی خان کرمی پیکر یک صفه عربستان ضاعفت
اجلاله و دام غرة و جوده و اقباله که همواره های سیمت اشایی سعادتش بشا به فرقدان ابدی
بر مصارق طلبة علوم و از باب کمال پر تواند از و نهال احوال این سلسله عقیقه به پشت کرمی
عنائیت بی نهایتش همیشه در ترقی و اقبال از است که از جمله مخلصان و فدویان دولخواه و چاکر
عقیدت آگاه این آستان جلیل البنیان و امر حکومت و فرمانروائی شوشتر و ذوق ان از ان
سرکار رحمت آثار معدلت مدار مفوض و مرجوع بایشانست از این قلیل البضاعه کثیر الاضاعه
که داعی این دولت جاویدتست خواهش نمودند که نسخه مذنوره را از زبان تازی به بیان
فارسی که تفصیل آتم و تفسیر اعتم است ترجمه و نقل نماید بناء علی ذلک بمذلول المأمور معذور
شروع نموده به ترجمه ان کتاب پرداخت و ان را تحت مجلس خان عظیم الشان سنه
امید که مقبول طبع شریف شکل پسند و ملحوظ نظر ارجبت کرد و با الله استمد و استعین
نعم المولى و نعم المعین به حضرت مؤلف شرح الله صدره و اضاء فی سماء الرضوان
بدره بعد از خطبه و دیباچه میفرماید بر آنکه انبیا و ائمه صلوات الله و سلامه علیه و کسائی که
پیروی ایشان میکردند و هر چند که بوده اند بر وقار نبوت و تکلیف و آرام امامت با مردم
شوخی میکردند و بر قار ایشان سلوک نموند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطایبه میکرد
با اصحاب خود و با ایشان بطریق مزاح و شیرین کلامی سلوک میکرد و انواع کثاده روی
و لطافت با ایشان اظهار میفرمود و روایتست که روزی آنحضرت با پیغمبر و وزیران

خود امیر المؤمنین علیه السلام رطب شاول میفرمود و بسته آن را اشته به پیش روی علی ۴ می گذاشت چون از خوردن فارغ شدند تمام استخوان خرمای نزد امیر المؤمنین ۵ گذاشته بود رسول الله صلی الله علیه و آله از راه مطایبه فرمود یا علی بدرستی که بسیار میخوری امیر المؤمنین ۶ عرض کرد یا رسول الله بسیار خور کسی است که رطب را با بسته بخورد ایضا مرویست که پیروزه زنی از انصار بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد یا رسول الله التماس من هست که دعا کنی تا خدا تعالی مرا بسیار زود داخل بهشت کند حضرت فرمود آیا میدانی که پیروزه زنی داخل بهشت نمیشوند بخوزه ارشیدن این قصه مضطرب شده فریاد برآورد حضرت تبسم نمود و بزبان عربی فرمود آیا بخوانده قول خدا تعالی را که در قرآن مجید میفرماید اِنَّا اَنشَأْنَاهُنَّ اَنثَاءً فَحَمَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا یعنی برستی که ما از سر میگیریم خلقت زنجای پیروزه را از سر گرفتیم پس فرامیدیم ایشان را با کره پس بخوزه از این بشارت خوشد شد ایضا مرویست که روزی زنی از جانب شوهر خود بخدمت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله وسلامه علیه آمده عرض مطلب نمود حضرت با و فرمود شوهر تو کیست زن عرض کرد ظاهر گس حضرت بعنوان مطایبه و شوخی با و فرمود انگس که در چشم او سفیدی هست زن عرض کرد یا رسول الله سفیدی بچشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن چهرت کرده بخوانم بر کردید و بچشم شوهر نگاه میکرد و تا مل ایسا زمینود شوهر با و گفت ترا چه میشود که بصورت من نگاه میکنی زن گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمن فرموده است که در چشم شوهر تو سفیدی هست مرد گفت آیا نمی بینی که چشم من سفیدی آن پیش ازینها می آن است حکایت آورده اند که مرد جوانی زن صاحب جمالی داشت اتفاقاً بیماری شدیدی زن را عارض شده و بمرد شوهر او زیر جامه خود را در مصیبت او بعضی پیرمردان درید و بگریه و زاری مشغول شد با و گفتند چرا بخلاف قاعده زیر جامه را دریدی گفت بسبب آنکه مصیبت زن باین ناحیه رسیده است ایضا حکایت فی المطایبه آورده اند که جسمی شوخ طبعی یکی را در میان تابوت گذاشته به میت جنازه برداشته و پکی از بقاع الخیر بردن اتفاقاً حجامه میگذشت با و گفتند چه میشود اگر باین میت غریب نماز گذاری پس حجامه زد یک بتابوت ایستاده بکفایت گفت چون شروع بدعا کرد و از کسی که در میان تابوت بود نظر طرجه داشت لیر حجامه رو بردمی که او را بنماز آورده بودند نمود و گفت اگر دینی بدمه میت نما هست

او اکتید زیرا که ظلمه میست از فشار قرأت حکایت جسمی از صحرای شینان از محل خود کوچ کرده بجای دیگر نقل نمودند اتفاقاً اشتری والاخی از ایشان بجا مانده و بصحرای پسر دید چون مدتی بفراغ گذرانیدند روزی الاغ گفت طرب و شوق بر من غالب شده است و میخواهم بخوانم اشتر باو گفت خدایتعالی بر ما رحم کرده است و از دست بنی آدم خلاص گردانیده است بترسم که اگر خوانند کی نمائی او میان صدای ما را بشنوند و ما را گرفته زیر بار کشند الاغ گوش به نصیحت نشسته نکرده فریاد برکشید و بخواند جسمی که از راه میگذشت صدای او را شنیده آمدند و ایشان را گرفته و زیر بار بردند الاغ از سبکی بار را فرو نالتوان کردیده قادر بر راه رفتن نبود پس او را بردوش اشتر بار کردند چون یکی از عقبه بای بسیار صعب رسیدند اشتر با الاغ گفت رفبت بسیار بر قص کرده ام و خواننده کی تو را برقص آورده است الاغ باو گفت از خدا بترس و بدین راه صعب بجهنم آری راه برو اشتر گوش نحرف او نکرد و بجنت و جهنم شروع نمود الاغ از دوش اشتر بر زمین افتاد و بمرد حکایت شخصی از اعراب بحضور یکی از اسرا آمده زبان به مدح و ستایش امیر گشود و در وصف او بمبالغه بسیار می نمود اتفاقاً درین گفتگو ظلمه از اعرابی صادر شد پس گفت بخدا قسم که هیچ عضوی از اعضای من نیست مگر آنکه زبان به مدح امیر گشوده و بثنای او متکلم است اما بکنه مدح او نرسیده است سر و لیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بصحیب بن سنان فرمود آیا خبر میخوری و حال آنکه چشم تو سرخ است صحیب عرض کرد یا رسول الله من لغت را بطرف چشم صحیح خود میخادم آورده اند که در قرزین قریه ایست که اهل آن قریه نجبت و ولایت حضرت امیر المؤمنین ۴ و سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم مشهور بودند مردی غریب وارد آن قریه شد باو گفتند چه نام داری گفت عمر پس مردم جمعیت نموده او را میزدند آن شخص گفت کناه من که مستحق ضرب و امانم چیست چرا مرا میزنید گفتند بسبب بدی نام تو آن شخص گفت سو کرده ام نام من عمر النبت گفتند پس بضرب سزاوارتری زیرا که الف و نان عثمان را نیز داری نظیر بن زراره با عرض گفت آیا هرگز از طعام سیر شدی اعرابی باو گفت اما از طعام تو و طعام پدر تو پس نه گویند که نصر از این جواب تب کرده و می گفت کاش من لنگش میشدم و این قصه را با عرض نمی گفتم گویند که یکے از علمای حدیث با نصرانی قدری شراب بیرون آورده و جلعه پر کرده بحدیث داوودی تامل گرفت و بیانشا سید نصرانی باو گفت این را که خوروی شراب

بود و حدیث گفت از یکجا دانستی که شرابست نصرانی گفت غلام من از شخصی یهودی خریداری است
 حدیث تبسم نمود گفت چه بسیار حق و نادانی ما احباب حدیث در باره مثل سیفیان و یزید بن ابی
 کفشکو و تامل داریم چگونه تصدیق کنیم مردی نصرانی را که روایت کند از غلام خود از شخصی
 یهودی بخدا سو کند که نیا شامیدم ان را اگر از جهت ضعف سند روایت نقل است
 که زنی سلیطه اکثر اوقات را با شوهر بمنزعه و خصوصیت بسر میبرد لیکن هر وقت که جنگ
 و جدل با پسر ایشان شدت می نمود در بر میخواست و با او جماعت میکرد پس زن آرام میکرد
 و بشوهر میگفت چکنم هر وقت که مرا با تو غاصم بهم میرسد شفیع و واسطه در میان میآوری که مرا طاقت
 و توانائی ندان نیست مرو لیست که شخصی بخد مت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 عرض کرد که مرا زنیست هر وقت با او جماع میکنم در بین مواقعه میگوید مرا کشتی مرا کشتی حضرت
 فرمود بکش او را باین کشتن و خون او با من از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 مرو لیست که فرمود یکی از پیغمبران را بیماری میبرد و با خود گفت مآ و انیسکنم تا آن که مرا مرض
 کرده شفا بدهد حق تعالی و جی با و فرستاد که ترا شفا نداسم تا ما و انکنی بدرستی که شفا از من است
 ابی و اهل کوی که من و ابوذر بدیدن سلمان فارسی را رفیق چون نشستم سلمان گفت اگر نه این
 بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی گزیده است از تکلف در اطعمه هر اینده برای شما تکلف
 میکردم پس چند قرص نان و اندکی نمک برای ما آورد ابوذر گفت کاش که با نمک سعه میبرد
 سلمان سطره خود را نزد بقال فرستاد مقداری سعه آوردند چون از خوردن فارغ شدیم
 ابوذر گفت حمد میکنم خداوندی را که قانع ساخت ما را با پنجه روزی با داده است سلمان
 بعنوان شوخی گفت اگر قناعت میکردی سطره من بگز و نمیرفت روزی عبد الرحمن
 جامی این شعر بخواند بسکه در جان فکار و چشم بدارم توئی هر که پیدا میشود از دور بدارم توئی
 یکی از حضار گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت بدارم توئی مرو لیست که حضرت
 صادق علیه السلام میفرمود خدا تعالی رزق احمقان را زیاده داده است تا آنکه عقل و عفت
 بگیرند بدانند که توسعه رزق بحیله و وسیع میسر نمیشود شیخ بهاء الدین رحمه الله در
 کشکول نقل کرده است آزاد مرد نام نزد حجاج نشسته بود ناگاه بی اختیار طرطره از او جدا
 شد و از این معنی بسیار منفعل شده شرمند گردید حجاج خواست تا رافع بخلعت از او گرفته شد
 با و گفت خراج را از تو برداشتم اگر حاجتی دیگر داری بخواه تا بر آورم اتفاقا اعرابی را آورده

بودند و حجاج اراده قتل او داشت از آدم و بختج گفت خواهش من این است که این عرب را
 بمن ببخش و از قتل او درگذری حجاج قبول نموده او را غنوکرد چون آزاد شد از مجلس بیرون آمد
 اعرابی بعقب او میدوید و بر او رمی پوسید و می گفت پدر و مادرم فدای دبری که خراج
 از صاحب خود بردارد و مردم را از کشتن بخت بدیدم و ستایش سزاوار نیست مگر این بخت
 روزی ابوهریره بالایی منبر بود مسئله از او می پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبر جای
 جان نیست گفت بدرستی که من بالا رفته ام بقدر علم خود و اگر بقدر جهل خود بالا می رفتم هر آنکه
 با من میرسندم ایضا وقتی عالمی را از مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند این جای
 محل جهالت نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نمیداند
 اما آن کسی که بجهت چیز عالم است مکان ندارد در حدیث وارد شده که شخصی مجوسی
 از حضرت ابراهیم علیه السلام طعایمی طلبید حضرت فرمود ترا ضیافت میکنم بشرط آنکه
 مسلمان بشوی مجوس ناپوس شده برفت خدا یتعالی با ابراهیم وحی فرستاد که زیاده از پنجاه
 سال است که مجوسی را در حال کفر اطعام میکنم چه میشد اگر تو یک لقمه نان باو میدادی
 و خواست اسلام از او نمیکردی ابراهیم بکمال دهشت بعقب مجوسی رفت و از او پی
 سعادت خواسته او را بضیافت طلبید مجوسی سبب عذر خواستن را پرسید ابراهیم حکایت
 وحی را باو گفت مجوسی مسلمان شد حکایت آورده اند که در بلاد هند مردی بود که او را
 فلانکس صور میکشید در ایام جوانی دوستی داشت که محبته تمام نسبت باو داشت اتفاقا
 دوست او را سفری در پیش آمده و از شهر بیرون رفت شخص جبور بعنوان مشایعت
 باو بیرون آمده هنگامی که او را وداع می نمود یک چشم او بگریست پس بچشم دیگر گفت
 چنانچه از گریه بر جدا کی مجبور من مضایقه کردی ترا از نگاه کردن بر لذات دنیوی محروم
 نمودم پس مدت هشتاد سال آن چشم را بسته و آنیکرد مرویست که یوسف علیهم السلام
 یکجفت کبوتر داشت که از طفولیت بانها انس میگرفت چون یعقوب بفارقت
 او مبتلا گردید که ای که خوشحال میشد و خواست که بچند کبوتران آمده در برابر او می نشستند
 و خوانندگی می نمودند پس یعقوب را یوسف بخاطر میآید و محزون و اندوهناک میشد
حکایت آورده که شیخ غلام خود را در معرض تیغ در آورده بود و بمشتری که خواست
 او را بخرد گفت این غلام را از مع جبت عیب و نقص نیست مگر آنکه ناام و فتنه گیر است

مشتی گفت ستمل است پس راضی شده او را بخیرید بعد از چند روزی که بخوانه مولای خود
آشنائی بهم رسانید بزن آقایی خود گفت شوهر تو ترادوست خیدارد و بر من معلوم شده است
که اراده شرفی ثانی دارد چاره آن است که با تیغ دلاکی قدری از موی پشت سر او به
تراشی تا من برای تو بعمل نیمرنجات معالجه کنم که باعث محبت و دوستی شوهر بشود بعد از آن
با قایی خود گفت زن ترا با دیگران الفت و آشنائی بهم رسانیده باین عقیده است که ترا بقتل
رساند اگر خواهی که صدق سخن من بر تو معلوم شود بخوانه رو و بخواب و چشمم بر هم گذار تا به پنی چهره روی
خواهد داد مرد پنهان بخوانه رفته خود را بخواب قرار داد دید که زن آمده است و تیغی از آستین بیرون
آورد و خواست که به پشت سر مرد فرو برد از جا برجهت و فی الفور زن را بقتل رسانید خوشان
زن که مطلع شدند هجوم آورده مرد را بقصاص زن کشتند پس مدتها جدال و نزاع مابین مرد و طایفه
برپا بود **جاء** کوبید که شرمندگی و سرافکندگی مثل زنی که روزی مرا نزد استاد زکر کرد و باو
گفت که صورت این شخص را برای من بساز من متعجب شده صبر کردم تا زن برفت از زکر پرسیدم
که این زن بتو چه گفت زکر گفت این زن از من خواست نموده بود که شکل جانی برای او بسازم گفتم
من جانی ندیده ام و نمیدانم چه شکل است اکنون ترا آورده است که شکل ترا برای او بسازم
حکایت آورده اند که بعضی اعراب را با زنی جمیده و محبتی مفطر بجهت سرسیده بود
و عهده مواصلتش از رشته آرزوهای خن حسرت کشوده بود تا آنکه شبی بیکدیگر رسیدند چون
مرد اراده کرد که میوه آرزو از لحال وصالش چیده و کشف عورت گردند خوف الهی بر او متولیه
شد و عقوبت آخرت بخاطر او آمده دست از آن عمل کشید و می گفت کسی که پیروی نفس خست
به پیروی امر پروردگار ترجیح دهد از امر آتیب فضیلت انسانی غافل و آنکه بمحبتی را که عرض آن
بقدر عرض آسمانها و زمینها است بعضی مابین مرد و پایی این زن که زیاده از دو انگشت
نیست بفرود شد بعلوم سیاحت جاهل است یکی از عرفاء شخیصی را دیدند که باللبسه فاخره
اراسته بود پرسید که این شخص کیست گفت منم و لیست سخنگو که بوسیله و خضر آه و دلست بسیار
بدست آورده است معارف گفت قیمت دنیا و سرایه که سزاوار تحصیل آن است همین
متاعی است که این شخص پیشیندا کرده است در کتاب زهره المربع نقل است
که مادی بخد مت حضرت سلیمان آمده ادعا نمود که فلانکس لپسرا کشته است قصاص
از او میخواهم حضرت فرمود مسلمان را بغض مار کشتن روا نیست مار عرض کرد پس التماس من

آن است که انشخص را قیوم موقوفات و ناظر انما قرار بدی که در آخرت داخل آتش
 جهنم بشود و من باین وسیله انتقام خود از او بستانم از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 مرویست کہ باصحاب خود فرمود آیا میدانید کہ مفسل کیست اصحاب عرض کردند مفسل
 بکمان ماکسی است کہ از درہم و دینار و متاع دنیوی خالی باشد حضرت فرمود بدینکہ مفسل
 از امت من کسی است کہ او را در صحرائ قیامت بیاورند بانماز و روزه و زکوٰۃ و حج و حال آنکہ در
 دنیا بعضی را و شنام گفته باشد و مال بعضی را بجز گرفته و خون بعضی را رنجتہ و بعضی را زده باشد
 پس یکی نماز او را و دیگری روزه او را و دیگری حج او را و دیگری حسانت او را میکنند پس اگر اسهل
 حسنة او تمام بشوند و هنوز از مصطلم او باقی بوده باشد از کنان ایشان باو میافزایند و او را
 باتش جهنم می اندازند و قول خدا تعالی وَلَيَحْمِلُنَّ اَثْقَالَهُمْ وَاَثْقَالًا مَّعَ اَثْقَالِهِمْ یعنی و ہر آئینہ
 بر میسازند بار ہای خود را و بار ہای چند بار ہای خود اشارہ باین حدیث است مرویست
 کہ چون خدا تعالی حضرت عیسیٰ را باستان برد ملائکہ بزیارت او میآمدند آنحضرت جامہ کمنہ
 در برداشت کہ وصلہ بسیاری زده بود ملائکہ عرض کردند خداوند انبندہ تو نزد تو بہ پیر ہنمی صحیحی
 از نیدنہ آمد کہ بزیارت عیسیٰ بروید و پیر ہن او را جتو کنید بموجب فرمودہ عمل کردند در
 میان پیر ہن او سوزنی یافتند کہ جامہ خود را بان وصلہ میزدند با ایشان رسید کہ اگر نہ سوزن
 او بود ہر آئینہ او را باستان ہفتم میبردیم آورده اند کہ نبشر حافی پیش از آنکہ توفیق اللہ
 شامل حال او بشود و در سلکت جہاد مشغولم کرد و مردی بود از چرن کہ از عمرزدی و آہرنی
 مدارجی گذرانید کاہی کہ چیزی بدست او نیامد و معلشت باو شکمی نمود داخل شہر میشد و باواز
 بسیار خوب تلاوت قرآن میمود مردم تماشا می شن صوت او جمعیت نموده بدنبال او
 میرفتند چون از شہر دور میشد مردم را برہنہ میکرد و حدیث است کہ شیطان فریب
 شیطان لاغرا ملاقات نمود باو گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری شیطان لاغر باو گفت
 بسبب آنکہ مسلط شدہ ام بر مردی کہ ہر گاہ بخورد یا پیاشد یا با اہل خود مقاربت کند
 بسم اللہ میگوید با پخت در محنت و شدت افتادہ ام من بگوی بلب فروہی و قوت
 تو چیست شیطان فریبہ گفت مسلطم کسی کہ اوقات خود را بفضلت میکند راند و از گفتن
 بسم اللہ غافل است پس مشارکت میکنم باو در خوردن و آشامیدن و مقاربت با اہل او
 مرویست کہ روزی آب و کوہر این حضرت امیر المؤمنین بقصائی گذر کرد کہ کوشتی

فرمود داشت اینجا ب را بخردن کوشش تکلیف نمودان حضرت فرمود من بر خوردن کوشش
صبر میکنم و خدا تعالی هیچ چیز را در پنج چیز گذاشته است عفت را در طاعت و خواری را در معیشت
و حکمت را در خیال بودن شکم و بلبیت را در نماز شب و توانگری را در قناعت مرویست
که روزی شیطان ملعون بدروخانه فرعون آمده در را کوپند فرعون گفت کیست شیطان بجنه پید
و گفت تو اگر خدا بودی هر آینه میدانستی که در را که میگوید فرعون دانست که ابلیس است با و گفت
ای ملعون داخل بشو شیطان گفت ملعونی داخل میشو و بر ملعونی پس داخل شد فرعون با و گفت چرا
با دم سجده کردی تا آنکه از درگاه خداوند رانده و مستوجب لعنت شدی شیطان گفت زیرا که دانستم
که در نتیجه وصلت او هست چون توانا پاکی فرعون با و گفت آیا کسی در روی زمین بدتر از من بود
شیطان گفت شخص حسود بدتر است از تو و از من بدتر است که اعمال را فانی میسازد همچنانکه فانی
میکند آتش هیمه را آورده اند که یکی از اهل مصر خوشه انکوری نزد فرعون آورد و خواش نمود
که آن را سروراید و جوهر نماید فرعون از آن گرفته و باندرون آمد و در بروی خود بست و متفکر بود که از
الناسی ضعیف چگونه بر میآید که دانه انکور را سروراید نماید ناگاه شیطان بدر جحره آمد در را کوپند فرعون
گفت کیست شیطان گفت خرطه من بر لبش همچو تو خدائی که با وجود دعوی خداوندی نمیداند که بدر
خانه او کیست پس داخل جحره شد و خوشه انکور را از او گرفته اسمی از اسماء الله با و خوانده ناگاه پید
و آنه بای آن بجا هر و مر و آید غلطان مبتدل کردید پس بفرعون گفت انصاف بده که من با وجود
این مرتبه و فضل شایسته بندگی نبودم مرا از درگاه رانده و تو با وجود این حق و جلال رعویمی
خدائی میکنی روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد خوانه کعبه شسته بود ناگاه مردی
پیر با کمر خمیده بخدایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله کن که خدا
مرا به نامزد پیغمبر فرمود ای شیخ سنی تو ضایع و عمل تو غیر مقبول و مردود است چون شیخ بر رفت امیر المؤمنین
عرض کرد یا رسول الله این مرد که بود پیغمبر فرمود ابلیس بود حضرت امیر المؤمنین ابوعب
کروشه خواست بقتل رساند ابلیس گفت یا ابا الحسن مرا بگذارد بدستیکه من از کسانیم که تا قیامت
مصلحت دارم یا علی بخدا قسم که من تو را دوست می دارم و با یکس ترا دشمن ندارم مگر آنکه من شریک
بوده ام با پدر و بقرابت با مادر و او پس سیکر و دولد الزنا پس حضرت بخندید و او را زحمت داد
آورده اند که از جمله خوانه بای آتش خانه ایست که در شمر بلخ بنام قمر بنا کرده اند سلاطین
عصر متولی و خدمتکاران آنخانه را تعظیم و احترام مینمودند و کسی که بخدست آن خانه متوکل بود

بر موکت گفتند و از آنجمله بر آنکه باین نام مشهور شدند زیرا که خال بن برکت از اولاد خدمت این
 خوانه بود و بنهای این خوانه از جمله اینک عالیہ است بحدی کہ پارچہ حریر از پشت بام آن بر پا
 رفت بعد از چند روز آن پارچہ را پنجاه فرسخ دور یا گفتند آن انگلیس نقل کرده کہ دھری از
 ہمسایگان ماصفیہ نام بسن پانزدہ سالگی از موضع فرج ذکر بیرون آورده ریش در صورت او
 بہر سید شیخ بجاء الدین رحمۃ اللہ فرمودہ کہ صاحب ترمۃ القلوب نقل نمودہ است کہ در قسۃ
 اصفہان و قتری را بسن پانزدہ سالگی بشوہر آدند در شب زفاف دفعاً ز بار اورا نوارشی عظیم پیدا
 شد ہر چند میخاریدند زیاد میشد تا آنکہ ذکر و خیمتین از ان موضع بیرون آمد و بفاصلہ دو سہ یوم ریش بر
 آورده از بس پردہ انوٹیت بیرون افتاد و کلاہ سردی بر سر نهاد و این در زمان سلطان الجا تو بی
 خدا بندہ بود حکایت در کتب عشاق مذکور است کہ یکی از فضلا کتبای در علم فراست تصنیف
 نمودہ و طبقات مردم را از ہوشمندان و پلیدان در آن کتاب مندرج ساختہ معلین اطفال را در
 مکتب خوانہ از جملہ پلیدان نوشتہ بود روزی در یکی از مکتب خوانہا آمدہ بود نزد معلم بنشست و
 خواست اورا تجربہ کند چون با او متکلم شد اورا صاحب محاورہ و فصیح و شیرین زبان یافتہ بزرگی
 و شعور از او دریافت نمود و اورا از محالست او خوش آمدہ از صحبت او محفوظ کردید چون اینمجلس
 بخلاف آنچه در کتاب خود ثبت نمودہ بود یافتہ معزم کرد کہ کتاب خود را بھو نماید و اکثر اوقات نزد
 او میآمد روزی بدین او آمدہ مکتب خوانہ را بستہ دید چون سراغ نمود گفت شد یکی از خویشان او فوت
 شدہ بہ تغریب مشغول است پس نزد او آمدہ دید کہ باندہ بسیار و خزن و جنج بیشمار بکریہ و زاری
 و نوحہ و ہتھ زاری مشغول است پس اورا بصبر و شکیبائی امر فرمود و باو گفت اضطراب و التباب
 تو کا شف است ازانکہ کسی کہ از تو فوت شدہ بہترین مردم بودہ است از حیث جمال و کمال
 احوال اورا برای من بیان کن معلم گفت کہ من اورا ندیدہ ام الشخص گفت چہ میشود بھنجا کہ چشم از منشا
 بحال عاشق میشود و کوش نیز از شنیدن فضل و کمال فریفتہ میشود شاید اخلاق حسنہ اورا شنیدہ باشی یا
 معلم گفت اوصاف اورا نیز شنیدہ ام الشخص گفت کسی را کہ بچشم ندیدہ و اوصاف اورا بکوش
 نشیدہ باشی محبت او بر تو چگونه اثر کردہ و از مفارقت او چہ وجہ باین مبتلا گردیدہ باشی معلم گفت
 روزی بمکتب خوانہ خود نشستہ بودم شنیدم کہ شخصی شعری باین مضمون میخواند کہ ای ام عمر و خدا تعالی
 ترا جزای خیر دہ دل مرا کہ ہر جا بردہ باشی بمن روزنای من با خود گفتیم ہر گاہ ام عمر دل مردم را بہر دور
 نماید البتہ از بہترین مردم خواهد بود پس او بر من اثر کردہ عاشق او شدم و دلق بعشق او مبتلا بودم باز شنیدم

که شخصی شکیان این مضمون بخواند که ام عمر و را شمار بردن شمار و نه ام عمر و بزرگتر دیدند و انستیم که ام عمر و مرده است
 و از آن جهت خزن و اندوه بسیار برین غلبه کرده و باین قسم برین روی داده که می پنی انشخص باو گفت
 خدا ترا جزای خیر داد که رفع اشتباه از من نمودی آورده اند که کنی از عرفاء سردی را دید
 که پشوش افتاده است از سبب سکر او پرسید گفت شد آیه از قرآن بکوش او رسیده از استماع
 آن پشوش شده است عارف بایشان گفت همان آیه را بکوش او مکرر بخواند چون خواندند بهوش
 آمد از عارف پرسیدند که ستر این معالجہ چه بود گفت انسان از هر چه متا لم میشود باز بجهان چیز
 به برین روی میرسد بدینکه یعقوب بواسطه مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق پلنا کردید و اگر کوری
 او برای حق بود هر آینه بدین مخلوق روشن بینگر دید و قتی که نهد آرا مو منین شوشتر را حاضر سکر دند
 سنگی در آنجا پیدا شد که بر آن نوشته بود بخط جلی از زکات آن سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا
 الله محمد رسول الله ﷺ و لی الله و چون کشته شد امام حسین بن علی بن ابی طالب برین
 کربلا نوشت خون او برین سنگ زار و سیم علم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون سر کشت
 که روزی یکی از اصحاب اذن طلبید که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد حضرت فرمود کیست
 انشخص عرض کردم یا رسول الله حضرت بغضب در آمده فرمود مخلوق را چه یار که بگویدیم پس انشخص را
 اذن داده داخل شد و آثار خشم بر رخسار مبارک پیغمبر مشاهده نمود عرض کرد پناه بگیرم بخدا از
 سخط خدا و سخط رسول خدا این از چلیست حضرت فرمود آیا نمیدانی که لفظ منم سزاوار مخلوق نیست
 آیا نمیدانی که شیطان گفت منم بهتر از آدم از رحمت الیچی دور و از درگاه کبریا بی محجور افتاد انشخص
 گفت تو بیهیکنم که دیگر این کلمه بر زبان جاری نسازم و گفته اند که هر یک از بنی آدم را
 دو سلسله است یکی با سمان هفتم دیگری برین هفتم پس هر گاه بگردد یا در این هفتم پست میبرد و
 هر گاه تواضع و فروتنی کند مرتبه او را با سمان هفتم میرسانند شخصی از راه میگذشت دید که
 شخصی زنگی سیاه با زنی سفید رو میته جماعت میکنند گفت یو لک الکیل فی الکتها و یعنی شب
 فرو میبرد روز آورده اند که یکی بن اکت شخصی را در بصره پرسید که در جواز متعه و حلال بودن آن که اقد
 میکنی انشخص گفت بعمر بن الخطاب یحیی گفت چگونه و حال آنکه عمر پیش از همه مردم را منع کرد از آن
 انشخص گفت بجهت آنکه خبر صحیح با رسیده است که روزی عمر بالایی منبر رفت و با او از بلند گفت
 بدرستی که خدا و رسول دو متعه برای شما حلال کرده اند و من آنها را حرام میکنم و عقاب میکنم کسی را
 که سرکتاب نما بشود پس شهادت او را بخلیت ان از جانب خدا و رسول قبول میکنم و حکم او را

تخریم آن روینماییم این سبب را کف شد سبب چلیست که زن تو ترا مکروه میدارد و او را نسبتی
 بتو نیست گفت بسبب فقر و چارگی من بخدا قسم که اگر بودم بسن فوج و پیری ابلیس و شکل منکرو بکر
 و مالی داشتم که صرف او میکردم هر آینه بودم نزد او محبوب تر از صاحب جمال یوسف و حسن
 خلق داؤد و جوانی عیسی و جود حاتم و حلم احنف فی المطایله پیره زنی را پیماری عارض شده
 بود پس او او را نزد طبیب برد طبیب ملاحظه نبض او نموده بعد از تحقیق احوال او بفرآست یافت
 که بچه چه بیماری ندارد بلکه شدت شحوت با و زور آورده مزاج او را مخرف ساخته است بسوی
 از آرزو باه خلقی در او نیست به پسرا و گفت شوهری جوان صاحب قوت پیدا کن که در شب در در
 با ما در تو انیس بوده باشد پس گفت زنان پیر سا لجوده را با شوهر چه کار است پیره زن با پسرا
 گفت با سر طبیب دخل کن و تابع امر او باش که اطباء عرض را بصرف ایشانند حکمی را پرسیدند که
 صدیق حقیقی و دوست واقعی کیست گفت اسمی است بی سستی و لفظی است بی معنی گفته اند
 که یکی از حکمای دینا و لذات انرا ترک نموده و گوشه نشینی و عزلت گزینی را اختیار کرده بود با و
 گفتند چرا خوانده برای خود ترتیب نمیدی گفت خوانده دارم از همه خوانها وسیع تر سطح آن زمین و
 سقف آن آسمان گفتند چرا زنی نمیگیری که سلطان شحوت را مقهور بان نماید شاید از تو پسری
 بهر سده که ترا در وقت ممات بقبیر سپارد گفت هرگاه مردم هر کس از بوی تعفن چیفته من ستا می نشود
 مراد فن خواهد کرد با و گفتند چرا نام خود کلبا خورش گذاشتی گفت بجهت آنکه صفت سگ بر خود
 دیده ام همیشه بدو دوست میکردم و دشمن را ستا می میکردم شخصی تجی الطبع میگفت که دوست
 نمیدارم که هیچ سوال کننده را ندانیم زیرا که اگر صاحب جفا و آبرو دست عرض و آبروی
 او را محافظت کرده ام و اگر بی جفا و آبرو است عرض و آبروی خود را نگاه داشته ام بمنزراکان
 ترک میگویند سزاوار است که سر دار لشکر و پیشوای جنگ چند صفت از صفات حیوانات
 داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوت مثل شیر و در عمل و در ایستادن مانند گراز و در حیل و کرم
 مثل روباه و در صبر بر جراحت و شقت چون سگ و در فراست و زیرکی مانند کلنگ و در
 حزم و ترس و هوش چون کلاغ و در هجوم و در غارت مثل کرک و در حدیث و آرو شده است
 که چون خدا تعالی زن را خلق نمود ابلیس ملعون را شغف و خوشحالی بسیار بهر سید و آوازه خطا
 نمود که تویی مشایخی آرزوی من بشکام ما بوسی بتوا نش دارم و در اوقات احتیاج کام دل از تو بر دارم
 تویی تیر من که هرگز خطا نمیشود پس هرگاه زن و شوهر منازعه کنند شیاطین اطراف خوانه را

گرفته باطله و خوشحالی میکنند و مسرور میشوند و میگویند خوشحالی بشود کسی که ما را خوشحال نمود چون با
همدیگر صلح نمودند شایطین محزون از خوانه بیرون میروند و میگویند خدا نور کسی را برادر که نور ما را برادر
و حدیث است که در وقت که زن و مرد الهام جدا میشوند عرش خدا بلرزه میآید در کتاب
تعبیر خواب کلینی مسطور است که شخصی بخدست حضرت صادق علیه السلام عرض کرد در خواب
دیدم که در باغ من درخت انکور و خرزهره بار آورده است حضرت فرمود زن خود را محفلت
نماتا از غیر تو حامله نشود شخصی بخدست آنحضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیده ام کویا
دو کوفت در فرج زن من شلخ میزنند و از این خواب در باره او بدبخته شده ام و میخواهم که
او را طلاق بگویم حضرت فرمود زن خود را نگاه بدار و خیال ناسد در حق او مکن چون شنیده است
که ورود تو از سفر نزدیک است سوی زهار خود را بمقراض از آنکه نموده است در کتاب
تواریخ مذکور است که یکی از شعرا بجزم ملاقات معن بن زائده آمده بود و رسیدن ملاقات او را
بسیار نلشید و هر چه میسر میکرد که یکبار بجنس او در آید بجائی نمیرسید روزی من در باغ بود شاعر این شعر برآ
کاغذی نوشته آیا بود معن ناج معن بجا جنتی فلیس لی معن سواک شفع یعنی ای
سخاوت معن حاجت مرا از معن بخواه پس بدینیکه شفیع بسوی من بغیر از تو ندآرم و کاغذ را بر چلی
تعلیه داده و بنبری که داخل میشد گذاشته آب ان را بمیان باغ برد اتفاقا معن بکنار آب
نشسته بود و بفرمود تا آن چوب را گرفتند چون شعر را دید و بر مضمون ان مطلع گردید شاعر را
طلبیده امر کرد تا صد هزار درهم باو دادند و کاغذ را زیر فرش خود گذاشته روز دوم ان را بهیرون
آورد و مطالعه نمود و صد هزار درهم دیگر باو بخشید روز سوم باز شعر را ملا حظ کرد و صد هزار درهم باو داد
و از این قرار تا پنج روز شاعر که پانصد هزار درهم بخود دید هر آسان شده ترسید که مباد از او مسترد نمایند تا
گرفته بگریخت روز ششم که معن شعر را خواند و شاعر را طلبید که وظیفه هر روز باو دهد معلوم شد که گزینیه
ورفته است معن گفت بخدا قسم که همان بدر حق ما نمود و ترسید که ما آنچه داده ایم از او بستانیم بخدا قسم
که ما و ام که زور خرنشیده باو ده روز باو انعام میدادم آورده اند که منصور عباسی شخصی را بر
خر آسان امیر قرار داده بود روزی زنی نزد امیر آمده از ستمی که بر او رسیده بود شکایت کرد و
هر چه تظلم مینمود امیر التفاتی باو نمینمود و آن خورسری و شدی که لازمه حکام است در او مشاهده نکرد
با امیر گفت ایحا الامیر آیا میدانی که چرا خلیفه ترا بر خلق خر آسان حاکم ساخته است عامل گفت
نه زن عرض کرد غرض خلیفه آنست که بآند ایا امر خر آسان بدون حاکمی متمشی میشود و اهل خر آسان

بی حکومت اطاعت میکنند باینکه والا وجود ترا قابل حکومت و شایسته ریاست ندانسته
 منصور عباسی روزی یکی از سران سپاه گفت راست گفته اند که سکت را که سته باید داشت
 تا صاحب خود را بپیر روی نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیگری
 که لقمه نان با و بد پس صاحب را گذاشته تابع صاحب لقمه خواهد بود گویند که نوشیروان روزی
 جمود خلق را بصفیافت عام طلبید بود چون از اکل فارغ شدند و خدمه به برداشتن ظروف مشغول گردیدند
 یکی از اهل مجلس ظریفی برنجها را که بطلای و جوهر مزین و مرصع بود خفته برداشت و در بغل خود چنان ساخت
 نوشیروان از دیده هیچ نکفت خدمه که ظروف را از مجلس برداشتند صداد میمان ایشان اقتدار که ظرف
 سنگین قیمت گم شده ان را جستجو میکردند نوشیروان بایشان گفت دست از آن بردارید کسی
 او را برده است که رو نخواهد کرد و کسی باین امر مطلع شده که سر او را فاش خواهد کرد بعد از چند روز همان کس
 که ظرف را برده بود با لبه فخره و بلایت نیکو مجلس نوشیروان درآمد نوشیروان گفت این زینت
 از آنست ان شخص گفت بلی نوشیروان ساکت شد و هیچ نکفت در خبر است که شخصی
 و اعظم معاویه را بسختان درشت و کلام خشن نصیحت میکرد و معاویه شکم درآمد و باو گفت پیغمبر خدا
 موسی و برادر او هرون که بارشاد فرعون مبعوث شدند خدا تعالی ایشان را بلامیت و معر بآ
 امر نمود فرمود قُولَا لَهُ قَوْلَا لَيْتَا لَعَلَّاهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَحْشَىٰ عَنِي بگویند بفرعون سخن نرم شاید که او
 متذکر بشود یا به ترسد پس اجتناب کن از آنکه شدی و غفلت کنی در حرف زدن خصوصاً با ملوک
 او رده اند که یکی از خلق بغداد بقرعین رفته بود چون توقف او بقرعین بطول انجامید
 مکتوبی باهل و عیال خود نوشته چگونگی احوال خود را در آن ثبت نمود و چون کسی که کاغذ را
 باهل برساند نیافت با خود گفت سزاوار آن است که من خود مکتوب را ببرم و باهل خود
 رسانم و بر کردم پس کاغذ را گرفته روانه بغداد شد چون وارد بغداد شد و بدر خوانه خود رسید اولاً
 و خوشیشان از قدوم او خوشحال شده او را بر فتن خوانه تکلیف کردند گفت غرض من از آمدن
 همین رساندن مکتوب بشما بود و پس این بگفت و مکتوب را بایشان داد و برگردید و نظیر این
 آنکه مردی از اهل شام در اصفهان بود روزی در میان حمام شرطه از او جدا شد یکی از اقوام او که باو
 بود گفت این چه کار بود که کردی ما را تفیض نموده بر سر زبان مردم این شهر انداختی شایمی
 گفت ای برادر و غدغه بخاطر راه مده ما خود عرب زبانیم و کسانی که در این حمام اند عجم
 زبان عرب را نفهمند بادی که از ما جدا میشود بزبان عربی است ایضاً نظیر ان

انکه یکی از اهل شام نزد بخار رفت که دری برای خوانه خود یک درخت باو گفت باید عرض و طول آن را اندازه
 بکنی و نزد من بیاوری پس شایمی بغل خود را کشته اندازه گرفت و همچنان بغل کشته نزد بخار میرفت
 و باو از بلند می گفت ای مردم شام از من دور شوید و اندازه را بر هم نریند این می گفت و با حیا ط تمام راه
 میرفت نظری از پشت سر او را زد و بر زمین انداخت بهمان حالت با بغل کشته افتاد و با شکر
 و شام می داد و می گفت اندازه را بر هم نریدی پس سبکی از مردم شهر که با طرف بودند التماس میکرد
 که به او دریش مرا بگیر و مرا بر دار تا اندازه بر هم نگیرد و اندریش را گرفته برداشت **شخص ثانی**
 رجله لده فرموده است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر نبایت ضعیف و شکسته و ناتوان
 بود و روزی حضرت امام محمد باقر ۱۴ او را با نخال دید باو فرمود حال تو چگونه است یا جابر عرض کرد پیری
 مرا بجائی رسانیده و حال بر من روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر و مرض از صحت عزیزتر
 و مردن از زندگی خوب تر است حضرت فرمود آئین پس اگر خدایتعالی مرا پیر گرداند پیری را می خواهم و اگر
 بمیراند دوست میدارم مردن را و اگر زنده بدارد دوست میدارم زندگی را چون جابر این کلام حکمت
 نظام را شنید روی مبارک حضرت را بوسید و گفت راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که گفت نزد یک است که در آبی پسری از من که نام او نام طست میشکافد علوم را همچنانکه میشکافد خاک و
 زمین را از اخص است نام نباده شد با قر علوم اوّلین و آخرین یعنی شکافنده علوم از حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و روایت که فرمود چون روز قیامت شود میر و یاند خدایتعالی بر جماعتی از امت من
 پروبال که پرواز نموده از قبور خود بهشت می روند و در اینجا هستند جمیع نعمتها و مشتهیات برای ایشان
 آماده و مهیا است بهر نوع از لذات و بهر گونه از نعم که میخواهند محفوظ میشوند پس ملائکه بالیشان
 میگویند آیا حساب دیدید ایشان میگویند ندیدیم ملائکه میگویند از مآط که شتید میگویند صراطلی نه
 دیدیم ملائکه میگویند چنگم را دیدید ایشان میگویند ندیدیم بالیشان میگویند که شما از امت که آدم پیغمبر
 میگویند از امت محمد صلی الله علیه و آله ملائکه بالیشان میگویند که شما را بخدا قسم رسیدیم که اعمال شما
 در دنیا چه بوده که باین درجه و مرتبه رسیده اید ایشان میگویند دو خطبت داشتیم که خدایتعالی بسبب انها
 ما را باین منزلت رسانیده و بفضل و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میگویند آن دو خطبت چه
 بودند میگویند هر گاه در خلوت بودیم حیا میکردیم از اینکه مرتکب محبت بشویم و راضی بودیم بان چه
 قسمت ما بود از اندک پس ملائکه بالیشان میگویند این مرتبه و منزلت حق شماست حکایت
 کرده اند که شخصی بفضل شیخ لواط میل تمام داشت و پسران را دوست بسیار داشت زن او باو

گفت که شیطان ترا باین راه باطل داشته و از راه صواب منحرف ساخته آنچه از پسران مطلوب
تو است از من نیز بعل خواهد آمد و گفت راست گفتی و لیکن همساده بدی دارد که طبع من از ان
منتظر است مرو لیست که حضرت سلیمان علیه السلام کجشک را دید که ماده خود میگوید و یک
بیا تا با تو بجا محبت کنم شاید خدا ما را پسری کر آمت فرماید که ذکر خدا بکند و بدستیکه پیری ما را آرد آن
کرده است سلیمان از این سخن تعجب نموده فرمود این نیت بهتر است از محبت من ایضا
مرو لیست که کجشک بخت خود میخواست چرا مرا تمکین نمیدادی و خود را از من مضایقه میکنی و حال آنکه اگر من
خواسته باشم قبیله سلیمان را به تنقار گرفته بدریا سیاندازم سلیمان که این قصه را شنید تبسم نموده هر دو ا
ایشان را طلبید و به کجشک نفرمود آنچه ماده خود گفتی میتوانی بعل آوری کجشک عرض کرد نمیتوانم
یا رسول الله ولیکن مرد کاهی در نظر زن خود را جلوه میدهد و بر رک یسازد و علاوه بر اینها محبت که در
مراتب محبت بی اختیار میشود و بخنان بی اندازه میگوید سلیمان گفت چرا او را منع میکنی و حال آنکه
ترا دوست دارد کجشک ماده گفت یا بنی الله دروغ میگوید مرا دوست نیدارد بلکه دعوی محبت
میکند و دلیل بر کذب او این است که بغیر از من دیگری را دوست میدارد و اگر دوستی من ثابت
قدم بود هر آینه در دوستی من با من دیگری را شریک نمیکرد آید پس این کلام در دل سلیمان اثر نمود بسیار
بگریست و چهل روز از مردم پنهان شد و دعا میکرد که خدایتعالی دل او را از محبت غیر فارغ سازد و
بعشق حقیقی و میل بکلی متوجه گرداند حدیث است که حضرت شعیب اینقدر از خوف الهی
گریه نمود تا کور شد پس خدا او را روشن کرد و باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت و همچنین گریه میکرد تا
کور میشد باز پنهانی میبافت تا چهار مرتبه وحی الهی با و رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه از خوف
آتش جهنم است ترا از آن نجات دادم و اگر بشوق بهشت است پس آن را بتو ارزانی داشتم ش
شعیب عرض کرد خداوندانومیدانی که مرا ترسی از جهنم و شوقی به بهشت تو نیست ولیکن محبت تو
در دل من اثر کرده که بدون مشاهده انوار معرفت چیزی جبر نمیتوانم کرد گریه من از آنست و حی رسید که هرگاه
گریه تو گریه شوق است نه گریه خوف پس زود باشد که کلیم مانوسی را بخدمت تو امر کنیم وقتی
عابدی با و از بلند میگفت بچایند طالبان آخرت و نارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت
اگر نه این سخن را منعکس بیاختی هر که را به پنی همان است مرو لیست آنکه روزی ابو حنیفه ثنون
طاق گفت ترا عقیده آنست که مردم بعد از مردن زنده خواهند شد ثنون گفت بلی ابو حنیفه گفت
اگر این اعتقاد صحیح است پس اکنون هزار اشرفی بمن قرض بده تا در جهت بتو باز پس دهم ثنون گفت

سید هم بشرط آنکه ضامن بن بیهی که در رجعت بشکل سگ یا کر از مبعوث نشوی زیرا که مرا اعتماد در رجعت تو بشکل انسان نیست **مرو لیست** که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که مردم بجمعت امر خلافت اختلاف میکردند یهودی در مقام سرزنش بایشان گفت هنوز پیغمبر خود را دفن نکرده اختلاف و منازعه در میان شما بر سر سینه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما را اختلافی در باب پیغمبر خود نیست بلکه اختلاف ما در باب جانشین پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود هنوز پای شما از دریا خشک نشده موسی گفتید که قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه از برای قوم فرعونست خدا پیر من موسی گفت شما قومی هستید جاهل **ایضا مرو لیست** که عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود شبها در میان ولایت میکرد دید و چگونگی احوالات مردم را مطلع میشد شی از یکی از خواستگاران مدینه آواز بی بکوش او آمد و در آن خانه مسدود بود پس بدو وارد لافته دید که مردی وزنی با هم سر آشپزی خورند و خوانندگی میکردند عمر مرد را مخاطب ساخته باو گفت یا عدو الله خیال میکنی که خدا تعالی اعمال شیعه ترا مستور میدارد و در گفت ای عمر انصاف بده و تا مل کن اگر من یکت معصیت کرده باشم تو ستم کنه هر کتب شدی زیرا که خدا تعالی فرموده است **وَلَا تَجَسَّسُوا** یعنی تفیش احوال مردم نکنید و تو احوال آنرا تفیش کردی و فرموده است **إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا** یعنی هرگاه داخل خانه‌ها شدید پس سلام کنید و تو سلام نکردی و فرموده است **وَأَقْوَابُ الْيَتَامَىٰ** من ابوالهنا یعنی داخل بشوید بخوانند از در بای آنها و تو از غیر در بخواند آمدی عمر گفت آیا اگر تو را چشم کدام امر خیر از تو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر مرا عفو کردی دیگر من کتب معصیت نخواهم شد **ایضا مرو لیست** که معاویه روزی با بایل شام گفت در وقتی که عقیل بن ابی طالب حاضر بود اگر نه این بود که عقیل ما را از برادر خود بهتر میدانست هر آنکه نزد ما نمی ماند عقیل گفت بر آرد من بهتر است از برای دین من و تو بهتر است از برای دنیا من روزی دیگر معاویه گفت بودن عقیل با ما دلیل است با آنکه حق با ما است عقیل گفت روز بدر من نیز با شما بودم **فصل** حضرت پروردگار جل شأنه در حدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسی که کمان دارد و مرد آویخته دارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میکند راندن آ کسی که ادعای محبت میکند میخواهد که با دوست خود در خلوت را زکوی ای پسر عمران کاش که میدیدی کسانی را که در تاریکی شب نماز میکنند و مرا انصاف خود ساخته اند با من صرف میزنند و حال آنکه من بیشتر هم از مشایده و با من خطاب مینمایند و حال آنکه من بیشتر هم از حضور در مکان ای پسر عمران بمن بده از چشم خود اشک و از دل خود خشوع و بعد از آن مرا بخوان در شبهای تاریکی یا بی مرا نزد یکت اجابت میکنم ترا **ایضا حدیث است** که عبد الله

که عبد الله بن جحان هذلی از عشاق مشهور بود معشوقه صاحب جمال داشت که فریفته حسن و شیفته جمال او بود اتفاقاً معشوقه او شوهر کرده روزی عبد الله شوهر معشوقه را ملاقات کرده اثر دست معشوقه را بر خست او دید فی الفور حال او متغیر شد و بمرد **ازدی النون مصری** مرویست که گفت روزی در وادی کنعان بصحرایمیرستم دیدم سواری ازدور پیداشد و این آیه میخواند و **بِذَٰلِکُمْ مَوَدَّ اللَّهُ مَا لَکُمْ لَوْ لَا یُحْسِبُونَ** یعنی وظاهر شد بر ایشان از خدا آنچه گمان نداشتند چون بمن نزدیک شد دیدم زنی است جبهه از پشم پوشیده دلو می از پوست بدست او بود پرسید که تو کیستی گفتم مردی غریبم گفت چه میگوئی آیا با وجود خداوندی که همه جا حاضر و با همه کس انیس است غریبت چگونه میشود از این کلام گریه بر من غلبه نموده گریستم گفت سبب گریه تو چیست گفتم زخم کهنه مراد او را کردی و مرهم گذاشتی و صحیح نمودی گفت اگر راست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم مکر راست کو گریه نمیکند گفت نه زیرا که گریه دل را راحت میدهد پس من از سخنان او تعجب کردم شخصی را پسری صاحب جمال بود که صریفان به خواجگی خود خوشوقت مینمود پدر او را گفتند فرزند سعادتمند تو جمعی کثیر را از زنان مستغنی نموده مفعول الواط و فساق است **گفت** حکم مرا شرم و جفا بسیار و مردم این شهر را وقاحت و پچهائی پشمار است و نظیر آن آنکه یکی از پیشانان را پسری خوب روی بود که فاسقان با او طوطی میکردند و شبها احوال او بودند مردم پدر او را سرزنش میکردند و میکشند امام با اینصحنه زده و در و پارسائی و فرزندان و باین مرتبه بدنامی و رسوائی چه صورت دارد امام گفت بمن بگوئید شی چند درهم بعل میآورد کفشد و در هم گفت انصاف بدهید که من پدر او هستم در ایام جوانی که بسن او بودم شی ربع دره می حاصل من نبود اکنون که او را دو درهم بدم میرسد چرا شبها را به بلالت بگذرانند گویند که زنی را پنج شوهر فروده بود و بشوهر ششم رسیده اتفاقاً شوهر چهارم را بشد منقطع کرد بدیهه گریه میکرد چون بهاری مرد شدنت بهم رسانید زن یا و گفت اگر ندانم خواهسته ترا اجل رسیده و رفتی مرا که میکزاری مرد بستم نمود گفت به بد بخت همفتم ایضا گویند که ولید بن زید حمامه بسیار نفیس بهزار درهم خریده او روزی مجلس هشتم رفته بود و آن حمامه بر سر او بود هشتم با و گفت طرفه حمامه ایست چند خریده دلیم گفت به هزار درهم هشتم گفت هزار درهم بقیمت یک حمامه دادن اسراف است ولید گفت حمامه برای زینت سر است و سحر شرف اعضا است آنچه بقیمت آن زیاد دادن شود بیهوده است و خایفه کنیز کی برای ذکر خود که احسن

و بدترین اعضا است بده هزار نیکم و انصاف بده که من سر خم یا تو او رده اند که مردم
 کوفه از عامل خود بشکایت نزد مامون آمده بودند مامون اخلاص با ایشان نمیکرد و گفت در میان
 عقال در مراتب عدل و مروت و رعیت پروری بهتر از عامل خود نمیدانم یکی از اهل کوفه
 از میان ایشان برخاست و عرض کرد هرگاه این شخص باین مرتبه است پس رویه عملت
 کسری مقتضی آنست که فیض و ابراهیم رعایا و برآیا برسانی و او را بر کل ممالک عامل سازی
 تا جمیع مردم از فیض آن بهره مند شوند و در این صورت ما را زیاده از این بدست که بر ما حاکم
 بوده قسمت نخواهد شد پس مامون بخندید و او را مغزول نمود گویند که وقتی دوزن هم
 و کیر را لعن میکردند و دشنام میدادند مردی بایشان گفت ساکت شوید خدا شمار را لعن
 لعنت کند پس بدستیکه شمار دنیا یوسف را صاحب بودید و میخواستید او را اغوا کنید
 ایشان گفتند چگونه را اسر ز نش میکنند و حال آنکه شمار دان او را بچاه انداختید و بغلامی
 فروختید و خریدید و بحبس انداختید و ما زنها او را بلذت خواندیم و بعیش دعوت کردیم زنی
 به نزد عذی ارطاة آمده از شوهر شکایت میکرد و میگفت شوهر من اگر چه بسیار سیخی و کشاوه
 روست لیکن از راهز دیگر معیوبست و از این بخت زندگی مرا تلخ نموده که عین است عذی
 با زن گفت این مقوله سخنان در مجالس زنان قبیح است و این نیست مکر از شدت
 رغبت زنان بجماعت زن گفت چگونه رغبت کنم بچیزی که مادر تو بان رغبت کرده باشد
 که خدا تعالی مرا نیز فرزندی مثل تو کر است فرمود ایضا آورده اند که مردی بزنی خود گفت
 چهار در حال بجماعت کریم نمیکند زن گفت بجماعت آنکه وجیم نمی یابیم و آناری من غیر سد چگونه
 دروغ بگویم مرد گفت بلی از بسکه فرج تو وسیع است احساس الم نمیکنی زکشت سفیر از این است
 بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بقدر هسته خرما است پس مرد ذکر را بدست گرفته فریاد میکرد و می
 گفت ای مسلمانان به بینید زنها نظم بشدت شجوت و کثرت شوق و حرص ایشان به
 جماع فکری را مانند ذکر آله اشوان خرمای پندارند حکایت کرده اند که مردی ترک در
 مجلس عظمی نشست و استماع موعظه میکرد و روزی و اعظ در باب فضیلت جماعت با زن
 حلال میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود نزدیکی کند ملائکه برای او قصری در بهشت میسازند
 و هرگاه دوباره نزدیکی کند ملائکه دیگر بنا میکنند و همچنین هر چه جماعت را زیاده کند ملائکه
 مقهور را زیاده میکنند و سوده لوح چون بخواند آنرا بخدیش را برای زن نقل کرد زن از شنیدن

ان بغایت خرم و شادمان شد و خود را بیا راست چون شب درآمد و با هم خوابیدند و بختی
رفت زن او را بیدار کرد و گفت تو میدانی که ما را در دنیا خوانه خوبی نیست پس بر خیز و در
بهشت قصری بنا کن باری در آنجا راحتی داشته باشیم مرد برخواست و یکبار دل زن را بدست
آورد و بخت آب رفت بعد از لحظه باز او را بیدار کرد و باو گفت بر خیز و در بالایی آن قصری دیگر
بساز که عمارت فوقانی بسیار بازینت اندم در برخواست و بار دیگر با زن جماعت کرد و خوابید
باز زن او را بیدار کرد و گفت اگر میدانی در بهشت بر ما وارد شود منزلی از برای او ضرر و زیان
باید بر خیزی و در جنب قصر قصری بسازی مرد چپاره خواهی خواهی برخواست و بار دیگر مقاربت
نموده و همچنین هر لحظه زن بهتر و ست مرد چپاره را بیدار میکرد و بر سر کار میآورد تا آنکه میداد بخانه و
محل حیوان و مکان طبع و پیوت متعدد بهر دو تمام نمود پس باو گفت حالا بر خیز و بالایی قصر فوقانی
قصری دیگر بساز که فرا چشم انداز آن بغایت نیکو خواهد بود مرد گفت قصری که در کیشب ساخته
باشم و هنوز خشک نشده باشد چگونه او را سنگین کنم و بر بالایی آن قصری دیگر بسازم میترسم خرم
شود از خدا بهتر و دست از من بردار ایضا در احادیث وارد شده است کسی که دو
رکعت نماز با حضور قلب بجا بیاورد خدا یتعالی همه نمازهای او را قبول میفرماید یکی از
علمای نجف اشرف میگوید چون با خدیث مطلع شدم با خود گفتم مسجد کوفه نظر بشر آفت
سکان و عدم تردد مردم در آنجا میروم و دو رکعت نماز بحضور قلب میگذارم چون بسجده شوم و
تکبیرة الاصر آم گفتم خیال کردم که هر مسجدی مناری دارد این مسجد با وصف فضیلت و فیض و صفای
حیف است که مناری نداشته باشد باید در آنجا مناری ساخت پس بفکر بنای منار افتادم
و با خود گفتم که کج و آنکس از مقام یونس و سنک از فلا موضع و آجر از فلان محل و استادن
از اصفهان باید آورد منار را بچه کیفیت در کدام طرف باید ساخت و همچنین باین خیال
بودم تا با تمام مناره از نماز فارغ شدم پس عاتمه بر زمین زدم و گفتم کویا من برای ساختن مناره
با اینجا آمده بودم یکی از علمای نواصب اعتراض کرده است که شیعه میگویند چون امیر المؤمنین
داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میکردید و اصلا باین عالم التفات نمیکرد و مشوجه نمی
کردید باین مرتبه که در جنگ تیر بسیار بدن او میخورد و از شدت وجع تاب نمیآورد و در
انهار از بدن او میرون بیاورند مگر وقتی که نماز ایتاده بود و مشغول ذکر هر روز کار میکردید
پس چگونه مشوجه سائل میشد و انگشته باومی بخشید و تحقیق این جواب از شبهه این است که

چون ان جناب مشغول عبادت میشد با مرنا فی عبادت نمی پرداخت و دل را با پنجه میباید
و مناقص عبادت و اخلاص باشد متوجه نیکساخت اما انتقال از طاعت نماز به طاعت
صدقه چه منافات با خلاص و بندگی و حضور قلب دارد چنانچه نماز معراج مؤمن و باعث
تقریب بنده به پروردگار است همچنین صدقه نیز موجب رضامندی و خوشنودی خداست
باین مرتبه که خدایتعالی بدادن صدقه آیه در شان آنحضرت فرستاد که تا قیام قیامت خوانده
میشود و روایت شده است که انگشتی که آنحضرت بسبیل داد خاتم سلیمان ۴ بود
که بان خاتم مشرق و مغرب را مستقر ساخته بفرمان او بودند بعد از آنکه حضرت ان را بخشید
پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد انرا بدو لیست در هم خرید و باز با حضرت داد زیرا که
آن خاتم میراث پیغمبر است و الحال در خانه حضرت صاحب الامر است و آئینه بدهی
علیه السلام همه ایشان در حال نماز تصدق کرده اند ابو بکر میگفت هفتاد انگشت تصدق کردم شاید

آنچه در شان علی نازل شده بود بر شان من نازل شود نشد و تحقیق این جواب
آنکه کسی دوا شتر برسم هدیه بخندمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بود پس حضرت فرمود که
هر کس دو رکعت نماز با حضور قلب بجا آورد یکی از این دوا شتر را با و میدهم چپک از
احباب مشکلم نشند مگر علی بن ابی طالب علیه السلام پس برخواست و دو رکعت نماز بجا
آورد چون فارغ شد و ناله را طلبید پیغمبر فرمود نمیدهم زیرا که نماز تو بخجور قلب نبود و در میان
نماز خیال میکردی که کدام یک از این شتران فریه تر باشد که ان را بگیری ناگاه جبرئیل نازل
شده عرض کرد یا رسول الله خدایتعالی امر کرده است که فریه ترین شتران را بعلی بدهی زیرا
که مرآدا و از فریه ناله ان بود که انرا در راه خدا بفقر تصدق کند پس این خیالات منافی
حضور قلب نیستند لطیفه از برادران من نقل میکردند که روزی در بغل آدنزو قاضی
نشسته بودم ناگاه درویشی بدیده خوانه قاضی آمده و قصیده که در باب تصدق امیر المؤمنین
انگشت را نظم نموده بودند با و از بلند میخواند قاضی گفت به بینید علی انگشتی که قیمت ان
چهار درهم بوده تصدق نموده چه تصاید در مدح او گفته اند ابو بکر صدیق هفتاد انگشت بفقر داد
و کسی درباره او یک حرف نگفت گفت رو آفض را در این باب تقصیری نیست از عالم ملکوت
علی را بصدقه دادن انگشت مدح کرده اند و آیه در شان او فرستاده اند ابو بکر با وجود آنکه مال
بسیار در راه خدا بخشیدند آیه و نه سوره در شان او نازل نشد پس قاضی دستها را حرکت داد

و گفت ای برادر این سخن نیز بخاطر من آمد ولیکن بستران را نمیفهمم سر و لیست زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجاج آوردند حجاج با اهل مجلس گفت باین زن چه باید کرد
همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن حجاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند
از اهل مجلس تو حجاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد
او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشید چون با اهل مجلس خود مشورت
نمود ایشان گفتند موسی و هرون را مرگ بدو و حاضرین مجلس نه حکم بقتل من کردند و
آورده اند که شیر و گری و روباهی با هم رفیق شدند بصر امیر فتند لاغی و آهون و نرگا
شکار کردند پس شیر بکرک گفت اینها را قسمت کن کرک گفت لاغ برای تو و آهون برای من
و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر کرک را برکنید پس روباه را گفت
تو اینها را قسمت نما روباه گفت لاغ برای ناشتای شما و آهون برای چاشت شما و خرگوش برای
شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بزید
کرک **ایضا** حکایت کرده اند که ضرّوسی و سیکی با هم الفت داشتند و به هم می رفتند چون
شب شد ضرّوس در بالای درخت رفت و سیک در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک
شد ضرّوس بجا دینی که داشت بانگ میکرد و روباه او را شنید پس به پای درخت آمد و بجزوی
گفت ای پاشینا ز عادل پائین بیای تا با تو نماز جماعت بگذاریم ضرّوس گفت من پیشما زنیستم بکار
مؤذنم اینک پیشما در پای درخت بخوابست او را پیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه
نگاه کرد و دید که سیکی در پای درخت خوابیده است دران بین سیک پیدار شد پس روباه روی
بکرین نهاد و ضرّوس باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بگیرم
گفته اند که هرون شبی ابو نواس را بمصاحبت خود نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بر سر تخت خود خوابید
و خود در زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون اراده بی محنت نمود پس زبیده را
برداشت و بر بالای خود خوابانید و بان کیفیت قضای وطنی کردند چون فارغ شدند خواستند
که بمانند ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نیدانم
صح شده است یا نه ابو نواس گفت از من که زیر تخت خوابیده ام چه میپرسی از کسی چه پرس که الحال
از بالای منار و کلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صلوات داد و سر و لیست که چون حضرت

صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود ابوحنیفه بن مومن طاق استر را میگرد و میگفت امام توار
 دنیا برفت مومن گفت بلی امام من مرده است و لیکن امام تو تا روز قیامت زنده
 و از جمله اشرار کشندگان است یعنی شیطان و گفته اند که مردی نابینا زنی را بجهاله نکاح
 در آورده بود زن پیوسته او صاف حمیده و نیکوئی رخسار خود را برای مرد غسل میکرد و میگفت
 کاش چشبی داشتی و مرا شب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرر کرد مرد را
 بنگ آورد مرد با و گفت اگر باین صفت بودی که میگوئی بنیندگان و صاحب چشمان
 نمیکند اشفت که بشل من ضعیفی برسی لطیفه در ایام متوکل شخصی دعوی پیغمبری میکرد و متوکل او را
 طلبیده گفت علامت نبوت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میداد او را آستین
 خواهم کرد و متوکل با ابو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را با و بدی و او را
 امتحان کنی ابو العینا گفت امتحان او کسی میکند که نبوت او شک داشته باشد با و عهده
 نداشته باشد اما من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم **گویند** که زنی شوهر را
 دشنام میداد و با و میگفت ای مفلس ای دیوث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از
 جانب خداست و یکی از جانب تو **ایضا گویند** که روزی مزید خجی خالی دست
 داشت و از راهی میکششت امیر با و برخورد فرمود تا او را زدند مزید گفت تقصیر من چیست
 گفت بجهت آنکه ظرف شراب با خود میگردانی مزید عرض کرد امیر بغیر آنست زنا و با خود دارد
روزی هرون به بملول گفت از میان همه مردم که را دوست میداری بملول
 گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
 بملول گفت محبت نیه نمیشود همنیکه مرا سیر کردی انوقت دوست خواهم داشت
امیرامیم طراخی روزی در مقام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار داری داشت بعنوان
 شوخی با و گفت این استر را بچند میفروشی و اشاره بکر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری
 آن رغبت باشد شما بخشیدم چون از حمام بیرون آمدند برآهیم مقداری مال برای آن مرد
 فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را بخی برای انشخص ال را ترک کرده
 و گفت چون ابراهیم استر ما را قبول نکرد ما نیز بدیده او را قبول نکنیم شخصی از بزرگان بعمره خوا
 بنا نموده بود پیره زنی به مسایکه او خوانده داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود
 امیر زیاده از دویست اشرفی با و میداد که داخل خوانه خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم بخو

و گفت ای برادر این سخن نیز بخاطر من آمد ولیکن ستران را نمیفهمم سر و لیست زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجاج آوردند حجاج با اهل مجلس گفت باین زن چه باید کرد
همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن حجاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند
از اهل مجلس تو حجاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد
او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون با اهل مجلس خود مشورت
نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مصلحت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند
آورده اند که شیری و کرکی و روباهی با هم رفیق شدند بهر امیر فتند الاغی و آهویی و خرگوشی
شکار کردند پس شیر بکرک گفت اینها را قسمت کن کرک گفت الاغ برای تو و آهو برای من
و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر کرک را بر کند پس روباه را گفت
تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشای شما و آهو برای چاشت شما و خرگوش برای
شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریده
کرک **ایضا** حکایت کرده اند که خر و سی و سیکی با هم الفت داشتند و بهر می رفتند چون
شب شد خر و سی در بالای درخت رفت و سی در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک
شد خر و سی بادی که داشت بانگ میکرد و روباه آواز او را شنید پس بهی درخت آمد و بخر و سی
گفت ای پیشینما عادل پائین بیاتما تا تو نماز جماعت بگذاریم خر و سی گفت من پیشینما نیستم بلکه
شو دهم اینک پیشینما در پای درخت بخوابست او را پیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه
نگاه کرد و دید که سیکی در پای درخت خوابیده است دران بین سگت پیدار شد پس روباه روی
بکرک نمیداد خر و سی باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بستانم
گفته اند که هرون شبی ابو نواس را بصاحب خود نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بزم ریخت خود خوابید
و خود در بیدار بر سر ریخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون اراده بجای معیت نمود پس زبیده را
برداشت و بر بالای خود خوابانید و بان کیفیت قضای و طی کردند چون فارغ شدند خواستند
که بدانند ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نمیدانم
چچ شده است یا نه ابو نواس گفت از من که زیر ریخت خوابیده ام چه میگوئی از کسی بی خبر کمال
از بالای منار و کلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صله باو داد و عرو لیست که چون حضرت

صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه ثبوتن طاق استغرامی کرد و میگفت امام تواز
 دنیا برقت ثبوتن گفت بلی امام من مرده است ولیکن امام تو تا روز قیامت زنده
 و از جمله اشعار کشندگان است یعنی شیطان و گفته اند که مردی تا بنیازنی را بحاله نکاح
 درآورده بود زن پیوسته اوصاف حمیده و نیکوئی زمار خود را برای مرد نقل میکرد و میگفت
 کاش چشمتی داشتی و مرا شب حسن و زیبایی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرر کرد مرد را
 بنگاشت آورد مرد باو گفت اگر باین صفت بودی که میگوئی بنیندگان و صاحب چشمان
 نمیکند باشند که بشل من ضعیفی برسی لطیفه در ایام متوکل شخصی دعوی پیغمبری میکرد متوکل او را
 طلبیده گفت علامت نبوت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میدهد او را آبتن
 خواهم کرد متوکل باو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدی و او را
 امتحان کنی ابوالعینا گفت امتحان او کسی میکند که نبوت او شک داشته باشد و باو عتقا
 نداشته باشد اما من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم گویند که زنی شوهر را
 دشنام میداد و باو میگفت ای مفلس ای دیوث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از
 جانب خداست و یکی از جانب تو ایضا گویند که روزی مزید خجی خالی بدست
 داشت و از راهی میگذاشت امیر باو برخورد بفرمود تا او را زدند مزید گفت تقصیر من چیست
 گفت بجهت آنکه ظرف شراب با خود میگردانی مزید عرض کرد امیر نیز آلت زنا با خود دارد
 روزی هرون به بملول گفت از میان همه مردم که را دوست میداری بملول
 گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
 بملول گفت محبت نیه نمیشود باینکه مرا سیر کردی الوقت دوست خواهیم داشت
 ابراهیم طراخی روزی در مقام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار داری داشت بعنوان
 شوخی باو گفت این استرا بچند میفروشی و اشاره بذكر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری
 آن رغبت باشد شما بچندیم چون از مقام بیرون آمدند ابراهیم مقداری مال برای آن مرد
 فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را خجی بپاری شخصی را را زد و کرده
 و گفت چون ابراهیم استرا را قبول نکرد مانع بدیده او را بپوشیدیم شخصی از بزرگان بعمره خوا
 بنا نموده بود پیره زنی بهسیا که او خوانه داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود
 امیر زیاده از دو بیست اشرفی باو میداد که داخل خوانه خود کند پیره زن قبول نمیکرد و مرد همچو

گفتند حاکم شرع ترا حجب باید کرد زیرا که تو دویست اشرفی را برای بیست اشرفی ضایع میکنی
و این نیست مگر محض سفاهت زن گفت حاکم شرع چرا مشرتی را حجب نکرد که دویست اشرفی
میدهد و چیزی را که قیمت آن بیست اشرفیست میگیرد **حکایت** آورده اند که
غلامی نزد مالک خود تعب و مشقت بسیار میکشید و خوردن او منجر بود بنیان خشک سپاه
و باین سبب بجز در آمده از آفتابی خود در خواست نمود که او را بفروشد او را فروخت مالک
ثانی زیاد از مالک اول او را تعب میانداخت و نخاله آرد در آنان میکرد و با و میخورد با آن
التماس کرد تا او را فروختند و کسی که او را خریده بود کرسنه نگاه میداشت و شبها او را میشناخت
و چراغ بر سر او مینهاد غلام بچاره میر میکرد و تاب میآورد با و گفتند چرا خواهش میکنی که باز ترا
بفروشد گفت میترسم اگر مرا فروخت کسی بخرد که فیتله در چشم من بگذارد و روشن کند **روزی**
فرزدق زیاد از عمر را گفت پدر تو چرا تو را ختنه نکرده زیاد گفت مادر تو چرا نامحرم و نام بود حکایت
مردی در بهره حوصله نام پسری صاحب جمال داشت یکی از همسایگان را بان پسر محبتی بود و گاه
گاهی بصحبت او میرسد اتفاقا پسر به بغداد رفته بود و آن شخص نمیدانست شبی بعزم ملاقات
به روانه حوصله آمده بانک زد که آتشی بخواهم حوصله او را میشناخت و مطلب او را میدانست
با و گفت سنک آتش را به بغداد برده اند شخصی از سادات به ابوالعینا گفت چگونه مرا دشمن
میداری و حال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمد و آل محمد صحیح نیست و من از آل محمدم ابوالعینا
گفت هرگاه بگویم اللهم صل علی محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین پس تو از آل محمد خواهی بود
روزی مزید شراب خورده و پبهوش افتاده بود زن او با و گفت خدایتعالی شراب را
نزد تو مکرده بگرداند مگر دقت خدایتعالی نیز مرد نامحرم را نزد تو مکرده بگرداند **و آورده اند**
که مزید بسیار کریمه منظر و به شکل بود زن او در حال آب تنی با و گفت و آیی بر من اگر این طفل که
شکم من است پوشیده باشد مزید گفت و آیی بر من اگر اینکه در شکم تو است بن شبیه بناست
ایضا روزی فرزدق بر اسر ماده سوار بود و شرط بسیاری از استرجه میشد زنی که در
بین راه بود بجنبید فرزدق گفت چرا میخندی من بر هر ماده که بر او سوار شدم این او آزار او جدا
میشود زن با و گفت هیچ ماده از مادرت بیشتر ترا بر نداشته است پس و آیی بر مردم از بسیاری
شرطه او شخصی دعوی پیغمبری میکرد و میگفت من موسی بن عمرانم خلیفه او را طلبید و با و
گفت موسی عصا را از دایم کرد اگر تو موسی باشی عصای تو کجا است آن شخص گفت فرعون دعوی

خدا بی میگرد پس موسی این مجزه با و میمود اکنون لودعوی الوهیت کن تا من نیز عصاره اژدها کنم
گفت تو مردی سفیه و اعمق طباشی شخص گفت مگر نیدانی که پیغمبر هر طایفه از جنس ایشان است
خلیفه بخندید و جایزه با و داد **ایضا** کسی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه با و گفت مجزه تو چیست
گفت هر چه میخواهی بگو تا بطور رسالت خلیفه فرمود تا قلی بیار و رند با و گفت این را بی کلیه بکش
گفت این عمل آهنگر است من آنکار نیستم خلیفه تبسم نمود و التوبه داد و چیزی با و عطا نمود
کویسد که وقتی شخصی این آیه را بخواند فی بیوت الله ان تمفع برفع بیوت با و گفتند
بیوت مجرور است چرا آن را مرفوع میخواهی گفت چگونه مجرور بخوانم و حال آنکه خدا آن را مرفوع
کرده و فرموده است ان تمفع شخصی را پرسیدند هرگاه یاری نسبت را بلفظ لغت داخل
کنیم چه میگوئیم گفت لغوی بضم لام گفتند چگونه لام مفهوم است و حال آنکه در قرآن
و ادراست افک لغوی مبهم حکایت **فی المطایبه** از ابو حنیف مرویست که
گفت شبی در دارالوزاره اصفهان با جمعی از رؤسا خوابیده بودم و آری شنیدم که کسی فریاد
میکرد و جزع و التماس میمود و چون از پی او رفتم و نفخ نمودم دیدم که شیخ ادیب ابو جعفر قضا
صیغه مردی نابینا را ابو علی شاعر نام گرفته و با اولواط میکند و ابو علی جزع میاید و ابو جعفر اصلاً با و
التفات نمیکند و به ایلان و اخراج مشغول است چون فارغ شد برخواست و میگفت شوق
آن داشتم که شیخ محمد ابو غلامی مرا بسبب کفر و زندقه او بکایم میسر نشد پس بعوض و با تولواط کردم
شخصی از فساد بخواه فاسقی رفته با اولواط نمود چون فارغ شدند و بپیر و ن آمدند هر یک از ایشان
و دعا میکردند که او فاعل بوده و بگیری مفعول فاسق فاعل گفت سبحان الله چگونه ایامی است که مرا
امانت را خیانت میکنند و با هم دروغ میگویند و لواط حرام شده است مگر بخورد و نفش را بد
عادل شخصی بصله نام میکنی از سقا خوانهای بغداد رفت و وضو ساخت چون خواست که بیرون
رود بتولی کرپان او را گرفته قیمت آب از او میخواست و با و چسبیده او را میزد و دست نام میداد
ناگاه بصله فرط از خود جدا نموده پس بتولی گفت وضوی خود را باطل کردم دیگر از من چه میخواهی
پس بتولی بخندید و دست از او برداشت **محمد بن سلیمان** صالح بن عبد الله را گرفته و
محبوس نموده بود و میخواست نزد مردی بفروشد صالح گفت اگر مرا مرخص بفرمائی و دعایم که خدا آیتها
ترا پسری گرامت فرماید و محمد را بغیر از یک دختر نبود محمد با و گفت اگر دعای تو مستجاب است و عاکن
که خدا ترا از دست من خلاصی دهد **ایضا** شخصی از صوفیه قدری کسدم با بسیار بوده بود که

آوردند آس یا بان گفت مرا فرصت نیست صوفی گفت اگر بکنم مرا از روی مکنی بر نو و بر المیغ تو نفرین
 میکنم آس یا بان گفت هرگاه دعای تو مستجاب میشود دعا بکن که خدایتعالی بکنم ترا از دکن
 که محتاج بمن نشوی تا بر من نفرین کنی **وقتی** شعبی داخل حمام شد مردی را دید که عورت او مکشوف
 بود پس چشم خود را بست آن مرد با و گفت چند وقت است که کور شده گفت از وقتی که تو کشف
 عورت کرده **شخصی** فقیر نزد مأمون آمده چیزی میخواست مأمون با و التفات نمی نمود پس مأمون
 گفت من مردی غریبم مأمون گفت از وضع تو معلوم است فقیر گفت اراده رفتن حج دارم مأمون
 گفت راه حج مملوک و معلوم است فقیر گفت مالی ندارم که اخراجات مرا کفایت کند
 مأمون گفت در این صورت حج از تو ساقط است فقیر گفت قصد من از آمدن نزد تو است عطا
 نه استفتاء پس مأمون بخندید و امر کرد که صله با و دادند **شخصی** زنی دلاله را نزد قاضی
 برد و گفت ایها القاضی این دلاله زنی از برای من پیدا کرده است که یک پای آن شل است
 زن گفت ایها القاضی این مرد زنی از من میخواست که با او جماعت کند نه ماده غری که برا او
 سوار شود **زنی** فاجره شبها از خوانه بیرون میرفت و تاجی بکوش میگردید و متاع خود را
 بفروش میرسانید با و گفتند که زنی ترسی که تمام شب را میکردی گفت چرا ترسم و از چه کشش
 داشته باشم اگر مردی بمن بر خورد نهایت آرزوی من است و اگر شیطان بمن برسد
 از **عده** اتباع و مطیعان اویم و هرگاه سگی بمن حمله کند شتر او را با این چوب از خود دفع میکنم
شخصی بسفر رفته و مدت مسافرت او بطول انجامید پس کی زنی جمیده بخرد و با او آنس می
 گرفت چون این خبر بمن او رسید ببا زار رفت و دو غلام صاحب جمال خرید که با او صحبت
 بدارند چون این خبر بشوهر او رسید با و نوشت که مرا بصحبت و پاک دامنی تو اعتقاد
 تمام بود چرا این تنگ بر من و خود پسندیدی و بچه سبب مرگ این عمل ناشایسته کردیدی
 و در صورت تسلیم دو غلام برای چه بود مگر یکی ترا کفایت نمی نمود زن در جواب فرستاد
 که چنانچه ترا آفتناهی به تنگ آورده شمره عثمان اختیار از دست تو گرفته کسی پیدا
 کردی که با تو آنس بوده باشد من نیز از بجز دعا جز شدم و یک آس یا محتاج است به دو
 حیوان که آن را بگردانند لیکن دو حیوان احتیاج بیک آس یا ندارند چون مرد بر **مضمون** نامه
 مطلع گردید کیز را بفروخت و بوطن برگردید زن نیز هر دو غلام را بفروخت **در کتاب**
تواریخ مسطور است که ذوالریاستین بعضی اولاد خود را به خراسان فرستاده بود که تحصیل

علوم و کسب معرفت نمایند روزی استاد ایشان بایشان گفت ای عاشق شده اید و لذت
عشق را چشیده اید یا نه ایشان گفت ندانم استاد و گفت البته در تحصیل عشق بکوشید و شمع بینی آن را
بخشید و سعی کنید که بعشق و عاشقی برسید لیکن مباد امر تکب بهرام بشوید پس بدرستی که عشق باعث
قطع علایق و تصفیه ظاهر و باطن است و بسیاری در وصف عشق مبالغه کرده اند از آنکه اولاد
و والتریاستین از استاد مرخص شده بوطن مراجعت کردند تا یکد و مبالغه که استاد بایشان کرده بود
بدر گفتند و والتریاستین این سخن را تحسین کرده گفت اصل این کلام حکایتی است که گفتند
بهرام کور را اولاد او منحصر بود بیک پسر که میخواست ملک و پادشاهی را با و بپارد لیکن آن پسر
از عقل و خرد مندی دور و از بزرگی و مردانگی و فتوت که لازمه ملوک است محجور بود و او را
خود را بلبل و لعب و بطالت میکشید و بخت و بهمت بعیش و خوش گذرانی میکشید و اصلا
بتحصیل معارف و کمالات و کسب اخلاقی نمی پرداخت بهرام را از این رنکد غبار ملال برآید
احوال نشسته و ابواب عیش و کامرانی بر روی او بسته باغصه و ملال مانوس و در جیرت و
افسوس بود معلمی بجهت تعلیم او معین کرده روزی مسلم بخدمت بهرام آمده عرض کرد که هر چه در
ترتیب ملک زاده میکوشم فایده نمیکند و اکنون امری تازه از او مشاهده میکنم که باعث
بایوسی من است بدختر یکی از رئیسان عاشق گردیده بهرام از شنیدن این قصه بغایت خوشحال
شد بمعلم گفت امید دارم که باین وسیله او را دستکاری بهر دست پس پدر دختر را طلبیده با و خبر
رازی بنویس پاره ام اگر آن را آشکار کنی ترا عقوبت مینمایم پسر مرا بدختر تو محبتی بهر سیده
میخواهم او را از تو خواستگاری کنم لیکن باید بدختر بکوئی واسطه که از جانب پسر من نزد تو
میآید او را میبوسد و بلباق و وصال خود او را نوید دهد و خورشند گرداند لیکن خود را با و
نمایند و چون آتش شوق و محبت مشتعل شود و پسر بی آرام گردد و خواهش وصل نماید دختر
بواسطه بگوید که شنیده ام شاهزاده پسر نیست به معرفت تحصیل اخلاق آدمیت نکرده مرا
با و رغبتی نیست اگر میخواهد باید بتو ندیب اخلاق و کسب معارف بکوشد تا وصال من
او را میسر شود دختر بموجب فرموده بهرام عمل نموده پس بهرام بمعلم گفت پسر مرا از عشق دختر
رئیس ترسان و باد بکوبم باد پادشاه از این واقعه خبر شود و این قصه با و برسد چون دختر
این پیغام بملک زاده داد و بکی بهمت خود را بتحصیل علوم و معالی اخلاق صرف نموده
باندک زمانی در مراتبی که میسبب است بسرحه اعلای رسید پس پادشاه معلم را گفت که

اکنون پسر را بگو که خواش دختر رئیس را بمن اظهار کند تا برای او خواستگاری نمایم چون شاهزاده
 جامه صبر و شکیبایی پاره بود بی تاقل مطلب را بعرض رسانید پس پادشاه دختر را برای او
 تزویج نموده و به پسر فرمود چون باعث ترقی تو در معارج عزت و سعادت این دختر بوده
 زهرمار او را بخوار ننمایی و البته در احترام او بکوشی **سجید بن و مهب غلام خود**
 بواسطه تقصیری که از او سر زده بود بفرمود تا بر روی خوابانند و برهنه کرده چوب میزدند
 خود تا زیانه برداشت که او را بنزد نظرش بر سرین غلام افتاد از روی خشم باو گفت یابن
 الفاعله بدرستی که این سرین ترا مغرور ساخته است که مرکب معاصی میشوی و سرکشی میکنی و
 اطاعت بی غای غلام گفت سبیل است اگر من که غلامی بچو خودم بسبب سرین خود
 مرکب معصیت مخلوقی ضعیف شده باشم و تو بسبب سرین خود مدتها خداوند را بغضب
 آوردی و مرکب معصیت خالق کردیدی سجید گوید از این جواب خوبی عظیم بر من مستولی شد
 و از غایت ترس تا زیانه از دست من برفتاد و او را عفو کردم **سبکی** داخل مسجد شد و
 بحراب مسجد بول میکرد میوه بکوشه مسجد خوابیده بود سبک را گفت مگر از خدای تری که بخواند
 خدا بول میکنی سبک باو گفت که خدایتعالی ترا چه نیکو صورت خلق کرده است که تعصب او
 هم میکنی **کوسفندی** بمکانی بغایت بلند ایستاده بود و بهمرنگاه میکرد اتفاقا کرکی از
 راه میگذشت چون کوسفند کرک را بدید آغاز دشنام باو نمود کرک باو گفت ترا یارای ان
 نبود که مرا خشم بکوی لیکن مکان تو ترا خواطر جمع نموده **ایضا سبکی** بدنبال آهوئی
 میدوید آهو باو گفت چرا خود را زحمت میدی عبت بدنبال من مشتایب که بمن نخواستی
 رسید زیرا که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای دیگران شخصی فقیر از
 عبداللہ چیزی طلبی عبداللہ گفت از خدا باید طلبید فقیر گفت از خدا طلبیده ام
 و تو حواله کرده است شخصی اعرابی در وسط راه نشسته بول میکرد باو گفت چرادر میان
 راه مسلمانان بول میکنی گفت من غیر از مسلمانانم بهم خود بول میکنم شخصی پرسیدند
 چه نام داری گفت بحر گفتند نام پدر تو چیست گفت فرات گفتند مادر تو چه نام دارد
 گفت فیض گفتند پس کسی که خواهد نریارت تو بیاید کشتی ضرور دارد **مردی**
 از بنی امیه را بنجدت عبداللہ بن علی آورده بودند عبداللہ بفرمود که او را بکشند چون
 سیاف شمشیر بر آوردان مرد از غایت وحشت فرطه از خود جدا ساخت سیاف

نجل شده و شمشیر از دست او بیفتاد و عبدالله بنجدید و از کشتن او در گذشت پس آن مرد
 گفت اینهم از اوبار ماست در ایاتی که اقبال بر ما رو کرده مرک را بشمشیر از خود دور میکردیم
 اکنون که زمان اوبار ماست دبر ما باعث نجات ما میشود **وقتی جمعی** از زندان بخوانه عمر
 فقیر رفته بودند و هر چه جستجو میکردند چیزی نی یافتند و فقیر پیدا شدند و با ایشان گفت آنچه شما در شب
 بطلب آن میکردید من در روز میجویم دینی یا بم **ایضا دزدی** و خسل خوانه شد بغیر از
 و اوایت مرکب سیاه چغری ندید پس از آن دوات بدیوار خوانه نوشت فقیر شما مرا بشقت الله
سختی از ظایف فقیر برهنه بود مردی و را تسلی میداد و میگفت ای برادر در احادیث وارد
 شده است که کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت از جمله پوشندگان است آن شخص
 گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس در روز قیامت در بازار محشر بزرگتر خواهیم بود هر و است
 که روزی هرون و جعفر بر یکی مصاحبت میکردند و از هر جاسخی در میان میآوردند تا آنکه نقل
 کنیزان مذکور شد و جعفر وصف کنیزان خود مینمود و نقل میکرد که شی بر رخت خواب
 خوابیده بودم و دو چاربه یکی مکینه و دیگری مدینه پای مرا میمالیدند پس من چشم خود را بستم
 و خود را بخواب قرار دادم کنیزک مدینه دست دراز کرد و عضو مرا گرفته با او بازی میکرد
 آن را میمالید تا آنکه بجزکت درآورده ناگاه مکینه از جابر خواست و بر بالای آن نشست مدینه
 باو گفت چگونه این کار میکنی و حال آنکه من بان سزاوارترم زیرا که روایت کرده است نا فح
 از ابن عمر و از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود کسی که احیا بکند زمین میآید پس آن زمین برای
 او است مکینه گفت من هم شنیده ام که روایت کرده است عکرمه از پیغمبر صلی الله علیه
 و آله که فرمود نیست شکار از برای کسی که آن را انداخته باشد بلکه برای کسی است که آن را
 گرفته و بدست آورده باشد پس یافتیم سندان و حدیث را همچنانکه گفته بودند هرون از شنیدن
 این سخن بر تبه خندید که برود را قناد و جعفر گفت کدام یک از این دو کنیز را بامید هی جعفر گفت
 هر دو ایشان و مالک ایشان ملک خلیفه اند پس هر دو را بخوانه خلیفه فرستاد **سائل**
 نزد جماعتی آمد که بخوردن مشغول بودند پس به ایشان گفت السلام علیکم ای بخیلان
 ایشان گفتند چگونه ما را بخیل گفتی سائل گفت چه میشود اگر مرا بیک قرص نان دروغ بگوئید
روزی دختران حبشه مدینه نزد او نشسته بودند و با هم مصاحبت مشغول بودند
 پس حبشه بدختر بزرگ گفت آرزوی که در دل داری چیست دختر گفت آرزوی

من آنست که شوهر من از سفر بیاید و بچام برود و خود را پاکیزه ساخته لباس فاخر بپوشد پس دوست
او بیدین او بیایند چون خلوت شود در را ببندد و پرده را بیاویزد پس مرا در بغل بگیرد و بکند
آنچه خواهم داشته باشم مادر گفت ساکت شو آنچه من میخواستم گفتی پس بدختر وسط گفت آرزوی
تو چیست دختر گفت شوق آن دارم که شوهرم از سفر بیاید و اسباب خود را بخانه بگذارد چون
شب شود خود را برای او معطر کنم پس با من صحبت مشغول شود مادر گفت حرف زن تو نیز
مرا را بگفتی بدختر کوچک گفت تو چه میخواهی دختر گفت شوهر من از سفر وارد شود و قبل از آنکه بخوابد
بیاید بچام برود و خود را پاکیزه کند پس زیر جامه را از پا دور آورد و بخوانه بیاید و هیچ کاری نمیدارد
پس در رابطه ذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خود را بدان من بگذارد و انگشت خود را بدین
دخست کند و در گردن و بیرون آوردن قوت تمام بکار برد مادر با و گفت ساکت شو که نزدیک است
مادر تو از شهوت بول کند **مرولیست** که شیطان بخدمت حضرت عیسی آمده عرض کرد
شما میفرمایید که منیر بدو کمر آنچه خدا مقدر کرده باشد حضرت عیسی فرمود بلی همچنین است
شیطان گفت پس خود را از جای بلند بینداز بدی که اگر مقدر شده باشد تو سالم خواهی ماند
عیسی فرمود خدا تعالی بنده را آزمایش میکند اما بنده را یاری آن نیست که خدا را تجربه کند
گویند که وقتی حجاج لباس مبدل و پیتی که کسی آن را شناسد از خوانه بیرون آمد و بخوابد
پیر زنی رفت پس طعامی طلبیده تناول نمود و از راه مطایبه بجوزیه گفت مابین من و زهر
مراع افتاده میتوانی با صلاح بکوشی و او را از من راضی کنی پیر زنی گفت ای نبوی که تو
زنها است با او جماعت میکنی و دل او را بوضعی که میباشد بدست میآوری حجاج گفت
بلی پیر زنی گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نیست **اعرابی** از خالد بن ولید چیزی
طلب کرد و لبیا را برام و الحاح می نمود تا آنکه خالد عاقر شد بخان زن گفت یکباره زربا و بده
که ببرد و بفرج زن خود بگذارد اعرابی گفت امیر میداند که فرج و دوبر لبیب همسایگی
نسبت میکند یکدیگر حسودند پس بفرما که تاد و بدره بدی که را بفرج و یکی را بدبر او بگذارم که دوبر خالی
ماند **زنی** میگوید و تیکه ملب از عرب دشمن با فتح و ظفر بر کردید بر سر راه او ایستادم و گفتم
ایها الا میر وقتیکه بجاک میرفتی تشویش بسیار داشتم و ندانم که اگر سالم برگردی دست ترا
بهوسم و یک روز روزه دارم و کنیز کی سندی با سید در هم بین به بخشی مرطب بستم نموده و گفت نذر
ترا بجا میآورم اما بعد از این از این مقوله نذر کن که میترسم کسی بان وفا نکند **نسخه** از سفر بر کشته بود

و نفی او عاید نشده بود و میگفت این سفر را نفی رسید مگر آنکه نماز را قصر کردم و روزه را خوردم
 و نفر از اهل خراسان برافت یکدیگر از خراسان بیرون آمدند و رفتند اتفاقاً یکی از ایشان چار شده
 رفیق او خواست که بخراسان برگردد و رفیق بجا گفت خویشان و دوستان تو البته احوال را از من
 میپرسند ایشان چگونه رفیق بجا گفت ایشان بگویند و داخل بغداد شدیم رفیق مرا صدای میپرسید و در
 پای او را در گرفت و از او پرسید عارض او شد و حقان بهم رسانید و حال او را جمع گرفت و ضعف
 قلب و اضطراب نفس و درد جگر و درم در زانوئی او ظاهر شده و در غشه در اعضای او افتاده و تب شده عارض
 او گردیده رفیق باو گفت مگر نشنیده که اختصاص کلام مطلوب طول سخن مذموم است ایشان میگویم مرد و خود
 خلاص تنگیم شخصی سنان یکی از غنیان مد و لقمه نان طلبید اهل خانه گفتند هنوز نان نخفته ایم گفت
 قدری موی بپزین و بپزید گفتند بوق بهم نپرسد گفت قدری آب بن دمید بپاشیم گفتند هنوز سقا
 آب نیاورده است گفت اندکی روغن بدمید تا بر سر خود مالیم گفتند روغن نه ایم فقیر گفت برگاه
 هیچ چیز ندارید بیایید تا با اتفاق یکدیگر برویم در بان نوشیروان عرض کرد که یکی از اعراب بدرگاه
 آمده خواهش دارد که بشرف حضور پادشاه مشرف شود نوشیروان او را طلبید و فرمود گیتی را از جا
 بسای گفت بزرگ اعرابم نوشیروان فرمود که بدربان گفتی مردی عجم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم
 انحضرت گفت ای مردی بودم از عرب لیکن چون بشرف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شدم پادشاه را از سخن
 خوش آمد فرمود نادین او را از مولد یاد کردند شخصی رفیق خود گفت بیا تا بخانه برویم و نانی و نمکی باهم بخوریم رفیق
 خیال کرد که آن و نمک کنایه لطیفه معطوفه باشد پس بهم رفتند و صاحب خانه چند قرص نان با قدری نمک
 آورده پیش او گذاشت از دواهای خواهی بخورد و نمک شش ناکاه مردی فقیر در خانه آمده سوال نمود صاحب خانه
 باو گفت چیزی حاضر نیست فقیر الحاج و ارام میگردد صاحب خانه باو گفت برو الا ترا این چوب میزنم پس میباز
 تاب نیاورد و فقیر گفت آنچه میگوید همان را خواهد کرد در سخن او خلطی نیست برو خود را سالم کن شخصی با
 غلام خود این نشانه قرار داده بود که برگاه او را از بی امری میفرستاد چون بر میگردد از غلام میپرسید که منم یا
 جو یعنی این امر که از بی ان فته بودی درست شد یا نه برگاه درست بود میگفت که منم و اگر درست بود میگفت چو
 او را بپری فرستاد چون برگردید از پرسید که منم یا جو غلام گفت نه که منم و نه جو بلکه غایب مزید گفت چه میگوئی غلام
 گفت گمانم که از ایشان فرستاده بودی حاجت را برآورده نداشتند سهل است که مرا زنده و زنده او شمام زده
 شخصی که پدید آمد و میگوید شتم مردی که دین بر جود و کمان میگرد که من را لشکر من دست بد عابد داشت گفت
 خداوند خلیفه را سخن که وظیفه لشکر بسیار بد پس منته را از لشکر بخزند و نفع بسیار تجار برسد و از کوه ایشان

و کوبها از هم پاشیدند و بعضی کوبها که از هم دور بودند نزدیک هم آمدند و طایری سفید شهر حلب پیدا شد
 و چهل بار باواز بلند فریاد کرد یا ایها الناس اتقوا الله پس برادر کرد و روز بعد از آن هم میاید و چهل بار
 این صدا کرد و بر رفت دیگر کسی اورا ندید
 یافت چون خبازه اورا برداشتند مرغی بر خبازه او نشست و باواز بلند زبان فارسی گفت خدا
 گمان این میت را و بر کس که بر خبازه او حاضر شده است آرزیده است زنی مرده بود
 شوهرش در پائین پای او نشسته بود و گریه میکرد اورا گفتند چرا بطرف سر او نمی نشینی گفت خبر کیه
 از من میرسد و احسانیکه بمن عاید میگردد از طرف پائین او بود سردی زنی از صحرای شینان
 داشت روزی زن خود گفت میخواهم بخانه پدرت بروم اگر رغبت داری بیایا ما هم برویم زن
 گفت خیال رفتن دارم ولیکن بهتر سم که دزدان ما بر خورند و ما را برهنه نمایند مرد گفت اگر کسی
 ما بشود و باین چوب که در دست دارم دفع شر او خواهیم کرد پس از شهر بیرون رفتند چون قدری
 از شهر دور شدند شخصی کوسفندی را محراب شهر میآورد چون بایشان رسید و ایشان را تنها دید کوفته
 را بر دسر و بغیر غضب باو گفت این کوسفند ابکرونگا بدار پس دست زن را گرفت و بکوشه
 برد و بجاییکه مردایشان را میدید ما هم خوابیده به صحبت مشغول شدند و بارام تمام بازن مجامعت
 نموده چون فارغ شدند برخاست و کوسفند خود را گرفته روانه شهر شد و مرد بازن براه افتاد و پس
 زن بر دگفت نگفته بودی که بر کس متعرض باشی باین چوب دفع شر او میکنم این مرد زیاده از کفایت بود
 و باین عمل شلیغ و فعل شلیغ نمود چگونه ساکت بودی و دفع شر او نمودی مرد گفت تو کار خود
 مشغول بودی و بر تو معلوم نشد که من چه کرده ام آنچه با تو کردم من اصحاب انرا با کوسفند سجا آوردم
 و فرج کوسفند را در ضرب کبر و سختی گناه باره کردم و علاوه بر این با چون خواست کوسفند را از من
 بگیرد سختی باو گفتم که دل او سوخت باو گفتم باید فکر زنی برای خود بکشی که همه روزه این قسم زنی برای تو
 میسر نشود گویند روزی کنیز پدر خود را و شناسم و اوم باو گفتم ای زنا کار کنیز گفت اگر من زنا میکردم
 مرا پسری مثل تو بهم میرسد یکی از شرابا بر که به سجن و لذت مشغور بود مدح نمود امیر گفت از
 مال خود صله و جازه بخواهم داد لیکن اگر حیاتی بکسی برسانی از عقوبت نمیکند و عفو را جازه شعر تو
 قرار میدهم گویند بچکس مرا اجل نکرد ایند و منفعل و ساخت مثل پسری که از خوبی
 حال او تحجب نمود و باو گفتم مرا پسری مثل تو از زوایست گفت اگر زن خود را دوسه روز به پدر
 من سپاری پسری مثل من برای تو بهم میرسد سلب تسمیه ایام آخر سر ما به بردن

است که پیره زنی گاهینه از عرب قوم خود را خبر داد که سرمای شدیده بر سر ایشان عمتنا کرده تا آنکه
دادا قالی که زن خبر داده بود سرمای سخت پیدا شد بحدیکه نزع و کوفته ایشان تلفت رسیده پس آن
سرمه را بدر الجوز کفشد و تخم شری کوید صواب است که آن را برود الجوز کوینه یعنی سرمای اخر بعضی
گفته اند پیره زنی از اولاد خود خواست نمود که او را بشوهر دهند ایشان کفشد و خواستش را بجا میاوریم
بشرط آنکه بخت شب در سرمای سخت زیر آسمان برهنه بجوابی و عرض ایشان این بود که او را هلاکت
نمایند پس بشرط ایشان را قبول کرد **سبحان بخت عارث در زمان مسیله دعوی میگیری نمود**
و غنیمت آن داشت که با مسیله کذاب محاربه کند پس لشکری فراهم آورده روی بطرف مسیله نهاد
چون بخت بر مسیله رسید و است که طاقت حرب او ندارد و مال بسیاری برای او فرستاد و خواست
صلح نمود سبحان پیغام داد که تا تیر از صلح اتناغ ندایم لیکن بیاید مسیله را ملاقات کنیم و آنچه صلاح وقت
باشد معمول داریم پس مکانی برای ملاقات تعیین کردند و خیمه سرخی بر پا کردند و سبحان با مسیله در میان
خیمه نشستند چون با هم نشستند مسیله باو گفت من و تو هر دو دعوی نبوت میکنیم قرانی که جبرئیل برای
تو آورده است بخوان سبحان گفت این آیه را بخوان **معاشر النساء خلقن ازواجاً مطهرات**
ازواجاً یعنی بدستی که شما جماعت زنان مخلوق شده اید و فرار داده شده اید بخت **نولج فیکن**
ایلاجا و مخرجه منکن ازواجاً یعنی فرد میبریم آن را در شما فرو بردی و پیرودن میاوریم از شما پیرودن
اوردی مسیله باو گفت ایار بخت بشوهر داری تا از تو فرج کنم سبحان قبول نمود و سه روز با هم در خیمه
بودند چون بیرون آمدند اصحاب سبحان باو کفشد چگونه ای فی مسیله گفت او را پیغمبری برحق فتم
و مرا تزویج کرد و کفشد مثل تو کسی را چگونه بی مهر تزویج کنند البته تو را مهری باید مسیله ایشان گفت
مهر و این است که نماز صبح و عشاء از شما ساقط کردم و مدتی با هم بودند تا آنکه توفیق الهی شامل حال
سبحان گردید مسلمان شدند و از غزوات مسیله است **و از زاعات زرعاً و الحاصدات حصداً**
و الذاریات ذروا و الطاحنات طحنوا و العاجنات عجنوا فالا کلمات الکلام یکی از طرفا گفت
و الحاریات حردوا و در مصحف مسیله است **إِنَّ الَّذِينَ يَغْتَفِلُونَ فَبِأَنَّهُمْ وَلَا يَجِدُونَ مَا**
يَلْبِسُونَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِسُونَ و مسیله کسی است که در ایام خلافت ابو بکر عساکر اسلام آورد
تقیل سایند و وحشی او را کشت شخصی بگور و در بازار نشسته بود زنی از ده میگرفت
خداست که با زن ثوچی کند باو گفت در شهر شما فرج و دبر را بکین بچنه میفرستند زن باو گفت مرا
عارث نیست که فرج را بوزن بفرد شیم اما در پس قمیست از بهتر سیدانی روزی بدکان

باطلا فروش نشسته بود که شخصی آمد قدری باطلا گرفت و مغز آنها را خورد و پوست آنها را انداخت و اصلا
 حده خدا را بجای نیاورد بعد از آن مردی فقیر آمد و پوستها را از زمین بر میداشت و بخورد و شکر خدا
 بسیار میکرد این راوندی برخاست و شتی بر فرق او زد و گفت ما بقدر وفا که بتلا نشدیم مگر بسبب
 بسیاری حمد و شکر مثل تو کسی که بخوردن پوست باطلا خدا را این همه شکر میکند
 بر ربنه بر روی او نشسته بود گفت خداوند از خانه غیب کلاهی برسان که من خود را بان پوشم
 اتفاقا کتانی بیست طلا را پاک میکرد کلاهی کهنه در میان نجاسات دیده برداشت و بهو الله خست
 در بین پائین آمدن بر سر این راوندی افتاد چون این راوندی دید کلاهی کهنه پاره تلوت نجاست
 بر او افتاد از او برداشت و بطرف آسمان انداخت و گفت خداوند این کلاه لایق من نیست
 این را بر سر جبرئیل زد و گفت بفرست کلاهی زین به این کلاه بر سر جبرئیل نه مردی
 زنی را بعضی متع بحاله نکاح خود را آورد و پنج بار با او جماع کرد چندی نداشت که حق متع او را بدو چون
 مطالبه حق خود نمود و او را برافعه زد قاضی برد گفت اینها القاضی این زن پنج بار خوابیده و من بانه
 مجامعت نکرده ام اکنون که من مالک مالی شیم که اجرت او را بدو هم هفت با پنجاهم بماند زن با من
 مقاربت کند زن دید که صرفه با مرد است دست برداشت شخصی از دوستان
 من خواست زنی را متع کند من صیغه متع را با من ایشان جاری ساختم و بر پشت بام مدرسه رفتم خوابیدم
 چون نصف شب شد فریادی بگوش من آمد که از خواب بیدار شدم شنیدم همان زنی که دوست من
 او را متع کرده بود بانگ میزد که ای بنده گان خدا مرا در بید و بفرای من برسید که مرد موضوع فلان را
 پاره کرد و از من دست برنیدارد پس برخاستم و از بام پائین آمدم نزد ایشان رفتم زن که مرا دیده
 شروع بالتماس کرد و گفت چه بلا بود که بتلا شدم برای رضای خدا مرا در بام از اول شب تا حال
 بیست بار با من مجامعت نموده و هنوز اراده مقاربت دارد و از من دست برنیدارد و برگر مرا
 طلاق نیست بمرگم چه میکنی و چه اراده داری گفت من بیست غاز اجرت متع او را داده ام
 میباید چهل جماع از او بستانم که هر یک جماع به نیم غاز قرار بگیرد و هر بار که با او مقاربت کرده ام خطی
 دو بار کشیده ام اکنون خطوط را بشمار اگر چهل خط اند مرا کافیست زن برخاست چون خطوط را بد
 شمردم بهجده خط بود زن که این را شنید بیست غاز باورد کرد و به تحمل از حجره بیرون رفت
 شخصی بیمار شده چشمهاش بجحامت میسرسانید زنی حجامه برای او آورد ندکه او را حجامت کند من گفت
 این زن ناخودم نگاه کردن با حرام است صیغه متع را با من من و او جاری کن تا بر من حلال شود پس

صیغه را جاری کردم و از حجره سپردن آدم و باز از رفتم چون برگردیدم دیدم که در حجره بسته و زن از میان حجره فریاد میکند بد حجره رفتم زن برخاست و در را باز کرد چون داخل حجره شدم زن التماس کرد که مراد ریاض این مرد با وجود بیماری و ضعف چهار بار با من مقاربت کرده هنوز از من دست برنمیهد

سبیل شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل مبارک الدین محمد طیب الله ذراه چه میگویند سید من و مخصوص این ایات که بعضی نواصب ظلم نموده اند التماس از جناب آنکه جواب را ظلم در لورید اهو می علیا میر المومنین و لا ارضی بصیبی بکروا لا عذر یعنی دوست میدارم امیر المومنین علی را و ارضی شستم بسبب ابو بکر نه عمر و لا اقول اذا لم یعطیا فدا کانت البنی رسول الله قد کفر و میگویم در وقتی که ندادند فدا را بدو چشمه فدا کا فرستند الله علم ما ذایان به یوم القيمة من عذر اذا عذرنا حدیثی که در روز قیامت چه عذر خواهند آورد شیخ گفت ای برادر فاضل صفی اطال الله بقا ک التماس نمودی جواب از از این آنچه این محدول گفته است پس قبول نمودیم و میگویم یا ایها المدعی حب الوصی لم تسبح بسبب ابی بکر و لا عمرا ای آن کسی که دعوی دوستی و حقیم میبینی و ارضی میخوشی بسبب ابو بکر نه عمر که نسبت دادند به دعوی محبت نسبت بیا که تسلی فی عذرها دروغ میگوینی بعد قسم در ادعای او هر دو دست تو خشک بشوند و یک است که برسی در فرزند و رخ فکیف بنوی امیر المومنین و قد اداک فحسب من عاواه متفکرا پس چگونه دوست میداری امیر المومنین را و حال آنکه می بینم ترا در سبب عثمان و متفکری فان کن صادقا فاما نطق به فابر الی الله من خان او عذرا پس اگر راست میگوینی در آنچه گفته پس ترا کن از کسی که خیانت کرده و عذر نموده و انکر القس فی خم و بیعت و قال ان رسول الله قد هجرا و انکار نمود حدیث خم و بیعت او را و گفت که منبره زبان گفته است اکتبت یعنی قیام العذر فی فدا ک احتب الامر بالتمویة مترا بخوانی که عذر بیاوری در باب فدا ک اما کمان میبینی که امر خیانت مستور میشود ان کان فی غضب الظاهر فاطمه یقبل العذر من خان او عذرا فکل ذنب له عذر عذرة غل و کل ظلم ترا فی الحشر متفکرا اگر عذرة قبول بشود در غضب حق فاطمه از کسی که خیانت نموده پس هر گاه را در فردا عذری هست و هر ظلم را که می بینی در قیامت امر زیده است فلا تقول لمن ایامه صرفت فی سبب شیخک قد فعل او کفر پس میگویند کسی که ایام او صرف بشود بسبب هر دو شیخ شما کا فرستد بل ساجده و قولوا لا نواخذ عسی میگویند که عذر اذا اعتذرا بلکه ساجده کنید او را و بگویند که عذر نمیکنیم او را شاید برای او عذری باشد فکیف والعذر مثل الشمس اذا برغت و الا من صبح کالجیج انظر پس چگونه عذر ندارد و حال آنکه عذر مثل آفتاب است که طلوع میکند و امر چون صبح است که طلوع

میکند و امر ظاهراست مثل صبح که ظاهر میشود لیکن البیس اغواکم و صبرکم عشا و صما فلا سمعوا ولا بصرا
 لیکن سلطان اغوا کرده است شمارا و گردانیده شمارا و گرد کرد پس نه چشم دارد و نه گوش و جناب شیخ
 رحمه الله در وصف زن کردیم میفرماید کان فی الاکراد شخص دو سدا آمد ذات شتمنا با فساد
 بود در میان اگر مردی بود صاحب عقل که ماورا مشهور بود زنا لم یحبب من نوال طالبا لم یکن عن صال
 محرومی کرد بچکس ابطالان خواهش را و باز نمیداشت خود را از وصال عبت کنندگان دار با نفوذ
 للذالین رطبها مرفوعة للعالین خانه او کشوده بود برای داخلین و هر دو پای او بلند بود برای کشندگان
 ففی معقول بهانی کل حال فعلها بتمیز افعال الرجال من ان زن کرده میشد با او در همه اوقات و کار او بود
 استخوان قوت و ضعف مردان در عمل کان یطرقا مستورا و کما جاد زید ثم عمرو ذکر با بود ظریفی مستقر
 سوراخ او داد زید و برخواست عمرو ذکر جاء با بعض اللیالی دوا مل فاعرا بالابن فی ذلک العمل
 امد او را صاحب حاجتی در بعض شبها پس رسید با ایشان پس زن درین عمل شوق التکلیف فورا صدر با فی
 محاق الموت خفی بدربا بشکافت کافر فی الفور سینه مادر را در محاق مرگ پنهان ساخت بدو وجود
 او را بمن الغیطان فی احشائها خلص الحیران من غشائها متکلم بنوع حیوانات درنده را در احشای او
 و خلاص کرد همسایگان را از افعال بد او قال بعض القوم من اهل اللام لم قلت الام باءه العلام
 کفشد با بعض قوم که او را ملامت میکردند بحر الشی ما در خود را ای پسر کان قتل المرء اولی باقی
 ان قتل لام شیئی مائی کشتن مرد مرده را بر بود ای جوان بدرستی که کشتن مادر کار شیئی
 که کسی نکرده است قال با قوم از کوبه العتاب ان قتل الام اولی للعتاب پسر
 گفت ای قوم بگذارید این عتاب را بدرستی که کشتن مادر از یک راست بر صواب
 کنت لوا یقینها فماترید کل يوم فاما تخضاجدیه بودم که اگر میکشد شتم او را بخوابش او
 می بایست بکشم همه روزه شخص تازه را انما لو مات ذق قدح حسام کان شعلی و انما قتل
 الامام بدرستی که اگر مادر من نمی چشید سندی تیغ را بود شعل من همیشه کشتن مردم ایها
 الماؤر فی قید الذنوب ایها المجرم من ستر العیوب ای گرفتار در قید گناهان ای
 محروم از ستر عیوب انت فی اسره الکتاب العادیه من قوی النفس النفور العادیه
 تو گرفتاری با سیری سگان درنده که نفس هر کس که راه کنند است کل صبح مع ساء
 لا اثرال مع دواعی النفس فی قیل و قال بر صبح و عصر همیشه با خواهرهای بی قیل و قال
 مشغول فاقتل النفس للنفور الجاریه قتل کردی لام زاینه پس بکش نفس کفور از او رستگار

رساننده برکشتن شخص گری ما و زنا کار خود را ایستادگانی اور کاس المدام و اجلن فی دورا
 عیشی مدام ای سانی برکن جام شراب را و قرار بده در گردش آن زندگی مرا همیشه خلص
 الارواح من فیذا هموم اطلق الاشباح من اسر العنوم خلاص کن ارواح را از بند محنت با
 و بر بان فالهبا را از گرفتاری اندوه فالهبا لی الاسیر الممتحن من دواعی النفس فی اسر المحن
 پس بهائی که اسیر محنت زده است از خدا بهشای نفس بچشما مبتلا هست ادب
 نه گور است که صلاح صغیر از شر محزون پرسیدند اصلی و لا ادری اذا ما ذکر بحق
 اثنتین صلیت الضحی ام ثانییا یعنی نماز می کنم و منبدا نم دزدنی که یار می کنم بلی را
 این که دور رکعت کرده ام ظهر را یا هشت رکعت چگونه مرد و بتوان شد و شکست بتوان
 کرد و باین دور رکعت و هشت رکعت صلاح گفت کویا محزون از بسیاری سهو رکعت را بنگشنان
 می شمرد پس دو انگشت حضرت بنصره السید بود و می دانست که دو انگشت بسته عد و رکعت باشد
 یا آن که اول پنج انگشت را بسته بود و اکنون سه را داده که هشت رکعت تمام شده است
 زنی از اعراب بغایت صابحال و زیبا شوهری بسیار کریم نظر داشت روزی از زن بکنیه
 نگاه کرد و شوهر گفت امیدوارم که من و تو هر دو از اهل بهشت باشیم زیرا که من با وجود این حسن جمال
 معاشرت تو مبتلا شده ام و صبر میکنم و تو را که خدا بختالی چون من نبوی که است فرموده و شکر خدای
 من بسبب صبر و تو بسبب شکر از اهل بهشت خواهیم بود از ما دیوار رفت که مستغ
 بخود پس جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند ای مرد فلان زاهد است او را بشناس و با و
 از آن بفروش زاهد خشم کرد و گفت آمده ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نه اینکه دین خود را
 با و بفروشم خشم زاهد این بود که در شریعت مطهره مقرر است
 که مستحب است که مایع باین مشربون شوی که آن که بی عالم باشد و دیگری
 جاهل یا یکی متقی باشد و دیگری فاسق یا یکی مسلمان باشد و دیگری کافر پس تفاوت باین
 ایشان متعی ندارد و لیکن از برای عالم و متقی و مسلمان و شریف مکره است که قبول
 تفاوت و ترجیح کند و بود جمعی از سلف که وکیل میکردند شخصی غیبه
 معروف را و در خریدن چیز با آنان که ترجیح و تفاوت برای ایشان قرار داده
 نشود گفتند ای بطلول دیوانه را بشمار گفت مشردن ایشان
 یعنی دیوانه ها ممکن نیست اگر میخواهید عقلا را بشمارم متیونم مشرد یکی از اعراب شری کم کرده بودند

نذر کرد اگر او را بیاید بد و در هم بفروشد اتفاقاً شتر پیدا شد و را چینی نمیشد که باین قیمت آن
 بفروشد پس گریه گرفت و بگردن شتر او بخت و به بازار آورد و ندانم که شتر را بد و در هم فرو
 و گریه را بیایند در هم و انهارا جدا از یکدیگر میفروشم اعلم لی با و گفت ما اَوْحَسَ الْجَلَلُ لَوْ
لَا الْفَلَاةُ یعنی چه بسیار از زناست شتر اگر نه کردن بند او بود شخصه طنبوری بامانت
 نزد و بگیری گذاشته بود چون مطالبه آن نمود شخص انکار میکرد پس هر دو بهر افعه نزد قاضی
 رفتند و چون شهادتی که اشیاء دعوی مدعی بان بشود در میان نبود منکر را بقتل امر نمود
 منکر گفت الفاظ قسم را بمن تعلیم کن قاضی گفت بگو ذکر او بفرج خواهر من اگر طنبور او نزد من
 باشد آن شخص گفت ایما القا یعنی این چه قسم است که بمن تعلیم مینمائی و چه عبارتست میترا
 قاضی گفت مرافقه طنبور را قسم این و عبارت چنین است شخصی مبارک ترک را دید که
 بر اسب سوار بود و برای میرفت پس سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند این خمر را
 اسب دادی که سوار شود و مرا که الشام خمری ندادی ه یکی از خلفای بیکی از زاهدان گفت چه
 بسیار است زهد و پر میزکاری تو را بد گفت زهد تو از من بیشتر است بجهت آنکه زهد در
 لغت عرب بمعنی ترک است و تو نعمت های آخرت را که باقی و دائمند ترک کردی و من از
 نعمت های دنیا که پس حقیقت و ناچیز و اطلاق اسم لغت بر آنها مجاز است نه حقیقت گذاشته و دست
 از آنها برداشته ام اگر انصاف میدهی و بتأمل میکنی زهدا نیست که تو داری حسن بصیر
 گفتند مردم بازار همه نماز رفته اند تو چرا با ایشان نمیروی حن گفت خلق بازار اگر مغایره ایشان
 کساد باشد و شغل ندارند نماز میروند اما اگر کرم بازار و خمرید و فروش داشته باشند نماز
 خود را تا خیر میکنند پس رفتن ایشان نماز نه برای ادای فرض پروردگار بلکه بجهت بیکاری
 و کساد بازار است گویند که ماه ثانیة را از تاریخ حمار نام مناده اند و مردان حمار را
 حمار گویند زیرا که در ماه ثانیة بوده است ه یکی از اعراب در ایام شباب سی
 زاهد و پر میز کار بود چون بسن پیری و کسول رسید مرتکب معصیت میشد و بتیاهیت هوا
 هوس نفس تازه مشغول گردیده پس این اشعار بمناسبت حال خود نظم نموده شعری
عصیت هوی نفسی صغیرا و عندهما اتقی الکینالی بالشیب و بالکبر اطعنت
لهوی عکس القضیة لیمنی خلقت کبروا و عدت الی الصغی یعنی
 مخالفت میکردم خواهم نفس خود را در ایام کودکی و در وقتی که شبها مرا پیر کردند خواهم نفس

پیر وی مسکن بکس قضیه یکاش که اول بزرگت افریده میشدم بعد از آن بر میگردیدم به
 کودکی شخصی زنی را ندیده و بصحبت او نرسیده و شیرینی وصل او را پخشیده بعقد
 تمتع در آورده چون با او خلوت بنشست پیره زنی دید با قدمی جمیده و موی سفید
 و دندان ریخته با خود گفت پولی که با جهرت او داده ایم ضایع شد پس برخواست و
 قدری روغن بر سر خود مالید و بزنی گفت بخواب بنام خدا و ند سحانه زن گفت این
 روغن چرا بر سر مالیدی و چه خواهی کرد مرد گفت زنم پیر از بسیاری توالد و شماسل توسعه
 بفرج ایشان بهم میرسد و مردان بجماعت بذكر با ایشان محظوظ نمیشوند چاره آنست که
 با سر جماع نمایم زن از شنیدن این قصه مضطرب شد و التماس میکرد و بچائی نمیرسید تا آنکه
 پول مرد را رد نمود و خلاصی یافت و نظیر این حکایت آنکه شخصی ندیده باز دوچ
 پیره زنی صد ساله گرفتارش و چون بلاقات او رسید دانست که نفس آن زن کشنده
 و بجزو جماعت با او عمر کرانمایاش در معرض تلف است با خود گفت تدبیری باید کرد
 که از دست این زن باستانی را بشوم و پول من برای کان نرو و پس برخواست و کرباس
 کهنه بسیاری بر ذکریچند تا آنکه ذکر را بقدر جان نمود زن که آن را دید باو گفت این چه
 چیز است مرد گفت مرا آزار بشل بهر سیده و طلیب من گفته است که بازنی عجزه بجهت
 کنم تا شمع آن بزنی بریزد و من شفا یابم زن هر اسان شده پول مرد را با مثل آن ازال
 خود بهاد و خود را خلاص گردانید شخصی مجلس وعظ نشسته بود و اعط ثواب جماعت
 بیان مینمود و میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود جماعت کند ثواب آن مثل
 کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون انهر و بخوانه آمد کلام و اعط را بزنی خود
 گفت زن بغایت شادمان گردید چون شب شد خود را بپا راست و با مرد بخوابید
 اندکی که از شب گذشت مرد را بیدار کرد و باو گفت بر خیز و کافری بکش مرد برخواست
 و یکبار مقاربت نمود و بخواب رفت باز زن او را بیدار کرد و گفت چرا از این ثواب
 محروم میشوی بر خیز و کافری دیگر بکش مرد برخواست و دل زن را بدست آورد و خوابید
 و همچنین هر ساعت زن بیست و مرد چاره را بیدار میکرد و بهر بهانه کافری کشتن بر سر
 کار میآورد تا آنکه مرد دعا جزم شد و اعضای او سست گردید و شیخ او کند شد پس بزنی
 گفت ای زن شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام با وصف شجاعت و قوت جیدی

در مدت پنج سال کفار را بقتل رسانید و تو میخواستی که من ضعیف در یک شب جمیع کفار را
 نابود کنم و یک شمشیر از خدا بترس و دست از من بدار حکایت دو نفر مرا فاعده چند
 اصله نخل نزد این شهرمه رفته بودند و مدعی چند نفر شام بر طبق دعوی خود حاضر نمود
 چون شهادت دادند این شهرمه بایشان گفت عدد نخل چند است شهادت شود و گفتند
 نمیدانیم این شهرمه گفت شهادت شما را قبول نمیکنم یکی از شرع و گفت شما چند وقت است
 که باین مسجد نشسته اید گفت از پنج یا بیشتر است شخصی گفت عدد ستون مسجد چند است
 این شهرمه گفت نمیدانم آن شخص گفت هرگاه تو مسجدی را که زیاده از پنج سال در آن باشی
 و عدد ستون آن را نمیدانی چگونه میخواهی که ما عدد نخل خلستان را که مالک آن و بیکریست
 بدستیم این شهرمه بخندید و شهادت ایشان را قبول نمود و ایضا گویند که شخصی نزد
 این شهرمه شهادت داده بود این شهرمه شهادت او را رد کرد و گفت شنیده ام که زنی
 خنا میخواند و تو او را تخمین میکردی آن مرد گفت تخمین من در اول خوانندگی او بود و در
 آخر این شهرمه گفت در آخر انقدر گفت بلی چون از خوانندگی ساکت شد و ترک معصیت
 نمود او را بسکوت و تخمین کردم نه بخواندن او این شهرمه این عذر را نداد و پسندید و
 بمقتضای شهادت عمل نمود مردی فقیر بدو خوانها میکرد و سوال میکرد روزی با پدر
 کوچک خود از خانه بیرون رفتند بمیان کوچه بودند که جنازه میتی را از راه میگذراندند
 جمعی با طرف جنازه گریه و زاری می نمودند زنی که در میان آنها بود فریاد میکرد و میگفت
 ای اقامی من ترا بخوانه تاریک میبند که نه فراش دارد و نه اسباب و ناشتا و چاشت
 و شام در اینجا نیست و ترا بر روی خاک می خوابانند پس فقیر روی به پدر کرد و گفت این
 جنازه را مگر بخوانه میبندد روزی متوکل شیرینی بکفشک انداخت و شیر او خطا کرد
 وزیر او گفت احسنت متوکل در غضب شد و گفت استراحت میکنی بمن وزیر گفت
 معاذ الله استراحت میبندی دارم قصد من این بود که بکفشک احسان کردی گویند
 که در خوانه یکی از اهل بصره گریه میبندد بود که ضرر بسیار بصاحب خوانه میرسانید و
 ظروف او را میشکست و طعام او را فاسد میکردند تا آنکه صاحب خوانه به
 بتک آمد پس او را گرفته و چهار دست و پایی او را بر تخته چوبی با قیر چسبانید و
 تخته را بر روی آب نهری که نزدیکی بان خوانه بود گذاشته با دان را بشط العرب

برد و با طرف دریا میگردانید اتفاقا حاکم بصره بکشتی نشسته بود و بر روی آب
 شکار میکرد و تماشا می نمود و آن کرم را شنید و او را بان کیفیت دید و آنست که
 بکسی ضرر رسانیده و او را باین طریقت کرده اند پس امر کرد تا او را گرفته بپایان کشتی
 آوردند چون بشهر برگردید که کتابی متضمن شفاعت و خواہش عفو نوشته بگردن آن
 کرم بپا و بخت و آن را بپایان شهر سردار کرم به راه بمنزل خود آمد صاحب نحو
 دید که جناب کرم به قشرف آورده و کتابی در گردن او است آن را واکرد و دید که
 حکمی از حاکم بصره متضمن عفو آورده است پس کلیدهای خوانه را با کرم نزد حاکم برد و بزبان
 عجم و نیاز عرض کرد که این کرم در وقتیکه حکم امیر با او بنود ضرر او بپایان رسید و از دست او بگشت
 بودیم اکنون که حکم شما با او باشد چگونه با او معاشرت توان نمود بفرما تا کلید را از من بگیرند و
 بکرم بدهند حاکم بخندید و جایزه با و داد **در زودی** در شب بخوانه رفته بود قدیری آورد و دید که
 بکوشه خوانه گذاشته بودند عبا می خود را بر زمین گذاشت و رفت که آرد را بپا و در در میان عبا
 بگذارد صاحب خوانه که بان نزدیکی خوابیده بود بیدار شد پس آهسته عبا را بخود کشید و زد که آرد را
 بپا و رو و بعلت تاریکی خیال نکرد عبا گذاشته است بر زمین نهاد فی الفور صاحب خوانه از جابر
 جست و فریاد میکرد و زد و زد و آمد و زد و زد و میگفت و میگفت اگر انصاف میدادی میداد
 که من دزدم یا تو یکی از علمای نجوا کسی پرسید که کدام بحث از نجو میدانی گفت نه بحث
 فاعل و مفعول اشتغال دارم گفت این بحثی است که مادر و پدر تو بتمام عمر خود بان مشغول
 بودند **فضل** یکی از اعراب بر سر ماند فیک از خلفا فالو فوج بخورد و با طبع دیگر که در نجوا
 بودند متوجه نمیشد شخصی باو گفت این قدر فالو فوج بخور هر کس از فالو فوج سیر شد می میرد
 اعرابی دست کشید و اندکی تامل نمود بعد از آن بختار گفت و صیحت اهل و خیال
 خود را بشما میکنم پس شروع بخوردن فالو فوج کرد **اصح** گوید در بعض قبایل عرب
 رسیدم و بسیار کرسنه بودم داخل یکی از خوانه ها شدم قدری گوشت کهنه دیدم که سوراخ
 کرده بر پیمان گذرانیده بودند و بچو و خوانه آنچه اندامها را گرفته و خوردم ناگاه زن
 صاحب خوانه آمد و سراغ گوشت از من نمود و گفتم از غایت کرسنگی انهارا خوردم گفت
 و آئی بر تو اینها گوشت حلال نبودند من زنی هستم که دختران را ختنه میکنم و آنچه از ایشان
 قطع میشود بر پیمان میگذرانم و میآویزم **اعمرانی** شخصی گفت بیست درهم بن قرض

بن و مرا یکماه مهلت بده انشخص گفت اما در هم پس نزد من نیست و اما مهلت پس مدت العمر
 ترا مهلت دادم گویند که لشکر رومی یکی از طوایف عرب را غارت کرده بودند زنهای
 انطا یغه فرار کرده بودند مگر پیوه زنی که از بسیاری ضعف و شکستگی حال بجا مانده بود و
 طاقت فرار نداشت جسمی از رومیان بدور و جمع شدند پس دندانههای او را شمردند و بعد
 هر دندانی یکبار با او جماعت کردند و سوار شده براه افتادند پیره زن بانکت با ایشان زد
 که شما در حساب دندانهها سو کرده اید یکی بجا گذاشته اید یکی از سواران بر کردید و با او جماعت
 کرد و همچنین هر کدام را بانکت میزد و بهرانه آنکه یکی از دندانهها را بجا گذاشته اند میسر کنید
 و بر سر کار میا و روتا آنکه لشکر تنگ آمده فرار کردند گفت اند که شخصی بجز بر شاعر گفت که شاعر ترین
 مردم کیست جبر گفت با من بیاتاجواب ترا بگویم پس و را نزد پدر خود عطیه برد پیره مردی
 دید که ماده بزی گرفته پستان او را میمکید جبر گفت ای پدر بیرون بیا ناکاه پیری بد بهیت و
 کریمه منظر بیرون آمد و شیر از اطراف ریش او میکید جبر بر بانکش گفت این مرد را که باین مهت
 می بینی پدر مهنت شیر از پستان بز میخورد که مبادا کسی او آزد و شیدن شیر را بشنود و خواش
 شیر نماید شاعر ترین مردم منم که بشعر این پدر فخر میکنم و هشتاد شاعر ما هر زبردست را بدح
 پدر و افخار با و غالب اندام روزی حجاج بصحرارفته تماشا میکرد و از ازل زمان دور افتا
 به شامی میسر کردید ناکاه پیره مردی از بنی عجل با و بر خور و حجاج با و گفت یا شیخ سلوک
 حجاج باشا چگونه است شیخ گفت عالم ترو بد ترا و هرگز بر ما مسلط نگریه خدا لعنت
 کند او را و کسی را که او را بر ما مسلط کرد ایند حجاج گفت یا شیخ مرا میشناسی شیخ گفت نه حجاج
 گفت منم حجاج و انا خشم و غضب بر او ظاهر شد شیخ گفت تو مرا میشناسی حجاج گفت نه شیخ
 گفت من دیوانه قوم بنی عجم که روزی دوبار دیوانگی من طغیان میکند و این وقت
 چون هست حجاج بتسم نموده جایزه با و داد شریک اعور روزی نزد معاویه
 بود معاویه با و گفت نام تو شریک است و خدا را شریک نیست و پدر تو اعور است
 یعنی کیچشم او کور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود شدی شریک
 گفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مکراده سگ فریاد کننده که سگان را
 بفریاد میآورد و تو پسر صخری یعنی سنگلاخ و زین هموار از زین سنگلاخ بهتر است و نام
 پدر تو صرب است یعنی جنگ و صلح از جنگ بهتر است و مادر تو کینهز است و از آد

از کثیر بهتر است چگونه برآمیر شدی پس از مجلس بیرون رفت و می گفت شعی
 ایشتنی معاویه بن حوب و سیفی صادم و معی لسانی یعنی یادش نام میهدی مرا
 معاویه بن حوب و حال آنکه شمشیر من شیخ منست و با من است زبان من اصمعی
 گوید در بادیه کیسه زری بزنی امانت داده بودم چون مطالبه آن نمودم آن زن انکار
 نمود پس نزد بزرگواران ایشان رفتم و او را اطلاع دادم شکایت نمودم چون زن را بید
 و این مدعا را با و گفت زن همان انکار خود اصرار داشت اولاً او را بموعظه و نصیحت
 ارشاد نمود و سوگند نمود پس از من شاید طلبیدند چون شهادت داشتم زن را بقتل تکلیف
 کردند و می دانستم که قسم خواهد خورد و پول من ضایع خواهد شد گفتم که منیدانی که خدایتعالی
 فرموده است **و لا تقبل کسبا و قلة یمینا** و لوحلفت بمقام العالمین
 یعنی قبول کن از دزد قسم را و هر چند که قسم بخورد بخدای عالمیان شیخ گفت راست این آیه
 بخاطر من نبود پس زن را تهدید نموده و بهتر ساینده آنکه او را با قرار در آورد و مال را از او
 گرفت و بمن داد و گفت این آیه را که خواندی در چه سوره است گفتم در سوره
الا هقی بخصک فاجنبنا و لا تبغی خیر الا نلدینا شیخ گفت بجان الله که من
 میگردم که این آیه در سوره **اذا فحشا لک فحشا مبینا** باشد **یک از خواج را**
 که با سیری آورده بودند نزد من صور آوردند منصور گفت از اصحاب و ملازمان ما کدام یک
 در شجاعت و دلوری ثابت قدم تر و بهتر است خارجی گفت بر من معلوم نیست زیرا
 که هرگز روی ایشان را در صرب ندیده ام و با ما رو برو نشده اند بلکه همیشه پشت ایشان را
 بکمین میدیدیم و باین سبب ایشان را نمی شناسیم **شقیق** بلخی از شخی پرسید
 خطرای شما چگونه بر طیرند **شقیق** گفت اگر می یابند میخورند و اگر نمی یابند صبر میکنند **شقیق**
 گفت عادت سکان بلخ نیز این است **الشخی** گفت پس شما چه میکنید **شقیق** گفت
 اگر بیاییم میخوریم و اگر نیاییم شکر میکنیم **سیحی بن معاذ** گفته است کسی که بخورد تا سیر
 شود بلبه بلا مبتلا میگردد و دل او پرده میگیرد که از لذت عبادت محروم بماند و خوب
 بر چشم او غالب میشود و بدن او کسل و سست میگردد **مردی** از اعراب
 با معاویه بر سر ماند و طعام میخورد و معاویه نگاه کرد تا رموی در میان لقمه او دید
 با و گفت مورا از میان لقمه بیرون کن و بخور عرب دست از طعام باز کشیده معاویه

با و گفت چه اطعام بخوری عرب گفت کسی که اینقدر بلغمه در دهان نگاه کند بجدی که تار مورا
 به بیند طعام او را نشاید خورد و بخدا قسم که بعد از این طعام ترا نخواهم خورد ایضا عربی با منجا
 طعام میخورد و کوسفد بریان کرده بر سر مانده بود مرد عرب بشدت و سرعت تمام گوشت
 از آن پاره می کرد و میخورد معاویه گفت ترا نسبت باین کوسفند دشمن می بینم گویا مادر او را
 شاخ زده باشد عرب گفت ترا نسبت با و مهربان می بینم گویا مادر او ترا شیر داده باشد
از فیثا غورث پرسیدند سبب چلیست که علماء اغنیاء را احترام میکنند
 ایشان بیشتر تر و می کنند و اغنیاء کمتر علماء را ملاقات میکنند حکیم گفت بسبب آنست
 که علماء فضیلت اغنیاء را میدانند و اغنیاء مرتبه علم و فضیلت علماء را نمیدانند و بعض
لواریح مذکور است که عربی را در تابلستان بعین شده که ماتب کرم عارض شده بود
 و هر چند بمعالجه و مداوای میگوشتید رفع نمیشد روزی بعین شده تب در وقت ظهر بخوا
 رفت و برهنه گردیده روغن زیت بر بدن مالیده در میان خاک کرم و ریخت بیابان میغلطید
 و میگفت ای تب ترا معلوم میکنم که بر کدام بدن عارض شدی و بکدام مزاج فرو آمدی امر او
 صاحبان ثروت را گذاشتی و تن ضعیف من مسکین را بر بخور ساختی این کلام را مکرر میگفت
 و بجا کرم میغلطید بعد از آنکه زمانی عرق کرد و تب او رفع شد روز دیگر دید که مردم میگویند
 امیر تب کرده است عرب گفت تب را من زردا و فرستاده ام گویند که مادیان بسیار
 خوبی برای ابومسلم آورده بودند بختار مجلس گفت این مادیان برای چه خوبست یکی میگفت
 برای آن که سوار بشوی و بحرب دشمن بروی و دیگری میگفت برای شکار و تفنن و دیگری
 میگفت به دیدن دوستان رفتن ابومسلم گفت برای این خوبست که بران سوار شوی و از
 همساده و قرین سوء فزار کنی **شخص** از ابن عباس پرسید که حساب خلایق در روز
 قیامت باکی است ابن عباس گفت با خداوند تعالی انشخص گفت هرگاه چنین است
 البته نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در محاسبه سخت گیر نیست **جمع** شخصی را نزد
 حاکم بردند و عرض کردند که این شخص هر یک از ما را مبلغ کلی دادنی است و در دادن
 ما طایه میکند مقرر بفرماتا از او طلب ما را بستانند حاکم با و گفت چه میگوئی عرض کرد
 راست میگویند لیکن التماس من آن است که ایشان مهلت بدهند تا آنکه کا و و
 کوسفند واسب و استر و خوانه و ملک و باغ خود را بفروشم و قرض ایشان را

اذا كنتم ايشان گفتند دروغ ميگويد غرض او دفع الوقت است والا چه كدام از آنچه
 گفته است ندارد و مالك هم چيز نيكست انشخص گفت ايها الامير ايشان خود بفقير من
 شهادت ميدهند و بفاقه و افلاس من قائلند پس از ايشان پرس كه از من چه ميخواه
 امير فرمود تا او را مرخص گردانند اينصا شخصي در بغداد مال بسياري مقروض بود و مردم را
 كول ميبرد و مال ايشان را ميگرفت قاضي امر كرد تا او را بر استري سوار كرده درميان
 شهر ميگردانند و بانك ميبرند كه كسي ديگر چيزي باين مرد ندهد و اگر داده باشد مطالبه آن
 نكند چون او را در تمام شهر تشهير كردند و از استر پياده شد صاحب استر مطالبه كرايه
 استر براو ميگرداد و گفت اي احق از اول روز تا بحال مرا بها زار يا ميگردانند و ندا
 ميكنند كه كسي از من چيزي نخواهد توجع ميخواهي **فصل** هرون الر شهيد از پيهر مرومي
 فقير كه بدرگاه او بشوال آمده بود پرسيد كه سبب حلييت كه پادشاهان با وجود انكه
 اسباب نعمت و آسايش نزد ايشان مرتيا و موجود و اطبا بخدمت شتافتند عمر ايشان
 کوتاه و مدت زندگي بسيار اندك است و فقرا با وجود انكه در تحصيل معاش متحمل انواع
 مشقت ميشوند و تمام عمر خود را بخدمت و هم و شتم ميگذرانند عمر ايشان دراز است پيهر
 مرد گفت سبب آنست كه چون خدا تعالي بحكميت بالغه رزق هر كسي را و رة الحيو او
 مقدر و مقرر فرموده كه در فلان مدت عمر فلان مقدار رزق باو بايد برسد و سطلين
 در تحصيل مال ميگوشتند و يكبار رزق خود را بدست ميآوردند و اما مساكين پس رزق ايشان
 بتدرج و اندك اندك با ايشان ميرسد پس زنده ميبمانند تا رزق مقرر خود را بخورند بدين چيز
 عمر ايشان دراز است هرون از اين جواب تعجب نموده هزار درهم باو بخشيد بعد از
 چند روز پسر ان شخص بخدمت هرون آمد و خبر فوت پدر باو رسانيد هرون گفت سبب
 مرگ او چه بود پسر گفت خليفه او را كشت زيرا كه رزق او را يكبار باو عطا فرمود
 مرومي کوتاه قد بدرگاه نوشيروان آمد عرض كرد از فلان شخص ستمني بمن رسيده و
 مرا بخواه نوشيروان گفت تو مرومي کوتاه قامت و در علم فراست مقرر است كه کوتاه
 قامت ظالم است و كسي بان ستم نميكند انمرد گفت انكه من ستم رسانيده از من كو
 تراست مرومي جولا با عيش گفت چه ميگوئي در نماز بعقب جولا عيش گفت باكي
 نيست اما قبي وضو جولا گفت شهادت جولا قبول است پانه عيش گفت قبول است

اما با دو نفر شاهد عادل که با او شهادت بدینند یکی از اهل عراق خود را بلباس
 ز راه و میوه و با عصا و ردای تپیج سیاحت میکرد و مردم را به خود فریفته میساخت اتفاقا
 وارد قریه جام وطن مولانا جامی وارد گردید و با ظهار و ریح و تقوی و چرب زبانی مردم
 بخود گروانید و عوام ظاهری را با او اعتقاد می تمام بهر سید تا آنکه رفته رفته امامت
 جمعه و جماعت که بجای مفوض بود با و رسید جامی با انتمه فضیلت و کمال گوشه
 نشین شد و از این رهگذر بسیار دلگهراں بود و بهر دم میگفت این مرد عرب و بهر
 بر خود پیشوا مسازید و بزره و ریاء و عصای او کول محوید و منازید از علم و فضل
 بیگانه و از ورع و پرہیزکاری بی نشان است مردم این سخنان را بر تعصب و دشمنی
 حمل میکردند و بجای گفتند اگر تو با او در یک مجلس می نشینی و مباحثه علمی در میان
 میآوری هر کدام از شما غالب آید او را اختیار میکنیم پس روزی معین کردند و مردم جمعیت
 نموده عرب و جامی را بحث در میان آمد شیخ از جامی پرسید لا ادری یعنی چه جامی
 گفت یعنی نمیدانم مردم که لفظ نمیدانم را شنیدند گمان کردند که جامی معنی آنچه را که شیخ
 پرسیده نمیداند و فعلا غلطه در میان ایشان افتاد و از جا برخاستند و میگفتند جامی
 از جواب شیخ عاجز مانده و گفت نمیدانم جامی دانست که قصد شیخ از این سوال مکر و حیل
 بوده است بعد از دو سه روز اراده مسافرت کرده از قریه بیرون آمد جمعی از خواص
 اصحاب او بمشایعت او بیرون رفتند جامی بایشان گفت یکی از شما بخدمت شیخ
 برود و عرض کند که چون ما بسفر میریم التماس آنست که تازی از ریش مبارک ما بدهید
 تا برای تبرک و حرز با خود برداریم یکی از اصحاب بخدمت شیخ آمد و تازی از ریش او گرفت
 برای جامی برود این نقل میان مردم مشهور شد و هر یک بخدمت شیخ میرفتند و
 تازی از ریش و بجهت حرز میکردند تا آنکه باندک زمانی ریش از صورت شیخ بر
 خواست و مورد روی او نماند و از آن بیثیت و گشختگی که داشت بر گردید که گویا سخن
 شده بود مردم ظاهری را نسخ اعتقاد از او شد با و التفات نمیکردند چون باز از خود را
 کسآ و دید از آن قریه بیرون رفت جامی که رفتن شیخ را شنید بوطن خود برگردید و بشغل
 خود مشغول گردید کما ینظرون الفی یومئذ ینادون بہ من ینزع الثوب لا یجیبہ فحیانا
 یعنی هر قسم که مرد با مردم رفتار نماید روزی بپایده که مردم با او ان قسم رفتار نکنند کسی که

سیر یکبار در میان نوحاهد جدید و نظر یکی شیعه و یکی سنی در باب آنکه افضل مردم
 بعد از پیغمبر کیست با هم منازعه میکردند و هر یک از ایشان بر طبق دعوی خود دلیل می
 آورد و آخر الامر رای ایشان قرار گرفت که هر کس اول بار با ایشان برخورد حکم سازند و بحکم
 او را ضعیف بشوند پس شخصی که اول با ایشان رسید شیعه بود و از او پرسیدند شیعه گفت من
 میگویم که افضل مردم بعد از پیغمبر علی است تو حکم کن میان من و این مردان شخص گفت این
 ولد الزنا چه میگوید مرد سنی ساکت شد و هیچ نگفت **کاهی** انسان اراده میکند
 که فلان کار را بکند و از ترس آنکه مبادا آن کار را فراموش کند تاریری بدست میآید
 خود میبخشد تا آن کار بخاطرش بماند و آن تار را ریشمه گویند پس ای بنده در بدن تو رک و موی
 نیست مگر آنکه پروردگار را بخاطر تو میآورد پس این فراموشی و غفلت چیست و ترا
 کسی مهربان تر از آفریدگار که دوست تو باشد کیست شیعه **اذا لم تکن حائجا لتناهی لثقیل**
 فلیس بمغنی عنه عقد الکفا **اگر مقصود ما نفس شما نباشد پس ریشمه فایده ندارد روی**
 مرد سفید نمیشود مگر آنکه بشیره او در پی تحصیل آن سیاه بشود **روی** مرد در تحصیل عتبار
 سفید نمیشود مگر آنکه بشیره او در تحمل مشاعب و طمی حاصل و بیابانها سیاه نماید **موشی**
 شتری را در محراب و در پس نثار او را گرفته میکشایند و شتر بدینال او میرفت تا بدر سو راج
 رسیدند موش خواست که شتر را داخل کند در خوانه خود شتر بزبان حال میگفت یا خوانه
 بقدر محبوب بساز و یا مجبونی باندازه خوانه خود پیدا کن و تو ای بنده گناه کار یا نمازی بگذار
 که لایق معبود تو باشی یا معبودی بگیر که لایق نماز تو باشد **اعرابی** بر سر تبر
 هشام بن عبد الملك آمد دید که یکی از خدمه هشام در اینجا نشسته است و گریه میکند **روی**
 گوید چه محنتها و مشقتها که بعد از تو بارسید اعرابی گفت صاحب این قبر اگر حرف میزد
 هر آینه میگفت که مرا محنت و شدت پیش از شما رسید **شعی**
یا نخاسا من غیو حیل دولها و **لعلله فی اجوت الحفار** ای کسیکه از قبر غیر حلال
 در بهی کسب میکنی و شاید که آن در هم با جرت کسی صرف شود که قبر ترا حاضر میکند **قد**
 آب در قندیل میگذارند و روغن زیت بر آن میریزند تا فیلد بر آن شعله شود و
 روشنائی دهد پس آب بر روغن میگویند ای ملی ادب من درخت ترا تربیت کردم و سپهر
 نمودم چرا بر من بالا گرفتی روغن میگوید تو بنهر جاری بودی و برای خود سلامت راه میرفتی

به تفتن به باغ و صحرای و بهای درخت من رسیدی من محنت فشرودن را دیدم و شکنجه
 اسیرا کشیدم و هر کرده تن بیلا و ادم مرتبه هر کس بقدر صبر او است آب میگوید رست
 کفتی و لیکن من اصلم زیت کفت عیب خود را پنهان بدار و مقدار حال خود بدان اگر ترا شهادت
 میان چراغ بگذارند آن را خاموش میکنی **و او** ۴ مناجات میکرد و میگفت خداوند
 ویر نیست که میکردم و از اطباء و ادای مرض کنایان خود را التماس میکنم همه ایشان مرا بتورا بنیاید
 مینانید **تک** از حکما بدرخواه خود نوشته بود که هرگز شتر در خواسته من داخل نمیشود
 حکمی کفت پس زن تو از کجا داخل میشود **تک** از غنیا در ابتدای حال بسیار شکر نعمت
 پروردگار بجا میآورد بعد از آن حال او تغییر یافت و کفران نعمت نمود و راه مخالفت
 و عصیان می پیمود و ثروت و دولت او روز بروز زیادت می و بکرت بود روزی در
 مناجات میگفت خداوند مرا نعمت و دولت دادی و من شکر تو بجا میآوردم و چون
 راه سرکشی و بغی پیش آوردم و مخالفت ام تو کردم آنچه بمن داده بودی گرفتم و نقص و مضوی
 در آن نیافتم با تقی از غیب با و کفت ایام وصال را نزد ما صبرستی هست که توان را
 نشا خنی و ضایع ساختی و ما آن را محافطت میکنیم **بازی** خسروی را سرزنش میکرد
 و میگفت در روی زمین از تو بیوفاتر ندیده ام زیرا که ترا در وقتیکه بیضه بودی بزیر مرغ
 گذاشتند و چون جوجه شدی محافظت کردند و پرستاری نمودند و در میان دامن نگاه
 داشتند چون بهر حد رشد و کمال رسیدی از صاحب خود نفرت میکنی و دوری میکنی
 و هرگاه نزدیکت بتویاید میکوبی و با مرنی خود الفت نمیکیری و من که مرغی و حشیم از کوه
 میکوبند و دو سه روزی تعلیم میکنند پس اگر از جانی دور مرا بخوبند نزد ایشان میروم و شکار
 خود را با ایشان میدهم خروس کفت راست میگوئی و لیکن مرا از کوچکی برای خوردن می
 پروراند و ترا بجهت خوراندن نگاه میدارند من هرگز باز بریان ندیده ام و تو بسیار
 خروس بریان دیده و خروس را از گوشت باز نمیخوبند اما باز را از گوشت خروس
 طعمه میسازند **هرگاه** در شب تاریک بخور پروردگار بخشینی اخلاق طفل را شاعر خود
 بسازد و رستگار هرگاه طفل چیزی از پدر خود بخواهد و پدر با و نهد طفل گریه میکند و شعی
 آب داخل شیر میکند و میفرودخت اتفاقا آب سیل طغیان نموده که سفندان او را
 غرق نمود پس گریه میکرد و میگفت بهای شیر اندک اندک جمع شد طغیان نمودند و

کوفته‌دان را بردند **مردی** در راه که زنی را دیده عاشق او شد و دنبال او میرفت
 زن باو گفت چه می‌خواهی مرد گفت محبت تو بر من مستولی شده شیفته محسن و فریفته غنج و
 دلال تو گردیده ام زن گفت مرا خواهری است که بعقب من می‌آید اگر او را به بینی چه خواهی
 کرد مرد متوجه شد کسی ندیده زن باو گفت و عوی محبت یکنی و لاف دوستی می‌زنی و دروغ
 می‌گوئی اگر محبت مرا داشتی و بدوستی من ثابت قدم بودی بدیگری متوجه نمی‌شدی
حسن بن علی به پدر بزرگوار خود گفت ای پسر من محبت مردم را بدینا حضرت فرمود
 بپدرم اولاد دنیا اند و مرد را بجهت مادر عالمی نیست **حسن** را گفتند آیا توان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله روایت کردی که زمانه را روز بروز شدت یثود پس چهار زبان عمر بن
 حیدر بن برقا و راحت گذشت **حسن** گفت مردم را رفاه و ستراحتی نپذیر ضرورت
فرزدق پدیری واروشد و در منزل زنی نصرانیته آمده شب در آنجا بود پس کثرت
 کرد از شراب آن زن را بخورد و بان زن زنا کرده و چون صبح سباب را در پیش
 بیرون آمد و میگفت خدایا بیامرز جبریر شاعر را که گفته است شعری و کنت اذ انزلت هذا و عوی
 و کنت یثربیه و زکنت غاذا یعنی و بودم که هرگاه بخواند کسی باین می‌آدم یاد میکردند
 مرا از آن خانه به بدی و بجا می‌گذاشتم پدر او عار را و ننگ را **اعرابی** در شب سار
 راه کم کرده بود چون ماه طلوع کرد بر سر راه آمد پس ماه گفت چگونه ترا دعاکم و ستایش
 نمایم اگر بگویم خدا ترا خوب کند از آن خوب تری و اگر بگویم بلند مرتبه سازد و گردانیده است
 یکی از مردم حجاز در شب اول ماه رمضان بلال را دید باو گفت باز آمدی که مردم
 به تعب اندازی اگر دفع شتر تو از خود بسفر کنم خلا مرا بکشد **اعرابی** را گفتند اینک
 زمستان آمد از اسباب سمرقند داری گفت طول لرزیدن و دکیدن این سخن
 موصلی غلامی داشت فتح نام که آب برای خواند او می‌آورد و روزی این سخن در نهاد
 خوشحالی و فرح نشسته بود دید که فتح آب آورده است او را نزد خود طلبیده و گفت
 دنیا را چه طوری بینی فتح گفت می‌بینم که از اهل این خوانده بچکن کجی و جمل من و تو نیست
 زیرا که در این خوانه جسمی کثیر فراهم آمده اند و هر یک بر ناه و خواطر جمع بکار خود مشغول
 و تو بهزار تعب و مشقت نان برای ایشان تحصیل میکنی و با ایشان میدهی و من آب
 برای ایشان می‌آورم این سخن این قصه را پسندیده او را ازاد کرد **کوفته‌دان**

که اسمعیل بن حمدر از شهر نیشابور خوش آمد و آنرا پسندیده و میخواست چه بسیار خوب
 شهر است اما حیف که یک عیب دارد با و گفتند عیب آن چیست گفت سفر او این
 بود که ایهائی که در باطن و کورهای آنجا است بر روی زمین جاری شود و مشایخ و
 بزرگان آنجا که بر روی زمین اند در باطن زمین فرو روند **ایوان کسری** یکت سرحله
 از بغداد و راست نوشیروان از ابدت بیست سال و چیزی بساخت طول
 آن صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع و ارتفاع آن صد ذرع است گویند که چون منصور
 اراده ساختن بغداد و مشغول کار شد خواست ایوان را خراب کند و مصالح آنرا
 صرف بغداد نماید چون با خالد بن برمک مشورت نمود خالد او را منع بلیغ میکرد و اجاز
 نمی داد و میخواست این بنا از نشانه های اسلام است و بانی آن نمیدانست که امر سلطنت
 او را از هم نمی باشد مگر بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 در آنجا نماز گذارده و خراب کردن آن میمنت ندارد علاوه بر اینها اخراجات که صرف
 خراب کردن آن میشود زیاده است از آنچه ازان بعمل میاید منصور بر عزیمت خود
 اصرار داشت و این سخنان از خالد قبول نمیکرد و میخواست این سخنان را از اینجهت میگوئی که
 میل تو بجمعا بیشتر است و در ایامی آثارنا سعی میکنی پس بخرابی آن امر کرد و چون
 ضلعی ازان خراب کردند و دیدند که اخراجات بسیار دارد دست ازان برداشتند خالد
 با و گفت اکنون که بخرابی آن شروع کردی دست ازان بر مدار تا مردم نگویند خلیفه
 حاضر شد منصور قبول نکرد **فضل** مامون با محمد بن یوسف که مباحثه صدقات بگفت
 بدرستی که فقرا و ارباب صدقات از تو شکایت میکنند و در باره تو سخنان میگویند محمد
 گفت یا امیر المؤمنین ارباب صدقات از پیغمبر راضی نبودند و کمان بدو رقی او
 میکردند بمرتبه که خدایتعالی باینخصوص آیه فرستاده و فرموده است **وَمَنْهُمْ مَنْ**
يُلَاقِيكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أَنْعَمُوا مِنْهُمْ دُفْعُوا وَإِنْ لَعَنُوا مِنْهُمْ إِذَا هُمْ يَسْطُورُونَ
 یعنی و از ایشان است کسی که عیب میکند ترا در باب صدقات پس اگر داده میشوند از صدقات
 راضی میشوند و اگر داده نشوند از صدقات ایشان بغضب میآیند پس هرگاه از پیغمبر راضی
 نشوند چگونه از من راضی خواهند بود مامون بخندید و با و گفت بهتر متوجه ایشان بشو
 بشی هر و ن الزهید را مسئله مشکل شد ابو یوسف را طلبید و مسئله را از او پرسید

ابو یوسف جواب او را گفت خلیفه امر کرد که صد هزار درهم باو بدهند ابو یوسف
 در گرفتن دراهم تجلیل میکرد و میگفت باید پیش از طلوع صبح بن برسند هر و بن بخادمان
 ناکید میکرد ایشان گفتند مال در خزانه است و در خزانه را قتل کرده اند و کلید قتل
 نزد خازن است و خازن در خزانه است ابو یوسف گفت جواب مسئله خلیفه بنیر
 در صندوق سیئه من بود و من در خزانه خود خوابیده بودم انکس که مرا از خزانه بایجا آورد
 و جواب مسئله را از سیئه من بیرون آوردی تواند که مال را از او گرفت و با ابو یوسف داد
 ابوا سود مردی شیعه و بسیار متقی بود اتفاقاً در میان طایفه بنی قسره که سنی و
 معتصب بودند گرفتار شد شبها مردم آن طایفه جمع میشدند و او را استهزاء میکردند
 و سنگ باو میانداختند چون روز میشد ابوا سود شکایت میکرد و بایشان التماس میکرد
 که سنگ بمن میندازید ایشان گفتند ما بتو سنگ نیندازیم خلا تر است که میزند گفت
 اگر خدا سنگ میانداخت خلا نمیکرد **مردمی** بجای و سپس حقیقی گفت وطن تو بسیار بدو
 مردم آن بسیار شر براند جا و سپس گفت اگر مرا از وطن عاری باشد چه باک اما وطن ترا از
 تو عاری است **در امثال** اسنت ابل من مادر یعنی بخیل ترا مادر مردی از
 جماعت اهل بن عامر بسیار بخیل بود باین مرتبه که شتر خود را بر سر حوض میآورد و از جا
 آب میکشید و در میان حوض میریخت و شتر را سیراب میکرد پس هرگاه آب در میان
 حوض میاندران بول و غایط میکرد که دیگری آن را نیشانداید **من با قتل**
 مردی از طایفه ثعلبه در نهایت حق و جبریل بود باین مرتبه که آهویی بپا زده در هم خردید
 بود و بخواه میآورد و در پهن راه شخصی را و پرسید که این آهو را چند گرفت پس با قتل انگشتان
 هر دو دست را کشوده و زبان را بیرون کشیده یعنی پا زده در هم پس آهواز میان
 دستهای او بر زمین افتاد و بگریخت **اجود من کعب بن ماهه** یعنی سخی
 از کعب کوئید که سخاوت کعب باین مرتبه بود که با جمعی بسفر میرفت اتفاقاً آب از راه
 رطایمی او قطع شد و تشنگی بایشان غالب آمد کعب آب خود را بایشان داد
 و خود از تشنگی هلاک شد **احق من عجان بن وابل** یعنی احمق ترا عجل بن
 وابل گفته اند که سخی عجل گفته است اسب کوچه نام دارد و عجل گفت تا حال که
 نامی نداشته پس برخواست و یکچشم اسب را کور کرد و گفت اعور نام نهادم

احذر من غراب یعنی ترسیده تر از کلغ کوبید که کلغ جوچه خود را از
 تربیت میکرد و وحایت مینمود و میگفت هرگاه بنی آدم را به بینی که خم میشود پس بدان که
 میخواهد ترا سنگ بزند بگریز و هر و از کن جوچه گفت پیش از آنکه خم شود من پروا میکنم
 زیرا که احتمال دارد که سنگ در میان بغل داشته باشد احذر من ذئب یعنی
 ترسیده تر از گرگ کوبید که چون گرگ میخواهد یک چشم خود را از ترس کشاده میدارد
 و یک چشم را می بندد و حیمر من ضب یعنی متحیر اندر سوسمار گفته اند که سوسمار
 بمرتبگی ذین و بی شعور است که چون از سوراخ خود دور شد انرا کم میکند و باین
 سبب سوراخ خود را در زمین هموار قرار میدهد بلکه در بلندی جا میکند تا آن بلندی
 نشانه باشد از منی من طلیه یعنی زنا کار تر از ظلمه کوبید که ظلمه زنی بود از عرب که
 چهل سال بزنا اشتغال داشت چون بس پیروی رسید و کسی باو رغبت نیکو و زنان را
 با مردان جمع مینمود و چون شکسته شد بزی نزد بزی ماده گرفته بود و تر با ماده می جاسید
 و میگفت مرا از کیفیت جامع و آواز آن خوش میاید آشام من البسوس
 یعنی محس تر از بسوس کوبید بسوس زنی بود از عرب شتری ماده داشت روزی شتر را
 بمیان زمین علف زار که جماعت بی کلیب انرا جاره کرده بودند برده بود و میخورد
 اتفاقا مرغی در میان علف آن زمین محس گذاشته بود یکی از محسها بهای شتر شکست
 یکی از بی کلیب شتری بشتر انداخت تیر به پستان شتر آمد جتاس آمد بقصاص ان تیر کلیب را
 بقتل رسانید پس عرب شدیدا باین بکر که طایفه بسوس و ثعلب که جماعت بی کلیب بودند
 برپا شد و چهل سال بطول انجامید آشام من رعیف الحولا حواله
 بود از اعراب روزی نان می پخت یکی از مردم ان قبیله نانی از پیش روی او
 برداشت پس هزار نفر بر سر کینان او بقتل رسیدند اشغل من ذات
 التمیمین کوبید که ذات التمیمین یعنی صاحب دو مشک زنی بود که روغن میفرودت
 روزی یکی از انصار نزد او آمد که روغن بخرد او را در میان اندرون برد و خیکلی از
 خیکما و اگرده روغن ان را با و نمود انصاری باو گفت این خیک را بدست بگیر تا خیک
 دیگر و انکم و روغن ان را به بلیم شاید بهتر باشد پس خیک را بدست زن داد و خیک دیگر
 غیر و اگرده بدست دیگر او داد چون هر دو دست زن مشغول شد و خوانه خلوت بود و

برخواست و از عقب زن آمده با او بجماع مشغول شدند مبادلت اگر ممانعت
 کند روغن از هر دو خیکت خواهد ریخت پس حرکت نکرد تا مرد فارغ شد و از خواب بیدار
 رفت **شاپور ذوالاکتاف** در وقتی که بروم اسیر و بچه قصیر گرفتار
 شد دختر قصیر عاشق او شده گاه بیکاه خود را با او میسایند و پرستاری او میکرد و اتفاقاً
 شاپور بیمار شد روزی دختر قصیر نزد او آمد و آثار طلال و اندوه بر ناصیه احوال او مشاهد
 کرد و با او گفت سبب حزن تو چیست شاپور گفت آرزو دارم که شریقی از آب و جله
 بیاشام و شسته از خاک اصطخر را بگویم که بیماری من رفع شود دختر قصیر بعد از چند روز گفت
 آب و قدری خاک بیاورد و بشاپور بکشد این آب از جله و این خاک اصطخر است
 شاپور آب را آشامید و خاک را بو کرد و فی الفور شفایافت **حکیم را** گفتند
 چه وقت برای طعام خوردن خوبست گفت کسی که داشته باشد هر وقت که
 اشتها دارد و کسی که نداشته باشد هر وقت که بیا بدی از اهل مدینه را پرسیدند
 و شب بخور چه بود گفت ناامیدی از افطار **شب را**
 گفتند چه میگوئی در باب فالو فوج گفت دوست دارم که فالو فوج با ملک الموت
 در میان سینه من کشتی بگیرند ملک الموت بخواد که روح مرا قبض کند و فالو فوج
 مانع او بشود بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرعون را بفالو فوج دعوت میکرد و هر آنکه
 فرعون ایمان میآورد و لیکن با عصا نزد او رفت پس طغیان و رزید و سرکشی نمود
مردی فقیه از فقر شکایت میکرد ابوالعینا با او گفت ای برادر دل خوش دار و اندوه
 بخاطر میآرد که خدا تعالی ترا با سلام هدایت نموده و حجت بدن کرامت فرموده
 مرد فقیه گفت راست میگوئی ولیکن با اسلام و حجت کرسنگ داده است که جگر را
 پاره میکند **اعزامی** غلامی خرید و با او گفت ندان غلام را عادت آنست که
 بر فراش بول میکند **اعزامی** گفت اگر فراشش به بنید بول و غایط هر دو کند شخصی را
 در و شکم عارض شد پس برای معالجه نزد طبیب رفت با او گفت امروز چه خوردی
 گفت قدری نان و ماست و گوشت کاه و تخم مرغ و ماهی و غسل و ضربزه خورده ام طبیب
 با او گفت امروز تا شام مشظمر کن باش و اگر تا شب نمرودی برو و خود را از کوه بنیدار
 ناهجی بکنی از شیعه گفت چرا اتم المؤمنین عایشه را دوست نداری شیعه با و

گفت به سبب آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله بمن خواهد گفت مگر بغیر اذن من زنی دیگر بنود
 که تو او را دوست بداری آیا تو را ضعیف بشوی که کسی زن تو را دوست داشته باشد
مردی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد یا رسول الله از پیاده روی عاجزم
 مرا سوار کن حضرت فرمود بچه شتر بتو میدهم تا سوار شوی انحر و عرض کرد یا رسول الله
 بچه شتر چگونه میتوان سوار شد حضرت فرمود این شتران را که می بینی همه بچه شترند
و آن حضرت دید که شتری را گندم بار کرده اند و راه میرفت با صاحب فرمود
 به بنشیند هر لبه راه میرود **گویند** اعرابی بخدمت آنحضرت عرض کرد یا رسول الله
 شنیده ام که چون دجال ظاهر میشود و در وقتی که مردم از کرسکی نزدیکیست که هلاک میشوند
 ثرید بایشان میدهد آیا راحت میدی پدر و مادرم فدای تو آنیکه ثرید او را بخورم بجهت عفت
 یا آنکه بخورم و سیر شوم انوقت بگویم بخدا ایمان آوردم و بدجال کافر شدم حضرت فرمود
 خدا ترا غنی خواهد کرد با پنجه مؤمنان را بان غنی میکند **روزی** خالد روی زنی را بوسه
 بود زن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمده شکایت نمود حضرت خالد را طلبید خالد
 عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم بقصاص میفرمایید اکنون زن بیاید و بقصاص آنکه
 من روی او را بوسیده ام او نیز روی مرا ببوسد حضرت بستم نمود فرمود بعد از این بکس
 مثل این عمل نخواهی شد خالد عرض کرد نه حضرت او را عفو نمود **گویند** که نعیمان
 بدری جوانی شوخ طبع و خوش مزه بود روزی بسجده رفت دید که مجرّم بن نوفل که کور بود
 در میان مسجد ایستاده میکشید یا مردی ثواب کار بهم نمیرسد که مرا به گوشه به برد که بول
 کنم نعیمان برفت و دست او را گرفت بگوشه مسجد برد و گفت اینجا بنشین و بول
 کن مجرّم بنشست و بول کرد مردم با طراف او جمعیت کرده او را میزدند و زهر میزدند
 و با و گفتند چرا در میان مسجد بول میکنی مجرّم بایشان گفت شما را بخدا قسم میدهم مرا
 بگویند که مرا با اینجا نشانید یکی از ایشان گفت نعیمان ترا اینجا آورد مجرّم قسم خورد که
 اگر با و برسم بجایی که دوست دارم او را میزنم چون مردم بنماز مشغول شدند نعیمان
 نزد مجرّم آمد و گفت اگر میخواهی که ترا به نعیمان برسانم بر خیز و با من بیای پس دست او را
 گرفته و نزد عثمان که نماز میکرد آورد و گفت ایست نعیمان پس مجرّم چوب خود را به
 هر دو دست گرفته و بالا برد بشدت تمام بر سر عثمان را زد مردم فریاد کردند که ای کور

امیر المؤمنین را چهره امیر بنی مجرمه یافت که با و استخرا کرده اند گفت بمن بگوئید که مرا اینجا
 که آورده گفت ندیغان پس سوگند یاد نمود که دیگر مرا به یغان کاری نیست و شتر عرض
 او نخواهم شد **روزی** یغان عربی را دید که ظرفی پر از غسل در دست داشت
 و میفرودخت آن را بخیزد و بدر خوانه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و آواز داد که پائید و این
 بکیرید اهل خوانه خیال کردند که یغان آن را برسم هدیه آورده است که گفتند و بخدمت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند پس یغان اعرابی را بدر خوانه نشانید و خود بر رفت بعد از
 قدری که اعرابی اشتظار کشید و کسی بسر وقت او نرسید بابل خوانه گفت اگر غسل میخواهید
 قیمت انرا بدهید و اگر نپوشاید بمن رد کنید پیغمبر صلی الله علیه و آله که باین اجراء اطلاع یافت
 دانست که یغان شومی کرده است قیمت غسل را با اعرابی داد و به یغان فرمود ترا چه
 باعث بود که این عمل کردی عرض کرد دانستم که رسول الله رغبت تمام بعمل دارد غسل را با
 اعرابی آوردم شخصی بعبادت بهاری رفته بود و نشستن را بسیار طول داد پس از بهار
 پرسید که اینمه فریاد آنچه میکنی و شکایت تو از چیست بهار گفت از طول دادن شما
 نشستن را **اعرابی** را گفتند علم بخوم را از که یاد گرفتی گفت از کسیکه ادعای
 علم بعد و ستارگان و معرفت انرا میکرد و جذوع خوانه خود را بنیدانست **فصل**
 در امثال غرباست **اجحس من حجام** سباباط یعنی حجامت کننده تیراز
 سباباط و سباباط سردی بود که لشکر را حجامت میکرد و چون فارغ میشد مادر خود را حجامت
 میکرد تا آنکه تمام خون مادر را گرفت و مرد **اکبر من عجوزی اسراپیل**
 عجوزی اسراپیل زنی بود از اولاد اسحق که چهار صد سال عمر داشت
الائم من اسلم کونید که اسلم امیر خراسان بود با و گفتند که قاعده فرسیان است
 که هرگاه کسی از ایشان بگیرد و در میانه دهن او میگذارند و دفن میکنند پس برای
 تحصیل دراهم تمام قبور مسلمانان را بشکافت و چیزی نیافت **اندم من الکسجی**
 یعنی پشیمان ترا کسی کونید که محارب بن قیس از بنی کسج بود روزی شتران خود را برده
 بودادی علف را میچراپند شاخ درختی دید که برای گمان خوب بود پس انرا برید و حکانی
 بساخت شبی گمان برداشت و بصره رفت خزان کو بهی از راه گذشتند پس تیری ایشان
 انداخت یکی از خزان را سو راخ کرده و از آن گذشته بکوه رسید و آتش از آن بر جست

عارب خیال کرد که تیر او خطا کرده است چون جماعتی دیگر از خزان آمدند باز تیر ایشان
 انداخت بهمان دستور یکی را سوراخ نموده بکوه رسید و آتش از آن جست و همچنین
 چند بار این کار کرد پس بکمان اینکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد
 خزان کوهی را دید که مرده و بچه افتاده اند ایشان شد و انگشت ابهام خود را اینقدر
 کزید که قطع شد و نظیر این حکایت از کسی اتفاق افتاد که من او را دیده ام
 و او شخصی بود از اهل جزایر پدرا و برای او قوسی بسیار بزرگ خریده بود که از سنگینی آن قادر
 به برداشتن آن نبود و بی از تابستان که پشته بسیار بود کمان را برداشت و بکمان رشت
 فرات رفت که در آنجا بخوابد چون قدری از شب گذشت او از شیر راشنید از خواب
 بیدار شد و دید شیری ماده با شش شیر نزد بنال و میباید و فریاد میکند پس کمان را برداشت
 و تیری بجانب ایشان انداخت و آذنی بکوش او آمد که گویا تیر او بمیان فی نزار افتاده
 خیال کرد که تیر او رفته است پس تیر دیگر بلنداخت و همان او از بکوش او رسید و آنکه
 هفت تیر انداخت و باین خیال که تیر با خطا شده اند و در غضب شد و کمان را بشکست
 و نزد پدر بکمال هم غم و ملال آمد و قضیه را به پدر گفت چون صبح شد پدر و پسر بهمان
 موضع آمده و شیران را دیدند که تیر خورده و مرده و انداخته اند و تیر از ایشان گذشته
 و بمیان فی نزاری که بان حوالی بود افتاده اند پس از شکستن کمان ایشان شدن من او را
 در او اضر حال او دیده بودم مردی بود از اهل جزایر و اکثر خلق جزایر باین قوت و دلیری
 و دلاوری میباشند و چند بار ایشان را با عساکر سلطان بصره جنگ اتفاق افتاده
 و بر عساکر غالب آمدند و اما واقعه اخیر که میان ایشان اتفاق شد من در آنجا بودم
 امور عظیمه بسیاری روی داد که نقل آنها ممکن نیست الا من راضع اللبن
 یعنی ایتم ترا از خورنده شیر از پستان گویند که یکی از بنی میم ماده اشتری داشت که شیر از
 پستان او میخورد و نمیدوشید که مبادا کسی او آزد و بشیند او را بشنود و خواش شیر از
 از او کند مردی بحال گفت این صندوق شیشه را بردار و بخانه من به برتا ترا
 بعضی اجرت آن سه خلعت پسندیده پیا موزم حال صندوق را برداشت و راه
 خوانه گرفت چون ثلثی از راه را طی کردند حامل بصاحب صندوق گفت که خلعت
 اول را بفرما نمود گفت اگر کسی بتو بگوید که کسی بفرستد بهتر از سیری است با و بر کن

چون ثلثی دیگر از راه رفتند حمال گفت خلت دوّم را بگو ان مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که
 پیاده رفتن بهتر از سواری است باور کن چون بدرخواست حمال گفت خلت سیموم را
 بیان کن ان مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که حمالی از تو احمق تر و از ان تر بهم پیرسد باور کن پس
 حمال صندوق را از دوش خود پینداخت و تمام شیشهای آن بشکست و بصاحب صندوق
 گفت اگر کسی بتو بگوید که یکی از این شیشها سلامت مانده باشد باور کن **در ربیع الآخر**
 نقل است که مختلثی ثوبه کرده بود مختلثی دیگر باو گفت ای برادر حالا زندگانی و معاش خود را
 بچمه میکذاری گفت از کسب قدیم قلیل باقی مانده است بان زندگانی میکنم مختلث گفت
 ای برادر مگر میدانی که کوشش کن از تازه آن بهتر از کهنه آن است **پادشاه را اطل الله**
 گویند یعنی سایه خدا گویند که پادشاه هند بمیر ابو القاسم فندرسک گفت راست میگویند که
 پیغمبر را سایه بنود فرمود بلی صحیح است کاش که خدا را نیز سایه بنود پادشاه خجل شد اعراف
 پسری داشت که بسیار محبت او را داشت اتفاقاً پسر فوت شد باو گفتند عزت و اندوه
 تو برفوت پسر چه قدر است گفت محبت شکم و دوستی چاشت و شام اندوهی بدل بن بگذاشت
 یکی از مؤذنان بسیار قبیح آواز و کبریه الصوت بود و مردم از آواز بد او متفر بودند اتفاقاً روزی
 در وقت اذان شخصی مست از راه میکذشت دید که ان مرد اذان میگوید باو چسبیده او را
 بزین انداخت و لگد بر شکم او میزد و مردم جمعیت نموده خوششند او را خلاصی دهند مرد
 گفت مرا زبندی آواز او عجزی نیست و کن میترسم که پیودی و نصاری بر مسلمانان شامت
 کنند و عیب نمایند بگذارید تا او را هلاک نمایم یکی از مردم سبک داشت که خانه او سفند
 او را پاسبانی میکرد و ان مرد را محبت تمام بان سگ بود اتفاقاً سگ بر صاحب او او را
 در مقابر مسلمانان دفن کرد این خبر شهرت کرد و بقاضی رسید پس قاضی صاحب سگ را
 طلبید و از راه عتاب و سمر زش درآنده او را توبیخ میکرد و تهدید مینمود و گفت حکم میکنم
 که ترا بسوزانند ان مرد گفت مرا سخی است که در خلوت باید عرض کنم بعد از ان آنچه
 رأی عالی قرار میگیرد و ازان قرار معمول دارند قاضی او را بخلوت طلبید ان مرد گفت چون
 مرض محک است و اویافت باو کضمه اگر و حقیق داری بگو تا برامی توبیخ آورم گفت ترا بسیار
 خدمت کرده ام و شما تو با ستراحت خوابیده بوی و من ترا و مال ترا حمایت میکردم و خواهش
 من آنست که کوفتندی بسیار فریه بخدمت قاضی به بری تا مرا دعا کند قاضی که این حدیث

گفت خدا و را بسیار مزد بگو به بنیم که مرض آن مرحوم چه بود بر خیز و وصایای او را بعل پیاد
 خدا ترا عوض بخیر دهد و مرحوم را بنور رحمت خود بیا مرزد **حجاج** بوزیر خود مکرر سفارش
 میکرد که مال مرا نزد کسی گذار که شواسته باشم از او بگیرم وزیر گفت کیست که امیر از عهده
 او بر نیاید **حجاج** گفت مفلس **گویند** که دو برادر از اهل اصفهان بودند و پادشاه
 یکی از دو برادر را بمنصب قضاء ت تکلیف میکردند و ترغیب مینمودند و او قبول نمیکرد
 برادر دیگر بدون آنکه کسی او را ترغیب کند تحصیل آن مینمود و روزی وزیر پادشاه گفت منصب
 قضاء ت را با وجود عزت و جلالت آن بفلان کس میدادیم و او قبول نمیکرد و مرست
 بلند همت پادشاه فرمود همت برادر را از او بشیر است زیرا که او دنیا می پندد و را که در
 معرض فنا و زوال است ترک نموده و اونیسم آخرت را که جاودانی و دائمی است
 در گذشت و از دست داد **دو نفر** همراه نزد قاضی آمده بودند یکی از ایشان قدری
 روغن و دیگری کوسفندی برای قاضی فرستاده بودند قاضی روغن را اطلاع داشت اما کوسفند
 نمیدانست چون با هم نشستند و گفتگو کردند حق را بطرف صاحب روغن قرار داد صاحب کو
 خواست که آوردن کوسفند را با و حالی نماید گفت از اندرون آمده اند و میگویند که کوسفند
 روغن را ریخت پس قاضی یافت که کوسفندی آورده است گفت دعوی خود را اعاده
 کند که دل من در جای دیگر مشغول بود و چون ثانیاً گفتگو نمودند حق را بطرف صاحب
 کوسفند قرار داد **مردی** برای تحصیل قضاء ت بدرگاه سلطان رفته بود و مطلب خود را
 بوزیر عرض کرد که بعضی پادشاه برساند و دپه بسیار بزرگی را از خاک و سفال شکسته و کرباس
 کهنه پر کرده قدری روغن بر سر آن ریخت و برای وزیر فرستاد وزیر را کمان آن بود که از روغن
 ملو است پس فرمان قضاء ت را بنام او نوشت بعد از دو سه روز که خوانه وزیر احتیاج
 بروغن داشتند سر دپه را واکردند معلوم شد که آن مرد تدلیس و تلبیس کرده است و ایشان را
 کول زده است وزیر مکتوبی بقاضی نوشت که در بعض فقرات فرمان قضاء ت سر شده
 محتاج باصلاح است آن را بفرونت که اصلاح کنیم قاضی جواب فرستاد که فرمان در نهایت
 صحت و استحکام است اگر سنوی اتفاق شده در دپه است و این وزیر منصب قضاء
 مکرر تفسیر میکرد و همه روزه یکی را معزول و دیگری را منصوب میکرد **گویند** که یکی
 از سلاطین جوانی در میان لشکر خود به حال حسن و زیبائی دید که با زینت تمام و اسباب

از هر جهت آمده و متینا بود پادشاه از او پرسید که مرسوم تو در سال چند است جوان عرض
کرد فلان مبلغ پادشاه فرمود این مرسوم قلیل و با باین اخراجات نمیکند و از این وجه اندک
این وضع اسباب پیشتر نمیکرد و کان بن آنست که تو خود را با جاره میدی و مردم را بوضع
خود خوشوقت میکنی و مالی از آن تمر بدست میآوری و خرج میکنی جوان گفت اولاد پادشاه
و خدمه خاص این عمل را بمرتبه شایع کرده اند و مبتذل نموده اند که بازار این معاطله را کساد
و از کثرت این متاع نفی برای دیگری مانده است پادشاه بخندید و جایزه با و داد گویند
که بهین پادشاه شاهی بلباس مبتذل و پستی که کسی او را نمیشناخت بیرون آمده بدکان بقایای
رفت و گفت نیمفلوس دارم بنویسد هم که شمع بن بدی که از اول شب تا بصبح بسوزد زیرا
که میخواهم شب را تمام بدارم با شمع بقال گفت بچه شمع بن نیمفلوس نمیدهم و لکن اگر میخواهی که
تمام شب را بدار باشی نیمفلوس خود را بمن بده تا قدری سیر تو بدهم پس آنها را بکوب
و بسوراخ دبر فرو بر که بسوزش کند و تو بیدار بمانی چون صبح شد پادشاه بقال را طلبید
و نوازش بسیار نمود و صله بسیار با و داد **فضل** در کتاب ربيع الاثر را مذکور است که
روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعرابی را دید که بکمال شتاب نماز میکند و در رکوع
رکوع و سجود سرعت میکرد حضرت تازیانه بلند کرد که او را بزند اعرابی برخواست و همان
نماز را بتامی و خنوع اعاده نمود حضرت با و فرمود نماز اول بهتر بود یا آخر اعرابی گفت
نماز اول بهتر بود زیرا که نماز اول را از خوف پروردگار بجا آوردم و نماز ثانی را از خوف تو
روزی ابن اشعث با مروان بن عثمان نماز بجا میگردانید ناگاه در بین نماز حدیثی از
مروان صادر شد ابن اشعث نماز را قطع نمود تا آنکه مردم بدینند که این عمل از او سر زده است
پس مروان نماز را تمام کرد و بجا نه رفت ابن اشعث نزد او آمد و گفت در میان مسجد و در
نماز بحضور جمعی کثیر حدیثی از تو سر زدم من آن را بخودستم تا تو منفعل نشوی و خود را رسوا
کردم اکنون آمده ام تا دیه آنرا از تو بگیرم و اگر نمیدی ترا رسوا خواهیم کرد پس مروان قدیری
زربا و داد و خود را خلاص نمود **در تقوای ربيع** مذکور است که چون ملاکود داخل حله
که یکی از بلاد بابل است کردید مردم اینجا فرار نمودند مگر یک نفر که در یکی از بقاع انجمن
بود ملاکود با و گفت تو کیستی گفت من خدای زمینم مگر شنیده که در آسمان خدا نیست
و در زمین خدای ملاکود گفت خداوند آسمان همه چیز قادر است آیا تو نیز همه اشیا قدرت

واری گفت بلی هر چه میخواهی بگو و الا کو طفلی بهمهرا داشت گفت دهن این طفل بسیار
 شک است اگر میتوانی وسیع کن آن مرد گفت مرا بخدای آسمان عهدیست که آنچه
 متعلق است با عالی بدن و بلند میا با او باشد و آنچه با سافل باشد امران با من است
 و دیگر آنکه آنچه خدای آسمان شک گردانیده مرا با آن مدخلیت نیست بلی اگر میخواهی که اسفل
 این طفل را توسعه دهم میکنم پس الا کو بخندید و برقت **اعمرانی** دخل ولایت
 شد شخصی قدری فالوذج با و داد چون قلیله بیاشامید دست بد برگرفت و گفت چون
 بسیار لطیف است میترسم که قرار گیرد و بپایرون برود با و گفت ندجه نام دارد گفت کو یا
 صراط المستقیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری انگور برای او آوردند خوشه
 برداشت و بدین گذاشت گفت ند که پیغمبر فرموده است که انگور را دانه دانه باید خورد و
 گفت انرا که پیغمبر فرموده است انگور نیست بلکه با و بخانست **فاضل تفتنازانی**
 گفته است که شخصی استری به بازار بغداد آورده بود که بفروشد اتفاقا یکی از عدول و اهل
 حاضر بود ناگاه نظر ط از استر سر زد صاحب او گفت بلجیه **عبدل** بکسر العین یعنی بر
 آن که بار ترا سنگین نمود شخصی ظریف با و گفت افصح العین فان المولی حاضر ایضا
 فاضل مذکور گوید که یکی از اصحاب ما که هرگاه را در تکلم بفتح میل میداد کتابتی آورد و دهن
 با و گفت این مکتوب از کیست گفت از مولانا عمر بفتح عین حضار مجلس خندیدند انحض
 نگاه من میکرد و گویا سبب خنده ایشان را از من می پرسید من یک چشم خود را بر هم گذاشتم
 یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عمر بضم عین پس حضار از زیرکی او
 تعجب نمودند یکی از دختران پادشاه شخصی غضب نموده بود پس حکم کرد که ریش او را بترانند
 دلاک با و گفت دهن خود را پراز باد کن تا باسانی بترانم آن مرد گفت ترا امر کرده اند که
 مرا بترانشی یا علم روضه من یاد بدی دلاک گفت ترا شنیدن مو با من کیفیت است شجر
 گفت پس هرگاه خواسته باشی که موی فرج زن خود را بترانشی چگونه آن را بفتح میکنی
 پس این سخن بدختر پادشاه رسید او را عفو کرد **کوییند** که ابو العلاء معری را نسبت
 بابی الطیب صداقت و دوستی تمام بود و حفظ الغیب او را منظور می داشت روزی
 در مجلس مرتضی سخن ابی الطیب در میان آمد مرتضی مذمت او میکرد و سخنان خشن در
 باره او میگفت معری گفت مثل این شخص را با این فضل و کمال مذمت نشاید اگر از

قصاید و اشعار بنویسد که این قصیده که این شعر از او است: لَكَ يَا مَنَاوِلُ فِي الْقُلُوبِ
 مَنَاوِلُ ۚ أَقْفَرْتَ أَنْتِ وَهَنْ مَيْلِكَ وَاهِلُ ۚ هر آینه در فضل او کافی بود پس مرتضی
 غضب نمود و امر کرد که او را از مجلس کشیدند و زدند و بیرون نمودند و فرمود عرض این
 کور از قصیده این شعر بود: وَإِذَا اشْتَكَيْتَ مَذْمُومَتِي مِنْ نَاقِضٍ فِي الشَّهَادَةِ
 لِي بِأَيِّ كَامِلٍ ۚ یعنی و هرگاه برسد بتو مذمت من از شخصی جاہل پس این شهادت
 در حق من بآنکه من کاملم چون این سخن با بوالعلاء رسید گفت مرا قصیدی بغیر از این بنویس
 چه بسیار زیرک و صاحب ذهن است مردی پلیم در روز جمعه یا ماده الاغی جاج
 میکرد و شرطه از الاغ صادر میشد و شیخ صلوات میفرستاد مخفی باو گفت وای بر تو این را
 مبارک تر نگب چنین معصیت میشوی و با وجود این صلوات میفرستی شیخ گفت شکر میکنم
 خدا را که مرا ذکر می داده است که ماده الاغ را ب شرطه میاورد و ابوزید گفت مرا
 عضوی بس دراز و قوی هیکل و جسم بود که زنان تاب تحمل آنرا نداشتند و هر چه جفتو
 میکردم زنی نمیدیدم که طاقت برداشتن آن داشته باشد بعد از سعی و تقصیر بسیار زنی یافتم
 که در وقت مقاربت اندک اندک با و فرو میبرد چون تمام داخل نمودم گفتم تمام شد
 اگر رخت میدهی و طاقت داشته باشی بیرون بیاورم زن تبسم نموده گفت کسی بردخت
 خرابشست چون خواست پرواز کند بد رخت گفت متوجه خود باش که میخواهم پرواز کنم
 درخت گفت مرا نشستن تو معلوم نشد تا بهر خواستن چه رسد زنی در حال جماعت
 که بسیار طول کشیده بود بشوم گفت از طول دادن تو دل من تپنک آمد مرا خص
 کن و فایغ شوم و گفت اگر فرج تو تپنک آمده بود هر آینه اینقدر طول نمیکشید مردی
 نشسته بود و بول میکرد و ذکر بقدر ذکر الاغ داشت دیگری باو گفت کدام زن
 تحمل این میشود این مرد گفت با وجود این بزرگی زن من هنوز آنرا کوچک میداند
 مردی از بیاری موی زبا معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آن را از آله کرد
 و این شعر با شوق نوشت: فَلَيْتَكَ سَهْلًا لَسِبْتُكَ الْكَدَّيْ اِشْتَكَيْتُ جَوَادُكَ ۚ
 فِيهِ الْجَفَا مِنْ خَشَوْنَتِهِ ۚ فَاِنْ كُنْتُ قَهْوِي اِنْ تَوَدَّ حُبَّائِي ۚ فَلَا تَبْطِئْ
 عَنَّا فَاَلْهَالُ ابْنُ لَيْلَةٍ ۚ یعنی فدای تو شوم آسان نمودم راهی را که اسب تو از خشت
 و زبری آن شکایت میکرد پس اگر میل داری که زیارت کنی ما را پس زود باش و زود

مکن بدستیکه طلال کیشب است **یزید بن عمرو** کوید که چون کثیر در مدینه و قبا
 یافت هیچ زنی و مردی نبود مگر آنکه بجنازة او حاضر شده بودند و گریه میکردند حضرت باقر
 صلوات الله علیه داخل خوانه شد که جنازة او را بردارد و من بخدمت او بودم پس
 زنهار از جنازة دور میکردم و حضرت بآئین مبارک ایشان را میزد و میفرمود
 دور شویدی صاحبان یوسف ناکاه زنی از میان ایشان برخواست و گفت
 یا بن رسول الله راست فرمودی ما صاحبان یوسف بودیم و تحقیق که در حق او
 بهتر از شما بودیم حضرت یکی از ملازمان فرمود که این زن را نگاه دار تا بر گردم چون
 مراجعت کردیم زن را طلبید او را مانند پاره آتش بخدمت حضرت آوردم فرمود
 تو گفته بودی که شما زنها نسبت بیوسف بهتر بودید از مردان زن عرض کرد بلی اگر
 غضب خود را این میکنی میگویم حضرت او را امان داد زن گفت بجهت آنکه ما زنها خودیم
 او را بلذات از پوشیدن و خوردن و آشامیدن و تمتع بزنها و انواع نعمتها و شهادت
 پس او را بچاه انداختند و بطن بخت فرود خنجر و جسد کردید و در زندان انداختید پس بفر کلام
 یک از ما و شما در حق او مهربان تر بوده ایم حضرت فرمود بچکس بازنها سخا نمزد نکرد
 مگر آنکه زنها بر او غالب شدند پس باو فرمود آیا شوهری داری گفت بلی مردی دارم
 که من شوهر اویم حضرت فرمود چه راست گفتی مثل تو کسی مالکست شوهر را و شوهر
 مالک او نیست **الحاکمی** زنی را بکمال زینت و آرایش دید پس بخیال آنیکه
 جوانست او را بجماله نکاح در آورد چون ملاقات او رسید دید عجزه لیست
 از اصحاب کشتی نوح چند سالش گذشته از حد یاس که نه شاخ و نه سم و نه دند نیست
 این اشعار در وصف او گفته **بجوز کَشْهَى أَنْ تَكُونَ فِتْنَةً** **وَقَدْ**
يَلْبَسُ الْجَذْبَانَ وَاحِدٌ وَدَبَّ الظُّهْرُ یعنی پلیر زنی که میخواهد جوان بوده باشد
 و حال آنکه هر دو پهلوی آن خشکند و کمر او خمیده **تَوَسَّحَ إِلَى الْعَطَارِ تَصْلُحُ شَبَابُهَا**
وَلَهْلُ يَصْلُحُ الْعَطَارُ مَا أَفْسَدَ اللَّهُمِي میرود لبوی عطر که اصلاح کند جوانی خود
 و چگونه اصلاح میکند عطر را چه را که زانها فاسد کرده باشد **وَمَا غَرِبَتْ أَسْلَا**
خَضَابٌ بِكَفْهًا و کحل بنیذها و آثوابها الصفی یعنی و مغرور ساخت
 مرا که خضاب دست او و سرمه چشم او و رختمای الوان او **بَلَيْتَتْ بَلَيْتًا**

بَلِّغْتُ لَهَا قَبْلَ الْمَخَاقِ بَلِيلَةً فَكَانَ عَمَّا قَا كَلَمَهُ ذَلِكَ الشَّهْرُ — یعنی او را يك
شب قبل از آنكه تزويج نمودم او را پس تمام ماه بر من محاق شد **فصل** يكی از
رفقای من میگوید كه زنی را بعقد خود متعه ساخته بودم چون او را بخانه آوردم
پدیر زنی بود كیسوان اوسفید و دندانهای او ریخته بوی تعفن او بمشام من رسید پس
یعنی خود را گرفته بزخواسم كه بیرون روم دامن مرا گرفت و نگذاشت كه بروم و بمن گفت
كه بشن و دل مرا بدست بیا و ریس چشم خود را بستم و یکبار در میان پای او نشستم و
خواستی نخواهی یکبار با او مقاربت كردم دل من بهم خورد و پیش چشم من تاریك شد
پس بزخواسم كه بیرون روم من حسید و گفت مذهباً بود كه من جوای مثل تو یاری بودم
اكنون كه ترا یافته ام چگونه از دست میدهم ترا اگر ترا براه معبود رغبتی نباشد طریق دیگر نیز
برای تو بهتر است پس مرا محكم گرفت و من فریاد كردم مردم جمعیت كرده مرا از دست او
خلاص نمودند **شخصی** در مدرسه شمس از زنی را متعه كرده بود چون خواست كه با او
مجاورت كند و بد كه بنور خفته شده است قلمتش را بیرون آورد و اضافه ان را قطع
نمود زن شروع بفریاد كرد و مطالبه ديه براو نمود و مرد ادعای اجرت خنان میگردانید
مدرسه حكم نمود كه زن اجرتی برای خنان مرد بدهد اما نه از جنس درهم و دینار و در مجلس
يكی از بزرگان مضطرب بود كه مردم با او شوخی میكدند زنی فاجره از راه مطایبه فرج خود را
كشوف نموده با او گفت هرگاه كندم باین مزرعه بكارند حاصل ان چه میشود پس مضطرب ذكر خود را
بیرون آورد و گفت اگر خوشه كندم باین بزرگی بشود يكمن از ان بصد من میشود و اگر كوچكتر باشد
پس محصول ان كمتر خواهد بود و نظیر این **حكايت** آنكه شخصی از فضلا كه بلباس زیب
مناهیس بود در مجلس يكی از حکام نشسته بود اهل مجلس خواستند كه با او شوخی نمایند زنی
فاجره را آورده با اشاره گفتند كه با او شوخی كن زن بیاید و فرج خود را كشوف نمود
و بزاید گفت التماس دارم كه بدست مبارك دعاي باخوابی زاید تسلیم گرفته نوشت
كشاده باد بدولت پیشه این درگاه بحق اشهد لا اله الا الله **زنی را**
پرسیدند كه دام مرد را دوست میداری گفت مردان نزد من تفاوت نمیکند مگر آنكه میدانم
كه جماع اول بیماری است و دوم دواي او است و سیوم شفا است و کسی كه چهار بار
بكند پس من فدای او میشوم **مرو لیسیت** كه حضرت امام حسن علیه السلام زن بسیار

میگرفت و طلاق بسیار میگفت سبب آنرا از او پرسیدند فرمود خدا تعالی غنی و ثروتمند
 متعلق باین دو امر میفرماید **وَالْفُكُورُ الْآيَامُ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَأَمَّا أَنْتُمْ**
إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و در جای دیگر میفرماید **وَأَنْ تَقْرَأُوا**
يُغْنِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ كَلَّامًا مِنْ سَعَتِهِ شخصی اراده تزویج نمود با و گفتند زنی قبیله کبیر الحش
 گفت چه میگوئید گفتند زن قبیله نجواش مرد دانا تر است همیشه خود را راسته میداد
 و در نظافت و پاکیزه کی سعی بسیار میکند و چون مذلت و خواری خود را میداند بر تو
 کبر نمی کند و ترا خدمت مینماید و اگر او را دشنام دهی و بگوئی یا زانیه از تو نمیرنجد و
 دروغ نگوید و از کثافات زایشیدن این خواهی بود **کوسید** که مردی زنی
 فاحشه داشت که از عمر زمانا مال بسیار تحصیل کرده بود و صرف خود و شوهر مینمود بعد از
 چند وقت او را طلاق گفت و زنی عقیقه گرفت و با و میگفت سعی کن که چون زن اول
 مالی تحصیل کنی که تا من و تو صرف کنیم روزی مرد نجوانه آمد زن طعامی لذیذ نزد او آورد مرد
 پرسید این طعام از کجا عمل آوردی زن گفت فلان کس این طعام را بجانم آورد پس
 با هم خوردیم و شراب اشامیدیم و با من زنا کرد این حصه برای تو گذاشتم **مرد گفت هرگاه**
مرگب این عمل بشوی تفصیل آن را برای من بگو زیرا که من مردی غیورم روزی
مزید را با دیگری خصومت و نزاع به رسید مزید گفت من آمم که با زن تو جماعت کرده ام
چگونه با من جدال میکنی شخص گفت من با زن تو جماعت کرده ام و او را میشناسم و نام
 نسب او را میدانم و تو اگر با زن من زنا کرده بودی هر آینه او را میشناختی **زنی**
فاجره را پسری متولد شد پس او را نزد یکی از علماء آوردند که نام او را بگذارند عالم گفت
نام او این کثیر است مردی زنی را خوشکاری نمود بعد از پنجاه پسری از زن
متولد شد بشوهر گفت نام او چه بگذارم مرد گفت چون مسافت نه ماه را به پنجاه طی
 کرده است او را نام برید است **صفی الدین حلی را** در میان جمعی
 حدیث صادر شد ایشان شروع بجنبه کردند و این نقل مشهور شد
 صفی الدین بسبب نجالت از حله بیرون رفت و با اطراف بلاد بغداد میگردد بعد از
 چند سال بخیال آنکه مردم این قصه را فراموش کرده اند برگردید روزی که وارد حله
 میشد دید که کسی از پسری می پرسد عمر تو چند سال است پس گفت نمیدانم اما اینقدر

میدانم که ولادت من سال خرطه صغی الدین است گفت هرگاه خرطه من تاریخ شده
 باشد چگونه فراموش میشود پس از شهر بیرون رفت و بر کردید شخصی غلامی
 کسل و بیکاره داشت روزی او را فرستاد که انکور و انجیر بکشد و غلام رفت و بعد از نماز
 انکور شما آورد پس او را میزد و میگفت هرگاه ترا یکبار فرستادم باید دو کار کنی اتفاقاً او را
 بیماری عارض شد غلام را فرستاد تا طبیب را بیاورد غلام رفت و طبیب را با علمه
 موت بیاورد اقا باو گفت ترا بطلب طبیب فرستاده بودم علمه موت را چرا آوردی
 غلام گفت شما بمن امر کردید که هرگاه از پی یک امر بروم دو امر صورت بدهم طبیب را
 آورده ام که معالجه کند و اگر معالجه او مفری نه بخشد و اجل برسد علمه موت حاضر باشد
در امانی زجاج مذکور است که در عسل پیره زنی فرو ریخت چون در شب
 زفاف او را ملاقات کرد دید که معاشرت او باعث هلاک خواهد بود بهمان شب او را
 طلاق گفت و این اشعار بنظم در آورد **وَأَنْتِ عَجُوزٌ وَقَدْ أَقْبَلْتَ**
فَأَمْدَتْ لَعْنَتِي عَنْ مَبْصَرَةٍ یعنی پیره زنی دیدم که روی بمن کرده بود پس چشم من
 آمد که لایق انداختن آب بود **فَصَيَّرْتُ الْخَلْقَ وَحْدَانَةً** **فَكَتَبْتُ**
فِي الْمَشْنِيِّ كَالْبَنْدَةِ زنی بود کوتاه قامت و کوچک اندام که میخواست
 در راه رفتن چون بند بود **فَصَيَّرْتُ الْخَلْقَ وَحْدَانَةً** و ربطی نمیخواست
 سیاه کرده بود ابروی خود را با مرکب و بالشی بکفل خود بسته بود **وَقَدْ يَأْتِي تَذَنِّي**
كَبْلُوطَةٍ و آخر کمالی قبه المفقده یعنی دوستان داشت یکی از کعبه
 چون دانه بلوط و دیگری مانند حنکی که آب آن ریخته باشد در حدیث است
 که حضرت علیه السلام فرمود باین راست و دروغ بقدر یک کف دست است پس کف
 مبارک خود را باین کوش و چشم خود گذاشت و فرمود آنچه چشم دیدی راست است و آنچه
 بگوشت شنیدی دروغ است **در احادیث** و آرد است که چون آدم علیه السلام
 به دنیا آمد و بطلب غذا مشغول شد هزار کار کرد تا نانی پخت و یک کار بر هزار کار افزود
 که نان گرم را سر کرد و خورد **فصل** رابعه عدویه گفته است **أَحَبُّكَ حَبِيبُ الْحَوَى**
وَحَبُّكَ لِأَنْفِكَ أَهْلٌ لَدَاكَ یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبت عشق و یکی
 اینکه تو اهل محبتی **فَأَمَّا الَّذِي هُوَ حَبُّ الْحَوَى** **فَشَغْلِي بِذِكْرِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ**

پس اما محبتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول کرده است بذکر تو از آنچه غیر از تو هست
و اما الذي انت اهل له فكشفك للجبّة ازانكا و اما دوستی که بسبب محبت
تو است پس کشف شو تو از حجاب تا ترا مشاهده کنم فلا الحمد في ذا ولا ذاك لي
ولكن لك الحمد في ذا و ذاك یعنی پس من سزاوارستایش نیستم در هیچیک از دو نوع
محبت ولیکن حمد در هر دو نوع برای توست از حضرت صادق ۳ مرویست
که فرمود مردی بخیریت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رسول الله مرا عضوی است
بر کتف از عضو مردمان پس آیا جایز است که بجا آورم را و طی کنم بدرستی که زنهار تا تاب و تحمل آن
نیست حضرت فرمود خدا یتعالی ترا نیا فرید مگر آنکه از جنس تو کسی را فریده است که تحمل تو
میشود پس بار دیگر همان مرد آمد و همان مقاله را عرض کرد حضرت فرمود چرا غافل از زن
کندم رنگ بالای بلند کردن دراز پس آن مرد بر رفت و بعد از چند وقت برگردید و عرض
کرد شما دلت میدهم که تو پیغمبر بر حق خدای بدرستی که کسی را که تو امر کردی پیدا کردم پس سپیم
بکسی از جنس خود که مرا تحمل میشود و مرا کافی است عیب بدین زراره گوید
که یکی از مشایخ من کنیزی صاحب جمال داشت که هزار درهم خریده بود لیکن کنیز او را بمقتضای
تکلیف میداد و باو میکفت دست خود را بپایان دو لب فرج من بگذارد که من از آن لذت
میبرم عیب بدین شیخ من نمیدانست که این حلال است یا نه زراره باو گفت این مسئله راه
از حضرت صادق علیه السلام به پرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست که بحد خود
تحمل لذت کنی لیکن بغير از حد خود تحمل لذت کن عیب بدین زراره گوید
بخیریت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم مردی کنیزان بسیار دارد و قادر بر وطی آنها
نیست پس چیزی برای آنها میسازد که بآن لذت برند حضرت فرمود اما آنچه از جسد مرد
استعمال کنند باکی نیست در حکمت آل داود است که زن بد مثل دام
میاد است نجات نیمی باید از آن مگر کسی که خدا از او راضی باشد و زن بد بطوفی است که خدا
میاندازد آن را بگردن هر کس که میخواهد شاعر گوید لقد كنت محتاجا الى الموت
و فوجيت ولكن قنين السوء باق معمر یعنی و بتحقیق که محتاج بودم بمړه زن
نمود ولیکن بنشینم بد باقی است و عمر او دراز است فيا ليتها جادت الى القبر عاجلا
و لم يبق فيها فكيف ومنكر اى كاش که میگردید زن من بسوی قبر به نزدیکی و عذاب

سیکندرا و در قبر نکیر و منکر حضرت داود ^ع فرموده است زن بد نسبت
 بشوهر مثل بار سنگین است بدوش شوهر پیر و زن خوب مانند تاج مرصع است بطلا و جواهر
 هر وقت شوهر او را می بیند چشم او روشن میشود زن بد در سر آید مرد نکو
 اندرین عالم است دوزخ او زنیها را از قرین بد زنیها را و قناریها عذاب النار
 از حضرت پیغمبر ^ص مرویست که فرمود نزد یکست که بیاید بر امت من زمانی که
 که و امیدارند زنان شوهران را و پسران پدران را بر ارتکاب محرمات پس هرگاه چنین باشد
 غربت و فقر و حلال است **فوالله لا ابقى علی ساکن الثری** و لکن شیء ایک
 علی المتوہج **بخدا قسم که که برینیکم هر کسی که بر خاک ساکن شده باشد بلکه که برینیکم**
 هر کسی که زن گرفته باشد چون در شیر از علوم عقلیه مشغول بودم روزی شیخ جعفر بحر
 کفتم چه میفرمایند در باب تفسیر نور الثقلین که شیخ عبد علی حویزی تالیف نموده و قرآن را با حایره
 تفسیر کرده است شیخ فرمود مادام که شیخ عبد علی زنده باشد تقیرا و بیک فلوس نمی آرد
 و چون بمیرد اول کسی که آن را می نویسد منم **توی الفتی نیکو فضل الفتی** مادام
 حیثا فاذا ما ذهب **لج به الحی علی فکشته** و کتبها عنه بماء الکذ ذهب
 یعنی می بینی مرد را که انکار میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضیلت زنده باشد پس مرد
 بمیرد حریف میشود منکر فضل او می نویسد کتبی او را بآب طلا مولا نا **احمد ارد**
 عطر الله ضریحه در اوقاتی که نجف اشرف حجاز و بود یکی از امرای شاه عباس بسبب
 تقصیری که از او سر زده بود و هر آسان شده بخدمت آفونند پناه برد و خواهش نمود که کتابی
 بشغامت او بنویسد پس بغارسی نوشت **بانی ملک عاریت عباس بدانند چه اگر این مرد**
اول ظالم بود اکنون مظلوم بنمایند اگر چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی
 از باره از تقصیرات تو بگذرد و کتبه بنده شاه ولایت احمد ارد **جواب**
 بعضی میرسانند عباس که خدائی که فرموده بودند بجان منت دانسته بتقدیم رسانیده مید
 که این محبت را از دعای خیر فراموش نفرمایند کتبه ملک آستان علی عباس **و خبر داد**
 مرا کسی که با و اعتماد داشتم اینکه مولا نا احمد رحمه الله مکتوبی برای من از سادات بشاه کتبه
 نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید بطنیم آن برخواست و بوسیده و بر چشم گذاشت
 و چون آن را واکرد دید که در بعضی سطوران ای برادر نوشته است پس مطالب سپرد

بر وجه اکل نعل آورده و کفن خود را طلبیده مکتوب را در میان آن نهاد و یکی از خواص
خود داد و فرمود این کتابت را با من در قبر بگذار تا در وقت حضور من و نیکو حجت من باشد
و بایشان بگویم مولانا احمد مرا به برادری قبول نموده و یقین دارم که با وجود این حجت خدا پاد
بر من نخواهد بود و را حاویث است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیست
چهار سال بعد از پدر بزرگوار زنده بود دنیا شامید آب کمر آنکه باشد حشمت مزوج میگرد و میخورد
و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام هیچ زنی از بنی هاشم سر بر بچشم نگذاشت
تا آنکه مختار سر عبید الله بن زیاد را بدین فرستاد **تَوَلَّيْتُ الدُّنْيَا لِأَيِّ مُحَمَّدٍ**
و کادت لهم صم الجبال قد قربت یعنی بزرگوار در آمد دنیا بر آری آل محمد و نزدیک شد که کوهها
سخت برای ایشان تابد و آب شوند **فَلْيَسِفِ أَعْوَالُ وَلِلْوَجِّ رَمَتْ**
و الخيل من بعد الصهيل نخبك پس شمشیر بگریست و سنان بفریاد آید و اشبا
بعد از نغمه فریاد برآمد **و غادرت فجور و اقشورت کواکب**

و هتكت أستاذ و شق حبوب و ستارگان فرو رفتند و کواکب بلرزیدند و
پر دپاره و جیبها دریده شدند و از آنحضرت علیه السلام مرویت که کسالت را
باستی شروچ کردند فقر از ایشان متولد شد **در مثل است** که هر کس را سحر است
و سحر بیهوشی است **مربلی** قبل از رسیدن او بخدمت سلطان مردی بود
فقیر که اوقات او بعبادت و پریشانی بسر میرفت روزی با رفیق خود بفرست پس این شعر خواند
ألا موت يباع فاشتره **فخذ العيش ما لا يخوفه** یعنی آیا فروخته نمیشود
مرگ که من از آن بخرم پس بدرستی که در این زندگی خیری نیست **ألا خذ العيش من نفس**
تصدق بالوفاء على اخيه خدا رحمت کند بر مردی آزاد که مرگ را به برادر خود تصدق
نماید پس رفیق او را بحال او رحم آمد و یک درهم با و داد که صد رتق بان کند بعد از مدتی که
مربلی بمرتبه وزارت رسید و رفیق او بفقیر مبتلا گردید این رقه را به مربلی نوشت
ألا قل للوفاء فداك نفسي **مما كان مذكرا قد لسنه** یعنی بگو بپایان
جان من فدای مقالة او مقالة را که بخاطر بیاورد آنچه را فراموش کرده است **أنتك**
أنتك قول لضمك عيش **ألا موت يباع فاشتره** در و قیسه میگوید بسبب
شکی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من آن را بخرم پس مربلی بقتصد درهم با و بخشید و بزرگتر

او نوشت **مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَفْثَتْ**
سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَبِيلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ یعنی مثل کسانی که انفاق میکنند با

خود را در راه خدا مثل مثل دانه ایست که هفت خوشه از آن برود و در هر خوشه هفتصد دانه باشد
 پس علمی با و مرجوع داشت که تحصیل رزق از آن میکرد و در کتاب مقامات

الْخَاتِ ذکر کرده ایم که اگر دوست تو بدون سبب ظاهری از تو رنجیده باشد
 پس اگر دوست دنیا باشد با و بنویس **وَمَنْ صَدَّقْنَا حَسْبُهُ الْكَفْلُ وَالْقِيْلُ**

وَمَنْ فَاتَنَا يَكْفِيهِ أَفَّا نَفُوتُهُ یعنی کسی که روزا با بگرداند کافی است او را
 روگردانیدن و بغض با کسی که ما را نخواهد کافیست او را که ما نیز او را نخواهیم و اگر از دوست

آخر تست پس بنویس **أَخِي لَا تَهِنُ أَحْسَنُ اللَّهُ أَمَّا أَسَا فُكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ أَنَا**
ذَلِكَ الْخُلُ یعنی ای دوستان من شما خوبان روزگار باشید یا بدان پس باشید هر

که میخواهید من همان دوستم که بوده ام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
 که فرمود هیچ بنده نیست مگر آنکه ملکی با و متوکل است که کردن او را می چاند تا بغایط خود

نگاه کند پس ملک میکویای پس آدم این رزق تو بوده بین از کجا عمل آورده ان را و اکنون
 چه چیز شده است پس در این هنگام سزاوار است که بنده بگوید **اللَّهُمَّ ادْرِقْ لِي**

وَجَبَلِي إِلَى أَمٍ یعنی خداوند از روزی بده مرا از حلال و بهر پیران از حرام حکماء
 گفته اند هرگاه دو امر روی دهد و کسی که اعتماد با و باشد حاضر نیست که با او مشورت کنی

پس از جناب کن هر یک از آنها را که جوای تو بان باشد زیرا که هوانزو حکماء دشمن عقل است
 حکماء گفته است اگر ترا شوال کنند که آیا از خدای میترسی یا نه پس ساکت شو بد رسته که اگر

بگوئی **يَا رَبِّكَ** امری صعب شده و اگر بگوئی **بَلَى** پس ضال تو با ضال خائف نمی ماند
صَدْرُ وَ در کتاب نصال بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

کرده است که فرمود بعضی از علماء دوست میدارد که علم خود را جمع کند و دوست نمیدارد
 که کسی از علم او بگیرد پس این عالم در مرتبه اولست از جنم و بعضی از علماء هرگاه او را نصیحت

کنند سر می پیچد و کبر میکند و هرگاه نصیحت کنند رنج و شدت نصیحت میکند پس این عالم
 در مرتبه دوم است از جنم و از علماء کسی است که علم خود را نزد صاحبان شرف و ثروت

میکند ارد و غر و مسا کین نمیکند ارد پس این در مرتبه سیوم است از جنم و از علماء کسی است که

در علم بجوایش پادشاهان و مذہب جبارہ سلوک میکنند پس اگر بر آورده کنند یا در امری از امور او کوتاهی کنند بغضب میآید پس این در مرتبہ چهارم است از جہنم و از علماء کسی است کہ احادیث و اخبار از پیود و نصاری طلب میکنند تا آنکہ علم خود را بتان رونق دهد و اخبار خود را بتان بسیار کنند پس این عالم در مرتبہ پنجم است از جہنم و از علماء کسی است کہ خود را برای دتقیق قرار داده است و میگوید از من بہ پرسید و شاید کہ یک حرف نمیداند و خدا دوست نمیدارد کسی را کہ خود را با امری و آمیدارند و حال آنکہ اہل آن نیستند پس این عالم در مرتبہ ششم است از جہنم و از علماء کسی است کہ مرآت و عقل را علم میگیرد پس این عالم در مرتبہ ہفتم است از جہنم **حیلۃ الاسد** کوید کہ بطلب کہ شدہ خود در بیابان حرم میگردید شخصی را دیدم کہ خوانہ در شکاف کوه ترتیب داده بود و کوسفندان خود را میچراپید پس رفت و میدان او شدم مرا محبت بسیار نمود و کوسفندی برای من بچ نمود کہ باب میکرد و بہ پیش من میکذاشت و من میخوردم و با من حرف میزد و شب نزد او خوابیدم چون قدری از شب گذشت دختری جوان بجمال حسن و زیبایی بیاید و نزد او نشست و با ہم صحبت میکردند تا طلوع صبح چون صبح طالع شد دختر برفت من ہم بر خواستم ارادہ رفتن کردم مرا مانع شد و گفت ضیافت تا سہ روز است چون شب دیگر شد و قدری از شب گذشت دیدم کہ اضطراب در او پیدا شد بر میخواست و می نشست و این اشعار میخواند **مَا بَالُ مَيْتَةٍ لَا تَأْتِي كَمَا دَلَّهَا أَفْأَلُهَا طَرْبُ وَصَدِّهَا شَعْرٌ** چه روی داده است میتہ را کہ بعاتد ہر شب نیاید آیا خوشحالی مانع او شدہ است یا شیعی برای او ہر سیدہ باشد **لَكِنْ قَلْبِي عَنْكَ لَيْسَ يُشْغِلُنِي حَتَّى الْمَمَاتِ وَمَالِي خِفْتُ كَمَا أَمَلُ** لیکن دل مرا چیزی مشغول نخواہد کرد از دوستی شما تا وقت مردن و مرا غیر از شما آرزو نیست **لَوْ تَعْلَمِينَ الَّذِي بِي مِنْ فِرَاقِكُمْ لَمَا اعْتَدْتُ وَتَ وَلَا طَابَتْ** اگر بداننی آنچه بمن رسیدہ است از فراق شما ہر آینہ عذر نیآوروی و تغل نیس کردی **نَفْسِي فِدَاؤُكَ قَدْ أَحْلَلْتَنِي سَقَمًا تَكَاذُبُ مِنْ حَيَّةٍ الْأَعْضَاءُ تَفْصِيلُ** جان من فدای تو باد بحقیق کہ بیماری بمن رسانید کہ از شدت آن نزدیک شد کہ اعضای من از ہم باشد **لَوْ أَنَّ غَايَةَ مَيْتَةٍ عَلَّجَ جَبَلٌ لَمَادَ وَاهْتَدَى مِنْ أَوْدَانِهِ الْجَبَلُ** اگر اثری از آن بر کوه بیار و ہر آینہ اطراف کوه آب میشود

و ملو میگرد پس با و گفتم که اغطراب تو از چیست و مجبوی که ترا باین بلا مبتلا ساخته کیست
گفت دختر عم منست که مدتی قبل ازین او را از عظم خود خطبه کرده بودم ولی چون فقیر
لی سرایه بودم از من قبول نکرد و بدیگری تزویج نمود پس شوهر او او را باین سرزمین آورد
من از بیاری محبت که با و داشتم بظاقت شدم و تاب ماندن بوطن نداشتم اسباب
و اناث البیت خود را فروخته و از بی محنت و نوحه خود باینجا آمدم و کوسفندان ایشان را میچراغ
دختر عمه شب نزد من میاید و مراد بیدار خود خوشحال میکند و آنچه میان من و او میگذرد بدین
نگاه بچشم است نه غیر آن و امشب بسبب آنکه خلاف وعده نموده و نهماده است
مضطرب شده ام زیرا که در میان راه او شیرینی هست میترسم که آسیبی با و رسانیده باشد
این بگفت و برخواست و بمن گفت اینجا بنشین تا بروم و برگردم پس شمشیر برداشت
و برفت بعد از اندک زمانی بخش پاره پاره بردوش گرفته بود و میآورد و بر زمین نهاد
و برگردیده و بعد از قدری دیدم که شیرینی کشته بر زمین میکشید و میآورد پس بخش را در بغل
گرفت و میبوسید و گریه میکرد چون پاره گریست برخواست و قبری حفر کرده و
پارهای گوشت و استخوان بخش را جمع نموده و بمن گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا
با این میت دفن کن و این شعر بفرمانویس **كُنَّا عَلَى ظَهْرِهَا وَالْكَاهِنُ فِي مَهْلٍ**
وَالْعَدِيشُ يَجْعَلُنَا وَالْكَاهِنُ وَالْوَطَنُ **فَفَرَّقَ الدَّهْرُ بَالِ التَّصْرِيفِ الْفَتَنُ**
وَالْيَوْمَ يَجْعَلُنَا فِي بَطْنِهَا الْكَفَنُ یعنی بودیم من و محبوبه من در روی زمین و
ایام با ما را میگرد و با هم در یکت خوانه و یکت وطن زندگی میکردیم پس روزگار
ما را جدا ساخت بگردش الفت ما را و امروز جمع میکند در شبو زمین ما را کفن پس در میان
قبر بخوابید و اعضای میت را در بغل گرفت و بمن گفت خاک بر ما بریز و الا ترا به شمشیر
میکشتم پس من از ترس خاک ریختم تا قبر مساوی زمین شد و شعر را بر قبر ایشان نوشتم
و کوسفندان را نزد عظم او بردم و آنچه دیده بودم برای او گفتم پس نزدیک بود که از
غصه ویشانی هلاک شود **ای بنده نفس تو در معنی نجات النصری و از لفظان**
ناخوش میشوی زیرا که نصر بتشدید صاد اسم بی است و نجات بمعنی پسر است و
سبب تسمیه نجات النصر باین اسم آنست که او را در حال طفولیت نزد بت انداخته
دیدند و اما نتوانی بنده نفس پس قرار دادی هوای خود را بت که آن را میترس و بجز

ترا کند اطاعت میکنی پس توبنده بستی و او پسر بت است و او از تو باین معنی بهتر است **فضل**
 قصیده فاضل طغرائی مطالب مردم را تقسیم نموده و با وجود بیاری مقاصد احاطه به جمیع آنها کرده است
 پس بعضی از مردم از زندگی عدالت و خواری آبا می کنند و از بودن بکافی که در آنجا ذلیل اندیش
 مناسب پس گفته است **مَا ذَا إِلَّا قَامَةٌ بِالزُّورِ دَاءُ الْوَطَنِ** **بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِئًا**
وَلَا جَلَنِي چگونه اقامت کنم در بغداد و حال آنکه وطن من در آنجا نیست و ناته و جلی در آنجا
 ندارم و بعضی از مردم زنده کی بسیار نموده تا آنکه از آذل و سفله را صاحب دولت دیده پس گفته
مَا كُنْتُ حَسِبًا أَنْ يَمْتَدَّحِي ذَمِّي **حَتَّى آدِي دَوْلَةَ الْأَوْدَادِ وَالسَّفِيلِ كَانِ**
 نداشتم که عمر من اینقدر دراز بشود که دولت را با راذل و مردم پست رتبه به بنیم و بعضی از مردم
 طالب عمر دراز بوده اند و زنده کی را بر مرک اختیار کرده اند تا آنکه بسبب رسیدن مکاره
 بایشان تنگی مرک گردند پس گفته است **هَذَا جَزَاءُ أَمْوٍ أَفْنَانُهُ ذَهَبَتْ**
مِنْ قَبْلِهِ فَمَتْنِي فَحِجَّةُ الْأَجَلِ اینحال جزای کسی است که امثال او که رتبه او را
 میشناسند گذشته اند و خود شما باند پس آرزوی طول عمر میکرد و از مردم است کسی که زیر
 دستان و کوچکان او بر او مقدم شدند و با و تقوی نمودند پس گفته است **تَقَدَّمَ مَتْنِي أَنْفَسُ كَانِ مَسِيهِمْ**
وَدَاءُ مَطْوِي وَلَوْ أَمَشْتُ عَلَى مَهْكِلٍ **مَقْدَمُ شِدَّةٍ**
 بر من مردانی که رفتن ایشان بعد از کام برداشتن من بود اگر بدارا راه میرفتم و بعضی از
 مردم غدر و خیانت از دوستان میدیدند پس از رفتار زمانه تا سَفِ مَخُور دند پس گفته است
غَاثُ الْوَفَاءِ وَفَاظُ الْغَدْرِ وَاتَّسَعَتْ **مَسَافَةُ الْخُفِّ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ**
 یعنی وفا و دوستی فرورفت و غدر و خیانت بسیار شد و وسعت بسیار مابین مخالفت
 گفتار با کردار بهم رسید یعنی قول مردم از فعل ایشان دور شد و از مردم است کسی که
 تحصیل کمال میکند اما فقیر و عديم المال است پس بکمال خود فخر میکند و خود را تسلی
 میدهد و میگوید **أَصَالَةُ الْوَكَايِ صَانَتْنِي عَنِ الْحِلِّ** **وَحِلْيَةُ الْفَضْلِ رَافِعَةٌ**
ذَاتُنِّي لَدَى الْعَطَلِ یعنی رأی صواب نگاه میدارد مرا از اعوجاج و کجی بقدر
 وزینت فضل نیکو میکند مرا و از برپیک می پوشاند و بعضی از مردم سفر را اختیار میکنند
 پس برای ایشان مثل میاورد **لَوْ كَانَ فِي شَوْفِ الْمَأْوَى بِلَاغٌ مَنِي** **مَا**
ذَالَتْ الشَّمْسُ فِي مَا دَانَ الْحِلِّ یعنی اگر در شرف منزل و وطن ارزو و بعل میآمد هر آینه

اقاب از برج حمل بیرون نیامد و غیر این اشعار که اشاره شده است در انساب بطحا
 مردم و مطالب ایشان گفته است **تَوَجَّهَتْ كَمَا عَلِمَ وَالْخَطَاةُ كَمَا أَصَبَتْ**
 فیما یلتفتنی قدامت قبل التوجج یعنی زن خواستم و ندانتم و غلط کردم و خوب
 نکردم پس کاش که من میزدم پیش از توجج **فَوَاللَّهِ لَا أَجِبُكَ عَلَى سَاكِنِ الثُّغَايِ**
 و لکن منی ایجابی علی المتیوجج پس بخدا قسم که گریه نمیکنم بر کسی که بر پر خاکی نهان
 و ساکن شده باشد ولیکن من گریه نمیکنم بر کسی که توجج کرد شخصی و اعظم مردم را نصیحت
 میکرد و موعظه مینمود هر روزی با و گفت مرا نصیحت کن و اعظم گفت اگر تشنه شوی
 تر از آب منسج کنسند چه خواهی کرد هر روز گفت نصف مملکت خود را میدهم و یک شربت
 آب میخرم و میخورم و اعظم گفت هرگاه بعد از خوردن آن آب حبس شود و از مر بول
 خارج نشود هر روز گفت نصف دیگر مملکت خود را میدهم که مرا معالجه کنند پس و اعظم
 گفت چگونه مغرور میشوی بمملکتی که یک شربت آب صرف میکنی و لتوای بنده خدا در
 شبانه روزی چند بار چیزی را که مملکت هر روز از رشیدان صرف میشود از تو بعل
 میآید و با وجود این دعوی فقر میکنی و **نظیر این** آنکه یک از شیعیان خدمت حضرت
 صادق علیه السلام اظهار فقر میکرد حضرت فرمود تعجب میکنم از تو چگونه اظهار فقر میکنی
 و حال آنکه کج بزرگ نزد تو است انشخص عرض کرد کج بزرگ کدام است حضرت فرمود
 اگر ترا بقدر آسمان و زمین طلا بدهند که از محبت ما اهل بیت بر گردی و بدوی غیر
 ما دشمن شوی قبول میکنی انشخص عرض کرد بخدا قسم که اگر تمام آسمان و زمین را بادنیایه
 من بدهند که محبت شما را بفروشم و مولات شما را بمولات غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت
 فرمود پس در این صورت چگونه اظهار فقر میکنی بعد از آن حضرت مال بسیار با و داد
فصل در ایام یکی از سلاطین که با ما معاصر بودند زلزله عظیمی در نواحی شیروان
 اتفاق افتاد بمهرت که بعضی از قریبها از جای خود حرکت کردند و بجای دیگر نقل کردند و جمیع
 کثیر لاک شدند چون این خبر به شاه رسید اتفاقا استاد ما محقق کاشانی در مجلس سلطه
 حاضر بود سلطان از او پرسید که سبب زلزله چیست آخوند فرمود چون جسمی جاہل
 بی معرفت مباشر امور شرعی میشود و با پنجه رشوه و بطیل با ایشان میرسد حکم
 میکنند و آن حکم را بخدا و رسول نسبت میدهند زمین بر خود میلزد و متمزلزل میشود

پادشاه فرمود چون با صفهان بر می کردم در هر بلدی مجتهدی یا فاضلی قرار میدهم که امور
 شرعی را متوجه بشوند و فاضل مولانا محمد باقر خراسانی را در اصفهان قرار میدهم پس فرمود
 اگر مولانا محمد باقر قبول نکند چه باید کرد تلا محسن فرمود بر پادشاه واجب است که او را مجبور
 نماید و باینعل و او را در اتفاقا پادشاه بهمان سفر از سرای عاریت ارتحال و بجزار رحمت ایزدی
 اشغال نمود پس پادشاه سلیمان شیخا صاحب بزار الانوار را که مثقالی است بر قریب سی مجلد در
 اصفهان شیخ الاسلام نویسنده معروف و نبی از منکر میگرد و بهمان که معبود مردمان
 بود بشکست و شرابها بر ریخت و حشیش و سایر مخدرات را بسوخت پس حمد میگویم خدایا که امورا
 باطن خود بر گردانند بعد از گذشتن سالها **فایده** نزد من هست بخط سید جلیل علی بن طایس
 قدس سره که ربیع گفته است منصور را با بواله و اینق میگفتند زیرا که چون خواست خندق
 کوفه را حفر نماید از هر نظری یکدایم نقره گرفت و صرف آن نمود و بخت انجنا بست هم اول کسی که
 منبر در مساجد قرار داد **عبد بن العزیز** بود و اول کسی که مردم با او بر منبر با دعوت شدند
عبد اللک بود **روزی** بعبادت یکی از فضلا که پیار بود رفتم چون نزد او نشستم و پرسش
 احوال و کردم با و گفتم خدایا شکر کن و حمد و بجا بیاور بستم نمود گفت شکر کنم و حال آنکه خدایتعالی
 فرموده است **ولین شکر قولا و قیل لکم** یعنی و اگر شکر بکنید هر آینه بر شما میگویم من میترسم که
 اگر شکر او کنم بهاری من بیفزاید **مسعودی** گوید که منصور عباس بن قسام با بخت
 تعلیم فرزند خود مهدی معین نموده بود که او را تربیت کند و علوم و کمالات را با و تعلیم نماید
 و مکارم اخلاق و آداب و وقایع ایام ماضیه را با و یاد بدهد شبی در مجلس منادمت برائی
 مهدی نقل میکرد که پادشاهی در زمان جاهلیت دو نفرندیم داشت که روز و شب بخت
 او بودند اتفاقا شبی پادشاه شراب بسیار خورده بود و پیهوشی بر او غالب شده در حالت
 مستی هر دو ندیم را بقتل رسانید چون صبح شد و بهوش آمد از کشتن ایشان بغایت پشیمان
 شد و تاسف میخورد و مقرر داشت که ایشان را دفن کنند و بر قبر ایشان قبه و بارگاه
 بتکلف ساختند و امر کرد که هر کس بر قبر ایشان بگذرد بجهنم نماید و اگر کسی سجده نمیکرد او را به نزد
 پادشاه میآوردند پس دو حاجت از پادشاه میطلبید پادشاه دو حاجت او را روا میکرد
 و او را میکشت و قاعده ایام جاهلیت این بود که هرگاه پادشاه حکمی میکرد و چیزی را میفرمود
 مردم بر خود واجب میدانستند اتفاقا مردی قصار قدری رخت بکنار آب میبرد که بشوید

پس مرور و بان قبر افتاد جمعی که بنحمت ان قبر متوکل بودند او را بسجده امر کردند قبول نه
 کرد و سجده نمود پس او را گرفته بنحمت پادشاه آوردند و امتناع او را از سجده عرض کردند
 پادشاه با و گفت چرا سجده نکردی ان کلمه سجده کرده ام و این مردم بر من دروغ میگویند
 پادشاه فرمود متوکلین راست میگویند و چون توارفتل میترسی این سخنان را میگوئی و چرا
 نمیرسند و حاجت از من بخواه که برآورم و ترا خواهم کشت ان شخص چو بی همراه داشت که
 رخت بان میشت بعرض پادشاه رسانید حاجت اوّل من آنست که این چوب را بر سر
 پادشاه بزنم پادشاه متفکر شد و بوزراء گفت در باب حاجتی که این مرد از من خواسته است
 چه میگوئید و زرا گفتند این قاعده ایست که سلطان خود قرار داده است و مستمر
 نموده است و نقض قاعده بر همه کس عیب است خصوص بر پادشاهان ان شخص را گفتند
 حاجت دیگر از پادشاه بخواه و دست از این مطلب بردار گفت مرا بغیر از این حاجتی نیست
 چون دیدند که ان شخص بر مطلب خود اصرار دارد پادشاه بر سر رخت نشست و ان شخص را
 بر سر رخت برد و گفت حاجت خود را بر آور پس قصار چوب را بشدت و قوت بالا برد
 و بر سر پادشاه فرو داد و پادشاه از سختی ان از تخت بیفتاد و پهبوش شد ملازمان
 قصار را گرفته حبس نمودند و پادشاه مدت شش ماه بیمار بود بعد از شش ماه که بیماری او
 رفع شد و شفایافت ان شخص را سراغ نمود گفتند مجبوس است پس او را طلبید و گفت
 حاجت اوّل ترا بر آورده ایم اکنون حاجت دویم را بطلب که باید ترا بکشم قصار گفت
 حاجت دیگر من آنست که چوب دیگر بر سر پادشاه بزنم سلطان متحیر شد و مضطرب گردید
 و بوزرا گفت چه میگوئید گفتند مردن ا صلاح است از نقض عهد پادشاه میدانست که
 هنوز ضرب چوب اوّل و ضعف بیماری آن باقی است اگر دوباره چوب با و بزنند
 هلاک میشود گفت نه که بودی که سجده کرده ام و خدمه بر من دروغ گفته اند قصار عرض کرد
 بلی سجده کرده ام لیکن شما قبول نمیگردید پادشاه برخواست و سرا او را بوسید و گفت
 شهادت میدهم که تو راست میگوئی و این فحاش دروغ میگویند و او را روانه کرد
 مهدی از شنیدن این حکایت تعجب نمود **ایضا در تاریخ مسعودی**
 مذکور است که در بغداد مردی صاحب زبان و خوش مزه بود که در بازارها و میسر
 را همراه و مجامع خلق می نشست و بمطایبات و حکایات نادره و سخنان طرب انگیز

مردم را بخنده میآورد و هر کس کلام او را میشنید خود را از خنده ضبط نمیتوانست بکند و او را
 این مغنازلی میکفتند و بهر جا که میرفت مردم بدو را و بسیار جمع میشدند نقل میکرد که
 روزی در ایام خلافت معتضد نزدیک بیابان خاصه ششم و معرکه بر پا کردم مردم عجمانی که
 داشتند نزد من جمعیت کردند و شروع بطایبه و حکایات غریبه نمودم دیدم که یکی از طرازان
 خلیفه بیامد و اندکی ایستاد و بر رفت و باز برگردید و گفت خلیفه ترا طلبیده است من بر
 خواستم و با او رفتم چون از میان مردم بیرون رفتم مرا بکوشه برد و گفت که ترا بخدمت خلیفه
 تعریف کرده ام و زبان آوری و شوخیهای ترا بخدمت او عرض کرده ام البته جمله بسیار
 بتو خواهد داد بیایک هر چه بتو بدد نصف آن را بمن بدهی گفتم من مردی فقیرم و از راه
 احتیاج باین کار مشغولم اگر مرحمت میکنی سدس از من بگیر قبول نکرد و گفتم ربع و ثلث هم
 قبول نکرد گفتم خدا کریم است نصف بتو میدهم پس مرا بخدمت خلیفه برد خلیفه گفت
 شنیده ام که تو حکایات مضحکه داری و مردم را بخنده میآوردی اگر مرا بخنده آوردی پانصد
 درهم بتو خواهم داد و الا ده بار این همیان را که در اینجا گذاشته است بر سر تو منیرم با خود
 گفتم اگر خلیفه خندید زردی گیرم و اگر بخنده نیامده همیان سهل است و گویا همیان را از
 باد پر کرده باشند پس شروع کردم و از نوادر روزگار و حکایات عجیبه و کلمات فخر انگیز
 و سخنان خنده آمیز آنچه دانت گفتم و اطوار و صرکائی که باعث خنده میشود ظاهر ساختم تاج
 خدمه و حضار مجلس از شدت خنده گریختند و هر کس بکوشه میخوشتند و افتادند خلیفه را
 اصلا رخسار از هم و انداخت و خنده بر لب او نیامد گفتم یا امیر المؤمنین آنچه یادداشتتم اظهار کردم
 و از بسیاری حرف زدن سر من بدر آمد و اوقات من ضایع شد کیسین دیگر دارم که بگفته ام
 خلیفه گفت بگو گفتم شما وعده کرده اید که اگر بخنده نیامدیده همیان بر سر من بزنید التماس
 من آنست که آن را مضاعف کرده بیست همیان بر سر من بزنید خلیفه را خنده آمد اما
 خود را ضبط نمود و فرمود مرا خوابانیدند پس یکی از طرازان همیان را برداشت و یکی بر سر
 من زد دیدم که همیان را سنگ ریزه پر کرده اند و از شدت آن التماس از چشم من چسبید و
 کوشش من صدامیکرد و هر بار که آن را بر من میزدند گویا کوه بر سر من میآمد چون بشفت تمام
 ده همیان بر من زدند فریاد کردم که ای خلیفه بخنی دارم مرا مملکت ده تا عرض کنم خلیفه گفت
 بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورد با من شرط کرده است که آنچه صد و عطفیه از خلیفه بمن

برسد نصف از با و بدیم و عطیه خلیفه این بود که دیدم اکنون من نصف خود را گرفتم نصف
 آن از خادم است پس بیکبار خلیفه شروع بخنده کرد و بر تبه خندید که از جای خود خاطید
 و بر قضا افتاد و ساکت شد و حکایات سابقه که از من شنیده بود او را بخنده میآوردند
 و نمیتوانست که خود را از خنده نگاه بدارد نگاه خادم را طلبید و فرمود که او را بخوابانند و
 پیمان برآورند خادم مضطرب شد و فریاد برآورد که تقصیر من چیست من با و گفتم وقتی که
 من بوالتمس میگردم و خواهش مینمودم که جایزه و عطیه خلیفه بپاراست سدس و خمس
 و ربع از من بگیر و تو قبول نیکردی اکنون جایزه توانیست که می بینی من نصف خود را رسیدم
 و این نصف تو است بخور و خدا را شکر کن خلیفه باز شروع بخنده کرد و از خنده سست شد
 چون ده پیمان خادم تمام شد خلیفه کیسه زر را از زیر پای خود درآورد که پانصد درهم در آن
 آن بود ما بین من و خادم تقسیم نمود گفتم یا خلیفه دوست میداشتم که تمام دراهم با و بدهی
 و ده پیمان دیگر با و بزی زنی این شعر میخواند ان النساء و یا حی و یا خلق لکم
 و کلکم لیسئلهن ثم الکیا حین یعنی بدستیکه زنان کلما اند که برای شما آفریده شده اند
 و شما همه میخواهید بو کردن کلما را پس مردی جواب او گفت ان النساء شیاطین
 خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین یعنی بدستیکه زنان شیاطینند که برای
 ما آفریده شده اند پناه بدهیم بخدا از شر شیاطین در خبر است که شخصی با بن سیرین
 گفت در خواب دیده ام که گویا مهری در دست دارم و دهن و فرج مردم را با ن
 مهر میکنم این سیرین با و گفت گویا در ماه رمضان وقت طلوع صبح از آن میکویی و مردم را
 باذان خود از خوردن و آشامیدن و جماعت منع میکنی انشخص گفت بی چنین است
 و رکامل بر ما می مذکور است که روزی معاویه بر من خطبه میخواند ناگاه حدیثی
 از او صادر شد که همه مردم صدای آن را شنیدند پس خطبه را قطع کرد و گفت حمد از
 برای خداوندی است که بدنهای ما را آفریده و بادها را در آن قرار داده است و خروج
 بادها را برای بدن راحت نموده و گاه باشد که باد بغیر وقت از بدن بیرون میآید پس
 گناهی بر کسی نیست که باد از او بیرون آمده است والسلام پس صعصعه از میان مردم
 برخاست و گفت بدستیکه خدای تعالی بدنهای ما را آفریده و باد در آنها قرار داده است
 و بیرون آمدن بادها را راحت بدن کرده است ولیکن قرار داده است خروج بادها را

در کینف راحت و برهنه بدعت پس رو ب مردم شام کرد و گفت ایها الناس بخزید و از مسجد
 بیرون روید که امیر شما بر منبر رید پس شما را نمازی نیست این بگفت و از مسجد بیرون رفت
 و متوجه مدینه شد ابو العزازی معمری گوید **اِذَا وَصَفَ الطَّائِفُ بِالْجَنَلِ مَا دَرَكَ**
وَعَيَّ قَسًا بِالْفَهَاهَةِ بِالْقُلِّ یعنی و هرگاه مادر که در میان عرب به بخل و لوهم مشهور است
 طائی را به بخل وصف کند و باقل که بجز و نادانی معروف است قس را به بجز سرزنش نماید
وَقَالَ السُّهْلُ الْمَشْتَمِسُ أَنْتَ حَفِيَّةٌ **وَقَالَ الْكَلْبِيُّ لِلْبَصَّ كَوْنَتْ خَائِلٌ** و سها
 با قتاب بگوید که تو بیکار کوچکی و تاریکی بصبح بگوید که رنگ تو خایل است **وَلَا وَلَيْتَا**
اَلْأَرْضُ اَلسَّمَاءُ وَفُتَا **وَفَاتَحَتِ اَلشَّجَبُ اَلْحَصَى وَالجَنَادِلُ** و زمین از راه سفاقت
 با آسمان بلند می جوید و سنگیزه بر شهاب می کند **فَيَا مَوْتُ ذَرَانِ اَلْحَيَوَةُ وَ مَهْمَا**
وَيَا نَفْسُ جِدِّي اِنْ ذَهَبَتْ هَذَا زَكَا پس ای مرگ بیا که زندگی مذموم است و ای نفس جی
 کن بر رفتن که روزگار تو بد است که بعد از مردن بیرون پس را و این خواست که با عثم خود
 محنه زن کند چون هنوز محنه با کره بود این بکاری با و ندید پس با و گفت ترا شوهری نبود چکو
 با گوشتی محنه گفت پدر تو هیچ دختری در بغداد با کره نکند شسته است نام را بگذار و تحقیق
 که معویه نسبت بخود با بن فضیل سابق و از اله بکارت او نموده است **قَاضِي ثَوْرٍ لَمَّا**
شَوَّ شَرِي طَابَ شَرَاهُ فرموده است که از جمله بدعت های اهل سنه آنست که بر خود
 قرار داده اند که در کتاب های شیعه نگاه نکنند و با علمای شیعه مباحثه ننهند تا اینکه دلایل
 قطعی که خلاف خلفای ثلاثه ایشان را باطل می سازد از ایشان نشوند و در کتاب ها نه بینند
 بلکه اگر بحسب اتفاق نگاه ایشان بر چیزی از مضافات شیعه بفت چشم خود را می بندند و
 کتاب را با آب می اندازند و یا با آتش می سوزانند و کاش می دانستیم که طالب حق در جائی که کمان
 میکند که در اینجا حق می رسد چگونه خواطر جمع میشود و نگاه در سخت و فساد آن نمیکند و
 نیست حال ایشان که مثل قلندری که از اهل شرع شنیده باشد اینکه واجب شدن روزه
 موقوف است بدیدن هلال ماه رمضان پس بر خود قرار میدهد که ماه رمضان نگاه نکند
 تا آنکه روزه با و واجب نشود پس اگر اتفاق شد که آن قلندر بکنار حوض آب نشسته باشد
 و آب نگاه کند و عکس هلال را در آب ببیند پس مضطرب میشود و میگوید ای هلال اگر چشم
 من داخل شوی هر آنکه روزه نخواهم گرفت **ابن جوزی** گوید گفتند یا رسول الله اگر

تو گمانت پیغمبر فرموده برای من کسانی اند که موذات ایشان بر ما واجب است علی وفاطمه
و حسن و حسین و در وقت ایشان نازل شده است انما یرید الله لیتذنب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس ای حسین هرگاه نوشا نچه این شجره و روشنی
این جوهر مطهره بودی چگونه خون ترا مباح نمودند و برای چه ابواب شدت و محنت بزرگ
تو کشوند بعد از آن فرمود ای قوم این امر گذشته و در چون و چرا در آن بسته و قلم تقدیران
خشاک شده و حاکم در حکومت عدالت نموده پس اولیا و خواص او در این دنیا به بلا مبتلا و
مفرون با انواع ستم و مشقت و الم و غنا اند و رسیدن بایشان از ستم آنچه که اگر بکوه میرخت
بر آینه از هم می پاشید و اگر ببنگ سخت میرسید هر آینه سوراخ میگردید و کسی که بپدر خود شبیه
ظلم نموده است پدرش شربت شهادت چشید و جدم کاسه زهر بپوشید پس اگر پدری ایشان
نکستم هر آینه موم خواهم بود پس مادر وقت مردن شربید و در آخرت سعید خواهم بود و اگر نه شرف
پدر بود بد رجعت نبوت میرسیدیم ای ابراهیم را با تش نینداختند ای اسمعیل را تیغ بکلو نکشیدند
و زنج لساختند ای ایوب از کثرت بلا از حجت دور نشد ای یعقوب از بسیار ریگری کور نشد نوح
اینقدر بگریست تا بدو آ و در جبهی گریه کرد تا تاباید بدن زگر تا باره از هم در یند و بچی را زنج
نمودند پس چگونه بطریقه انبیاء سلوک نکنم و راه اولیا را نپیایم و ما اهل یتیمی هستیم که به بلا مخصوص شدیم
و نبود جسد من که هر وقت کرب موت با و میرسید میگفت و اگر براه و بود مادر من که میگفت و اگر
لکریک یا ابتاه پس بود که میگفت گریه بر تو و بر پدر تو نیست بعد از این پس از این عبارت اشاره
گرفتم و بودم که هر وقت بگریه میگذاشتم میگفتم لا کرب لا انا و الذی لدی حلال
و مختص اهل الاله بالبلاء یعنی آگاه باش قسم بخورم کسی که خون مرا حلال کرده و اهل و
دوستان را به بلا مخصوص داشته لآن ذقت فیک کون الحام لا قال قلبی لسانه
لا اگر بدوستی کاسه مرگ پیشم هر آینه دل من بسا فی ان نخواهد بود و لا کنت من
تشیکی الجوی ولو قلذخ مفصلا مفصلا و نیم از کسانی که شکایت میکنند
از اندوه و هر چند که مرا بنده از هم جدا بکنند رخصت و حقائق کل الرضا
انما کان یضیک ان اقلنا راضی شدم بچ تو قسم برضای تمام اگر کشتن من ترا راضی
میسازد انا ابن البتول و سبط الرسول و جدی فیکم یجد علی منم سپهر
بتول و دختر زاده رسول و جدم در میان شما بلند مرتبه است انا ابن الفی الحاشی الذی

لحوب فی خبی جلد لا منم پسر جوان هاشمی که در جنگ خیبر با حرب جدال کرد فلا
 غروان مت موت الکرام کلمات فی الحب من قل خلا پس تعجبی نیست اگر
 میرم بچنانکه بدوستی مردند کسانی که قبل از من بوده اند اینک بین السلا قتلے
 و داسی طایف به فی الملا ایانکار می کنند کشتن مرایمان مردم و حال آنکه سر مرا به
 اطراف میگردانند فیا جند الحن جلی علی صلا تشهید علی کربلا
 چه خوب وقتی است که نماز بر من بگذارند نماز کسی که کرب و بلا شهید شده باشد غمت
 کلمات اهل الهوی کنار سم الحب ان یفلا پس میرم بچنانکه اهل محبت مرده اند
 چنین است عادت دوستی مضت سنه الله فی خلقه بان الحبیب
 المثل پس کشته است تقدیر خدا به بندگان که دوست کسی است که بیلا مبتلا باشد
 یقول لهم عند بلواهم اللیس الحکم قالوا بلی یعنی میگوید ایشان نزدیک
 ایشان که حکم برای من نیست میگویند بلی وفادی علی نفس جهم کذا من محبت
 والا فلا و با خود میگفت با و از بلند کرد دوست است چنین می باید بود والا فلا
 در خبر است که رابعه عدویه در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و میگفت
 قصد من ثواب نیست ولیکن میخواهم که پیغمبر صلی الله علیه وآله خوشحال شود و پیغمبر ان بگوید
 که به پند زنی از امتان من در هر شبانه روزی این عمل او است و در حدیث است
 که هرگاه اذان نماز بگوید شیطان میگریزد و فرطه از او جدا میشود که صدای اذان نشنود
 از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود خدا این عالمی بخواند کعبه و عده
 داده است که هر ساله شصت صد هزار نفر با نجا حج کنند پس اگر از این عدد کمتر باشند خدا
 ایشان را بلامکه تمام میکند و کعبه در قیامت محشور میشود مانند عروس که بخواند شوهر برود
 پس هر کس که او را حج کرده باشد برده های آن میآورند و با طرف ان راه میروند
 تا آنکه خواند را داخل بهشت کنند پس با او به بهشت میروند از جیمی پرسیدند که عقل
 مرد را بچه باید شناخت گفت یکی از سه چیز یا رسول او یا کتابت او یا تخمه و دهی او بدستیکه
 رسول بحال خود او است و کتابت بجای نطق و زبان او است و تخمه علامت همت
 و سخاوت او است پس از نیکوئی و بدی این سه حال صاحب انها معلوم میشود اصمعی
 گوید شخصی در بهره دیدم با زینت تمام و حسن منظر با و گفتم کنیت تو چیست گفت ابو عبد الرحمن جهم

نکته فی الحقیقه من قتل
 علی مرتضی است و در حدیث
 و در حدیث است که
 خدا الفدا فی جسد القتل
 نمره

مالک یوم الدین پس خندیدیم و دانستم که عقل او ناقص است گویند که بعد از فوت یکی
 از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند اکنون مسلمانان با ما خود مشغولند بهتر آنست که لشکری
 فرابیم و قصد ایشان کنیم شاید بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم مردی صاحب عقل و
 کاردان در میان ایشان بود با ایشان گفت آنچه مرا بخاطر میرسد آنست که شما متکبران
 کار نشوید و ایشان را از این غریبت منع کرد و در نهی از این عمل مبالغه نمود روز دیگر اعیان
 روم بخانه او رفتند که او را با خود متفق سازند چون نشستند و آغاز گفتگو نمودند با ایشان
 گفت الحال فساد رای شما را بر شما حالی میکنم پس فرمود که در یکی از اندرونهای خانه را کشتی
 و دو سگ بیرون آوردند و پاره گوشت در میان ایشان انداخت هر یک از آن دو سگ
 بان گوشت حمله آوردند پس همدیگر را بدندان میگریزند و با هم درآویختند که خون از ایشان
 جاری شد پس در دیگر کشتودند و کرمی بیرون آوردند و بجانب سکان سردادند سکان که
 کرک را دیده همدیگر را کذاشتند و با اتفاق همدیگر متوجه کرک شدند و با او میگوشتند تا آنکه او را
 بقتل رسانیدند پس نفر دفت مثل شما و مسلمانان مثل این کرکست با سکان همیشه
 منازعه میکنند مادام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند اما هرگاه دشمن خارجی قصد ایشان
 کند عداوت همدیگر را میگذارند و با اتفاق بدفع او میگوشتند پس ز رزانت رای او بر ایشان
 معلوم شد و نصیحت او را پسندیدند و سخن او را قبول نمودند **فصل** حکماء گفتند
 که نشانه احمق از حیثیت شکل آنست که ریش او دراز باشد زیرا که خرج موی ریش دماغ
 پس کسی که ریش او دراز باشد دماغ او ضعیف است عقل او کم است احمق است و **فصل**
 احمق با هم رفیق بودند و بجای میرفتند یکی از ایشان بدیگری گفت را هر باید بمصاحبت
 طی کنیم بیاتان هر کدام خواهشی کنیم پس یکی از ایشان گفت خواهمش و آرزوی من آنست
 که قدری گوشت داشته باشم تا از شیر و لپشم و کشک و گوشت آنها متفع شوم دیگری
 گفت آرزوی من آنست که روزه از کرک داشته باشم که به کوسفندان تو سر دهم تا آنها را
 بخورند رفیق او گفت و آبی بر تو این حق رفاقت است که بجای می آوری و او را دشنام
 گفت پس خصومت شدید بین ایشان پیدا شد و مشت و چوب بر همدیگر میزدند بعد از آن
 با هم گفتند چرا با همدیگر منازعه کنیم بهتر آنست که بذاریم تا هر کس با او رسیده او را حکم
 قرار بدهیم و سخن خود را با و بگوئیم تا هر چه میان ما حکم کند راجی باشیم ناگاه از دور شخصی پید

شد و دو خیک غسل بدوش الایغ با او بود پس ایشان قضیه خود را با او گفتند پس آن مرد
خیکما را از دوش الایغ بر زمین نهاد و آنها را پاره کرد که غسل بر زمین ریخت و گفت شکم
مثل این خیکما پاره شود و خون من چون غسل ریخته شود اگر شما مرد و احمق نیستید **گویند**
که عالم طبیب امت است و محبت دنیا مرغل ایشان است پس هرگاه طبیب را مرض عارض
شود چگونه بیمار آن را معالجه میکند **شعبی** را از چیزی پرسیدند گفت بنیدانم گفتند آیا
جای نیکنی که میگوئی بنیدانم گفت چگونه جایکم از چیزی که ملائکه از آن جیا نکرده اند و گفتند
لا علم لنا گویند که روزی زن مزید از نروبان بالا میرفت پس مزید با و گفت تو
طلاقی اگر بالا روی و تو طلاقی اگر بایستی و تو طلاقی اگر پائین بیایی پس زن خود را بنیذاخت مزید
با و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر نه مالکث بمیرد باید اهل مدینه در احکام تو رجوع کنند
نقل است که معاویه آصف بن قیس را مکرر می گفت که باید بر سب بالا روی و علی را
سب کنی و آصف قبول نمیکرد چون معاویه بهالغه نمود آصف گفت میروم اما بخدا قسم که
انصاف میدهم و میگویم ایما الناس بدرستیکه معاویه مرا امر کرده است که علیه راسبکنم
بدانند که علی و معاویه با یکدیگر محاربه کردند و اختلاف نمودند پس هر یک از ایشان ادعای
سب کرد که خود بر حق و دیگری بر باطل و باغی است پس من لعن میکنم طرف باطل را ملعن بسیار
آین بگویند خدا شما را بیا نزد معاویه گفت یا ابا بکر ترا از این کار معاف داشتم **روزی**
معاویه بعقیل گفت علی برادری و خویشی را از تو قطع کرد و من بتو احسان نمودم از تو سب
نمیشوم مگر آنکه علی را سب کنی عقیل گفت میکنم پس بر سب بالا رفت و بعد از حمد و صلوات
گفت ایما الناس بدرستیکه امر کرده است مرا ملعن علی ابن ابی طالب معاویه ابن ابی سفیان
پس لعنت کند او را که بر او باد لعن خدا پس به پائین آمد معاویه با و گفت ظالم کردی کسی را
که بر او لعنت کردی **گویند** که یکی از ملوک سبکی از غرقهای قصر خود شسته بود و تا
سب کرد نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد عاشق او شد چون سراغ نمود معلوم شد که
زن فیروز نامی است از غلامان پادشاه پس بغیر افتاد که چگونه زن را بدست بیاورد
و بتدبیر وصال او میکوشید تا آنکه فیروز را طلب کرد و نامه برای او نوشت و او را
بهیچیک از نوای فرستاد پس فیروز نامه را گرفت و شب در خوانه آرام داشت صبح زود
برخواست و روانه شد چون بر پادشاه معلوم شد که فیروز از شهر بیرون رفته است

برخواست و بخواند فیروز آمد بوضع که کسی او را نمی شناخت چون دخیل خوانه شد بهشوقه خود
زن فیروز گفت من پادشاهم و زیارت شما آمده ام زن گفت پناه میرم بخدا از شر این
زیارت پس این اشعار خواند سَأَلَكَ مَا كَرِهَ مِنْ عَفْوٍ وَرَدٍ وَذَلِكَ كَقَوْلِهِ الْوَارِثُ
نزدیک است که بگذارم آب شما بدون آنکه از آن بیاشامم و این بسبب آنست که خورنده
ان بسیار است اِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ عَلَى طَعَامٍ رَفَعَتْ يَدَيْهِ وَلَفَسَتْ كَشْفِهِ
هرگاه کس در طعام بیفتد دست از آن بر میدارم و حال آنکه نفس من بان رغبت دارد
وَتَجَنَّبُ الْأَسْوَدَ وَرَدَ مَا إِذَا كَانَ الْكَالِبُ لَطَعَ فِيهِ وَبِهِ مِزْكِتٌ
شیران از خوردن آبی که سکان بان دم زده باشند وَتَرْجِعُ الْكُرُوفُ خِصَّ بَطْنِ
وَلَا يَنْحَنِي مُشَاهِدَةَ السَّفِينَةِ وکریم باشکم کمر سینه را نمی نمیشود بطعام سفید پس
گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری از آن ظریفی که سگ تو از آن خورده است پادشاه
از این سخن شرم کرد و از شدت جفا و اضطراب یکی از نگین خود را فراموش کرده بجای گذاشت
اما فیروز چون قدری از راه را طی کرد بخاطرش آمد که نامه پادشاه را فراموش کرده و بجای گذاشت
برگردید که نامه را به برد وقتی دخیل خوانه شد که پادشاه بیرون میرفت و چون بخوانه آمد کفش پادشاه
دید متحیر شد و مضطرب گردید و یافت که پادشاه در فرستادن او حیل نموده است پس
نامه را گرفت و روانه شد چون مهم خود را فیصل داد سلطان صد اشرفی باو بخشید پس
فیروز رخت بسیاری برای زن گرفت و او را بخوانه پدر و برادر فرستاد بعد از چندی که زن
بخوانه پدر بود برادر او بغیر و زلفت سبب غضب تو بر خواهر من چیست باید که او را بخوانه خود
به بری فیروز در بردن او مسأله میگرد و مسأله مینمود برادر زن فیروز را نزد قاضی به
محاکمه و اتفاق سلطان مجلس قاضی بود برادر زن خواست که سلطان بر مطلب ایشان
مطلع نشود گفت ایها القاضی باغی باین مرد اجاره داده ام که چشمه آب در آن جاری
بود و در دیواران معمور و خشت آن ان شمر بود پس میوه آنرا خورد و دیواران را خراب
کرد و چشمه آنرا کور نمود بعد از خرابی آن را بمن زد که ده است از او به پرس که سبب آن
چیت فیروز گفت باغی در محال غری و معموری چنانکه میگوید بمن داده بود و من باغ را
بهتر از روزی که بمن داده بود باو تسلیم کردم و سبب زد کردن آن نه انیست که مرا کراهی
از آن رسیده باشد بلکه روزی دخیل باغ شدم جای پای شیر در آنجا دیدم میترسم که

آسیبی از آن شیرین رسد پس باغ را بر خود حرام کرده ام پادشاه گفت ای فیروز باغ خود برو
 و بخاطر جمع در اینجا بنشین بحدی که شیره و خسل باغ تو بشد اما بنحویکه متعرض آن شد و بجز
 و برکت آن خرمی نرسایند و بغیر از یک لحظه در اینجا درنگ نکرد بحدی که شیره و خسل باغی را بمثل
 باغ تو ندیده است که خود را از غیر محافظت کند پس فیروز بخوانه رفت و زن را بیاورد و
 و اهل مجلس مطلب را نفهمیدند و **وزیر** این جویری بر سر منبر بود و مردم را موعظه می
 نمود و جمعی کثیر شیعه و سنی حاضر بودند و گوشتند بدانند که شیعه است یا سنی پس از او پرسیدند که
 افضل خلق بعد از رسول کیست این جویری گفت کسی است که دختر او بجائۀ او بود پس بر مردم
 مشتبه شد باو گفتند خلفا بعد از پیغمبر خدا چند اند پس فرمود آورد و گفت چهار چهار مردم
 نفهمیدند که قصدا و چهار خلیفه است و دو چهار دیگر تا کید است یا آنکه قصدا و سه چهار است
 که دو ازده باشد **کومیند** که شیخی از شیعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد
 که فلان کس از شیعه شما بدین اهل سنت در آمده و او را ببا زار بغداد میگردانند و منادی با او
 ندا میگرد که ای مردمان بدانید که این مرد افبی بود اکنون توبه کرده و بدین اهل سنت در آمده است
 و آن مرد خود می گفت ایما الناس بدستیکه بهترین مردم بعد از رسول الله است ابابکر حضرت
 فرمود چون خلوت شود این نقل را بر من اعاده کن چون مردم برخواستند این قصه را دو باره
 عرض کرد حضرت فرمود اینم و نکته است مگر کلامی خوب زیرا که اگر می گفت ابوبکر بر فتح هر آینه او را
 بر علی ترجیح داده بود اما چون ابابکر منصب گفته است قصدا و ندا بوده پس **کویا** قصدا کرده است
 که بهترین مردم بعد از پیغمبر علی ابن ابی طالب است ای ابابکر **مرو لیست** که مردی
 از خواص هرون الرشید یکی از شیعه گفت ترا کمان این است که موسی بن جعفر امام است و
 هرون الرشید غیر امام است آن مرد گفت اما من پس کمان میگویم که موسی بن جعفر غیر امام است
 و کسی که غیر از این کمان کرده پس لعنت خدا باو باد انشخص از شنیدن این سخن خوشنود شد
 و او را حمله بسیار داد بعضی از شیعه این کلام را بخدمت امام علیه السلام عرض کردند حضرت
 فرمود بدستیکه این کلام امامت مرا اثبات نمود میگویم بیان آن آنکه انشخص لفظ غیر را منصوب
 کرده تا آنکه مفعول باشد از برای فعلی مخدوف و معنی آن اینست که من کمان میگویم تنیکه
 موسی بن جعفر مغایر است غیر از امام را یعنی مغایر است کسی را که آن کس غیر امام است
 و هرون الرشید و سایر مردم غیر امام اند پس هرگاه بوده باشد موسی مغایر از برای هرون

و باقی مردم پس او امام خواهد بود و این از الفاظ ثقیه است و بدانکه اگر اهل سنه از مذاهب توبه
 پرسند پس اگر میخواهی بگو شایع فی زیر که مذاهب حق شفاعت میکنند صاحب خود را و اگر میخواهی
 بگو که ما یکی از برای اینکه دین حق صاحب خود را مالک است و اگر میخواهی بگو حق بخت آنکه
 معنی حنیف میل است از باطل حق همچنانکه ابراهیم علیه السلام فرمود **حَنِيفًا مُسْلِمًا**
 اما مذهب بی سبب آنکه نزد همه مذاهب مکروه است یکی از اهل بصره که شیعه و پیروی
 اهل بیت علیهم السلام بود و سنی شیعه نیز از اهل بصره داشت بانی بامانت نزد او گذرشته بود
 چون مطالبه امان نمود آن شخص از در انکار در آمد صاحب مال مضطرب شد و نزد محمد بن سلیمان
 شکایت رفت و عرض حال نمود محمد آن شخص را طلبیده و چوکی را از او پرسید چیزی بغیر از انکار
 از او ظاهر نمی شد محمد با و گفت قسم بخور حق علی بن ابی طالب که مال این مرد نزد تو نیست آن
 شخص گفت این مرد من عزیز تر هست از آنکه برای او قسم بخورم بکسی که در خلافت و امامت او
 خلاف و گفتگو است و لیکن قسم بکسانی بخورم که مردم بخلافت ایشان اتفاق کرده اند که ابو بکر
 و عمر باشند پس محمد قسم نمود و مال را از او گرفته بصاحب داد **روزی** جماعتی از عایشه
 این حدیث نقل میکردند که عایشه میگفت اگر شب قدر را در آن کنم هر آینه از خدا شوال میکنم
 که تفرغ و بخشش را بملول بایشان و ظفر بر علی بن ابی طالب را یعنی اینکه ظفر بر علی علیه السلام از
 جمله خواسته های عایشه است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش منظم بشود **اهل سنتی**
 میگویند واجب است اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظن در باره ایشان بر آنچه وارد شده است
 و راخبار میگوئیم اینکه این محال است نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنت از
 پیغمبر ایشان صلی الله علیه و آله روایت میکند که پیغمبر ایشان خبر داده است که جماعتی از اصحاب
 او بکنار حوض کوثر وارد میشوند پس ملائکه ایشان را میبرند و دور میکنند پیغمبر میفرماید که اینها اصحاب
 منند با و میگویند چه میدانی که بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید بد کردند بد کردند و بر وایت دیگر آنکه
 پیغمبر از ایشان می پرسد چه کردید بعد از من میگویند اما بزرگ را که قرآن باشد تحریف کردیم و تفسیر نمود
 و اما کوچک را که امام باشند پس کشیم پس رانده میشوند از حوض همچنانکه رانده میشود و ترغیب با وجود
 آنکه ما میگوئیم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از اعظم صحابه است با جماعت امت و همچنین
 دو پسر او حسن و حسین علیهما السلام و اهل سنته تفریح کرده اند بفسق کسی که اول فصب خلافت
 کرده بلکه گفته اند که کافر است و حلال دانسته اند خون جسی از صحابه را که در جنگ ناکثین که اصحاب

جمل باشند و قاسطین یعنی کسانی که جور کرده اند با مام و با او محاربه نموده اند و حلال دانستن خون ایشان از اعظم دلایل است بر کفر ایشان اضافه بر آنچه تصریح کرده اند بکفر ایشان پس با جماعت شیعه تحقیق که عمل میکنیم بقضای شما بآنکه همان خوبی داریم بعلی و دو پسر او حسین علیهما السلام و تصدیق میکنیم ایشان را با آنچه خبر میدهند و تا بعیت ایشان میکنیم با افعال ایشان و این کلام نظیر آنچه خبری است که جواب گفته است سید مرتضی جمعی از اهل سنت را در و تکیه با ایشان مینمود و بیان میکرد برای ایشان اینکه احادیثی که در فضایل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل و موضوعند پس گفتند چگونه کسی تواند که دروغ بر رسول خدا بگوید سید با ایشان گفت تحقیق که وارد شده است از پیغمبر اینکه در حال حیات فرموده که نزدیک است بسیار بشوند که بر من دروغ گویند بعد از مردن من پس کسی که دروغ بگوید بر من عدا پس البته مهیا میشود محل نشستن او از آتش پس این حدیث یا راست است یا دروغ و بهر دو تقدیر مطلوب حاصل است و نظیر این هم آنست که طایفه از اهل سنت هم با شیخ بهائی آن مناظره نمودند پس باو گفتند چگونه شما جماعت شیعه جایز میدانید قتل عثمان را با وجود آنچه وارد شده از گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله که اصحاب من مثل گویند بهر یک از ایشان که پیروی کردید هدایت شد یا شیخ فرمود جایز دانستم قتل او را با این حدیث بسبب آنکه بعضی صحابه بقتل او فتوی دادند و بعضی از صحابه مباشر قتل او شدند و تحقیق که ذکر کرده است صاحب احقاق الحق اینکه علمای ما و اراء انصوریان دولت امیر تیمور کورگان محضی نوشتند بر اینکه واجب است بر تمام مردم اینکه دشمن بدارند علی بن ابی طالب را و هر چند که بقدر کجوب باشد بسبب آنکه علی را خلی بود بقتل عثمان و با میر تکلیف نمودند که این محضر را بنام مالک منتشر سازد امیر با ایشان فرمود انتشار این محضر موقوف است بآنکه شیخ زین الدین تابیا دی با شما مرافقت کند پس محضر را نزد او فرستادند به پشت محضر نوشت و ای بر عثمان اگر علی بکشتن او فتوی داده یا راخی باشد در بعضی کتب مسطور است که ایام هشام بن عبد الملک در پادیه قحط و غلاء شدید بهر سیده بود بجدی که بعضی از مردم هلاک شدند و بعضی متفرق گردیدند اعراب آنجا بدرگاه هشام بشکایت آمدند چون بار حضور یافتند بسبب محبت و سطوت او خوفی عظیم بر ایشان مستولی شد که قادر تکلم نبودند و با ظهار مطلب جرأت نمیکردند و در واس بن حبیب پسری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که کلام بر دو نوع است محضر و مطول و شناخته نمیشود و آنچه در اختصار

آشت مکر بطول دادن ان پس اگر امیر المؤمنین بطول دادن رخت و در بطول مبد هم خلیفه از
 سخن او تعجب نموده و گفت بطول بده در واس گفت بدرستیکه سه سال بر نگذشته است درین
 اول پیه ما آب شد و در سال دوم گوشت ما بر نخت و در سال سوم استخوان ما پوسیده شد
 و بدست شما مال بسیاری هست پس اگر انمال از خداست ان را به بندگان خدا تقسیم کنید تا از
 کرسکی پلاک نشوند و اگر از بندگان خداست پس چرا شما جلس کرده اید و در وقت احتیاج صحبت
 بر روی یکدیگر و اگر از شماست پس انرا به بندگان خدا صدق کنید که خدا جز امید به مستدقین را
 هشام گفت این پسر در هر یک از این سه امر عذری برای ما نگذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرف
 بابل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو گفت آیا حاجت دیگر داری بگو در واس
 گفت مرا برای خود حاجتی نیست پس میرون آمدند در حالتی که در واس بزرگ ان مردم بود و سلام
فضل گوید که روزی عبد الملک بن مروان با جمعی از خواص خود بنام دست نشسته بود
 عبد الملک با ایشان گفت کدام یک از شما میتواند که اعضایی بدن خود را بترتیب حروف چهار برای
 من بگوید تا من حاجت او را بر آورم سوید بن غطفه درخواست و گفت یا امیر من میگویم و گفت
 اَلْف بَعْن تَرْقُوه ثَمْرَ جَهْمَ حَلَقَ خَدَ دَمَاحَ ذُكْرَ رَقَبَه زَنْدَ سَاقَ
 شَفَه صَدْرَ ضَلَع طَاحَل ظَهْرَ عَيْنَ غَبَبَ فَمَ قَظَا كَفَ لِسَانَ
 ظَهْرَ نَعْنَوعَ وَجَهَ مَامَه يَدَ و این آخر حروف است و السلام پس یکی از
 صغار برخواست و گفت یا امیر من هر یک از اعضا را دوبار بترتیب میگویم خلیفه بخندید
 و بسوی دیگر گفت میشویم که اینم چه میگوید سوید گفت اصح الله امیر المؤمنین من هر یک از
 اعضا را سه بار میگویم پس گفت اَلْف اسنان اذن بطن بجز مِرْقَه تَرْقُوه
 تَمْرَه يَمْنَه ثَمْرَثَ يَأْذِي جَهْمَ جَنْبَ جَهْمَ حَلَقَ حَنْكَ حَاجِبَ خَدَ خَضْرَه خَاصِرَه
 ذُكْرَ دَمَاحَ دَرَوْرَ ذُكْرَ ذَنْ ذِرَاعَ رَقَبَه رَاسَ رَكَبَه زَنْدَ زَنْدَ مَرَبَ سَاقَ
 شَرَه مَتَابَه شَفَه شَعْرَ شَارِبَ صَدْرَ صَدْعَ صُلْعَه ضَلَعَ ضَفِيرَه فَرْسَ طَاحَل
 طَرَه طَرْفَ ظَهْرَ ظَفْرَ ظَلَمَ عَيْنَ عَنقَ عَاقِقَ غَبَبَ غَلْصَه غُذَه فَمَ فَكَ فَوَادَ
 قَلْبَ قَظَا قَدَمَ كَفَ كَفَ كَعَبَ لِسَانَ لَحْمَه لَوْحَ مَرْقَ مَنَكَبَ مَخْرَ نَعْنَوعَ نَابَه
 مَامَه مَشِيَه مَيْفَ اَوْجَه وَجَنَه وَرَكَبَ يَمْنَ يَارَ يَافُوخَ پس زمین را بوسید و
 نشست خلیفه حاجت او را روا ساخت در تاریخ مسعودی مذکور است

یونان فی سینه
 فدا لك خلق عبد
 الله استغنى على
 نعمه قال سويل
 مع

که چون محتاج متولد شد سوراخ دُبر نداشت پس آن را سوراخ کردند و چون خجسته را در
شیر دهند پستان مادر را قبول نمیکرد پس شیطان لشکر حارث بن کلابه شوهر اول مادر او
آمد و بایشان گفت بزی بکشید و از خون بر خلق او بچکانید پس انجیل کردند و پستان را قبول نمود
و از آنجست در قتل و ریختن خون مردم حریص بود با نیرتبه که خود میگفت بهترین لذات نزد من گشتن
مردم و خون ریختن است و امور عظیمه از او ظاهر میشد که کسی دیگر قادر بر آنها نبود و عسدر کسانی که
کشته بود بعیر از کسانی که در جنگ کشته بود یکصد و بیست هزار نفر بودند و پنجاه هزار مرد و سی هزار
زن در زندان او محبوس بودند و زمان را با مردان حبس میکرد و گفته اند که اگر تمام امتان حاضر
بدان خود را بیاورند و امامت پیغمبر محتاج را شما بیاوریم هر آینه ما بر آنها زیاده نخواهیم بود
اصحی گوید روزی بارش ببار میآمد و من بجائی میرفتم شخصی دیدم پوستی بر سر کشیده بود
با حجاب خود گفتم بخواتمید شما را باینر و جنبه انم گفتند بلی پس زردا و رفتم و با و گفتم میدانی بچه میانی
گفت نه گفتم **كَأَنَّكَ كَعْلَكٌ فِي وَسْطِ مَرَاتٍ** آفتاب آفتاب روشن بعد از شب یعنی کوی
تو نمایی هستی که در میان گذاشته و بر آن بارش بی در پی میدبارد انم گفت تو میدانی که بچه
میانی گفتم نه گفت **كَأَنَّكَ تَعْنِي فِي ثَقْبِ كَلْبٍ** مَدْلَدَلَةٌ وَ ذَاكَ الْكَلْبُ تَمَشُّحِي یعنی
گو یا تو شبیهی که در سوراخ دُبر کو سفند چسبیده که حرکت میکنی و آن کو سفند راه میرد پس من
خندیدم و با و گفتم گو یا تو از اشعار عرب چیزی میدانی گفت بلکه عرب از اشعار من چیزی میداند
گفتم پس قدری از اشعار خود بخوان گفت از چه قافیه میخواهی گفتم از قافیه واو پس قدری از اشعار
خود بقافیه واو خواند پس ادرا الجوائه خود بردم و چهار مرغ از برای او بچ نمودم و پوچتم و زردا و
آوردم و گفتم اینها را بر خود و بر من و بر سپه و زن من قسمت کن گفت چگونه تقسیم کنم طاق یا جفت
گفتم جفت گفت تو زن تو و سپه تو و یک مرغ جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس یک مرغ من و او شب
و یک مرغ من و تو و یک مرغ من و تو یک مرغ من و تو و یک مرغ من و تو و یک مرغ من و تو و یک مرغ من و تو
کن بطاق گفت دو سپه و مادر ایشان و تو یک مرغ و من و دو مرغ نیز طاق شب سیم یک مرغ آورد
و گفتم این را تقسیم کن گفت هر دو با همایی آن برای دو سپه تو که ترا بمنزل دو بالند و سمران بجا
تو که سیر اهل بیتی و عجزان یعنی طرف آخران برای عجزه و سینه آن برای من چون روز سیم
شد برخواست و اراده رفتن کرد من بمشایعت او رفتم چون قدری راه رفتیم من گفتم برگرد
و آنچه در خوانه تو گذاشته ام بردار پس من برگردیدم قدری اشرافی گذاشته بود چون بنقص

حوال او شد معلوم شد که از اولاد حسین بن علی علیه السلام بوده گویند که هند دختر
 نعمان بن زید با این یکانه اتفاق بود حجاج او را تزویج نمود و شرط کرده بود که دو بیست هزار
 دره هم بغیر از صدق با و بدد چون مدتی با هم معاشرت نمودند روزی حجاج و خسل خوان شد
 و دید که هند با عینه نگاه میکند و این شعر بخواند وَمَا هِنْدُ إِلَّا مَهْرٌ لَّعَوْنِیَّةٍ
 سَلْبَةً أَفْوَاسٍ تَحِلُّهَا بَغْلٌ فَإِنْ وَلَدَتْ فَخَلَا فَلَهُ دَرَقُهَا وَإِنْ وَلَدَتْ
 بَغْلًا فَجَاءَ بِهِ الْبَغْلُ یعنی نیست هند مکر ما دیان عربی نجیب که اسب نا نجیب با و جفت
 شده باشد پس اگر اسب از او متولد شد که بسیار خوب آورده است و اگر استرازا و بهر سزا
 پدر خواهد بود پس حجاج بر کردید بنوعی که هند مطیع نشد و عبداللہ بن طاہر را طلبید و دو بیست
 هزار دره با و داد و گفت از جانب من و کیلی که این پول را بپرداز و او را طلاق بکوی
 عبداللہ نزد هند آمد و آنچه از حجاج شنیده بود با و گفت هند گفت ای پسر طاہر مرا بشمار
 حجاج خوشحالی بنور و حق این بشارت که من دادی و مرا از این سکت ثقی خلاص کردی من
 دو بیست هزار دره را به تو بخشیدم پس خبر طلاق هند مشهور شد و بعد الملک بن مروان رسید
 عبدالملک کس برای خواستگاری او فرستاد و اظهار شوق بواصلت او نمود و هند نامه بعد الملک
 نوشت که ظرف مرا سکت دم زده است چگونه بان رغبت میکنی عبدالملک در جواب نوشت که
 هرگاه سکت بظرفی دم زده باشد یکبار بجاک و ششبار بآب میشویم تا پاک شود پس هند بکسان
 عبدالملک گفت تزویج عبدالملک را قبول میکنم بشرط آنکه حجاج بوضع امارت و ریاستی که دارد
 افسار شتر حمل مرا بیاورد و بکیر و از بلد من تا بسط عبدالملک برساند چون این پیغام بعد الملک رسید
 حجاج را طلبید و این امر را با و مرجع داشت پس حجاج بمهره که بدهند بود بیامد و هند را
 با کنیزان در کجاوه نشاند و بر شتر سوار کرد و خود افسار شتر را گرفته پیاده میکشید و هند و
 پیغام دایه و انواع تمسخر با و میکردند و بر مذلت او میخندیدند روزی که بسط عبدالملک می
 رسیدند چون آثار شهر نمایان شدند از میان کجاوه یک اشرفی انداخت و حجاج گفت ای
 شتر بان در پی از ما افتاده بردار و بیا بده حجاج نگاه کرد دید که اشرفی افتاده است از
 برداشت و بهند داد و هند گفت حمد میکنم خدا و نذر آنکه در پی از ما گم شد و بعضی آن
 اشرفی بمار رسید پس حجاج خجل شد و هیچ نکنت در بعضی تواریخ مذکور است که
 کنیز کی برای نامون آورده بودند که بخرد چون ملاحظه کرد دید که کلف بر روی او است و

دماغ او کج و اطراف آن مرتفع است پس بصاحب او گفت اگر نیز تو این عیوب را ندشت
 ان را میگویم پس کبر از جا برخاست و این شعر را بخواند **مَناسِلُ الْكَبِيِّ عَلَى حَسَنِهِ**
كَلَّا وَلَا أَلْبَدُ الَّذِي يَوْصَفُ الظُّبِّيَ فِيهِ خَسَنٌ بَيْنَ وَأَلْبَدُ فِيهِ كَلَفٌ يُعْرِفُ
 یعنی آه و با وجود حسن از عیب خالی نیست حاشا و نه ماه که به نیکویی موصوف است آه و در
 او است خسن یعنی کج دماغ و در او است کلف یعنی لکه پس ثامون از صاحت او تعجب
 نموده او را بخبرید **مر و بیست** که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند و فرمود
 ای بندهکان خدا مرگست که ازان فراری نیست اگر میایستید بشما میرسد و اگر ازان میگریزید
 شما را میگیرد مرگست که به پیشانی شما بسته است بشما بید بشما بید تعجیل کنید تعجیل کنید بدرستی که بدین
 شما چیزی هست که بعزت شما را طلب میکند که آن قبر است اکاهه باشید بدرستی که قبر با غیبت از
 باغهای بهشت پاکودالی است از کودالهای جهنم اکاهه باشید بدرستی که قبر روزی ستم با ستمگم باشد
 و میگوید منم خوانه تاریک منم خوانه ترس و بیم منم خوانه خشرات و کرمان اکاهه باشید بدرستی که از پس
 این روز روزی بیاید بدرگرمی آن آتش است و روزی است که طفل را پیر میکند و بزرگ را مست
 نماید و غافل میشود زن مرصعه از کسی که او را شیر داده و می بینم مردم را مست و حال آنکه مست نمیشوند
 ولیکن عذاب خدا سخت است اکاهه باشید و بعد از این روز روزیست که ازان این روز بدتر است گرمی
 ان بسیار و عقان و در و در آزار است زینت آن آهن و آب ان چرک و خون خدا را در ان
 روز رحم نیست پس مسلمانان بسیار گریه کردند پس فرمود اکاهه باشید و بعد از این روز بهشت است
 که عرض ان بقدر آسمانها و زمینها است که برای هر چیز کار آنست خدا و شما را از عذاب الیم این
 کرداند **حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** فرموده است کافیت اسلام و پیری برای مرد
 که او را از معاصی منع کنند یکی از اصحاب عرض کرد که شهادت میدهم که تو رسول خدا آیت
عبداللہ بن زبیر نقل میگوید که روزی را ویجر بر یعنی زنی که شعر از جریر روایت
 میکرد و راوی جمیل و راوی آخرس و راوی نصیب در مجلسی نشسته بودند و هر یک از ایشان
 شعر صاحب خود را میخواند و بر شعر دیگران ترجیح میداد پس در میان ایشان منازعه پیدا شد
 آخر الامر همگی ایشان سکینه و خمر اقام حسین را علیه السلام بر خود حاکم قرار دادند و بخدمت او
 رفتند و سخن خود را بخدمت او عرض کردند ان سیده را ویجر بر فرمود آیا صاحب تو گفته
طَوَّقَكَ صَائِلَاتُ الْقُلُوبِ وَلَيْسَ ذَا **وَقَدْ كُنَّا نَزَارُ فَارْجِعِي سَلَامًا**

یعنی شکار کنند و لها در شب زیارت تو آمده بود پس برگرد و بسلا مت و هیچ وقتی از برای زیارت محبوب بقر از شب نیست خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را چرا نمیکفت و خلی السلام یعنی داخل شو بسلا مت پس بر او چه کثیر فرمود آیا صاحب تو نکفته است که یَقْرَ عِیْنِی مَا تَقْرَ عِیْنَهَا وَ احْسَنُ شَيْخٍ مَا یَدْرِ الْعِیْنَ قَرَأْتِ یعنی روشن میکند چشم مرا چیزی که روشن میکند چشم او را و بهتر بن چیز با چیزی است که چشم بان روشن میشود و هیچ چیز مثل تنگ چشم را روشن نمیکند آیا صاحب تو تنگ را دوست میدارد و خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس بر او چه جمیل فرمود آیا صاحب تو نکفته است فَلَوْ كُنْتَ عَقْلًا مَعِیْ مَا طَلَبْتَهَا و لَکِنْ طَلَبْتَهَا لِمَا فَاتَ مِنْ عَقْلٍ یعنی اگر عقل مرا گذاشته بود هر آینه او را طلب نمیکردم و لکن طلب کردن من او را سبب فوای عقل نیست پس معشوق خود را نخواسته است بلکه عقل خود خواسته است خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس بر او چه نفیج گفت آیا نیست صاحب تو که گفته است أَهْمُ بَدْعًا مَا حَبِیْتُ فَإِنْ أَمْتُ فَوَاسِئُیْ مِنْ ذَا هِمِّ لَهَا بَعْدَیْ یعنی دوست میدارم زنی را که نام او و عدد است مادام که زنده ام و اگر بمرم پس محزون بشوم که کیست بعد از من که او را دوست دارد و خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح کند چرا نمیگفت فَلَا صَلَاحَ دَعَا لِدَعْیْ خَلَّةٍ بَعْدَیْ یعنی پس وعد صلاحیت دوستی هیچ کس را بعد از من ندارد پس بر او چه اخص گفت آیا صاحب تو نکفته است مِنْ عَاشِقَیْنِ تَوَاعَدَا وَ تَوَاسَلَا لَیْسَ إِذَا نَجَّیْ الْفَرَّیَا خَلَفَا بَانَا یَا نَعْمَ کَلِیْلٌ وَ الْکَلِیْلُ هَیْئَةُ إِذَا وَجَّحَ الصَّبَاحُ نَعْقَا یعنی دو نفر عاشق که هر یک را دوست میدارند و پیغام بهمیکر بپسند و با هم وعده کرده اند و شب را تا طلوع نجم با هم خوابیدند و شبی نعمت و لذت بردند و روز و ندانند که هیچ فیضت شد از هم جدا گردیدند او را و شعر او را فیضت کند چرا نمیکفت حَتَّى إِذَا وَجَّحَ الصَّبَاحُ تَعَانَقَا یعنی تا آنکه صبح شد دوست در گردن بهمیکرد و شفت بپسند و هیچیک را از ایشان نه پسندید و ایشان طاقت جواب نداشتند خَلَا یَتَعَالَى یَهْوِیْ عَلَیْهِ السَّلَام وَ حِیْ فَرَسًا دَمِیدَانِی چَرَارِزِقِ اَحْمَقَانِ را و سچ گردانیده ام موسی عرض کرد و هر دو کار را نمیدانم حق تعالی فرمود سبب آنکه صاحبان عقل بدینند که طلب رزق بجهید و کوشش میشود و هر چه بپسند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی سوار تر بود و بخان میرفت چون بدر مسجد رسید پیاده شد و بخشی که با نجا نشسته بود فرمود که ستر

مرا بگیر تا مسجد بروم و برگردم پس استرا بدست او داد و داخل مسجد شد انشخص لحام از سر استرا
 برداشت و برقت چون حضرت بیرون آمد دید که استرا ستاده و لحام بر سر او نیست پس دو درسم
 که بدست مبارک خود داشت و میخواست که با شخص بدید غلام خود داد و فرمود برو و لحامی از بازار
 بخر چون غلام داخل بازار شد لحام استرا بدست شخصی دید که بدو درسم خریده بود پس دو درسم را
 داد و لحام را گرفته بخدمت حضرت آورد و حضرت فرمود که بنده بسبب تعجیل و ترک صبر روزی را بر
 خود حرام میکند و بغیر از آنچه مقدر شده است با و نخواهد رسید **معروف کرمی** روزی
 نماز جماعت میکرد چون فارغ شد پیشماز با و گفت معاش و روزی تو از کجا است گفت بلد
 تا نمازی که با تو گذارده ام اعاده کنم انوقت ترا جواب بگویم زیرا که کسی که بروزی خود شکست داشته
 باشد بخالق خود شک داشت **روزی** ابراهیم ادهم شقیق بنی راطاقات نمود پس با و گفت
 چه میکنی شقیق گفت اگر بیایم بخورم و اگر نیایم صبر میکنم ابراهیم گفت سکان بیخ را نیز عادت چنین
 شقیق گفت پس تو چه میکنی ابراهیم گفت اگر بیایم بخورم و اگر نیایم شکر میکنم **بعضی گفته اند**
هِيَ الْقَنَاعَةُ فَالْوَقْفُ عَلَيْهَا تَقْصُرُ مَلَكًا لَوْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ إِلَّا رَاحَةُ الْبَدَنِ وَأَنْظُرْ لِمَنْ مَلَكَ
الْكَثْرُ بَأَجْمَلِهَا هَلْ رَاحَ مِنْهَا بَعْضُ الْقَطِينِ وَالْكَفْنِ یعنی نیست قناعت پس آن را بگیر
 بپادشاهی زندگی خواهی کرد هر چند بنوده باشد برای تو که راحت بدن پس بین کسی را که دنیا
 تمام صاحب شده باشد آیا دیر و بغیر از پنبه و کفن **گویند** که ملوک فرس و یونان و روم
 خود را برای مشورت بیکجا جمع میکردند بلکه با هر یک جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع شود
 و در این چند فایده در نظر داشتند یکی آنکه اگر ایشان را جمع میکردند مخالفت در میان ایشان
 بهم میرسد و ژای صواب دستگیر نمیشد زیرا که اطباع مشترکین لازم دارد در هر امری مخالفت را و گاهی
 باشد که یکی از ایشان رأی صواب را نشان بدهد و دیگری از راه حسد و کینه معارضه کند و رونماید
 دیگر آنکه در اجتماع ایشان کمان میرود که ستر ملک فاش گردد و اگر ستر فاش شد ملک را معلوم نمیشود که
 کدام یک از ایشان آن را آشکار کرده است پس اگر مجموع را عقوبت کند بی تقصیر را با مقصر عقوبت
 کرده خواهد بود و اگر ایشان را عفو کند راز او آشکار شده و گناه کار را با بیگناه ملحق کرده است
در بعضی کتب مذکور است که چون نوح بن مروان قاضی مروارده کرد که دختر خود را که
 بسحر و بلوغ و رشد رسیده بود بشوهر دهد همسایه داشت مجوسی با او مشورت نمود که او را
 بکجه بد مجوسی گفت سبحان الله مردم را مورت با تو مشورت مینمایند تو چگونه با من مشورت مینمائی

قافی گفت آنچه ترا بخاطر برسد بگو چو کسی گفت بدرستی که پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را
و قیصر روم اختیار میکند صاحب جمال را و بزرگ عرب اختیار میکند نجابت و نسب را و پیغمبر شما
اختیار میکند دین را پس به بین که پیروی کدام یک از ایشان میکنی مترجم گوید قافی که اینک
شنید گفت پیغمبر از همه ایشان به پیروی سزاوارتر است غلامی داشت مبارک نام پس گفت
پس چکس را دروین داری و تقدس مثل این غلام نمی بینم پس دختر خود را به مبارک تزویج نمود و عبد
بن مبارک مشهور از ایشان بهر سید **محمد بن** عرب گوید اول کسی که صابون ساخت سلیمان
بود و اول کسی که سویق بعل آورد و القزین بود و اول کسی که کاغذ ساخت یوسف بود و اول
کسی که کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نمود محتاج بود یکی از علمای آن گفتند که فلان
کس ترا غیبت کرده است پس طبقی از خرابی او فرستادان مرد نزد او آمد و گفت من ترغیبت
کرده بودم و تو برای من هدیه فرستادی عالم گفت بلی تو حسنات خود را بمن دادی و کلمات
مرا برداشتی پس من بعوض این احسان هدیه برای تو فرستادم **حضرت پیغمبر** فرموده است
هرگاه بنده چیزی را لعنت کند پس لعن بطرف آسمان بالا میرود و در پای آسمان بر روی آسمان
بسته میشود باز بر زمین بر میگرد و بجانب چپ و راست میرود هرگاه جائی مذکور که فرادگیرد میرود بسوی
چیزی که بنده بان لعن کرده است پس اگر آن چیز مستحق لعنت است قرار میگیرد و الا بر میگرد و به
کسی که لعن کرده باشد **در بعضی کتب** مذکور است که چون هر میزان را وفات نزدیک
شد و علامات مرگ بر خود مشاهده نمود زن او آستین بود تا چ سلطنت را بر شکم زن نهاد
و زیر آن و اعیان مملکت را امر کرد که امور مملکت را متوجه شوند پس ایشان بپد میر طاق میروند
تا آنکه پسری از آن زن متولد شد چکی اتفاق کردند او را بر تخت نشانیدند و بسلطنت قبول کردند
تا آنکه پسر بزرگ بلوغ ورشد رسید پس لشکری فراهم آورد و الا بحرب اعراب پرداخت و ایشان
تاخت و تاراج نمود و جسی کثیر از ایشان را اسیر کرد و شانهای ایشان را سوراخ نمود و دود
با هم می بست و با خود میگردانید و مفتاد فرار از ایشان از این قرار گرفته بود و باین سبب
او را ذوالکثاف می گفتند پس در آن زمان امر کرد که موی سر خود را گذاشتند و رخت الوان
پوشیدند و سیاه خیمه از مو ترتیب داده و سوار اسب برهنه شدند **گویند** که شبی ثامون
بجواب پیغمبر رفت پس مصاحب خود را طلبید که بجهت او مشغول شود پس مصاحب گفت یا امیر المؤمنین
در بلاد موصل یومی بود که دختر بوم بصره را برای پیغمبر خود خطبه کرده بود بوم بصره با و گفت قبول

میگویم بشرط آنکه دہکدہ خراب علاوہ برصداق بدختر من بدی بوم موصل گفت مرا طاقان نسبت اگر بادشاہ
 سلطان کیسالی دیگر باذخا ہم داد پس نامون بشیاء شد و بعدالت با مردم رفتار میکرد گویند کہ
 ما بین امام حسن و امام حسین علیہ السلام فی الجملہ ملائی بود و از ہم کدر بود ندیس بحضرت امام حسین علیہ السلام
 گفتند چون امام حسن علیہ السلام از تو بزرگتر است قاعدہ ادب است کہ تو سجده است او بروی و رفع
 کہ و رت او غامضی حضرت فرمود کہ من از جد بزرگوار خود ضلی اند علیہ و آلہ شریفم کہ منفر بود ہر دو نفر کہ ہم
 مکدر باشند پس یکی از ایشان بوقت کند برضای دیگر کی البتہ پیش امینون داخل بہشت خواہد شد و من دوست
 ندارم کہ برضای برادرم سقت بگیرم و قبل از او داخل بہشت بشوم چون انجیر باہام حسن رسید بدیدن امام
 حسین علیہ السلام گفت گویند کہ ہر ام کور در وقت شکار بدنبال ابو میبید وید تا آنکہ از شکر دور افتاید
 شبانی کہ کو سفید میچرا ند پس ہر ام از سب پیادہ شد و لحام اسب را بدست شبان داد و نشست
 کہ بول کند دید کہ شبان طلای لحام را اندک اندک میرید و بر میداشت ہر ام تجاہل کرد بہشت را
 طول میداد تا آنکہ شبان تمام طلای لحام را برداشت و در میان خست خود پنهان کرد پس ہر ام
 برخاست و دست چشیم نہاد و شبان گفت اسب مرا بیاور کہ عبا بر چشم من نشسته و نگاه کردن
 قادر شیم و غرض ہر ام این بود کہ شبان بحالت کشد پس سوار کردید و در میان لشکر آمد و بزین دار
 گفت طلای لحام با بروی فقیر بخشیدم مبادا کسی با ان ہتم سازی یکی از صحابہ غلامان سببا
 داشت ہر یک از ایشان کہ ناز نیکو میکرد او را از او میکرد پس غلامان بنا بر رضا جوئی مولایان را
 چھ خوش و شوق سجای اور دند و مولایان را از او میکرد شخصی باو گفت کہ غلامان ترا کول میرنند و فریب
 میدہند گفت کسیکہ مار برای خدا کول بر ند فریب اور میجویم دوزی ابو عثمان را بد با اصحاب
 از راہی میگرفت ناگاہ از پشت باو قدری خاکستر بر سر او ریختند اصحاب او متعجب شدند ابو عثمان با ایشان
 گفت ہیچ گویہ کیسکہ متخی الش باشد اگر خاکستر بر او بریزند راضی باشند و غضب نکند ابو اہیمہ
 بن اہم را بر رسیدند ہرگز بدینا خوشحال بودی گفت بلی دو بار خوشحال شدم یکبار بزریر دیواری شسته
 بودم شخصی بزین بول کرد بار دیگر بجائی شسته بودم شخصی از پشت ہر دو دست بر قحای من زد
 شخصی ابو عثمان را بضیافت طلبیدہ بود چون ابو عثمان بدرخانہ او آمد شخص بیرون آمد و گفت مرا
 معذور دار کہ تیراک تراندیدہ ام ابو عثمان بر کردید روز دیگر باز شخص پیادہ و عدہ ضیافت خواست
 و اظہار بحالت و نہامت نمود ابو عثمان قبول کرد و با او را بد با صاحب خانہ همان سخن گفت و ابو عثمان را
 بر کرد اہند و چھین تا چہار مرتبہ اورا میبرد و بزم میکرد ایند مرتبہ چہارم گفت غرض من امتحان بود باید مرا

عفو کنی پس اورا بخانه خود برد و شرایط خدمت بجا آورد و دستایش او میکرد ابو عثمان گفت چگونه برضایتی بچ
 میکنی که سگان با من متصف اند بدینگونه هرگاه سگ را بخواهی میباید و اگر بر میگردد الی بر میگردد فصل
 اورا می گوید رفیق برای بقیه مثل وصله است برای هرین اگر انجنس او بناشد اورا بدینگونه و از رونق میباید
 در مثل است که همیشین خوب عطار است اگر آن عطر او هنوز سدا زبوی او معطر مشوی و همیشین
 مثل است که اگر از اقلش او گرم نشوی از دود او متاثر می خواهی شد از حضرت جعفر صادق علیه
 مرویست که فرمود چون بنهرل برادر خود رفتی پس هر چه احترام تو کند قبول کن مگر آنکه بصد مجلس نشین
 شخصی این شعر نوشت و بر بخی بن خالد داد شفعی ایلک الله لاشی عیوه ولیس الله
 الشفع بقیل یعنی شفع من بسوی تو خداوند است نه بخدا و بدو کردن این شفع را بی نیست پس بخی
 اورا از خود نگا داشت و بر صبح هزار در هم باو میداد چون سی روز گذشت و سی هزار در هم باو رسید
 هر اسان شد و رفت بخی گفت بعد قسم که اگر تمام عمر خود را با بخت باو و بر اینه این وظیفه از او قطع نمیشد
 و قد جئتک بالمصطفی متشفعا و ما خاب من المصطفی متشفع و تحقیق که داده ام شما را و حال که مصطفی را
 شفع قرار داده ام و محروم نمیشود کسی که مصطفی را شفع قرار بدی یکی از اولیاء بکنار دجله شسته بود ناگاه
 لکین اکثره و آب افتاد پس دعائی مجرب برای روکند ه که با او بود بخواند لکین را در میان اوراق دعا
 یافت دعا این است یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بین قبین
 کذا پس بدینگونه خدا تعالی جمع میکند میان تو و گوئنده یکی از اولیاء کج رفته بود چون نظرش بخانه
 کعبه افتاد بهوش شد چون بهوش آمد این شعر خواند هذه دار هم و انت محبت ما بقاء الدوموع فی
 الامان این است خانه ایشان و قوی دوست ایشان چه چیز است بکا بهشتن اشک و چشم
 بشر حافی را بیماری که بان وفات یافت عارض شده بود کسان او گفتند اگر اذن میدهی بول
 ترا در قاروره کرده نزد طبیب بریم شاید که ترا مداوا می کند بشر گفت طبیب من همیشه با غیبت انجم
 خواسته باشد در باره من میکند ایشان اصرار کردند پس بشر بخود گفت بول مرا در قاروره بگذار
 و بایشان بده پس ایشان قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند طبیب بایشان گفت که از حرکت
 او بهیچون حرکت دادند طبیب گفت اگر این بول از نصرانیت پس صاحبان را بهی است که بجا او
 از خوف الهی سوخته است و اگر از مسلمانان است پس از بشر عافیت زیرا که دین زمان بچکس بقدر او
 از حد انیت رسد گفتند از بشر است طبیب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 چون کسان بشر را دیدند بشر بایشان گفت طبیب مسلمان شده است گفتند از کجا دانستی گفت چو

شما از دامن فتنه نذارید که ای بشر بکتاب تطبیب نصرا می مسلمان شد و شرف اسلام را در ما
شعر و ما حلونی الضیم الا حلت له لانی محب و المحب حول یعنی هیچ مذلت و خواری بر من با نکرده
مگر آنکه از ابرو ششم بر آنکه من دو ستم و دوست بار بردار است گفته اند حلف الرمان لیا یقین بمشله
حسنت یمینک یا زمان فلفه قسم خورده است روزگار که مثل او را بیاد و مخالفت قسم کرد می ای زمانه
پس کفاره بده یا نینما هت من وادی قبا جنونی کیف حال الغریبا ای نسبی که از دایمی قبا متوا
جبریده مرا که چگونه است حال غریبان که مسالت الدهران عجبنا مثل ما کنا علیه فانا بسیار از آن
و دعاست کردم که جمع کند ما با هم مثل وقتی که با هم بودیم پس با کرد شخصی با کتبی زن را کرد و کتبی
ابن سخن شد مردم با و گفتند چرا از او عزل کردی یعنی اب منی را زنجی گفت بسبب آنکه از علمائشند
که عزل از کتبی کرده است گفتند مگر نشنیده که زنا حرام است از حضرت امیر المومنین علیه السلام
مروست که فرمود اگر از امری متیرسی پس خود را در میان امر بینداز و خود را بان امر بچسبان پس بستی که
تقویش محافظت خود را ندان امر در حالی که ازان دور باشی بیشتر است از تقویش بودن در میان آن امر
حضرت فرمود هرگاه مردم غوغا کنند ضرر میرسانند و هرگاه متفرق شدند نفع میرسانند گفتند ماضی
غوغا را دیده ایم نفع متفرق شدن چیست فرمود ابل کس بر میگردد و بکار خود مشغول میشوند پس مردم
بایشان شتغ میشوند گویند که یکی ایسا جده صراحتش موخته بود مسلمانان کمان کردند که نصاری از
سوخته اند پس کار و اسناری نصاری آتش زدند چون انجیر سپاد شاه رسید امر کرد که مسلمانان اگر فتند
و بعد دایشان رفقا بریدند و بر قتها کشتن و دست بریدن و نازیانه زدن نوشتند و بر مسلمانان
پاشیدن بر کس را هر رقه که با و افتاده بود و موجب آنچه در او نوشته بود عقوبت کردند یکی از
مسلمانان که رقه قتل با و افتاده بود میگفت مرا از کشتن پروا نیست لاکن مادری پیروم که بکس
میاند یکی بجانب او بود گفت مرا رقه افتاده که در آن نازیانه نوشته است رقه خود را بمن ده
و رقه مرا بگیر پس رقه قتل را با و داد و رقه نازیانه را از او گرفت او را نازیانه زدند و امرور کشتند
گویند که چون یزید بن مطلب از مساکت حج فارغ شده دلاکی را طلبید که سر او را ببرند چون
دلاک فارغ شد یزید با قصد هزار درهم با و داد دلاک از غایت خوشحالی ریشته بر اندام افتاد و
گفت بخانه میروم دندان خود را جزمیدم که از بکست بر میستغنی شدم یزید فرمود که با قصد هزار درهم
دیگر با و دادند دلاک گفت زن من بر من حرام باد اگر بعد ازین سر کسی را ببرم شتم گویند که
حاج یزید بن مطلب برای صد هزار درهم که از بابت عزاج متوجه او بود و جیس نمود پس کسان یزید پول را

جمع کردہ پیش برید آورند کہ بحاج بہ اتفاق فرزدق شاعر بدین او و مجلس آمدہ بود چون برید را دید این
اشعار خواند انا خال صافقت خراسان بعد کہ وقال ذوالخجالت این بوید یعنی ای با خالہ
خراسان بعد از شمار اہل خود نکات شد و صاحبان حاجات میگویند کجاست برید فاقطرت بالشرق
بعد قطرة ولا اخضر بالمروین بعد ک عود پس بعد از تو یکقطرہ بشرق بنارید و هیچ چوبی بعد از
توسیر نشد و ما لتورد بعد عذالت لہجۃ الجواد بعد جود ک جود و نیست هیچ سرور را بعد از تو
خوشحالی و نیست هیچ صاحب کرمی را بعد از بخشش و بخششی پس برید بحاج امر کرد کہ صد ہزار درہم را بفرد
بدہ و بگذارد کہ بحاج کوشت را بخورد ہشتم بن عدی گفتہ است کہ ستہ نفر گفتگو میکردند کہ ایاسخی ترین مردم
در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبداللہ بن جعفر و دیگری میگفت عرابہ اوسی و سوم میگفت قیس بن سعد بن
عبادہ شخصی ایشان گفت ہر یک از شما بروید و صاحب خود را امتحان کنید و شاہدی بر صدق سخن و
طبق دعوی خود بیاورید پس یکی از ایشان نزد عبداللہ رفت دید کہ عبداللہ پای خود را بر کاب گذاشتہ میخوا
سوار شود و ہمزعہ خود برداردانزد گفت ای سپر عم رسول اللہ مردی غنیم و اخراجات من تمام شدہ است
پس عبداللہ پا از کاب ہرون آورد و گفت ناقہ را با انجہ بر اوست تو بخشیدم بر شتر سوار شو و انجہ
در میان جرح است صرف مونت کن چون جرح را کشود چند داء خرد و چار ہزار شرفی در میان ان بی
پس یکی دیگر نزد قیس بن سعد آمد قیس در خانہ خود بخواب بود کہ تیری ہر دن آمد و بان شخص گفت چہ میخواہی
گفت مردی فقیر و غریب فامی خود را بیدار کن و حاجت مرا با و برسان کہ تیر گفت حاجت تو قابلیت
ندارد کہ مولای خود را از خواب بر ایدم این کیسہ را بیکر کہ ہفتصد شرفی در میان است و بغیر این در خانہ
حقس جرحی نیست و شتر خانہ برو و ناقہ کہ خودی پسندی با اسباب ان بگیر و یکقران غلامان بردار و برو
پس اشرفی و شتر و غلام را گرفت و بر رفت و اذ اما اختبوت و د صدق فاختبوت و دہ من
الغلمان و ہر گاہ میخواہی دوستی دوست را امتحان کنی پس امتحان کن دوستی او را از خدمتکاران پس
سیوم نزد عرابہ آمد و چون عرابہ کوہ بود و نفر غلام ہر دو دست او را گرفتہ بودند و خواستند کہ بہ سجہ
ان شخص گفت یا عرابہ مردی فقیر و محتاجم عرابہ ہر دو دست برہم زد و گفت آہ آہ سجدہ قسم کہ حقوق
برای من مالی گذاشتہ اند این غلام را بیکر ان شخص گفت چگونہ ایشان را بیکرم و حال انکہ ترا بمنزلہ دو چشم اند بجا
قسمت نخواہم گرفت عرابہ گفت ایشان را بیکر والا ازاد میکنم اگر میخواہی بیکر والا ازاد نہ پس انہار انک داشت
و دست بدوار گرفت و بر رفت ان شخص ہر دو غلام را گرفت چون ہر ستہ جمع شدند و ہر کس ہر چہ از
صاحب خود گرفتہ بود نقل کرد ہمگی اتفاق کردند انکہ عرابہ از ہمت ایشان سخن تراست گویند پیرہ

بنحایت حاتم واروده بود و حاتم بغیر از اسب و سنان چیزی نبود پس اسب را بچ نمود و چوب سنان را
 بشکست و غلام را گفت کوشش اسب را باین چوب طبع کن و بجوزه بده که بجوزه و اتفاقاً بشی سرود
 پس غلام آتش را فروخت و اندک اندک همه سیکل داشت که مثلاً کسی او را به بنید حاتم این شعر خواند اقلد
 فان الرجح ورجح وایلل یاسالہ لیل قر یعنی آتش را برافروز پس بدستی که باد باد تندست و شب
 امی سالم شب بسیار سردست عسی یویضا طادق یمہ ان جلبت ضیفافانت حتی شاید بنید
 آتش را کسی که از ده بکند و اگر روشنی آتش میخالی آورد پس تو ازادی فضل گویند که یکی از شعر از ده
 بن زید آمد و این شعر درج او بخواند سالت الندی والجود حمان انما فاعلا یقینا انما البعد
 فقلت فمن مولا کما قطا ولا علی و قال خالد بن یزید یعنی جود و احسان را پرسیدم که شما از او بد
 یابنده پس ایشان گفتند که ما بعین بنده ایم گفت پس اقامی شما کیست پس برین منت گذاشتند و گفتند
 مولای ما خالد بن زید است پس خالد بغلام خود گفت صد هزار درهم باین مرد بده و بگو اگر زیاده ازین
 میکفتی زیاده ازین تو میدادم پس شاعر گفت کویم کویم الامقات مہذب تدفن کفاد الکف
 و شما ناله هو البحر من ای النواحی تبت فلیحہ المعروف والجود ساحلہ جواد بیضا الکف حتی
 لو آند دعاها لقبض لہ بحبذا فاملہ یعنی کرمی است که مادر و پدر او لیم بوده است و اریع
 منزہ است و از هر دوست او و شما ل او احسان ریزش میکند و او دریاست که از هر جانب و بیانی
 لہ آن معروف و کنایان جود و عطاست و صاحب جودیت دست گشاده اگر بخواد دست
 خود را به بند انگشتان او را اطاعت نمیکند پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر بده و بگو اگر زیاده
 میکفتی زیاده میدادیم پس شاعر گفت بوعت لی بالجود حتی یغشینی و اعطیننی حتی حببتک
 تلعب فانت الندی وابن الندی و اخوالندی حلیف الندی ما للندی غمک
 مذہب یعنی تبرع کردی بر من بخشش تا آنکه از فقر مستغنی گردی و من بخشیدی تا آنکه کمان کردم که باز
 میکنی پس تو خود احسانی و پسر احسانی و برادر احسانی دوست احسان نیست برای احسان از تو کرمی
 پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر بده و بگو اگر زیاده میکفتی زیاده میدادیم مرو شاعر گفت امیر را
 کافی است آنچه بشنید و مرا کافیست آنچه گرفتم حاتم از اسبجای عرب بود چون وفات یافت
 حضرت یحییٰ بن علی و والدہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام بالشکری بر سر قبیلہ او فرساده و
 پسر حاتم فرار نمود و بشام رفت دختر حاتم در میان قبیلہ بود که لشکر ایشان را تاخت و تاراج کردند و زن
 و اولاد ایشان را اسیر نمودند پس دختر اسجدمت یحییٰ علیہ السلام آوردند چون بخدمت حضرت

رسید عرض کرد یا رسول اللہ! بدین وفات یافت و یک سیر کہ از او بجا مانده بود فرار کرده است اگر
 رحمت میفرماید مرا مرض کن تا آنکہ طوائف عرب را ثبات نگیند بدینکہ پدر من رفع مشقت از مردم
 میکرد و همسایگان را از بلا نجات میداد و مردم را طعام میداد و سلام را اظہار میکرد و بر مصایب ایام اعانت
 مینمود حضرت فرمود اید خزان صفات را کہ گفتی صفات مؤمنین است اگر پدر تو مسلمان بود ہر انبیا و
 رحم میکردیم پس او را مرض کرد و فرمود کہ پدر تو دوست میداشت کارم اخلاق را پس فرمود رحم کنید
 بر عزیز من کہ ذلیل شدہ باشد و بر صاحب دولتی کہ فقیر شدہ باشد و بر عالمی کہ در میان جہال گرفتار شود پس
 اند خیر ابوالکالی کہ ہمراہ او بودند ہا کردند و خیر بخیر داد و گفت خدا تعالی احسان تو را بموقع رساند و
 ترا بدینم و دون بہت محتاج کند و بیچ نعمت از کسی طلب کند کہ اسبب رزق قرار بدہد پس از
 بدینہ پروان رفت و متوجہ شام شد و برادر خود گفت بخدمت پیغمبر و پیش از آنکہ ترا بگیرد بدینستیکہ
 صفہای پسندیدہ از او یافته ام دوست میدارد فقیر را و ہا میکند اسیر را و رحم میکند بر صغیر و شہناہ
 قدر بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ ساید و حضرت او را احترام میکرد و مشکای خود را
 کہ لیف خرما در آن بود برای او گذاشت و خود بر زمین نشست پس عدی و خواہر او مسلمان شدند
 و او ایست کہ در زمان جاہلیت اختیار طلاق باز نہا بود و کیفیت طلاق این بود کہ زن و حیمہ را
 از طرف مشرق پائین میآورد و دوری از جانب مغرب بالا میبرد و دوری عم زادہ حاتم زن گفت
 حاتم اولاد ترا کہ سنہ گاہ میدارد و چیز بی شمار میداد و با او طلاق دہی پس زن و حیمہ را از طرف
 مشرق بہ مغرب قرار داد حاتم پاد و یافت کہ زن او را طلاق دادہ است اطفال خود را برداشت
 و رو بہ بیابان نهاد اتفاقاً جمعی مہمان بخانہ حاتم آمدند و اطفال خبر داشتند زن مضطرب شد
 و بہ پیغمبر خود پیغام داد کہ با من تو شو بہر خود را طلاق دادم و شنیدہ ام کہ میخواہی مرا نزد کج کنی اکنون
 جمعی مہمان بخانہ ما آمدہ اند قدری طعام بفرست کہ بیاشامند چون این پیغام بہ پیغمبر رسید طلبا پنج
 بر صورت خود زد و گفت باین سبب را بطلاق تو ہر امر کردم کہ اکنون تو مرا بان میخواہی زن
 کہ از پیغمبر ما یوس شد کن زن حاتم زن ستادہ شتری و قدری شیر آورد و دشت را سحر کردند و بہ مہمانان
 خوراندند زن حاتم حکایت میکرد کہ کیال در باد یہ فطخ شد شبی اولاد من گرسنہ بودند و از
 گرسنگی کہ یہ میکردند و با وجود آنکہ حاتم خود نیز گرسنہ بود ایشان را مشغول مینمود تا بخواب رفتند و خود
 از شدہ جمع بخواب نرفت ناگاہ دیدم زنی از پشت حیمہ آمد و گفت یا حاتم از نزد اطفال گرسنہ
 آمدہ ام کہ از غایت گرسنگی صدای سگ میکنند حاتم با و گفت برو و اطفال خود را بیاور تا ایشان

سیر کنم من گفتم یا حاتم ایشانرا بچه سیر میکنی و حال آنکه تو و اولاد تو از همه گرسنه ترید مرا جواب نداد چون
زن با اولاد آمدند حاتم کار در برداشت و اسب خود را بچ نمود و قدری آتش روشن کرد و کاروی
بدست زن داد و گفت از گوشت اسب برو آتش کباب کن و خود بخور و اولاد خود را نیز بخور
زن و اولاد سیر شدند و اولاد خود را بیدار کرد و سیر نمود بعد از آن بسیار تبیله رفت مردم را خبر کرد
پس جمع شدند و خوردند و بر سر کشید و گوشتی نشست تا مردم گوشت اسب را تمام خوردند و بجز قسمتی که
خود از آن بخشید و حال آنکه از همه مردم گرسنه تر بود شعر آمانی آن المال غاد و الخ و بیعی من
المال الا خادیت و التکر ای ماریه بدستیکه مال میاید و میرود و باقی میماند مال که جزو نام
نیک و قدر علم الا قوام لوان حاتم ادا د ثلث المال کان له و فر و تحقیق میداند اقوام که
اگر حاتم میخواست ثروت مال ابراینه برای او بسیار بود گویند که جمعی دشمن قصد قبیله طری کردند
و برایشان بختند حاتم طایفه خود را بجهت ایشان برد و ایشان را شکست داده روی بهزیست نهاد
و در بین فرار بزرگ ایشان حاتم گفت نیره ندارم و میخواهم نیره خود را بمن بچینی حاتم نیره را باو
داده جمعی از تبیله او زبان ملاست گشوده او را سزایش نمودند که چرا نیره بدست دشمن دادی و
خود را در معرض هلاک انداختی حاتم گفت میدانم ولیکن جواب کسی که بگوید من بخش چه میتوان گفتم
گویند که چون حاتم وفات یافت برادر او داعیه آن داشت که بجای او بنشیند و او را منع
کرد و می گفت زنه را این خواهش را ندر که ما بمن اخلاق شاقاوت بسیار است بجز اتم چون
حاتم را زایدتم تا هفت روز پستان مرا نمیکرفت تا آنکه یکی از اطفال همسایه را آورد و یک
پستان باو داد و او وقت پستان مرا گرفت و نایکی از پستانهای خود را بطفلی میداد و حاتم
سیر میخورد و اما تو پس یک پستان مرا بدست میکرفتی و پستان دیگر را میخوردی تو گویا و حاتم کی
بعیش الندی ما عاش حاتم طری و ان مات قاهت للسخاء قائم زندگی میکند بخشش دادیم
که حاتم زنده باشد و اگر حاتم بمیرد بر پا میشود برای سخاوتها عریب و اقاعده این بود که شها
آتش روشن میکردند تا آنکه میهمان بروشنی آن بچانهایی ایشان پیانند و در موسم سرما و بارش و شها
که باد میوزید و مانع اشتغال بود سکارا بهشت خانها بستند که فریاد کنند و میهمان باو از ایشان
بمانند فضل و احوال بخندان از جمله بخندان خطبه است روزی بر در خانه خود نشسته بود و چوبی
در دست ناکه شخصی باید باو گفت آمده ام که میهمان تو باشم خطبه اشاره بچوب کرد و گفت این را
برای کف پای میهمان نگاه داشته ام و از بخندان است خالد بن صفوان هرگاه در بهی بدست

او میباید با وی گفت ای عیار نا چند دست بدست میگویی و میگریزی و پیدایشوی ترا حبس میکنم و حسن را طوطی
 میدهم پس از این صدوق میباید اخت و قفل میکرد شخصی خواست که بخانه یکی از دوستان خود برود
 گفتند دوست تو بیار است و هنوز عرق نکرده است گفت بروید و از طعام او بخورید در حضور وی
 که عرق خواهد کرد و عمر و بن یوزید اسدی به بخل و لاسمت مشهور بود روزی او را انار قویج عارض شد
 طبیب او را باروغن خفه کرد چون خواست که شکم او قفل کند امر کرد ششی آوردند و آنچه از شکم او اید در
 در میان طشت ریخت و بعلام خود گفت روغن را از روی طشت جمع کن و امشب در چراغ کن
 گویند که منصور طیفه بسیار بخیل بود روزی در راه که سلم برای او صدی میخواست چون فارغ شد منصور
 بر بیع گفت بنم در هم باویده سلم گفت یا امیر المومنین برای هشتاد صدی خواندم سی هزار در هم بمن داد
 منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال سی هزار در هم گیری یا بر بیع مال از تو یک سلم مضرب شد
 و التماس میکرد بعد از سعی بسیار بر بیع واسطه شد و طرفین را باین راضی کرد که سلم در بخت و بر کردیدن
 برای منصور صدی بخواند و توقع اجرت نکند و اما اهل مرو پس ایشان به بخل و دانات مشهورند و عادت
 ایشان نیست که چون جمعی از ایشان سفر میروند هر یک از ایشان پاره گوشت میگیرد و به بند می بندد
 پس بهمان گوشتها در میان یکی میکند و ند و هر کس بند گوشت خود را بدست میگیرد و آنچه شود پس ند
 میکشد و گوشت را بیرون میاورد و آب را به تر از و قمت میکشند بخیلی مرا گفتند شجاع ترین
 مردم کیست گفت کسیکه او از دندان مردم را بخوردن بشود و زهره او شق شود یکی از اعراب گفتند
 ای محمد بن یحیی لباسی بپوشید که بپوشی گفت بخدمت که اگر خانه او پر از سوزن باشد و حضرت یعقوب جمیع جمع
 و ملائکه را بشقاعت بیاورد و وضامن بیاورد که کیسوزن از او بجاریت بگیرد که پیرین یوسف را که از پشت
 سر پاره شده است بدوزد و برایشه بخوابد و چگونه مرا بپوشاند لوان دارک انبت لک و احششت
 ابو ایضیق بقاء المنزل و انک یوسف یستعیرک ابوق لیخیط قد تمیصه لک فقل یعنی اگر
 خانه تو سوزن بر دید که ساخته خانه تو از بسیاری آن شک شود بیاور و یوسف که کیسوزن از تو بجاریت
 بگیرد و تا جامه دپاره خود را بدوزد برایشه بخوابی داد مقننی مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او
 گفته بود متنی باو گفت بجلد وی این قصیده چه میخوانی گفت ده دینار شنی گفت بخدمت که اگر بنده زمین را
 با کمان آسمان بر پیشانی خلاصی کنی یکدانات تو بخوانم داد دی عیبل میگوید روزی نزد سهل بن یزید
 نشسته بودیم پس بر سخن انیم تا آنکه نزدیک شد که اگر سگی بمیرد بعلام گفت و امی بر تو چاشت بیاور
 غلام خردوسی چینه نزد او آورد و سهل تا ملی نمود و بعلام گفت سران کجاست غلام گفت سر از انداخته ام

سئل گفت بخدا قسم که من مکرده میدارم انداختن پای از آنو چگونه سر از انداختن وای بر تو ایامیندانی سر برین جسم
اعضا است و خروس بسر ذکر خدا میکند و اگر نه او را میباید بر آینه بچکس و در آنگاه مینداشت و بر سران حاجی است
که مردم بان تبرک میجویند و چشم آن بر سر است که در صفایان مثل زرد شود و بگویند برای مثل چشم خروس و مغز
مرا و برای وجع کلیه بغایت مفید است و هیچ استخوانی مثل استخوان خروس بریزد و آن لایق و نرم نیست
گر قسم که تو خیال میکردی که من از اینخوزم ایامکان نمیکردی که کسی نزد من خواهد بود که از اینخو زرد و بر جاکه
ایداخته باشی بر دار و بیا غلام گفت بخدا قسم که منبند ام از اینجا انداخته ام سئل گفت من میدارم بمیان شکم
خود انداخته خدا تعالی ترا دشمن بدارد و شخصی از اهل مرور از ارسینه بهم رسیده بود و او را بسویق بداد
نمودند چون اخراجات آن بسیار بود بر او سنگین آمد و صبر بر آن نداشت از اسنان بر میداشت یکی از دوستان
او باو گفت اگر آب نخاله مداومت کنی بر آن نافع خواهد بود پس آب نخاله بخورد تا بیماری او رفع شد
و چون نخاله و آب آن استنهارا کم میکنند بزین خود گفت همیشه آب نخاله برای ما طبع کن که هم دست
و هم غذاست یکی از بخیلان خانه خزیده بود چون در آنجا نقل کرد و رویشی بدر خانه آمد و سوال کرد که
باو گفت خدا برساند و رویشی دیگر آمد و این کلمه را جواب شنید و همچنین درویشان میادند و این کلمه
بر میکردید و اندر بدتر گفت می بینم سایل بسیاری بر در این خانه میاید و دختر گفت ای پدر شما یک کلمه
ایشان را بر میگردد انداز کم و زیاد ایشان چه پاک دادید اعرابی میمان خود را گفت بجای وارد شد
که نفعی در آن نیست و کسی نزول کردی که بنو خوخالی نذر دیا آنکه با نیست بخوابش طعام یا بر گردن نه است
و السلام رفت الی دفنان من صفو فکرتی غر و ساعد ابطن الکتاب لفاحدا بر دم سویی
بنهان از خالص فکر خود عروسی که کتاب پرده ان بود فقبلها عشر و هاهم مجیها فلما ذکرت المهر
طلقیها عشر پس بوسید ازاده بار و بجهت ان عاشق شد چون نام مهر بر دم ازاده بار طلاق گفت
احیای محمد بن جهم باو گفتند ما بدین تومی ایم و میترسیم که از نشستن ما ملول شوئی علامتی قرار ده
که بان علامت بر خیزیم و برویم محمد گفت علامت آنست که بعلام خود بگویم چاشت بیاور عمر بن معین
میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم که شخصی با همسایه خود جنگ میکرد و دشنام میداد باو گفتم سبب
این شما چیست گفت یکی از دوستان زیارت من آمده بود و از من طعامی خواهرش نمود سرگوشه فنی
بخسته برای او خریدم و با هم خوردیم پس من استخوانهای از او در خانه خود ریختم تا آنکه فخر و مباهات
در آن کلمه این شخص استخوانها را برداشته و بر در خانه خود ریخته است تا مردم کمان کنند که آنها را خود
ایداخته است یکی از بخیلان باو داد و او امر کرد که قدری گوشت برای او طبع کنند پس طبع کرده نزد

آوردند و او موجود و فرزندانش نگاه میکردند تا تمام شد و بغیر از سخنان جزئی بجا نگذاشت و داد و داد گفت هر یک
از شما بگوید که این سخنان را چگونه بخورد آنها را با و میدهم پس پسر بزرگ گفت من آنها را اینجا دم و میگویم تجدید
مزه در آن نماند بخیل گفت تو سخن آن بنی پس وسط گفت گوشت را از آن جدا میکنم و زبان می لیسیم جدی که
معلوم نشود که سخنان کس است یا دوساله بخیل گفت سخن آن بنی پس کو چلت گفت ای پدر من از آن
پاک میکنم پس میگویم و بخورم بد گفت سخن آن قومی خدا بر معرفت و خرم تو بفراید دوزی ابو الاسود
طعام بخورد پس اعرابی وارد شد ابو الاسود پنجیا بگوید که بخور و من شول و د با اعرابی توجه نشد پس اعرابی سلام کرد
ابو الاسود جواب سلام گفت و من توجه طعام کرد بد اعرابی گفت از خانه و وطن قومی ایم ابو الاسود گفت
شاید راه تو اینجا بوده است اعرابی گفت زن تو ایستادن بود ابو الاسود گفت در وقت بیرون آمدن
او را حمله گذاشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابو الاسود گفت هر ایستادن میزاید اعرابی گفت دو پسر از
او متولد شد ابو الاسود گفت مادر زن این عادت داشت اعرابی گفت یکی از آن دو پسر برادر ابو الاسود
گفت راحت از برای مادر او و بهر سبب که بشیر دادن برود قادر بود اعرابی گفت پسر دیگر نیز مرد ابو الاسود
گفت بختوانست که بعد از مردن برادر زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان نیز وفات یافت ابو الاسود
گفت عزین پسران او را نگذاشت که زنده بماند اعرابی گفت که با طعامی که بخوردی بسیار لذت و کوار است
که دل مرکب زن و فرزندان می بینی و دست از آن بر بنداری ابو الاسود گفت بلی باین جهت تنها
میخورم اعرابی دید که از آن طعام بی نصیب است گفت هرگز طعام کو را بدانقه تو مر ساد این بگفت و
روان شد گوشتی که یکی از اعراب از جانب حجاج بعضی از حاجی والی بود روزی طعام میخورد که شخصی
از خانه و قبیله او زرد او را پس والی از خانه و اولاد و شتر و کوفت و سگ خود پرسید شخص گفت بخور
بهمی صحیح و سالم اند والی طعام خوردن شول شد و او را تکلیف نکرد چون اندکی گذشت والی با شخص گفت
سگ ما را چگونه گذاشتی گفت سگ بر دوالی گفت سبب مردن او چه بود شخص گفت از سبب که سخنان
شتر خورد و سخنانی بگوید او نشست و او را گشت والی گفت مگر فایده من مرده است شخص گفت بلی
والی گفت بچه سبب اعرابی گفت چون در تفریز زن تو ام علیل بسیار بدوش او کشیدند والی گفت
زن من مرد شخص گفت بلی والی پرسید سبب آن چه بود آن شخص گفت از سبب که رفوت پسر تو عموگره
کرد والی گفت مگر پسر من فوت شد شخص گفت بلی پرسید سبب آن چه بود گفت خانه بر سر او خراب
شد والی گفت مگر خانه من خراب شد شخص گفت بلی والی برخاست و چوب برداشت که شخص را
برند شخص مگر بخت و برد اینی انکه والی دست از طعام برداشت و شروع بفرایدناله کرد و خاک

بر سر برکت پس اعرابی بیاید و بر سر طعام نشست و میر بخورد و از خانه والی بیرون رفت گویند کہ سر
 و ام جعفر اختلاف میکردند کہ کدام یک از فالوذج و لوزنج بہتر است باین جہت ابو یوسف قاضی
 طلب کرد تا میان ایشان حکم کند ابو یوسف گفت حکم بر غایب صحیح نیست باید ہر دور حاضر کنند
 تا من از انہا خورہ حکم کنم پس بیرون امر کرد تا ہر دور حاضر نمود ابو یوسف از ہر دور و تا میسر شد
 بیرون باو گفت اکنون حکم کن کہ کدام یک از دیکری بہتر است ابو یوسف تبسم نمود و گفت یا امیر المؤمنین
 ایشان ہر دو صالح کردند و ہر کراچہ کار کہ میان ایشان حکم کنم بیرون بچندید و ہزار شرفی باو داد چون این قصہ
 بام جعفر رسید نہ قصد نمود و نہ استغنیٰ نیز برای او فرستاد گویند کہ طعام اعراب مختصر بود
 بگوشت کہ باب میختند و نہک در ان میگذاشتند و الوان اطعمہ را نمی شناختند تا آنکہ معویہ
 در ایام خود اطعمہ مختلفہ اختراع نمود یکی از بخیلان الکفتند کہ فرج بعد از شدت چیست گفت کہ
 حمان غذا خورد و گوید کہ روزہ ام و اعطی بر سر منبر میگفت در احادیث وارد شدہ است
 کہ ہر گاہ کسی با سپر لواطہ کند روز قیامت باید ان سپر را بدوش بگیرد و مجتہد بیاورد پس مردی ترک
 فرما دہر آورد و گفت وای بر من چند سپر باید بدوش خود بردارم شخصی باو گفت مترس کہ در قیامت
 کسی ہم بہت کہ ترا بدوش بردارد گویند کہ مادر عمر بن عاص زنی بود زنا کار پس ابو لبیب
 و امیئہ بن خلف و ابو صفیان بن حرب و عاص بن وابل باو در یک طہر زنا کردند و استن شدند چون
 عمر و از او منول شد ہر یک از ایشان ادعای او کردند مادر او میگفت از عاص است پس عاص از اجابہ
 او راضی شد و لیکن بانی صفیان شبیہ تر بود فضل گویند کہ نفعان بن منذر دور و ز برای خود قرار دادہ
 بود و کروز بوس کہ ہر کس را از روز اول بار میدی بقتل میرساند و روز دیگر بچشم ہر کس را کہ در از روز اول
 بار میدید اور از مال خود مستغنی میکرد و احسان بسیار باو میداد و اتفاقاً مردی فقیر اقبلیہ طی بطلب رزق
 میکردید و در روز بوس نفعان را ملاقات کرد نفعان امر کرد کہ اور ابگشہ اعرابی بزبان تخریج و زاری
 عرض کرد ایہا الملک مردی فقیرم و چند طفل را گرسنہ گذاشتہ و برای تحصیل رزقی برای ایشان بیرون
 آندہ ام و کشتن من در اول روز یا ہر روز برای شما بیج تفاوت ندارد التماس من است کہ مرا چرخ
 کنی تا بروم و طعامی برای اطفال خود تحصیل کردہ بایشان برسانم و ایشان را یکی از باب مروت سپارم
 و بر کردم نفعان گفت ترا حصص منکینم تا ضامن من نہی کہ ہر گاہ نیامدی ضامن را بوجہ تو بکشم شہر گشت
 من عدی ندیم نفعان کہ بان مجلس حاضر بود رجال اعرابی ترجمہ نمود عرض کرد ایہا الملک من ضامن این مرد ہوں
 پس اعرابی بتجیل نام بیرون رفت چون عصر نزدیک شد نفعان بشریک گفت و عمدہ تو نزدیک شد اعرابی

نیامد چندی گشته شدن باش شریک گفت پیش از وقت از من چه میخواهی چون عصر شد نعمان گفت ما
 موعد نرسید و اجل تو نزدیک شد و از اعرابی اثری ظاهر نشد اگر وصیتی داری بکن و اما دهقتل باش شریک
 گفت سیاهی از دور می بینم گو یا اعراب است که میاید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدوید
 و بشتاب میآمد چون رسید گفت ایها الملک میترسم که وقت بگذرد و ضامن بقیل بسدازان جهت
 در آمدن شتاب کردم اکنون بفرمات مرا بکشند نعمان سر خود را بریزانخت و متفکر شد بعد از لحظه سر برداشت
 و گفت با اعرابی هرگز نسل تو و شریک بن عدی ندیده ام اما تو پس از مراتب و فاجیری بجا بگذشتی که
 کسی آن فحش کند و اما شریک پس نهایت کرم و احسان را بجا آورده است چگونه من لایم و بدبخت باشم
 و از شما هر دو کمتر بوده باشم آگاه باشید و بدایند که من روز بویس را برداشتم و بجهت احترام و فای اعرابی
 و احسان شریک عادت خود را تغییر دادم بعد از آن نعمان با اعرابی گفت ترا چه برین داشت که بوعده
 خود وفا کردی و حال آنکه میدانستی که گشته بشوی اعرابی گفت کسیکه وفادار گشته باشد وین نذر و پس نعمان
 مان بسیار داد و او را مستغنی برگردانید حکایت آورده اند که و اعطی میگفت بدستیکه خدا بندگان
 را ملکی است که در حین ولادت طفل میاید و موضع بیرون بدن طفل را وسیع میکرد و اند چون طفل متولد میشود
 ملکی معین است که میاید و فرج را بهم میاورد و تنگ میکند تا بحال اول برگردد پس مردی برخاست و
 گفت هرگاه چنین است پس ملک دوم بخانه ما نیامده است حضار شروع بخنده کردند (شخصی
 خراسانی در میان شکری بود اتفاقا لشکر بهم خوردند و ولوله در میان نشان افتاد و شخص خراسانی مضطرب
 شد پس برخاست که اسب خود را انجام کرده بران سوار شود از غایت خوف انجام را بطرف دم سپ
 زد و در دم سوار شد چون بروش اسب قرار گرفت گفت ای اسب پشیمانی تو عریض گردید از چه
 خرطوم در آوردی و از چه بشیمه بقیل شدی (شخصی) پسر خود را به بکتب فرستاده بود بعد از مدتی
 از او پرسید که ام سوره از قرآن بخوانی پسر گفت سوره لا اثم بهذا البلد ووالله لا اثم به پدر گفت بجان خود
 قسم کسیکه مثل تو فرزند می داشته باشد بی ولد خواهد بود (شخصی) پسر خود را فرستاده بود که بنده
 برای چاه بکند به پسر گفت باید طول آن بیت ذرع باشد پسر رفت و از راه برگردید و پسر گفت
 طول بند را کفتم و عرض آنرا کفتمی که چه باشد پدر گفت عرض آن بقدر مصیبت من بر تو (مردی
 که بنظر بسیار استغفار میکرد شخصی ظریف باو گفت چرا بخل میکنی و این شکل را از اتش جهنم محروم میداری
 عمر بن عبد العزیز را) گفتند پسر تو انکشتی هزارا شترنی خریده است پس نامه باو نوشت که البته
 انکشترا بفروشد و هزار شکم گرسنه را بان سیر کن و انکشتی از فقره برای خود بساز و بران بویس (

رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَلَّ طَوْدَهُ خَدَّيَا مَرْدٍ كَسَى رَاكِبًا ثِيَابَهُ فَدَخَلَ دَارَ طَرِيقِهِ خُذْ
 سَجَاؤَ نَكَمَةٍ وَرَحْمَاتٍ اِبْلَ قُرُونٍ كَفَّةً اَنْذَكَ مَرْدِي اَزْ اَيْثَانِ دَوْرَانِ اَشْتِ اَتْفَا قَاهِرُ دَوَا اَيْثَانِ
 بِيَارِ شَدِّ نَدُوْهُ بِرَحْمَتِ مَعَالِجِهِ زَوْجِ طَبِيبٍ رَفْتِ طَبِيبٍ كَفْتُ بَايْدَ قَاهِرُهُ اَيْثَانِ رَا بَايُورِي تَا اَحْوَالِ
 اَيْثَانِ بَرَمِنْ مَعْلُومِ شُودِ پَسِ اِنْ مَرْدِ بُولِ مَرْدِ وَاوَرْدِ يَكِ قَاهِرُهُ كَرْدِ وَاوَرْدِ وَسَطِ قَاهِرُهُ بَنَدِي سَبْتِ
 وَزَوْجِ طَبِيبِ رُو كَفْتُ اَيْنِ بُولِ مَرْدِ وَاوَرْدِ يَكِ قَاهِرُهُ كَرْدِ وَاوَرْدِ وَسَطِ قَاهِرُهُ بَنَدِي سَبْتِ
 طَبِيبِ يَفْتُ كِه مَرْدِ سَبْتِ اَحْمَقِ بَاو كَفْتُ چَو اَبَدِ اَزْ اَيْثَانِ شَيْئَةً شَيْئَةً كَفْتُ سَهْوِ كَرْدِ م. عِبْدُ الْمَلِكِ
 بَنِ عَمْرِو (كُويدِ سِرِّ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَاوِ يَدِمْ كِه دَرْدِ اَزْ لَامَارَهُ زَوْجِ طَبِيبِ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ
 وَالعَذَابِ كَذَا شَتِ بُو دِ پَسِ اَزْ اِنْ سِرِّ حَسَنِ اَيْنِ زَايَا دَرْدِ اَزْ نَذِي اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ
 مَصْعَبِ كَذَا شَتِ دِي دِمِ دِ بَحْثِ مَصْعَبِ رَا زَوْجِ عِبْدِ الْمَلِكِ دِي دِمِ وَاَيْنِ هَمِهْ اِنْقِلَابِ دَرْ عَرْضِ
 دَوَا زِدِ سَالِ بُو دِ) مَرُو سَبْتِ (كِه شَخْصِي بَحْثِ حَضْرَتِ سَلِمَانَ عَرْضِ كَرْدِ يَابَنِي اَتَقَبِدِ جَمْعِي مَسَايِدِ اَتَقَبِدِ
 كِه بَطْرَا دَرْدِ يَدِ اَنْدِ وَاوَرْدِ اَزْ اَيْثَانِ سَمِ حَضْرَتِ اَمْرِ كَرْدِ كِه مَرْدِ رَا مَسْجِدِ خَوَانِدِ مِنْ حَضْرَتِ بَرِ سِرِّ حَضْرَتِ
 وَاوَرْدِ اَزْ طَبِيبِ فَرَمُو اِيْمَا النّاسِ كِي اَزْ اَيْثَانِ مَسَايِدِ رَا دَرْدِ يَدِ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ
 يَكِي اَزْ مَرْدِ دَسْتِ بَرِ سِرِّ خُو كَذَا شَتِ حَضْرَتِ فَرَمُو اُو رَا بَكِي رِي كِه دَرْدِ اَيْنِ اَسْتِ پَسِ اُو رَا كَرْدِ بَطْرَا اَزْ اُو
 كَرْدِ تَنْدِ كُو يَنْدِ كِه اَيْنِ حَوَانِ سَبْتِ بَنِي بَكَدِ كُو يِ وَاوَرْدِ اَزْ اَيْثَانِ سَبْتِ بَحْثِ دَرْدِ اَيْنِ اَسْتِ پَسِ اُو رَا كَرْدِ بَطْرَا اَزْ اُو
 مَرَا اُو رَا مِي كَرْدِ پَسِ اَسْتِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 يَانِ مَرَا وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 حَوَانِ دَر بِلَادِ هِنْدِ سَتَانِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 مَرَا اُو رَا كَرْدِ يَدِ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ
 بَعَا رَسِي كِي كَتِ رَا كُو يَنْدِ كُنَيْتِ اُو وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 قِلِ اَسْتِ كَفَّةً اَنْذَكَ رَا هَرِ رَفْتِ اُو رَا بَرِ بَدَنِ بَدَرِ اَسْتِ اَنْذَكَ رِي دِنِ اِنْ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 مَسَايِدِ شَدِ اَسْتِ دَرْ قَاهِرُهُ اَبَدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 كِه مِي نَدِ اَيْنِ كِه اُو رَا هَرِ دَرِ بَدَنِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 سَايِدِ اَحْتِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 شَعْرِ خَوَانِدِ لَيْلِ الْبَوَاغِيثِ لَيْلِ الْاِنْقَادِ لَهْ لَا بَادَ اَتَقَبِدِ نَذِي اَوْ عَلِيهِ السَّلَامِ لَيْلِ الْبَوَاغِيثِ شَيْ كِه كِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ
 بَا شَدِ شَيْئَةً اَسْتِ كِه اَخِرْدَارِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ جَارِي شُودِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ اَوْ بَحْثِ مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ پَسِ اُو رَا مِي كَرْدِ وَاوَرْدِ اَزْ حَسَمِ

رسیده علی مثال المودیت کویا لیکها در وقتی که در بدن من فرو میکنند فاضلان غیر عادلند که بال سر
 رسیده باشند (مردیت) که پنجم صلی الله علیه و آله شنید که کسی یکت را لغت میکرد حضرت فرمود
 از العن من پس بدینیکه لیکت بیدار کرد یکی از پنجه از برای نماز صبح (فضل) از امیرالمومنین
 مردیت که فرمودند که استراحت فرمایند و نتایج از آنها بعمل میاید پس ابراهیم علیه السلام ایشانرا
 نفرین کرد زیرا که تعجیل و شتاب بهمیه برای آتش مجنبن میاوردند پس خدا نسل ایشانرا منقطع ساخت
 (کاویکم) زمین پر دوش است نام او کبوتاست و ماهی که زیر زمین است نام او بهموت است
 هر مس حکیم (گفته است که هرگاه دل جگر گرفته بدست چپ زنیکه در خواب باشد بگذازدی هر چه
 در آن روز کرده است در میان خواب میگوید (در کتاب) عجایب المخلوقات مذکور است
 که نمنک بگل سوسما است و پشت آن مثل پشت کاسه پشت است که آلات اینین بان فرو میرود و
 و طول نمنک از شش ذرع تا ده ذرع میشود و عرض آن دو ذرع است در موسم زمستان چهار ماه زیر
 آب میماند که پرون نمی آید و غایط او از دهن پرون میاید پس گرمی در دهن او داخل میشود که او را شش
 میزند و متاخر میماند پس از آب پرون میاید و دهن خود را او میبندد مرغیکه از اقطفاط میگوید
 میاید و بدین او داخل میشود و آن کرم را بخورد و آن کرم غذایی آن مرغت و از برای نمنک حبت
 بهم میرسد و نمنک شصت بقیعه میگذارد و او را خود را به پرون پرورش میدهد و چون بزرگ شود
 آنچه از آنها بکوه میرود و جوانی میشود بقلیه بسو سمار دمان در آن و سمران کوچک که از او رل گویند و آنچه
 بدریا میرود نمنک میشود و نمنک ناکت اسفل را حرکت نمیتواند از دهن بزرگ استخوان متصل است بقلیه
 او و خدا تعالی سکت ابی را بر او مسلط کرده است گویند که سکت ابی خود را به کل مخلوط میکند و نمنک
 را غافل نماید پس بدین اوجسته بچوب او فرو میرود و بسبب گرمی بسیار که در مزاج اوست امحای
 نمنک و پردهای شکم او را میوزاند و پاره میکند و پرون میاید (در دهن رو باه) گفته اند که
 لیک بسیار می بردن او بچسبید بکنار آب میاید و قدری ششم بدین میگیرد پس اندک اندک آب
 فرو میرود و لیکها از بدن او جدا میشوند و بر ششم جمع میگردند پس سر خود را در میان آب فرو میرود و ششم را
 از دهن گذاشته باب میدهد (صاحب) کتاب حلیه الاولیا گفته است که شیرینی بسیار شده بود
 تمام سباع و وحش بعبادت او میآمدند مگر رو باه که او را عبادت نکرد و در کت نابعد او تیکه بارها
 داشت او را از شیر حمایت کرد و گفت رو باه را که و سخت نگذاشته است که بعبادت یادش
 بیاید و باین قنصل تخان شیر را غضب در آورده شیر باو گفت که رو باه باین حدود بیاید مرا اعلام

گن روزی روباہ را بخند و گذر افتاد کرکت فرصت یافته شیر را خبر داد پس شیر روباہ را طلبید و گفت
یا ابالفارس ترا چه مانع بود که بیدار بنیاید می روباہ گفت مندم که شمار بیماری عارض شده است طلب
دوائی که شما دانا مانع باشد میگردیدم شیر را و گفت که آن دوا را بافتی روباہ گفت بلی مهره در میان ساق پای
کرکت بهم میرسد که برای مرض شما مانع است پس شیر دست زد و پای کرکت را بشکست و چیزی نتافت
پس کرکت از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پای او جاری بود روباہ بعقب او آمد و باو گفت ای صاحب
چشمه سرخ مژده خیانت را دیدی و مژده سعایت را چشیدی هرگاه مجلس با دشمنان نشستی مثل کن که از این
تو چه بیرون میاید بدستیکه مجلس امانتند (گویند) که ابو نصر بن مروان با یکی از رؤسای کرد طهارت بخورد
و بکشت بریان بر سران مانده گذاشته بود پس کردی نگاه بانها کرد و بخندید ابو نصر گفت سبب خندیدن
تو چه بود گفت در اقل عمر خود را بر نی میگردم و غارت می نمودم روزی تاجری را غارت کردم و خواستم
که او را نکشم در حال کشتن و و بکشت بصر او دید بایشان گفت شما شاید باشید که این مرد را بظلم میکشد اکنون
که این بکهارا دیدم حق تاجر بخاطر مادم و مرا خنده گرفت ابو نصر گفت بخدا قسم که شهادت خود را دادا
نمودند پس امر کرد که مال از او گرفته او را بقتل رسانند (مروست) که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
جبر را فتح کرد الاغی سیاه از غنایم اینجا باحضرت رسید پس اینجا با الاغ شکم شد و فرمود نام تو چیست
پس بن شهاب از سئل چندین بشت الاغ بهم رسید و سوارانها نشاندند مگر پیغمبران و من بودم که
انتظار داشتم تا تو بر من سوار شوی زیرا که از سئل چندین بغیر از من باقی مانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نیست
و من نزد شخصی بودی بودم که مرا که سینه نگاه میداشت و زجر میکرد و بر وقت که بر من سوار میشد او را
می انداختم و عدا می اخذ می نمودم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بفرمود نام نهاد و سواران میشد و چون آنحضرت
از دنیا رحلت فرمود الاغ بکنار چاه آمده خود را بجای انداخت و انچه فرواشد گویند که
یکی از صحرا نشینان سگی دلاعی و خروسی داشت که خروس او را برای نماز بیدار میکرد و سگ او را پاسبانی
مینمود و الاغ اساس خانه او را بردوش میکشید شبی روباہ خروس وارد و خوزد آمد و گفت شاید چیزیست
من در آن باشد روز دیگر کرکت آمد و الاغ را گرفته شکم او را پاره کرد و آمد و گفت شاید صلاح من در آن
باشد روز دیگر سگ او آمد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله الله صلاح من در آن باشد انقا حاجتی از دشمن
قصه قبیل او کردند و نزدیکه سخنانهای ایشان آمده انتظار فرصت را میکشید پس شب بر سر ایشان
ریخته اموال را غارت کردند و جمعی کثیر از مردان را بقتل رسانیدند چون صبح شد همه خانه ها خالی بود مگر خانه
امروز که اصلا کسی متعرض نشده بود و می گفتند که دشمنان با و از حیوانات و سگان بر سران قبیل آمده بودند

چون انور و اجوان بخانه نو و دشمن بخانه او پی نبرد و سالم بماند پس یکیکه لطف الہی را بشناسد بفعل او راضی
 بود (مرویت) کہ خطائی از مادہ خود طلب او صلحت کرد مادہ محالغت نمود و خطاف گفت چکو نہ
 مرا تمکین بند ہی و حال آنکہ اگر خواستہ باشم قبہ مسلمان را بر مقام خود از جا بر میدارم چون این سخن مسلمان
 رسید خطاف را طلبید و با و فرمود این چہ لافست میزنی خطاف گفت یا بنی اند عشاق را سخن ایشان
 ملامت نباید کرد گویند کہ شخصی خفساء را دید پس گفت این جانور را خدا برای چہ آفریدہ است و چہ
 حکمت در خلقت او بود اتفاقاً بعد از چند روز زخمی بر بدن او پیدا شد کہ اطباء از معالجتہ ان عاجز بودند و روز
 بروز یاد میشد و وجع آن بیشتر میگردد و شدہ میکرد مردی صاحب تجرہ با و گفت باید خفساء را بسوزانی
 و خاکستر آن را با این زخم بگذاری پس بگفتہ او عمل نمود از زخم بر طرف شد پس تشبہ شدہ دانست کہ خدا
 تعالی اورا تنبیہ کردہ است تا آنکہ بداند کہ خدا چہ چیز را عبت یا فریدہ است (از حضرت سعید غفرلہ)
 مرویت کہ فرمود خدا تعالی جبل را از باد جنوب آفریدہ است (دجاجہ) یعنی مرغ خانہ کینیت
 او آمنا صرالدین و ام ولد است گویند کہ ہر گاہ برکت کہ در ادراخانہ بخور کنند شہ از انخانہ
 میگردد (و همچنین) گفتہ اند تمام سباع استخوان را کہ می شکنند شکستن آن آواز میکند مگر کرک پس
 بدینکہ کرک استخوان را بزبان میرد مثل بدن شمشیر و کسی آواز از ان نمی شود (فخ) مرغیت خطاف
 بزرگ جثہ کہ در جزایر چین ہم ہر سدانہ لسی کوید کہ جمعی بفرورد یا میرفتند روزی کشتی ایشان بجزیرہ رسید
 پس ایشان را کشتی ہزدن آمدند و شب و جزیرہ خوابیدند چون صبح شد در میان جزیرہ چہیری براق یافتند
 بگل قہ بسیار بزرگی پس از ابا کلند شکستند از میان آن جوہر مرغی پروان آمد پس قدری از گوشت آن
 و یکپہ از بال آن جدا کردند و گوشت را طبخ نمودند و برش ہای ایشان سپاہ شد و بحال جوانی بر گردید
 بعد از اندک زمانی رخ بیامد چون ایشان را در میان جزیرہ دید و مضہ را شکستہ یافت و دید کہ جوہر
 اورا کشتہ اند بجزایر کردید و سنی بسیار بزرگ بچنگال خود گرفتہ آورد و وقتی رسید کہ ایشان کشتی
 نشسته بودند پس رخ سنک را محاذی کشتی بر بالای سر ایشان آورد و انداخت خدا تعالی بادی
 شد فرستاد کشتی را بر اند پس سنک بہر یا افتاد و کشتی با بل ان نجات یافتند و یکپہ از ان جوہر با
 ایشان بود گویند کہ سابق ان نہ خیکتاب میگرفت (در امثال است) کہ سہ زبور با ہم در
 میان زمستان و اخل شہری شدند و سوراخی می جستند کہ در ان ساکن شدہ اند زحمات سرا اسودہ
 باشند اتفاقاً پیرہ نئی دیدند پس یکی از ایشان سوراخ دماغ او یکی سوراخ فرج او و یکی سوراخ دہرا و در
 شدند و زمستان را در اینجا بسر بردہ ہنگام خوشی بہار پروان آمدند و از جادو مکان یکدیگر و خوبی و بدی

تا کہ نہ چون
 از ان

سؤال میکردند آن یکی که در سوراخ دماغ رفته بود گفت منزل من بسیار گرم و معطر بود و همیشه بوی خوش میامد
 میرسد و آنکه سوراخ فرج داخل شده بود میگفت محل من بسیار وسیع بود اما پر پول ترس بود زیرا که در اکثر
 اوقات سواری داخل میشد و اسب میدوایند من از ترس بگوشتها و شکافها میگریختم و او از پی من میآمد
 تا جی سرج بر سر او بود و مرا نمی گذاشت که ارام بگیرم زبور سوم گفت مکان من بسیار خوب بود ولیکن
 همیشه باد بادی مخالف اندوی بوزیدن بود و سواری که داخل خانه نمیشد هیچ خود را بر در خانه من میاویخت و
 از تنیدی و دیدن او هیچ بگریخت بود و گاه کاهی خود را سوار بجان من نمیزد داخل میشد (فصل) گریز باد
 را از نهند میاورند بر نکست این که بها است لیکن از اینها بزرگتر است نزدیکی از حکام بودم پس دو کمر به
 ازین کمر بها آورند با و کفتم میخواهم به پنجم که چگونه زیاد از ایشان گرفته میشود یکی از ملازمان امر کرد که یکی
 از آنها را آوردند اندک محال کردند پس هر دو پای از او گرفته بر پشت خوابانیدند و دیدم که بر فرج او
 فرج دیگر ظاهر شد پس آن فرج را میفشردند و زیاد از آن بیرون میآمد و قبل از او شایده آن شنیده بودم که
 زیاد از عرفان که به راست اما صحیح نبود و نمازبان و وعظ انگال دارد زیرا که فضل غیر ماکول اللحم است (در
 بعضی کتب) مذکور است که شارب را جزو انبیست که در زمین کسان یافت میشود و کشاکش دراز دارد
 و انشا را هم قناد و دو شنبه تحریف باشد هر وقت که باد میوزد او از پی بسیار غریب از آن میاید و در
 شاخ شنبه ایست که هر گاه او از کند باعث گریه میشود و شنبه دیگر هست که باعث خنده میشود (گویند
 گویند میان حیوانات حیوانی دیگر بهم میرسد که در قصبه او دوازده سوراخ هست که در وقت نفس زدن او از
 میکند چون او از فرعون حیوانات این صدا بشنوند بدو را و جمع شوند پس آنها را غافل میکند و یکی از آنها را
 شکار کرده میخورد و باین سبب حیوانات از او میگریزند) از غریب ایب احوال گویند است که هر
 گاه در وقت آمدن باران زنان بر ماده جن کنند پس بنشیند و در وقت وزیدن باد شمال است
 میشوند و زمیایورند و هر گاه در وقت وزیدن باد جنوب جن کنند ماده میرانند (مرویت
 که ضفدع آب میآورد و بر آتش ابراهیم میریخت که از آخاموش کند پس از این جهت پشت او خسته
 است) ایضا (مرویت که ضفدع همیشه میآورد که آتش ابراهیم مشتعل کند) بعضی از علمای
 جیهو گفته اند که رقص و وجدی که از ایل طالت از صوفیه بعمل میآورند اقل کیسه که از اختراع نمود
 اصحاب سامری بودند که در زمان حضرت موسی علیه السلام عجل را خدای خود قرار داده بودند پس این
 حالت حالت عبادت عجل است (ذوالنون) مصری گوید روزی در کنار رود نیل بودم
 گرد می کنایا پس ضفدعی از آب بیرون آمده و گردم را بر پشت خود برداشت و با نظر فاب بر

من در کشتی نشستم و بعقب آنها رفتم و دیدم که ضفیع کرژوم را بر زردختی برد و بزین گذاشت پسری بزرگ
در جنت خوابیده بود و ماری سیاه بر سینه او نشسته بود دیدم که آن کرژوم آمد و سر مار را گرفت و از کشت
بار ضفیع کرژوم را بر پشت خود نهاده از آب عبور نمود پس من آن پسر را بیدار کردم و آنچه دیده بودم با او
گفتم پس توبه کرو و شکر الهی را بجا آورد (در حدیث است) که هر کس در وقت عصر این کلمات را
بخواند اعوذ بکلمات الله التامات من شیئ ما خلق الله بکوبه پس بگوید سلام علی نوح
فی العالمین کرژوم و مار با و ضرر نمیرسانند و سر آنکه نوح نه عیسی و نه عیسی را در این اوجیه ذکر میخواند است
که چون نوح بر کشتی سوار شد مار و کرژوم التماس میکردند که آنحضرت ایشان را در میان کشتی با خود بردارد
حضرت قبول نموده و با ایشان شرط کرد که چون کسی نام او را بر دضر ایشان با و زسد ایشان شرط را
قبول کردند (عتقا) مرغیست عظیم الجثه و بر بدن آن زنک جویالی است و در سالی یکت بیضه میکند
مانند گوه و بر بزرگی و از آن عتقا میگویند بسبب آنکه در گردن او طوفی سفید است چنانکه از زمین میراید
آنچنانکه که بر موش اسیر باید در زمان قدیم با مردم امن میکرد و در میان مردم بود تا آنکه در زمان خالد
بن سنان که یکی از پیغمبران بود دعوی را از زمین برداشت اهل عروس نکایت او را بحدیست خالد برد
خالد با و نفرین کرد پس خدا تعالی او را بجزیره که انظر خط استواست فرستاد و آن جزیره ایست
که کسی با آنجا نمیرسد و خوردن او را قتل و گردن و غیره آنها قرار داد (مردی) شهر نشین و دوستی
از صحرانشینان داشت روزی از شهر بیرون رفته بدیدن دوست خود بخانه او آمد اتفاقاً صاحب
خانه بخانه نمودن شخص با زن او و ناگه در آنجا بود مرد و زن را قتل رسانید چون صاحب خانه بیا
و ایشان را کشته دید این اشعار را خواند فما ذال بوعی ذمعی و یحیط طینی و یحفظ عری و یحلل یحون
یعنی و همیشه سکت من مراعات میکند جانب مرا و بدور من میگردد و محافظت میکند عروس مرا و دوست
من خیانت میکند فواجبا للخل بهتک حرمتی و و اعجابا للکلب کیف یصون پس تعجب است
که دوست من بتک حرمت من میکند و تعجب است که سکت چگونه پاسبانی نماید (جاحظ
از فواصب بود بسیار بد شکل و از مسو خات فتح ز بود و سیکفت چغل نکرد مرا مگر پسری کوچک که در
منابت حسن و جمال بود روزی در دارالوزاره با و نگاه کردم و با و گفتم از زوی من است که مرا پسری مثل تو
بهم رسد گفت این از زوای من و تو نیست لیکن زن خود را بتصرف پدر من بده تا استن شود و پسری
مثل من از تو بهم رسد من این سخن چغل شدم) گویند (روزی حمیدی عباسی بشکار رفته بود و اسب
خود را بدنبال او میداوید تا از شکر دور افتاد و بجمه اعرابی رسید پس در آنجا پایاده شد و طعام طلبید

اعرابی قرصی نان جو با قندی شیرپاورد و محمدی از ناول نمود و ابی اشامید و با عرابی گفت ای برادر من
 که من گفتم اعرابی گفت نه محمدی گفت من از خدمه خلیفه ام پس قدری شراب طلبید و بیاشامید و با عرابی
 گفت من خلیفه ام چون باریوم شراب طلبید اعرابی بوی گفت شراب تو بخوانم داد زیرا که منیرسم
 اگر شراب بود بهم این بار دعوی بمنبری غامی محمدی بخنده درآمده دین اشامیده و شکر پیاده و با عرابی
 متحیر شد و وحشت نمود خلیفه او را خاطر جمع کرده صله بسیار داد (عرابی را) گفتند ای مرد دلا
 رمضان اید عرب گفت بجز اقسام که بفر کردن را و خلاص میوم (یکی از اعراب) بر سر آمده زید
 بن مزید حاضر شد زید با صاحب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند و طعام بخورد اعرابی گفت بگذار که ایشان
 بجای خود بنشینند که طناب من یعنی دست من را از است چون دست بطعام دراز کرد مدتی از او صادر
 شد زید بشنید نمود گفت یا ابا الحارث کجای میکنم که طناب تو بریده شد (اعرابی) بر سر آب رفته بنی
 در دست گرفته و در میان آب غوطه میخورد و بعد بهر یک غوطه یک کره بآن بند میزد و سبب از آن
 رسیدند گفت در زمستان جنب شده ام و مجامعت بسیار کرده ام اکنون غسل آنها را میکنم) گویند
 که یکی از اعراب غاشیه زن یعنی پروه که زن را میپوشانند و زدیده بودند پس مسجد آمد و نماز خواند اتفاقاً
 امام مسجد حاضر شد پس آن شخص داخل مجامعت شد پیشان در نماز سوره بل انیک حدیث الغاشیه را
 میخواند اعرابی وحشت نمود و گفت یا امام ترا چکار فضولی را بگذار چون امام این آیه خواند وَجُوهٌ یُّوصَفْنَ
خَاشِعَةً یعنی رو بهادین روز خواهد ذلیل اند اعرابی را اضطراب بهم رسید پس غاشیه را از دست
 و گفت غاشیه را بگیر که روی من ذلیل نشود (اعرابی موسی نام کشته پرازد بهم زدیده بود و مسجد آمد که
 نماز گذارد پیش نماز این آیه را میخواند وَمَا لَیْلَکَ یَمِیْنُکَ یا موسی یعنی این صیبت بدست تو ای موسی
 اعرابی گفت بجز اقسام که تو میبینی پس کینه را بنده است و بیرون رفت (اعرابی موسی نام و داخل
 مسجد شد که امام این آیه میخواند یا موسی اِنَّ الْمَلَائِکَیْهٖ تَوَوَّنَ بِکَ لَیْقُلُوْکَ فَاَخْرِجْ اِنِّیْ لَکَ مِنَ
النَّاسِ حَیْیَیْنِ یعنی ای موسی بدرستی که اشرف و بزرگان با جماعت مردم شورت کردند که ترا بقبل رسانند
 پس بیرون برو بدرستی که من بنبت تو از جمله نصیحت کنندگانم اعرابی نماز را قطع کرد و تحویل نام بیرون رفت
 و در مسجد نشست و چوبی در دست داشت چون امام این آیه را خواند که وَمَا لَیْلَکَ یَمِیْنُکَ یا موسی
 اعرابی گفت این چوبیست که در دست دارم و منتظر ام که اگر از مسجد بیرون آید میفری برای تو بان
 کنم (اصحی) گوید در موسم زمستان شتری زن گشته بود روزی بسیار سرد و طلب او میکردیم
 جمعی را دیدیم که نماز ظهر کجا است میگذاردند و مردی پیرو را بجا پیچیده بود و این شعر میخواند یا دبت

آن بود اصبح کالما و انت محلی عالم لا تعلم یعنی خداوند ابد رستگار صبح کرده است در حالی که بسیار
شدید است و بحال من و انانی که کسی تو را نمی آموزد فان گشت بومانی جهنم مدخلی ففی مثل هذا یوم
طابت جهنم پس اگر بیانشی که مراد روزی داخل جهنم کنی پس در مثل این روز خوبست جهنم اصمعی کوچه باو
گفتم باشی حاشی کنی و نماز را قطع میکنی و حال آنکه تو مردی هستی پس این شعر خواند ایطیع ربی ان اصلی
غاریاً و یکسو عوی کسوة الحمر و البودی یعنی ای اطیع دارد خدای من آنکه نماز کنم برهنه و حال آنکه
پیوشانند غیر لباسی بای که او سر ما فقال الله لا صلیت ما دمت غارياً عشاء و لا وقت المینم
و لا الفجر پس بخدا قسم که نماز میکنم مادام که برهنه ام نماز عشاء را و نه نماز صبح را و لا الظهر
الا یوم شمس دقته و ان غیمت فالویل للظهور و العصر و نماز ظهر نمگذارم مگر روزیکه اقامت ظاهر
باشد و اگر بر باشد پس دای بر نماز ظهر و عصر و ان یکسبی ربی فیصا و حبه اصلی له مهمانی
من الدهر و اگر پیوشانند مرا خدای من پیر منی و حبه نماز میکنم برای او مادام که زنده باشم صمعی کوچه
مرا از شر او خوش آید و حبه و پیر من خود را با و دارم و با و گفتم اکنون برخیز و نماز کن پس نشسته و روی خود را
بطرف قبله کرد و بی وضو نماز گذارد با و گفتم چرا نشسته و بی وضو نماز میکنی پس این شعر خواند سحر
الیک اعتدای من صلاتی جالساً علی غنیم طهر مویما نحو قبلتی بسوی تو عز ربا آوردم از نمازی که
نشسته و بی وضو سجای آوردم و اشاره بطرف قبله میکنم فالی یو د الماء یا دبت طاقه و رجلا ی
لا تقوی علی فنی دیکتی پس مرا طاق نیست خداوند اباب سرد و هر دو پای من طاقست حم کردن
راوند اند و لکننی استغفر الله منایما و اقصیکها یا رب فی وجهه صیغفی و لیکن من
استغفار میکنم خدا و موسوم رنستان و قضا میکنم نماز بار آور تا بنان و ان انالم اهل فانت محکم
بما شئت من صغفی و من لحتی و اگر قضا کردم پس حکم کن درباره من با پنجه میخوابی از زون من
دریش کردن من پس مرا حظه گرفت او را که انتم و رفتم فضل اعرابی (شراب خورده بود و
در حالت مستی احتیاج به بیت الخلا بهم رسانید چون داخل بیت الخلا شد ضرط بسیاری از او صادر شد
رفتمی او با و خندیدند پس این شعر میخواند اذا ما اخلی الانسان فی بیت غائط فبیشک بلا شکت
مصایح فحیه یعنی هرگاه انسان بجای غائط بنشیند سست میشود بیشک رکامی دبر او فمن کان ذا
عقل فینعل رطاداً و من کان ذا جهل ففی وسط الحینه یعنی پس کسی که صاحب عقل باشد پس حیا
ضرط را معذور میدارد و کسی که جاہل باشد پس ضرطه بریش او) روزی (روزی پیره زنی در میان
جمعی جوان نشسته بود که شراب میخوردند پس قدری شراب میخورد و او نه چون از ایشان میدوید میگریه

۲ نفق

با دوا و دنجوزه با ایشان گفت مرا از نهنهای خود جز دهید که شراب بخورند یا نه جوانان گفتند بلی هر روز
 با ایشان گفت شما را رب کعبه قسم میدهم که بگویند یا در حالت منی با ایشان جماعت میکنند گفتند
 بلی گفت بخندم که اگر راست بگویند پس بچکات از شما پدر خود را بنمایند (گویند که روزی
 رشد از شرگاه سواد شد و فضل بن یحیی را با خود بصحرای دناگاه پیر مردی دیدند که برالاغ سوار بود
 و اشک از چشم او میریخت فضل باو گفت یخچ میخوای بنایم نافع باشد یخچ گفت بلی فضل گفت خوب
 باد و غبار آب در میان پوست تخم مورچه بگذار و بچشمش که تر نافع است پس یخچ خم شد و شرطه
 از خود جدا کرد و گفت این اجرت بدوا می باشد اگر زیاده ازین میگفتی زیاده ازین میدادم
 (دو ذی) معنی بن را ندیده بنگار رفته بود چون از شرک دور شد مردی را دید که برالاغی سوار شده و در
 شهر میزد و از پوسیدگیهای بیابانی و بکجا میروی گفت مزدی فقیرم و او از ده سخاوست معنی را شنیده ام یکبار
 خیار در غیر موسم برای او تحویل کرده ام بخندست او میهم شاید چیزی بمن عطا کند معنی گفت با زای این از تو چه
 توقع داری گفت هزار شرفی معنی گفت هزار شرفی بوضع بگذارد خیار زیاد است از تو گفت با قصد شرف
 معنی گفت بسیار است از تو گفت بر صدها شرفی معنی گفت زیاد است از تو گفت دو پست شرفی
 معنی گفت بسیار است از تو گفت صد شرفی معنی گفت بسیار است از تو گفت پنجاه شرفی معنی
 گفت بسیار است از تو گفت از سی شرفی کمتر قبول نخواهم کرد معنی گفت اگر بگویند بسیار است چه خواهد
 گفت از تو گفت چهار دست و پای الاغ بفلان زن او میگم و بر میگردد پس معنی بخانه برگردید و حاجب
 گفت که مردی سوار الاغ باین نشانه میاید او را نزد من بیاور بعد از آنکه زانی از تو بسیار حاجب
 گفت یا اخا العرب چه حاجت داری گفت مردی میکنم او از ده جو دو گرم میرا شنیده ام یکبار خیار
 غیر موسم بعل آورده بخندست شما آورده ام تا بوضع آن احسانی در باره من بجا آورید که رفع احتیاج مرا
 بکند معنی گفت چه میخواهی از تو گفت هزار شرفی معنی گفت بسیار است از تو گفت با قصد شرفی معنی
 گفت بسیار است از تو گفت بر صدها شرفی معنی گفت بسیار است از تو گفت دو پست شرفی
 معنی گفت بسیار است از تو گفت صد شرفی معنی گفت بسیار است پس از تو غضب در آمد و
 با خود گفت مردی که دودا بمن بر خورد و چه بسیار بر من بخورم و پس گفت پنجاه شرفی معنی گفت بسیار
 است از تو گفت بکتر از سی شرفی ماضی بخورم پس معنی را خنده گرفت و بسیار بخندید از تو دانست که همان
 شخص است که در راه دیده است پس گفت ای آقای من اگر شرفها را نمیدهی الاغ حاضر است و
 بر در ایستاده است و چهار دست و پای او آماده است معنی باز شروع بخنده کرد و بخان زن گفت

بیت خود را می گویند
 بیت

معنی را بخندست معنی
 معنی

بزار اشرفی و پانصد اشرفی و سیصد و بیست و پنجاه و سی اشرفی بیاورد پس خازن دو هزار و یکصد و شصت و
 اشرفی بیاورد و بان شخص (داو) شخصی (بفقیه گفت مگر و از ماه رمضان افطار کرده ام فقیه گفت از
 قصا باید کرد و آنرا گفت قصا کردم اما داخل خانه شدم و دیدم که اهل خانه هر سیه بخوردند پس دست من بی
 اختیار بجانب بر سیه دراز شد و بقیه برداشت و بدین من گذشت عالم گفت بگو که ما دستهای ترا
 بگردن تو محکم ببندند و در روزی دیگر روزه بگیر (روزی (ما بین عیش و زین او حضورت بهر سیه و بهر سیه
 متوحش شد گذرن از خانه بیرون رفت عیش یکی از علماء و واسطه نمود که رفع حضورت نماید و زرا رضی
 کند پس عالم نزد زن آمد و بعد از موعظه و نصیحت بسیار گفت بدرستی که شیخ ما عیش مردوست بفنون کمال آسته
 و زیور علم و فضل بر آسته و هیچ عیبی در او نیست مگر آنکه ساهامی دست و پای او باریک و چشم او ضعیف
 و خون و اشک از آنهار روان و زانوهای او سست و بوی دهن او و زیر بغل او میاید و رنگ او سیاه
 و در کمای دبر وی سست میباشد و دست او خشک و بدن او لاغر است عیش بهر کین نشسته بود
 سخنان بسیار می شنید بیرون آمد و بعالم گفت گویا ترا برای فساد آورده بودم نه برای اصلاح برخیز که
 خدا ترا این علل مبلای ساد و پس بدرستی که عیوبی چند از من اظهار کردی که زن من این را نمی شناسد (مردی
 بهر خود از زو فاضی برو گفت ایها الفاضل این بهر شراب میخورد و نماز نمیکند بهر کار میخورد پدر گفت
 چگونه نماز میکنی و حال آنکه قرانت را نمیدانی بهر گفت من قران میخوانم و بقرانت معرفت دارم فاضل
 باو گفت بخوان تا بشوم بهر گفت قل قلب را با بعد ما ثابت و شایان دین را تدقیق لازمی نیست
 از نیایا پدر گفت ایها الفاضل و شب قران همسایه را در دیده و این آیه را از سجاده است
 قاضی بخندید و گفت ازین قرانها میاموزید و باها عمل کنید (ذنی (شوهر خود را بدار الحکم قاضی
 برو میخواست طلاق بگیر و میگفت شوهر من در رخت خواب بول میکند مرد گفت ایها الفاضل
 سخن مرا نبر شنوید بدرستی که من در خواب میچم که گویا در میان دریا جزیره هست و در میان جزیره
 قصری بسیار مرتفع است و در بالای قصر قبه بسیار بلند است و بالای قبه شتری بلند بالا ایستاده
 و من بر پشت شتر نشسته ام و هر لحظه شتر خود را دراز میکند که اسب بخورد و پس هرگاه این را به چشم می بینم
 بول میکنم فاضل که این خواب را شنید و خشت کرده و در رخت خود بول کرد و دو هفته من با من بگفت بخت
 پس دست بر ش خود گذاشت و گفت ای زن وای بر تو من بشنیدن این قصه در بیداری بخورد بول
 کردم با اضافه تو چه چگونه میخواستی که مرد بچا بدیدن ان بول نکند (در بعض کتب (مسطور است
 که ناجی شهر حمص داخل شده بود و روزی در میان شهر میگردید و دید که مؤذن میگوید اللهم ان لا اله الا

و اهل حصص میگویند اشهدان محمد رسول الله تاجر گفت بخدا قسم نزد خطیب میروم و او را از شهر این میبرم
 پس مسجد آمد دید که خطیب بر سر کپا ایستاده و میکند بجماعت و پای دیگر او نجاست لوشت نزد
 محاسب آمد که این خبر را بگویند محاسب در مسجد جامع شراب میبرد شد پس مسجد جامع آمد دید که
 محاسب نشسته و شتی پراثر شراب نزد او گذاشته و قرانی در دست دارد و قسم میخورد که این شراب
 خالص است و آب داخل ندارد و مردم از او حام میگردند و شراب میگردند تا چیزی از قاضی آمد که این
 و قاضی را از او پرسید چون بدر خانه قاضی رسید در راه بسته دید پس در را وارد کرد و داخل خانه شد تا
 را دید خوابیده و پیری پشت آن بگریه مشغول است تاجر گفت خدا شمه حصص را خراب کند پس
 بگوشه نشست تا قاضی فارغ شد پیر و آن را تاجر بعد از بخت و سلام آنچه شکا به کرده بود بگفت
 قاضی عرض کرد قاضی گفت اما مؤذن پس بدینکه مؤذن این شهر جایز شده است یکی از یهود را بخت
 میداد که ادا نکند و یهودی باین کیفیت اذان میگوید که شنیدی و اما خطیب چون داخل مسجد
 شد که نماز گذاری ضروری داده بود شراب پیر و آن را تاجر بپای او نجاست لوده گردید و گفت
 بگشایش آن نداشت که پیر و آن را تاجر بپای او نجاست لوده گردید و گفت بگشایش آن نداشت که پیر و آن را تاجر بپای او
 نماز گذارد و اما محاسب پس مسجد جامع این شهر باغی انکور داده که وقف است انکور از شراب میکنند
 و میفروشند و پول آنرا صرف مصالح مسجد میکنند و اما من و این پیر بدین سپردن فایده و مال
 بسیاری بجا گذاشته است و مال را بر زمین گذاشته ام اکنون که این پیر او عای میراث پدر میکرد
 و جمعی شهادت دادند که پیر بالغ شده است میخواستم که خود او را امتحان کنم پس تاجر مال خود را برداشت
 و از شهر پیر و آن رفت (شخصی (اولاد بسیاری داشت یکی از ایشان تعلم سخن حکم مینمود اتفاقاً
 پدر او را در بیماری عارض شده مشرف به موت شد و اولاد او نزد او جمع شده بودند یکی از ایشان
 سید گفت مرخص کن تا برادر خود را نزد تو بیاورم گفت من بجا روم و طاقت عبارات مغلقه او را
 ندارم بهترم که مرا بکشند گفتند او را سفارش میکنیم که عبارت مغلق نکوید چون او را نزد پدر او بردند
 گفت ای پدر ذکر لا اله الا الله را بگو زیرا که اگر لا اله الا الله بگویی از آتش جهنم خلاص میشوی و در آتش
 بهشت میشوی ای پدر مرا معذور بدار که یکی از دوستان مرا ضایقت برده بود و ازین جهت
 بخند میت تو زنیدم که او گفت بسیار تدارک دیده بود فایده پس یعنی بر لبه ساخته بود و او را
 یعنی عدس پنجه بود بکف یعنی سلکچین که نوعی است از دو مرغیب داده بود و طبع یعنی طیهو
 طبع کرده بود و او فرخ یعنی مرغ پنجه بود و اصل یعنی پای آورده بود و بطبع یعنی خیار آورده بود و مصر

یعنی شیر شتر و میندہ و لونج یعنی لوزہ ساختہ بود و اطفال زوج یعنی فالزوج آورده بود پس پدر فریاد کرد کہ چشم مرا
 بہ بندید و این دلزدنا را بپروں کسید کہ قبل از ملک الموت روح مرا قرض کرد (شخصی (کوید روزی
 بکتاب خانہ معلمی رفتہ بودم دیدم کہ چوبی دراز و چوبی کوتاہ و حصالی کچ و کرہ و طبلی و بونی نزد معلم گذاشتہ
 است با و گفتہ امی معلم این آلات را چہ میکنی و فایده اینہا چیست گفت اطفال بسیار نزد من بہت
 کہ تعلیم ایشان میکنم ہر گاہ یکی از ایشان بگویم درس بخوان و او مضایقہ کند اورا بچوب کوتاہ میرنم از
 من میگیرد کہ ز کہ را کو الہ او میکنم و با و می اندازم اطفال جمعیت میکنند و بر سر من هجوم میاورند پس
 طفل را بگردن میاورم و میرنم و بوق را بدہن میکنم و صد میکنم تا آنکہ مردم او را از انباشنود پس
 جمعیت شود و مرا از دست اطفال خلاص کنند) ایضاً (اصعبی کوید روزی از خرابہ گذشتم دیدم
 کہ یکی از معلمین اطفال کو شہ خرابہ افتادہ و مانند سگ صدا میکند پس ایستادم کہ بہ پیغم چہ میکنم دیدم
 کہ طفلی کو چکت از خانہ بیرون آمد معلم رجبت و اورا گرفت پس معلم گفت کہ مرا از سر این جزو دار کن کہ
 این چہ عمل بود و این طفل کیست گفت این طفلی است کہ اکثر اوقات از اکتب بگریزد و سکی در
 خانہ دارد کہ محبت بسیار بانسکت دارد پس بجانہ میرود و با او بازی مشغول میشود چون من او از
 سکت میکنم بموق سکت بیرون میآید و من اورا میکرم (شخصی (در ایام خلافت بیرون دعوی
 پیغمبری میکرد اورا نزد بیرون آوردند بیرون با و گفت دلیل پیغمبری و معجزہ تو چیست گفت بچہ
 میخوابی کو خلیفہ با و گفت میخوام کہ این پسران نیکو صورت را پیش دار کنی شخص گفت چگونہ مرا
 حلال باشد کہ این شکلمای نیکو و صاحبان جمال القیصر دم لیکن میخوانم صاحبان ریش را ہیو سازم بیرون
 سجدہ بد و اورا توبہ داد (شخصی (در زمان خلافت مامون علیہ اللعنه دعوی نبوت میکرد و
 میگفت ابراہیم خلیفہ مامون با و گفت معجزہ ابراہیم این بود کہ اورا باتش انداختند پس آتش اگلسنا
 نمود اکنون ما ترا باتش میاندازیم شخص گفت معجزہ آسان تر از من بخواہید مامون گفت معجزہ موی
 را بر ای ما ظاہر کن کہ عصای خود را میانداخت و از دہا پشند شخص گفت مرغی کن تا بجای آن
 اکثر را بکشم و ز ندہ نامیم بجای گفت معجزہ برای کسی است کہ در پیغمبری و تشکیکات در آستہ باشد
 و اما من پس ایمان آورده ام مامون بکندید و صلہ با و داد (مؤذنی را (دیدند کہ اذان میگفت
 و بسرعت تمام میدید با و گفت ندیکجا میروی گفت میروم تا بہ پیغم کہ او از من تا بجای میرسد
 دو نفر را) با ہم بر سر کنیزی منازعہ بود ہر یک از ایشان ادعا می نمود پس ہر دو ایشان کثیراً این شخص
 مؤذن سپردند روزی در وقت صبح مؤذن اذان میگفت چون فارغ شد با و از بلند گفت لا

لا اله الا الله امانت از میان مردم بر حاست و دروغ شایع گردید باو گفتند چگونه گفت کتیری
 که نزد من با امانت گذاشته بودند من گفتند با کراهت است و من اورا اثبتہ یافتیم (مودنی را) دیدند کہ از رو
 کمانہ اذان میگوید باو گفتند چرا اذان بجای فطہ نمی سپاری تا محتاج نوشتن ان نباشی گفت بروید و
 سخن را از قاضی ببر رسید پس نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم قاضی مضطرب شدہ پارچہ کاغذ
 بیرون آورد و نگاہ بسیاری بان نمود پس ایشان گفت علیک السلام ایشان مودن را محذور
 داشتہ بر کردیدند (مختصی) از علما شنیدہ بود کہ روزہ یکروز کفارہ یکسالہ گناہ است پس یکروز
 روزه گرفت و ظہر افطار کرد و گفت کفارہ ششماہ مرا کافیست (یکی) از زیرکان را صداع
 شدیدہ عارض شد طبیب امر کرد کہ بای او در میان آب گرم گذاشتند شخصی ضعی و در اینجا حاضر بود
 گفت طبیب سر کجا و پا کجا طبیب گفت چون زخمی کردی موی ریش تو بر بخت حصیہ کجا و ریش
 کجا) مامون با (در بلا دطرطوس صداع گرفت و ہر چند اطباء معالجہ میکردند نفع نمی بخشید و قصہ مردم
 کلاہی برای او فرستاد و نامہ نوشت کہ صداع تو بر ما معلوم شد این کلاہ را برای تو فرستادیم
 از ابر سر کلاہ کہ صداع تو ساکن میشود چون قلسوہ ہامون مطعون ملعون رسید ترسید کہ مبادا از ابر سر
 مخلوط کردہ باشند امر کرد تا انگسی کہ از او آوردہ بود بر سر گذاشت چون دید کہ ضرر نرسد باز بر سر خود
 نهاد فی الفور وجع ساکن شد مامون بخت نمود و از اشکانت این دعا را در میان آن یافت
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کَلَّمَ مَنْ یَغْنِیْ مِنْ اللّٰهِ فِی عَرَبِیِّ سَلَاکِنْ جَمْعُ حَقِّ لَا یَصْدَقُ عَوْنٌ نَّعْظًا وَلَا
 یُؤْفِقُونَ مِنْ کَلَامِ الرَّحْمٰنِ حَمْدٌ لِّ التَّیْمَانِ وَالْاَحْوَالِ وَالْاَوْفَیَّةِ اَلَا اَبَا اللّٰهِ (ابو دلف را) (در ایام
 بیماری کہ بان وفات یافت و ہ نفر از اولاد علی ابن ابی طالب علیہ السلام وارد شدند چون مرض صعب
 ترسیدند کہ او را بہ ہیند پس چند روز بخانہ او توقف کردند روزی او را افاقہ رویداد و از سکر مرض بہ
 ہوش آمد پس بخام گفت دل من میگوید کہ جمعی از باب حاجات خواہش ملاقات مراد دارند ایشان را
 نزد من بیاور خادم بیرون آمد و اولادہ نفر علوی را داخل نمود چون نشستند یکی از ایشان کہ اولاد جعفر
 طیار بود ابتدا بتکلم نمود و گفت اصلک اللہ ما از اہل جہنم ہم تحقیق کہ مصائب مار شکستہ و حوادث
 مارا فقیر کردہ پس اگر مویانی ملائی بکن شکستی مارا غنی نما فقر او بچارگان مار ابو دلف بخادم گفت کہ را
 بردار و نشان چون او را نشانیدند کاغذ و دوات طلبید و بسادات گفت ہر یک از شما بخط خود بسجید
 کہ ہزار اشرفی از ابو دلف بمن رسید چون وہ نفر خام نوشتند و رقمہار از او گذاشتند ابو دلف بخادم
 گفت مال مرا بیاور پس بدست خود برای ہر یک از ایشان ہزار اشرفی نمرود و با ایشان داد و بخادم

گفت چون من مردم این رفقه را در میان کفن من بگذارد که هرگاه در قیامت پیغمبر اصلی الله علیه و آله ملاقات کنم این رفقه با رجعت خود نماید که ده نفر از نواداد او را غنی کرده ام یا بشیر برکت از ایشان را هزارا شرفی بده که در راه خرج کنند و آن هزارا شرفی جز بی صرف نمایند تا بگویند خود بر سرند (نامشون را) (در میان یکدیگر) بان وفات یافت دیدند که قدری خاکستر با لالان الاغ نهاده بود و در میان آنها غمی غلطید و میگفت ای کیسکه ملک اوزایل نمیشود و رحم کن بر کیسکه ملک اوزایل نمیشود (فضل) بدان بدرستی که حاصل میشود انسان را در وقت مردن قوت و حرکتی مثل آنچه عارض میشود چراغ زانو در وقت خاموشی از حرکات سر و روشنی زیاد و نام نهاده اند از اطباء شده اجزیه) میگویم (مردم این شبهه را صحوه مرکب گویند و در بعضی احادیث وارد شده است که خدا تعالی منت میکند و بر بنده خود در وقت مردن باین صحوه تا آنکه محبت باشد بر بنده برای وصیت کردن و اما اطباء پس در سلب این گفته اند که طبیعت با مرض معارضه میکند و با او محاربه نماید و میباشد مرض در اضطراب پس هرگاه مرض بر طبیعت غالب شد طبیعت تسلیم میکند و ساکن میشود و از معارضه فرو می نشیند پس شعور بحال او کم میگردد) از میمون بن همران مرویست که گفت جنازه ابن عباس را بطائف دیدم که گداشته بودند تا بران نماندند ناگاه مرغی سفید پدید آمد و بر جنازه او نشست پس بجنازه داخل شد و هر چند از جسد نیافت چون جنازه را بفرسیدند و از می نشیندیم و گویند و ندیدیم که این آیه را میخواند **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ** کتیری صاحب جمال از بارون مرده بود و هرون را نظیر محبت بسیار که با او داشت خزن و اندوه بسیار بهر سید بچرخ و کر میخواست بود شخصی مضحکه که مردم با او شوخ میکردند به طیفه گفت از مثل شما هیچ است که برای کتیری این همه داری و بهراری نماید هرون گفت بامری مبتلا شده ام که هر که را دوست دارم بمیرد مضحکه گفت پس مرا دوست دار تا بمیرم که از این قسم زندگی عاجز می گردم هرون گفت وای بر تو محبت چیزی نیست که با اختیار حاصل شود بلکه اسبابی چند بهم میرسد که محبت از آن بعین باید مضحکه گفت بگو که ترا دوست دارم رسید گفت ترا دوست میدارم فی الفور مضحکه را تب شدید عارض شد و همان ساعت مرد) چون (فضل بن سهل) را کشته زودا داد آید که او را تعزیت گوید پس گفت ایما در تخمین میباش که اگر فضل از تو رفته است من بعضی او را فرزندم مادر گفت چگونه بخورن نباشم بر مصیبت پسری که مثل شما امیری را بعضی خود کذاشته باشد مامون از این جواب بخت نموده و میگفت که هر که جزای بهتری از این از کسی نشنیده ام حسین بن مطیو) در مرثیه من گفته است **هَلَّا عَلَىٰ مَعْنٍ فَقَوْلًا لَعْنَةً سَقَاتُكَ الْعَوَادِي مَرَجَا**

و نامشون را
سختند

۲ مامون

ثم موعبا بابتیاد بر معن پس بگویند بقره و سیرا بسند برهای رحمت بباریدن بعد از باریدن فیما قبل
معن کنت اول حفرة من الارض خطب للسماء حطه مضجعا پس توای قبر معن بود می اول حفرة از
زمین که که دیدی اندر برای کرم و بخش خوابگاه و یا قبر معن کیف و ادیت جوده و قد کان عند التی و البحر
مترعا و ای قبر معن چگونه نهان ساختی جو دورا و حال آنکه بودند بر و بجز از آن مخلوق علی قد و من تحت الجود
میت و لو کان حیاضعت حتی تصدع علی تحقیق که فراگرفتی جو در در حالی که جو در مرده بود و اگر نبود
زنده بر اینه تنگ می آمدی از آن تا آنکه عاجز میشدی حتی عیش معر و بعد موده کما کان بعد السیل
مجره مرعا جو آنکه زنده می کند در خوابهای خود بعد از مردن او و همچنانکه می باشد اسیر کجای او بعد
او سیر است و لما مضی معن مضی الجود و انقضی و اصبح عزین المکادم اجدنا چون گذشت
معن گذشت جو و با جز رسید مکارم در حالی که دماغ بریده بود (روایات است که چون
خدا تعالی آدم و حوا را دنیا انداخت بوی دنیا را یافتند و از بوی اوخت محروم شدند پس حمل و زود
از بوی گند دنیا بهوش بودند) از این عباس (مرویت که چون روز قیامت میشود دنیا را میا و
بشکل بره زنی موی اوسیه و سفید بر و چشم او کور و دندانهای او ریخته با بینی بسیار فنیج و بکس او را
او را نمی بیند مگر کوه میدارد پس بجای میایستد که تمام خلایق او را می بینند پس با ایشان میگوید این
است انسی که شما با او فخر میکردید و بهیچ گرا می شنید (مرویت که جمعی از حکما سجده نمودند و او
علیه السلام عرض کردند که کوسفندی برای ایشان دج کند و بهترین اعضای کوسفندر برای ایشان آورد
پس حضرت زبان و دل کوسفندر برای ایشان آورد و باز ایشان که بدترین اعضای کوسفندر را یاد و باز زبان و دل
کوسفندر آورد و چون حضرت داوود علیه السلام را از سران بر سپیدند فرمود دل و زبان از همه اعضا بهتر اند
اگر خوب باشند و از همه چیزها بدترند اگر بد باشند) از حضرت امیر المومنین علیه السلام (مرویت
که فرمود آه از اسماء خداست پس هرگاه مریض بگوید آه پس تحقیق که خدا را خوانده است) ایضا مرویت
فرمود نظیر برسم است که تو از اقرار میدی پس اگر اسان بشود می اسان میشود و اگر سخت بشود می سخت
میشود و اگر چیزی بدستی چیزی نخواهد بود) میگویم (نظیر این در ضرر رسیدن بخیال و در هم انجیر است
که حکا گفته اند اگر شخصی مار گزیده باشد و با او گویند زنبور بوده است تا آنکه یقین بداند که زنبور بوده است
غالب نیست که نمیمیرد و اگر زنبور بگززد و بگویند که مار بوده است اگر است که میمیرد و وجه از گفته اند
که هرگاه نمیش زنبور بگویند که نمیش مار است خوف بر دل متولی میشود و منقبض میگردد و بدن سست میشود و
مناقد بدن و امیو ند پس هم زنبور بمنافرت نفوذ میکند و بدل میرسد و هرگاه هم بدل رسیده کاه نیست در مردن

کفشد

ترجمہ کتاب ہر الریح

۱۴۹۱

انسان و اما ہر گاہ پیش آمدنیش ثنوی خصال کند دل و قوی می شود و منافع سود و میگردند و قسم آن بدین سہر
و این حدیث را در مواضع بسیار نافع است (و ہم اذا حضرت (علیہ السلام مرویست کہ عقل قاضی مقابل
است با عقل چہ معلم و عقل چہ معلم مقابل است با عقل چہ جلا و عقل چہ جلا مقابل است با عقل چہ
زن و زن بیچ عقل ندارد) ایضا از بجانب مرویست کہ فرمود مشورت کشید با معلمین لطفاً و نہ با جولا
پس بدینیکہ خدا تعالی عقل ایشان سلب کردہ یعنی عقل ایشان ناقص است و ذکر کردہ است عالم ربانی شیخ
کمال الدین شیخ البحرانی در توجیہ این حدیث کہ معلم عقل و حواس خود را بتدبیر امور اطفال صرف میکند و چیزی
از عقل خود ربانی نمیکند و اگر بغیران صرف نماید و بچہین جولا عقل و تدبیر خود را با مرعولائی و کیفیت تار بائی
مختلفہ متوجہ میدارد یا آنکہ چون حضرت مریم را علیہ السلام وجع و لادت گرفت سر راخ راہ از جولا ہا کرد
ایشان باو خندیدند پس حضرت مریم با ایشان تفرین کرد پس بفقرو ذلت کسب مبتلا شد و تجارت را و را
بر سر راہ آورد و نہ تا با عی زسانیدند کہ نخل در آن باغ بود پس برای ایشان دعا کرد یعنی و برکت در کسب
کویند) ابن ظہیان روزی در بصرہ خطبہ میخواند و از آن مختصر کرد مردم از اطراف مسجد باو گفتند کہ خدای
تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار کند ابن ظہیان گفت ہر آنکہ شما تکلیف کردید خدا را بامری صعب
و شاق حجاج تفریب جستہ بود بحدی بقتل امیر و دو کاش کہ او را پیش ازین ہدیان کشتہ بود نہ باین التراب
و ماکول التراب غذا فاضل فاکت ماکول مشہ و سبائی پسہ خاک و کسی کہ ترا خاکت فردا میخورد کو تاہ کن
پس بدینیکہ ترا میخورد و می شامند) اظاطون کسی را دید کہ بسیار صرف میرزد باو گفت خدایتعالی
افزیدہ است برای تو گوش و دیگران از برای آنکہ بودہ باشد آنچه بشنوی و مثل آنچه میکوشی (حضرت
رضا علیہ السلام مرویست کہ فرمود بخت النصر دانیال گفت میخواستہم کہ مرا پسری مثل تو بودہ باشد
و انیال گفت محل من در دل تو چو نہ است بخت النصر گفت ترا در دل من محلی جعل است و انیال گفت
پس ہر گاہ بجامعت میکنی مرا در خاطر با و روح اس خود را بجانب من متوجہ با بخت النصر چنین کرد
از و پسری ہم رسید کہ از ہمہ مردم بدانیال شبہ تر بود) ایضا از آنحضرت مرویست کہ فرمود
مرا و اوست پیش از بجامعت مزاج و بوسیدن زبان و فشردن پستان ایشان زیرا کہ اب مبنی زن از
میان پستانہای ایشان بیرون میاید و نہوت زن در روی اوست پس بوسیدن طلب نہوت
میکند تا آنکہ بخوابد از تو آنچه کہ میخواستہی تو از او و اما فشردن پستان او طلب میکند نزول آب او را
تا آنکہ فرزند از آب مردوزن افزیدہ شود پس بدینیکہ اگر دختر از آب مرد تنہا خلق شود سلیطہ میکرد
و اخلاق باخلاق مرد شبیہ میشوند و بودند اعراب کہ ہر گاہ میخواستہم کہ اولاد ایشان با ایشان شبیہ

باشند در وقت کوچ که زنها با مرغانه شخولند با ایشان جماع میکنند و چون زنهار در وقت زنجبی نیست
 باین سبب اولاً و ثانیاً میشوند بیدران (مرویت) که مولای امیر المؤمنین علیه السلام امام المومنین
 میگوید یعنی شوای پر بزرگاران و قائد الغر المحجلین غم یعنی سفید است که در پیشانی بهم میرسد و محجل یعنی چا
 دست و پا سفید و مراد در اینجا است که در روز قیامت از اعضای وضو نوره های بسیار ظاهر شود
 که تاریکی قیامت را بان نور با قطع میکنند و حضرت امیر علیه السلام قائد ایشان است بسوی بهشت (میگویم
 بدرستی که از برای وضو و معنی بهشت ظاهر و باطن اما ظاهر پس امر شده ایم شستن اعضا و مسح بعضی آنها را از
 برای ازاله کثافات و اوناخ ظاهره و این اعضا همچنانکه کثافات و اوناخ ظاهره را بر میدارند
 اوناخ مخوفه را نیز بر میدارند پس در مثل است بر دو چشم و زبان و هر دو چشم لوده میشود بکنایه نگاه کردن
 بر نامحرم و زبان لوده میشود بچون گوشت مردم یعنی غیبت کردن ایشان و در روایات آمده است
 که انسان را برو نمی اندازد در آتش جهنم مگر حصاید زبان ایشان یعنی رخصت دادن ایشان زبان با پنجه
 طبع اقصا میکند و بر چه زبان او آید بگوید لی انکه فرق کند با بن سخن خوب و بد و زبان در هر روزی به
 اعضا میگوید چگونه صحیح گردید اعضا میگویند با خیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سکی است گزیده اگر از
 برنجیر مقید کنی ترا میخورد و آتا هر دو دست و هر دو پا و سر پس هر یک لوده اند با انواع معاصی پس
 سر او را است که هرگاه بنده قصد کند جاری کردن آب صورتی برین اعضا قصد او این باشد که جاری
 سازد آب توبه را بر اینها تا انکه از نجاسات معاصی نیز پاک شوند همچنانکه از اوساخ و کثافات ظاهره
 پاک شده اند و باین جهت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که در وقت نماز قرصه
 علی از زیر پنهان عرش یعنی وسطان ند میکنند که برخیزید بسوی ششهای خود که مشغول گردیده اید بر
 پشت خود یعنی معاصی و اعمال قبیح پس خاموش کنید آنها را بنماز خود) و هم از حضرت (پیغمبر صلی الله
 علیه و آله مرویت که اگر زاین بود پیرانیه امر میکردم بقتل آنها ولیکن کشید از آنها هر سکت سیاه یک
 رنگ را فرموده است که سکت سیاه شیطان است) مرویت (که هرگاه کس در طرف یکی
 از شما بغیث پس از او در طرف فرو برید بدرستی که در یکی از بالهای او سم است و در دیگری شفا است
 و کس مقدم میدارد در افتادن میان طرف بال زهر او مخرج میدارد و بال شفا را) روایت کرده است
 سیفان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بریز
 بران بول سجای از آب یا فرمود ذوبی از آب و روایت شده است از حرزین حازم که گفت
 شنیدم از عبد الملک بن عمیر که روایت میکرد از عبد الله بن معقل اینکه عبد الله در قصه عرابی

۲ که سکه استی بودند

بریزید
عنه

میگفت که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود بگوید یا پیغمبر یا که بول کرده است بر آن خاک پس بنیازید از آن
و بجای آن آب فاضل بن جمهر گفته است که عمل این حدیث است زیادتی از اول پس جایز است که راوی
این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهت اینکه راوی ندیده است این زیادتی را که گرفتن خاک باشد و دیده
را بخین ابر این روایت کرده است آنچه را که دیده است پس هرگاه روایت کند راوی ثانی با حدیث
اول گرفتن خاک میباشد معارضه با آنچه روایت کرده است راوی اول این هرگاه بوده باشد روایت
فعل و اما هرگاه بوده باشد قول پس جایز است که راوی شنیده باشد کندن خاک را و شنیده از راوی
ثانی پس هم معارضه نیست (این سکه عام البلوی است و آن این است که هرگاه زمین جنب
شد پس ایضا فاطات آب پاک میشود یا نه مشهور ما بین علمای ما این است که نمیشود و شیخ رحمه الله در
بعض کتب خود اختیار کرده است مذهب اول را از جهت اعتماد بر حدیث اول که خالی است از
زیادتی و الا پس حدیث از طرف امامیه با این خصوص مفقود است و تاویل کرده اند حدیث اول را
بر چند وجه یکی آنکه نوب دل و بزرگ است و شاید که آن که باشد و نزدیکی بد نوب بجال و جزو
آنکه زیادتی در حدیث اگر موجود باشد پس مخفی نیست و اگر نباشد میباید مقصود از لفظ حدیث پس
میباشد بخین آب برای دفع استقذار و محقق کرده ایم در دو شرح خود بر تهذیب و استبصار اینکه
اقوی آنچه نیست که رفته است بان شیخ از برای لزوم حج اگر پاک کند زمین را آب قلیل در بسیار
از موارد از برای عموم اجباری که وارد شده اند در پاک کردن آب قلیل که شامل است زمین و غیر زمین
پس میباشد خبر اعرابی مؤید این اخبار و اما در ایالت خراسانی پس مخفی نباشد بعد از انما از لفظ و استدلالت
بطوار است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر موارد و خالی از آنان ملی روایت کرده است از
از اصحاب ما صاحب غوالی اللؤلؤی و قول او که روایت موافق است با اصل غیر مسلم است زیرا که اصل
در آب طهارت بدلیل قول خدا تعالی لیطهرکم ماء طهور و پیرون رفته است آنچه پیرون رفته است
بدلیل این نیست باقی در مندرج در بحث عموم و بالجمله پس عموم کتاب و سنت مؤید ندان را
که لغتیم علاوه بر آنکه کسی منبع کند موارد و احادیثی را که واردند در باب آنکه نجاسات می بینند که محال
احادیث و اسع تراست از این و اما سبب ورود اعرابی است که روایت شده است این که
اعرابی در مسجد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و اله با اصحاب در مسجد بودند پس گفت یا رسول الله حساب
باکی است حضرت فرمود یا خداوندناست پس اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم است بعضی حق
خود را استیفا نمی کند و رحمت خود را برداشت و در مسجد بول کرد و پیرون رفت در حالی که فرار

میگرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اومومن است و در لفظ دیگر وارد شده که اصحاب باو فرماید که
 پس حضرت فرمود قطع کنید بر اعرابی بول ادر (از انس مرویست) (که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 پرسیدم پیغمبران چند بودند پیغمبر فرمود یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از او پرسیدم رسولان چند
 بودند فرمود سیصد و سیصد و سه رسول اول ایشان آدم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سر بانی بودند آدم
 و نوح و اخو ح یعنی ادریس و اول کسی بود که بقلم نوشت و چهار نفر عوب بودند و عوب و صالح
 و پیغمبر تو و اول پیغمبران نبی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی که هم چند کتاب نازل شد بر شعیب بنحاصه
 و بر اخو ح سی صحیفه و بر ابراهیم ده صحیفه و بر موسی پیش از تورات دو صحیفه و نازل شد تورات و انجیل و زبور و فرقان
 و بودند صحف ابراهیم همد مثل ای باو شاه مسلط مغرور من ترا نفرستاده ام که دنیا را جمع کنی ولیکن
 من ترا فرستاده ام که در دکنی از من دعوت مظلوم را رد نمی کنی از تو دعای مظلوم را و هر چند که کار فر
 باشد و صحف موسی همه آنها عبرت بودند) منی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوردن کراث
 که بفارسی کنده نام تیره گویند و فرمود کسی که بخورد این بقل غنیش را پس نزد او رسد بایانید بدستیکه
 ملائکه متادی میوند) و فرمود کسی که بخورد پیاز یا سیراکه اش پس نزدیک بایانید و نزدیک نشود
 مسجد مارا) و فرمود مثل مؤمن مثل فرس است که از آخته خود اگر بزد و فرار نماید بعد از آن بر میگردد بسو
 اضیة خود و مؤمن فراموش میکند باز میگردد با بایان) میگویم آخته بندیت که یکسره از بر زمین محکم
 بندد از برای آنکه افشار فرس را بان بندد) ایضا از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
 وضو نصف ایمان است و صوم نصف صبر است این جمله گفته است که مراد به وضو در اینجا وضو حقا
 حقیقی است که رفع احداث معنوی است نسبت بقلب و زبان و جوارح پس میباشد نصف ایمان
 زیرا که ایمان عبارتست از تخلیه یعنی خالی شدن از معاصی و تخلیه یعنی ابراستن بطاعات پس وضو که از
 تخلیه است نصف است و تخلیه بمعنی نصف دیگر است و معنی تخلیه از اله جنائات طبیعه است
 از متعلقات مشوت و غضب و تخلیه بجاء عمل جهتیا صفات محموده است و مراد بصوم
 اساک است از شهوات و نصف صبر است زیرا که صبر منقسم است بصبر از کنا بان و صبر بر طاعات
 پس روزه که صبر است بر طاعات نصف صبر است) و فرمود که بگذارد مرغان را بر آشیانها
 ایشان) میگویم ذکر کرده اند محققان از برای این حدیث سه وجه اول آنکه منی شده است
 از شکار مرغان در آشیانها گویا فرموده است بگذارد مرغان را تا آنکه از آشیانها پرواز کنند
 پس آنها را شکار کنید و این محمول است بر کراهت) دوم آنکه منی باشد از عملی که در زمان جاهلیت

۷ نازل شد فرمود
 ۸ چهار کتاب

مبتداً اول بوده که طیور را میسرانیدند از برای افعال و نام نهاده بودند از علم قیافه پس هرگاه از ایشان در اول
صبح بحاجت خود میرفت و مرغی نبود که بان افعال کند مرغ را از ایشان میسرانید تا اینکه برپند که مرغ
میرود یا با ایشان بر میگردد پس پخته را از منی کرده و فرموده است بروید بسوی جوانی که خود و بکزارید
مرغان را در مکان خود و همچنین منی است از خلق با خلق جاهلیت امر است بهوکل بر خدا (سیوم)
مراد آنحضرت از طیور نفوس ناطقه اند و ایشان را بدنهاست و بکذاستن نفس ناطقه در بدن عبارتست
از آنکه بدن را از تصرف نفس ناطقه قرار بدهند و از انجواب و بطالت معطل نذارند پس بدستیکه
نفوس قرار داده شده اند از برای تصرف در بدن پس بکذاستن آنها در بدن محال است از برای
غرض مقصود از نفوس) و از آنحضرت مرویست که فرمود دیدم بهشت را پس باقیم اکثر اهل از اهل
و دیوانه و زنهار و اطفال اند و وجه جمع ما بین این حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند که مراد از اول
آنحضرت تیسرا اهل بهشت کسی باشد که مقصود او اعمل بهشت باشد و رغبت کند به بهشت در دنیا
و تا مؤمن خالص پس طلب نمیکند مقصود او از اعمال نیست که رجت رضای خدا و دوری از آتش سخط
همچنانکه فرموده است بعد از فراغ از ذکر درجات بهشت و در ضوآن **میرا الله اکبر** پس بهشت معنوی این
است و اول بهشت صورت و نام او بل کرده اند ما بین چه آنچه را که وارد شده است از آنکه شکیاف
بهشت بسلیمان تیسرا است تا اشتیاق به بهشت و وجه دیگر آنکه مراد از بهشت در حدیث اول کسانی باشند
از بهر دو صنف مرد و زن که در آن گرفته باشند حق مرد را و معنای آن نیست که کسی که میل او بدو توفیق شود
و غضب بشیر باشد تا آنکه در ایل خلاف ملکه او بشوند و تا مردی پس میل است به تعلقات و اعی عقلیه
تا آنکه کمالات ملکه او بشوند و قسم اول اوست حقیقه و قسم ثانی رجولیت حقیقه محضه است و
ما بین این دو قسم مراتب بسیار است بعضی آنها از یک با اول و بعضی آنها از یک با ثانی (مرویت
که شخصی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله شد پس حضرت او را احاطی نمود و جفته بر آید و گوشت برای او آورد
پس آن مرد دست با طرف جفته میگردانید پیغمبر دست راست او را بدست چپ مبارک خود گرفت
و پیش روی او گذاشت و فرمود با و بخور آنچه در پیش تو است بدستیکه آنکه در جفته میباشد یک طعام
است چون جفته را برداشته رطب آوردند پس آن مرد از جانب خود مخورد و پیغمبر از طرف صبق
تناول میفرمود پس با و فرمود بخور از هر جای آن که میخواهی پس بدستیکه این یک طعام نیست (این
گفته است که دو مرد بخدست پیغمبر صلی الله علیه و آله عطفه کردند پس یکی را سمیت کرد یعنی با و فرمود
بر حرکت الله و دیگر را نفرمود گفتند یا رسول الله سمیت کردی این را و سمیت نکردی از آنحضرت

چهارم را پس باقیم
اهل از آن نهاد
مرویت دیگر که
اهل اکثر اهل بهشت
ایله

۲ سلیمان

فرمود آنکه حمد خدا بجا آورد و از نیت کرد و آنکه حمد کرد و او را نکردم (در حدیث آمده که منی شده است
 از قرآن که آنکه از برادر خود اذن بطلبی و قرآن نیست که دو وانه خرم با هم بخوری) در حدیث است
 که شخصی پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که سزاوارترین مردم به بروخی من کیست یا رسول الله حضرت
 فرمود مادر تو آنم و گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود مادر تو آنم و گفت بعد از آن کیست حضرت
 فرمود مادر تو آن شخص گفت بعد از آن کیست حضرت فرمود پدر تو) میگویم استفاده کرده اند علماء از
 این حدیث اینکه در مخصوص است به تسبیح بروخی و پدر یک ربع (ان) و از ابی سعید خدری مروی است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری بجانب او طاس که نام موضعی است فرستاد پس ایشان زن بسیار
 اسیر کرده آوردند جمعی از لشکر خود را از وطنها باز میباشند برای خاطر زنهای خود پیغمبر در میان ایشان
 ندانند که وطنی گنبد زن ایشان را تا وضع حمل کند و وطنی گنبد زن خالیه را تا آنکه سبزه کند) و فرموده است
 صدقه بر چند نوع است یکی از انواع صدقه ثواب آن ده مقابل است و آن صدقه است بر عامه مردم
 نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفتاد مقابل است و آن صدقه است بر صاحبان احتیاج و نوع دیگر از
 صدقه ثواب آن هفتصد مقابل است و آن صدقه است بر اقوام و اقارب نوع دیگر از صدقه
 ثواب آن هفت هزار مقابل است و آن صدقه است بر علماء و نوع دیگر صدقه ثواب آن هفتاد
 هزار مقابل است و آن صدقه است بر اموات یعنی از جانب ایشان بدی) میگویم درین حدیث
 بیان شده است و جمعی از برای جمع کردن باین اجزاء مختلفه که وارد شده اند در نقد و کیفیات ثواب
 در حدیث است که هرگاه نمودن اذان بگوید شیطان میگریزد و ضرطه از وجود میشود پس هرگاه بنده حرام
 نماز است شیطان نزو او میاید پس باو میگوید بخاطر پادشاهان و فلان و فلان را تا آنکه گردد مصطفی که ندانسته
 باشد چه قدر نماز کرده است از حضرت پیغمبر مرویست کسی که بکشد چلیپا سه بیکت ضربه
 اول من از برای دوست صد حسنه و کسی که بکشد او را ضربه دوم پس از برای دوست هفتاد حسنه)
 میگویم آنچه حدیث دلالت میکند بآنکه نزار است مومن را که بوده باشد صاحب قوه و غم در دین
 پس بدینیکه چلیپا سه جو نیست ضعیف نزار است از برای کسی که در دین قوی و صاحب غم باشد
 آنکه نکشد او را و ضربه اول تا آنکه محتاج بوده باشد در قتل آن در ضربه ثانیه و ال است بر ضعف غم
 و آنحضرت فرمود و اگر دندود در بعضی بر صیحه فاضل این جمیع گفته است که این حدیث دلالت
 میکند بآنکه صاحبان امراض و بایسته جایز است منع ایشان از داخل شدن بمشرقی که در آن و بایسته
 و ازین جهت مکر و هست پرون و فتن از بلی که در آن و با بوده باشد هرگاه انسان در آن بله بوده

ما از رویه جوان

و باداران بلکہ ہم رسیدہ باشد پس سزاوار نیست ہر ون رفتن از برای آنچه لازم میشود از ضرر رسانیدن بغير
و بچین مکر و ہست داخل شدن بہر می کہ و باداران باشند زیرا کہ لازم میشود کشادن ضرر بخود بسبب
انکہ و بار برای افضل خود جلب میکنند زیرا کہ ممکن است کہ خدا تعالی عالم باشد بموصول و باز و دخول بلکہ
باخر رسید کلام ابن جہور تحقیق کہ نوشتہ ایم این بحث را در کتاب کہ موسوم است بمسکن السجون
در حکم فرار از طاعون (مردیت کہ مسئلہ کذاب و دلقرا کہ قتبہ یکی از ایشان گفت چہ میگوئی در باب
محمد گفت تخریر رسول خداست مسئلہ گفت پس چہ میگوئی در باب من اندک گفت گوش من گراست پس
مسئلہ سہ بار این سوال نمود و از دین جو ایکفت مسئلہ اورا بقل رسانید اینچہ ہمہ پچہ رسید فرمود یا ابا اول
پس رجعت خدا گفت و اما ثانی من تحقیق کہ اظہار کردی را پس گوارا باد اورا (حضرت امیر المومنین
علیہ السلام فرمود نزدیکست کہ عرض شود بر شامسب من و برائتہ از من پس اما سبب پس تب کنی
مرا بدستیکہ سبب از برای زکوۃ و از برای شہادت و لیا براءت پس تبری کنی از من بدستیکہ من
مستولہ شدہ ام بر فطرۃ اسلام و در روایت دیگر است و اما براءت از من پس کشید برای ان کرد
بای خود را (میگویم در این حدیث دلالتی است بان کہ ترک کلمہ کفر و صبر بر کشتن بہتر است از
نقیبہ بر کلمہ کفر خصوصاً ہر گاہ بودہ باشد کونینہ از جملہ کسانی کہ اقتدای سو و بایشان در دین پس منی ان
حضرت از تبری از او و امر کشیدن کردہ نما محمول است بر افضلیت و بر استحباب ترک رخصت زیرا کہ
حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ فعل اورا دلیل است بر جو از اخذ بر حضرت و بر چہ کہ
بودہ باشد در کلمہ کفر (در حدیث است کہ سزاوار است از برای مؤمن انکہ گاہ بکند و رآینہ
پس اگر نیکور و ست پس مخلوط نکند روی نیکور ابعلم متبع کہ جمع کردہ باشد باہین جن و قبح و اگر بد
شکل باشد پس جمع نکند باہین و قبح (پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود نیست کسی از شما مکرانکہ از
برای دست شیطانی کفند و تو یا رسول اللہ فرمود من ہم ولیکن اعانت کردہ است مراخہ
بر شیطان و تسلیم کردہ است (و از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ مردیت کہ فرمود بہشت
بلمان شتاق تراست تا سلمان بہشت بعض اہل اشارہ گفتہ اند مرا و آنحضرت انیت کہ بہشت
صوری شتاق تراست سلمان از سلمان بہشت از برای انکہ سلمان بودہ است در بہشت
معنوی و فارغ بود از بہشت صوری و بہشت معنوی ان بہشتی است کہ وارد شدہ است در ان
انکہ خدا را بہشتی است کہ نیست در ان جو ر و نہ قصور و نہ شیر و نہ عسل بلکہ بجای میکند خدای ما در ان
صاحت و متبسم و مراد بہ بجای خدا اشارت نود یہ است کہ فایض میشود از جانب حق و ظاہر

میکروند بر اہل جنت مضمویہ کہ ساکنند در ریاض قدس پس بدرستی کہ ہر گاہ افاضہ بشود این اشرفات حاصل میشود از برای ایشان بسبب اشرفات بہجت و سروری کہ ایشانرا بطرب میاورد و نفوس ایشان نور حق روشن میگردد (و وارد شدہ است اینکہ خانہ بامکانی کہ معصیت خدا در آنجا بشود واجب است کہ خدا تعالی از اظاہر سازد با قناب تا از پاکت کند) از عاصم بن حمید مرویست کہ سجدت حضرت صادق علیہ السلام عرض کردم فدای تو شوم آیا در بہشت غنائی بہت فرمود در بہشت درختی بہت کہ خدا تعالی باد باران میسکند پس میوزند و میزنند بان درخت باواز ہای چند کہ خلایق مثل آن اواز ہا شنیدہ باشند در خوبی بعد از آن فرمود کہ این غنای برای کسی است کہ ترک کردہ باشد در دنیا شنیدن غنای از خوف الہی (و از مولای ما امیر المؤمنین مرویست کہ فرمود و او علیہ السلام صاحب فرا میراست یعنی اواز ہای خوش و قاری اہل بہشت است * و در حدیث دیگر است کہ از جور العین کسانی اند کہ غنائی بخوانند ہر یک از ایشان بقفا دغا کہ اگر یکی از ان غنایا بدینا بیاید ہر اینہ اہل دنیا طاقت شنیدن از ان ندارند و ہمہ ایشان ہمینند و منافقا ما بین این اخبار نیست از برای آنکہ مورد غنا بسیارند) ابی بصیر از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ باو گفتیم دو نفر مؤمن داخل بہشت میشوند پس مکان یکی از ایشان بلندتر است از دیگری پس بخوابد رفتی خود را ملاقات کند حضرت فرمود کیسکہ جای او بلندتر باشد تواند کہ پائین بیاید و کیسکہ پائین تر است نمیتواند کہ بالا رود زیرا کہ او بان مرتبہ نرسیدہ است ولیکن ایشان ہر دو ملاقات ہم دیگر را میخواہند می بینند ہم دیگر بر جمعیت) میگویم تحقیق کہ مقدم داشتیم از برای این وجہ دیگر حاصل اینست کہ اہل درجات مجتمع میشوند چنانچہ وارد شدہ است اینکہ اہل بہشت لذت میبرند بقدر احوال ہر چند کہ ہمہ ایشان در یکجا باشند و نظیر ان در دنیا نشستن فقیر است باغنی در یک طعام پس لذت میبرد و فقیر پیش از غنی و ہمچنین است حال در لباس و نخاج و مرکوب و غیر اینہا و از ابن اوفیہ مرویست کہ گفت سجدت حضرت صادق آ بودیم پس ذکر کردیم یکی از اصحاب خود را کہ در آنوقت غضب بود حضرت فرمود از علامات مؤمن این است کہ بودہ باشد در او تندی گفتیم بدرستی کہ تمام اصحاب ما در ایماست شدی پس فرمود در وقتی کہ خدا تعالی بند کار را فرید امر کرد اصحاب یمین را کہ شما باشید اینکہ داخل آتش شوید پس با آتش رفتند و رسید با ایشان حرارتی پس این تندی از ان حرارت است و امر کرد با صاحب شمال کہ مخالفین شما باشند اینکہ داخل آتش شوید پس داخل نشدند پس ازین جہت در ایشان است ہستقامت و وقار) حضرت

صادق فرموده است کہ بر در بہشت نوشتہ است کہ یکدہم قرض در ثواب ہیجہ درہم است
و درہم صدقہ دہ درہم است زیرا کہ قرض بیکاشد گراں برای محتاج و صدقہ گاہ باشد کہ بدست غیر محتاج
برسد (میگویم) و ذکر شدہ است از برای ان علی و دیگران این است کہ درہم قرض بر میگرد
بصاحب خود پس بار دیگر از اقرض میبرد و همچنین پس ان درہم مکن است کہ ہمیشہ در قضای حاجت
باشد و درہم صدقہ چنین نیست و اما انکہ ثواب ان ہیجہ درہم است با وجود انکہ در اجارہ و د
شدہ است کہ درہم قرض در ثواب بقدر دو درہم صدقہ است پس سزاوار است کہ بودہ باشد درہم
قرض مقابل با بیت درہم کہ مضاعف شود پس بیکاشد برای ہر درہم دو سہم پس ہر گاہ برگردید
قرض بسوی صاحب خود بر میگرد و با او دو سہم پس ہیجہ درہم باقی میماند پس قائل مکن (فصل
از امثال است ربح بخی چنین یعنی برگردید با دو حکمہ چنین و اصل مثلن بار پنجہ ابو عبیدہ کہشہ است
کہ چنین مردی بود لہذا بل جبرہ کہ حکمہ میفرودخت روزی اعرابی آمد کہ از او حکمہ بجزو پس سجدی در خرید
فروش وقت نمود تا انکہ چنین بعضب در آمد پس چنین خاست کہ مکافات از او بگیرد اور بعضب
در آورد چون اعرابی از جبرہ پرور آمد چنین کہ قیمت حکمہ برداشت و بر سر اعرابی آمدہ یکنامی حکمہ را
بیداخت و قدری دیگر راہ برفت گنای دیگر را نیز انداخت و خود بکوشہ نشست چون
اعرابی باید و حکمہ قل را دید گفت این حکمہ از چنین است اگر نامی دیگران با ان بود از او بر میدام
چون قدری دیگر راہ آمد و نامی دیگر را دید راحلہ و اسباب خود را گذاشت و برگردید کہ حکمہ اول
بردارد چنین برخواست راحلہ و اسباب او را گرفت و بجبرہ آمد چون اعرابی نامی حکمہ را آورد دید
کہ راحلہ او را ندیدہ اند پس ہر دو حکمہ را گرفتہ بدیاد خود برفت چون بمثل رسید خوشان او
باو گفتند از سفر چہ آوردی گفت آمدہ ام با دو حکمہ چنین پس این مثل شایع شد کہ در ہنگام مایوسی
از حاجت و برگردیدن بجزو می گشتہ میشود گویند کہ یکی از عباد درختی را دید کہ بعضی
از مردم از اجسادت میکردند و خدا میداشتند ارادہ کرد کہ از ان قطع کند پس اترہ برداشت و بلاغ
خود سوار شد و بجانب درخت رفت شیطان بہ شکل انسان بر سر راہ آمدہ و باو گفت کجا میر
گفت درختی بہت کہ مردم از او میپرستند با خدای خود عہد کردہ ام کہ از ان قطع کنم شیطان گفت
تر با ان درخت چہ کار دست از ان بردار عابد اصرار کرد و بر نیکی و شیطان خواست کہ بجزو
مانع شود عابد باو چسبید و او را بر زمین انداخت و بر پندہ او نشست شیطان باو گفت مرا بگذار
و دست از درخت بردار و من عہد میکنم کہ ہر روز کہ تو از خواب بیدار شوی چہا درہم بر جنت

خواب برپنی عابد باو گفت ای ابعاد خود وفا میکنی شیطان گفت بل میکنم و ضامن میوم عابد شیطان را
گذاشته بمنزل خود مراجعت نمود و دو روز بهر روز چهار دریم میاورد چون صبح روز سیوم شد درخت
خواب برداشت دید که در اتم نیست پس برخاست و آره برداشت بجانب درخت رفت
شیطان باو برخورد و باو گفت کجا میروی عابد گفت درختی باین سرزمین هست که مردم از عبادات
میکند میروم تا آنرا برترم شیطان گفت ترا قدرت باین عمل نیست و نمیتوانی عابد باو چسبید
شیطان بر عابد غالب آمده عابد را بر زمین انداخت و بعد از گفت منم شیطان باو دل که توان
اراده کردی بر سر راه تو ادم و چون تو برای رضای خدا این اراده کرده بودی بر من غالب میشد
و اگر اهل زمین و آسمان جمع میشدند ترا از این عمل منع نمیکردند و اما این بار پس آمدن تو برای دادم
بود و اگر بر غنیمت خود اصرار میکنی هراینه ترا خواهم کشت پس عابد بر کردید و درخت را قطع نکرد
(میگویم) مؤید این است آنچه وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی استخوذ علیهم الشیطان
یعنی غالب شده است بر ایشان شیطان از شیطان پرسیدند چکنامیت که هرگاه ابن
آدم مرتکب آن شود بر او غالب میشود شیطان گفت هرگاه مرا اطاعت کند بار اول
مروست که چون یوسف از زندان بیرون آمد برای اهل زندان دعا کرد که خداوند دل خلد
بایشان همراه کن و اخبار از ایشان پوشیده دارد و این جهت اهل زندان همه مردم بخیر
و انازند بوقایع و بر روز زندان نوشت محمل طلا و قیر زنگان و محل شامت و شمنان و بخرید و نوشت
فضل حدیثی است که علامه طاب ثراه در کتاب خود منهاج الیقین در فضایل امیرالمومنین علیه
السلام ذکر نموده است که در بعض سالها در شهر شتم جنگ و فتنه واقع شد و مردم شهر متفرق
گردیده هر یک بدیاری رفتند جمعی علوی که در اینجا بودند نیز آواره گردیدند زنی علویه با چهار دختر
صغیره که پدر ایشان در آن اثواب بقتل رسیده بود فرار نموده شهر میگردید تا آنکه به شهر بلخ رسید
موسم زمستان روزی بسیار سرد بود که داخل بلخ شده و میخربودند که بخاروند مردم شهر باو گفتند
یکی از بزرگان این بلد بصفت ضعیف و نازی و مروت مشهور و معروفست و همیشه اوقات فقر و آوار باب
احتیاج را اعانت نماید غریبانی که باین شهر میایند باو پناه میبرند اگر بخواهد بروی زیاری خواهد کرد
پس علویه متوجه خانه او گردید چون بچانه او رسید دید که بر در خانه نشسته است جمعی خدمه در برابر او ایستاده
او باو گفت ایها لامیز زنی بهتم علویه با چهار دختر صغیره که با اینجا آمده ایم و کسی را نمی شناسیم که باو پناه بریم
ان شخص گفت ما را نمی شناسیم برو و شاید بیاور که سیادت بر ما معلوم شود چون علویه این کلام شنید

که یک کنان از خانه بیرون آمد و در میان کوچه پتخراستاد و گریه میکرد و برف بر سر او مباریدگی از ابله
 با دوازده میگذشت بعلویه گفت ترا چه میشود که باین سر در میان کوچه ایستاده و با اطفال خود گریه
 میکنی بزن گفت ضعیفه غریبه ام و تازه باین شهر آمده ام مرد گفت باین بیایا تو را بکار و انراستی که
 منزل غریبان است برسانم پس مرد از پیش زن از عقب او روان شد مذاقفا در مجلس امیر مردی مجوسی
 نشسته بود قصه علوویه دشنا بدخواستن امیر را از او شنیده و در ابر علوویه رحم آمده بر خاست و بچیل تمام به
 دنبال علوویه شتافت و او را بمنزل خود برد و یکی از اندرونهای خانه خود را برای او خالی نموده و بهمین تن
 و اسباب ضروریه برای ایشان آماده ساخت و قصه او را بزن خود گفت و او را بخدمت کداری
 سفارش نمود پس زن مجوسیه و کثیران او مشوجه خدمت او شده لوازم محبت و پرستاری را بجا آوردند
 چون وقت نماز داخل شد علوویه بایشان گفت برخیزید و نماز کنید زن مجوسیه گفت ما بدین مجوسیم
 و مشوهر من مجوس است لاکن نام جد ترا شنیده و محبت تو در دل او اثر کرده است پس علوویه دست
 به عا بر داشت و گفت خداوند از ابراحتی حد من و حرمت او نزد تو سوال میکنم اینک مشوهر من زن را
 بدین حد من هدایت کنی و توفیق اسلام با و بدهی این بگفت و بنابر خواست و تمام شب را نماز و دعا
 مشغول بود و از خدا بعالی مسئلت نمود که مجوسی را بدین اسلام هدایت کند چون قدری از شب گذشت
 و مرد مجوسی بخواب رفت و در عالم خواب دید که گویا قیامت برپا شده است و جمیع مرد مراد صحرا
 محشر بوقف حساب آورده اند و تمام خلق تشنه اند و بول تشنگی مجوسی از همه بیشتر است پس بخدمت
 پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم آمد و ایشان در کنار حوض کوثر نشسته اند و علی علیه السلام جامی
 بدست دارد و مرد مرآب میدهد پس مجوسی آب طلبید علی علیه السلام فرمود تو بدین مایهتی چگونه آب
 بخواهی هم پیغمبر با و فرمود یا علی او را آب بده بدستیکه او دختر تو را فلان با دختران صغار او پناه گرفته و از
 سرمانجات داده است و شکم او را سیر نموده اکنون در نهایت کرام و احترام بمنزل او میباشند
 علی علیه السلام به مجوسی فرمود پیش بایا مجوسی رفت حضرت بیکام آب بدست مبارک با و داد
 مجوسی را بایا شامید و سردی آن در دل او اثر کرد پس از خواب بیدار شد و هنوز رطوبت آب بر لب
 و بر دست آن در دل او باقی بود و از بول خوف بر خورده میلزید زن او که در پهلوی او بخواب بود
 بیدار شد و با و گفت ترا چه میشود مرد خواب خود را برای او نقل کرد و رطوبت آب را با و نشان داد
 زن گفت ای مرد خدا بعالی سبب کرام و اعانت این علوویه بر تو رحم کرده است مرد گفت بلی بخدا
 قسم و بعد از آنکه حق بحکم خود دیده باشم دیگر جو بای دلیل منیم پس مرد زن بر خاسته شمع روشن

کردند و منزل علویہ آمدہ و اور ان خوابی کہ دیدہ بودند خبر دادند علویہ سجدہ شکر نمود و گفت بجد قسم تا منشا
و عا کردہ ام کہ خدا ترا ہدایت کند و بدین اسلام تو فقیق دہد و حمد میکنم خدا را با تاجابت دعای خود بخوی
گفت اسلام بر من عرض کن علویہ سلام را با و عرض نمود مجوسی با زن و اہل و عیال او مسلمان شدند
اما امیر پس در همان شب مثل آنچه مجوسی بخوابیدہ بود در خواب دید تا آنکہ بکنار حوض کوثر آمد و آب
طلبید و بخدمت علی عرض کرد من یکی از دوستان شما ہستم و بسیار تشنہ ام حضرت فرمود از پیغمبر
آب بطلب ببرد سیکہ من بی اذن او کسی آب نمیدہم پس امیر از پیغمبر آب بطلبید و گفت من یکی از
دوستان شما ہستم پیغمبر فرمود باید شاہد یاوری امیر عرض کرد چگونہ از من شاہد بخوای امی و از غیر من از دوستان
خود شاہد بخوای حضرت فرمود تو چگونہ از دختر علویہ ما شاہد بخوایستی در وقتی کہ نزد تو امیر از
دہشت بیدار شد با تشنگی بسیار و از آنچه علویہ گفتہ بود پشیمان شد چون صبح شد سوار گردید و در
میان کوچہ و بازار شہر رفتہ علویہ را طلب میکرد تا آنکہ او را بخانہ مجوسی سراغ نمود بر در خانہ آمدہ در در کوچہ
غلامان مجوسی آمدہ دیدند کہ امیر بر در ایستادہ است اقامی خود را بخندادند مجوسی بشتاب پرودن آمد
امیر نور اسلام را بجمال و مشاہدہ کرد پس امیر گفت سبب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب
زن علویہ آمدہ ام لیکن ازین نود کہ بر رخسار تو می بینم مرا جزدہ بدستیکہ ترا مسلمان می بینم انزد گفت
ای برکت علویہ وادن او بمنزل من خود با جمیع اہل و عیال مسلمان شدہ ایم امیر گفت سبب اسلام
تو چه بود انزد خواب خود را حکایت کرد پس گفت ایہا لامیر باعث بر حرص تو بطلب علویہ با وجود
آنکہ دیروز شاہد از خواستی و از او اعراض نمودی و او را محروم بر گردانیدی چیست امیر نیز خواہیکہ دیدہ
بود نقل کرد پس انزد نزد علویہ رفت و امدن امیر را با و گفت علویہ سجدہ شکر بجا آورد و گفت حمد
 میکنم خدا را کہ حق مرا با و نشان داد پس امیر نزد علویہ آمد و خواب خود را بیان نمود و التماس میکرد
کہ علویہ را بخانہ خود برد علویہ با نمود و قبول نکرد پس امیر بخانہ رفت کتفہ و ہدایای بسیار برای علویہ
فرستاد علویہ ہمہ را رد کرد و چیزی قبول ننمود مرد صاحب خانہ منزل را با اسبابیکہ برای علویہ عینا کردہ بود
با و بخشید (فصل حدیث ثانی کہ روایت کردہ بود از اعلامہ در کتاب مذکور با سنا و خود
بر عبد اللہ بن مبارکت کہ عبد اللہ گفت شوق و حرص بسیار بچ بیت اللہ داشت و ہر سالہ حج
میکردم در بعض سالہا کہ موسم حج نزدیک شد و مردم اسباب سفر و تدارک رفتن را عینا میکرد
پانصدہ اشرفی برداشتم و بیازار رفتم کہ شتر بخرم چون شتریکہ میخواستم ندیدم خواستم کہ بر گردم زنی دیدم
کہ برود مژ بلہ نشسته بود و مرغی بہت کہ پاک میکرد نزد او رفتم و کفتم اینجا چرا نشسته این مرغ چیست

من گفت چه کار داری بکار خود برو و مرا بگذار که من میبندم که باید حال خود پس بگوئی گفت هر
چرا بجا سوگند دادی بدانکه من نمیترسم علویه سته و خمر علویه صغیره دارم و فیم ما مرده است سته شبا
رو راست که بر باکره سنگی میکند و و چیز خوراکی بنافشایم چون او را دمن از سته جوع به طاقت شده
اند و مشرف هلاک اند ما چار از خانه بیرون آمده ام که قونی برای ایشان کھنسل نایم بخیز این مرغ در
چیزی نیافتم چون در تجارت مرده بر ما حلال است میخواهم از اصلاح بکنم و با ایشان بخورم عذرت
گوید چون این سخن از شنیدم موی بر اندام من خواست و تمام اعضای من لرزید با خود گفتم ای پسر
مبارک ثواب کدام حج از اعانت این علویه بیشتر است پس گفتم ای علویه این مرغ را بپزد از که عینه
بر تو حرام شد و اسن خود را بگیر تا چیزی نبود بهم پس گیسو زرد او کردم و تمام از ابدان او را به چشم علویه کمال
خوشحالی بر جااست و بخیل تمام رفعت و برای من دعا میگوید پس بجانم اهدم و بعد از خدا تعالی
مشغول گردیدم تا آنکه قافله حج برگردید نذر و زیاده داخل شهر میشدند با استقبال ایشان بیرون رفتم هر یک
از دوستان و برادران را که ملاقات میکردم از من تعجب میکردند و میگفتند آیا تو در فلان موضع
و فلان موقع بودی و اعمال حج با هر یک بجانیاوردیم من بخت تو دم و بخت بنمودم چون بجانم آمدم
شب بخیر اصلی الله علیه و اله بخواب دیدم که بمن میفرمود ای پسر مبارک بدرستی که چون تو اشرف
را بدختر دادی و رفعت بهم دهم او نمودی و ایام او را اعانت نمودی خدا تعالی ملکی به شکل تو فرستاد
است که به نیابت تو هر ساله حج میکند و ثواب از آثار و قیامت بنامه اعمال تو می نویسد و ثواب
مینکند حج بکنی یا بکنی پس بدرستی که ملک از جانب تو حج را ترک نخواهد کرد من از خواب بیدار شدم
و حمد خدا میکردم باین توفیق گفته است که از بسیاری از محدثین شنیدم که میگفتند که هر ساله حج
این مبارک را میدیدند که در مکّه حج میکرد و حال آنکه او در عراق معتم بود در تفسیر قول خدا تعالی
ادْعُوا بَنِيكُمْ وَنَحْوَهُمْ وَخَفِئَةً كَفَنَةً اتفاق کرده اند مکه این با کمال ایقاع عبادت بقصد و
برای خلاصی از غفاب باطل است (و شیخ شهید عطر الله روحه در مثل این کلام را از علمای ما
نقل کرده است پس این مسئله از سائلی است که اجماع مسلمین بان منع نشده و بعضی متأخرین مثل شیخ
بهائی طاب راه مناشسته کرده است با علما درین حکم و دعوی و تقویت کرده ایم کلام بهائیان
و دلیل بسیار برین حکم ذکر کرده ایم و اینکه قصد ثواب و فرار از غفاب بر میکردند بقصد قربت و
حقوق میکنند قربت را و منافاتی بان ندارد زیرا که کسی که بهشت را بخواد به سبب است که خانه
خداست و همسایه اوست گویند که زندان حجاج صحرائی وسیع بود که دیواری بدو

راوی انجید

ان ساخته بودند و سقف نداشت فاضل بنیاد بودی در تفسیر قول خدا ابتغی و لا تلیقوا انفسکم ولا
تتأثروا بالالکاف گفته است از جمله ظلم حجاج این بود که صد و بیست هزار نفری تفسیر گشته بود
و در زندان او کمر از صد و ده هزار بود پشیمان و مردوسی هزار زن و شانزده هزار نفر در میان زندان او
از سر بامروند خدا تعالی میفرماید ایماکت بغد و ایماکت تسعین بصیغه تکلم مع الغیر با وجود آنکه مقام
اقتضا میکند به شکم و حده بلکه کمتر از آن را از جهت تحقیر مقام عبودیت و جواب داده اند از این بچند
وجه لطیف ترین آنها و حجتی است که ذکر کرده است از افتخار رازی در تفسیر کبر و حاصل آن این
که وارد شده است در شریعت در ابواب معاملات اینکه کسی که چند متاع را به بیع صفقه بفرماید
و در یکی از آنها عظمی طاهر شود و مشتری را ببرد که معیوب را بکند یا نیست که جمیع را در میکند با جمیع
را بقول بنیاید و چون عبادات یکی معیوب اند با نواع عیوب و در میان عبادات عباداتی است
که بعنوان جرم و بعضی از عیوب نیست مثل عبادات اولیاء الله و اهل میکنیم عبادات معیوبه خود
در این عبادات صحیح و نماز گذارنده میگوید ایماکت بغد یعنی ما و اولیای تو را عبادات میکنیم پس
همه عبادات تو میرسد یک دفعه و بیست صفقه پس لابد است از قبول کل سبب جرم و یقین بوجود
عبادات صحیح در میان آنها و وجه دیگر این در لطافت ذکر کرده اند از اهل بلاغت در نکته
تعبیر اهل کتب در ابتدای کتابهای ایشان بخندک یعنی چه میکنیم را او نمیگویند احمد گفته است
که ایمان بسته است بجوارح و همچنین در عبادات همچنانکه حضرت میفرماید کسی که روزه بگیرد پس
باید روزه باشد چشم و زبان و فرج و شکم و سایر اعضای او و همچنین کسیکه نماز میکند باید خشوع بکند جمیع
جوارح او و بالجمله بیاورد که مصلی قرار داده است هر یک از جوارح خود را مصلی پس میگوید ایماکت بغد
یعنی من و تمام اعضا و جوارح من را عبادت میکنیم میگویم (و بر وجه اول متفرع میشود فروغ
بسیار که دلالت میکند بر آنها و آیات صحیح از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین از جمله
فروغ است آنچه امر وارد شده است از ناگید با جماعت در عبادات خصوصاً نماز و باقیاع ان در جماعت
و سبب آن دو وجه است یکی آنکه جماعت بسیار لابد است از اینکه در میان ایشان کسی باشد که
نماز او مقبول است پس هرگاه واقع بشود بجماعت پس از باب بیع صفقه است همچنانکه گفته
پس اجتماع سبب قبول است وجه دوم آنکه تقاضای ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع همچنانکه
وارد شده است که نماز تفرع محادل است با مقدار نماز غریب و همچنین با یومی خوش و همچنین
نماز با حضور قلب بنسبت بغیر از و مثل آنها از آنچه وارد شده است در شریعت مطهره *

مثل

بعضی ثواب و شکی نیست که این سجات بسیار جامع نمیکند مگر نماز که از آن بلی جمع میکند
 نماز جماعتی از صلیحین پس میباشد هر یک از این جماعت که گویا همه آن سجات را بعمل آورده است و از آن
 وجوه است آنچه وارد شده است از تاکید نماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول این است
 که درین وقت با نماز امام عصر صلوات الله علیه بالا می رود پس میباشد بالافضل نماز با یکبار بمقام
 عرض از باب بیع صنفه پس قبول میشود نماز مردوده هم باین سبب و از آن وجوه این است که
 امر شده است با جماع برادران بر دعا و اوقات شریفه مثل روز عید و روز نزول حوادث مثل
 استسقا و تحقیق که طول داده ایم کلام را درین مقام در جلد اول از کتاب انوار (میگویم بعضی
 اهل عرفان گفته اند نماز دو رکعت نزد من بهتر است از داخل شدن بهشت زیرا که در بهشت نیست
 مگر آنچه نفوس بآن عیش دارند اما نماز دو رکعت پس نیست در آن مگر تمام عبودیت و بندگی و
 فروتنی از برای مالک (میگویم) و در سبب این وجهی دیگر لطیف تر هست و آن این است
 که نماز بهشت معنوی است که لذت میرند بان ارواح و بهشت جنت صوری است که رزق مییابند
 در آن بدن و شکی نیست که بهشت و رضوان من الله اکتو بهتر است از بهشتی که جاد است از
 زیران نه با و همچنین است عذاب و ثنائیات من کذلک النار فقد احمیته شدید تر از
 عذاب و اذی الاغلا لیم اعنا فیم زیرا که اول عذاب روحانیت و ثانی عذاب جسمانی
 و باین وجه منطبق میشود آنچه گفته اند که حکمی را پسند چرا مرد بار سنگین را بر می دارد پس را و سنگین
 نیست مثل سنگینی مرد ثقیل که کرده میدارد معاشرت ثقیل را حکیم گفت بجهت آنکه بار سنگین را شریک
 میشوند و بر برداشتن آن تمام جوارح و مرد ثقیل را دل تنها می بر می دارد (تقریب) (آنچه
 مقدم داشتیم از تعلیل میباشد از برای این باب قلوب و اما عوام مذہب پس برای ایشان است
 که بگویند نماز سبب دخول بهشت است خدا میفرماید داخل شوید بهشت را سبب عملها نیکه
 کرده اید و سبب افضل است از سبب زیرا که سبب تحقیق میکند سبب را و هر چه که طالع و شرف
 از است فرج و سرور نیز از آن خواهد بود بعضی اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف علیه
 السلام جامه خود را نزد یعقوب که چشم او بان روشن شد این بود که برادران او همان جامه را
 بخون آلوده آوردند و گفتند که کثرت یوسف را خورده است پس هم یعقوب از آن جامه بود
 و سرور و نیز از آن جامه بود و ازین باب است آنچه گفته اند که یکی از عباد اید از قرآن خواند پس فریاد کرد
 و بهوش شد اصحاب او او را میگردانیدند و چاره از آن نمیداشتند عالمی را سبب بهوشی او پسند

گفتند آیه از قرآن خوانده پیوش کردیده است عالم گفت همان آیه را باو بخوانند پس خواندند و بپوش
آمد عالم را از سران پرسیدند گفت بدستیکه یعقوب بمفارقت مخلوقی گوشد چون بوصول همان
مخلوق رسید چشم او روشن گردید و اگر از گریه خوف گور میشد برانبره روشنی نمایافت مگر بعد از مرد
ندادیت من لیلی بلیلی من الهوی کما تبتل اوی شادب النجر بالنجز یعنی مداوا کردم
مرضی که از محبت لیلی عارض شده بود بخود لیلی بخیا که مداوا میکند شارب مرض خمر را به خمر
گویند (که روزی مائه طعام نزد او نشیروان گسترده پس روز وقت او درون اطعمه قطره از
از مرق برخت نوشیروان چکشیدند از روی غضب نگاه تنزی بجادوم کرد خادم بافت که
پادشاه غضب کرده است پس تهد نموده تمام قدح را برخت او بر بخت پادشاه باو گفت ترا
بکست قطره بس بود غلام گفت ایها الملک بافتم که اراده قتل من داری ترسیدم که مردم بگویند
که پادشاه بر امی چکیدن یکقطره مرق مرکب ریختن چون اومی کردید خاستم که تقصیر خود را بزرگ
نمایم تا مردم را مجال سخن نباشد پادشاه ازین سخن تعجب نموده او را عفو کرد و صلحه بسیار باو عطا
نمود (در بعض کتب مسطور است که در بعضی بلاد هند قاعده این است که تمام مردم آنجا
هر صد سال یکروز به صحرا میروند و آنروز را عید میدانند و در یک مکان جمع میشوند پس یکی از
ایشان بر بالای شکی بزرگ که در آن صحرا گذاشته است بالا میرود و باوا بلند میگوید ایها
الناس کیسکه در عید سابق حاضر بوده است بر خیزد و بر سر این سنگ بیاید و کیفیت آن
عید را بر امی مردم حکایت کند پس هیچک از مردم بر خیزد زیرا که مردمیکه در عید گذشته حاضر
بوده اند یکی متفرق شده اند و گاه باشد که مردمی پرتیازی عجزه باقی مانده باشند پس بر خیزد
و وقایع آنرا با نام پادشاه آن عصر و مکان او و وزراء و قضات و اعظم آن زمان حکایت کند
پس خطیب ایشان بر منبر بالا رود و ایشان را موعظه کند و ایشان استغفار نمایند و توبه میکنند
و او از ایشان بگریه و نوحه بلند میشود پس از حق الله و حقوق الناس بیرون میایند و مقصد بسیار
بفقر او مساکین میدهند و عادت این مردم آنست که هرگاه پادشاه بمیرد او را بر عرابینخواهند
و سوارا بکنار عرابه میگذارند که مومی او بر زمین میفتد و با طراف شهر میگردانند پیره زنی با عرابه
راه میرود و خاک از موی سر پادشاه پاک میکند و باوا بلند میگوید ایها الناس هبرت بگریه ازین
پادشاه که دیروز بخود خود مغرور و مستظرف و فزاش او دیبا و حریر بود و امروز باین شتم شکسته می بینید
پس مردم گریه و ناله میکنند و او را بلند و ایشان زیاد میشود و از کنایان پشیمان میشوند (شیخ

بهای حکایت کرده است که عابدی سی سال ناز خود در صفت اول بجاغت میکرد و بعد از آن همه آن ناز بار اعاده کرد چون از سلب آن پرسید مذکفرت روزی مسجد آدم که ناز کنم در میان صفت اول که همیشه می بنامدم جابود در صفت اخر بنامدم و ناز گذاردم چون فارغ شدم دیدم که مردم از دیدن من درین مکان تعجب میکنند و بر من نگاه میکنند من از خود تعجب کرده خجل شدم و با خود گفتم که ازین حجالت بر من معلوم شد که ناز من در صفت اول خالی از ریاضت بوده است پس همه ناز بار باین سلب اعاده میکنم میگویم و شهادت میدهم بکلام عابد قول حضرت صادق علیه السلام که تمام میشود ایمان مردمانکه بوده باشند مردم زدا و مثل شکل زیرا که مراد تحقیر مردم نیست بلکه مراد عدم التقات است بایشان و عدم تفاوت است باین که عبادت و حضور ایشان واقع بشود یا در غیبت ایشان غزالی در کتاب احیاء و ربای غزلت ذکر کرده است که از جمله فواید غزلت گزینی و گوشه نشینی است که غزلت و ارستکی و اسودکی است از مشایخ و امیرش احمقان و بدخویان و کران طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردمان نوعی است از کوری و شنی است از نابینایی و بواسطه همین لطیفه نقل کرده است که آنکه اعش را گفتند که چرا چشم تو با خیال شده و همیشه حرکت از گوشه های چشم تو بر میاید و بلبهاش ریخته و بناه شسته است جواب داد از آنکه بروم نامتراشیده درشت خوی نظر کرده ام چشمم باین کوته تار سیده است و این را نیز نقل کرده که روزی ابو حنیفه کو فی نزد ابو العینا بر سیم عبادت رفته بود و باو گفت یا ابو العینا در خبر آمده است که خدا تعالی بر کر ابکوری و نابینایی مبتلا عیسا زد برانیه او را عوض و دشمنانی چشم خیزی بدیده که بهتر از آن باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا چه چه داده است ابو العینا جواب داد که آنچه من غنایت فرموده این است که ترا و امثال ترا نمی بینم میگویم (همچنانکه چشم از مشایخ محبوب لذت میبرد همچون از دیدن مکروه متالم میشود و کسی که کور باشد از دیدن مکاره زمانه راحت خواهد بود و اکثر آنچه عاقل در دنیا می بیند مکروه است فصل خدا تعالی میفرماید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تفسیر این آیه بر مذاق ابله قاف و بطون بعض اخبار نیز باین دلالت میکنند نیست که مراد از بر تقربست بجناب حق جل و شان و ما بچون متاع دنیا و متعلقان است که انسان با آنها معرور و محبت آنها مجبوست و از همه اینها بهتر و عزیز تر زدا انسان روح است و اینها همه بر باد و جابها اند که مایع میشود بنده را از رسیدن بساط تقرب پس اتفاق اینها عبارتست از قطع علایق روحانی و جسمانی و رفع یرو با

۲ اشاره

و جماعه‌های یهودانیه و باطنیه ذکر کرده ایم از اتفاق کرده است حضرت علیه السلام که فرموده است
 مَوْتُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علائق و رفع موانع قبل از آنکه روح از بدن شما
 برود (در حدیث است) که موسی بن جعفر علیه السلام تصدیق میکرد به شکر چون از و بر می رسیدند
 فرمودند بدستی که من بخودن شکر محبت بسیار دارم و خدا تعالی فرموده است لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا
 مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی و نمیرسید شما به بهشت یا بخوبی مگر آنکه انفاق کنید از آنچه محبت دارید
 مرویست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را ساخت بر کوه ابوقیس بالا رفت و ندا
 کرد اَلَا تَأْتُمُّنِی الْحُجَّجُ یعنی بیایید بسوی حج پس کافه بندگان حتی کسانی که در اصلاط بودند این آواز را
 شنیدند و اگر مسافر بود بصیغه جمع برانیه شامل بود مگر موجودین را در آنوقت استاد ما محقق کاشانی
 فرموده و سران این است که حقیقت انسان موجود است بوجه دیگر و شامل است جمیع افراد را
 موجود باشند و خواه بنا شوند و اما فرد خواص از انسان پس فرد خواص جزئی میشود مادام که وجود
 نیاید و این از لطایف معانی است که امام بان مطلق کرده است برای کسی که توفیق یابد فهمیدن
 از او و وجهی دیگر آنکه ظاهر مقام اقتضا میکند جمیع را پس عدول از ان با فردا ناچار است که بوده باشد
 در آن نکته و بسبی که مناسب باشد عدول از او نیست آن نکته مکرر داده است عراق جمیع افراد را کسانی
 که حاضر باشند یا غائب علاوه بر آنچه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل است از استغراق
 جمع و تصریح کرده است باین زنجشیری در چند موضع از کشف ابن اعشی مهدی در بلاد
 دیلم بدست فرزندان گرفتار شده بود و در قید کسری و بند و زندان در امد ناگاه دختر فرنگی که
 او را در حبس داشت در آشنای شب خود را با و رسانید و او را بر سر کار او در تاج هشت مرتبه
 با او صحبت داشت و بعد از استغفای مراتب اختلاط با و گفت که ای طایفه سلیمان همیشه با
 زبان خود با من طریق مباشرت بنمای گفت بلی بلکه بهتر ازین واقع میتواند شد گفت هدامی شکار
 بر جمیع دشمنان مظهر و مفسور گرداند و فتح و نصرت و بالحق عمل این است که شما میکشید پس
 گفت اگر از این خلاص گم و از این حال ربانی بجنبم و بدین خود را ایم تو مر ازین خود میکشی و دیگر را
 بر من بخت یار نخواهی کرد گفت بلی بجز اشم میکشم و منت دارم چون شب دیگر شد خود را با و
 رسانید و بند و زنجیر از او برداشت و او را از حبس بیرون آورد و برای که خود میدانست بد
 برد و این مضمون نئی از شعرای خوش طبع که در آن عهد در قید اسیر فرنگ بود بدینم سوال در سلک
 نظم کشیده مقرر است که از بهر فرنگ قید کسر بداد و نروند بر بند جمله پناه

ولی قبیلہ ہمدان ز قید اسر شونہ رہا سختی کیر و بفریب و زور و کلاہ در تانج است کہ ابن اثیر صاحب نہاد صاحب فضل و کمال در جمیع امور مہارت تمام داشت سلاطین و امرا اورا احترام نمودند و مناجات حبیب و امور حمیدہ با و مرجع میشدند اتفاقاً مرضی صعب عارض او شد یکی از اطباء ی حاذق را اختیار نمود کہ مداوای مرض خود میکرد و تا آنکہ مزاج اور و بصحت اور و اما ہنوز قہر از بیماری او باقی بود پس مال بسیاری بطیب دوا و از معالجہ دست برداشت خواص اصحاب اورا ملاست میکردند کہ چرا معالجہ خود تمام نکردی بایشان گفت اگر مرض من بالمرہ دفع شود نفس من مینا صعب دینا مال خاہد شد و سلاطین ہر کمال خود نمی گذارند پس باقی بودن بر بیمار را اختیار کردم شاید باین وسیلہ خلاصی یابم بعد از ان تالیف کتب شروع نمود و تصنیف نفس برداشت و کتابها بسیار در سلاطین تالیف کشید ہر یک در فنی از علوم ایچ کہ با مردم نادان یاری بہ لحظہ برابر فضل غم میباری پیوستہ ز تو بردل من بار غنیت کو یا کہ ز اہل الشتم ہنداری از مولای ما امیر المومنین علیہ السلام مرویست در قول خدا تعالی رَبَّنَا اِنْتَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ یعنی نیکوی صالحہ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ یعنی خورید از عوالم العین وَفِي الْعَذَابِ النَّازِلِينَ بہ در سزای مرد نکو ہمہ دین عالم است و درخ او زینہ از قرین بدن نہار و قمار بنا عذاب النار (خجندی گوید) ہر کز دل من از علم محروم نشد کہ از اسرار کہ مفہوم نشد ہفتاد و ستہ سال فکر کردم شب و روز معلوم شد کہ ہر معلوم نشد ابن جوزی زلی جمیلہ داشت نسیم الصبا نام او بودن اتفاقاً باین ایشان کہ درست و نفاق بہم رسید و امر ایشان بطلاق مجر کردیدہ شیخ اورا اطلاع گفت بعد از مدتی از طلاق او پشیمان شد روزی نسیم الصبا در مجلس وعظ شیخ آمد و میان او و شیخ دوزن بزرگ جہت مرطوبی واسطہ بود چون شیخ اورا بشناخت روان دوزن نمود و گفت ایاجلی نغان باللہ خلیتا نسیم الصبا یخلص لی نسیمها یعنی می دو کوہ لکت نغان بر شما سوگند باد آنکہ گذارید تا بر من و زو با د صبا مترجم گوید صفی الدین حلی امحشودہ بود نغان نام شبی از شبہا کہ ما ہم خوابیدہ و در وصال ہمہ یکر محظوظ بودند عدلی از نغان صادر شد صفی الدین ابن سحران تضمین نمود گفت اول و قد عافقت نغان لیلۃ بنود محتاجا انا دادیمها یعنی میگویم بحال آنکہ در بغل گرفتہ بودم شبی از شبہا بخور و می خود روشن کردہ بود جلد بدن خود را و قلا در سلاطین الیہا نحوئی شوق یوق قلب المستغاث شمیمها یعنی تحقیق کہ فرستادہ بود بطرف من السبن در خود را در حال اخراج ریح کہ تازہ میکرد اند دل عاشق را بوی ان ایاجلی نغان باللہ خلیتا

ماند

نغان کہ

نسیم الصبا المخلصه فیما اسی و دوه فغان بخت قسم که بگذارد باد صبار که وز دهن نسیم ان فصل
 در احادیث وارد شده است که نیست نزد خدا یغای تعالی شب و روزی و تغییر کرده اند این اهل
 حدیث بآنکه علم خدا تعالی علم زمانی نیست بلکه حضور است که در حق ماضی و حال آینده ندارد بلکه از همه
 با آنچه در آنهاست بعلم خدا تعالی حاضرند بی تفاوت میان آنچه گذشته است و آنچه آینده است
 و تشبیه کرده اند زمان را و آنچه در زمانست بتار بندگی کشیده که هر قدر می ازان تار برنگی خاص است
 شخصی ان تار را بدست گرفته در مقابل چشم مورچه واداشته است و مورچه بسبب حقارت
 جسته و تنگی چشم می بیند که هر زمان رنگی ازان تار میکند پس دیدن مورچه رنگهای مختلفه تار را شب و
 روز اندک میکند ند و او امر دیگره تار بدست است و از او در مقابل چشم مورچه واداشته است پس
 ان تار را از اول تا با ضربک نظر مشاهده میکند و علم خدا تعالی از قبیل علم صاحب تار است علم
 مانند کان مانند علم مورچه است همچون بدیاری بگذرد و در منزل لیلی گذر نمود پس سنگها
 انجار را ببوسید و خاک انجار را ببوسید و بچشم میکشید گسان او را ملامت کردند بایشان گفت
 شما چه میدانید بدستیکه من نمی بوسم مگر روی او را نمی بوسم مگر روی او را بعد از ان همچون را دیدند که در
 سرزمین دیگر این عمل نمیداد و باو گفتند لیلی با من سرزمین نیامده است چگونه او را ببوسی و می بویی پس
 این سفر خواند لا تقل ادها بشره بخت کل تجدد للعالمین و ادکو که خانه لیلی سمت مشرقی بخت
 بلکه تمامی بگذر برای لیلی خانه است و لغام منرا نه کل ارض و علی کل ذمته افاد و از برای لیلی
 در هر زمینی منزلی و بهر انرا خانه انامری و تحقیق که نظم کرده است این اشعار اصحاب ثنوی مکران که
 شعر لیلی در عشق و شعر مولوی عارف در حق حقیقی است من ندیدم در میان کوی او در در و
 دیوار لا روی بوسه کرد بر در زخم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود و روی او
 کوی لیلی نمودم جز روی او بر زمانی صدم بصر میایدت هر بصر را صد نظر میایدت تا بدان هر
 یک نگاه می کنی صدم تماشای الهی میکنی ای برادر من تحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات
 البغات مقامی جداگونه از برای عشق و معنای ان و محبت و انواع ان و با وجود ان که کلام را در ان
 بسط داده ایم ظاهر شد بر ما اینکه تعریف معلوم نمیشود و به وصف ظاهر نمیکرد و بعضی از حکما گفته
 معنی عشق کنائیدن و لهامی عشاق است بمقتضای حسن ان تحقیق این کنائیدن و کیفیت ان پس
 ظاهر نیست و نداید نمیکند تعریف و بغیر از ان مگر خفا و پوشیدگی و این از قبیل حسن است پس
 بدستیکه حسن با وجود آنکه مشاهد و محسوس است اعتراف کرده اند از باب بلاغت بآنکه وصف

و تعریف آن ممکن نیست و تبیین از آن محال است بلکه بدوق و وجدان ادراک میشود و تحقیق که نظم کرده است
 بعضی را یکی از عر فا و گفته اند کیسکه عشق را وصف نموده از آن ساخته است از اینها هر چه او را در نمود نام
 او را جمله یوسف کرده بود نام او در نامها که تو کم کرد و محرمان را ستران معلوم کرد یکی از چکا گفته است
 هرگاه خواسته باشی که خدای خود را بشناسی و دل خود را بنور معرفت حق منور کنی پس باید فرار بدی میانی
 خود و گناهایان حصار می از این گویند که یکی از اهل عراق قدری کوسفند غارت کرده بکوفه آورد مردم
 کوفه آنها را خریدند و با کوسفند آن خود مخلوط کردند عابدی از اهل انجارسید که عمر کوسفند چند سال است
 گفته است هفت سال پس هفت سال گوشت را ترک کرد از افلاطون منقول است که شخصی فافا
 یافته مزرعه دوده و زمین بسیاری از برای سپرد میراث گذاشت و آن سپرد عرض اندک زمانی
 همه را تلف کرد و ضایع ساخت و از دست پسران گرفت و شمع بجان الله همیشه زمین مرد مرا فرو برده است
 اما این مرد زمینها را فرو برده و خورده و از افلاطون است هم کسی که بسیار شوخی کند بنهر که کسی
 که مواضع مستوره بدن کشف نموده و عورت را ظاهر ساخته باشد پس سزاوار این است که ظاهر
 نشان از شوخی و مزاح را که برای کسی که بتر او محرم بوده باشد در مثل است حدیث المرأة حدث
 فان لم یقضم فاربع یعنی دو بار زرا بکوبد و بار هفتم پس چهار بار با و بکوبد بعضی گفته اند که اربع یعنی
 امر است یعنی سالک بشو یعنی اگر بدو بار هفتم دیگر با و بکوبد بعضی گفته اند که اربع یعنی او را بر زن با بر
 یعنی عصا مؤلف کتاب نعمت الله المومنی حسینی توفیق بد بد خدا و او را با موری که باعث
 خوشنودی خداست و قرار بد بد اندیشه احوال او را بهتر از گذشته ای برادر من توفیق بد بد خدا بیع
 ما و شمارا بد رستیکه ما غلامی هستیم که خریده است ما را قایم با قیمتی گران و نقد داده است قیمت
 و شرط کرده است با ما در حق عقد بیع شرطیکه و فایان شرط کرده ایم تا بحال و با وجود اینها دعو
 از آدمی میکنیم با وجود آنکه کتاب رقیه خود را خوانده ایم و قبایله که بر این معامله نوشته اند در اغلب
 اوقات میگویند و آن کتاب قول خداست این الله اشکوی من المؤمنین انفسهم و
 امواکم یا انکم لکن الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون بد سبیکه خدا تعالی
 خریده است از مومنین نفوس ایشان را باینکه بوده باشد برای ایشان بهشت جنات میکنند
 در راه خدا پس میکنند و کشته میشوند و شاید که تو حاکم میکنی که این آیه را نکرده است در جهاد کفار
 و بکوشن بخورده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله شکری بجهاد کفار فرستاده بود پس جنات کردند
 و عنایت آوردند چون برگردیدند پیغمبر بقتال ایشان پیرون رفت و با ایشان فرمود در جهاد

بقول میکهد جهاد صغیر بجا آوردند و باقی مانده است بر ایشان جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد اکبر کدام است
 حضرت فرمود جهاد تو با نفس که با بین دو پهلوئی تو است و شکلی نیست که ضرر نفس بر تو بیشتر است
 از ضرر کفار و ریزا که کفار لباس عاریت زندگی را در این دنیا میپوشانند و تو پیرون میاورند و بهیچیم
 آخرت میرسانند و اما نفس تو هرگاه ترا بهوای خود کشاند و ترا با بیخ خود گردانند و غم آخرت از
 تو گرفته بشقاوت میاندازد و باین اشاره کرده است حضرت بقول خود مؤثرا آنکه گفت قبل
 أَنْ تَمُوتُوا یعنی میرانید نفوس خود را بجاد با ایشان قبل از آنکه بمیرید یکی از جهاد را گفتند مسافت
 راه بسوی خدا تعالی چه قدر است گفت دو قدم یکقدم که بر نفس بگذاری و قدمی دیگر بر دنیا یکی از
 علما این کلام را شنیده پس گفت تحقیق که راه را دور نمود بدستیکه مسافت یکقدم است که بر
 نفس بگذاری پس بخدا برسی مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید در قول خدا تعالی وَأَمَّا السَّائِلُ
 فَلَا يَهْتِفُ یعنی و اما سوال کننده را پس رد کن بطایران این سائل ما کو لا است و اما حقیقت آن
 پس از اهل حقیقت و ارباب قلوب منقولست که مراد سوال کننده علم است یعنی طلب علم را نزد
 طالبان کرده مکن بسبب غلظت در جواب بلکه منرا و ار است نرمی فصل از این گفتند
 که ام روز عید تو است گفت روزی که رخت سیاه معاصی بپوشم صاحب قاموس گفته
 است که کبر قبضه است در واسطه که قلم از اینجا بعل میاید و قلم اینجا نجابت ممتاز است و تجار
 انهار با اطراف عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج اینجا در وقت دوازده هزار هزار اشغال طلب
 بود که دوازده لک اثر ثنی باشد مؤلف گوید که واسطه از بلاد های جزایر محسوب میشود و قبل
 از آنکه ما از اینجا پیرون برویم بعلوم اینجا کتابت کردیم و در این اوقات قلم اینجا بسبب خرابی و آوارگی
 اهل آن مفقود و معدوم است و قلم مختصر است به قلم بلده شوشتر حرمها الله تعالی و اما الحال
 از جمله ساکنان اینجا نیم حکایت است که شیخ بهائی نور الله مرقدہ ذکر نموده حاصل آن
 اینست که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب کمال و جمال داشت اتفاقا او را سفری در پیش بود
 کنیز را یکی از پیشوایان اهل آن بلده که ابو عثمان صوفی نام است به پرهنیز کاری و دروغ و تعقیب موصوف
 بود پس و بسفر رفت روزی ابو عثمان غفله بجاریه نظر کرده عاشق او گردید و در فتنه رفته کار او
 بجایی رسید که از عبادت و مطالعه کتب و امانده طاقت از و برفت پس احوال خود را یکی از
 دوستان گفت و چاره این درد را از و طلبید صدیق او با گفت زاهدی در محکمتی
 ابو یوسف نام هست باید نزد او بروی و این دافعه با و بگوئی شاید چاره آن کند پس ابو عثمان

متوجه می شد چون به شهری رسید خانه ابو یوسف را سراغ کرد مردم شهر یاد گفتند این مرد بیکه تو اورا
 میخوانی شخصی است فاسق و فاجر در شرب خمر و محبت پسران بی اختیار است اوقات او صحبت با ده
 نونشان بر صرف و خانه او در محله شراب فروشان معروف است مانند شخصی بر پیر کار ترا حیف است
 که چنین فاسق بدنام را ملاقات کنی ابو عثمان که این کلام شنید بدید خود برگردید و آنچه شنیده بود
 بدوست مرشد خود گفت دوست ایها و گفت باید سخن مردم گوش کنی و ابو یوسف را ملاقات کنی
 ابو عثمان باز غنیمت می نمود بمنزل ابو یوسف رفت چون مجلس او در آمد دید پیری در نهایت حسن
 مانند آفتاب و یکطرف نشسته و شیشه شراب گذاشته است از ابو یوسف پرسید چرا هست
 شراب فروشان را اختیار نمودی و باین خانه منزل ساختی ابو یوسف گفت مردم این محله شراب
 فروش بوده اند نظمه دار با بسیار اختیار خانه دار از ایشان غضب نموده شراب فروش در اینها
 نشاندند و خانه مرا برای من گذاشته اند ابو عثمان گفت این پسر کیست ابو یوسف گفت پسر من
 که احکام دین را با او می آموزم ابو عثمان گفت این شیشه چیست ابو یوسف گفت سرکه است که نان
 خورش میکنم ابو عثمان خجسته و گفت هرگاه احوال تو این است پس چرا خود را مورد دهنمت میداد
 و زبان مردم را بخورد و میگفتی ابو یوسف گفت ای خود را بیدی مشهور کرده ام تا آنکه بخار بر بدنم معزور نشوند
 و بصلاح و بر پیر کاری من فریب بخورند و کینان خود را با مانت زدن بسیار ندانم عاشق آنها
 بشوم و از عبادت پروردگار و تحصیل علوم و امانم ابو عثمان که این سخنان شنید متنبه شده حیاء
 خوف بر او متولی گردید و عشق کثیر از او سلب شد پس به نیشابور برگردید و کثیر ابصاحتش داد
 گویند سقراط حکیم در اکل ثقیل بنمود و بسیار کم بخورد چون از او پرسیدند گفت بدرستی که خوردن
 برای زنده بودن است و امانت زنده بودن برای خوردن نیست یعنی بقدریکه حیوة را تحافظت
 میکند باید خورد خوردن برای رستنی ذکر کردن است تو در مکان که رستنی از بهر خوردن است
 و ایضا سگوت بسیار داشت و ثقیل الکلام بود و میگفت که خدا تعالی افزیده است از
 برای انسان یک زبان و دو گوش تا آنچه بشنود و برابر باشد با آنچه میگوید و گوش بدادند
 یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنوی یکی شمشیر گوشت از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
 هرگاه هم و غم بسیار بر تو متولی شود پس بگو لا حول الا بالله بدرستی که این ذکر دفع هموم میکند
 و مرویست که هرگاه متاع تو کساد شود یا آنکه دختر ترا شوهر هم نرسد این آیه بر متاع یا دختر سخنان
 برون بخار لکن بخار و بخت بر کرده اند این را بسیار از اصحاب ما شیخ بهائی گفته است که چون

محمد بن عبد الکرم شہرستانی صاحب ملل و نحل مذاہب و ادیان اہمیت کرد و طوایف اسلام و فرق
و انواع مذاہب را ذکر نمود و اول کہ ہر فرقہ را بیان کرد این دو بیت را بر شہ نظم در آورد لفظ
طفت فی تلك المآھد کلھا و رد دت طرے بین تلك المآھل فلم الا واضعا کھٹا یو
علی ذقن او قاعد عاصن فادم خلاصہ معنی انکہ اہل ہر مذہب ہی در مذہب خود میخیزد و سرگردانند بسبب ضعف
ادلہ و براہینی کہ بانہا اعتماد کرده اند و متمسک شدہ اند بانہا و تحقیق کہ راست گفتہ است زیرا کہ ہمہ
اہل مذاہب در مذہب خود شک و اندک و کمر طایفہ امامیہ اغریہم اند پس بدستیکہ ایشان گرفتہ
دین خود را از اراء و ظنون و مستند نگردہ اند از با جہادات و قیاسات فاسدہ بلکہ خد کردہ اند
معالم دین را از امنہ و سادات اطہار کہ نمونہ از خطا در قول و فعل و اہل ان گرفتہ اند از جد خود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ پس باقی نیست از برای امامیہ شکی در حقیقت دین و مذہب ایشان بلکہ
جزم دارند بحقیقہ و علم دارند بحقیقت ان و ازین جهت می بینی ہمہ اہل مذاہب را کہ ہر گاہ قبتہ شوند
و بصیرت ہم رسانند و منت بگذارند خدا تعالی بر ایشان بعرفت دین حق بر میگرددند بدین امامیہ و
نذیرہ ایم و نشیندہ ایم در ہیچیک از معصا ما صینہ انیکہ کنیز اہل دین مرید شود و دیگری از مذاہب
باطلہ داخل شود (در تالیخ یا فنی مذکور است کہ علمای بغداد اجماع نمودند بر انکہ حسین بن منصور حلاج
کہ از اعظم صوفیہ بود واجب الفل است بسبب اچہ یافته بود نذر فنا و عقیدہ او پس باین خصوص
محضری نوشتند و ہر یک از ایشان بخط خود چیزی با نوشتند و ہر کردند و محضر را از خلیفہ المقتدر
با تقدیر و خلیفہ امر کرد تا ہزارہا نایانہ باوزند بعد از ان سر او را بر بدن جدا ساختند و بدن او را
بآتش سوختند و این واقعہ در سال سیصد و بود از ہجرت میکویم و شیخ مفید را کتابی برکت
است کہ بخصوص از مذاہب حلاجیہ تالیف نمودہ است و من بسیاری از صوفیہ را معاشرت
کرده ام پس یافتہ ام کہ بعض ایشان مذہب ملاحدہ را اختیار کردہ اند و بعض ایشان قایلند
بدبیریہ کہ میکونند و ماہلکنا الا الدہر یعنی و ہلاک میکنند ما را مگر زمان و گذشتن سالہا و بعضی از ایشان
قایلند بتناسخ و میکونند کہ این ارواح منتقل میشوند ازین بدن بدنی دیگر و بہشت و دوزخ باین منتقل
زیرا کہ روح گاہ باشد کہ منتقل شود بدن سکت یا الاغ یا شل انہا یا منتقل شود بدن منعم نیکو ظاہر یا کفر
باطن و بعض ایشان قایل اند بباح بودن ہمہ چیز با و میکونند کہ تکلیفی نیست احکم میکنند بحلال بودن
و باین سبب قایل شدہ اند با باحت بسیاری از محرمات و بعضی از ایشان میکونند کہ عارف
و اصل ساقط میشود از جمیع عبادات و نماز زیرا کہ خدا تعالی فرمودہ است و اتعبد ربک حتی

یادینک الیقین یعنی عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه حاصل شود ترا علم یقین بوجود صانع پس ایشان
 حکام میکنند که از انبیاء علیهم السلام بهتر اند زیرا که انبیاء عبادت کردند خدا را تا مردند و برای ایشان یقینی
 که برای صوفیه بهم رسیدیم رسید و صوفیه میگویند که ما از انبیاء افضلیم خود را بکنه خدا تعالی ایشان
 روزی ابو حازم قصار نزد عمر بن عبدالعزیز رفت عمر او گفت یا اباحازم مرا مو عطف و نصیحت کن ابو حازم
 باو گفت بر خیز و داخل حجره خود و بر قفای خواب و قرار ده موت را با ملای هر خود و برین که چه چیز را
 دوست میداری که با تو باشد پس این فاعله را بیکه و مادام عمر خود باین عمل کن صاحب کتاب
 غریب البلدان گفته است که از جمله حکمای یونان فیثاغورث بود که باین علم تکلّم نمود و بیان این است
 که هرگاه مریض را خواب نیاید و قرار نگیرد مشغول شود باین اوازها پس باین باشد که از شنیدن اوازها
 خواب برود و آرام گیرد و همچنین مخزون هرگاه خون بر او غالب شود میگوید بهتر در این باب
 است که گوئیم سبب است که مولای جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده است که حجره
 شبیه است بحجّ بی که او از اذان بیرون میاید و زبان و لب و دندان بحجبت ساختن حروف
 و اوازها باینی می گوئی که در اندامهای او افتاده اند حرفت بین را نمیتواند گفت و کسی که لب ندارد
 نمیتواند کسی که زبان او سنگین از حرف را عاجز است و بهترین تشبیهات حجره مرزا است پس
 حجره مثل قصبه مرزا است و ری شبیه است به پوستی که در آن قلع نمیکند که اواز داخل مرزا میشود
 و عضلات که بر پیر سرند که اواز بیرون بیاید مثل انگشتان اند که پوست مرزا میکند از اندامها
 با داخل مرزا میشود و لبها و دندانها که حروف و اواز را میسازند مثل انگشتان صاحب مرزا اند که
 که بر مرزا میکند و در بر میگرد پس او را ساخته میشود و در حجره فائده دیگر است و آن این است که هوا
 داخل میشود و ازان میکند و بر پیر سر پس فواید از آن سیم نقرج میاید و نفس بی وری بهم میرسد
 که اگر آن نفس اندک زمانی محبوس شود و برای انسان هلاک خواهد شد فصل دیگر که کرده ایم در
 کتاب مقامات الحجا که خلاف واقع شده است در آنکه ایا حیوانات را نفس ناطقه هست
 مثل انسان یا نه اکثر مردم قایلند بآنکه آنها نفس ندارند و قرار داده اند نفس ناطقه را میسر باین است
 و حیوان و طایفه از حکمای قدما بر آنند که حیوانات نفس ناطقه دارند و ترجیح داده ایم ما این قول را
 و تحقیق تمام این است که اگر نفس ناطقه عبارتست از قوه اظهار کلام پس همه حیوانات
 متکلم اند که میفهمند کلام بهر یک را همچنانکه از حیوانات مشاهده است خصوصاً با اولاد ایشان کلام
 آنها را تفسیر کرده اند انبیاء و ائمّه صلوات الله علیهم و اگر موافقان ادراک کلیات و علوم است

که صاحب علم
 موسیقی است و در این
 وضع کرده است و در
 ذرات صدای حركات
 حاکم بین در کمالی
 در او اول کسی بود

همچنانکه شایع است در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات ادراک میکنند جزئیات علوم را که فلان
 ترین مردم آنها را درک میکنند و نمی فهمند مثل ادراک میمون جلهای لطیفه و قایق امور را و هم
 چنین زنبور عسل خانه را می خورد بسیار و که صنایع حاذقین و محققین هندسین از مثل آن عاجزند و اگر مراد
 و اگر مراد فهم کتاب شفا و اشار است پس بسیاری از مردم دورترند از زمین با سمان و آسمان و آفتاب
 کرده است آن نهیب را شیخ شهاب الدین مقبول و محقق که تصریح کرده است این سینا در جواب
 مسائل بهینار بآنکه فرق با بین انسان و حیوان درین حکم شکل است و بعضی در شرح فصوص
 الحکم گفته است که حکم انجیر نیست که متاخرین حکما گفته اند که مراد بنطق ادراک کلیات است نه تکلم
 با وجود آنکه مخالف است با وضع لغت افاده آنها می کنند زیرا که این حکم موقوفست بآنکه نفس ناطقه
 محض انسان باشد و دلیل بر این نیست و می نمایند که حیوانات را ادراک کلی است چنانچه بجزئی است
 وجود آن چنانچه و ثانی در آنچه از حیوانات صادر میشود از عجایب امور و تدبیر با آنچه ظاهر میشود از آنها از
 غایب احوال موجب اینست که بوده باشد از برای آنها ادراک کلیات با خبر رسید کلام این
 سینا محقق دومی در شرح هیاهو نور گفته است اعتقاد ما این است که جمیع حیوانات را نفس ناطقه
 هست همچنانکه انسان را هست و بعضی از قدما قایلند باین بلکه تصریح کرده اند بآنکه نباتات را
 نیز نفس ناطقه هست و حکایت کرده اند جمیع اشعار از ایشان است شیخ بهائی که شیخ ابو علی
 تألیف کرده است رساله عشق و ذکر کرده است که عشق مخصوص انسان تنها نیست بلکه موجود
 است در حیوانات و معاون و نباتات میگویم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست
 و اوله و حکایات بسیار درین باب در کتاب مقامات النجاه ذکر کرده ایم و اما عشق در معاون
 و نباتات پس شواهد بسیار از کتب فلاحیت و غیره مناز برای آن ذکر کرده ایم و در کتب عشاق
 نقل کرده اند که بر قبر عذراء و قبر عروه و دو درخت رومی بود هر یک بقدر فامتی بلند شدند
 اندک اندک نزدیک بهم آمدند تا آنکه بهم دیگر متصل شدند و معانقه کردند و بیکدیگر حبیبند تا آنکه
 مردم می گفتند که محبت از عروه و عذراء تا یرید بخان کرده و سراسیمه نموده و همچنین از قوبه مشغوفه
 او لیلی اخیلیه نقل کرده است که قوبه بر این شعر گفته بود و لوان لیلی الاخیلیه سلیمت علی و دونی
 جندل و صفایح سلیمت سلیم البشاشه اودقا الیها صدی من جانب المقبر صایح
 یعنی اگر لیلی اخیلیه بر من سلام بکند و حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ و لوحها از سنگ باشد هرگز
 سلام میکنم بر او خوشحالی بآنکه فریاد میکند بلیلی مرغی که از جانب قوبه فریاد کند است و چون
 سلام

توبه وفات یافت روزی قبیلہ نیلی را بفرمود که رافا دین ملی گفتند اینک قبر قور نزدیک است
برو و را و سلام کن پس ملی در میان کجاده خود پیاده و بر سر قبر او ایستاد و گفت السلام علیک ای توبه
ایا تو نگفته بودی دلوان لیلی الا حلیتہ تا آخر پس این است سلام من جواب ان کجاست از غریب
اتفاقات آنکه جندی در اینجا شبانه کرده بود پس او از کرد و پرواز نمود از صدای او شتری
که بروج لیلی بردوش او بود رم کرده بود و ج را بنیداخت لیلی از بروج بر زمین افتاد و بر دین کجاست
توبه زرعی فاصله دهن کرد پس درختی بر قبر لیلی و درختی بر قبر توبه سبز شد چون بلند شدند نزد
هم رسید به هم پیچیدند و چون سخن بان چار رسید باید احوال کر به را ذکر کنیم زیرا که در
خانها انفس میکنند بلکه در احوال واد شده است که کر به از اهل خانه محسوب شود و احوال او را
بیان میکنند تا آنکه قیاس کنی بر او و غیر او را از حیوانات و طیور و حشرات و غیر آنها و بیان ان این است
که هرگاه کر به پس کیسالت تمام رسیده موسم نکاح اوست پس کر بهای زمره عرض میشوند و نزد او
جمع میکردند و بجماعت او میل نمایند و اظهار رغبت بهمته آنها میکنند اما عقل نمایند و از ایشان
بیکریزد و ایشان از پی او میدوند و چند شبانه روز بدینال او میدوند مانند زنی که مرد را بخطبه
او جمع شوند پس کر به ماده قوی ترین کر بهای نر از بختای ترین آنها را برای خود اختیار میکند
و این بدو سبب است یکی آنکه از شر قوی ترین کر بهای این باشد زیرا که اگر بوصول او رغبت نکند
بضر او متضرر خواهد شد دیگر آنکه اولاد خود را که از او بهر سبب محافظت کرده است که بجم از
شر کر به نر این شده اند و بهم بقوت و شجاعت او ایستادند از کر بهای نر دیگر سالم نموده است
پس ان کر به را برای خود اختیار میکند و از او بستن میشود و در بعضی کتب مذکور است که آب منی
کر به از آتش گرم تر است و ازین جهت می پنی که کر به ماده در حال جماع اضطراب میکند چون بستن
شد حل خود را بسیار حمایت میکند و از پی آدم میکریزد و آن ترس آنکه مباد چیزی بشکم او برزند
و در حال بستن جانی محکم برای اولاد پیدا میکند و چون زائیدن او نزدیک شد بان مکان ناپه
میرد که با دین نزدیک باشد تا آنکه کر بهای نر با اولاد او آسپس برسانند و چون اولاد او
متولد شدند ایشان را پاسبانی بسیار میکند و همه روزها بکافی تمیز و میکرداند و مادر ام که
چشمهای ان بسته است ایشان را محافظت بسیار نماید و چون چشم آنها داشتند شروع به
تعلیم ایشان میکند و انواع علوم را با ایشان میاموزد و در سخن است از کسانی که اهل
خانه نباشد و هر چند که میمان باشند پس هر که که می بیند میکریزد و هر چند که از اهل خانه

روایت

و در حدیثی دیگر
روایت شده است
پس اول خبری است

که چنانچه

صادق

باشند تا آنکه اولاد او که بچنین می آموزند که اطفال آنها را بیکه ند پس متنی بتعلیم قرار و که بچنین از مردم
 مشغولند بعد از آن علم سوال و طلب را بایشان یاد میدهند و علم طلب علمی است طولانی و دایمیت
 کرده است شیخ صاحب تفسیر نور الثقلین در شیراز در منزل او که واقع است بجا مسجد جامع
 آنیکه سوال و طلب مشتمل است بر دوازده مقام از آن مشتمل است بر دوازده شعبه پس تفصیل داد
 مقامها و شعبها را تفصیلی غریب که موافق است با واقع و اگر اهل سوال بر بعض این مقامها مطلع
 بشوند و چیزی از آن شعبها را بشناسند بهر آنکه زماننی مستغنی خواهند شد حاصل کلام آنکه
 که به اولاد او میاورد و هر دو دست خود را بر زمین پهن میکند مانند شیر زیرا که که به افریده شده است
 از عطسه شیر در وقتی که در گشتی فروخ موش بسیاری بهم رسیده بود و بند های گشتی را بخوردند و دست
 های خود را نزد کسیانکه طعام بخوردند پهن میکنند پس دل ایشان بر او می شود و بسبب سکوت
 او از آن طعام باو میدهند زیرا که سکوت کا بهی دل را نرم میکند و او امیدوار انسان را بر قضا
 حاجت بسبب کرده داشتن جلوس ساکت و این سکوت از اعظم اسباب قضای حاجت است
 با غیرتبه که در حدیث وارد شده است آنکه شخصی از دیگری وجهی طلب داشت و اکثر اوقات مطالبه
 میکرد و بغیر از محنت منازل و مشقت حضوریت مطالبه چیزی باو عاید نمیشد پس شکایت او را بشنید
 حضرت بر حضرت باو فرمود بمنزل او برو و سلام کن و نشین و هیچ سخن نگوی چون مردم برخواستند تو نیز
 با ایشان برخیز و چند روز با ایشان از فقر از قمار کن و نرو و بفرموده امام علیه السلام عمل نموده پس
 دل او از تنگ آمد و از سکوت او عاجز شد زیرا که سخن گفتن دل او را مشغول میکند و قانع میگردد
 پس سه روز نگذشت که طلب او را کرد و باو گفت این کیفیت طلب را از کجا آموختی پس بدین
 سکوت تو بدتر از مطالبه بود گفت این کیفیت را امام جعفر صادق علیه السلام بمن آموخت پس
 اگر حاجت که به سکوت نشستن باید برآورده شده که خوب و اگر به بند که طعام خوردن بگاف
 میکنند و باو اعتنا ننمایند آنکه اندک ایشانرا خبر میکنند و بهر میوه اعلام عینا بدین اندکی ساکت میشود
 باز او را بنماید و اگر ایشان بظلمت خود باقی و مستر باشند فریاد میکنند و او از بلند همچنانکه طریقه عارفین است
 بار باب سوال پس اگر باو التفات نکنند اقدام میکنند بدرومی و جلهای بسیار بکار میرود تا آنکه به
 مطلب خود برسد پس هرگاه چیزی دروید میگردد زیرا که بعد از آنکه که آنچه در دیده اند حرام و او را
 باین سبب معاف خواهند کرد و یکی از فضلا را پرسیدند فرق مابین حلال و حرام چیست پس کلام
 طولانی ذکر کرد تا آنکه بسایل گفت بدینست که که به فرو نمیکند مابین حلال و حرام و شافری نمی کشند

گفت چو نہ مرد فاضل گفت بچہ انکہ ہر گاہ بارہ مان بکر بردادی بمان جای خود از آنچو زد و ہر گاہ مان
یا غیر مان بدزد و بر میدارد و میگززد چنانکہ دزد میگززد و میگویم پس ہر گاہ فرصت در دیدن
نکر و شروع میکند بغارت و گرفتن بچہ پس خودندہ را غافل میکند و یکبار بطعام میجد و قدسی را
میگززد و گاہ باشد کہ لقمہ را از دست میراید و اینہا ہمہ را کہ میکند برای تعلیم اولاد است کہ کیفیت
طلب معاش و تحصیل قوت را بایشان یاد بدہد **فصل بعد از آن علم شکار را تعلیم ایشان بنماید**
و این علم از سایر علوم دقیق تر و نہت بکر بہر اولاد آن نافع تر است زیرا کہ گاہی بطعام مردم نمی رسند
شکار و موش میروند و گرفتن بچہ را نشان ایشان میدہد پس موشی شکار میکند و از زندہ نزد اولاد
میاورد و دندان خود را بموش فرو میرد کہ قدرت و قوت کسختن باد بانی نمی ماند و نزد اولاد
میگذارد و موش اندک اندک میگززد پس کربار جای خود میجد و از آن میگذرد و پیش روی اولاد خود می
گذارد پس اولاد از آن میگززد چنانچہ مادر ایشان بایشان نشان دادہ است و چند بار بغفل بنمایند
پس اگر احتیاج بخوردن آن داشتہ باشند میخورند و الاهی کشند و بگانی دوری اندازند تا آنکہ
موشان دیگر از آن بپسندند کہ باعث فرار ایشان بشود و سبب پوشیدن کرب غلط خود را بریز
خاک اندیست کہ موشان از آن موضع نگززد و سبب دیگر آنکہ افعال قبیحہ و اعمال بد را مستوری
دارند و در حدیث وارد شدہ است کہ ہر گاہ پیش از زاد برین نماز سہوا حدیثی صادر بشود و نزد او
کہ یکی از ما مومنین را بجای خود قرار بدہد و دست بر مینی بگیرد و از میان مردم برود تا آنکہ ما مومنین
خیال کنند کہ او را عاف شدہ و نماز را بسبب رعاف برنہم زده است نہ صادر شدن حدیث
خدا تعالی حکم باین فرمودہ است سبب انکہ دوست میدہد کہ عیوب بندگان مستور باشد بعد
از آن کہ بشار جوہ مرغ خانگی را با اولاد تعلیم میکند و چون از یاد گرفتند علم شکار را از بالایی
درختان بایشان پیاپی میروند پس بالایی درخت میرود و اولاد باو نگاہ میکنند و اندک اندک
بر بالا میروند برای شکار گنجشک در شب و روز بدانکہ علم را خوانند علیہم تقسیم کردہ اند صید
بہ قسم صیدیکہ برای تحصیل قوت است کہ مراد از آن گوشت شکار است و صیدی کہ برای تجارت است
کہ مراد از آن قیمت صید است و صیدی کہ برای تغریج و تنزہ است و کربہ ہر قسم را بکار میرسد پس
ہر گاہ کہ سگی اورا روی نمود شکار میرود برای تحصیل قوت برای خود و اولاد و ہر گاہ از قوت
مستغنی باشد موش و مار از خانہ کہ متاع در آن گذاشتہ باشد میگیرد و مثل حجرہ کتاباد اندزد و
نماز ہا پس موش را از آنجا میگذرد و پروں میاورد و بنظر ابل خانہ میرساند کہ بان نگاہ کنند

فہیت

ترجمه کتاب نهال برنج

۱۶۵۲

شکار

تا قدر او را بداند و بنظر ایشان غریب نشود و او را احترام نمایند و طعام بدهند و صیدیکه مطلوب از آن
 دفعه درج است همین است و اما صید بقصد تفره و تفریح پس صید نیست که لذت اقتدار بر مطلوب
 از آن نماید میشود و لذت است این صید بهتر است از لذت خوردن و ازین جهت می بینی که هرگاه که موش را
 میکند و با بازی بیناید و قهر و اخیار خود را با و نشان میدهد بی آنکه احتیاج بخوردن او داشته باشد
 و در شکار موش خیلیهای بسیار بکار میرود پس هرگاه موش در سقف خانه باشد که به بر زمین بازی
 میکند و چشمتان پیدا و چنین نشان میدهد که میتواند خود را بر سقف رساند پس درین هنگام موش
 بر موش منقولی میشود و حواس او متفرق میگردد پس بر زمین میافتد و گریه او را میگوید و او را مگر کاد و
 زمین باشد و بیرون بیاید که به از پی او میدود و چون باز سرور او را بر کرد و گریه بجائی دور از سرور او
 میرود و فریاد میکند که موش او را را بشنود و خیال کند که از شکار او دست برداشته است
 پس نزد یکت سرور او میاید و بکوشه آرام میگردد و ساکت میشود و انتظار موش را می کشد
 تا هر وقت که از سرور او بیرون بیاید او را میگوید و بخورد و بگریه او را که میاندازد زیرا که زهر موش
 در سر جمع است فضل بعد از آن علم مصارعت یعنی علم کشتی گیری را با او یاد تعلیم میکند تا آنکه در
 وقت احتیاج بکار بر دهرگاه او را و تا یا بیشتر باشند کیفیت مصارعه را با ایشان یاد
 میدهد از جنگ کردن و خوابیدن در بین جنگ و ایستادن و خم شدن همچنانکه در نظر کشتی
 گیر این فنون را بکار میرند و هرگاه او را با گریه دیگر دعوی بهم برسد و یکی از او را با او باشد
 او را بدست خود میزند و از خود دور میکند که از مهر که بیرون برود و دل او را مشغول او را و حواس
 او را مشغول نکند تا آنکه بر جسم خود در مهر که غالب شود پس بدرستی که هرگاه یکی از او را و صغیر
 در میان مهر که با انسان باشد عقل او محمل و دل او مشغول و معطل خواهد بود و هرگاه او را از میدان
 جنگ و میان مهر که دور کند خاطر او جمع و حواس او خارج خواهد بود و خصوصاً هرگاه بداند که جنگ
 کردن باعث اسیری او را و یا کشته شدن ایشانست و اگر او را دگر به یکی باشد با او کشتی میگردد و
 جنگ میکند که ملکه شجاعت و کیفیت دعوی را با او بیاموزد پس این مصارعت را در لذت
 هست یکی لذت تعلیم و تقلم و یکی لذت شوخی با او را و باز میدان با ایشان که از عظم لذت است
 و در حدیث وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله کوچک میشد از برای حسین علیه السلام
 و زبان طفلان ایشان حرف میزد چنانچه روزی حضرت امام حسین علیه السلام میدادند از هرگاه
 صد قبر داشت و بدین که داشت پیغمبر فرمود که کج یا حسین پس از آنکه اذاعت و ایشان را بر

پشت خود را بر میگردد و بر دست و پای راه میرفت مانند راه رفتن شتر و میفرمود خوشتر است
 شتر شام و در جزیره گیر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر میکرد حسین علیه السلام بکشتی گرفتن و در
 ایشان را بکشتی انداخت و حسن را نیز میداد و میفرمود یا حسن بگیر حسین را فاطمه علیه السلام عرض کرد
 یا رسول الله هرگز بزرگ را از من نمیکنی که میگویم چاک را بگیر پیغمبر فرمود یا فاطمه اینک جبرئیل است
 و حسین را نیز بزمید و او را میگوید و میگوید یا حسین بگیر حسن را پس هر دو ایشان بر زمین می
 افتادند و در امر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بکشتی گرفتن چند ناله بود یکی آنکه ترس
 ایشان بر بلکه فوت و شجاعت دیگر آنکه لذت بازی کردن با ولاد را یافته است و با هست
 و شامده نموده است با آنکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هرگاه مقصود از آن غرض صحیح
 باشد و هرگاه که به با ولاد باشد و که به دیگر از دور به بنید اولاد را میگذارد و باستقبال آن
 اگر به سرود که به بنید و دوست یا دشمن زیرا که هرگاه دشمن در میان خانه کسی هجوم آورد و باعث
 مذلت و خواری او خواهد بود همچنانکه حضرت فرموده است جنگ کرده نشد هیچ قومی در
 اصل و یار خود مگر آنکه دلیل شد یعنی شرافت است پیشی گرفتن دشمن در خارج بلد و بیرون از
 منزل فضل در علم لذت بعد از فراغ از علوم سابقه است پس هرگاه اولاد که به بزرگ
 شدند و از اوقات و بیایست بیرون آمدند ایشان را برای طلب قوت میکردند و نزد بزرگسالان
 خوردن گان میاورند و خود ساکت می نشینند پس ایشان سوال میکنند و فریاد مینمایند و تحصیل مال
 میکنند و مادر ایشان بظرف خوشحالی فرح بایشان نگاه میکند همچنانکه مرقه نگاه میکند به پسر خود که به سرحد
 بلوغ در شمر رسیده و همایست پدر را کفایت و ما بحتاج او را تحصیل میکند و در این هنگام هرگاه
 که به نانی تحصیل کند و اولاد او خواسته باشند که بخورون با او شرکت بکنند نگاه باشد که ایشان را
 بزند و منع کند و دور نماید و بدست خود ایشان را بزند و اقبال و در گبوتر و جودت آن مشاهده
 شده است و جاهلی گمان میکنند که چون اولاد ایشان بزرگ می شود و مادران را دشمن میدارد و این
 ایشان را دوست بهم میرسد و این گمان فاسد و خیال غلط است بلکه این قسم رفتار با ایشان
 نوعی از تربیت و تادیب است مرا ایشان را که تحصیل معاش و پیدا کردن قوت و امید دارند
 و بلکه تحصیل معاش برای ایشان بهم میرسد در حدیث است که هرگاه از حضرت امیر المومنین ع
 سئله میشدند که جواب از این یکی از حسین علیه السلام متحمل میشدند پس میفرمود و جواب
 از این یکی از حسین و جواب از این حسین و بسیار میسند که اشاره به فرزند خود میگردانند و واقعاً نصرت

کرد

روزی که منخ کنه جنین از فرو رفتن در آتش جنگ و در آرزو و با صاحب خود میفرمود بگیرید از من این دو
بسر را پس بدستیکه گشته شدن ایشان سلسله نبوت از میان میبرد و پس مردم میآمدند و لحام سب
ایشان را میگریختند و آنحضرت با فرزند خود محمد جنگ میکرد و آنها در حربه صفین پس ایشان را
بجاریه و مباشرت آتش جنگ امر میفرمود و لشکر برای ایشان را بسته میکرد و ایشان را بر
عساکر مقدم میداشت همچنانکه مقدم میداشت مالک اشتر و عمار یا سرار رضی الله عنه را موی
چند که در محل خود نمیکشیدند و اما میمون پس از برای دوست شعور و ذکا و ذهن و زیرگی که از
عقل خردمندان زیادتر و بهتر است خصوصاً میمونی که در بین بهم میرسد پس بدستیکه ابله من اکثر
کار بار تعلیم آنها میکنند حتی وزدی را احمد بن طاهر گفته است در مکه میمونی دیدم که
زکری میگوید و چون میخواست آتش کوره را دم کند اشاره ببرد میگوید که برای او دم کنند
آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مریدست فرمود که مخلوط میکند شیر را با آب پس بدستیکه شخصی قتل
شما این عمل میکرد پس میمونی خرید و بکشتی نشست و بدریافت چون بوسط دریا رسید میمون
گشود زان بدین گرفت و بر بالای قتل رفت و کیسه را و آورده یک اشتری بدریا و یک اشتری در
میان کشتی نهاد خنث و صاحب او را نگاه میکرد فضل و اما محبت باین حیوانات خصوصاً طیور
و اسب و استر پس امریست مشابه که انکار نمیشود حکایت کرده اند که در میان خاکم بخارا و قندهار
جنگ واقع شد چون لشکر از هر دو جانب اراده کردید و در مقابل هم دیگر ایستادند با هر یک
از ایشان فیل بود که برای جنگ آورده بودند چون فیلان در وسط میدان بهم رسیدند و یکدیگر را
دیدند هر یک از ایشان خرطوم را بر خرطوم دیگری گذاشته اشک از چشم ایشان جاری شد
بعد از نساغی هر دو بر زمین افتادند و مردند در کتاب عجایب حیوانات مذکور است که هر
گاه یکی از جنس قمری بمیرد جنس دیگر او را میخورد و بنوحه و گریه مشغول میشود تا بمیرد و در غیبت بزوج
دیگر نمیکند گویند در مصر مرغی است که شب خود را بدخست میآورد و تمام شب فوج میکند
و نام آن زدا بل مصرفا قال الله است و می پنی دو تا از اسب و استر را که با هم الفت گرفته باشند
هرگاه از هم جدا شوند چگونه مضطرب و بی آرام میگردند و بدانکه در دان بسیاری علوم در ذریه از
کر به یاد گرفته اند از آنجمله آنکه هرگاه در شب بخانه بروند که در بامی آن بسته باشند هیچ میکنند که در را
از جای برکنند پس اگر مشکلی نشود و صاحب خانه از او آواز بیدار شود و در احساس بیداری
آن کند زمین را با ناخن میخراشد که صاحب خانه خیال کند که کرباست پس تغافل نماید تا آنکه دزد بر

مطلب برسد یا بگریزد فضل در علم فراق و جدانیت هرگاه اولاد که به بزرگ شدن و تکمیل
 احوال خود مستقل و متکفل گردیدند و مادر ایشان بدانند که از جدائی ایشان ناچار است و او را شغلی بهم
 میرسد که از همراهی ایشان و ایستادن آنک از ایشان دور میشود زیرا که جدائی بگریخته و دشوار است
 پس آنک از ایشان دور میشود یا بر بالای درخت یا پشت بام یا مکانی خلوت پنهان میشود که ایشان
 نبینند و ایشان او را نمیبینند پس ایشان نوحه و فریاد میکنند و او را جستجو نمایند و مطلب او
 میگردند و او مخفیانه بایشان نگاه میکند و می بیند که کدام یک از ایشان او را بیشتر میخواهد و محبت
 او را زیاده از دیگران دارد و اوقات و دایانشان میباید و بعد از دو هفته روز و یکبار از ایشان جدا
 میشود و مفارقت را زیاده از مرتبه اول تحمل میدهد و همچنین ایشان را بر جدائی صبر بهم میرسد
 بعد از آن هرگاه که به دوران منزل غریب باشد اولاد را با آنها میگرداند و بیکان خود میرود و بهر
 مدتی که از ایشان میباید این احوال را که از گریه نوشته ایم و درین فصول نقل کرده ایم آنکست از بسیار
 و ذکر تمام این اصول بسیار در بسیاری از مرغان و از حیوانات است از زمین و دشوار زیاده از آنچه ذکر شده
 و مثل این احوال صادر میشود مگر استغور و علم و مکان و مکانی که افلاطون و ارسطو طالیس اولاد خود را بعضی از
 علوم تعلیم کرده باشند علی لقمان حکیم وصیت کرده است پس خود را بوحایای چند که نمیرسند به بعضی
 از آنچه گفتیم و احادیث از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز آنچه ذکر کردیم وارد شده است
 حتی آنکه محقق گفته اند که تسبیح مکرر در کف پیغمبر صلی الله علیه و آله مجرب نیست زیرا که هیچ چیزی نیست
 مگر آنکه تسبیح میکند بخدا و لیکن منی فهمیم تسبیح از ابله شنواید این تسبیح است بجا ضرب
 و همچنین است چنین جمیع یعنی ناله کردن ساقی محل با حضرت مه جم که بد چنین جمل از جمله سخنان
 پیغمبر بود چنانچه مرویست که آنجا سب در ابتدای حال که در مدینه نشر نصیب آورده بودند چون در
 مسجد بسیار ساق درخت فراتگه میکرد و خطبه میخواند چون مسلمانان بسیار شدند نه نهری برای آنحضرت
 ترتیب میدادند چون بر بالای منبر رفت نخل فزاد و سبک و مثل ناله شنیدند و بدینال فرزند خود پس
 آنحضرت باین آمد و درخت را در بغل گرفت درخت ناله می نمود و صدای سبک و مثل صدای
 طفل که از گریه ساکت میشود در جن است که شب خروسی داشت که بشما بانگت میگفت
 شبی خروس را گرفته هر دو پای را از محکم بست و در میان اندرون انداخت آنشب خروس ساکت
 بود و بانگت نمیکفت شبی باو گفت ای مدعی محبت بدرسینکه تو خدا را در وقت عاقبت و
 فراغ عبادت میکنی و چون بلا بر تو نازل شود ساکت میشوی و ذکر نمی کنی زحمتی در گناه

ربیع الاربار گفته است که معویه را با چهار نفر نسبت داده اند مسافری بی عمرو و عماره بن الولید و عباس بن عبدالمطلب و صباح که معنی عماره بود گویند که ابوسفیان مروی گویند قاضی و بدشکل بود و صباح جوانی بنکواندام خوش صورت بود و هند را با او رفتی تمام بهر سید پس او را بخود خواند و با او زمانه و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان از صباح بود این ابی الحدید معتزلی و غیر او گفته اند که عقل در وقت کوری و با بنیانی خود روزی در مجلس معویه را بعد از آن که نشست معویه گفت بجانم است تو کیست معویه گفت عمرو بن العاص است عقل گفت شش نفر بر سر او نزاع داشتند و بر یکت ایشان او را بهر خود میدادند از لامر قضای قریش بر ایشان غالب شد پس گفت ای کجاست معویه ضحاک بن یس عقیل گفت سجد افتم که پدر او بر زرد ابر ماده میجاند و اجرت میگیرد پس گفت در کجاست گفت ابوموسی اشعری عقل گفت ای که مادر او زردی میکرد و معویه گفت در باره من چه میگوئی عقل گفت مرا این معاف بدار معویه گفت البته باید بگوئی عقل گفت آری حمامه را شناسی معویه گفت حمامه کیست عقل گفت بتو گفته ام برخواست و از مجلس برو و رفت معویه بنیابه را طلبید و با او گفت حمامه کیست بنیابه گفت اگر امان میدی میگویم معویه او را امان داد بنیابه گفت حمامه جده تو است مادر ابی سفیان که در ایام جاهلیت زمانه میکرد و در زمانه کاری واجب رایت بود معویه باهل مجلس گفت تحقیق که با شما مساوی شدم بلکه از شما زیادا میگویم این آنچه خبری است که در نسب معویه گفته اند و اما افعال او با امیر المومنین علیه السلام در وقایع صفین و خیران و حلال شدن او خون نام را و همچنین حلال شدن حضرت عتبه و خون او را اگر ممکن میشد میرکت از ایشان بر یک خون دیگر می پس محتاج به بیان نیست و با وجود اینها نام نهاده اند او را بحال المومنین بسبب خواهر او ام حبیب پس بدستیکه ام حبیب از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و اله بود و محمد بن ابی بکر را بحال المومنین نگفته اند با وجود آنکه برادر عایشه بود و عایشه را از همه زنهای پیغمبر صلی الله علیه و اله بهتر دانسته بلکه او را بر دختر آنحضرت فاطمه ترجیح داده اند و نسبت این که بسبب آنکه محمد امیر المومنین علیه السلام تربیت کرده بود و او را دوست داشت بن مرتبه که او را یکی مثل فرزندان خود میدادند پس این جهت او را راضی مبرم میداشتند و تفسیر کرده اند قول خدا تعالی انجیح المیت من النجی به محمد بن ابی بکر زیرا که محمد بن ابی بکر میگویم اول سیده نام خود را امیر المومنین گذاشت و این نام که مخصوص عزیز و دبرای خود داد عاقلان و عمره بود زیرا که مردم او را بکر را خلیفه

کفایت

رسول الله می گفتند و بعد از او بکر عمر و خلیفه خلیفه رسول می خواندند بسبب آنکه عمر خلیفه ابو بکر بود پس عمر
بر مردم مشتبه نمود و بایشان گفت که این نام طول دارد و بر شما شاق است شما مؤمنین و من امیر شما می باشم
پس مرا بگوئید امیر المؤمنین و تحقیق تصنیف کرده است رضی الدین بن طلاس طالب راه کتابیکه موسوم
است بکشف الیقین در تسمیه علی بن ابی طالب بامیر المؤمنین و اخبار بسیار ذکر شده است
باینکه این اسم مخصوص حضرت و جایز نیست اطلاق آن بر غیر آنجا حتی بر اولاد معصومین
علیهم السلام و هر چند که در معنی آن حضرت باین اسم شریک اند و ایت کرده است عیاشی در
تفسیر قول خدا تعالی یذعنون من ذویه الا انا انما اخضرت صادق مرویست که فرمود آنکه
مستحق نشاء بامیر المؤمنین بحکیم غریز علی بن ابی طالب مصنف کتاب لغت الله الموصوف
الحسنی گوید ای برادر من زمین بجز مجمع عشاق حقیقی و مجاریست اولین نشان رفتن و آخرین نشان
هستند و تو ناچار آنجا که ان مشرف شدی اگر از اعراب باشی نشیده از آن مکر شاعر شریف ضی را
رحم الله و اگر از عجم باشی نشیده مکر کلام بهائی را در مواجح حجاز باز گو از بحد و اندازان بحد تا دور و دیوار
را آری بوجد و انحال کسی که ادعای عشق و محبت میکند خوشتر نیست بلکه نزار است که زمین بحد را
مسجد دل خود قرار دهد وصال مسکن بحد فتمی غرض وجههم و الهوی نفلی و مقفوض یعنی
وصال ساکنین بحد نهایت مطلب من است و محبت و عشق ایشان نافله و فرضیه من است فالعقل
ان کان موقفا علی حوضی یا مرضی بواجب بعد مرضی پس قرب ایشان اگر موقوف باشد بر بیماری
و الم من می کسی که مرافقت بحد تحریض میکند بر گردان برین بیماری مرا عسلی یعودون عواد و ذواد
نماید که عبادت کنند عبادت کنند کان من و وصیت میکنم ترا بصاحب من نگاه داشتن هر خود را
خصوصا اگر بوده باشی از اهل شهر و عشق و مشهور است که میگویند کل شیء جاوز الاثنین شاع یعنی هر
رازی که از روز تا بگذرد فاس میشود و تفسیر کرده اند اثنین را بد و لب نه و نفر مؤلف گوید مضطر
شده اند در باب خبر لای فی جنس از کلمه توحید لا اله الا الله پس گفته اند اگر تقدیر کنیم خبر را موجود لازم
می آید که بوده باشد شریک ممکن اگر تقدیر کنیم ممکنا اثبات کرده ایم برای خدا تعالی وجود در احوال
آنکه مقصود از این کلمه تفسیریه اثبات وجود است پس محتاج شده اند سکا به کتاب جوابهای بعید
حتی آنکه بعضی از ایشان گفته اند که این کلمه علم است برای توحید در قانون شرح نه در قانون عربیه و اما
من پس اختیار کرده ام در کتب سخنانیکه بوده باشد خبر مقدس و لازم می آید این مکر آنکه غیر باطل باشد
و قرینه مقام نیز باین دلالت دارد پس غیر ازین نیست در اثر است که خصی اخل حرم بادشاه

بشود سبب آنکه آله شوه او مقطوع است و تو بخوابی بجرم ملک الملوک و دانی حال آنکه عود و شروت
 تو بر پاست و در حدیث است که حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام در وقت وفات
 اضطراب بسیار داشت خواص از او پرسیدند که سبب اضطراب شما چیست فرمود از مفارقت
 احباب و بول فیمیت میترسم میگویم برین چگونه امام علیه السلام مفارقت احباب را با او
 قیامت معادل نموداتی و جدات اجل کل ذریه فقد الشباب و فرقه الاحباب بدرستیکه
 من یافته ام بدر تر از هر مصیبتی فقدان جوانی را و جدائی دوستان را ای برادر من در تارگی سبب
 هر دو دست خود را بکش و سوال کن بدرستیکه حلال تو چیزی که مرد میخورد است که از کسب دست
 خود بچل آورده باشد و در آنوقت اخلاق طفل اجار بر پس بدرستیکه هرگاه طفل پدر از خویش
 منع کند میگردد ای مرد بدرستیکه دنیا خالی از لذت است و آنچه را که بخمال خود لذت میدانی
 و راحت خیال میکنی دفع الام است و بر تو باد با غرت پس بدرستیکه اگر تو بنده شکمی فحکم طیر
 نماندیمون یعنی پس گوشت مرغی که بخوابی و اگر از بندگان فرجی فوجنا هم بخود عین پس
 ترویح میکنم مؤمنین را بخود العین و اگر از گاه کردن مخطوط میثوی قیظوف علیهم و لادن خلل و ن
 اذ از انهم حسیتهام لو لو امنتورا پس دور میخورد بر شما پس از چند که باقی اندر جوانی و پیر میخوند
 گاه ایشان را به پی کمان میکنی که ایشان مردار بدند که باشد اندر در صفا و انعکاس شعاع بعضی از ایشان
 در بعضی و اگر از ابل مصاحبت و مجلسی پس علی سریر متقابلین یعنی بر مجالس سرور که در برابر یکدیگر نشسته
 اند و اگر بوده باشی از ابل غنا و سماع پس داود او از های خوش و قاری ابل بهشت است و بدرستیکه پس
 بامی چند در بهشت و نخله است پس چون ابل بهشت غنا بخوابند با وی بسیار خوب میوزد که بر کمان
 و رختان بگردد میانند و از هر یک از جبرها اتفاق دفع او از سماع پیرون میاید که اگر ابل دنیا کی اند
 صدا بارایش نوزد بر این همه ایشان از شوق و فرح خواهند مرد و اگر میباشی از ابل عشاق حقیقی فوضوا
 من الله الکی و آنحضرت فرموده است خوشبو کنید خود را با استغفار تا آنکه نفیض کند شمارا بوی گسند
 گنا بان و فرموده است بر شما بود به صورت های نیکو و چنان سیاه پس بدرستیکه خدا تعالی جیا
 میکند که عذاب کند روی نیکو را میگویم پس هرگاه خدا تعالی بنا کند از عذاب پس تو چگونه جیامی کنی
 و از محبت او و میگردانی فضل بسیاری از مردم نام دارد موسی را به پیر سزد و در توره مقریب است
 که عمران خوانده می شود و خا بد و خرم خود را پس یارون و موسی از و متولد شد ند پس ضبط او بیا و تختانی
 و واء و خان فوطه دار و الف و باء موحده و دال مهله و در اثر است که ابل که پیغمبر صلی الله علیه و آله

تفسیر و تفسیرش باین بی کشته خطاب میکردند و ابوبکر شد از اهل بی که بود که از دین فریض بیرون رفت گویند
که بعد از واقعه جمل بی زد عایشه آمد و گفت یا اُمّ المؤمنین چه میکنی در باب ما در یک فرزند خود را کشته باشی
عایشه گفت از اهل جهنم است زیرا که خدا فرموده است وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعِلًّا فِجْرًا وَهُوَ حَتْمٌ خَالِدٌ
یعنی و کسی که بکشد مؤمنی را بعد از این جزای جهنم است در حالی که محله است در آن پس آن زن گفت چه میکنی در
باب زنی که سبب اوصیت بنی از فرزندان او گشته شده باشد پس عایشه مدعا را فهمیده و گفت
و در کینه این زن از من بدستیکه کوفه ایست خفته در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام عایشه را بعد از جنگ جمل طلاق داده بود و معنای این طلاق بنا بر آنچه مولای ما امام حسن عسکری
فرموده این است که خدا تعالی زنهای پیغمبر را بلند کرده و شرف مادی امت مخصوص ساخته پس پیغمبر
فرمود یا ای احسن این شرف برای ایشان باقی است مادام که بر طاعت خدا ثابت باشند اما هر کدام
از ایشان که خدا را معصیت کند سبب خروج بر تو پس او را سر برده و از شرف مادی مؤمنان بیدار
و عجب است که زن مطلقه نام اُمّ المؤمنین بر او باقیست این نام را از اکثر زنهای پیغمبر صلی الله علیه
انداخته و سلب کرده اند سید اجل ابن طاووس در کتاب فلاح السائل گفته است حدیثی که مردم
بفضل او افتد امیکند و وصیت کرده بود بانکه یکدانه عقیق که اسامی شریفه آنرا اظهار صلوات الله علیه
بان نقش بود در دهن او در میان قبر گذاشتند و من برداشتم و نوشتم ام القدر بی و محمد بی و علی
و احسن و احسن تا اخر آنهمی و وصیتی کرده ام که بعد از فوت من از بدن من بگذرانند تا
انکه در وقت سوال ملکین جواب داده باشند انشاء الله تعالی با خبر رسید سخن ابن طاووس و شاید
که انتخاب حدیثی بخصوص این باب یافته و ظاهر این است که این کلام اشاره باشد با آنچه روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اکثر عقیق در دست بکن بدستیکه عقیق اول گوشت که او را
کرده است بوجدانیت خدا و بر سالت من و با امت خود آنرا از اولاد تو فضل در شرف
واقعه جمل وارد شده است اینکه مشغول گردانیدنش این حرب را که معاویه و اعراض کرده اند باینکه
معاویه در شام بود و باین واقعه حاضر نبود پس چگونه این فتنه را با و نسبت داده اند و جواب گفته اند
بعضی که این را منقول قول شریعت رضی است سهام اصحاب و دامید بدی سلم من بالعراق
لقد ابعدت مرثاک و اظهر در جواب است که گفته اند معاویه در لغت معنی سگ ماده است
پس مراد از آن است زیرا که سگ ماده است صغری گفته است که چون اسکنده
مملکت فارس را فتح کرد و کتوبی با بطو نوشت و در باب سلوک با اعیان آن نواحی با او مشورت نمود

مرتب

ترجمه کتاب فی الفی

۱۰۱

در سطوح و جواب نوشتن را می‌خواهد آنست که ممالک فارس با عیان اینجا تقسیم کنی و ولایت ایشان را به
ایشان و اکر کسی و هر کدام را که بر یکی از نواحی و ایالتی اودا ملک خطاب ده و تا جایی بر سر او بگذارد و او را بر
مملکت خود مشغول کن و هر چند که مملکت او اندک باشد پس بدینیکه کسی را که ملک نام نهادی و دیگر را اقطاع
نمیکند و باین وسیله باین ایشان برای ریاست و مملکت منازعه واقع خواهد شد و عضو منی که ایشان را
با اتفاق با خود میان ایشان خود پیدا خواهد شد پس اگر نزد یکت ایشان باری ترا خدمت و فرستی
میکند و هرگاه از ایشان دور شوی ترا بخواهند و محتاج بوی شوند و باین سبب بخود مشغول خواهند
شد و ترا از اجاد و شرف و شرف ایشان ناانهم میرسد چون این نامه با سکنه رسید این رای را پسندید
و از دستور العمل قرار داد و به مضمون آن عمل نمود پس آن ملک را ملک طواغیت گویند که کینند
که اعیان فارس بتدبیر سطوح چهار صد سال آنهم نزاع و اختلاف داشتند و هیچ امری را در میان
نظم نمیکند ایضا صفندی حکایت کرده است که چون میان مامون و بعضی ملک نصاری که
حاکم می‌کنند آنیکه صاحب قبرس باشد بمصالحه اینجا می‌رسد مامون گفتا بخانه یونان را طلبید و در دادن و
ندادن کتب با یکدیگر مشورت کردند و همه ایشان در دادن منع بلین نمودند که یکی از علمای سیشان که
اورا امر کرد و گفت این علوم پر هیچ دولت شرعی داخل نشدند مگر آنکه فاسد کردند و فساد میان
علمای از دولت انداختند شیخ نقی الدین میگفت مکان نمیکند که عذایرتالی از مامون داخل نشود و ولایت
که مکافات بکنند و او را با سخته بجا آورده است باین امت از داخل کردن علوم فلسفه میان ایشان
و سخی بن خالد بر یکی قبل از مامون کتاب کلیمه و منه را از کتب فرس بخری نقل نمود و کتاب مجسطی از
کتا بهای یونان نیز معترب کرد و مشهور است که اقل کسی که کتب یونان را عربی نمود خالد بن یزید
بن مویه بود زیرا که غنبت بسیار بعلوم کتب آن داشت و از بهای ناقلین و در طریق بود یکی از
یونان بن بطریق و ابن ناعمه قضی و غیر ایشان و آن نیست که هر یک از کلمات مفرد و لغت یونان
مبدل نموده و معنای از آن ملاحظه میکردند و لغتی مفرد و کلمات جریه مرادف می‌آوردند و همان کلمه یونانی
را بکلمه عربی مبدل می‌نمودند و تمام الفاظ را باین طریق بخری نقل کردند و این طریقه از ده جهت مردود است
یکی آنکه در کلام عرب کلماتی چنان یافت میشود که مقابل جمیع کلمات یونانی نباشند دوم آنکه خواص
ترکیب و نسب است و این طبعی نمی‌شوند تا نظار بر آنها از لغات دیگر آمواد و اضا خلل واقع میشود از
جهت استعالات مجازات و بجا آوردن جمیع کلمات بسیار است طریق دوم طریق ابن سحری و جوهری
و غیر ایشان و آن نیست که جمله و معنای آن را از یونان می‌آورند و بجهت دیگر در دادن بکلماتی چنان می‌نویسند

بان از لغت عرب خواہ مساوی بود بان با مخالف این طریقہ احوط است و ازین جنبہ کتابہای ابن سینا
 محتاج بہ تہذیب نیستند مگر در علوم ریاضیہ و اما در فلیس پس تہذیب کرد از انابت بن قرہ و همچنین
 محطی و کتب متوسطہ را میکوبیم تا قبرس پس از اعمال جزایر و محلی از حال انست اما در قلاع و عظمت بناہی
 از امشاہدہ کردہ ایم و اظہار است کہ مراد بقبرس بلکہ ایست از بلاد روم و یونان موضوعی است از
 ارض روم و قریبہا و محال بسیار در اینجا بود حکمای یونان از ان سرزمین بہر سیدہ اند اکنون از ان اب
 گرفتہ است و از غریب اینجا آنکہ ہر کس خیر را در اینجا بجا فطہ بسیار و فراموش نمیکند و ستاجہ میگویند کہ چون
 بان موضع رسیدند آنچہ فراموش کردہ اند بجا طر میاورند سقراط استاد افلاطون را بان محل نسبت
 دادہ اند چون مردم در حق او می گفتند کہ سپہ از دوست میدار و اورا بہر گشتند و افلاطون پس
 ارسطاطالیس را کہ قابل تنازع بود نیز بجا نسبت میدادند گویند کہ چون اسکندر بہیدن اورفت رہ
 کہ بہت بر دیوار شستہ و روبا قصاب کردہ است اسکندر در برابر او ایستاد و گفت اگر حاجتی دار
 بطلب افلاطون گفت حاجت من است کہ سایہ خود را از من دور کنی کہ مرا از زناقت آفتاب مانع
 شدہ می و ارسطاطالیس معلم اول انہر بان سرزمین نسبت دادند و اورا معلم اول گویند بسبب آنکہ علم حکمت
 منع نمودہ و نسبت دادہ اند بجا بطلمیوس را کہ حرکات افلاک و التشریح و طبیناس صاحب طلسمات
 و فیثاغورث صاحب علم موسیقی را و کمان کردہ اند کہ او از ہارمطابن با و از افلاک وضع کردہ است
 بذا کاخ و او قلمیوس صاحب علم فراست را و او قلمیوس صاحب علم اعداد و بقراط صاحب علم کلیات
 طب را و جالینوس را و این حکما را تا بعیت پیغمبر اسلام اللہ علیہم استخفی اند بسبب علوم و عقول عقلیہ
 حتی آنکہ گفتہ اند کہ افلاطون بعضی علیہ السلام گفتہ بود در وقتی کہ اورا بہین خود دعوت میکرد و فرستاد
 است ترا علت علما بر امی تکبیل عقول تا قصہ و ارشاد انہا تا من و امثال من تو محتاج نیستیم میکوبیم
 و اما بقول بطریق یعنی عالم ایشان کہ این علوم بر ہیچ دولت شرعیہ داخل نشدند مگر آنکہ فاسد کردند پس
 همچنین کہ گفتہ است دیرا کہ بنامی بن علوم بر عقول فلاسفہ است کہ مخالف و مباین قواعد شرعیہ اند چون
 و چون علم فلسفہ علمی است کہ طبع میل بان دارد تا اثر میکند در نفوس بچنانکہ در این احوال مشاہدہ است
 و اصول مسائل این علم برخلاف پیغمبریت کہ پیغمبران بان مبعوث شدہ اند علاوہ بر پیغمبر در نقل
 انہا بصری از امور سابقہ واقع شدہ است و اکثر معرین از علمای ہضامی ہودہ اند و داخل کردہ اند
 در مسائل فلسفہ و در وقت نقل انہا بصریت چیزائی چند کہ فاسد کردہ است شرایع اسلام را و
 بحسب اور و مراکلام بعضی مفسرین در قول خدا تعالی مَکِیِّیْنَ یَغْلِبُونَ یَا اَعْلَمُ کہ اللہ آنکہ خدای تعالی

سکات را فرید و در روایات آمده است که سکات اخس مخلوقات است حضرت معین صلی الله علیه و آله
 مرویست که فرمود اگر نه این بود که مکان امنی بودند از آسمان بر این زمین میگردم بکشتن آنها بسبب آنکه
 طایفه داخل میگردیدند بخانه که در آن سکای باشد و با وجود اینها چون حکم خدا می دادند و شهادت می دادند
 میسکند از شکار بهما امر فرموده است بآنکه بنمایانموزیدگان را علم شکار مگر علی را که خدا بعلی بنیما تعلیم
 کرده است و آن علی است که در کتب فقها ذکر شده است و راضی نشد از برای سکات شکاری آنیکه
 بنمایانموزیدگان آنچه اختراع کرده است عقول ایشان پس چگونه راضی شده اند حکماء فلاسفه و غیر ایشان
 آنیکه تعلیم بکشتن سازا که اشرف مخلوقات است بعلی که ایجاد کرده اند از افکار فاسده خود علاوه
 بر آنکه اگر تفحص کنی کلام انبیاء و اوصیای ایشان را میبایی هر چه را که بان محتاج باشی و آنچه را که بان محتاج
 نباشی که همه اینها در کتب حدیث مذکورند و هر گاه کسی که اراده نماید که کتابی مدون در ادب است
 رفتن و کیفیت آن بلیف کند بر این میباید که در هرگز نشیند به ایم در عادت نام بیولی و بدین صورت
 و نه قدم عالم و عقول عشره و نه مثل آنها بلکه نقیض این امور از ایشان واروده است کویسک
 که شخصی در میان راه میرفت یکی از قبایل عرب رسیده اند ایشان بطلبید و خمری خود و سال
 و تری آب و دوغ در میان کوزه گذاشته برای او آورد چون آمدند آب شامیده بدختر گفت از
 کدام قبیله و دختر گفت از قبیله عامر بن شخص گفت بنی عامر کسانی اند که شاعر در باره ایشان گفته است
 لعنکم ما قبلنا و قبل عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها یعنی بجان تو قسم که گمشته نشود و پیر
 بنی عامر که راست پوست بدن آنها و خمر در غضب شد و از شده غضب بای او لغزید و از باد
 آمد کوزه او شکست پس بان شخص گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی شیم و دختر گفت از کسانیکه
 شاعر در حق ایشان گفته است متم بطرق اللوم اهدی من القطا و لو سلکت طرق المکارم ضلک
 یعنی بنی متم را بهای لوم و انارند از مرغ قطا و اگر راه مکارم راه برود بر اینهمه کم میشود و لوان بر غوغا علی
 ظاهر غمزه حملن علی صفتی متم لویت و اگر کسی بر پشت موری سوار شود و بر دوش صفت از بنی متم حمل او
 بر اینهمه شکست خواهند یافت از کتب من از قبیله باطله ام و دختر گفت اذ اولدت حليلة
 باهلی غلا زادنی عدد اللشای یعنی هر گاه باهلی سپری زاید یکی بر عدد لنام زیاد میشود و از دختر گفت
 من از بنی اسدم و دختر گفت ما سونی ان امی من بنی اسد و ان لی کل یوم الف دینار یعنی
 خوشحال نمیکند مرا اگر دینار من از بنی اسد باشد آنیکه هزار را شرفی برای من باشد قوم اذا استنبیع الا
 ضیاف کلهم قالوا المهم بولی علی النادی بنی اسد فوجی اند که هر گاه بفریاد او و میهمان بسکاستان

که تقدیر گفتم

با وجود اینکه منم که بول بکن براتش که خاموش شود فضیلت و جفا ضامنا بیولها فابول لهم الا
 بمقداد پس تنگ میگردد و فرج خود را از جنبه بخل بول بول نمیکند برای ایشان نمر دگفت من جماعت
 بمسم و خمر گفتم اذاعلمت ولدت غلاما فبشرها بلووم مستفاد یعنی هرگاه زنی از قبیله عیس
 پسری بزیاید پس بشارت ده او را بلوومی تازه مرد گفتم من از قبیله قینم و خمر گفتم اذاقینیه عطست
 فکما فان عطاشها مشبه الوداق یعنی هرگاه زنی از قین عطشه کند پس با او جماع کن بدرستی که
 او تشنه است با او زچوان ماده که طلب محل کند مرد گفتم من از جماعت کلیم و خمر گفتم اذاکلبیه
 خضبت یدها فروجهها و لا تامن زناها یعنی هرگاه زنی از کلب دوست خود را اختصاب کند
 پس او را بشوهر دهد و این مباحش از نا کردن او مرد گفتم از قبیله ثقیف و خمر گفتم اضل الماصبون
 انا ثقیف فمالهم اب الا الضلال یعنی کم کرده اند علمای نسب پدر ثقیف را پس ایشان را پدری
 نیست بلکه گمراهی مرد گفتم من از طایفه خدا عدا ام و خمر گفتم باعت خدا عدا بیت الله از مسکو
 بوزن خمر اواب و ابود یعنی فروخت خدا خانه خدا را در حالی که مست بود و بخرید از شراب و خمر
 پیر من و خمر مرد گفتم من از جرم و خمر گفتم اذاما اتفی الله الفی و اطاعه طلیس مد باس اذاکا
 من جرم یعنی اگر جوانی خدا را پرستگاری کند و اطاعت نماید پس باکی نیست اگر از جماعت جرم باشد مرد
 گفتم من از حنیفه ام و خمر گفتم اکلک حنیفه دینقاد من الفی و المجامعه یعنی خورده است حنیفه
 خدای خود را در وقت خط و کرسنکی مرد گفتم من از بنی شهم و خمر گفتم بنوهاشم عود و الی
 فخلانک یقولون صناع التمر صا دبد هم یعنی ای بنی هاشم برگردید به خلیفان خود که میگویند یکصاع
 خربا بیکر هم شده است پس مرد به خمر آمد و در غضب شد و گفتم از جماعت البیس و خمر گفتم
 عجب من ابلیس بیصیه و فح ما اخبر فقیه تاه علی ادم فی سجد فضا و قواد الذ دیته
 یعنی عجب که دام از شیطان در گمراهی او و فح آنچه در ضمیر خود مقصد کرده بود که گمراه شد بر ادم در یک
 سجده پس قواد زریه ادم شد یعنی زن و مرد و اهرام را با هم جمع میکنند مرد و بزبان عجم و التماس گفتم
 مرد عجمش و عجم کن و خمر گفتم هرگاه قومی به باشند احسان ایشان را که تو کرده اند بسبب بدی ایشان
 انکار کن گویند که ابراهیم بن ادهم با کفند پرا با هر دم شنای خوشی و مصاحبت نمیکنی گفتم
 که اگر با کسی که از خود مصاحبت کنم بسبب جبل او را او نیست میرساند او که بهتر از خود او یافت کنم
 بر من نگردد و هرگاه مثل خود را مصاحب بشوم بر من حسادت میرود زیرا مشغول شده ام بکسی که در صحبت
 او طلال و در وصل او انقطاع و باطن او وحشی نیست شخصی گوید دیدم بر قبری نوشته بود

من پسر انکس که با دو برادر و برکاه میخواست جس میکرد و برکاه میخواست بر میداد پس صاحب قبر
 بر چشم من بنگ اند بعد از آن دیدم بقبری مقابل آن نوشته بود مغفور نکند کسی اقول این مرد در سینه
 نبود پدر او که اینک که با دو مرد خود نگاه میداشت و بیرون میآورد پس تعجب نمودم از ایشان که یک
 دیگر را بس میکردند و حال آنکه هر دو مرده بودند گویند که مردی احوال پسری داشت که یک را دو
 میدید روزی پسر پدر گفت دروغ میگویند کسانی که ما را احوال میدهند زیرا که اگر این نقل صحیح
 بود و بر این لازم میآمد که من دو ماه را چهار ماه میبینم این جلاوی در وصف مشرف مطبخ
 که احوال بود گفته است چچی اینا بالقلیل بظنه کثیرا ولیس الذنب الا بعینه یعنی اندکی برای
 ما میآورد و گمان میکنند که بسیار است و گمانی نیست مگر بر دو چشم او و من بسو خطی آن و ذوق مقد
 بواحد شخص هر دو شئی مشابه از بدنی نصیب من است که رزق من مقدر شده است بدست
 کسی که می بیند هر خبر او و مقابل آن معری گوید و الخ تستصغرا لابطار و ذوقه و الذنب
 للطرف لا للبحر فی النظر یعنی و کو جاکت شمارند و دید با تخم ز او کنهه برای چشم است در نگاه کردن
 نه برای تخم و از آنچه متعلق است بنگذیب حاصه آنکه یکی از زنان فاجره مردی اجنبی میلی تمام داشت
 و گاه بیکاه بوصول میرسد در روزی مرد از زن خواشش نمود که اندک بحضور شوهر شناسی
 خود را بوصول خود محظوظ گرداند و با او جماعت کند زن باو گفت فردا صبح بطلان باغ برو و در زیر
 یکی از درختان نشین چون شب شد زن از شوهر خواشش نمود که باید فردا بطلان باغ که با شمای خود گفته
 بود برویم چون صبح شد مرد و زن طاعی ترتیب دادند و باغ رفتند چون در میان رسیدند
 و اندکی آرام گرفتند زن در بالای درخت رفت که سیوه بچسبید چون بر بالای درخت رسید باو از
 بلند فریاد کرد و شوهر گفت وای بر تو این چه حرکت است که میکنی و در برابر من با این فحشه زنا میکنی از
 خدا انتی سزاوارتمی شوم نداری این سخنان را باو از بسیار بلند مکر میکرد مرد باو گفت چیه میکنی زنا
 یعنی چه زن فحشه کیست و از کجا با اینا مرد زن تحجیل تمام پنهان در راه خانه حاکم را گرفت که بشکوه برود مرد
 نادان مضطرب شد و الناس میکرد و الحاج مینو و پس زن گفت شاید خاصیت این درخت باشد
 که چیزی را که حقیقت ندارد بنظر میآورد و بگذارد تا من بالای آن بروم پس مرد بر بالای درخت رفت
 چون بالای آن رسید زن شناسی خود را که در کین بود او از کرد و بر درخت آورده بر بالای خود
 خوابانید و بکار مشغول گردانید مردن ساده لوح که اثر زن گفت نه بگوئیم که خاصیت این درخت
 این است اگر من نیز زن مثل تو بی عقل بودم بر اینیه میگفتم که مردی جنسی بر بالای تو خوابیده و با تو زنا می

میکند پس از مدتی تمام قضای وطنی نمود و محضی الزام پروردگار را نگاه مردان سر درخت پروردگار میگویم
 سعیدی در شرح الهامات حکایت کرده است که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس بن محبوب را
 دید و حال که طفل بود چهار صد نفر از علما و ارباب طایفان بعقب او راه میفرستاد و ایاس بر پشته ایستاد
 مقدم بود مهدی گفت آفت باد و برای خجاعت ایاسی در میان ایشان بهم نیز رسید که برایشان مقدم
 نبود مگر این طفل پس رو بایاس کرد و گفت چه قدر است من تو ایحسان ایاس گفت من بن اطان
 افتاد امیر المؤمنین بن اسماعیل بن زید است در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر شکر والی حاکم
 که در آن لشکر بودند ابو بکر و عمر مهدی گفت مقدم شو که خدا بر تو مبارک کند میگویم و بعضی از
 علما جمع کرده اند که ایاس و ذکاء و ذهن و جواهرهای او کوفتند که روزی ایاس سه
 زن دید که جنج میگردند پس گفت این یکی حامله و آن یکی مرضعه و این یکی باکره است چون از زنها
 پرسیدند چنین بود باو گفتند از کجا دانی گفت چون جنج میکردند یکی از ایشان دست بر شکم میکشید
 و انتم که حامله است و یکی دست بر فرج داشت یا فتم که باکره است و یکی دست بر پستان داشت
 معلوم شد که مرضعه است و گفته اند که ایاس مردی غیب را که هرگز ندیده بود پس گفت این مرد
 از اهل واسط و معلم اطفال است پس می از کتب خانه او گرفته اپنی او میکرد و چون تحقیق کردند چنین بود
 باو گفتند از کجا دانستی گفت دیدم که راه میرود و با طراف نگاه میکند و انتم که غیب است و در
 رخت او سرخی خاک و اسط را دیدم و انتم که از مردم واسط است و چون بر اطفال میکشیدت سلام
 میکرد و او اعتنا بر دم بزرگ صاحب بیت نمیکرد و انتم که معلم اطفال است و چون بسیار بود
 چرکین میرسید با و نامل میکرد و انتم که طفلی از او گرفته است صفدی گوید روزی ما چون با
 موکب خود سواره میفرستاد دیدند که کناسی در بین راه مریضه را پاک میکرد و میگفت این شخص یعنی
 ما مون از وقتی که با برادر خود چنانست نمودن چشم من افتاده است ما مون چشم نمود و گفت کیست
 که مرا زدنش شفاعت کند تا در نظر او بلند مرتبه شوم بعد از آنکه چشم او افتاده باشم شخصی
 میگوید شبی نزد او رخنه نشسته بودم دیدم ملازمان او در نفر گرفته بودند و میاورند و چون یک
 رسیده اند و روغی یکی از ایشان را گفت تو کیستی گفت انا ابن الذی لا یزال الذی قدده و ان
 تولت یوما فاصوف یعود یعنی منم کسی که زمانه فرومنی او قدر او را که پایین بیاید پس بزرگی بر
 خود بر میگردد نری الناس فوالی باب داده فنه فایام حوله و قدوده حی می مردم را در در خانه
 او که بعضی نشسته و برخی ایستاده اند و روغی گفت نیست پدر او مگر کیم پس دی بدیگری کرد و گفت

تو کسی گفت انا این من ذلت التوفاب له ما بین مخرومها وهاشمها یعنی منم سپه سیکه که در نهامی مردم
برای او دلیل میشوند چه که در نهامی محرف و چه شکسته خاضعه از عنت لطاعه یا خد من مالهها و من
دمها یعنی که در نهامی طاعت او فروتنی میکنند و میکند و از مال ایشان و از خون ایشان و از وعده
گفت نیست پدر او مگر شجاع پس ایشان را عرض کرد چون رفتند با و گفتم انا شخص اول پس پدر او باطله و
و انا شخص ثانی پس پدر او حجام بود و از وعده گفت کن این من شدت و اکثب انا یعنی من مضمونه
عن النیب یعنی سپهر که میخواهی باش کسب ادب کن که ادب را غنی بسیار و از نیب انا یعنی
من بقولها انا ذا لیس الفنی من بقول کان ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم و نیست
جوان آن کسی که بگوید پدر من میکویم از آنچه پدر من شده است در علم مناظره که ممکن باشد
اینکه انسان خود را از پشت سر به بنده نشاند و برابر خود اینه و در پشت سر خود در مقابل اینه برابر
اینه و بگوید یکی از آن دو اینه که چگونه باشد و اینه دیگر بزرگتر که اگر در اینه بزرگ انسانی پیدا
بشو و اینه کوچک را به بنده اما هرگاه هر دو اینه کوچک باشند هر یک از ایشان حاجب دیگری باشد
پس مطلوب از آن حاصل نشود اما اینه که کوچک و بزرگ پس انسان می بیند در آنها دو شکل خود را و
می بیند پشت سر خود را شاعر گفته است ولا بد من شکوی الخی فی مروة بواسیك و سلیك
او بتوجیع یعنی ناچار است از شکایت زو صاحب مروی که مشارکت کند با تو در بلا یا تو را تسلی بدهد
یا از بلا می تو متالم بشود زیرا که شکوه بصاحب مروة یا اینست که رفاقت میکند با تو در بلا می تو این
مرتبه اعلی است و او صدیق صاحب کرم و مروست و یا این است که ترا تسلی میدهد و این مرتبه
وسطی است و او دوست حکیم صاحب تجربه است و یا این است که از بلا می تو متالم میشود و این مرتبه
سفلی است و او دوست عاجز است پس اگر دوست از همه این مراتب خالی باشد وجود و عدم او
مساویست شاعر گوید اذا كنت لاعلم لدیات تعیدنا ولا انت ذودین فرجوك للذین
یعنی هرگاه علمی نداشته باشی که فایده آن ببارسد و نباشی صاحب دین که برای دین بخواهیم و لا انت
متن برنجی لکویه علمنا مثلا مثل شخصک من طین و نباشی نواز کسانی که در کرب و هاست امید ایشان
داشته باشیم بسیاریم مثالی مثل تو از کل صفدی گفته است اگر مراد این دو بیت علمی بود و اینه
فایده آنها را برهم میزوم و میگویم اذا كنت لاعلم لدیات تعیدنا ولا انت ذودین فرجوك
للقوی و لا انت من برنجی لکویه علمنا مثلا مثل شخصک من جوی پس بدستیکه میخواهیم
که امثال او را از کل بسازم فصل صفدی که بدخالف کرده ام با حیفه در باب نماز بر کسانی که یعنی

گویند که چون ابو تیم عبیدی حاکم مصر شد روزیکه دارد اینجا میشد مردم با استقبال و پیرون آمده بودند عید الله
 این طباطبائی علوی از میان مردم باو گفت عیبا باید میرحسب و نسب خود را بیان فرماید ابو تیم گفت مجلسی
 آراسته میکنم که شما همه در اینجا باشید حسب و نسب خود را بیان خواهند کرد و چون داخل قصر شد و مردم همه
 در مجلس نشستند قدری شرفی بر مردم شاد گردید و گفت این است حسب من و شمشیر پروان آورد و گفت
 این است نسب من پس همه گفتند سمعنا و طاعته **فضل بن سید رضی الدین بن طلاس رحمه الله** در کتاب
 سعد السعود و در مقام سند لال بر رجعت گفته است که از جمله کسانی که بعد از ذوق زنده شده اند حاکم
 نیشابور و در جلد ثانی از تاریخ خود در ذیل حدیث هشام بن عبد الرحمن نیشابوری از پدر خود از جد خود
 که قاضی نیشابور بود نقل کرده است که مردی نزد او آمد و مردم گفتند که این شخص حدیثی عجیب دارد حاکم
 گفت کدام است آن شخص گفت من مروی بودم که قبور را بشکافتم روزی زنی وفات یافت پس بر او
 نماز گذاردم چون شب شد رفتم و قبور را بشکافتم و خواستم کفن او را جدا کنم زن گفت سبحان الله مردی از
 اهل بهشت بر بنه میکند زنی از اهل بهشت را پس من گفت ایامیندانی که تو از کسانی هستی که بر من نماز
 کرده اند و خدا تعالی امر زنده است مرا و کسانی را که بر من نماز کرده اند **از حضرت بهیمیر مرویست**
 که فرمود رویا می صا و قد خیریت از چهل و شش جزء از نبوت صفه می گفته است که آن حضرت نصبت و
 سه سال عمر داشت و در چهل سالگی بهیمیری رسید پس ده بنوة او بمیت و سه سال بود و ثابت
 شده است که قبل از بعثت دیشتم ماه و حی با و در خواب بر سرید و ششماه نصف سال است پس هرگاه
 ششماه را به بمیت و سه سال نسبت میدهم عیبا شد جزوی از چهل و شش جزء این همچنین است که
 آمده است در اشهر احوال **میکویم مخفی نیست** بعد از این وجه و عدم انطباق آن با آنچه در حدیث
 دیگر آمده است که خواب راست جزئیست از تفهاده جز بنوة و اخر و معنای آن این است که بعضی علوم را
 بنوة از چند طریق و چند نوع حاصل میشود تفهاده طریقها کمتر از آن و بیان آن این است که بعضی علوم را
 جبرئیل میآورد و بعضی علوم را بالمشافه بدون واسطه ملک حاصل میشود و بعضی علوم و در اول نفس می
 بندند و بعضی علوم بکوشش میرسند و بعضی علوم بالعام حاصل میگردد و در طرف دیگر نیز هست که در احادیث
 مذکور اند و اگر آنها را بشماریم بچهل و شش جزء میرسد پس خوابها می صا و قد بکی از آن طرف اند
فضل آن حضرت صادق علیه السلام بر سریدند که بغیر خواب تا چند وقت تاخیر میشود و فرمود بهیمیر
 خواب دیده بود که گویا سگی سیاه و سفید بخون آدم میریزد و بغیر آن این بود که شمر ذی الجوش علیه اللغه
 و العذاب قاتل امام حسین بود و از ابر برص داشت پس تاخیر بغیر تا پنجاه سال خواهد بود شخصی از

عشق برین معشوقه خود نوشت که خیال خود را در عالم خواب نزد من بیاور و جواب نوشت که
برای من بفرست تا در سیدای زهرا قویایم و این معشوق حکایت کرده اند که یکی از جنیان معشوق خود نوشت
صورت خود را بر زمین گذاشته ام تا تو از من راضی شوی معشوق تا بدو نوشت یک شتر برای من بفرست تا
من صورت خود را بگذارم و تو صورت خود را بر صورت من بگذاری گویند که بعضی غافلین شفت
بسیار در تحصیل محبوب خود کوشیدند تا آنکه بوصول او رسید چون بهم رسیدند عاشق بخوابید و بخواب
رفت محبوب او باو گفت باین همه شوق بلا فایده است و آشتی چگونه بخواب میرود عاشق گفت بخواب
میرود تا آنکه خیال تو را در خواب بینم صفدی گفته است که امام محمدالدین گفته است ماه بهتم از محل
اول ماه است که متولد میشود در ماه جنینی که خلقت او قوی و زمان تکوین او سریع و زمان طلب خروج او سریع
میباشد پس بسیار میشود که متولد و درین ماه میمیرد و سبب آنکه با وجود ضعف خلقت حرکات شدید و از
اوصاف میشود پس مثل این متولد و در ماه هشتم پس اگر این است که بلاک میشود و باقی بودن او بسیار نادر است
و اگر در خارج باشد بقای او نادر است و اگر در بلاد حاره باشد بقای او نادر و سبب آن این است که
احوال متولد و باین است که در رحم قرار گرفته است یا خلقت او تمام شده و انفصال او طلبیده
باشد تا ماه هشتم پس اندکی است یا آنکه قوت او در اصل قوی بوده است و چون در اول عهد خلقت
و قبل از تمام آن حرکت کرده است بجزکت انفصال پس ضعیف میشود و زیاده از ضعف کسیکه در اخر عهد
تمام خلقت حرکت کرده باشد و در اصل نیروی باشد مثل متولد و در ماه بهتم پس اگر چنین نباشد خلقت
ایشان قوی و حرکت و طلب ایشان انفصال از مادر سریع خواهد بود مثل این چنین اراده کرده است
انفصال را و در ماه بهتم عاجز شده اند از آن پس درین هنگام رسیده است باو آنچه عارض میشود بصفا
ضعف که اراده کننده باشد خلاص گشته را پس عاجز میشود سبب مشقت و ضعف پس لامحاله
مرض خواهد شد و قوه او بضعف تبدیل میگردد و اگر در ماه هشتم متولد شود و او را بر او روی خواهد داد
که برود موجب ضعف اند پس البته خواهد مرد و هرگاه در ماه نهم متولد شود پس فاصله شده است
ما بین این دو زمان زمانی طولانی که زایل شده است و درین زمان از ضعف او پس زنده خواهد شد
و تا آنجائی که پس گفته اند که چنین در ماه اول بعد از زحل در ماه دوم بعد از مشتری است و همچنین تا ماه
بهتم بعد از مشتری است پس اگر در ماه بهتم متولد شود زنده بماند زیرا که خلقت او تمام گردیده و طبیعت
کواکب و قوای آنها را استقامت داده است و ماه هشتم پس چون زحل دوباره او را منوی میشود سردی و
خشکی راوستنی خواهد شد و ضعف بر او روا و پس اگر در نهم متولد شود خواهد مرد و اما ماه نهم پس

خلق
و چند روز
توبت نکند
العیاذ باللہ
یا مولود

مشتري متولد دوست و کسب قوه و حرارت و صلاح میکند پس هرگاه متولد بشود زنده میماند و اما ماه مذکور
پس تبدیله بر پنج و امر از قرار است که گفتیم میگویم هر یک از طبیعتین و مخین علت آورده اند
حد حیوة مولود را در ماه پنجم یا پنجم ذکر کرده اند از نوعی که نزد ایشان جاری و مقرر است و قول
خدا تعالی ما انشاء الله هم خلق السموات والارض کلا خلق انفسنا هم و نسبت عظیم طبیعتین
و از باب هیئات و مخین فضل صفدی گوید که منیب شافعی نیست که اکثر مدت حمل چهار
سال و اقل آن شش ماه است و مالک بن انس گفته است که اگر زن سه سال است و حجاج بن یوسف
بعد از سی ماه متولد شد گویند که حجاج میگفت بشی را که متولد شده ام بخوابم و در شافعی چهار سال در شکم
مادر بود و خفیه بنا میگویند امام شافعی است و گوید که بدینا بیاید تا آنکه امام مازوینا رفت شافعیته ایشان
جواب میگویند تا امام مازوینا رفت امام شافعی است و نور نکرود میگویم کلام شافعی در هیئات
عزیز است زیرا که شافعیه میگویند که پدر او سفر رفت و بعد از چهار سال مراجعت نمود و مقارن برود
او پدر او شافعی متولد شد و این حکایت عجیبه و کرامت عربیه اینچنینی و وصی او و نه از صحابه و تابعین
حکایت نشده بلکه مخصوص شافعی است و کاش میدانستیم که چگونه این را امام خود قرار داده اند
شخصی در بعد از غلامی ترک داشت که قرآن را نیکو قرائت میکرد و مولای او در اوقات نماز او را
امام قرار میداد و عقب او نماز جماعت میکرد و در هنگام خواب بر پشت او سوار میشد و اطفال و نازنین
سبوت می نمود و باو گفتند هرگاه این عمل را میکنی چگونه نماز جماعت با او میگذاری گفت نماز میکنم
عقب قرآنیکه در سینه اوست میگویم چه بسیار بود منافع این غلام در دنیا و آخرت بجان اقا
ابو موسی کفوف بر لال گفت الاغی برای من بگیر که نه بسیار بزرگ باشد و نه کوچک اگر راه را حاکم
به بیند بدویدن و جستن برود و هرگاه از دحام باشد هموار برود و در حال راه رفیق لغت بن بندد و
در حال سواری بر او بلکه نیندازد اگر غلوفه بسیار بخورد و شکر کند و اگر نخورد صبر نماید چون بر او سوار
شوم نخواهد و تلکین دهد و اگر غیر من بر او سوار شود تلکین ندهد اگر او را بخوانم بشنود و بیاید بهر جا که او را
بایستد و حرکت نکند لال گفت الاغی باین صفت که میگوئی بهم نرسد لیکن صبر کن تا خدا اقا صنی
شهر را مسخ کند و تو بطلب برسی و کی گوید از غش شنیدم که میگفت اگر زن این بود که از شهره و بد
نامی متبرسم هم هرگز اول ناصبح میکردم و بعد از آن بخوردم میگویم در بیان این این است که
منیب غش است که اول روز از طلوع آفتاب است و بعضی از معاصرين از غلامی باین قابل شده اند
اما در غیر درجه نقص و اجاع این قول میکنند و در سند لال نموده است غش اینچنینی است شده است

که این اوصاف
بشنید

از حدیث کہ گفت سحر خوردم بارشول اللہ و بود روز مرا نگاہ افق طلع نکرده بود و گفته اند کہ فجر از آری شب
 بعش انقویت کرده و گفته است اگر بحث کنیم از حقیقت شب و قول خدا تعالی ثم اتموا الليل بنیم
 شب را عبادت از زمان غیبت افق بدلیل آنکہ خدا تعالی نام نہاده است شب را بعد از غروب
 افق شب با همه بقای روشنی در آن پس ثابت شد اینکہ امر از طرف اول نیز بخوبی است پس بیاید
 قبل از طلوع افق شب و هر چند کہ نہاد یافت شود و مکرر طلوع قرص میگویم قول خدا تعالی
 و کلووا و اشربوا حتی یقتین لکم الخط الاکسوذین الفجر بیان میکند اضر اکل پس این بقیض قول عش است
 صریحا و از مغایرط منطبقه است قول و منج در دیوار است و دیوار در زمین است پس لازم میاید کہ
 نتیجہ بدہ اینکہ منج در زمین است و ان دروغ است بخلاف قول ایشان در ہم در کسبہ اند و کسبہ در صند و
 است پس نتیجہ ان صادق است و در اول دروغ است زیرا کہ دیوار بالکلیہ در زمین غایب نیست این
 ظاهر است شعرا لخطبتن صوی کویمد معشر فالعوف دسما من الطبرین یعنی خوشکاری کن
 مکر در خان قوم کرام را پس بدستی کہ اخلاق از طرفین سرایت میکنند اولست نظیر فی نتیجہ انضا
 بیع الاخس من المفد متین ایامی بنی کہ نتیجہ تابع است احسن معین را فصل گویند کہ عبد الرحمن
 فراسی دید کہ شخصی خانہ ابن عبدون را سراغ میکرد و عبد الرحمن گفت ان شئت ان تعرف عن حجتہ داد
 اتقی لغری لجد و فذ یعنی اگر بجوای کہ ببحث بشناسی خانہ را کہ منسوب باین عبدون فاش فان ایول
 ابصو قد قام فان الباب من دو فذ پس راه برو و هر وقت کہ ذکر خود را دیدی کہ برخاست یا حانہ او
 انجاست صفدی کوید این مصنون را عکس کرده ام و گفته ام اقول لمن یسائل عن تجلی تقدم وامش
 من خلف السواوی یعنی میگویم کسی کہ از محل من میرسد پیش برو و از پشت دیوار بگذر و ترنجیما فاتی
 حکا کا بسر ملت لا بعد فتم دادی و بگذر پس در ہر جا کہ خارج در بولخ دیر خود یافتی پس ثابت کہ
 خانہ من انجاست شخصی نقل میکرد کہ بشہری داخل شدم جوانی صاحب جمال دیدم محبت او بر من
 اثر کرده عاشق او شدم و خواہش وصال او نمودم قبول کرد چون او را برای قضای بطی سجدت بردم
 خوف الی بر من غالب شدہ از ان عمل فبیج دست برداشتم و با و گفتم ہر و ن برو گفت باید چیزی بمن
 بدہی گفتم محلی کہ سبب ان سخن فحرت شدہ باشی از من بعل نیایدہ است پس میان ما نزاع افتاد و باین
 خصوصیت و قبل و قال بودیم کہ شخصی بسر وقت آمد پس او را بجا کہ قبول نمودیم و بہ حکم او راضی شدم چون
 ماجرا را با و گفتم گفت روایت کرده است پدر من از جد من از خنی از شافعی رضی اللہ عنہ کہ گفتہ است ہر کس
 در بار ابنتد و پردہ را او بختند پس مہر واجب میشود و بیاید حق او را او اکتی پس و در ہم بان سپردم

و کفتم پناه ببرم بجد از قادی مثل تو کسی را ندیده ام که بر مذنب شافعی قادی کند بسند متصل غیر از تو
 نظریه شخصی صریحی بعلی صراحتش بود و از آن که در کسب معیشت می نمود و قالی در نهایت فقر و فاقه
 و بیوالتی بسر میبرد و همچنین اندک به اهل این کسب و باوصف کثرت داخل و انعامی که ملوک و حکام و بزرگان
 بایشان میدهند معیشت ایشان بصورت و پریشانی میکشید و روزی امروز صریحی خود را برداشت و برای
 تحصیل معاش یکی از باغات رفت چون داخل باغ شد و دید که در میان باغ قرش انداخته اند و اسباب
 میوهائی بسیار ساخته اند پس بر سر یکی از درختان رفت و انتظار میکشید تا گاه و دید که دختر وزیر را در میبشت
 و بعد از آن قاضی بیاید و در پهلوی دختر وزیر بنیشت و دست انداخته و دختر پیش کشید و شروع به عناقته نمود
 بانمی نمودند و یکدیگر را در بغل گرفتند تا آنکه رفته رفته کار ایشان بجای نازک رسید شوه ایشان مشتعل
 گردید بر سر کار انداخته قاضی فرج دختر را بوسید و گفت نام این بچه مبارک چیست دختر گفت قرین
 پس دختر دست زد و ذکر قاضی را گرفت و گفت این صاحب شجاع سرخ چنانم دارد و قاضی گفت ملا سراج
 دختر گفت ملا سراج را داخل قرین کنی قاضی گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس عمود بد نمود و خود را به دختر فرو
 برد فی الفور صاحب صراحت از سر درخت آواز صراحت برداشت قاضی و دختر وحشت نموده اسباب را
 گذاشتند و فرار کردند از درخت و پائین آمد درخت و اسباب ایشان را برداشت و بختانه برد و یکدیگر آنها
 را میفرودخت و صرف می نمود روزی غلام قاضی ردای قاضی را دید که از او دره بار میفرودخت او را
 گرفته نزد قاضی آورد و قاضی گفت این را از کجا بدست آوردی گفت از آن خریدم ام قاضی پرسید که ام
 آن شخص گفت وقتی که ملا سراج به بدینه قرین داخل میشد گفت راست گفتی بر تو مبارک است باشد پس
 قاضی غلام گفت متعزض ادمشو فضل شجاعت و سخاوت و تواضع از مرد پسندیده و محمود
 و از زن ناشایسته و بد نوم است زیرا که هرگاه زن شجاع و صاحب جرات باشد اگر میان او و شوهر
 نزاع واقع شود و گاه باشد که فعلی از زن صادر شود که باعث ملاکت مرد بوده باشد یا آنکه از جراتی که دارد
 از خانه بیرون رود و بهر جا که میخواهد میرود بسبب نقصان عقل که طبیعی زن است با ما کن نامناسب
 می رود چه زن را عقل نیست چنانچه از امام حضرت موسی بن جعفر مرویست که فرمود عقل چهل
 معلوم با عقل یکفر جو لا مقابل است و عقل جو لا مقابل عقل زنست و زن عقل نیست میکویم
 پس درین هنگام منع نمیکند زن را از شهوت و او نمیدارد ایشان را از متابعت هوا و هوس که در جن و
 ضعف پس هرگاه قوی دل صاحب جرات باشد بیرون می رود و طلب شهوات و فتنه شریل
 بن خریث بازوجه او میته دختر عم او مشهور است و خلاصه آن این است که میته در پهلوی شوهر خود

برخت خواب بود ما گاه ماری سیاه دهن کشاده قصد شوهر او نمود و فتنه برخاست و کلوی مار را گرفت
در ہم پیچید تا از آب گشت در زیر فرش نهاد چون صبح شد داد و پدر شرجیل بدین فرزند خود
آمد فتنه مار را بیرون آورد و با ایشان نشان داد و گفتند قاتل این با کیست فتنه قصه مار را برای ایشان
حکایت کرد و گفت کشنده مار منم و اگر بزرگترین پیوند نیز میکنم پدر شرجیل شرجیل گفت البته او را طلاق
بگو زیرا که او پدر او قاتل مردم اند شرجیل او را که با طلاق گفت صفدی حکایتی غریب ذکر نموده
و ان ایست که شخصی غریب دارد و ولایت رطبه شد اتفاقاً شبی از پشاه دختر قاضی بقصد شکار رفتن بود از
خانه بیرون آمد و با شخص بر خور و میان ایشان مجادله واقع شد آن شخص تیغ کشید و دختر را برید چون
شد و آن شخص ملاحظه دست بریده نمود و به خضاب کرده و انگشت و فتنه بسیار بران بود و دانست که
دست زینت پس خونی را که آنجا حجت صاحب دست بر زمین جادی بود گرفت و از پی ان میرفت تا به
خانه قاضی رسید و بتقریب آنکه غریب بود بهمان نزدیکی منزل نمود و بخدمت قاضی شائمی مہر ساینه
خدمت نمایان نمود و ساینه و محبت او در دل قاضی جای کرده دختر او را خواستگاری نمود و روزی به
پسین مصاحبت به تفرقت منم که دست تر ابریدم دختر که این بشیند را شفت و کینه او را در دل گرفت
بشی تیغی در میان پستین پنهان کرد و مرد را بخیج و ولال و کریمه مغلول و مفتون کرد و به بهانه شومخی دست
در کردن او انداخت و او را بر زمین خوابانید و بر سینه او نشست مرد از انکشاف حواس و تشویش
باطن او معلوم کرد که اراده کشتن او دارد و خواست که بحیل و تدویر از او خلاصی یابد زن گفت اگر
میخواهی زنده از دست من خلاص شوی باید مرا طلاق بگویی و ازین شهر بیرون بروی که دیگر تاب
دیدن تر اندام پس مرد بهمان شب او را طلاق داد و از شهر بیرون رفت و اگر زن سخی و صاحب
جو باشد مال شوهر را می بخشد و ضایع میکند و زن صاحب بهمت چون مرد بحیل است و هر گاه زن
متکبر باشد همه مرد بار حقیر شمارد مگر شوهر را و این از او نیکوست اصحاب خواص گویند
بر گاه سگت بر ایشان حمله بیاورد باید ایشان با ولعتقت نشود و بر زمین بنشیند که از شر او ایمن
خواهد بود مسئله در عالم مناظره متعلق است باتش اگر کسی بگوید چرا اقل را از دور بنشیند و بزرگتر
می بیند از نزدیک جواب آنکه هوای محیط با جسم متکیف میشود به کیفیت تش و بجز ان متحد
میشود پس بزرگتر از تش دیده میشود بسبب عتق فرق با این انبار حاسه بواسطه دوری میکوم
صفدی گفته است که ابن سینا رساله در عشق تألیف نموده و ذکر کرده است که عشق ساریت در
جميع موجودات از مجردات و فلیکات و عنصریات و معدنیات و نباتات و حیوانات حتی

دست

آنکه در باب ریاضی فایده باعداد متخاطبه و استدراک نموده اند این را بر او قیاس و گفته اند که این از او
 شده و از او ذکر کرده است و بیان کرده اند در کلامی طولانی آنکه هر دو عددین متخاطبین اخرا می ان مثل
 و یک است و در آخر کلام خود گفته اند که اصحاب خواص را همان بن است که هرگاه این اعداد را در
 ماکول بگذارند و محبت تا شریک تمام دارد **فضیل بن عیاض** گوید اگر خدا تعالی و عالمی متجرب
 بمن میداد و عالمی که دم که عشاق را بسیار زد و زرا که حرکات ایشان خطر است نه احتیاجی
 فضل شخصی پس عمر بن عبد الغزیز گفت که من کسی را در حسن اخلاق و تواضع بهتر از تو ندیدم شبی نزد او به
 مصاحبت نشسته بودم چون قدری از شب گذشت و دروغن چراغ تمام شده نزدیک بخاموشی شد
 عمر برخاست و دروغن گذاشته از او روشن نمود یکی از اهل مجلس گفت یا امیر المؤمنین چرا امر کردی که یکی از ما
 با صلاح آن بر خیزم عمر گفت برخاستم و من عمر بودم و نشستم و من عمر بودم بدستی که از نوم امنست که شخصی
 میمان را بخدمت مرا کند **خدا تعالی** میفرماید **فَإِنَّكَ لَتَلْمِزُ النَّاسَ** یعنی عیال شغای مردم است
 فاضل صفدی گوید که اگر کسی بگوید چگونه در عمل است شفاء و حال آنکه منصرف او مصدع و مضرب مانع
 جواب میگویم که خدا تعالی فرموده است شغای جمیع مردم است بلکه فرموده است که شغای ناس
 است و کافیت در شفاء بودن آن اینکه بر محزون مرگب تمام نشود و مگر تعیل و شرمها که از آن میازند
 عظیم النفعه برای امراض بلعینه باخر سید کلام صفدی و در احادیث وارد شده است
 که مراد بن ابی طیبیت اند عیدم بسلام و ایشان نخل اند و شراپکه از بطون ایشان بیرون میاید علوم
 مختلفه و حکمتای انبیه است مرویت که شکم امیر المؤمنین بزرگ بود او را از سبب آن پرسیدند فرمود
 حبیب من رسول الله در وقت موت بزرگ باب از علوم تعلیم من کرد که از برای بی بزرگ باب و اثبوت
 پس ازین جهت شکم من بزرگ شده است بعضی گفته اند **لَعَلَّكَ مَا شِئْتَ لَوَاحِجَ حَبَلًا**
 و لکن بالاولاد و الفتاوی یعنی بجان تو قسم که نیا شامیده ام شراب انباده ای ولیکن خورده ام از
 بدلیل و قوی فانی قد مرضت بداهتی **فَأَشْرَقَ لَهَا حَلَالٌ لَلنَّادَى** پس بدینکه من مریض شده ام
 مرض هم پس شامیدم از در حالی که برای من حلال است برای مداوا و شفیقه نشد و در وصف
 کسل طبع ترانه قول شاعر **وَعَوَّاهُ عَجَبٌ مِثْلِي** و بطیحا و طیقینی علیها یعنی از خدا خواستم که جمیع کند مرا
 بالی و بر قفا بخوابد او را و مرا بروی او بپندارد و ازق من بچرکنی بلطف و نیز لینی اذا التیت
 فنها و کسی انصیب من کند که مرا بدار او ملائمت حرکت دهد و پائین بیاورد مرا هرگاه از آن من
 بشود و در او دیاتی بعد از آنکس صاحب عینش بطهری و لا اسعی الیها و یاید بعد از آن ابری که بارود

و غسل بد مراوسن بآن سعی کرده باشم خلیل بن احمد بخوی قاری عروضی شیعه اما تبه و از زهاد بود و کاتب
 خلیفه کی از غلامان از طلب او فرستاده بود چون غلام بیاید و بد که خلیل نان خشک با آب نرم میکند و میخورد
 باو گفت امیر المومنین ترا طلبیده است خلیل گفت مرا حاجتی با امیر المومنین نیست رسول گفت میخورد
 ترا از مال خود متعنی کند خلیل گفت مادام که این دو چیز یعنی نان و آب را بیا بم مرا احتیاج بخلیفه و مال او نیست
 تمیز او و نظر بن شبیل میگفت که خلیل در بصره بخانه از چوب زندگی میکرد و قادر بود و خلوس بود و اصحاب او
 بعلم او مال بسیار تحصیل میکردند گویند که یعقوب بن حمادی قادر ضبط حدیث بود و ایه او باین سبب
 بخوری خوشبو برای او ترتیب داده از عود و مشک و طیب دیگر که از اهل البان گویند و آن بخور را مثلثه
 می گفتند پس از او جگره میگذاشت و در زیر دامن او میوزانید روزی آن بخور را در زیر دامن او گذاشت
 اتفاقا حادی آنرا در صا در شده و از شده تعفن و کند بوی بخور را فاسد کرد و یعقوب بپایه گفت بوی بخور زشته است
 و ایه گفت فدای تو شوم مادام که این بخور مثلثه بود بوی خوش آن برقرار بود اما چون تو آنرا مر بعه کردی
 بوی آن فاسد شد گویند که روزی بدیع بهدانی بدیدن صاحب بن عبد الله بود صاحب او را در
 بهلوی خود بر سر تخت نشاند و برین چنین حدیثی از بدیع صا در شده خواست که رفع مهمت و خجالت
 از خود نماید گفت هذا من صریح التخت یعنی این او از تخت است صاحب گفت چنین نسبت بل صریح
 التخت یعنی بلکه او از پایین است بدیع را بحالت زیاده و از مجلس بیرون رفت و مدتی بعد بدین
 صاحب ز رفت صاحب این اشعار را نوشت قل الصغیری لا تذهب علی الخجل من ضربه اشبهت
 نایا علی عود یعنی بصفیری خجل مشو از ضربه که او از آن بشده است با و از عود فانیما الرج لا تستطیع تدفعا
 اذ لست انت سلیمان بن داود پس بدینیکه ضربه باد است و قادریشی که دفع آن کنی زیرا که تو
 سلیمان بن داودیشی فقیری در میان مسجد خوابیده بود و در اول شب از رتولنج عارض او کرده
 و شکم او درد میکرد و از شده در دنیا لید و بر زمین میغلطید فریاد میکرد و دعا میخواند و میگفت خدا یا
 ضربه خدا یا حدیثی خدا یا صوفه تا آنکه رفیقان او بیناب شدند چون نزد یکت صبح شد مرض او شده
 بهر سبب و آثار موت بر خود مشا به کرد پس دعا میکرد خداوند ابدت خداوند عمل صالح خداوند
 خلاصی از جهنم رفیقان او باو گفتند از اول شب تا بجان برای ضربه و حدیث دعا میکردی و میطلبیدی
 مستجاب نشد چگونه بهشت میطلبی شخصی در برابر حجاج ایستاده بود چون حاجت حاجت
 خود را بگوید در ابتدا ای تکلم حدیثی از صا در شد پس بعقب خود نگاه کرد و دست بر و بر زد و گفت یا
 تو ساکت شوی تا من مطلب را عرض کنم یا من ساکت بشوم تو سخن بگویی فصل استاد محقق

این آیه است

بروان

مولی محسن کاشی صاحب انی و غیران از کتب در سبیل قریب بدو دست جلد و رقم نموده یافت و چون پیشین
که سینه اجل محقق شد ماجد بحرانی صادقی بشیر از آمده است اوده کرد که نزد او برود و تحصیل علوم از او نماید
بدو را در اخلاصت نمیداد و در رفتن او تا قتل داشت اخلاصت را با ستاره گذاشته بکلام الله استخاره نموده
قَالَ لَا تَقْرَأُ مِنْ كِتَابٍ فِيهِ فِتْنَةٌ طَائِفَةٌ لِيَعْلَمُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ يَحْكُمُونَ
و اینجایه صریح تر این مطلب نیست بعد از آن موب بامیر المومنین علیه السلام تعالی نموده این اشعار را
او تقریب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر فی الاسفار جنس نواید تفریح است کتاب معشیه
و علم و ادب و صحبت با جد یعنی غریب شود و وطنها در طلب بزرگی و سفر کن که در سفر باست بیخ فایده
فایده و ارستن از اندوه و کسب کردن وجه نبشت و علم و ادب و صحبت بزرگوار جمعی که در موعود حق را
یافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و دخی و کسب معاش و صحبت ادب با نطق یافته اند
فان بلغ الاسفار ذل المحنة و قطع فانی و ارتحاب شداید فموت الفی خیر من مقامه بدو جوان پس
و اشل و حاسد پس اگر گفته شود که در سفر باست خواری و محنت و بریدن بیایانهای بی استیجاب
خیرهای سخت پس مردن جوان بهتر است او را از ماندن او بجان خواری میان غمنا و حاسد هر چند که
در سفر طاقت باشد و در هر طریقی غصه حوائت باشد زان به که شومی معتمد در خانه خویش و از
این فائز حالت باشد و این اشعار نیز مناسب و مطلوب از خصوصاً قول حضرت و صحبت با صاحب
بشیر از مسافرت نمود و علوم شریفه را از او اخذ کرد و علوم عقلیه را از حکیم فیلسوف صدر الدین شیرازی یاد
گرفت و دختر او را نیز بوی نمود مؤلف کتاب نعمه الله بحسینی یعنی الله عنه که در چون به شیراز
رسیدم پسر صدر الدین را که جامع علوم عقلیه و نقلیه بود دیدم پس بسیاری از علوم حکمت و کلام را از او یاد
گرفتم و حاشیه او بر حاشیه شمس الدین خفزی بر شرح تجرید نزد او خواندم اعتقاد او در اصول معتزله
اعتقاد پدر او بود و خود را سناش میکرد و میکفت عقیده من است که در اصول مثل عقیده عوام است
و چه بسیار خوب گفته است این تشبیه را و نام او میرزا ابراهیم بود عیسی ابن یان نقل میکرد که
روزی نزد ما مون نشسته بودم دیدم که پسری معطر آمد و بر زانو می راست او نشست بعد از آن پسری
دیگر آمد و بر زانو می چپ او نشست پس هر دو نگاه کردند و من گفتم کدام ازین دو پسر است که من گفتم
امیر المومنین زان امور میراست گفت یا عیسی نه است که تو خیال نموده اینها هر دو گفته اند که درخت
پسرا نه ایشان پوشیده ام و بزنی غلامان قرار داده ام گفتم هر کا چنین است پس امیر المومنین چنین است
و او دو بهتر میداند که نیز اول گفت یا عیسی بخدا قسم که ترا بجا گویم معرفت نیست آبا نشینده که خدای تعالی

میفرماید که السابغون السابغون اولئک المقتولون پس میفرشدم و تعجب نمودم که نزد من گفت یا عیسی چه بسا
در حکومتی بصیرتی ایامندانی که خدا تعالی میفرماید و الاخره حیو کلت من الاولی پس من ایشان را که دهم و نهم و یازدهم
و از فصاحت ایشان متعجب بودم شاعر گوید انا اذا اجتمعت بوماداهما ظلت الى طرف الخجلت لیسبق
یعنی بدینگونه هرگاه جمع شوند روزی در ابرام ما در راه خیر است بهت میگرداند لایالفت لدرهم الما لوف تنرا
لاکن میر غلبها و هو منطلق الفت ینیکد و درهم مالوف باکیست و در حالی که در گذار است و در قول و لاکن میر
تکبیل غیبت زیر که قول و لایالفت لدرهم تا آخر بوم میماند که درهم برای او حاصل نشود و این کلام این
کمان را دفع میکنند این را و نهمی میگوید روزی در میان راه میرفتم از شدت سیر خسته شدم و تعجب
بر من غالب شد دست به عابر داشتم و از خدا تعالی حیوانی طلبیدم که بر او سوار شوم اتفاقا یکی از ملازمان
پادشاه بر ما دیانی استن موافق بود چون نزدیک من رسید ما دیان او را بید و کره او قادر بر راه رفتن بود هنوز از
و عفارغ نشده بودم که کره را بمن داد و گفت باید بدوش برداری و بشهر رسانی خواستم که مضایقه کنم تا زیاده
برداشت و بر من زد و کره را بر دوش من گذاشت و مراد پیش انداخت با خود گفتم خداوند از تو طلبیدم
که مرکوبی برای من برسانی که بر او سوار شوم نه آنکه چیزی برای من برسانی که بر من سوار شود فصل شخصی
داخل مسجد شد مردی را دید که با ماده الاغی جاع میکند او را ازین فعل شنیع منع کرد و ملاست نمود و آب و بن
بصورت او انداخت نزد بر می بهانه فرار در غضب شد و گفت چگونه اب و بن مسجد میازنی حال
آنکه منی زان واروده است بجز قسم که شکایت زان را نام مسجد خاتم کرد این گفت و بشتاب پر
رفت گویند قلندرمی یکی از ارباب غنی و ثروت را گفت ترا بخی صد و بیست و چهار هزار پیچ
قسم میدهم که بعد از پیچیری یکدر هم بمن بده شخص گفت نام هر پیچیری را که بگویی در پیچ بخواهم داد پس
شروع بشمار کردن کرد و گفت ادم فرعون نمرود شدادان شخص گفت و امی بر تو اینها پیچ نیستند قلندر گفت
سبحان الله ایشان دعوی میکردند و مردم ایشان را صدیق مینمودند و ایشان را پیچیری قبول نمیکند امر از
بجندید و چیزی بود او در امانی زجاج مذکور است که ابو القاسم عبد الرحمن حاجی گوید جزو او مار ابو جعفر
احمد بن محمد بن رستم طبری که ابو حاتم سجستانی گفت جزو او مار یعقوب بن سحی حضرمی که گفته است جزو او
مار اسید بن مسلم باقی که گفت جزو او در من از جدن ابو سواد دلی که گفت بجز دست امیر المومنین علیه السلام رفتم
و دیدم که انجذاب سر بریزانده خسته فکر میکند گفتم چه فکر میکنی یا امیر المومنین فرمود بدینگونه شنیده ام به بلد شما غلطی
پیشوایم که بسازم کتابی در اصول عرب پس گفتم اگر این را کردی یا امیر المومنین زنده خواهی کرد و از باقی میپایند
در میان ما این لغت پس بعد از چند روز بجز دست آورفتم صحیفه بن انداخت که در آن نوشته بودم الله الرحمن الرحیم

خدا می

کلام کل آن اسم و فعل حرف است پس اسم انجیر نیست که جز میوه دارد ستمی و فعل است که جز میوه ندارد کثرت
ستمی و حرف است که خبر به دارد معنای که نبوده باشد اسم نه فعل پس فرمود متبع بکن این را و زیاده بکن در آن
انچه بخاطر تو برسد و بدان ای ابوالاسود که اسما بر سه قسم است ظاهر و مضمر و چیزی که ظاهر است و ضمیه
و تفاضل میکنند علما در معرفت چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر ابوالاسود گویند پس جمع کردم چیزهایی چند
و عرض کردم انهارا باحضرت بود و از آنها حرف نصب پس ذکر کردم از آنها اِنَّ و اَنَّ و لَئِنْ و
لَعَلَّ و كَاَنَ را ذکر کردم لکن را پس فرمود چرا از ذکر کردی گفتم بكان منكر دم از ادعوف نصب فرمود
بل از آنها است پس زیاد و بكن از ابرارها ابوالقاسم گفته است که در قول انحضرت بدان یا ابالاسود اینکه اسما
بر سه قسمند ظاهر و مضمر و چیزی که نه ظاهر و نه مضمر باشند و تفاضل میکنند علما در معرفت انچه نه ظاهر است
نه مضمر پس اسم ظاهر مثل جل و فرس و زید و عمر و انچه شبیه انها است و مضمر مثل انا و انت و اتما و انهم
و تا در فعلت و قلت و كاف در علامك و اگر مكات و يا در ثوبى و غلامى و يا در ثوبه و غلامه و نون و يا
در اگر مبنى و نون و الف و رزخ جبا و قد نا و در غلامنا و الف و قما و او و در قامو و نون و رفیق پس اينها ضمایره
و اما چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر پس مبهم است مثل بد او دهده و باتا پس اينها همه لغاتند در دهده و هذان
و همان و اولئك و ذلك و تلك و تا لك و مثل من و ذا و الذى و امى و كم حتى و اين
و انچه شبیه است باينها از بهاء و چون انحضرت در بيان ذكر عربيت بود گفت كلام اسم و فعل و حرف
است پس تعريف كرد كلام را باين تعريف و اگر اشكال باشد در مبهم است زیرا كه مجاری اسماء ظاهره در
ابواب سهل است و مضمر را حركت نميدهد و بنفشه جاری میشود و اين اسماء مبهمه كه ذكر ديم احكام چند
دارند در ترتيبه و جمع و تصغير و از آنها است آنچه ميآيد در احوال متضاده و شروط مختلفه و تحقيق كه بيان
شده اند اينها در نحو و عرض انحضرت اين بود

و در امالى نزاج مذکور است كه ابن ابى مره شاعري
دو بيت را بابل كه نوشت و بابيشان نوشته بود كه جواب انهارا براي من نفرستند هذا كتاب
فقی طالیت بلیشه يقول بالعتمی مثونی واحوانی هل یعلمن وراء الحبت منزله ندنی الیل
فان الحبت اقصى انی چون این مکتوب بابل مکر رسید از اصطافه کردند دیدند که شعری از این دو شعر
را یعقوب بن سحی مخرومی است پس جوانی از ایشان گفت من این ابیات را بجا قطعه دارم پس خواند
قال الوشاء لهندی کی تصادمی ولست انسا هو ی هند و فسنائی یعقوب لبس بمبول
ولا کلف و بی الوشاء فان الحبت اضانی ما بی سوای حب هند لا و لو تجلت حتی لهند
بوی حسبی و بلائی فدلت لما بدالی بخل سیدی وقد بالغ فی مثونی و احوانی هل تعلمین

الحب منزلة قد نالها قاتل الحب قاتل قاتل قد غاب لا صوم ولا صلة ولا صل ولا صل
 في خال هجراني حتى يثلك وشاة قد وموت بنا واعلوا لك فينا اي علاني پس شمار نوشتند و
 عامل بدینه فرستادند و با جوار با نوشتند پس علی بی مره را بسبب دزدی ببت مادیب کرد
 اصمعی از غم خود حکایت کرده است که قومی از عراب نزد والی بن آمده از عامل خود شکایت کردند عامل
 گفت شمار کسب افعال شفیعه میوید و در حد انمیرسید و شاید که نماز از انسته باشد و عدد رکعات
 و اداب از انمیدانید پس بی از میان ایشان گفت اگر زاهد رکعات جبریده هم آورد اموزل میکنی علی
 گفت بلی ان پس گفت ان الصلوة اربع و اربع ثم ثلاث بعد هن اربع ثم صلوة الفجر اقصیع
 بر سبک چهار رکعت و چهار رکعت است بعد از ان سه رکعت بعد از ان چهار رکعت بعد از ان نماز صبح است
 ضایع نشوی و الی گفت اورا اموزل کردم ایشان گفتند این مسئله داریم و الی گفت پرسید گفت مره
 پشت تو چند است گفت منیدام گفتند پس خود را نیز از ما عزل کن ابو القاسم گوید بدانکه همراهی پشت
 هفت اند بغیر از کوه چکا از صمعی مرویست که بعضی از عرب این شعر میخوانند و الله لا یسکین
 نعم ولا یقبیل ولا یستثم الا بوعراج یسلی همی یسقط عنه ففتح فی کمی یعنی بخند قسم که مرشعول
 نمی کند بغیر از فتن و نه بوسیدن و نه بوسیدن مگر حرکت سدی بی که منید از انکشتن پای او استین من ابو بکر میگوید
 صمعی از معنی این شعر پرسیدم گفت زنه ای عرب انکشتن و انکشتن با می کنند پس این زن میگوید که راضی نیستم
 بخیل گرفتن و نه بوسیدن و نه بوسیدن مگر بجای که هر دو پای مرا بکشت باید و انکشتن از انکشتن پای من
 استین من منیدازد ورامالی بزجاج مذکور است که چون ابو نواس وفات یافت بعضی وستان اورا
 بخوابیدند پس او گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا مرید بسبب اشعاریکه گفته ام و ان اشعار در رقه
 نوشته اند و در میان بالش زیر سر من گذاشته اند چون صبح شد بخانه ابو نواس آمد و بالش را بگذاشت
 این رقه را دید که در ان نوشته بود یا دبت ان عظمی ذبونی کثرة فلقطت علت بان عفوک عظم
 یعنی خداوند اگر چه گناه من از بسیار می عظیم اند پس مرا اینه بجهت می دانم که عفو تو عظیم است ان کان
 لا بد عوکت الا حسن فمن ذالذی یدعو و یوجو الجرم اگر بوده باشد که بخواند ترا مگر نیکو کاران
 پس کیست انکسی که بخواند و امیدارد با و گناه کاران ادعوت دبت کما اموت تضوفا فاذا ددت
 یدی فمن ذایوم میخوانم ترا خداوند انچه انکه مرا کردی از روی تضرع پس اگر در کبکی دست مرا پس
 که رحم کند مالی الیت وسیلة لا التقی و جیل ظنی ثم اتی مسلمة نیست مرا بسوی تو وسیله مگر پر میز
 و کمان نگوئی بعد از ان انکه من مسلمانم و گفته که احتمال دارد انیکه مرا بدی تفری حضرت جواد علیه السلام باشد

۲ ایشان

نمان

زیراکہ ابونواس در عصیان و پیداد حضرت رضا علیہ السلام بود قصاب بسیار در مدح ایشان گفته و از
شیعیان خالص است در عصرا یکی از قضاة اسبی دید و در نظر او نیکنامه در فکر این بود کہ از اجمیل
از صاحبش بگرد آئیافته بود کہ اسبابست یا مادیان شخصی گفت برو و دعوی این مادیان را بکنی صاحب
اورا برافتنه نزد من بیاور تا چیزی از او حاصل شود من و تو ہر دو متعین شویم ان شخص نزد صاحب آید
و گفت این مادیان از من است پس اورا بکشاکش انداخت و بخدمت قاضی آورد قاضی بصاحب اسب
گفت یا شاہ ہر داری کہ این مادیان از توست گفت بلی سہ نفر شاہ عادل درم قاضی گفت بیاور نزد
خواست و جل اسب را بالا زد و ہر دو خصمہ دزد کہ از ابدست گرفت و گفت این مرد دعوی مادیان
میکند این سہ شاہ را ندانکہ مادیان نیست و اسبابست پس قاضی دم فرو برد و ساکت شد
حکایت کردہ اند کہ پادشاہ ہند شخصی گفت میخواہم بدانم کہ از ہمد مردم ناقص عقل تر کیست از دکت
در کتب خواندہ ام کہ کسی کہ بچینی ام دارد و در پیش دراز و معلم اطفال است عقل او از ہمد مردم ناقص تر است
سلطان گفت شخصی بن نام و نشان باید پیدابینی و نزد من بیاوری کہ اورا امتحان کنم ان شخص بعد از
سعی بسیار شخصی بن صفات پیدا کرد و بخدمت پادشاہ آورد و وقتی اورا کہ سلطان در اندرون بود
ان شخص بر سر یکی از کرسیہای خیزان نشست و انتظار پیرون آمدن پادشاہ را داشت و چون زیر جامہ بپای
آیند و خصمیتین ابدست گرفت و اندک اندک انہار در سوراخ کرسی فرو برد تا گاہ پادشاہ پیرون آمد
ان شخص بخواست خصمیتین خود را پیرون آورد و بر خیزد بخواست پس کرسی را بدست گرفت و بشتا
برخواست پادشاہ اورا با محالیت دید کہ گفت این شخص چرا کرسی را بر خود برداشته است گفتند این ان
کسی است کہ اورا سوراخ میکرد و کیفیت داخل کردن خصمیتین را در سوراخ باو گفتند گفت قبل از آنکہ لہ اورا
امتحان کنم بیچلی اورا معلوم شد در تاریخ این خلکان مذکور است کہ عمرو بن عبیدہ بصری
از علمای عامہ بہر ان را دوست میداشت و بطریقہ قوم لوط عمل میکرد یکی از شعر اورا بجا کردہ بود با بیانی
چند کہ مضمون انہا این است بعد از آنکہ سنت قوم لوط مندرس شدہ بود عمرو بن عبیدہ اندک از احیانہ
خدا حمت کند قوم لوط و قوم اورا می عمرو بنجد قسم این کو پس این اشعار ابدیکی اینستونہای مسجد کہ عمرو
در زیر ان می نشست و درین میگفت نوشت چون عمرو مسجد آمد و ابیات را دید شخصی را بر دوش خود سوار
کردہ بلند نمود کہ انہار احک کند شخص بر دوش نشست و حک می نمود چون اشعار بسیار بود ندو محو کردن
انہا طول ہم میرسانید عمرو بان شخص گفت کہ بون من اینکینی تو شکست و تنگ آمدم از اشعار چہ باقی ماند
گفت ہمد را برداشتم ام کہ لفظ لوط را کہ ہنوز باقیست عمر گفت وای بر تو فضیحت نکرد مرا مگر این علم

چگونه از باقی گذشته‌ی پس از بر داشت و بعد گفت طایفه‌ی انکه باقی مانده است عمر و گفت برودی از ازا
 بر زاد که این حرف ظاهرترین اجزای این کلمه است پس از آنکه کرده و پایشان آمد فصل در توبه است در وقت
 تقیه بدانکه بعضی کلمات نزد مخالفین صریح اند در سنن و مقابل و اول غنیمت پس سیکه آنها را بگوید از اهل سنت
 خواهد بود بر عزم ایشان و در چند شیعه باشد بدین بیان در آمده است و مؤمنان را بگفتن آن کلمات
 حلیف میکنند پس اگر ابا کنند و نگویند و راه است میکنند و میزنند بلکه میکنند و عوام مذموب امامیه بلکه بعضی
 خواص را گفتن آنها اعراض میکنند و مخمل ضرر میشوند تا انکه تقیه با اهل سنت نشوند از ان الفاظ است قول اهل
 سنت در سلام بحلیفه اول ابو بکر السلام علیک یا اول الخلفاء السلام علیک ایها الصدیق الاظم و از
 این سه عبارت بسیار در زیارات میگویند و اگر شیعه را بگفتن آنها ترغیب نمایند که باشد که قبول
 کنند و نگویند اما سیکه به توبه عارف باشد ثابت میکند و میگوید زیرا که اول خلفا همچنانکه در حدیث
 حضرت علیه السلام خواهد آمد است علیه السلام بدلیل قول خدا تعالی ای جاعل فی الارض خلیفه
 یعنی بدرستی که من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است که او امیر المؤمنین علیه السلام
 زیرا که مرویست که صدیقین سه نفرند حبیب بنجاره و مؤمنان فرعون و علی بن ابی طالب علیه السلام
 و علی بزرگ ایشان است بسبب انکه صدیقین که در پیغمبر اصلی الله علیه و اله و ایشان تصدیق کردند موسی
 و عیسی و علی را علیه السلام پس سزاوار است که شیعه مبارک است که گویند و قبول بگویند و تصدیق کنند
 آنچه را که گفتیم و از ان الفاظ است قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیک
 یا ثانی الخلفاء السلام علیک ایها الفادوق الاظم و این نیز مثل اول است زیرا که ثانی خلفا و او است
 چنانچه خدا تعالی میفرماید اَوْ دَاوُدَ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ و فادوق در احادیث وارد
 شده است که علی بن ابی طالب که فرق کرده است با امین حق و باطل و از ان الفاظ است قول ایشان
 در وصف خلیفه سوم السلام علیک یا ثالث الخلفاء السلام علیک یا ذوالنورین السلام علیک یا حجت
 رسول الله یعنی سلام بر تو ای خلیفه سوم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر و این نیز
 سابق است زیرا که خلیفه سوم هر دو است که برادر او موسی گفت یا هَرُونَ اَخْلَفْنِی فِی قَوْمِی و این
 حسین اند علیهما السلام که پدر ایشان پدر دو نور است و اما داماد حقیقی بحضرت پس علی بن ابی طالب
 است علیه السلام و هر دو زن عثمان یا زینب بر اول خدیجه بوده اند یا زینب خدیجه که فقیر بود پس خدیجه
 ایشان را تربیت نمود و از الفاظ است قول ایشان در شان امیر المؤمنین علیه السلام السلام علیک
 یا رابع الخلفاء و معنی این لفظ از آنچه گذشت ظاهر شد پس بدرستی که بحضرت چهارم خلفا است زیرا که

بگوئی (مکن

پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است تو نیست من مثل مردی انبوسی و در جنگ بگوشت با و فرمود تو در سینه
خلیفه من باش از الفاظی که صحیح اندر تن نزد ایشان و هرگاه کسی که انهار بگوید بدین ایشان داخل میشود قول
ایشان است خیر خلقی اند بعد رسول الله بگوید هرگاه تو این را پس بگو که مرفوع که خبر باشد بلکه امر منصوب مکن
و بگو که ابابکر که منادی باشد و در عهد امام رضا علیه السلام مثل این واقع شد و یکی از شیعه در بعد از این کلام را گفت در
وقتی که او را بدخول در مذبح ستمه مضطرب نمودند حضرت اورا بختین نمود و این نکته دقیقه را از دست نداد
شاکست زیرا که او را میگرد و میگفت ابابکر بهترین مردم بعد از رسول الله علی بن ابیطالب است و از الفاظی
نزد ایشان بغیر از تن احتمالی دیگر ندارد و شیعه را از سنی جدا بسیار و قول ایشان است ابوبکر بن ابی قحافه حق
من علی بالخلافه یعنی ابی بکر سپهری قحافه سردار تر است از علی بخلاف و خلاصی این کلام نیز موجود است
سبب آنکه الف و لام در الخلافه برای عهد است و مراد خلافتی است که ابوبکر رسیده سبب جمعیت آنها
بعضی از اهل سنت و نیست این خلافت بنص پیغمبر صلی الله علیه و اله اجماعاً و خلافتی که برای علی علیه السلام
است خلافتی است که ثابت شده است برای او در روز غدیر خم و مانند آن و شک نداریم که ابوبکر
سردار تر است بان خلافت از علی علیه السلام خلاصی حاصل میشود از گفتن آن لفظ و از الفاظی که برای ما
لقب قرار میدهند و بجان ایشان از القاب مذمومه است قول ایشان است رضی و رفضه و تمییز
که این لقب از الفاظ مدح است چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالی شیعه
موسی را از رفضه نام نهاده است بسبب آنکه ایشان رفض کردند یعنی ترک نمودند فرعون و قوم او را و
داخل شدند بدین موسی پس فرمود و ان حاجی است که خدا برای شما شیعه ذخیره کرده است زیرا که
شمار رفض کردید ظلال و فلان و بولایت ما اهل بیت در آمدید فصل و از الفاظی که اهل سنت مدح
خود بان میکنند نام نهادن ایشان است خود را اهل سنت با وجود آنکه جمعی از ایشان در کتب خود ذکر
کرده اند که این نام نیست که وضع کرده است از برای ایشان معویه در سالی که امیر المومنین شهید شد و
بعد از آن حضرت مردم اتفاق بمنابت معویه پس ایشان را اهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقه بسبب اتفاق
ایشان با طاعه معویه بعد از آنکه اهل عراق بطریقه امیر المومنین و اهل شام بطریقه معویه بودند و از نور
صحیح است که هرگاه مخالفین از تو بپرسند مذبح تو چیست پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین
حق شفاعت میکند تر از خدا تعالی و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذبح حق مالک میشود رفته رفته را
و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب آنکه حنیف بمعنی میل است از باطل بحق همچنانکه ابراهیم میفرماید وَحُجَّتُ
وَحُجَّتِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا انا لکون حنبلی پس بدستیکه این نام نزد همه مکرر است

و تحقیق که خالین این مذہب منقرض شده اند از حضرت صادق مرویست که فرمود دوستی
 گمراه قرابت و دوستی یکسان نیست که میباید پس اگر کسی را قطع کرد خدا تعالی او را قطع کند
 بعضی گفته اند قرابت یعنی خویشی محتاج است بدوستی و دوستی محتاج بقرب است نیست از طبعی
 پرسیدند که برادر خود را دوست تر داری یا دوست خود را گفت برادر را دوست میدارم هرگاه
 دوست باشد محمد بن سیرین را گفت نه شخصی آیدیم که هرگاه قرآن بخواند یا خواندن قرآن را
 بشنود بیهوش میشود گفت اگر بر سر دیوار نشست و قرآن خواند یا بر او خواندند پس بیهوش شد راست
 میگوید فصل سیمین معاذ گفته است بدستیکه تصور شما فیضیه و خانهای شما کسروی و مرا
 شما قارونیه و ظروف شما فرعونیه و اخلاق شما نرودیه و مواد شما جابلویه و مذاهب شما سلطانیه است
 پس چه چیز شما محمدیه است گویند یکی از عباد از مردم عزالت گزیده و در کوه بستان در یکی
 از مغارهای آن عبادت مشغول بود روزی باران روزه میداشت و بشمار اعبادت میبرد و در وقت
 مغرب بکف قرص نان از غنیمت برای او میرسد بکنیص از افطار میکرد و بکنیص دیگر را در سجود میخورد
 مدتها باین قرار میکرد تا اینکه پائین بنیاد افغانی قرص نان باورید و کرسکی او شده یافت
 سجده که از عبادت و اما ندین نماز مغرب و عشاء را بجا آورد با انتظار بود که شاید چیزی برای او ببرد
 که دفع کرد کرسکی بآن نای چون صبح شد و از شده جوع بی طاقت شد از کوه پائین آمد و در میان قریه که
 نزدیک کوه بود و مردم الفترچه بدین نصارتی بودند داخل شد و از پیره مردی چربی طلبید پیره مرد
 دو قرص نان باو داد و آنها را گرفته از خانه بیرون آمد که بر سر کوه برود و کسکی که در آن خانه بود با و حمله کرده
 و انپی او دویده و امن او را میکوفت عابد بکف قرص نان باو انداخت تا از او خلاص شود و کسک نان را
 خورد و دوباره بدینال او میدوید و متعرض او گردید عابد نان دیگر را باو داد کسک نان را خورد و بار دیگر
 بفریاد کرد و انپی عابد دوید و باو چسبید عابد گفت سبحان الله من سکی بیجا تیرانه تو ندیدم صاحب تو زیاد
 از دو قرص نان بمن غذا داده است و آنها را از من گرفتی و رحمت مرا بدین مرا عجز نمودی و دیگر از من چه
 میخواهی بگفت بقدرت الهی بچنین در آمده گفت بیجا من تنگم بدانکه من در خانه این نصرتی بر تنب باقیم
 و کوفتند ان او را با سبانی و خانه او را حمایت میکنم و آنچه بمن میدهند از نان و استخوان قانع و شاکرم
 و بسیار میشود که فراموش میکنم و چند روز گرسنه میکرد و بسیار میشود که او خود چند روز گرسنه
 میماند و با وجود اینها هرگز از او جدا نمیشد و از خانه بیرون نمیرود و از وقتی که خود را شناخته ام با بختانه
 دیگری نگذاشته ام بلکه عادت من است اگر با هم بخورم و اگر نیام صبر میکنم و اما تو پس کشتی بپیش

امتحان تا قطع کرد زنده بگریزد و تحمل نهد از درد خانه مذاق حقیقی رو کرد ایندی و بدو خانه نصرانی رواند
از دست دست برداشتی و از دشمن بازمنت کشیدی اکنون بگو کدام یکت از من در تو بخیرم چون با
این قصه شنید هر دو دست بر سر زد و بهوش افتاد ابو نواس گوید در میان خرابه رفتم مشکلی
از آب دیدم بی صاحب گذاشته و کسی در آنجا نبود چون بوسط خرابه رسیدم دیدم که شخصی سقا بر پشت
مشک را گذاشته و بگریخت پس نصرانی کمال از ای بی خوف و تشویش در برابر من ایستاد و بنده زیر
جامه خود را بست و بمن گفت یا ابو نواس بیا مرا ملاست کنی بدستیکه ملاست تو باعث نیادی
حرف من خواهد بود پس از کلام او این قول را برداشتم دع غنک لومی فان اللوم اغراء یعنی بگذار از
من ملاست خود را پس بدستیکه ملاست تو باعث اغراء است محقق زکشی در شرح تلخیص المصابیح
گفته است بدانکه الف و لام در اتحاد بعضی گفته اند که از برای استعراق است و بعضی گفته اند از برای تعریف
جنس است و اختیار کرده است این را در بیشتر است که مطلوب از بنده انشای حرمت نه اختیار و این
هنگام بودن آن برای استعراق محالست زیرا که بنده را ممکن نیست که انشا کند جمیع محامد را از خود و غیر خود به
خلاف بودن آن برای جنس تمام شد کلام زکشی این کلام است این فضل یکی از عباد میگوید
اگر کفر من نان حلال میافتم از ای موخنم و میگو فتم و چار از امان مدا و امیکردم اغرابی را دیدند که چوبی
در دست داشت از او پرسیدند در دست تو چیست گفت عصای من است که زمین می نشانم دوست
نماز را بان معلوم میکنم آماده کرده ام از برای دشمنان خود و کوفته ان را بان میرانم و سبغ را بان اعانت میجویم
در راه رفتن بان امتحان میکنم تا در رفتن شتاب کنم و بسیاری آن را زهر با جستن میکنم و از غرض این میگویم در
موسم که ما را از زمین نصب میکنم و چیزی بران می اندازم تا از حرارت آفتاب محفوظ بمانم آنچه از من دور است
بان نزدیک میادرم سفره مان و سایر ادوات خود را بان می اویرم و در را بان میکوبم و سکار از خود بان
دور میکنم در هنگام حرب را بجای نیزه و شمشیر کار میبرم در وقت نزول حوادث بان یاری میجویم از پدر
من میراث رسیده است و نزدیکست که بعد از من با ولاد من میراث برسد و مرا بان حاجتهای دیگر است
بعضی از عارفان بر رسیدن علامت عارف چیست گفت است که از ذکر خداست نشود و از حق
ملول نگردد و دیگری از این میگوید و از او پرسیدند باعث رسیدن بنده به درجات عالیه چیست گفت
گوری و گری و لالی و گفته است تعجب میکنم از محبت من بود و حال آنکه من بنده فقیرم و لیکن تعجب
میکنم از محبت تو بمن و حال آنکه تو پادشاه قادری مرویر گفتند تا چند سیاحت میکنی و با طراف
عالم میگردی گفت چگونه یکجا بمانم و حال آنکه آب که یکجا بماند کزیده میشود عارفی باو گفت در باب تو که

دفع کرده است
بودن از برای
در شصت و دو بیان
از زکشی

نویسند بعضی را که گفته اند که بنده همیشه صاحب معرفت است ما و ام که جاهل باشد پس هرگاه جاهل
از او زایل شد معرفت او نیز زایل شود میگویم این در مراتب توحید و معرفت صانع است باین
آن این است که جاهل شناسد خدا را بشناختنی که جاهل او و فاکد بهیچانکه اشاره کرده است بان حضرت
صداق که مورچه کمان میکند اینکه از برای خداست روز باینه یعنی و شاخ زبرد که روز باینه در مورچه کمال
آن و عدم آنها نقص است و چون من اینج بیت قدر را جعت کردم بعضی جاهل از من پرسیدند طولی قدر خدا
ما چه قدر است و عرض آن چند است و این نهایت معرفت است باینکه خدا تعالی مثل غمزه زنده میشود
و میمیرد و کافیت را شاید باین قول خاتم پیغمبر این صلی الله علیه و آله لب علیه البشیر مناعه فکات حق مقلد
یعنی توبه بده ما پس بدینیکه ما بشیریم شناخته ایم ترا حق شناختن و این کلام تمیزی است که شرح آن طول دارد
فصل افلاطون گفته است بنساط یعنی کشاده روی تو عورت است پس از اظهار کن مگر برای کسی که از او
این بانی باشد پادشاه روم در مقام تندید بعد الملک نوشته بود که صد هزار نفر از ده خشی بر سر تو
خواهم فرستاد بعد الملک میخواست جوابی شافی نفرستاد نامه حجاج نوشت و امر کرد که مکتوبی بر
تندید و تحویل بخدمت بنویس و او را بقتل و ضرب برسان و آنچه جواب بنویسد بر آید بفرست
حجاج نامه بنویسند بنحیث بن خنیفه نوشت محمد جواب فرستاد که خدا تعالی را در هر روز میباید و خدمت
نظر بنده گان هست و من میدارم که بر من نگاه کند نظر که منع بکنند بان نظری از من چون این مکتوب
حجاج رسید نزد عبدالملک فرستاد بعد الملک بنحیث بن خنیفه نوشت و پادشاه روم نوشت پادشاه
که به بنحیث بن خنیفه نوشت و پادشاه روم نوشت پادشاه روم نوشت پادشاه روم نوشت پادشاه روم نوشت
پروایت شده است که حجاج ان نامه را با مامون العابدین علیه السلام نوشته بود از کلام
حضرت امیر المومنین است بشناخته یعنی کشاده روی باعث دوستی است هرگاه بر دشمن خود
قدرت بهم برسانی پس قرار بد عفو را از او شکر قدرت خود بد او تقریبی بهیچان نیست هرگاه
بواجبات ضرر میرساند هرگاه اقتدار بسیار شود شوه کم میشود میگویم سبب آن این است
که فیر کند فیو دنیان جو متمتع میکرد بان زیاده از لذت غنی باطعمه لذیذ و همچنین در نکاح و عیزان
پس لذات متفاو و متذو در دنیا بسبب غنا و فقر پس گاهی فراهم میآید بر مکینوع طعام دستهای بسیار
و هر یک از ایشان نوعی از لذت میبرد و همچنین در بهشت پس بدستیکه بطعام را جمعی بخورند و دیگر
هر یک از آن جمیع لذتی بقدر عمل او بان کلام مغل میشود بشبهه که در اینجا وارد شده است از اینکه
اجتماع بر مواند بهشت و لکنه آن با وجود اختلاف اعمال موافق قواعد عدل نیست بهائی طایفه

۲۰۰
۳۰۰

گفته است للشوق الى طيبة جفني فاكی لوان مقامی فاكات الاملاك فيحق من مشى الى روضتها
المشي على اجنحة الاملاك یعنی شوق مدینه طیبہ چشم من گریان است و هر چند که مقام من فاكات الاملاك
باشد جعفر بن یسار کسی که بر روضه ان راه میرود راه رفتن را بر بالهای ملائکه و گفته است تحقیق که مصمم شده
است محمد مشهور بهاء الدین عالمی آنکه مکانی در بخت اشرف بسیار برای محافظت کفش زو احرام تعجب
و این دو عبت را در اینجا بویسمد هذا لافق المبین فلیلاح لک دیک فامجد منذ لا و جعفر خلد
یعنی این است مطلع انساب تحقیق که ظاهر شده است در برابر تو پس بعد کن از روی فروغی و سخاک عالم
طریقین روی خود را اندو میدین فاعضض الطوف به هذا حرم العرفا فاعلغ فغلیات این است
طوبه سینین پس چشم را به بنیان است حرم عزت پس بیرون بیار هر دو کفش خود را و این کلمات خدای
سزاوار است نوشتن آنها بخوبی بر پیشانی خود و بلا دما مؤذنی که به الصوت بود و روزی از آن
میگفت طفل صغیری و از او را شنید چنان لرزه در آمد که نزدیک بود پلاک شود این را مؤذن
گفتند که از صدای تو سیر فلانکس پلاک شد گفت من ملک الموت بنیم ظم یعنی با و گفت راست
میگویی غریب شنی لیکن اسرافلی شیخ حسین پدر بهائی در توریه و طلب گفته است کل
موم قلبه موم و کل ساق قلبه فاس مترجم ذوالدین محمد الموموسی عفی الله عنه گوید توریه و
طلب از محسنات بدیع اند توریه است که لفظی ایا و در که دو معنی دارد و قرین به معنی مراد از آن لفظ
معنای بعید بوده باشد و قلب است که لفظی باوری که منعکس سازنی و از حرف اخجوانی بجان
لفظ بعینه ساخته شود مثل بکت فکتر پس اگر را می فکتر از حرف اول قرار بدی و بر تنب بخوانی همان کلام
بعینه و در قلب مثال شیخ حسین توریه و قلب هر دو است پس بدستیکه موم را که قلب کنی موم
میشود و فاسی را که قلب کنی ساقی میشود این در قلب و اما توریه پس بدستیکه قلب در مثال بعضی
و عکس کلام هر دو آمده است بعضی از بزرگان گفته اند حکیم بدنیائی که اگر برای او بجا نمی روی
نخواهد ماند و اگر برای من بماند من برای او نخواهم ماند و گفته اند بدستیکه از مردم زمانه بابر
طلب میکنیم و ایشان با که امید بند پس نه ایشان در دادن تو اب میرند و نه آنچه میدهند بر ما
مبارک است بعضی از مفسرین در تفسیر قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنزع یعنی و اما سوال کننده
را پس دور مکن گفته اند که مراد سائل علم است نه سائل طعام حکما گفته اند هرگاه میخواهی که قدر دنیا
به بینی پس نگاه کن که دنیا زو یکت گشت و گفته اند واجب است بر مرد عاقل صاحب فضیلت
آنکه مجلس خود را از سه چیز پاک کند و غایب یعنی شوخی و ذکر زنهار و گفتگو در خوردن و بعضی از عرفا

گفتہ اند نیست عید برای کسی که پوشد رخت جدید بلکه برای کسی است که این شود از وعید یکی از سببها
 را پسندند کدام روز عید شماست گفت روزیکه معصیت نکرده باشم نیست عید برای کسی که
 پوشد لباسهای فاخره بلکه برای کسی است که این شود از عذاب آخرت نیست عید برای کسی که
 امر کند دینی بلکه عید برای کسی است که بشناسد طریق را بعضی حکما گفته اند نشین تا تو نشانی
 پس هرگاه ترا نشانی ندی غیر تو خواهی بود و سخن کوتا از تو پرسند پس هرگاه از تو پرسند سخن تو از
 همه سخنان بهتر است ابوعلی دقاق را پرسیدند که معنی حدیث مشهور کسی که کسی را تو اضع
 برای غنا مال او و ثلث دین او خواهد رفت چیست گفت دین مرد بدل و زبان و جوارح است پس
 کیسه برای ثروت و غنا زبان و جوارح تو اضع کند و ثلث دین او رفته است پس اگر بدل و غیر
 تو اضع کند تمام دین او خواهد رفت علی بن طاووس از جمره ثمالی روایت کرده است که حضرت
 صادق آفرمود و طلب ثفا میشود از خاک قبر حسین تا بین قبر مبارک تا چهار میل قبر پیغمبر و قبر حسن علی
 و محمد پس قبر ایشان ثفای هر دو مرد و هر دو مرد ثفاست مرویست که حسین نواحی قبر مبارک
 خود را از ابل غنوی و غاصریه بنبضت هزار درهم خریده بود و انرا بایشان بصدق نموده شرط کرد که
 مرد را بفرار و انرا کنند و زور و دلاوری را در روز بضاقت نمایند و حضرت فرمود که حرم حسین
 که خریده بود چهار میل است در چهار میل پس برای او لاد و مولی او حلال و بر غیر ایشان از حلالین
 حرام است و در اینجا است برکت ابن طاووس گفته است که بعد از صدقه حرام شد زیرا که وفا بشرط
 نکردند از او عیبه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع اوجاع از حضرت صادق مرویست که سه
 بار بگوید الله الله ربی حقلاً لا اشیر لیه به احد اللهم انت لها و لیکل عظیمه فقر جماعتی و اکرم
 دعا برای رجوع جوانی پس دست بگذازد در حال خواندن بر جامی و جمع دعائست که از حضرت پیغمبر
 مرویست که هر که میخواهد خدا او را با اعمال شریف و نیک نهد و در قنات نامه برای اعمال او بدست او بدهد
 بعد از هر نماز این دعا را بخواند اللهم انت مغفرتک لی و غفرتی عنی و انت علی دان و حمتک اوسع من ذنبی
 اللهم ان لم اکن اهلاً ان ابلغ و حمتک و حمتک ان تبلغنی لا تقا و سعت کل شیء یا ارحم الراحمین
 از حضرت صادق مرویست که فرارش علی فاطمه علیهما السلام در وقتی که فاطمه بخانه علی مد آمد که سوخت
 یعنی پوستی که و باغنت نکرده بودند و چون بخوابیدند بخوابیدند و میگردانیدند و بر روی خود میگردانیدند
 و بالش ایشان پوست کوسفتند که و باغنت نکرده بودند و میان آن لبف بود و صدق فاطمه زهرا بود
 از این از علی علیه السلام مرویست که در قول خدا تعالی یجج منہا اللؤلؤ و المرحان یعنی از آب

۱۲ اهل

اسمان و آب دریا پس چون تابش می شود صدف دهن و امیکند پس آب بارش در میان آنها می رود و مردارید
کوچک از قطره کوچکت و مردارید بزرگ از قطره بزرگ بهم می رسد بهاء و یلمی محوسی بود و بدست
سید مرتضی مسلمان شد و گفته است ضرر بامد و جنة الطریق بیا بهم بیفادعون علی قوی الضیفان
یعنی خانه مار و وسط زده اند و بهمان داری بهمانان را قرعه می اندازند و یکا و موقد هم بخود بنفیس
حب القوی خطبا علی النیران و نزدیکیست که جای آتش ایشان خود را بخشنه محبت بهمان داری
همیشه را برتبهها گفته اند تخاکه البنا ذی البلبک قال دالت جلیس الملوک و من فوق ایدیم هم
تخل یعنی بازو بلبل محاکمه کردند بلبل باز گفت می بینم ترا که هشتین ملوک و بدست ایشان را بر میدارند
وانت کما علموا ضاممت و عن بعض ما قلته تنکل و ترا همچنانکه میداند ساکتی و از بعض آنچه میگوئی
نکول میکنی و اجلس مع انبی ناطق و خالی عند هم ماملی و مرا بخوس میدارند با وجود آنکه سخن میگویم و من
رزا ایشان چهل شتم فقال صدقت و لکنتم بذاعرفوا اینا الا کل پس باز گفت راست میگوئی ولیکن
باین میداند که کدام یک از ما بهتریم لانی فعلت و ما قلت قط و انت تقول ما تفعل که من میکنم
و گفته ام هرگز و تو میگوئی و نمیکنی ابن بلیک مدحکم طعافینا او مله فلم اقل غیر خطا
یعنی مدح کردم شمار برای طعی که در روزی خود دهم پس رسید بن کمره کناه دروغ و تصدیق آن را نکن
صله منکم لک ادب فاجرة الخط و الکفارة الکذب اگر نموده باشد بخشی از شمار برای صاحب شمار پس
بوده باشد اجرایی برای نوشتن کفاره دروغ گفتن ابن اضراری گوید بقیة غداة النوی خایوا
و قد حان بمن احب الوحیل یعنی باقی ماندم در روز جدائی من و نزدیک شد کسی که دوست سید شتم
برفتن فلیم یقل مدعته فی الشئون الا غدت فوق حدی شلیل پس نامه مرا اشکی در صانید مرا که
بر روی من جاری شد فقال یضیع من القوم لی وقد کان یقضی علی العویل پس گفت کسی از قوم که کفایت
میکرد و مرا بفراوانه می نمود توفیق بد معات لا تقنه فبین یدیات بکاء طویل و ادا کن بشک
خود و از افانی مساز پس بدرستی که روی تو گریه است طولانی اذا شعاریک علی ابن الحسین علیه السلام
نسبت داده اند عقبیت علی الدینا و قلت لی معنی اکا بد هما بوئمه لیس منی یعنی غتاب کردم
و بنا و کفتم تا کی چشم منی را که بدی آن رفیع میشود اکل شریف قد علا مجد و ده کان علیه الودق غیر
محلل اما بر شریف که بسبب اجداد خود بلند مرتبه باشد گویا رزق بر او حلال نیست فقال لی یا بن الحسین
و منیتکم بهم عنادی چینی طلعتی علی پس دنیا گفت بی ای پسر حسین انداخته ام بشما تیر و شمنی خود را در
وقتی که طلاق داد مرا علی صاحب ریح گوید و انا لتصفی اسباقا اذا ما اقمز من بیوم سفولت

منابر حق بطون الالکف و انقاد حق دؤس الملوک یعنی بدستیکه مصافحه میکنند بشیرای مبرکاه در
روز خون رخن بختیغ براندا کهنای دست و غلاف انهارای پشایان است از حضرت عیسی علیه
مروست که فرمود بدستیکه در کتاب کنایان صغیره و در کتاب کنایان کبیره مصادیق گفتند چگونه فرمود
بدستیکه جرات یکی است و بدستیکه زود زده کسی که بند و وزه را شیخ بهائی به گفته است فایده و بخت
سرعت بر کشتن است بموی وطن اصلی و اتصال است بعالم عقلی و مراد حضرت این است که فرمود دوستی
و وطن از ایمان است و باین اشاره کرده است قول خدا تعالی یا ایها الناس المطنینة ارجعوا الی دینکم
ذاتیة و رخصتیه و مبادیکه یعنی از وطن و عشق و بغضا و بشیبه انهار از دنیا و حال انکه سید کل صلوات الله علیه
فرموده است دوستی و دنیا سرایه بر کنایه است پس پرده بردارید بر قریه که اهل این ظالمند و دور کن بجای
قول خدا تعالی و من یخرج من بلیة یمتحن الی الله و دسوله ثم یذل و کذا الموت فقد وقع امره علی الله
و کان الله سکوفا و ارجعوا یعنی و کیستیکه پرده بردار خانه خود در حالی که مهاجران به موی خدا و رسول خدا
یعنی زکات متعلق است خود کرده باشد بعد از آن ادراک بکنند و امرکت پس فرار گرفته است اجرا و با خدا
و عیاشه اهل ایمانی مرزنده و مهربان میگویم منافاتی میان پرده دارده نیست زیرا که چنین صلی الله
علیه و اگر شتاق بود بیک هم از جهت شرافت آن و اهم سبب آنکه وطن و مولد و مسقط رأس آنجانب بود
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام علی بن قیطین که وزیر بنی عباس و همیشه بخدایت ایشان بود و با وجود
این ایشان خالص بود و فرمود و بعد بکن برای من در یک امر که ضامن بشوم برای تو در سه امر بعد بکن که
هیچیک از موالی و دوستان مرا در دار الخلافه ملاقات نکنی مگر آنکه حاجت او را بر او ری ضامن بشوم که
هرگز ندی شمشیر تو برسد و سقف زندان بر تو سایه نیندازد و فقر داخل خانه تو نشود فاضل کاظم
در اطلال احوال صوفیه گفته است و ازین طایفه است قومی که نام نهاده اند خود را با اهل ذکر و تصوف و دعا
میکشند زیرا که از تصنع و تکلف رخت گندیده پوشند و با هم حلقه می نشینند و کار چند از خود اختراع
میکشند و با شعرا خوانندگی نمایند و با اولیای طریقه تسبیح و تهلیل میگویند ایشان را بعلم و معرفت راهی نیست
و از می طایفه چون و از لاغ اختراع کرده اند و رقص و چنگ زدن را بدعت نموده اند و فرورفته اند در
ایجاد و شسته گذاشته اند ستهار و گرفته اند بدعتها را صدای خود را بلند میکنند و فریاد می نمایند یا از حضرت
فریاد میکنند یا از قتل نظم نمایند یا با مثال گفتگو دارند میگویند و او را بیدار میکنند خوابیده را بیدار
پرور و کار بیکدیگر و او را خواب و فرار بیکدیگر و او را زبانه میگویند و او را چون تسبیح کردن مایه در دریا
و بخوابند و از می رس و زاری نه بلند بدستیکه خدا از شما دور نیست بلکه نزدیکت را است

از رک کردن و گذاشتن مردم است کسی که کمان میکند اینکه رسیده است در مصوف مسجد می که آنچه
 بخوابد میکند شنیده بشود صدای او در ملکوت و مستجاب میشود دعا می او در جبروت خود را بشنود و در ویش نام
 گذاشت و مردم باین سبب در شویش انداخت بعضی از ایشان بسر حد فراطر رسیده و برخی کار را بتفریط
 کشیده و بعضی از ایشان از حد سترت گذشتہ جمعی بمجاصی روسپاہ گشتہ از خوابها و وقایع اینقدر برآ
 مردم نقل میکنند کہ ایشانرا بسکت میاندازند و از عالم عجب مسجد می خبر میدهند کہ امر را بر مردم
 بسیار نیکو از ایشان میکنند و شب باو ستاره مردم رکشتم و صحبت عراق با یاری کردم و سلطان بندگان
 منہزم با چشم و شکست و فلان شیخ را بکشتی گیری بر زمین زد و فلان پهلوان را با خود کرد و مکی را می
 کہ در خانہ تاریک چهل روز متوالی چراغ روشن میکند و مردم را بجان میاندازد کہ درین مدت روزه است
 حیوانی نخورد و نجواب نبرد و گاهی معین میکند و سورہ انقران مکرر در آن مکان بخواند و کمان میکند
 کہ با نیل حاجت برادران دارد و میکند و با فرض چندان را داد اینماید و گاهی اعتقاد میکند کہ طایفه از جن
 نموده و خود و دشمنان را از بلا محافظت کرده است یا دروغ بگوید یا در صبح و جن بزاج آورده
 یافته و مستولی گشتہ و چند فقرہ نوشته است کہ مقام گنجایش آنها را ندارد فضل عبد السلام بصیر
 از خانہ صوفیہ روزی در مسجد بصرہ بجماعت نماز میکرد ناگاہ در میان نماز گفت کج کج ناموین بعد از نماز
 از او پرسیدند در میان نماز چه می گفتی گفت در میان نماز دیدم کہ سگی بجانہ کعبہ رفت با و از بلند او از مسجد
 الحرام پروان کردم مریدان ازین بقتہ تعجب نموده بدست و پای او افتادند و اعتقاد ایشان زیاد شد
 و این کہ است را در مجالس و محافل نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت پس کہ است شیخ را با و
 گفت و او را بدین اہلسنت ترغیب کردن گفت قبول میکنم اما خواهش من آن است کہ یکروز شیخ را
 بختیافت بیاوری مرد و عده میهمانی از خواست پس آن طعامی ترتیب داد و هر طرفی را در بالای
 آن مرغی نهاد مگر طرف شیخ را کہ مرغ آن را از زیر طعام گذاشت چون ظرف طعام را بہ مجلس آورد شیخ
 قائل نمود دست بطعام نمی نهاد و اما غضب بر ما صیئہ او ظاهر شد زن دگر سینه گاہ میکرد و نزدیک
 شیخ آمد و گفت چرا طعام بخواری شیخ گفت ہمہ ظروف را می بینم مرغ دارد و طرف من مرغ ندارد سبب
 از اینمندانم زن گفت شما در مسجد بصرہ در حال نماز سکت را در میان خانہ کعبہ می بینید و مرغی را کہ میان
 خودان بغیر از یک لقمہ طعام فاصلہ نیست نمی بینی این گفت و در مجلس آمد دست زد و مرغ را پروان
 آورد شیخ یافت کہ مرغ زن از میهمانی او بوده است کہ کذب او را بر مریدان و معتقدان ظاہر سازد
 کمال خجلت از مجلس برخاست و پروان رفت شوهر زن کہ این ماجرا را دید بہر سبب شیعه داخل شد

[illegible]

شاید کسی کہ اور ستم دہا دہا و ای ان کند و چون او را بردار کشید مذکرت مالی اجفیت و کنت لا احوال
 و دلائل الجوان لا تخفی و ادالت تمجینی و قسوتی و لقد عهدتک شادی صوفیہ میشود مرا کہ برین
 جفا میکنید و حال آنکہ من جفا نکرده ام و دلائل بجران مخفی نیستند و می بینم ترا کہ منم و ج میکنی و میباشی مرا و بر من
 بتحقیق می بینم کہ میباشی مرا با لکلیہ فصل این مضمون از بزرگان صوفیہ است و علمای عصر و بکفر و جوب
 قتل او قوی دادند پس خلیفہ او را بقل رسانید و شیخ مفید طاب ثراہ کتابی پر از مذہب حلاجیہ اصحاب
 ان مردند تالیف کرده و کفر و ارتداد و خروج ایشان از قانون شرع ثابت نموده است از اہم
 خراسانی کوید و رسالی کہ رشید بچ رفتہ بود من باید و خود چ میگردد و دیدم کہ رشید پای برینہ کمال حسرت
 استادہ ہر دو دست بلند کردہ است و بر خود میل زد و کہ یہ میکند و میگوید خداوند اتوئی و من
 منم منم کہ مرگب معصیت شدہ ام و توئی کہ امرش را بر خود لازم کردہ بیا مرز مرا پس بدین گفت
 یہ بین چگونہ جبار زمین بجای آسمان بضرع میکند قصاب کوید لا تلہنی مولای فی سوء خالی
 عند ما قد دابقی قصابا کیف لا اذتقی الجوادۃ ما عشت قد یما و اتوک الا ذابا و بھا صا
 الکلاب ترجمینی و بالشعرکت اوجو الکلابا یعنی طاعت مرا ای فامی من در بدی حال من کہ خستہ
 کردہ ام قصابی را چگونہ اختیار میکنم قصابی را مادام کہ زندہ باشم و چگونہ ترک کنم شعرا و حال آنکہ قصاب
 سگان من امید دارند و بسبب کفن بشریا بشم کہ بکان امید دارم حضرت امیر المؤمنین ^ع سفی اویہ
 کہ سخنان بغیادہ بسیار میگوید پس فرمود اید بدستیکہ کتاب کا بین خود را کہ بوی پروردگار تو میبرد
 ابو الفتح محمد شہرستانی صاحب طالع و محل منسوبت بشہرستان بفتح شین یا فنی در کتاب تاریخ خود
 گفته است کہ شہرستان نام سہ مدینہ است یکی در خراسان باین نیشابور و خوارزم و یکی قصبہ بجانب
 نیشابور و سوم شہریت کہ باین ان و اصفهان یکیل است و ثبت ابو الفتح شہر اول است
 بسم اللہ الرحمن الرحیم احادیثی چند از صحیح بخاری نقل شدہ اند باب مناقب صدیقہ کبر فاطمہ زہرا
 علیہا السلام روایت کردہ است ابن عیینہ باسناد خود بسوی ابن خرمہ انیکہ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و آلہ فرمودہ است فاطمہ خروست از من پس کیسکہ او را بغضب آورد پس تحقیق کہ مرا بغضب
 و راورده است بعد از ان در باب ثانی حدیثی نقل کردہ است کہ فاطمہ اید و میراث پدر را از ابو بکر
 طلب کرد و ابو بکر در جواب گفت کہ پیغمبر فرمودہ است ما میراث منبکہ ابریم و آنچه را کہ داشتہ ایم صدقہ
 است پس فاطمہ غضب کرد و از ابو بکر بجزت نمود تا وفات یافت و عجب است ازین دو حدیث
 و چگونہ جمع باین اینها صحیح است بعد از ان روایت کردہ است حدیث حوض را آنکہ چون شما ختم

ایشان را مضطرب بنمودن و من پس میگویم اصحاب من اصحاب من پس من می گویند نمیدانی که بعد از تو چه کرده اند عطاوار از معنی این حدیث پرسیدند که سیمیه صلی اللہ علیہ والہ فرمود بہترین دعا ہر دعای من است و دعای بہترین قبل از من است لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملائکۃ ولہ العرش المجی و منبت و هو حی لا یموت بید الخیرہ هو علی کل شیء قدیر و این دعا نیست بلکہ تقدیس و تجید است عطا گفت این از قبل قول امیہ بن ابی الصلت بن جرعانست اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من بقرضہ الشائد یعنی ہر گاہ شاہ کو بدزدن روزی شخصی کا فیست اور شنائی او را یا این جرعان میداند آنچه وارد شدہ است از شناد نمیداند خدا کہ از شناد چہ ارادہ شدہ است صفی الدین جلی گوید قالت کلت الجفون بالوسن قلت ارتقا بالطیفک الحسن یعنی معشوقہ گفت چشم خود را سرمہ خواب کشیدی گفتم از جہت آنکہ خیال از خواب بہ ہم قالت تسلیت بعد فرقتنا فقلت عن سکنی وعن سکتی گفت تسلی یافتی بعد از جدائی ما گفتم تسلی یافتہ ام از مسکن خود و از ساکنین آن قالت تشاغللت عن محبتنا قلت بفرط الکاد والحرن گفت مشغول شدی از دوستی ما گفتم بہ بسیاری کہ یہ داند وہ قالت تناسیت قلت عافیتی قالت تسلیت قلت عن وطنی گفت فراموش کردی گفت عافیت خود را گفت تسلی یافتی گفتم از وطن خود قالت تسلیت قلت عن جلدی قالت تغیرت قلت فی بدنی گفت تحلیہ کردی گفتم از صبر خود گفت تغیر یافتی گفتم در بدن خود منصور عباسی بحضرت صادق ^ع نوشتہ بود چرا نزد ما نمی آئی ہمچنانکہ مردم می آیند حضرت در جواب نوشت چیزی از دنیا زود ما نیست کہ بسبب آن از تو تبرسم و از آخرت چیزی زود تو نیست کہ با آن جہت تو امید داشتہ باشم و از اغنی تازہ بہم نیست است کہ بہ قیمت آن نزد تو نیایم و مصیبتی بقصد لغت بر تو روی نداده است کہ بتغریب تو بیایم منصور ما نوشت مصاحبت ما بکن کہ ما را نصیحت کنی حضرت با نوشت یکیکہ دنیا را طلب کند تر نصیحت نمی کند و یکیکہ آخرت را طلب کند با تو مصاحبت نمیکند یکی از اہل با شتری از وزیر طلبیدہ بود وزیر شتری بہر کمال ضعف و لاغری برای او فرستاد و او یہاں نامہ با نوشت حضرت الحارثی متقاد م المبلاد کاہ من ہاج قوم العاد یعنی شتر حاضرش دیدم و ولادت او را قدیم گو یا از نتاج قوم عاد بود قدافنہ الدبور و تعاقبہ العصور فانی کرد آیدہ بود از زمانہا و بد بنال او میروند بخشکما نطننہ احد الزوجین اللذین جعلنا اللعوج فی سفینۃ و حفظ بہما جنس البہائم للذریۃ پس کمان میگویم کہ او یکی از دو زوج است کہ قرار داده بود خدا انہا را برای نوح در کشتی او نگاه داشتہ است با نہا جنس شتر از برای ذریۃ نوح نا حلا ضعیلا بالیا مرزلا صغیف و لا غر و پوسیدہ و نا توان

بجانب الحائل من حیاته و باقی آن حرکتی نه بجنب میکند عاقل از زنده بودن آن و با میکند حرکت را در او لانه
 عظم حمله و صوف طبع زیرا که او اسخو نیست که پوست گرفته اند و چینی است که بهم چسبیده اند
 لوالفی للیبع لایاه و لو طرح للذنب لعافه و قلاه اگر از برای شیر انداخته شود البته او را با میکند و اگر
 در پیش کرک انداخته شود بر ایند او را کرده میدارد و دشمن میدارد و قوطال للکلافه و بعد بالمغنی
 بحقیق که دیر کا بیت که چراگاه را ندیده و عطف دار نرسیده است لم یزال عطف لانا و لا عرفه
 الشیخ الاحمالا عطف را ندیده و جورا شناخته است مگر در خواب و قد خیرنی من ان اقلیه فیکون
 فی غناه الذهر ان اذ به فیکون فی عظیم الذخر و تحقیق که تخمگر دی با این انکه او را نگاه بدارم که غنا
 روزگار باشد یا او را هیچ کنم پس بوده باشد در آن جز عظیم قلت لی استغفاره لما تعلم من محبتی
 التوفیر و غنی فی التیمیر و جمعی المولد و ادعاری للعذر پس میل کردم بگاه داشتن آن سبب آنچه میداد
 از محبت من زیاد کردن مال و رغبت من در پر کردن خانه و جمع کردن برای اولاد و خیره نمودن برای
 فردا فلم اجد فیہ مدلفا لفاء و لا مستعاب لفاء پس نیافتم در او فایده از برای غنا و نه لذتی را
 گاه داشتن لانه لیس نائی فیحل و لافنی فیسل و لا صحیح فرعی و لا سلیم یقینی زیرا که افعه موده است
 که بسن شود و نه زاست که نسل از او بهرسد و صحیح نیست که عطف بخورد و سالم نیست که باقی بماند
 قلت لی الثانی من رایک و علمت علی الاخر من قولیک پس میل کردم برای نمانی تو و عمل کردم
 بقول آخر تو قلت اذ به فیکون و طیفه للعیال و ایتمه ربطا مقام قد القرال پس گفتم که او را هیچ
 کنم تا بوده باشد خوراک شبانه روز و قرار بدهم از اسبابی گوشت اهو فانشد لی و قد اضرمت
 النار و حددت الشفاره و ثم انجزاز پس گفتم من در حالی که آتش روشن کرده و کار در آتیز کرده
 بودم و قصاب را من بگریزده بود و قال بالفاء فی ذبحی و انما لم یبق منی الا نفس خافت و مقلة
 انسا منها بهت و گفتم چه فایده در ذبح من و حال آنکه باقی نمانده است از من مگر نفسی که می ترسد
 و چینی که مردگان ضعیف است است بدی لحم فاوکل لان الذهر قد اکل لحمی لاجله یصلح لای
 لان الایام مرفت ایدی شتم صاحب گوشت که خورده شوم زیرا که زمانه گوشت را خورده است
 و پوست من صلاحیت دباغت ندارد و زیرا که روزگار پوست را باره ساخته است و لاصونی
 یصلح للغزال لان الحوادث قد و برت و بری و شتم من قابل رشتن نیست زیرا که حوادث شتم
 مرا خراب کرده اند فان اردتی للوفود فاکنف بعرى عن ناری و لن یقنی جمری بریج نقاری پس
 اگر مرا برای آتش روشن کردن میخواهی پس آتفا بکن بید بکن من از آتش من و فانی کند گرمی آتش من سبب

بازی که در آن بخت من است فوجده صادقانی مخالفه ناصحانی مشوره پس یافتیم اورا دست
 کور سخن او بچیت کننده در مشوره او دلم ادر من اشی امریه عجیب امن ماطله الدهر بالبقاء امن
 صبره علی الضر والبلاء ویند انم از کدام یک از دو کار بجنب بکنم از غفل اوروز کار را بر زندگی یا
 از صبر و بر بدیها و بلا امن قدر نک علیه مع احوال مثل ام هیلک الصدیق مع خسانه قدره یا
 از قدره تو بران با وجود نبودن مثل ان یا از قاعله انستین ان بدوست با وجود پستی قدره او فنا
 هو الا کف انم من البقره او ناسر عند فتح الصور پس نیست ان مگر مثل کسی که از قبر برخاسته باشد یا در
 وقت فتح صور بیرون آمده باشد و اسلام یکی از علما در حال احتضار بود سلطان عصر که بفرمایا
 او آمده بود با و گفت وصیت اهل و عیال خود و سفارش ایشان بن کن عالم گفت جیامی کنم از خدا بیجا
 که وصیت و سفارش بندگان اورا بغیر او بکنم در دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلام ابی
 ان من القان بهیمه فی صوره الرجل الیتمع المبصر فطن لکل مصیبه فی ماله و اذا اصیب بدیه
 لم یشر ای سپر کس من بدیهه بعضی از مردم حیوانند در سپر مرد شو او بنیاز از کیست بهر مصیبتی که در
 مال و دهری دهد و چون مصیبتی بدین او برسد نمیداند بهتند جماعتی بصورت انسان و از روی
 حقیقت اند با خریکیان دین است برین کرده ابله دشوار دینا است برین مردم نادان است
 اول کسیکه از سادات رضویه نعمت وار شد ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام
 بود در سال دویست و پنجاه و شش از کوفه با بخا آمد بعد از ان خا ایران او از منیب و ام محمد و میمونه
 و خزان موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد قم شدند و محمد در ماه ربیع الاخر سال
 دویست و نود و شش وفات یافت پس او را بمقبره که در قم معروفست دفن کردند بعد از ان
 خواهر او میمونه وفات یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند بقبه که متصل است بقبه سیده فاطمه
 و امام محمد پس در مقبره سیده فاطمه بجنب ضریح او مدفون است و در این بقعه است قبر ام سحی
 کنیز محمد بن موسی و درین بقعه شریفه است سده قبر سیده فاطمه و ام محمد و خزان موسی بن محمد و
 الله و قرام سحی کنیز موسی کسیکه دوست دارد عمل میر از خیر بایشر بیاشد مثل کسیکه انفل را
 کرده باشد حکما گفته اند که صاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر باشد در حالی که شیر
 مرکوب اوست ناگاه او را از هم بپاشد و میدرد پس مغر و شو بهشتی پادشاه دانست و بسبب
 آنچه می بینی از ظواهر حال او بدیده بصیرت چشم باطن ملاحظه کن تشویش خواطر و بدی مال و انفل
 احوال او را شیخ بهائی طاب راه گفته است که پدر من مرا از بلا و عرب ببلاد عجم بنیاد و

و باطل و ابل و نیا مخلوط میگردید و میبودم از پیر کاردان و زاهدترین است این لیکن مرا ازین بلا و بیرون آورد
و باین دربار گذاشت پس با ابل و نیا مخلوط شدم و کسب اخلاق و دیشان نمودم و بصفت و پیش
متصف شدم پس حاصل نشد مرا از معاشرت ابل و نیا که قیل و قال و نزاع و جدال تا آنکه کار من بجایی رسید که
معارضه میکرد با من بر نادانی و جرات نبود و بر چشمتی من هر بی وجودی از کلام حکما است هر گاه می
بینی که عالم ملازم پادشاه است پس بدانکه او دزد است و مبادا که مغرور شوی با آنچه میگوید که قصد او
از مظلوم است از ظلم بدو چنانکه این خدعه است از شیطان که فاجر علما از او گرفته اند و از
عیسی مرویست که فرمود مثل عالم بد مثل سنگی است که بر دهن نهاده اند نه خدا بس بخورد و نه برای
میگذارد که بزوارع برسد از کلام حکماست که بر فر گفته اند که ایام بهار از عالم بیرون ببر و یعنی
تحصیل کمالات در هر وقتی بهتر است خواه در ایام جوانی یا در اوقات پیری پس منرا وارد
نیست کوتاهی از تحصیل کمالات در هیچ وقتی از این هشام مرویست که سیبویه علم خود را بقیل
تحصیل کرد و گویند که سیبویه نزد حماد بن مسلم میآمد و حدیث مینوشت پس آنچه حدیث را نوشت لیس
من اصحابی حد الاولو شئت لا خفت علیه لیس بالذ و آء پس سیبویه نوشت باوالد را
حماد با و از بلند گفت غلط گفتی ای سیبویه بدستیکه این استثناء است پس سیبویه گفت بخد شتم که طلب
میکنم علمی را که بان علم کسی بر من غلط نگیرد پس ملازم خفت و غیر او کردید از جمله صنایع بدیع
استخدام است و آن دو معنی دارد اول آنکه اراده بشود از لفظی که دو معنی دارد یکی از آن دو معنی
بعد از آن اراده بشود به ضمیر دیگر که راجع است بان لفظ مضای دیگر پس اول مثل قول شاعر از انزل السماء
بدار قوم و عیناه و آن کا و اعضا با و دوم مثل قول شاعر ضعی الغضا و الساکنه و آن هم شبهه
دین جوانی و طلوعی و ضعی دیگر از استخدام است که اکثر اهل بدیع ذکر کرده اند از او ذکر کرده اند از او
بعض محققین این قرن این است که بیادری لفظی را که مشترکست میان دو معنی و مقرون باشد بدو
قرینه و استخدام بکنند از آن دو قرینه یکی از آن دو معنی را مثل قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقوا
الصلوة و انتم سکاوی حتی یصلوا اما تقولون و دیگر مثل نماز بقرنه و لا تجنبوا الاغای و بی سبیل
فضل عیش کسبرین معنی غبار است و از لطایف علامه در شرح مفتاح آنکه گفته است یعنی غبار و عین در آن
منفوق میشود یکی از شعر از سیده راجح کرده بود و در آخر قصیده شعری باینی گفت میدی از بهر
پای خود آنچه میدی از بهر و دست از بخشش پس خدمه و ملازمان زبیده قصد زدن او کردند و زبیده
با ایشان گفت او را بگذارید که بخیر خوبی مطلبی نداشته زیرا که شنیده است که شعرا و میگویند دست

چپ تو بتر است از دست راست غیر تو پشت نیکوتر است از روی غیر تو پس کجاں کرده است کہ
 آنچه را گفتہ از آن قبیل است بدہید با و آنچه میخواہد واکا کہ رسید اورا با ہمال او پس حضار از علم رنیدہ
 و فصاحت و دہم او تعجب کردند جامعی از محققین گفتہ اند کہ شعرا چار طبقہ اند جالبیون یعنی کسانی کہ
 قبل از بعثت پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ بودند زہیر و امر القیس و طرفہ و محضرون یعنی جالبیت و اسلام را
 در انک کردہ اند مثل حسان و لبیدہ و متعذبین از اہل اسلام چون فردوق و جریر و ذی الرمد و کلام ہما
 ہمہ حجت است کہ شاہد میاورند و محمد ثون یعنی کسانی کہ بعد از صدر اول از مسلمانان نشو و نما یافتہ اند
 بجزری و ابوالطیب و کلام ایشان حجت نیست و شاہد برای اثبات مسئلہ میاورند بلکہ ذکر میکنند
 اشعار ایشانرا مثالی از برای قواعد گویند کہ محمد بن ابیہم خانہ خود را در معرض بیع اورده بود
 پس شتر ہم رسید و خانہ را بہ پنجاہ ہزار در ہم قیمت نمودند محمد با و گفت ہمسایکی سعید بن عاص را
 بچند میختری گفت اما ہمسایکی فروختہ میشود محمد گفت چگونہ فروختہ شود ہمسایکی شخصی کہ اگر
 سوال کنی تو سید ہو اگر سوال بندامیکنہد بخشش اگر باو بدی کنی تو احسان میکنہد و ہر گاہ باونکی
 کنی بمکافات ان نکی میکنہد پس ابن سعید رسید صد ہزار در ہم برای او فرسناد و گفت خانہ خود را
 نگاہ بار و ان ہمسایکی با پرون مرو مرویست کہ یکی از پیغمبران دعا کرد کہ خدا بعالی زبان مرو را
 از او گوناہ کند و حی باور سید کہ من این صفت برای خود قرار ندادہ ام چگونہ از او بتو بدہم فضل
 گویند کہ بشی حجاج بجائی میرفت دید کہ شخصی شیر فروش میکوید کاش من شیر خود را بفلان مبلغ منفر ختم
 پس فلان متاع را میخریدم و نفع بسیار بعل میاوردم و حال من نیکو میشد پس دختر حجاج را بجالہ خود در
 میاوردم و پسری ازو برای من بہر سید روزی داخل خانہ میشدم و دختر حجاج با من نزاع میکرد پس
 بہم گفتم اورا لکہ میزدم این گفت و لکزد و طرف شیر خود را بشکست و شیر را بجیت پس حجاج
 داخل خانہ او شد و پنجاہ تازیانہ باو زد و گفت اگر دختر مرا برنی ہر اینہ زجر من خواہد بود گویند
 کہ یکی از قضائہ کثیر خوردہ اغزل میکرد یعنی در حال مجامعت اب منی را سپردن بہ بخت روزی قاضی کجال حرا
 و اندوہ بخانہ آمد کثیر با و گفت انار حزن و ملال برنا صیئہ احوال تو مشاہد میکنم سبب ان چیست قاضی
 گفت مرا از منصب تصاوت معزول کردہ اند کثیر بخندید و گفت ای سید من کیار را اغزل کردند
 این ہمہ بر تو شاق است پس من چکنم کہ مدتهاست مرا اغزل میکنی گویند کہ مروی پر کثیر می صاحب
 جال خزیہ چون شب شد و مرد نماز مغرب گذارد کثیر بپا بد و در پہلومی او نشستہ شروع بمطایبہ و
 کرشمہ نمودہ ذکر مرو را بدست گرفت و بان بازیہ شاید کہ از اندہ کند ہرچہ سعی میکرد و اصلا سحرکت

بنی آمد بلکه برستی او میافزود و درخواست مرد در خاست که نماز عشا کند کینه را و گفت چگونه نماز میکنی و حال
 آنکه نجاست با خود داری مرد گفت نجاست از کجا کینه گفت ذکر تو میت و مرده بخشن است پس مرد چاک کرد
 و او را بفرخواست عرب میگوید تعنت العجمله یعنی بلاک بنو شتاب اول کسیکه این گفت قد بود
 غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص در وقتی که عایشه او را بطلب اش فرستاد چون از خانه بیرون رفت
 دید که قومی مصر میروند پس با ایشان از شهر بیرون رفت و مدت یکسال میفرود چون برگردید اش بر داشت
 و سخنان عایشه داخل شد و درین آمدن پائی و لغزید و بیفتاد پس گفت تعنت العجمله گویند که مامون
 میگفت مرا هیچکس در جواب ساکت نکرد مثل شخصی که دعوی بهیچری میکرد و او عاصی بود که موسی بن عمر است
 من باو گفتم بدرستی که خدا تعالی مرا جزا داده است که موسی دست در جیب میکرد پس روشن و درخشان
 بیرون میاورد آن شخص گفت موسی این معجزه را وقتی نمود که فرعون دعوی خدائی میکرد اکنون تو نیز دعوی
 خدائی میکنی تا من نیز مثل موسی اظهار معجزه نمایم اعرابی نزد خالد بن عبد الله آمد و این شعر خواند شعر
 اخالدانی اذ خرک لحاجتی سوی اتی عاف و انت جواد پس خالد با اعرابی گفت حاجت چیست
 اعرابی گفت حاجت خواستن را بمن گذاستی خالد گفت بل اعرابی گفت صد هزار درهم خالد گفت
 زیاد است بچغیف میدی اعرابی گفت نو خالد گفت تفاوتی میان دو قول تو هست اعرابی
 گفت چون شمار خواهم این را بمن قرار داد بد بقره ربه شما طلبیدم و چون بچغیف را نیز بمن گذاشتا
 بد بقره ربه خود انداختم خالد گفت یا اعرابی ما خود را مغلوب نمیکیم و صد هزار اشرفی را تو میدهم
 گویند که کلمی اشعار از او بود لاف آمده بود او بود لاف باو گفت از کدام قبیله گفت از بنو تمیم بود لاف
 گفت از کسانی که شاعر در بار ایشان گفته است بنیم بدر رب اللوم اهدی من القطا و لو سلک
 درب المکارم ضللت یعنی بنو تمیم براه لوم و دناست طبع دانانند از قضا و اگر براه مکارم بروند کم
 میشوند شاعر گفت بل باین راه است که زد تواند ام او بود لاف جمل شد و هیچ نگفت و صله باو داد
 شخصی بن الجصاص را دید که قرآن را میبوسید و گریه میکرد باو گفت سبب گریه تو چیست گفت مخاض
 یعنی دوغ باز منما خوردم چون بقرآن نظر کردم دیدم که نوشته است وَكَيْسَلُونَكَ عَنِ الْحَبِیْضِ قُلْ هُوَ
 أَذَى قَاتِلُوا آلَ لَيْسَ أَمَنِي الْحَبِیْضِ پس تعجب کردم از قدرت الهی که چگونه همه چیز را بیان نموده حتی
 حبیض خوردن را زبانهها مجموعی گفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هرگاه خدا بخواهد گفتند خدا بخیر
 و لیکن شیطان نمیکند از گفت پس من تابع قوی ترین ایشانم اعرابی در اول طلوع صبح طعام بخورد
 باو گفتند چرا نمیکند از گفت که فتاب طلوع کند و وقت طعام بخوردی گفت من در بغدادم چگونه انتظار کشم

افشائی را کہ از قاضی بلاد خراسان طلوع میکند گویند کہ نو طغافہ و نو مراسب بر سر طغلی نزع داشتند
و ہر یک از ایشان ادعای آن میکردند پس نزد ابن عباس مجامعہ رفتند گفت حکم آنست کہ این طفل را در
آب بیندازید اگر طفو کرد یعنی بروی آب آمد پس از بنی طغافہ است و اگر رسب کرد یعنی بزیر آب
رفت پس از بنی مراسب است دو نفر از قاضی ہر افقہ رقبہ بودند یکی از ایشان نزد یک رقبہ
گفت کہوسفندی فریبہ و قدیمی شکر و جامہ قیمتی در دولت سمرقند فرستادہم دانستہ باشید فاضلی خواست کہ
امر را بر مردم مشتبہ کند با و از بلند گفت اگر شاہدی داری برخیز و بیاورد دیگر بخوی ضرور نیست گویند
کہ روزی مزید طلب جماعت از زن خود نمود زن عذر آورد کہ عایضم بعد از آن ضرطہ از زن صادر
شد مزید گفت ہر گاہ تو را از فیض فسح خود محروم نمودی باری شہد بر خود از مادہ ریکن شخصی ادعا
بنوت میکرد با و گفت نشانیہ غیر تو چیست گفت ہر یک از شما کہ چیزی در دل گرفتہ من میگویم
گفتند چیزی در دل گرفتہ کو چہ چیز است گفت بدل گرفتہ اید کہ من دروغ نمیگویم گفتند است گفتی
مردی مزید گفت چون سگ حملہ تو آورد و خواہد کہ ترا بگیرد این ایہ را بخوان یا معشر الحین والایقین
ان استطعتم ان تقتلوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تغفلون الا کما سلطان
مزید گفت بہتر آنست کہ انسان چوبی در دست داشته باشد پس بدستیکہ ہمہ سکھا قرآن نمیند
یکی از غافلین سجہ رقبہ بود چون بخانہ کعبہ رسید گفت خداوند اورا بیا مر خداوند اورا عفو کن شخصی با و
گفت کیسکہ اول بار برای و دعا میکنی کیست گفت زن تو است زیرا کہ من با ہمہ مردم آشنائی کردہ
و رفیق بودہ ام ہیچکس را ندیدم کہ در دادن جماع بمن و غیر من شوق داشته باشد مگر زن ترا چون دعا
کنم اورا گویند کہ یکی از علمای خود کشتی نشستہ بود و بدریا میرفت روزی بلاح گفت چیزی از
سجہ بدانی گفت نہ بخوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقا با و تندی و زدید پس دریا ہم خورد و صخرہ
و موج دریا کشتی را بتلاطم انداخت ملاح بخوی گفت شنامیدانی گفت نہ ملاح گفت تمام عمر تو رفت
فضل روزی رشید بہلول گفت ایادوست میداری کہ خلیفہ بشوی بہلول گفت نہ رشید گفت چرا
بہلول گفت زیرا کہ من با وجود این عمر قلیل مرگت سہ خلیفہ را دیدہ ام اما شما مرگت یک بہلول را ندیدہ اید
شخصی بدیکری گفت چہ میخواہی کہ خدمت مرا بکنی گفت خوراک مرا بدہ انشخص گفت زیاد است
مرا مراعات بکن خادم گفت دوشنبہ و پنجشنبہ را روزہ میکنم این خلف ہمدانی را دیدند کہ
در حجر بطلب چیزی میکردید با و گفتند بطلب چہ میکردی گفت چیزی در زمین دفن کردہ ام
اکنون ہر چہ بخواہم پیدا کنی شود گفتند چہ انشانہ بران قرار ندادی گفت نشانیہ ان این بود کہ بارہ

ابر با همان بود پس من در زیر بردن کردم اکنون برانمی بینم پسری در میان چاه نگاه کرده عکس خود را
 در آب دید تجلیل تمام نزد مادر رفت و گفت بیا به بین که در میان چاه وزوی هست چون مادر بیا و نگاه
 کرد و گفت بخدا قسم که راست میگوید و فحشه نیز با او است کوبید که شخصی بول چهار در میان طشتی
 گذاشت و نزد طبیب برد و طبیب خود گفت چرا در میان میشسته گذاشتی گفت سوراخ مخجج بول او از دهن
 میشسته و بیع تر بود یکی از اهل تنه از خلق خراسان بگه رفته بود چون نزد یکت میبقات رسید معلی گفت
 که مناسکت را با و تعلیم کند چون اینج فارغ شد چیزی قلیل معلّم داد که بان راضی بود و هر چه سعی نمود زیاده
 از آن نداد پس او را نزد یکی از ارکان آورد و با و گفت چون میخواهی اینج فارغ شوی بسر خود را مگر باین رکن
 میگویند و هر چه شده کوبیدن بیشتر باشد اجران زیاده خواهد بود پس خراسانی سر برد و او را میزد تا مجروح
 شد و خون از آن جاری شد و از شدت درد بیوش افتاد معلّم از آن حال گذشت و بر رفت
 ابو علقمه طبیب گفت در شکم خود قرقره و معجمه می بینم طبیب گفت اما قرقره پس شرطه چند است که نفع
 بهم رسانیده و اما معجمه پس نمیدانم چیست شخصی آید و با ضمه نزد طبیب شکایت کرد و طبیب با و
 گفت طعام مضّم کرده بخور منصور یکی از اهل مغرب گفت آيا شکر نیکی خدا را از وقتی که
 مرا بر شما دلی کرد و طاعون را از شما برداشت مغربی گفت خدا عادل تر از آن است که شمارا با طاعون
 جمع کند مردی بنی بسیار بزرگ داشت زنی را خطبه و بجاله خود در آورد و با و گفت
 بدانکه من صاحب بخت و شرافتم و مکاره را بختل نشوم زن با و گفت اگر بختل مکاره نمیشدی بهر این
 این بنی بزرگ را چهل سال بر منداشتی اعرابی بسیار بجا محبت میکرد و با و گفتند آگاه در این فعل
 برای چشم خمر زرد و بلکه مورث گوشت اعرابی گفت و بهت بصری لذت گری یعنی بخشیدم چشم خود را
 بذكر خود اعرابی را گفتند نام تو چیست گفت قرا و یعنی دگمه پستان گفتند نام کوچکی داری
 گفت اگر چه نام من کوچک است اما کنیت من وسیع است ابوالبید یعنی پدر بیا با من شخصی
 پرسید کنیت و چیست گفت ابو عبد الله السمیع البصیر لای میسکت السماء ان تقع علی الارض گفتند
 مرحبا بانی نصف القرآن مردی بزنی گفت بیا تا ترا چشم و به چشم که تو بهتری یا زن من زن با و گفت
 شوهر مرا بر پس که مرا وزن ترا هر دو چشمه است اعرابی را گفتند چه میگوید در باد سخن گفت
 چگونه خبر را که زنت ان مثل زنت شکم عترت و شاح آن شاخ حجام و طعم آن شبیه بر قوم است گفتند
 هرگاه گوشت در میان آن بپزند و بار و عن بوشانند بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی در آن بپزند
 و با مغفرت بوشانند و خور لعین بسیار طبخ آن با شند و ملائکه مقررین از آید و نه هرگز از آن سخن نگویم

یکی از شما را از بسبب غدری در بین نماز نماز اقطع کرد و شخصی را از صف اول بجای خود قرار داده از مسجد بیرون رفت شخص استاده بود و هیچ نیکوئی نداشت تا آنکه مردم عاجز شدند و نماز تمام کردند و او بحال خود بیستاد بود چون فایغ شدند باو گفتند چرا نماز نکریدی گفت کجایان کردم که مرا بجای خود قرار داده است که کسی طایب او را نگیرد یکی از اهل جمع مناری بسیار بلند دیده از درازی آن تعجب نمود و گفت کسی که این را ساخته است چه بسیار بلند قامت بوده است باو گفتند کسی این طول قامت نیست ولیکن آن را خوابیده ساخته و راست کرده اند دو کرک با هم الفت داشتند و برق بود و نیز روزی بجای می رفتند شیرینی ایشان بر خورد چون از دور او دیدند بخود گفتند اگر این ظالم ما را بسید ما را هلاک خواهد کرد با پند پیری خود که از شر او خلاصی یابیم پس یکی از ایشان گفت من فکری کرده ام چون شیر با ایشان رسید گفت بجا میروید یکی از ایشان گفت ما دو برادریم قدری کوفته اند پدر ما میراث رسیده است این برادر من میخواهد که دشمنی آنها بر من ظلم کند بخدشت تو آمده ایم تا آنها را بوی در میان ما تقسیم کنید و حصه خود را بردارید شیر گفت کوفته اند بجا بیایند که کرک گفت نزدیکند بیایند تا برویم پس با هم رفتند تا باغی رسیدند کرک گفت با شما بیایند تا در میان باغ بروم و کوفته اند را بیاورم پس بر بالای دیوار جست و در میان باغ رفت چون مدتی گذشت و بیرون نیامد کرک دیگر گفت برادر من که بخت و کوفته اند را بیاورد اگر میفرماید من بروم و آنها را بیاورم پس در میان باغ رفت بعد از مدتی هر دو بر سر دیوار باغ آمدند و گفتند با هم صلح کردیم و از هم راضی شدیم شما بسلامت بروید و بعضی در آمد و لغزه میزد و دنیا لید گفتند خدا ترا تسلط ندهد هرگز ندیده ایم که فاضی بصلح طرفین غضب کند مگر زاپس شیر خجل شد و برگردید خلیع شاعر کوید شفی فضل بن سحی یکی از زنان از قواد رسید بود مرا طلبیدار طلبیدار و خوف بر من متولی شد زیرا که دشمنان نزد او سعایت من کرده بودند و باو گفته بودند که او را بچو کرده ام پس جنوط استعمال کردم و دل مرا گت نهادم و رفتم چون منزل او داخل شدم دیدم که در میان صحن خانه نشسته است و سید زن خواننده نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا گفت و سرور زبانه افکنده بود بعد از زمانی سر بالا کرد و جواب سلام مرا گفت پس گفت یا خلیع طلبیده ام ترا اگر برای کار خبر دانه مشک برای ما پیری متولد شده است و در مصحح بابی او گفته ام تمام بنویسم که دقتم آنها را بخوان گفت و فرج بالود من ال برکت بغاة الدئی الیفت الترج و الفضل یعنی و خوشحال میشوند بولود و آل برکت که میخواهند بخشش و پیشرو سنان و فضل پس گفت و تنبیط الامال فیه الفضل و لا یتمان کان والد له الفضل و من پیشرو شوند بان مولود دارند و با سبب فضل او خصوصاً اگر

بوده باشد پدر او فضل پس مرتکبین کرد و دو دوازده هزار درهم بخشید و مرا نزد برادر خود فرستاد برادر
 او نیز دوازده هزار درهم پس داد و مرا نزد پدر فرستاده این مبلغ بمن داد پس برگردیدم با سبی و شش هزار
 درهم و چون ایام مرا که با جسر رسید به صر فقه بودم روزی حکام رفتم سپری باید و مرا خدمت میکرد درین
 آنکه سر مرا میزد این شعر بخاطر من آمد پس از آن خواندم دیدم که آن سپر بر زده آمد و تیغ از دست او افتاد
 و بهوش شد چون بهوش آمد با و گفتم سبب بهوشی تو چه بود گفت از خواندن شعر تو بهوش شدم ایامید
 که این اشعار را بجا گفته گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام برای مولودی که برای او بهر سیده بود گفت من همان
 مولودم پس من از یوفانی دنیا بجنب نمودم این سبب بهر رسیدا گفتم چه بسیار کسل و کالی رشکیت
 چگونه و حال آنکه یکسال بجهاد میروم و یکسال حج میکنم این سبب بهر گفت غرض من آنکه کسالت تو اینها نیست
 رسید ازین قضیه بجنبید میگویم جایز است که اشاره بآنچه از بعضی کاسره حکایت کرده اند که در روز
 نهم با و گفت یکسال آنکسالت تو ندیده ام گفت چگونه ندیدم گفت بسبب آنکه تو میتوانی که زبان خود
 یک کلمه بگویی که فلان را صد هزار درهم بدی و منکونی پادشاه بجنبید و صله بسیار داد کونینده
 زنی نگاه بصورت مردی بدی شکل متبع نظر نمود با و گفت سبب نگاه کردن تو بصورت من چیست
 زن گفت هر دو چشم من بسبب نظر کردن بجوانی صاحب جمال معصیت کرده اند همچو آنهم که آنها را بدین
 این شکل متبع عقوبت کنم تا کفار کناه آنها بشود حضرت متبع میفرمود کور مادر زاد و ازاد چرخ
 معالجه کردم و رفع نمود و اما از معالجه احمق عاجز شدم محمد بن سلامه گوید که هرون آل رشید
 محبت بسیار بجعفر داشت و یکساعت بی جعفر صبر نمیکرد و او را برادر میگفت و حاجتی که با و داشت
 این بود که پسرینی وسیع دوخته بود و دو بیخه بان قرار داده بود که هر دو از او بپوشیدند و هر یک بخود
 اند یک بیخه هرون میبازرند تا آنکه رسید بر آنکه آنچه رسید پس جعفر بد رحمت خبر ما برد اگر کشیدند
 و نذا کردند که هر کس نزدیک او بیاید یا بر او رحم کند او را بکشد و بردار کشند و ذکر کردیم که سبب استیضاح
 بر آنکه ظاهر احکامیت عباسه خواهر رشید بود و اما سبب حقیقی آن پس نفرین حضرت علی بن موسی الرضا
 علیه السلام که در موقف عرفات برایشان نفرین کرد و سبب آنکه ایشان حضرت کاظم را علیه السلام
 سعادت کردند و سبب شهادت آن جناب ایشان بودند کونینده که سپری معلم خود گفته بود
 که من بخواب دیده ام که نجاست آوده ام و تو غسل مخلوطی معلم گفت این اعمال بد تو و اعمال صالحه
 من از سپر گفت تمام کلام مرا بشنو که با تو زبان مرا می آید معلم گفت بد جزا نیست سهل اعور
 گفت در ماه رمضان بارانی جماعت میکردم چون خواستم روی او را ببوسم روزی من برگردا میسر و

درین ترمی لیسیم

گفت از علما شنیده ام که پسیدن ز نماز روز ماه رمضان بطل صوم است مردی با کینه خود را
میگرد و بعد از فراغ با کینه خود گفت مبادا خاتون خود را با پنجه میان ما واقع شده است جزو هی کینه
گفت خاتون من مدت چهل سال است که با فلان کس ملاقات نشانی دارد و با هم میخیزند و میجوایزند
و من ترا خبر کرده ام اکنون چگونه اورا خبر میدهم با مرگ یکبار میان ما ایتعلق یافته شاعر گوید
و مالک من وصل را میخیزانی اذاجی البت بلبت چیست بول یعنی و مرسیده است مرا از وصل
او مگر آنکه هر جا که بول میکند بول میکند در اینجا که بول کرده است ذکر کرده اند این دو بیت را در دیوان
صبا به و حکایت کرده اند که شخصی عاشق زنی شده بود پس روزها بدر خانه او میآمد و میرفت روزی
بر در خانه او آمد و در را کوپید که پی روی آن دید پس طشتی بکینه داد و گفت بسیده خود بگو که در میان این
طشت بول کند و برای من بیا و یک طشت را گرفته و آنچه شنیده بود بسیده خود گفت پس بسید
در میان طشت بول کرد و بکینه گفت طشت را با او بده و بدینال او برو و بهین چه میکند کینه طشت را
با نزد او و او زنی او میرفت دید که آن مرد بجز آنکه رفت و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را
در میان آن میکرد و میگفت ای ذکر من اگر چنانچه گوشت از تو فوشت شد اما آب گوشت را از
تو نکرفته اند در وصف پیری گوید شیت انا و النخی حبیبی و بان عتی و بخت عنه و
ایتض فاک السواد منی و اسود ذاک البیاض منه یعنی پیر بشدم من و محبوب من ریش را آورد
و جدا شد از من و جدا شد من از او و سفید این سیاهی یعنی ریش از من و سیاه شد این سفید یعنی رو
از او گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز میکرد اما ادب و شریط از اینجا نمی آورد پس
حمد و سوره تسلیم او نموده و باو گفت اینها ذکر نماز بخوان بعد از مدتی او را دید که حمد را تنها در نماز میخواند
باو گفت چرا سوره را نمیخوانی اعرابی گفت از این پس عمر خود بخشیدم ام و میخوانم که بختش خود رجوع کنم
شخصی سوره اذان را از زلفت را میخواند چون باین آیه رسید یومئذ یحدث الجنادها ان امر فوج
خواند باو گفتند چرا او را امر فوج میخوانی و حال آنکه منصوبست گفت خبرات و خبر فوج است
گویند که شخصی باون بود و بسبب آنکه صدای باون بصدای معشوقه شبیه بود و بعد از مردن او چندین باون
میان ترک او یافتند جنون بر چند نوع است یکی از صحرانشینان از علما شنیده بود که روزه روز
عمر در خواب مقابل است با روزه یکسال پس امزد تا ظهر روزه گرفت و بنصف روز افطار کرد و
گفت روزه نشانه مرا کافیت مردی را گفتند که خرماد شکم تنبیه میکند گفت پس جلو باید
ناظر کند شخصی نزد معوی نشسته بود ناگاه حدی از او صادر شد و معوی التماس میکرد که از او مردم

پنهان بداد چون مردم جمع شدند معویه با ایشان گفت بدانید که این مرد خطر سزوه است اگر گفت
کسی که بیک خطر بر مردم محرم نباشد چگونه با امانت این باشد بهائی از عیبه صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که از برای حافظه این هفت اید را بر هفت پاره شکر نویس و هفت روز از هزار بخور
که اقول انما روز شنبه باشد هر روز یکبار تا جمعه پس حافظه تو زیاد و زبان تو فصیح شود اید اول نعم الله
الملك الحق اید دوم و قل رب زدني علما اید سوم لا تحرك بدلسانك اید چهارم ان
علينا جميعه و قوا ان اید پنجم فاذا قراناه فانبغ فوا ان اید ششم سنقرت فلا تنسى اید هفتم
ان تعلم الجهر و الخفي شعر لما طلعت من شعر و جنبها تعاقب فيها ليلها و نهارها یعنی برای مشوقه است
در خشنودی انبوی و پشیمانی او که معاف کرده اند با هم شب او و روز او لها من بهاء الوحش جید و
مقله و ليس لها سيجها و شهاده و نفودها در مشوقه است از کا و کوی کردن چشمی و نیست از برای
او خوشی و کریمی و لا سکت و ادوی العیق و لا القضا و لکن یعنی از قطعی دارها و نوشته است
مشوقه بود او می عقیق و نه بقضا و لیکن بدیده یا دل من است طانه او اذا بال الشرا لبال القافا لیسها
بنا قراط و سوارها هرگاه زبانه و ماه نو با هم معاف کنند گفته میشود که زبانه کو شود و بال الخال است
گشت او می قبل او لوفرا بان نفیسات اللوالی صغارها و نمیدانستم پیش از در آید دندان او بان که
خوبی مرور با کوکت آنها است می البدر لا ان عند حقاها می الخراتان عندی خمارها مشوقه
ماه تمام است مگر آنکه نزد من است حقا ان شراست مگر آنکه نیست مستی ان گویند که می از طرف
یکی از حکام راجع کرده بود حاکم امر کرد که بجلدوی ان پالان الاغی با کردند ان با و دادند پس طریف پالا
را بر دوش گذاشت و شکر کنان از مجلس بیرون آمد دوستان او با و گفتند صله مدح امیر چه بود گفت
او را به بهترین شعار خود مدح کردم پس بجلدوی ان بهترین لباسهای خود را بر او بخشید گویند
که هر دو ان رشید و جعفر یکی در خزانة در جانی نشسته بودند و مصاحبت میکردند پسری در نهان است
لطافت حسن دیدند که از راه میگذشت نظر گفت شانه بدل علی اللطافه و رقیته توب عن السلطان
یعنی او دلالست میکند او بطافت او و آب و این او مناسب میشود از شراست پس جعفر گفت سچ
و جفا نه درد لکن عذاب صدغه صفت طافه و در کوتهای روی کل هست و لیکن عذاب زلف
او منع میکنند از چین پس رشید گفت و لو عطي الخلافة و جمال الحق لم بان عطي الخلافة و اگر عطا
بصاحب جمال داده شود هر آنکه سزاوار بود که خلافت با این سپردا ده شود شعر جلدی عالی بغیر نفع صبح
نذالذ بخلاف الرجل طول الزمان بسی و الحال طول الزمان واقف یعنی با می من و حال من نفع نمید

و کرده اند که این با آن مخالف است باین من همیشه اوقات سعی میکند و حال من همیشه یکجا ایستاده است
 شخصی دیگر را برکت برادر تقریب میداد و میگفت که خدا را اجود بدو برادر را بخواه فلکین ماروت و
 ماروت بگرداند و اعانت کند مردی بدیگری گفت یحیی قربانی که میان من و تو هست شخص گفت و
 بر تو چه قربت باین است گفت پدر من ماروت را خطبه کرده بود و اگر او را بزنج میگرد و هر انچه برادر من
 شخصی ماوه الاغی بخواند چون در بازار رفت دید که مردی ماوه الاغی آورده و میبرد
 بصاحب الاغ گفت یا علی در الاغ تو نیست گفت نه مگر آنکه در گردن او درمی بقدر یکدانه به و در پیکو
 ان تخمی است بقدر یکدانه سبب و در شکم او تخمی بقدر چنان ریست و در تمام بدن ان دانه باین بسیار
 است ثبیه بدانه انکور شخص بنیم نمود و گفت این الاغ نیست بلکه با غنیت پرازیوه شخصی بفر
 رفته بود و دیوانه باین مضمون با و نوشت که بخداوند تعالی احوال ما بخیرست مفروشت و مکردهای با
 روی نداده است مگر آنکه بعد از محرومی از سعادت خدمت شاد و بار بقی خانه ما بر سر ماروت و برادر
 و خواهر و دو کنیز ما فرو داده ای مگر طاقت شنیدن و الاغ و کر به بخت یافتیم یکی از مردم سزا
 مشوقه خود را دید که آب دهن بر زمین انداخت پس این شو گفت اتمتع رتقک الصالح یعنی
 و است به علی الزاب بخود یعنی با تمنع میکنی آب دهن خود را که در شیرینی چون غسل است از من
 و حال آنکه از اینجا که زمین می بخشی محبوب او بخواه او گفت ولو گشت اتمتعرت علیه جذا و لکنا
 لنظم ما نید و اگر بوی بوی تو که انکفا میگردی باب دهن ما بر این تو میدادیم و لیکن میدادیم آنچه را که
 میخواهی گویند که شخصی در ایام خلافت مامون دعوی جهنمی میکرد و روزی مامون یحیی بن اکثم گفت
 برخیز تا نزد این شخص برویم شاید حکایتی غریب از او بشنوم پس هر دو ایشان نزد او رفتند و مامون
 بجانب راست و یحیی بطرف چپ او نشاندند مامون با و گفت خبر ده ما را از آنچه امروز بر تو مار شد
 است گفت ساعی قبل ازین جبریل بر من مار شد و گفت دو نفر نزد تو می آیند یکی از ایشان نجیب است
 و دیگری بطرف چپ تو می نشیند و کسی که بجانب راست توست لواط کند و راست از همه
 مردم مامون شروع بخنده کرد و گفت شهادت میدهم که این کلام حق است علی بن الجهم
 گوید که بعد از این ظاهر چهار کنیز از برای متوکل بهیده فرستاده متوکل یکی از انها را بجهت به نام که در
 نهایت حسن و جمال او بود برای خود اختیار کرد و محبت بسیار با و داشت روزی تقصیری
 از او سرزد و متوکل از او برخیزد و امر کرد که بچاک از او بکشد و او متوکل نشد علی میگوید در روزی در
 اول طلوع صبح نزد متوکل رفتم پس من گفت امشب بخوابیده ام که با محبوب صبح کرده ام و خبر تا بچرا

اور ہم پس رفتیم و بدرجہ اور رسیدیم دیدیم کہ محبوبہ در میان حجرہ این اشعار میخواند و در فی القصر
 لاری احدی اشکوا لیه و لا یکنی یعنی میگردم در میان قصر نمی بینم کسی را که با او شکایت کنم و بان
 سخن گوید حتی گاهی رکتب معصیتہ پس لما توبت بخلصی کو یا مکتب شده ام گناہی را که نیست
 از برای آن توبہ کہ خلاص کند مرا قبل لنا شافع الی ملک قد راہ فی فی الکر و صالحنی پس ابانیت مرا
 شفیع کہ شفاعت کند مرا نزد پادشاهی کہ در عالم خواب برایت من آمدہ و بامن صلح نموده است
 حتی اذا ما الصباح لاح لنا عادی حجرہ و صاری نیا انکہ صبح روشن شد بر کردید پادشاه بھجر خود و
 مرا قطع کرد متوکل کہ این اشعار شنید بسیار خوشحال گردید و ازین اتفاق تعجب نمود چون محبوبہ یافت
 کہ متوکل بر در پستادہ است تعجب تمام بر او آمدہ و بر پائی او افتاد و می پرسید و گفت بختم کہ در شب
 خود را بہین مہیت کہ الحال شہادہ میکنم بخواب دیدہ ام پس بجال شفعہ اندو خواب بیدار شدم
 این اشعار گفتہ چون صبح شد بی اختیار انہما را میخواند متوکل گفت من ہم این خواب دیدہ ام پس
 یکشنبہ روز بھجرہ او ماند و او در قصار کوید خوابی دیدہ بودم نصف ان راست و نصف ان
 در موع بخواب دیدم کہ گویا یکبدرہ اشرفی من رسیدہ است چون انہما بر دوشتم از سنگینی انہما بر خود
 بول و غایط کردم چون بیدار شدم بجاست را دیدم و بدر اہم رسیدم گویند مسلم را گفتند
 چرا پسر را بر دھنر خستیا میکنی گفت سبب انکہ پسر در سفر رفیق و یار و صاحب و مرد کار و در خلوت
 ندیم و میخوابد است فہیک انما اخترناک علما بانک لا تحض و لا تبغض خدای نوشوم ای سیر
 بدستیکہ اختیار کردہ ایم ترا از جہت انکہ میدانیم کہ تو حایض نبھوی و بہتین نمیکردی و لولنا الی
 وصل الغوانی لضان فسلنا البلد لمریض و اگر میل کنیم بوصل زنان ہر انہ نکست میشود سبب سبب
 بلد وسیع از جابر بن یزید مرویست کہ حضرت باقر علیہ السلام از تفسیر قول خدا تعالی سیدم
 اَفْصَيْنَا بِالْخَلْقِ لَا ذِلَّ بِالْخَصْمِ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِّدٍ فَرَمُوْا جَابِرًا و ایل این ایاہ است کہ چون
 خدا تعالی این عالم و این خلق را فانی کند و بنشاند اہل بہشت را در بہشت و اہل آتش را سجدہ میکنند
 خدا عالمی غیر ازین عالم و سجدہ میکنند خلقی کہ زو مادہ ندارد عبد است میکنند اور او توحید او یگانہ
 و خلق میکنند برای ایشان زمینی غیر ازین زمین کہ ایشان را بر دارد و آسمانی غیر ازین آسمان کہ سایہ بر
 ایشان می اندازد و شاید کہ نوحی ہنی کہ خدا تعالی آفریدہ است این عالم را انہا و بہ ہنی کہ خلق کردہ است
 ہزار ہزار عالم و ہزار ہزار آدم و تو اخر ان عالمیان و آدمیان میباشد مرویست کہ امیر المؤمنین
 در قول خدا تعالی اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْجِمْ فَرمودہ است مراد خزان این عالم نیست

در آتش

خداوند عالم خلق کردہ است
 را بر زمین و آسمان و ہزار ہزار عالم
 و ہزار ہزار آدم و تو اخر ان عالمیان و آدمیان میباشد

و خدا تعالیٰ اگر کم است از آنکہ چیزی خلق کند و منکر بوده باشد بدرستی کہ تو صاحب آن در تائبیستی
از آنش بکل دوچار بر گاہ فریاد کنند و جہنم اہل آتش از شدت آواز ایشان مضطرب میشوند و در
کتاب سبوح وارد شدہ است کہ روزی البس علیہ اللعنة امیر المؤمنین (ع) مرور کرد و آنحضرت با فرمود یا
ابا جہار ش برای معاود خود چہ ذخیرہ داری گفت دوستی ترا یا امیر المؤمنین چون روز قیامت
نشد و بیرون میاورم از ناہامی تو آنچه عاجز ندانم و صف آنها بر وصف کنند و بدرستی کہ ہر ستم
کہ از مردم مخفی است نزد من ظاہر است میگویم شاید اینچہ آنحضرت امیر المؤمنین علیہ السلام
از خود داشته باشد نفع آن باور بسد در تحفیف عذاب بجا آید کہ در حدیث است کہ زنی از قوم
جن بخدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ میآید کہ احکام دین را یاد گیر پس بکیا راندن و ناخیز شدہ معجز
صلی اللہ علیہ وآلہ سبب ناخیز آورد او رسید عرض کرد بدین زنی از خویشان خود رفقہ بودم بانظر
در میان دریا دیدم کہ مردی بر نیکی رو قبلہ نشسته بود و دعا میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ خَفِّفْ
عَذَابِيْ لَمْ تَخْلُقْ النَّارَ فَخَسَمْتَ لِيْ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ مَخِيْ وَ عِلِّيْ وَ فَا طَهِّرْ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
خَفِّفْ عَذَابِيْ و آنحضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست کہ یکدہ خربزہ خریدہ بود چون اورا بیکست
و قدری از آن بدین مبارکت گذاشت از دہن انداخت و فرمود بعد از حقاردم عرض کرد یا امیر
المؤمنین چہ بود کہ انداختی فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودہ است بدرستی کہ خداوند تبارک و
تعالیٰ گرفته است عہد دوستی ما را از ہر حیوان و نبات پس آنچہ عہد را قبول کردند شیرین و حلو اند
و آنچہ قبول نکردند بیاضند شور و تلخ شعر سلوا غیر طری ان سالتم عن الکری فما لالجفون العا
شقیں منام سوال کنید غیر چشم مرا کہ میرسد از خواب پس نیست چشمهای عشاق را خواب
شریف رضی کو بدخند و النوم من بخونی فاتی قد طلعت الکری علی العشاق پس بگریہ خواب را
از چشم من بدرستی کہ من را وہام خواب را بعشاق گویند کہ شریف وادہ است خواب را کہ مالک
نیست کہ کسی کہ قبول نمیکند یکی اندا و لبها خود را کہ زاب نام نہاد و سبب شغری کہ گفته بود
فلیس من ہواک حظ فلیک ما شئت فامتنی یعنی پس نیست مرا اختیار تو از دوستی پس ہر قسم
کہ میخواہی مرا امتحان کن چون این شعر را گفت بول و جس شد پس فریاد میکرد و بیاسب شد پس نام
خود کہ زاب نمود و مثل این فارض مرویست کہ چون این شعر گفت و ما شئت فی ہواک
اختیرنی فاختیار می ما کان و نہ رضا کا یعنی و با آنچہ میخواہی مرا بخر بکن پس بسیار من بخریست
کہ رضای تو و دان باشد از جس البول باور بسد وادہ شدہ و در بکتاب خانہ میرفت و باطفال

بحق

از عین

سیرت
محبوبہ
بجانب

میکشت دعا گنبد برای معلم کتاب شما فصل کی از بار آورده و در و در و نشانه سجده بر
پیشانی او ظاهر بود بدرخانه پادشاه و دیدند که نشاندن مثل این در تمام کور پیشانی تو باشد با بیجا چینی
گفت در تمام سکه نداده صدوق طالب زاده از پیچیدگی صلوات علیه و آله روایت کرده است که
فرمود چون مرا با سمان برود قدری از خون من چکید و کل از آن بر روی پس بدید یا اہما و مای بیاید
کہ از آن بکشد خدا تعالی علی فرستاد کہ میان ایشان علم کند پس قرار داد ان ملک نصفی را برای ما
و نصفی را برای عمو و یک برکت نصف ان شبیه مای و نصف ان شکل عمو ص میکوم عمو
کہ میت کہ در میان آب استاده بهم میرسد گویند کہ روزی بملول از در شید رفت و دید کہ شبید
دعا میکند و میکود خداوند ابنه تو خالی از دو حال نیست یا بختی باور سیدہ کہ واجب است شکر
ان یا بطل است یا مصیبتی کہ واجب است صبر ان پس بملول گفتہ اگر مردی ذکر خود را بر پا کند
و بد بر تو فرو برد یا لغتی است کہ شکر ان واجب است یا مصیبتی است کہ صبر ان واجب است
پس رشید بخیر شد و بیچ گفت صدوق طالب زاده و عیون لاخبار ذکر کردہ است کہ جنر
داد مارا قطن از عبد الرحمن حسینی از محمد فرانی از عبد اللہ ہوانزی از علی بن عمرو از ابن محبوب از علی بن
بطلان علی بن موسی از رضا از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی بن حسین از حسین بن علی بن ابی طالب
از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ از جبریل از میکائیل از اسرافیل از لوح از علم کہ خدا تعالی صیغہ مایہ و لا یست یعنی
روستی علی بن ابی طالب خصما رفت کسی کہ داخل شد بجهار من این میشود عذاب من
میکوم در روایا است کہ این سند خواندہ میشود بر بیماری مگر آنکہ شفا یابا بدو نہ بر صاحب صریحی مگر
آنکہ افاقیہ میاید و مجرب شدہ است این چہ باد و اگر از ابنہ سیدہ و باب بنویند و یا شامید
شفا میدادند و با پس بچہ بکن این را و نظر کن یہ و والی اساف کہ ہم وحدیم روی بہ نام جبریل
عن الباری و دوست بداد مرد میرا کہ ذکر و جنرا ایشان داد و ایت کردہ است جد ما از جبریل از
خدا تعالی استاد ابو القاسم قشیری گفتہ است کہ این حدیث باین سند یکی از ما باینہ
رسیدہ بود پس از باب طلوف شد و وصیت کرد کہ با او در قبر دفن کنند چون وفات یافت
اورا بخوابد نہ بدین و گفت کہ خدا تعالی با تو چہ کہ گفت مرا آمرزید سبب آنکہ انجیدہ را از
روی تعظیم و احترام باب طلوف ششم مؤلف کتاب عفی اللہ عنہ کوید سلطان حوزہ این
اشعار من نوشت و مرا بر فن نزد خود تکلیف نمود من در ان اوقات بنوشتہ بودم یا احبا
بشرنا تا آخرت عنا قد اسانا بعد عہد کن فلنا کم تمیت لی صدوقا صدوقا فاذا انت نکات

المتنا بعض الصبا الماشی و بعد الصبا وان بان غنا کن جوابی لکی تر و شبانی لا نقل للبرول کان کنا
 فصل در حدیث است که یکی از بنی اسرائیل معاصی کنا بان یغیبت تمام داشت روزی یکی در میان
 دید که از شکلی بان بیرون آورده است پس بر او رحم نمود و غنا خود را کشوده آب از چاه از برای او
 کشید و او را سیراب کرد خدا تعالی یکی از پیغمبران که در آن عصر بود وحی فرستاد که من جبراد آدمی
 او را و هر چه در کنا بان او را بسبب رحم او برافزیده من پس این قصه بان شخص رسید و از معاصی تو به کرد
 مرویست که شخصی یکی در مجرای آب گذاشت که مردم بر سران بگذرند چون آب از آنجا خشک شد
 شخصی دیگر بیاید و سنگ را برداشت که بهاد ایپای کسی بخورد خدا تعالی به پیغمبر فرمان وحی فرستاد که هر
 ایشان را مرزیدم علی بن ابراهیم ثقه روایت کرده است که حضرت مریم حامله بود و بعضی نه عت
 قرار داده بود خدا تعالی هر ماه را برای او یک ساعت پس جبرئیل علیه السلام نزد او بر می آمد که حرکت بده
 ساق نخل انجود یعنی نخل خشک را پس بیرون آید که نخل را طلب کند و در آن زمان باز آید پس جولا با او را
 انتقال کردند در آنوقت همه ایشان صاحب ثروت و کسب و بارکت و حال نیکو بودند پس مریم
 رو کردند و از استر آن شهب یعنی سفید بایل بسیاری بوار بودند مریم بایشان گفت کجاست و دست نخل
 خشک پس او را استر نمودند و زجر کردند بایشان گفت قرار بده خدا کسب شمار با نکت و شمار
 عا بر مردم نماید بعد از آن بخار رو با و کردند و او را نخل خشک دلالت نمودند پس بایشان گفت خدا
 بر کسب شمار بگفت دهد و مردم را بشما محتاج گرداند میگویم بعضی از محققین گفته اند که نکته در عت
 حمل عسی این بود که آنحضرت بوجداد تا آنکه بشارت دهد با حمد صلی الله علیه و آله و ارحم بشر است
 که بشارت بیاید و آقا جولا پس آنچه بر می آید کرده بودند از نقصان عقل ایشان بود همچنانکه آنحضرت فرمود
 است که عقل چهل معلم عقل یک است جولا است و عقل یک جولا عقل یک نیست زن عقل ندارد و
 حدیث است که منورت کشید با بعلتین و نه با جولا پس بدینکه خدا تعالی سلب کرده است
 عقول ایشان را سید اجل رضی الله بن علی بن طاووس نور الله ضریح گفته است که خلیفه مکرر این
 خواش میگرد که قاضی مردم بشوم و دعاوی ایشان را قطع و فصل نمایم گفت با عباد الله دعوی افت شده
 است میان عقل من و هوای من و از من محاکمه میخواهند چون نزد من حاضر شد عقل من بمن می گفت
 میخواهم ترا بر آه بهشت رسانم و لذات و نعیم را از تو بدهم هوای من بمن می گفت آخرت سختی است
 که میشوی و افسانه ایست که گفته میشود و من میخواهم که لذات حاضر و نعیم محل موجود را بر تو برسانم
 پس ایشان حکم عدل میخواهند بگرد حکم برای عقل میکنم و بگرد برای هوای حکم نمیکنم و برده و ایشان ندانند

۲ حال که

پناه سال است که بمیانم و گشایش پیدا نمیشود و بعضی اوقات مرا ایشان شده عیال
 پس کسیکه قادر بر حکم و فصل بکفایت نباشد چگونه میتواند و عادی مختلف مردم را که طریق حکم آن ظاهر نباشد قطع
 و فصل نماید پس گفت کسی را به بینید که عقل و هوای او در طاعت خدا متفق باشد و از ممانعت خود فارغ شده
 باشد و او را با من خود قاضی کنید جامع دیوان شریف مرتضی گفته است که از بعضی مشایخ خود
 شنیدم که میگفت علی در اشعار مرتضی نسبت مکرانکه رضی بر او را دوست پس اگر مرتضی شغیر خود متفرد بود
 شاعر ترین عصر خود بود مباحثات شافعی حنفی شافعی گفته است که ابو حنیفه میگوید هرگاه مردی
 ارضی ملا و هند و ختری با کره را در روم عقد کند و بعد از چند سال نزد دختر پادشاه و او را بستاند و چند
 اولاد نزد او بیند پس بدختر بگوید که این اولاد کیستند دختر بگوید که اولاد تو اند پس دختر را نزد قاضی حنفی
 برافه برد قاضی حکم میکند بآنکه اولاد از صلب نمودند و باطل می شود بهم در ظاهر و بهم در باطن میراث
 میراث از او میراث میراث از ایشان و اگر مرد بیچاره گوید چگونه این اولاد از من اند و حال آنکه هرگز
 با دختر نزدیکی نکرده ام قاضی میفرماید که احتمال دارد که محمل شده باشی و منی تو به منی لحاف ریخته و با د
 ان پخته بفرج زن رسانیده باشد پس از آن عالم شده باشد پس ای حنفی یا این حکم مطابق است با کتاب
 یا سنت حنفی میگوید بلی بچیز فرموده است الولد للفراش و الفراش متحقق میشود بقرین شافعی این حکم را
 منع میکند و بر حنفی غالب میاید و ایضا شافعی میگوید که حنفی گفته است اگر زنی شوهر را غایب بشود
 و جز او منقطع شود پس مردی بیاید و باو بگوید که شوهر تو فوت شد پس از آن بعد از غده شوهر کند و اولاد
 بسیار از و بهم برسد پس شوهر اول از سفر بیاید اولاد از شوهر اول خواهد بود باین دلیل که بنابر صلی الله علیه و آله
 الولد للفراش پس شافعی غالب میاید دیگر آنکه ابو حنیفه میگوید هرگاه ذکر خود را خرچه بچد و با او یا خواهر
 خود جماعت کند جایز است دیگر آنکه ابو حنیفه میگوید اگر کسی ندانسته با او یا خواهر خود را عقد کند
 جایز است و خوان ایشان زیرا که عقد شبهه است دیگر آنکه شافعی میگوید مذموم است و حنفی این است
 که جایز است برای مسلمانان هرگاه خواسته باشد نماز کند آنکه با بنیذ یعنی شریک که از نماز یا موثر
 یا کند م یا جو بسیار ند و وضو کند و پوست سکت را که با خست کرده باشد بپوشد و پوست سکت
 بر زیر پا فرش نماید و بر غایط خشک سجده کند و بطنه بندی بگیرد و بزیان فارسی یا عجمی قرائت کند
 و بعد از فاتحه بگوید دو برکت سبزه که معنی بد با تمان است پس بگویند برود و بر بزار و پس سجده کند
 و فاصله باین سجده باین بقدر فرود آمدن تیغ شمشیر قرار بدد و قبل از تسلیم بگوید که بیرون آمدن
 حدش پس نماز او صحیح است و اگر سهوا بباد از او جدا شود نماز او باطل است پس حنفی بگوید و بر شافعی

رہ کر دو گفت بدستی کہ شافعی مباح کردہ است برای مردم بازیدن زود و شطرنج را با وجود آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ فرمودہ است باز نہ زود و شطرنج مثل کسی است کہ عبادت میکند بت را و مباح کردہ است شافعی زعفری و دوف و لی را و ایضا نزع واقع شد بر باین جنبی و مالکی پس جنلی گفت بدستی کہ مالک عقی چند و درین قرار دادہ است کہ ہلاک نمودہ است خدا است سابق را بسبب آن بدعتہا و مالک را مالک مباح کردہ است و طی غلام محلو کہ او از پیغمبر مرویست کہ فرمود کسی کہ لواطہ کند پسری را پس بکشد فاعل و مغلول او مالک و منظومہ خود کشف است و جایز نیست غلام الامرء و جوز و الزہل الخجود ہذا و ادا کان و جیدانی التفر و لم یجدانی الا الذکر یعنی جایز است و طی پیغمبر و تجوز کردہ اند از برای مردی کہ مجرد باشد و این در حالی است کہ ہر گاہ تنہا در سفر باشد و نیاید بدینی کہ دفا را بد کند بکہ مرد پس جنلی گفت و من دیدہ ام مالکی را کہ زود فاضی او عا میگردی کہ غلامی با و فروختہ بود آنکہ غلام تمکین بوطی نمیدہ پس فاضی ظلم نمود کہ عقی است در محلو کہ و جایز است از برای مشتری زود آن باین عیب و ایضا امام نو مالک کوشت سکت را مباح دانستہ پس مالکی جنلی گفت ساکت بشوای حلوی ای مجتہم مذہب تو بقیع و عادی را و از راست زبرا کہ مذہب امام نو این است کہ خدا بیجا جنم است کہ بر عرش نشسته و بقدر چہا نکشت از عرش بالاتر است ہر شب جمعہ پائین میاید از آسمان دنیا و بام مساجد شکل پسری ہجو و موی لعل او پیچیدہ است و کفش در پا دارد و روی انہا از مر و اید و کیسودار در الاعی سوار میاید و علمای خبابہ بر پشت ہا ہمای مساجد معالفت میسازند و گاہ وجود انہا میکند اند کہ الاغ خدا می ایشان بخورد و در یکی از شبہای جمعہ زاہدی از خبابہ بہ پشت بام مسجد رفتہ بود باین امید کہ خدا تعالی پائین بیاید و او را زیارت کند اتفاقا پسری ہجو بہا صفت کہ برای خدا میکوبند بام مسجد دید بکان آنکہ خدای اوست بردست و پای او افتاد و در و دستہای او را میوسید و میگفت ای سید من بمن رحم کن و از عذاب نجات بدہ پس کہ اخیال دید خیال میکرد کہ زاہد با و ارادہ فجور دارد و مشروع بفریاد کرد و گفت ایہا الناس مرا در بید کہ این مرد مجتہم مرا بجاید مردم از اطراف جمع شدند را ہر از دند و پیہ را از او خلاص کردند پس حاکم اور اجس کر علمای جنبلی بجا کہ گفتند این پسر خدای اوست اورا عرض کن حاکم اورا عرض کرد و ازین سہو کہ خرافات و تعجب است کہ باین اختلافات کہ در میان ایشان است ہر گاہ از ایشان ہر پند کہ سخا کیست فرقہ اید یا چہا فرقہ میکوبید کفر فرقہ از حقہ اعتقاد انہما نیست آنکہ ناجیہ کفر فرقہ اند و باقی در انشانی فصل کوینہ کہ اعوانی در حال وضو اول و می خود را شست و بعد از آن دبر را و گفت ابتدا میکنم تطہیر قبل

اخفیت کونید که نصرانی را پرسیدند عیسی فضل و دایا موسی گفت عیسی مرگاز زنده منکر و موسی
 شخصی را دید پس او را زد و کشت و عیسی در کوه اوره کلم بنمود و موسی بعد از هشت سال که سخن اید گفت
 خداوند او را کن بستکی زبان مرا که سخن مرا بفهمند پس بین کدام یک از ایشان بهترند سخن بخیلی بخیلام
 خود گفت مایه طحام را بیا و غلام گفت استغفر الله بلکه اول باید در را به بندم و بعد از آن مایه پاور
 بخیل گفت قرینه الی الله را از او کردم کونید کیزی برای خلیفه آورده بودند که بجز خلیفه از او رسید
 قرآن خوانده گفت بلی خلیفه گفت این آیه در چه سوره ایست فاستغلاظ فاستوی علی شویبه کی گفت
 در آخر سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا لک فتحا مبینا و مقارن خواندن این آیه بند زرها
 خود را و اگر دین خلیفه بخت نمود و او را از خواص خود قرار داد مردی این آیه را شنیده و فی السماء و فک
 و ما توعده و ان یعنی در آسمان است رزق شما و آنچه وعده بشما شده است گفت زردبان بن بلندی از
 اقباسیا و دیم که با آسمان برسم کیزی را از احوال مولای او پرسیدند گفت نماز میکنند نشسته و جماع میکنند نشسته
 اگر قرآن بخوانند غلط بخوانند و هرگاه دشنام میدهند صحیح میدهد بهائی رحمه الله گفته است که اگر
 از حضرت علی علیه السلام پرسید سکی دیدم که بر کوفته می جست و کوفته استن شده چربی را از او متولد
 شد حلال است یا حرام حضرت فرمود او را بخور و آن اعتبار کن پس اگر گوشت بخورد و سگت و اگر علف
 بخورد و کوفته است اعرابی گفت می بینم از آگاهی علف و گاهی گوشت بخورد حضرت فرمود از آگاهی
 اعتبار کن پس اگر بدین بیا شاید کوفته است و اگر زبان بیا شاید سگت اعرابی گفت دیده ام یکبار
 زبان و یکبار بدین میا شاید حضرت فرمود از آگاه رفتن عتبار کن پس اگر در رفتن بر کوفته از آن
 مقدم بر یاور میان از آگاه برود کوفته است و اگر بدینا از آگاه برود سگت اعرابی گفت یکبار چنین
 و یکبار چنان میکند حضرت فرمود از آگاهی اعتبار کن پس اگر در سینه مثل کوفته نشیند کوفته است
 و اگر در بر نشیند مثل سگت است اعرابی گفت یکبار چنین و یکبار چنان می نشیند حضرت فرمود
 از آگاهی اعتبار کن پس اگر معده دارد و کوفته است و اگر معده دارد سگت است اعرابی ازین کلام اعلم حضرت
 مبهوت شد اعرابی ابوالاسود را دید که رطب بخورد پس یکدانه رطب از دست او بر زمین
 افتاد دست دراز کرد که از او بردارد اعرابی بوقت نمود که از او بگیرد ابوالاسود بخیل نموده از او برداشت
 و گفت برای شیطان نمی گذارم اعرابی گفت بجز شیطان سهل است بلکه برای جبرئیل و میکائیل نیز
 اگر از آسمان نازل شود نتواند سحر اهی گذاشت شخصی شنیده بود که مردم میگفتند زنها به هیچ چیز مثل
 جماع رغبت ندارند کسی که زن جماع کند نزد ایشان منکر و مکروه است و از او جدا میشوند خواست

که صدق و کذب از معلوم گذرن خود گفت من در مزاج خود بیماری یافته ام حکیم را از جماعت منع کرده است
پس یکماه زکات جمیع نمود و روزی زن باو گفت من از طول بیماری تو بنگاه آمده ام باید که چیزی تحصیل کنی تا راضی
نماید مر و غفلت نموده یکماه دیگر خود را از جماعت ضبط نمود و روزی زن باو گفت خوابی دیده ام و میخواهم
خود را برای عبادت خدا فارغ سازم و از دنیا و لذات دست بردارم مرد که این قصه شنید رخصت
و بهمان مجلس هر دو پای او را بلند کرد و با او جماعت نمود چون فارغ شد باو گفت اکنون بهر جا که میخواهی
برو و ترک دنیا بکن زن گفت خواب با علمای تعبیر گفته ام میگویند خواب شیطانی است و تشبیه ندارد
گویند که یکی از اعراب صحرا نشین دارد بصره شده و بسیار گرسنه بود پس بازار آمد و قدری خرما و زیت
گرفت و بگوشه نشسته بخوردن مشغول شد مردی گرسنه نزد او آمد و باو گفت چه بخوری اعرابی گفت
خرما و زیت که بمال خود خوریده ام شخص گفت خوبند یا بد اعرابی گفت بخور و بهین شخص گفت سفره
بغیر از سفره تو گسترانیده ندیده ام اعرابی گفت بی اما خوب در پهلوی آن گذاشت است آن شخص گفت
میگیرم و میخورم اعرابی گفت بد نبال تو میدوم و ترا میگیرم آن شخص گفت مگر نشنیده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده است هر چه از آدمی که فراموش بپایند بان دستها اعرابی گفت اینجاست در کل کار است
زهر یا من طلق الذم و اللوم حبس یا من اكل القلب و الصدر حبس ای کیسه اشک را جاری ساخته
و خواب را حبس نموده است ای کیسه دل را مالک شدی و بسینه نشستی عشا فاك نام و ما یذنه نفس
و الروح له با بین عم و عبس عشاق تو محترم و نفس در ایشان نیست و روح ایشان با بین عم و عبس است
یعنی و التذات یعنی روح ایشان بحال ترع است گویند که شخصی هر روز به مجلس قاضی ابویوسف
میرا بدو می نشست و هیچ نمیکفت روزی قاضی باو گفت چرا مشکلم نمیخوئی سخن نمیکوی گفت ایها القاضی
روزه دار چه وقت افطار میکنی قاضی گفت وقتی که افطار خوب کند شخص گفت پس مرا که افطار میدی
در نصف شب خوب کند یا گرسنه داند ابویوسف خندید و گفت خوب کردی که ساکت بودی
و غلط کردم که ترا سخن در آوردم ساکت باش بدستیکه سکوت تو بهتر از کلام تو است گویند
که شخصی در خانه خدشته بود و از زو میگرد که کاش نزد ما گوشت بود که طبخ میکردیم و مرق بعمل میآوردیم
ناگاه زنی از همسایگان او کاسه آورد و گفت قدری مرق بآید بمید شخص گفت سبحان الله همسایگان
می شنوند بوی از زو بار شخص دیدند که شمع در دست داشت و میگفت سبحان الله نا
سبحان الله باو گفتند چرا چنین میکنی گفت میخواستم سی و نه بار سبحان الله بگویم چهل بار گفته ام اکنون
میخواهم اضافه را بر گردانم یکی از فرنیها مؤذنی گرفته بودند که برای ایشان خوان میخواند و در هم اجرت

اورا قرار داده بودند راضی نمیشد گفت حتی غی غی العمل ابو بحشیدیم شعر ان قلت ما احسنه شاذن فانما قصد
 ما احسنه بصل اری ضایعانی استه کانه المغزل فی روزنه اگر بگویم چه نیکوست بره اهو یعنی محبوب پس
 قصد من است که نه نیکوست ذکر من در دریا و کم میشود چون میلی که در روزنه است و گفته اند کم
 انش علقا نکه و هو واسع و قد صرت بحسنه لیس لطیف و قال الخصال لرب نقد سبنا فقال اذلا
 ضیف الکرام بضيف و موش نکرده ام محبوبی را که با اوجاع میگردم و او وسیع بود و بخش شده ام از
 او پاک بود خصیتین من بزرگ میکنند که ما اینجا بنشینیم ذکر گفت شما نیز داخل شوید که میماند خوبان بهمان
 داری میکنید گفته اند قالت و قلت البی بیهوا و ما قد قالت و ما قاما لوان لیرتیل فی
 صوره بنفخ فی ابرکت ما قاما معشوقه من گفت در حالی که با و کفتم باندی بکن با ذکر من روزی و حال آن که
 ایستاده بود و ذکر من می شد و اگر اسرافیل با صور خود در ذکر تو بدین می ایستد در مرسله لما ورثه
 قدیمتا اسطرکم ارسلت جوابها لکی اجترکم لو یلینی بشت مع خطیدی یعنی طفل ساعه تنظرکم چون
 منظور مکتوب شمار رسیدند فدای اینها بشوم فرستادم جواب اینها را تا آنکه خبر بدیدم شمارا با آنکه گاش ممکن
 بود مرا که بفروشم با خط دست خود چشم خود را که شاید ساعه شتایم شخصی سپرد اربابا زار فرستاد
 که سر کوفندی بچینه برای او بگیرد پس سپرد باز را رفت و سری خرید در راه میاید گوش چشم زبان از
 خود باقی را نزد پدر او در پیر و با و گفت وای بر تو این سزا قضا است گوش آن گجاست سپر گفت که بود
 است گفت چشم آن گجاست سپر گفت که بود است گفت زبان آن گجاست سپر گفت که گشت
 بوده است ان شخص گفت که نمیدانی که میبوس مرد و است از ابصا جستن رد کن سپر گفت بشرط بیجا
 فروخته است زنی دلاله مردی را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام گویا شاخ ز کس است مرد بشوق
 افتاد و او را تریج نمود پیره زنی را دید در نهایت بیخ منظر موی او سفید چندین سال از عمرش گذشته از حد می
 نه شاخ و نه سم نه دندان است پس بدلا که گفت چرا بر من دروغ گفتی و بر من خیانت کردی زن گفت
 و اندر دروغ گفته ام او را شاخ ز کس شبیه کرده ام زیرا که موی سر او سفید و روی او زرد و ساقین او سبز و
 بار بکشد عایشه نامی بزرگت بگریستند کان با کشته خود نقش کرده بود ما عرفست الخیر نه عرفست الا بر
 یعنی خوبی ندیدم از وقتی که ذکر را شناختم جا حظ کوید زنی سپرد را نزد معلم آورد و گفت این سپر را
 میبکشد بخوانم او را تیرسانی پس معلم ریش خود را که در نهایت درازی بود بپس گذاشت و بر سر خود را
 بچسباند و با و از لب ابرو نمره که شبیه از حد داشت و از زبانه ام با دافه او و هر سان شده حدی از
 او سر زد پس معلم گفت من تو کفتم سپر مرا تیرسان نه مرا معلم گفت وای بر تو نمیدانی که برگاه عذاب بقوی

نازل شود و فرامیگیرد گناه کار و بیگناه را احمد بن دلیل میگوید روزی از کتب خانه میگذشتم دیدم
 که بهری نزد او نشسته بود و در میان میخواند پس گفت اینجیل را که خلق کرده است معلم گفت موسی بن عمران
 پس گفت سر کین شتر را در میان شکم او که تدویر کرده است معلم گفت شیطان که او را غلط گویند پس گفت اوم
 پس گفت معلم گفت پس فوج من کفتم فوج از اولاد اوم است معلم غضب درآورد و گفت اوم را به من می
 شناسانی و حال آنکه منم ابو عبد الله معلم گفت ای اطفال دور او را بگیرید پس اطفال دور مرا گرفتند و بگری
 مردند که اگر کثرت خون و جراحت این شد من پس شتم خوردم که نزدیک است بهیچ معلم زدم گویند که شخصی
 نزدیکی از تعلیمین رفت و دید که معلم از طفلی پرسید دریا که حفر کرده است پس جواب عاثر خود معلم با و
 گفت ترا میزنم تا جواب بن بگوئی من نزدیک رفتم و کفتم من هم نمیدانم اگر شما میدانید بفرمایید
 تا من و این طفل هر دو با هم نزد معلم گفت برادر اوم دریا را حفر کرده است ابو خنیفه دید که شخصی
 نماز میکرد اما رکوع بجائی آورد و باو گفت که نمیدانی که نماز بی رکوع باطل است انحضرت گفت بی مبادانم
 ولیکن شکم من بسیار بزرگ و نفاخ است اگر بر رکوع بروم بی جنبه یا ضرطه از من صادر میشود پس
 نماز بی رکوع بهتر است از نماز با ضرطه شیخ بهائی طایب زاده روایت کرده است که در روز
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن عباس در مسجد کوفه بودند و مذاکره علوم نمودند ناگاه مردی
 وحشی برین هلقه آمد که سر او نمونداشت داخل مسجد شد و سلام نکرد و پیرون رفت حضرت بن عباس
 فرمود برو ازین مرد پرس که حاجت او چه بود و از کجا میاید و کجا میرود ابن عباس پیرون آمد و او را پرسید
 گفت از خراسان میایم پدر من از قزوین مادر من از اصفهان است ابن عباس گفت کجا میروی گفت
 میخواهم برای تحصیل علوم بصیره بروم ابن عباس میگوید من چندیدم و باو گفتم ابرو حضرت امیر را
 بیکداری و برای طلب علم بصیره میروی و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است منم شهر علم و علی
 است پس کیسکه میخواهد بشهر درآید باید از دران داخل شود پس حضرت کلام مارا شنید و فرمود
 ای ابن عباس او را پرس که کیست چیست چون از او پرسیدم گفت مردی منم جولا حضرت
 فرمود راست گفته است حبیب من رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است یا علی ترس از
 جولا با پس بدرسینکه خدا بیغالی برکت را از روزی ایشان برداشته است و ایشانند از ذلون من
 فرمود ای ابن عباس میدانی که جولایان پیغمبران و اوصیای ایشان از اوم تا امروز چه کرده اند
 ابن عباس گفت خدا و رسول و پیغمبر و رسول و انانند فرمود ای حاجت مردم کسی که میخواهد در پیش جولا
 بشود پس بر او باد و معاشرت دینم آگاه باش و کسیکه با جولا راه برود روزی در او شکست میشود و کسیکه

صبح کند با جلا برکت از منیع می شود عرض کردم یا امیر المومنین چرا فرمودی زیرا که در دیده اند و خیره نوح
 و دایک شعیب و غلین ثلث وجهه آدم و پیرین جواز زده داد و درای صالح و شعله ابراهیم یعنی پاره چانه
 که باس و غیر آن که خود را بان می چسبید و نحوه استی و دایک یعقوب و کمر بند پوش و زیر جامه زلیخا و از ارافه
 و این را و در اکثر مسلمانان و عمامه شمعیل و در میان باجر و فضیل اشتر صالح را و خاموش کرده اند چراغ
 لوط را در دایک درار و شعیب انداختند و الاغ عزیز را در دیده اند و بسقف خانه او حیت زد و قسم خوردند
 که نه در زمین است و نه در آسمان و در دیده اند میل سمره خضر و جانانه زکریا و کلاه یحیی و فوطه یونس و کوسفند
 اسمعیل و شمشیر ذوالقهرین و کمر بند احمد و عصای موسی و برد بارون و کاسه لقمان و دلو عیسی و مریم سراغ
 راه از ایشان کرد پس ایشان بغیر راه او را دالت کردند و در دیده اند رکاب بنی اصلی تبدیل علیه و اله
 و لحام فرس مرا و گوشواره طاهره و انگشتر حسن و منبیل حسین و قماط ابراهیم و زیر جامه ابوطالب و پیرین
 عباس و حصیر حمزه و مصحف ذی النون و مقراض ادریس را و اب و بن کعبه انداختند و در چاه
 ز فرم بول کردند و خار در راه مسلمانان انداختند و ایشانند شعبه با و الت فتنه و با فتنه غلبت
 و یاری کنندگان خواجه و خدا تعالی برکت را از ایشان برداشته است بسبب بدی اعمال
 ایشان و ایشانند هر ط که خدا تعالی در کتاب عزیز میفرماید وَكَانَ فِي الْمَقَابِرِ تِسْعَةَ رَهْطٍ يُقْسِنُونَ
 فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصِلُونَ یعنی بود در مدینه نه طایفه که فساد میکرد در زمین و اصلاح نمی نمودند و
 این نه طایفه جولا و حجامند پس با ایشان مخلوط مشوید و مشارکت کنید زیرا که خدا تعالی
 نمی کرده است از ایشان فصل بود می از حضرت امیر المومنین علیه السلام پیچیده مرا
 از عدد می که بوده باشد در آن نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و کسرند است
 باشد حضرت فرمود اگر ترا بگویم مسلمان بشوی گفت بلای حضرت فرمود ضرب بکن ایام بفتنه را در
 ایام ماه و مجموع را در ایام سال چون کردند چنین بود پس بودی مسلمان شدن بفتنه و پیچیده
 است گویند که حجاج در وی گرفته بود پس امر کرد که بفتنه نازیان باورند هر یک نازیانه
 که باور میدادند میگفت خدا را شکر اشعث که در مجلس بود با و گفت میدانی چرا بفتنه نازیانه میوزند
 گفت نه اشعث گفت از بسیاری شکر تو مکر نمیدانی که خدا فرموده است لَنْ يَشْكُرَ لَكُمْ لَا ذِينَ كَفَرُوا
 یعنی شکر کنید بر شما زیاد میکنم و در گفتن این کلام در قرانت اشعث گفت بلای شخص گفت لا شکر لا
 شکر پس بر من زیاد کن بشکر من مرا از شاکرین دور گردان امارت حجاج در عراق سبت سال
 بود و آخر کسی را که تقبل رسانید سعید بن جبیر بود پس عوزه در شکم او بهر سید و بنجم و اصل شد ابو حارث

گفتند بر این دو بان لایحه که سوار بشوی بر گز شده است که اینها بان مقدم بشوی و پیش بروی گفت
 بی کیار با قافله میرفتیم زهی تنگ در پیش آمد چون خواستند که برگردند و من از همه حاضر بودم پیش افتادم
 و در کشتم و از کارم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود بدستیکه بشیر بان جنم کسان را
 که بگریه میکنند شخصی عرض کرد یا رسول الله یا کسی از کبر نجابت میاید حضرت فرمود بی بدستیکه بزدین
 بعد المذک کیزی داشت جنابه و محبت و الفت با ابی اخیار بود روزی این سخن در میان آورد که
 دنیا می بی اعتبار بگیرد کسی ابراحت نگذاشته است من بخوابم که صدق و کذب این را معلوم کنم پس با
 کس خود در خلوت بنیشت و اسباب عیش از هر جهته آماده ساخت و بجا دامن امر کرد که هیچکس نگذارد
 که نزد او برود و بجنابه امر کرد که قدری شراب با و داد و بغا مشغول شدند پس جنابه را با طلبید قدری
 و آنرا بدین گذاشت بگذارد بکلومی و نشست و راه نفس او مسدود شد و هر چه سعی میکرد ندر و ن
 نمی آمد بعد از اندک زمانی هلاکت شد و زید از مشاهده اینحال طیقت شد و جامه صوری او پاره کرد
 و بنوع و زاری و بقراری مشغول شد و از دفن جنابه منع کرد چون قدری از روز گذشت مشایخ و رئیس نزد
 او آمدند و او را اقامت کردند و گفتند چرا اینکذاری که او را دفن کنند دفن نکردن آن عیب و
 عار است پس خواهی نخواهی بخت داده او را برداشتند و خود بعقب جنازه او راه میرفت و دست
 خود او را بجاکت سپرد چون برگردید اشاره بقر او میکرد و میگفت و اذا ما دعونا القبر بعدک ذالعر
 اجاب البکا و طوعا و لم یجب الصبر یعنی هرگاه صبر و گریه را بعد از تو بخواهیم اجابت میکند ما را گریه
 با اختیار و اجابت نمیکند صبر فان یقطع منک الرجا فانه سقی علیک الحزن باقی الدهر پس
 اگر قطع امید از تو شد پس بدستی که بی میانه جزن بر تو دام که دنیا باقیست و بعد از جنابه پانزده
 شب زنده بود و مرد یکی از حکما گفتند چگونه در جمیع حال میگوشتی و حال آنکه نود سال از عمر تو گذشته
 است گفت مرد بمیرد و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه محتاج دوستان
 باشی شیخ بهائی طاب زراه در مرثیه والد خود که در بحرین وفات یافته بود گفته است مرثیه
 شیخ بهائی در وفات پدر فق باطلول و سلما این سلما و در من جرح الا حنان جرحا با
 و در دو طرف فی اطراف ساحتها و ارج الروح من ارجاء ارجا با فان یفک من الاطلال مخبر با
 ربوع فضل نصایب التبرتها و دار من سجای الدراحبها با غذا علی حیره حلوا با ساحتها صرف
 الزمان فابلاهم و ابلا با بدور متم غام الموت جللها شمس فضل محاب الرب غشا با فالجحد سکی
 علیها جازع اسفا والدین بند بها و الفضل بغیا با یا جذا در منافی ظلمت لکان اقصر اعلا

کسیکه لباس نبی
 پوشد و سوار
 الاغ بشود با قافله
 محالست ناید
 در شرح حاشیه

و فلا یجوزک زنا
 در تابا

و احلایا اوقات من قضیایا نماذکرت الا و قطع الصب ذکرایا یا حجرة بجزوا و اسقوطوا بجزا
 و ابا القلب المنابعکم و ابا ربحا لیلالات وصل الحی سلفنا . سقلا لایا بنا بالحیث سقلا با لفقہ کم شق
 حبیب الحمد والضد عتا ارکانه و یکم ما کان اقوا با و خرمن شامحات العلم ارضنا و انند من بازخات
 العلم ارسا یا نا و با بر صلی من قری حجرة کسیت من ظل الرضوان ارضنا اقمنا یحجر فی البحر من قات
 ثلاثه کن امثالا و اشبا یا ثلاثه انت اندا با و اعزما جوار او اعدبها طعنا و اصفا با حویت من
 دررا علما ما حویا لکن در ابا علایا و اعلا یا ما اخضا و طشت با م السها مشرفا تناک من دیم الوسمی ایا
 و اصرحیا علی فوق السماء علی علیک من صلواتنا انداز کا با فیک الطوی من شمس الفضل اضودها و من
 معالم دین الله سنما و من شواخ اطوار الفوه در ساها و ارفها قدراد انها فاسحب علی فلک
 الا علی ذیول علا فقد حویت من العلما و اعلا یا علیک مناسلام الله ما دجها علی عضون اراک
 الدوح و رقبا بودا برای شیخ ابو جعفر طوسی در اوقاتیکه بخدمت سید مرتضی طاب ثراه درس
 میخواند و دوازده اشرفی و از برای ابن البراج همراه بشت اشرفی روزی شیخ مفید در مجلس درس
 سید شریف آورد پس سید را جای برخاست و شیخ را بجای خود نشاند شیخ امر کرد که سید بحضور او
 درس بگوید و شیخ را از کلام سید خوش میآید و سید از مال خود قریه بجهت کاغذ و قضا وقف کرده بود
 و حکایت دیدن مفید فاطمه را علما اسلام در خواست و اینکه حسین را آورد و شیخ فرمود که این
 دو پسر مرا تعلیم کن و در صبح بهان شب فاطمه بنت ناصر دو پسر خود رضی و مرتضی را نزد شیخ آورد گفت
 این دو پسر را تعلیم کن مشهور است شیخ بهائی طاب ثراه در قول خدا تعالی و اذ اوا و اناجده
 او هووا انقضوا الیکما و یوکوا فاما قل ما عند الله حیوین الله و من التجاده و الله یمیز الراضین
 فرموده است اگر بگوئی نکته در تقدیم تجارت بر او در قول او و تقدیم او بر تجارت در اخذ از چه چیز است
 میگوئیم تجارت بر مسیت مقصود که قابل است اهتمام را فی المحله و اما او پس از مسیت چه چیز قابل
 اهتمام نیست و مقام شایع بر کفار و سرزنش ایشان اقتضا میکند تلی را از اعلا با ولی پس مراد از
 العلم است که اینجا است راسعی و اهتمام بر ظایف و دینی و امور متعلقه بذهیب و دین نیست و قدم است
 در اهتمام با و امر الیه نبوده بلکه هرگاه رو میداد بر ایشان امری را مورد دنیا که امید نفعی بان میداشتند
 مثل تجارت اعراض میکردند از آنچه در ان بودند از عبادت خدا و نظر میکردند بایستادن و دوری
 ایشان و پیرون میرفتند در حالی که قرار دهنده بودند آنچه را که امید نفع بان میداشتند بفضیل العین
 خود بلکه هرگاه حاصل شود برای ایشان چیزی که نفع ان کمتر باشد از تجارت و ان لهواست و میکردند

برای آن از عبادت و سرسختی بپایان برد که خدا او را پیش تو برون میروند و چنان می کنند از تو که ایستاد
و بایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد با یتیم مقام آنچه اقتضا میکند تقدیم تجارت را بر لهو و اولیاد و اما تقدیم
لهو بر تجارت در اخراج پس بدستیکه مقام در اینجا اقتضا میکند رفتی را از اولیاد با علایق و غرض تنبیه
ایشان است بآنکه آنچه نزد خداست از اجر جزیل و ثواب عظیم بهتر است از این نفع قلیل که حاصل میشود
برای شما از لهو بلکه بهتر از این نفع دیگر که ایتام میکنند بشان آن و قرار داده اید از انصاف العین خیر
و کتمان میکنند از بزرگتر از این مطالب خود و آن تجارتیست که فی الحقیقه قابل است روزی پنج
خطه بخازن گفت بدستیکه خدا بیتی را امر کرده است ما را بطلب خیرت و مونس دینار را
از ما کفایت کرده پس گفت این کلامیست که از نومس کم شده و از سینه منافق بیرون آمده است
در روضه کافی بطریق صحیح از محمد بن مسلم مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند
همه چیز با آب و بود و چون خدا را با آب پس خدا بیتی را امر کرده است با آب پس مشعل شد آتش پس خاموش شد
و از خاموشی آن دودی بلند شد پس بیا فرید از آن دود اسما نهاد از خاکستر تا آخر حدیث
فضل برای درودندان ادعیه و آیات قرآن بسیار است و این کیفیت را بجز به کرده ایم ما و غیر
و این است که اگر صاحب و حج ز تو بیاید و دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم بخوان و نام
ما را در او بر سر و دوازده بار بسم بخوان و او را از درودندان بر سر که یا شعی است یا زنده است
پس دوازده بار بسم بخوان و او را بگو تا چند سال میخواهی در درودندان ترا به بندم و دوازده بار
بسم بخوان و او را امر کن که انگشت خود را بر دندان در بگذارد و این غرابت را که بخوان تا در
ساکن شود بسم الله الرحمن الرحیم اسکن ایها البصر المصروف فی الخلق المصروف فی اللحم
المجوس بقدره البهائم المقدوس المخلوقات فی اللحم ائمتک و یستلک عن الخصال فعل
یسفنا ربی سفا فیندر با قاعا صفصفا لا ترنی فیها عوجا ولا امتا فاما الله یا الله عام مت عن فلا
بن فلان بقدره من لا يموت کیفیت دیگر است که کعبه رابنویس و یحیی بدست دیگر
و آیه الکریسی را بخوان و بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و شفای در دراز خدا بطلب و صاحب در و انگشت
بر موضع درد بگذارد پس میخرا بهفت بار بر حرف اول کوب اگر ساکن شد فها و الا این عمل را بحرف
دوم و سوم و چهارم بجا بیاورد از حضرت صادق مرویست که کسی که قرآن بخواند باعث تخفیف خدا
از پند و آوار و میشود هر چند کافر باشد آیا نمیدانید که نگاه کردن بقرآن عبادت است و از آن حضرت
مرویست که سوره ملک مانع است از عذاب و تیرد دستیکه نماز میکنم بان سوره بعد از نماز عشاء و حال

حسن بصری این را
شسته

آنکه نشسته ام و بود بحضرت که شکر صدقه میداد و میفرمود از آن همه چیز دو سینه میداد و خدا فرموده است
 لَنْ يَمْلَأَ الْبَطْنُ حَتَّى يَتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ عَنِ الْيَمِينِ وَبِالْشَّامَةِ الْيُسْطَىٰ كَيْفَ يَكُونُ لَكَ الْفَقْرُ كَيْفَ يَكُونُ لَكَ الْفَقْرُ كَيْفَ يَكُونُ لَكَ الْفَقْرُ
 یکی از خلفا شخصی ابی القیس مجوس بود چندین سال در حبس گاه داشت چون مجوس را اجل رسید و علامات مرگ
 بر خود دید رفته نوشت و بزدانان این گفت چون من مردم این را بخلیفه برسان زندان این بعد از فوت
 او رفته را بخلیفه داد و خلیفه دید که نوشته است ای عاقل درستی که خصم از پیش رفت و مدعی علیه عقب
 میاید و منادی جبریل است و قاضی محتاج بشاید نیست چون بدته عذری را حاضر کردند که
 نقل برساند برین خود را کرد و گفت فلان کجی این حرفی که میبری من اعم القفا و الوجه لیس با نزع
 یعنی بزنجیر کن بعد از آن اگر زمانه باین ماجدائی انداخت موی پشت سر و دراز و روی بوی میو نیست
 پس زندگاری برداشت و بی خود را برید و گفت الحال خاطر جمع باش پس بدته گفت الحال مرگ گوار است
 یکی از حکام ارباباری شفا یافت این دکان بن اشعار باو نوشت هذا الناس بعد برکت صوما غیر
 انی نذرت و حدی نظراً عالمات ان یوم برکت عیداً لا اری صومه و ان کان نذراً یعنی نذر کردند
 مردم که بعد از رفع بیماری تو روزه بگیرند و من تنها نذر کردم افطار از جهت آنکه میدانم که روز شفا تو
 عید است و روزه از او خوب نمیدانم هر چند که نذر باشد شخصی بد بگری گفت بود مرا حاجت کو چکی
 بتو هست گفت بگذار تا بزرگت شود شیخ بهائی قدس الله روحه گفته است که عالم تمام زنده و
 ماطون است و هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند خدا و لیکن تسبیح آنها را اما بعضی نخواند ششیده
 میشوند و مفهوم میکردند مثل کلام و نفر که در لغت متفق باشند پس میفهمد هر یک از ایشان کلام دیگر را
 و بعضی نخواند ششیده میشوند و مفهوم نمیکردند مثل کلام و نفر که در لغت مختلف باشند و از آنجمله است
 ششیدن ما و از حیوانات را و ششیدن حیوانات او از ما را و بعضی از نخواند ششیده میشوند و مفهوم
 نمیکردند مثل غیر آنها و این نسبت به مجوسین است و اما غیر ایشان پس کلام هر چیز را میفهمند
 بودند تلامذه افلاطون سه فرقه اشراقیون و رواقیون و مشائیین اشراقیون کسانی اند که مجرد کردن
 الواح عقول خود را از نقوش کوبیده پس باید برایشان انوار لمعات حکمت از لوح نفس افلاطونیه بیاورند و عباد
 و اشارات و رواقیون کسانی اند که در رواق خانه می نشینند و فواجیکت را با بیجاالت اوداکت میکردند
 و از مطو از آنجمله بود و مشائیین کسانی بودند که بر کاس ادره می رفتند و حکمت را می جوختند کوبید
 که شخصی برای دشمن خود از نصاری دعا میکرد و میگفت خدا عمر ترا دراز کند و چشم ترا گشاده دارد و قرار
 بد هر روز مرا قبل از روز تو بخندم که خوشحال میکنم و آنچه خوشحال میکنی ترا پس نصرائی او را صلبه بسیار

داد و منی سخن اورا فهمید زیرا که این سخن لغزین است نه و عاچنا چنانچه شیخ بهائی طالب ثراه فرموده است
 که معنای درازی عمر نیست که مسلمانان از جزیه توقیع بشوند و اگر در چشم عبارت از سکون است
 و مراد کوری چشم است و قرار بد روز و مراد قبل از روز یعنی روزیکه من داخل بهشت بشوم قبل از روز
 باشد که تو بچشم میروی و خوشحال میکنی مرا آنچه ترا خوشحال میکنی پس بدستیکه عافیت هر دو را خوشحال
 کرده است در کتاب صراط المستقیم مرویست که روزی ابن جوزی بر سر منبر میگفت پرسید از
 من قبل آنکه مرا ببیند پس فی برخواست و گفت روایت شده است که علی علیه السلام در
 شبی که سلمان فوت شد بدین آمد و اورا دفن کرد و برگردید صبح است بانه ابن جوزی گفت صحیح است
 من گفت پس چون عثمان را گشتند سه روز افتاده بود و علی اورا میدید چو دفن میکرد ابن جوزی گفت
 علی اورا دفن نکرد من گفت پس لازم میاید که یکی از ایشان بر خطا باشد ابن جوزی گفت اگر توبی آن
 شو هر خانه بیرون آمده باشی لعنت خدا بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده باشی لعنت خدا بر او باد من
 گفت عایشه که بحرب علی بیرون آمده باذن جهنم بود یا بی اذن او پس ابن جوزی ساکت شد و هیچ
 نگفت امام فخرالدین رازی در قول تیر المکتوم گفته است که ثابت بن قره ذکر کرده است که
 بعضی حکما کلمی ترقیب داده اند که هر کس از آنچه چشم میکند چشم او بر تبه قوت بهم میرساند که اشیای
 بعیده را نزدیک میدید یکی از اهل بابل از اساخت و چشم کشید پس جمیع کواکب و سیاره را در
 مواضع آنها میدید چشم او در اشیای کثیفه نفوذ میکرد و آنچه پشت سر او بود میدید پس من و قسطا
 بن لوقا اورا امتحان کردیم و داخل خانه شدیم و کتابی نوشتم و او را از او بیرون بجا اند و اول سطر را
 با نشان میداد که گویا با ما بود و ما کافه میکردیم و می نوشتم و با این با دیواری محکم بود و او نیز کافه میکرد
 و آنچه ما می نوشتم بنویشت گویا نگاه با میکرد و گفته اند که زرقای میامد سواد از سه روزه راه میداد
 و حکایت او مرغ فطرا مشهور و در کتب کج مسطور است فصل در استدلال بر فضیلت پیغمبر
 بر سایر انبیاء علیهم السلام شیخ بهائی طالب ثراه گفته است که انسان یا ناقص است و ان دلی در جاست
 و یا کامل است فی ذاتة اما قابل تکمیل غیر خود نیست و ایشان اولیا را ند و یا کامل است تکمیل غیر خود و
 ایشان معجزانند و ایشان درجه عالیه اند بعد از ان کامل و تکمیل معتبرند و قوه نظریه و قوت علمیه و
 هر کس در جاست او در تکمیل غیر این دو مرتبه اعظم باشد درجه نبوت او کامل تر خواهد بود بر کاه این
 شناختی پس میگویم در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم محلو بود از کفر و شرک و فسق اما یهود
 پس بودند بر مذاهب باطله و تشبیه و افترا بر پیغمبران و تحریف توراته تا آنکه این مذاهب بنهایت

فی ذاتة و قابل
تکمیل

رسانند و اما انصافی پس بودند که اثبات میکردند و خدا را و حلال میداشتند کجاست و در و خرد را و اما
 عرب پس بت میپرستیدند و منیب و غارت میکردند و دنیا را این باطل مملو بود و چون پیغمبر صلی الله علیه
 و الههبعث شد دعوت خلق پر داخت و ایشان را بدین اسلام هدایت کرد و دنیا را از باطل بکنار
 گردانید و از دروغ راست و اظلمت نور مبدل گردانید و این کفریه و جهالات را منسحق و نابود نمود
 و زبان اطراف عالم را به کلمه طیبته توحید جاری ساخت و دل های ایشان را بنور معرفت الله منور
 گردانید و خلائق را از دوستی دنیا طول و بخت آخرت و قیام بر ابراهیم عبادت مشغول ساخت و برگاه
 معنی نبوت نیست مگر تکمیل در قوه نظریه و عیونیه و معنی هم که این معنی بسبب مقدم محمد صلی الله علیه و الهه کامله
 و شریف است از آنچه ظاهر شد بسبب موسی و عیسی علیهما السلام بدانیم اینکه محمد سید کائنات و سرور
 پیغمبران و مشوای برگزیده کائنات فایده سر بعد الطعام و لوحه یعنی راه بر و بعد از خیز خوردن
 و هر چند بکفتم باشد نم بعد الحاق و لوحه بخواب بعد از حمام و هر چند که بایست لحظه باشد بل بعد الحاق
 و لوحه بقره بول کن بعد از جماع هر چند بکفتم باشد عمرو بن عبده و مروی بود جبار و در شجاعت
 و دلایمی بکانه و مشهور بود حضرت امیر علیه السلام ضربی باور و دیکهای او را قطع کرد پس عمروی
 بریده خود را گرفت بجزرت انداخت حضرت در پشت شتر خود را پنهان ساخت بامی بدست
 بدست و بامی شتر گرفته آنها را بشکست مروی صحرا شین مناری دید و از درازی آن
 تعجب نمود پرسید این چیست گفتند این چاهی بود که رطوبت آن زیاد شده بود پس از بالا
 کشیدند تا رطوبت آن خشک شود باز از آن آب میگردانند صوفی را در حلقه ذکر و جلوه گرفتند احوال
 طبیعی پروت و ذلت و بخیال فاسد خود بعرض و کرسی غرض نموده و در بین حرکت کاغذی از سحر و زین
 افتاد پس این صبح را که میخواستند آنچه بر سر داشتیم انداختیم رفیق او نیز که در حال جد بود بخواست
 غم مخور شجاع که ما را داشتیم و درین زمان یکی از شایخ صوفیه از یکی از اعرامی پادشاه سبسی برای
 سواری طلبیده بود امیر غلام را از شایخ فرستاد که بپرسد اسب بچه رنگت و چه صفت باشد
 اتفاقا شایخ بخیال از حد و رقص بود و بخیال از در بعرض و کرسی سیر نمود و غلام پیغام امیر را رسانید
 شاگردان شایخ گفتند الحال شایخ بعالم ملکوت غلام خواست برگردد اما که شایخ این سخن مکرر نمود
 اگر استر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه اظهار موالات را در یک ساعت طی کرد و زمین نزول
 نمود و حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و الهه آنها را سیر نمود و طول شب بدانکه شایخ صوفیه شایخ چوب
 بدست میکردند و اقامه با سلاف خود مینمایند یکی از ایشان را از سبب آن پرسیدم گفت شایخ چوب

استمال

سکرات است و از تربت جنبی با کبره و تربت دست و سبکین و چکین میکنند و چشم ایشان کور است
از آنکه هر کس جنبیه غیر الهی است که از خاک جنبی بیرون آمده است و اما من پس اگر آنست که تسبیح
نخسته از خاک جنبی علیه السلام میکنم زیرا که تربت زرد یکبار است و اما نخسته پس بعضی گفته اند که بطبخ
سستجیل میشود و از تربت بیرون میرود و شکی نیست غیر مطبوخ فضل است از مطبوخ و هر چند که هر دو خوب
و مدتی قبل ازین بعضی بیا صره من پیدا شده بود اتفاقا برای زیارت عاشورا در تحت بقعه حضرت سید
الشهدا علیه السلام بودم چون زوار بیرون رفتند و خدمه در روز دوم و سوم روضه را جواب
کردند و غبار از زمین بلند شد که مردم در میان روضه هم دیگر آمدند و نه پس من جمعی دیگر با نجارانم
چشمهای خود را کشودم که غبار با من داخل شد پس از روضه بیرون رفتم و حال نگه میر و چشم من مثل چراغ
روشن و متعل بودند و از آنوقت تا حال چشمهای خود را معالجه کرده ام که باریان خاک مبارک و در
عصر ما تخفی از صوفیه در اصفهان بود و از او نقل میکردند که شخصی سیری صاحب جلال داشت روزی او را
بخدمت شیخ آورد و گفت او را آورده ام تا او را دعا و کار تعلیم او کنی پس شیخ پیر او را بر یکی از حجرهای
خانه خود جای داد پس بنی نهر پیر آمد و قدری نشست و چون خواب بر خیزد تسبیح بیرون برد
و استخاره نمود و بر سر گفت استخاره کرده ام که امشب زود خوابم خوب آمده است پیر خجالت
و خجسته خواب گذاشته هر یک جدا گانه خوابیدند پس شیخ گفت استخاره کرده ام که با تو در یک
رحمت خواب بخوابم خوب آمده است پس بر فرش پیر ایستاد و خوابید پس گفت استخاره کرده ام که
دست در کردن تو کنم و بخوابم خوب آمده است شب نیت شیخ بر پیر معلوم شد زیرا که تشویش و اضطراب
از او مشاهد میکرد و در آثار مرویست که هرگاه ذکر مرد بر خواب است و او بیدار شود پس بپایست
شد شیخ گفت یا صبی استخاره کرده ام که قدری از نور خود در شکم تو گذارم خوب آمده است پیر یقین کرد
که شیخ اراده سپهر حق دارد فریاد بر آورد ای سلیمان مرا دریابید که شیخ میخواهد با من لواط کند پس گمانیک
بان حوالی بیدار بودند و جمعیت بنوده پیر از نور شیخ خلاص گردند و نزد پدر فرستادند و گذارش لجال شیخ را
برای بد نقل کردند مردم اند و یا نیت شیخ و زهد و طهارت و شکر است برادر او شیطان باطن را تحجب کرد
یکی از علمای وقت به بطل گفت در حدیث صحیح وارد شده است که در روز قیامت اعمال شحین را
در یک طرف ترازو میگذارند و اعمال تمام مردم را در طرف دیگر میهند اعمال شحین بر همه زیاده میانند
بهلول گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس عیب در ترازو است در ترازو هیچ مسطور است که
بهلول دیوانه بود و خود را دیوانه نمیدانم و مردمی بود صاحب علم و عقل و کمال از جمله شیعیان خالص بود بسبب

چون او این بود که هر دو آن ترشید میجو است که قصاصت بغداد را با او بد پس خود را بدیوانگی زد و هر دو
 گفت و یوانه نشده ولیکن خود را محافظت نمود و سلب دیگر آنکه چون مردم حضرت صادق را نزد
 خلیفه سعادت نمودند و او را بار باره خروج متهم داشتند خلیفه مباح بودن قتل او را علما استفتا نمود
 یکی بقبل او فتوی دادند مگر بهلول چون از بهلول خواش فتوی نمودند سجده است امام آمد گذارش را عرض کرد
 حضرت فرمود اظهار دیوانگی بکن تا ترا بگذارند پس خود را دیوانه نمود در بعض کتب
 مذکور است که روزی بهلول مسجد آمد دید که ابو حنیفه علوم خود را تقریر میکرد و میگفت بدرستی که جعفر بن
 محمد سه مسئله میگوید و ما در هر یک از آن مسائل بحث است اول آنکه میگوید که خدا یغالی موجود است
 لیکن دیده نمی شود نه در دنیا و نه در آخرت چگونه ممکن است که چیزی موجود باشد و دیده نشود نیست
 این مکر تافض دوم آنکه میگوید که شیطان با تش معذب میشود با وجود آنکه شیطان از آتش آفریده
 شده است پس چگونه چیزی معذب میشود با پنجه از آن خلق شده است سیوم آنکه میگوید که افعال
 بندگان مستند بخود ایشان است با آنکه آیات دلالت میکند با آنکه فاعل همه شیای خداست چون
 بهلول این کلمات را شنید کلوخی پرداخت بر سر ابو حنیفه زد و سر او را محجور نمود خون از آن جاری شد
 ابو حنیفه این شکایت نزد خلیفه رفت چون بهلول او زدند از سبب آن عمل پرسید گفت این مرد
 نسبت غلط بجعفر بن محمد داده است در سه مسئله اول آنکه کمان کند که فاعل همه افعال خداست
 پس این فعل از من نیست بلکه از حق تعالی است مرا چه تقصیر دوم آنکه میگوید بر چیزی موجود است لابد است
 که دیده بشود پس اگر راست میگوید که در در سر او هست چگونه دیده نشود سیوم آنکه ابو حنیفه از
 خاک مخلوق است و پنجه ابو حنیفه زده ام پاره خاک بوده و کمان میکند که بر حنسی جنس خود معذب
 میشود پس چگونه از این پاره خاک در ذمات شده باشد خلیفه ازین سخن تعجب نموده بهلول را از سر
 ابو حنیفه امین ساخت فصل شیخ بهائی رحمه الله گفته است نظر کنسید بطل در ابتدای حرکت او
 پس بدستیکه ظاهر میشود در او قوی که سبب آن از باری لذت میبرد باین مرتبه که می باشد بازی نزد او
 لذت تر از همه چیز با بعد از آن پیدا میشود در آن قوی که سبب آن میل میکند بهلوه و پوشیدن رخت های
 رنگین و سوار شدن بر چهار پایان را بهوار پس در اسخال مکرده میدارد بازی کردن را بلکه قبیح می شمارد
 از بعد از آن رغبت میکند بلذت جاه و ریاست و جمع اموال و فخر کردن با عوان و اتباع و اولاد و
 آخر لذت دنیا است و این مراتب اشاره کرده است خدا یغالی که فرموده است ایما الحیوة
 الدنیا لعب و لهو و ذینة و تقاضای لاموال تا عزایه بعد از آن ظاهر شود با ولذت علم و معرفت

و تحصیل اسباب تقرب بجز او اسباب محبت کبی و قیام بوظایف عبادات پس در خیال باخیر شمار
 جمیع لذات سابقه را چون لذات مختلف اند اختلاف اصناف و انواع مردم میباشد لذات بهشت
 با انواع مختلفه چنانچه کتب اسمانی بان جز داده اند آنکه برسد به صنفی از مردم لذتی که لائق است باو و عنت
 بان دارد شعر یعقوب لون کافات الشوائب کثیره و آیتی الا واحد غیر مفری اذ اصح کافه لکین فالکل
 حاضر لذت و کل الصید فی جانب الفری یعنی میگویند کافه ای رستمان بسیارند و نیستند کافه
 مکر یکت کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صیج باشد پس همه کافه حاضرند و همه شکار بهادر شکم
 قری است زنی پسر خود را زده است و اینک بر ده که او را اینکری بیاورد و باو گفت تا از بازار
 برگردم باید یاد گرفته باشی بعد از ساعتی از بازار برگردید پسر را با خود بخانه برد و زدی مکر زن بد کاف
 اینکری کند نمود است و باو گفت چرا پسر را نفرستادی زن گفت پسر من صفت حدادی است
 است و گفت در عرض کیساعت چگونه یاد گرفت زن گفت هرگاه این را در کوره بگذارد اگر خوا
 که پل بشود عرض میکند و هرگاه خواهد کار بسیار در آید نماید و هرگاه بخواد شمشیر سازد میسازد
 و همچنین بسیار است را بیان نمود مرد گفت خدا چنین پسر را بکشد که در کیساعت اینکری را یاد گرفت
 و بخواد نیز تعلیم نمود گویند که صیادی باهی شکار کرد و بخندست خسرو و خسرو فرمود چهار هزار درهم باو داد
 شیرین باین بخشش او را ملاست نمود و گفت هرگاه شخصی صیاد چهار هزار درهم بخواهد بخشش نماید
 خدمتکاران را که خدمتی بزرگ از او ظاهر شود چه میدی که بخشم او بیاید و حقیر نشود و گوید که داد مرا
 آنچه بصیادی داد خسرو گفت چه باید کرد و بجمع بخشش قبیح است خصوصاً از پادشاهان شیرین
 گفت نه پیران است که صیاد را طلب کنی و از و پرسی که مای تو ز بود یا ماده اگر بگوید ز بود بگو
 ماده بخوریم و اگر بگوید ماده بود بگو ما نیز بخوریم و باین وسیله پول را از و بگیر چون خسرو صیاد را طلبید
 و آنچه شیرین گفته بود از و پرسید گفت نه ز بود نه ماده بلکه غنی بود خسرو بسیار پسندید و چهار هزار
 درهم دیگر باو داد چون شاست از مجلس بیرون برود یکی از دراهم از دست او افتاد پس خشم شد
 و از ابر داشت شیرین که آنحال مشاهده کرد و بخند و گفت به پیر که این مرد چه بسیار لایم و خفیس
 الطبع و حریص است از بهشت هزار درهم که یکی از او افتاده برگردید و از ابر داشت او را بطلب و
 باین بهانه آنچه داده بگیر خسرو صیاد را طلبید و گفت ترا بهشت هزار درهم پس نبود که برای یکدرهم
 خشم شدی صیاد گفت مرا انعام سلطان مستغنی گردانیده است ولیکن چون نام مبارک پادشاه
 بر درهم نقش است رسیدم که در میان راه بماند و پامال شود پس خشم مجبب نمود و امر کرد که چهار

هزار درهم دیگر باو دادند و فرمود تا مناد می کند هر که برای زمان عمل کند و راهی بدو در چشم نقصان خواهد کرد
مروست که روزی حضرت عیسی با سه نفر از اصحاب خود از شهر بیرون آمدند و بصحرای فرستند چون قدری
از شهر دور شدند خشتی طلا دیدند که در میان راه انداخته بود عیسی با صاحب فرمود اینان چیست
که هلاک کرده است کسان قبل از شمار امباد اجست او را بدل خود راه ده پس از آن گذشتند
چون قدری راه رفتند یکی از اصحاب عرض کرد در مزاج خود بیماری می بینم اگر شخص میفرماید برگردم
حضرت او را رخصت داد پس گردید و آمد که خشت را بر دارد یکی دیگر نیز از اصحاب اذین طلبید
و برگردید و بیست و نهم نیز رخصت طلبید و مراجعت نمود پس هر سه نزد خشت جمع شدند و هر یک
از ایشان اندیشه میکرد که دو نفر دیگر را دفع کند و خود به تنهایی خشت را صاحب شود پس با هم گفتند
ما همه کر سنه ایم یکی از ما بشهر برود و طعامی بیاورد یکی از ایشان باز آید و طعامی بکشد و قدری
زهر بآن بچست که رفیقان او بخورند آن هلاک شوند و ما رفیقان چون او را بشهر فرستادند با هم میگو
کردند که چون عمر دوازده بار برگردد او را بقتل رسانند که با ایشان شریک نباشد چون عمر برگردید
و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته بقتل رسانیدند و بخورند و طعام مشغول شدند چون قدری
از آن طعام خوردند هر دو بمروند پس حضرت عیسی برگردید و اصحاب را دید که هر سه مرده اند پس
عیسی دست بد عا برداشت و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشان را زنده کند پس
هر سه زنده شدند حضرت با ایشان فرمود ایا شما نگفتم که این خشت کسان قبل از شمار هلاک نموده
است پس از آن گذشتند و رفتند شخصی از عرفا آنها بمرو فرقه کیسه زر می برای مؤنه سفر با خود بر
داشت چون در وسط بیابان رسید خونس بر او موی شد و ترسید که مبادا دزدان باو برخوردند
و بسبب کیسه زر او را بقتل رسانند پس کیسه در صحرا انداخت و بفراغ بال و اطمینان خاطر راه میرفت
شخصی از عقب او آمده کیسه را دید از او برداشت چون بعارف رسید گفت ای برادر من این
راه امن است یا نه عارف گفت اگر آنچه را من انداخته ام برو داشته باشی یا امن است و اگر نه نه
باشی امن است فصل از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که در جزر آب از چیست فرمود بدینست که
خدا تعالی عالمی است نام آن رومان که بدریا موکل است پس هر دو پای خود را در دریا میگذارد و آب
طنیان میکند و چون پای خود را بیرون بیاورد فرو می نشیند میگویم تجر در دریا آن است
که آب در هر روز یکبار کم میشود و یکبار زیاد و اما هر با پس در جزر ندارد مگر نهر بصره از عبادان
تا قریه عرجه که ما بین آن قریه و بصره از طرف مغرب بخور راه میشود و تخمینا گویند که اعرابی

نماز جماعت میکرد چون امام سوره بقره را میخواند اعرابی را بسیار می ایستادن خسته شدند نماز را قطع کردند
 بیرون رفت روز دیگر که نماز جماعت حاضر شد امام سوره قیل را میخواند چون شروع بخواندن سوره قیل نمود
 اعرابی نماز را بر هم زده بیرون رفت و میگفت در طاعت ایستادن برای سوره بقره بود چگونه برای
 سوره قیل توانم ایستاد یکی از پادشاهان بوزیر خود گفته بود که اسامی کدایان و اربابست بگو
 برای من بنویس پس وزیر اسامی ایشان را نوشت و در ابتدای اینها نام پادشاه را نوشت چون سلطان
 آنها را دید بوزیر گفت چرا نام مرا نوشتی وزیر گفت پادشاه نیز از جمله کدایان است و فرقی که هست
 اینست که پادشاه مال مردم را بجزیر میکند و کدایان بالکاس و خاوش طلب میکنند پادشاه بخندید
 و وزیر را تصدیق نمود گفت که یکی از اعاظم عجم اراده سفر که نمود و یکی از اعراب را با خود برد
 که در موضع احتیاج مترجم و معاون او باشد چون بصره رسیدند مرد عرب با میر حاج گفت این شخص
 از بزرگان عجم و صاحب ثروت و دولت بسیار است چون از بصره بیرون رفتند میر بر هر
 یک از حاج ده اشرفی حواله نمود و اذن آن شخص بسبت اشرفی گرفت پس آن شخص رفیق عرب گفت که
 میر حاج از هر نفری ده اشرفی گرفته و از من بسبت اشرفی گرفته زدا و برد و در این خصوص التماس کن
 که مرا با مردم مساوی کند عرب بزبان عجمی باو گفت خانش او دان اگر چهل اشرفی از تو میگیرد چه
 میکردی بعد از چند روز دیگر میر حاج از هر شخصی بسبت اشرفی گرفت و از مرد عجم چهل اشرفی استغلا
 نمود مرد عجم نیز رفیق عرب گفت بخندست میر بر و دیگران از من نیز کلاه برد مردم بکبر عرب گفت خانش
 اگر از تو بشتاد اشرفی میگیرد چه میکردی و همچنین آنچه از هر نفری میگیرد از مرد عجم مضاعف
 میگیرد و بر او معلوم شد که رفیق عرب با او خیانت میکند چون در مراجعت بصره رسیدند
 مرد عجم رفیق عرب را گفت مرا کار بای چند در بصره هست و باید چند روز می بمانم بیا تا مکتوبی را که
 تو بنویسم و ترا زود در بخانه خود بفرستم که کسان من مزد ترا بدهند و ترا بمنزل خود روانه نمایند چون
 اعرابی قبول نمود مرد عجم مکتوبی بکسان خود نوشت که چون این مرد بر شادارد نشود او را حبس کنید
 و هر روز پنجاه چوب باو بزنید تا من بیایم چون مکتوب بکسان او رسید عرب را متحسوس نموده هر روز
 پنجاه چوب باو میزدند تا آنکه مرد عجم وارد شد شیخ بالست حبس زدا و او را بزبان شکایت گفت
 ای برادر وکیل تو هر روز مرا پنجاه چوب زد عجم گفت خوشش او دان اگر ترا صد چوب میزد چه
 میکردی عرب گفت هر روز نان جو بمن میداد عجم گفت خوشش او دان اگر چیزی بنویسد او را
 گریسته نگاه میداشت چه میکردی و همچنین آنچه خواری و امانت که بر عرب رسیده بود بیان میکرد

اودان
و

و مرد عجم بهان جو ایکه در راه از او شنیده بود میگفت پس گفت ایخ دنیا دار مکافات است پس امر کرد که او را زند و از خانه بیرون کردند مرد اعرابی در روز عید قربان شهری قربانی کرد و در همه مجلس این میگفت که من شهری فریه قربانی کرده ام باو گفتند تا چند این شهر را ذکر میکنی و میگوئی ایخ گفت سبحان الله خدا تعالی بایک کوفتند فدا می سپهر نموده و در چند موضع از قرآن ذکر کرده است چگونه من شهری قربانی کرده باشم و نگوییم گویند که روباه داخل یکی از خانه ها شد که مرغی شکار کند هر چه میجو کرد چیزی یافت خواست بیرون رود پاره کاغذ بر او داشت و بدین گرفت بیرون آمد جمعی روباه باو برخوردند از او پرسیدند این کاغذ چیست گفت بشارت باد و شمارا بدرستی که من بخدمت پادشاه رفته ام و حکمی از او گرفته ام که هرگاه مرغی بگیرم سگان بامن عرض نشوند پس یکی خوشحال شده یکی از ایشان گفت من بسیار کرده ام اگر حکم را بمن بدی بروم و مرغی شکار کنم روباه صاحب حکم کاغذ را باو داد پس کاغذ را گرفته و داخل شهر شد و یکی از خانه ها رفته مرغی گرفت مرغ شروع بفریاد کرد و سگان از صدای او هجوم آورده بدنبال او دویدند درین بین روباه صاحب حکم را دید باو گفت سگان تعبایان این فرمان نمیکند بیا کاغذ را بگیر و برای ایشان بخوان شاید از شر ایشان خلاص شویم روباه باو گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان از کجا خواندن منبری میجو اهد که خوانند بالا ای مرد و جمعی حاضر شوند که بشنوند و در اہم چند ضرورت است که بر مردم نشان کنند بایزید بطامی از شایخ صوفیه بود خرافات و نامعقول بسیاری از او نقل کرده اند یکی از بزرگان عجم پرسیدند گفت او زید است باز یادی در کتاب مقامات الحجات از جمله مواظبات ای بنده خدا خود را حقیر بدان که تائب دوست خداست و شکسته نفس در راه راست است اقرار تو با فلاس دولست و اعتراف تو بکتابان رسیدن است بخت پابین انداختن بر تو بسبب پشیمانی از کتابان باعث بلند می رتبه است متاع عبودیت را در معرض بیع و داد ملکه نقد و بخت بخت بر حرکت را حاضر کردند بایشان گفتند که سکه نقد شمارا بچ نیست بدرستی که هرگاه صاحب سکه خود را پسندید پسندیدن او باعث مغشوشی نفس است آدم بزبان تضرع عرض کرد نزد من نیست مگر فلوس ربنا ظلمنا الفنا باو گفتند این درد در خانه پادشاه مرغوب و مطلوب است ای کیسکه بخواب غفلت در راحتی درجه عالیه بتجانی جو بهیم عن المضاجع از تو فوت شد و از مرتبه عالیه و المستغفرین بالا سحر محروم ماندی اتش خوف در سینه داد و علیه سلام اشغال یافت دست او کوره و التام له الحمد یدکر دید روحانیت محمد صلی الله علیه و اله غالب شد باریان

از گشتن او جوشید ای سکه ظاهر را پاک میکنی دل خود را پاک کن قبل از آنکه ظاهر را پاک کنی گشتن
 خود را چنانکه قبل از شروع چگونه طبع دارد دخول که را کسی که بگوید نرسد اگر بخندم خود را دوست داری
 دل خود را بتوجه خدمت او کن و ای بر تو این است این که عاشق این در باست بهر طرف که این را
 رو کند این با طرف رو کند شعر یا من بعد غدا التوبه اعلیٰ یقین من طوع غدا ای سکه غده
 میکنی توبه فردا را یا بیقین میدانی که بغد خواهی رسید ایام عمرت کلمات و دلالی بویکت اخلاص
 ایام عمر تو شمرده است و شاید که امروز تو آخر شمرده باشی فضل در اخبار آمده است که مسیله
 کذاب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد بعد از آن در مدینه آمد و بهایمه مراجعت نمود
 و دعوی پیغمبری کرد پس نامه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله باین مضمون نوشت ای سکه پیغمبر خدا
 بسوی من پیغمبر خدا را بعد بدینیکه زمین تا من و تو بالنسبه است پس بر ما تعدی کن چون
 بسیاری پیغمبر انتشار یافت مسیله دعوی پیغمبری را اظهار نمود و مرد را بخود دعوت کرد که اگر بل یا نه بگوید
 او نمود پس او بگوید که حال من دلیر را با لشکری فراوان بر سر او فرستاده او را محاصره کردند و بدست
 وحشی بقتل رسید پس وحشی میگفت من گشتم ام من بهترین مردم را که خمره بوده است و بدترین مردم را
 که مسیله است و اهل نامه اولاد خود را از مسیله میاورند و میگفتند من بخدمت خود را بجهت بترک
 بر سر اطفال مدینه میمالید تو نیز دست بر سر اطفال با بال پس بر طفل را که دست بر سر او میمالید بر او
 زخم میشد و دانه پیرون میاورد و کسی که چشم او سرج میشد زرد او میاورد و دند که برای او دعا کند چون
 دعا میکرد و کور میشد و بهرگاه آب نهد با و چاههای پامه کم میشد با و میگفتند رسول مدینه آب این
 خود را در چاه و نهد مدینه میازد پس آب آنها زیاد میشود و تو نیز آب دهن بر آنها بیزد از چون آب
 دهن بر آنها بیزد خشک میشوند با و گفتند هر مطلب که از تو میطلبیم عکس آن ظاهر میشود گفت
 بلی محجوزه خرق عادت یا بطرف اعلیٰ یا بطرف اولیٰ تحقیق که مقدم داشتم قدری از احوال مسیله را
 و حکایت او را با سراج که او نیز دعوی نبوت میکرد پس او را از بروج نمود و قرار داد و هر دو را استقامت
 عشا از امت گویند که شخصی قدری از ریش او سفید شده و قدری سیاه بود و وزن داشت
 یکی پیر یکی جوان شبی زدن بر میخواید و شبی زدن جوان بر سر پیر و زن پیر در شبی که توبه او بود
 ناربای سیاه را از ریش شوهر میکنند زن جوان در شبی که توبه او بود و تارهای سفید را بر میداشت
 تا باندک زمانی مرد را بمو کرده ریش از صورت او برداشتند گویند که شخصی بهم رسیده بود
 که در مجلس یکت قصه خمارا که هفت هشت من شاه باشد میخورد شخصی این سخن مردم گفت مردم

نگذیب و نمودند با و نمیکرد پس اجمعی برین بسند بکفوصه خرابه داشتند و بخانه او رفتند دیدند که
بیمار خوابیده و لحاف بر روی خود کشیده است بایشان گفت چه میخواهید گفتند ما برین بسندیم
که تو در مجلس کفوصه خرابه میخوری خرابه آورده ایم اما چه فایده که تو بجای گفت خرابه را در زیر لحاف
بگذارید ایشان خرابه را در زیر لحاف در پهلوی او گذاشتند و لحاف بر سر او کشیدند پس شروع کردند
نمود و بعد از آنکه زمانی سر را آورد و گفت برین شما این بود که من خرابه را با استخوان خوردم یا بی
استخوان گفتند کس خرابه را با استخوان نخورد و گفت من با استخوان خوردم که میان شما گفتگوی نشود پس لحاف
از روی او برداشتند دیدند چیزی از خرابه باقی نبود در یکی از فریبهای شیراز که نام آن قریه سیمکان
شخصی فخر نام دیدم که در مجلس نشست سر کلم میخورد که هر یک سرزد یکت برین شاه بود شکلی بسیار
بزرگ داشت هرگاه طعام مطبوخ برای او بهم میرسد و من برنج بخت با مصالح آن را گوشت و
روغن میخورد و بسیار خوردن عتی است که در معده پیدا شود که غذا را میسوزاند و خاکستر میکند و غیر
از آن باقی نماند اما معویه بن ابی سفیان پس همیشه میخورد و میخوردند باین مرتبه که هرگاه بسیار
میخورد و میگفت طعام را از پیش من بردارید که خسته شدم و سیر نشدم و سبب آن این بود که در
پیغمبر صلی الله علیه و آله بطلب او فرستاد رسول که دید و گفت مشغول است بخوردن با بطلب
او فرستاد خبر آوردند که طعام میخورد و همچنین تا سه بار بار میوم که رسول آمد گفت هنوز از خوردن
فارغ نشده پیغمبر صلی الله علیه و آله با و نفرین کرد و فرمود خداوند اشکم او را سیر کند پس هر قدر که میخورد
سیر نمیشد و حکایت کرد برای من یکی از دوستان من که در حیدرآباد و دکن مردی صاحب
جسته دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و هر صبح یک کوفته و عصر یکت کوفته از سرکار
پادشاه برای او میآوردند و او با دندان خود کوفته را پاره میکرد مثل سباع و تمام از میخورد حتی
خون از زبان می لیسید و همه روزه ازین قرار دو کوفته بزرگ میخورد و در اخبار صحیح و دارد
شده است که مؤمن میخورد و در یک شکم و کافر میخورد و در هفت شکم و توجیه کرده اند اینچنین را
بعض محققین از اهل حدیث بآنکه کافر میخورد و حلال حرام و شبهات را و مرکب از هر یک ازین سه
این شش و هر سه را با هم که مینوع است پس این هفت اند سبب آنکه کافر پروا ندارد که چه میخورد و
چه کوفته میخورد و اما مؤمن پس انکفا میکند بخوردن حلال پس میباشد هفت شکم عبارت از آنچه وارد
میشود بر شکم از غذا و تحقیق که ذکر کرده ایم از برای اینچنین در جلد چهارم از شرح تهذیب معانی بسیار
و بود شیخ ما عمار الدین یزدی قدس سره از حکما و بسیاری از مسائل منطق و حکمت را از وضعی که ما برین

اہل فن متداول و مقرر بود تغییر داد و جمعی از علمای عصر انہار بخدمت او تلذذ نمودن ہمیشہ بدین و حاضر
بودم و حکمت را از ویادگر ختم و بسیاری از ثولقات او را در حکمت و منطق و غیرہ انہار از او خواندم در
اصفہان در وقت مراجعت او از بحف اشرف و حال او در خود دن این بود کہ روز نان خشک
میخورد و مکرر در جمیع کہ مطبوع متداول میبود و ما دام کہ من با او بودم با جمال از مشاہدہ میکردم تا از ما جدا
شد و بہ مشہد مقدس رضوی رفت و در اینجا بود کہ بر حسب ایزدی ہوسست و نہ اسستم کہ فکر دقیق و ذہین
صاف او را مکرر فلت کل زیر کہ شکم پر دور میکند صاحب خود را از فکر در علوم و استنباط احکام شرعیہ
و در احادیث وارد شدہ است کہ یکی از حکمای بصرای بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد کہ ایا در کتاب
پروردگار شما یا در سینه پیغمبر شما چیزی از طب بہت حضرت فرمود اما آنچه در کتاب خدای است بقول
خدا تعالی است فکلوا و اشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید و اما سینه پیغمبر ما بقول
پیغمبر است صلی اللہ علیہ واکہ اسراف در خوردن ہر ماہ ہزار بار است و پرہیز کردن از اسراف سرمایہ
و است پس بصرای گفت بخدمت ہم کہ بجا نگذاشتہ است کتاب خدای شما و سینه پیغمبر شما چیزی از
طب را برای جالبینوس میگویم فساد بسیار خوردن برای بدن بسیار و برای دل بسیار است
در خبر است کہ شیطان مکر بخدمت حضرت یحیی علیہ السلام میآید روزی حضرت با و فرمود یا ابابخار
چہ حالی را از من و دوستم بداری شیطان گفت چیزی از احوال ترا دوست ندارم مگر آنکہ در بعض اوقات
شکم خود را سیر میکنی و باین سبب نماز تو از اول وقت فوت میشود یحیی فرمود با خدا عهد کردم کہ ہرگز
شکم خود را سیر نکنم ما دام کہ زندہ باشم شیطان گفت من عهد کردم با خدا کہ ہرگز نصیحت نکنم مسلمانانی
ما دام کہ زندہ باشم و این اشارہ است بضرر آن برای دل چون کم خوردن از چیزهایی است کہ دل را
نورانی نمیکند و باطن را تصفیہ نماید مباح شد در آن شبہ ربوبیت و ذہن جہت تاویل شدہ است باینچہ
قدسی کہ خدا میفرماید روزہ برای منست و من جز امید ہم بر آن چون این را دوستی پس بدانکہ فلت کل
از عظم ریاضات شرعیہ است و باعث آن میشود کہ اشعہ غیب در باطن تابد و ہر چند کہ این نصیحت
بر غیر قانون شرع واقع شود و بیان آن این است کہ قلت جماعت و ملازمہ طاعات در ریاضات
این فایدہ را میدہد از ہر کس کہ این ریاضت بعمل یاید ایامی مہنی کہ کفار ہند چگونہ مباح شرعیونند ریاضات
شاقہ را و قصد میکنند بآن طاعت و عبادت را پس بعضی از ایشان بر سرمایہ می ایستند و وارزده سال
و بعضی بالای درخت میروند و ہفت سال بر سر یکی از شاخہائی درخت می نشینند و بعضی ہر دو دست
خود را می کشند و دہ سال انہار ابلند میدارند و بعضی از اہل ریاضت را در اصفہان دیدم کہ بعضی از ایشان

هر دو دست خود را بر دوش خود می انداختند و چند سال از ارجال خود نگاه میداشتند و مثل اینهاست بسیار
از ایشان صادر میشد پس هرگاه مدت ریاضت ایشان تمام شد و فارغ شدند بسیار اتفاق میشد که از
غیب خبر میدهند و بشار بر مردم اطلاع میدادند و مردم ایشان را مطیع و منقاد میشدند خصوصاً امر و ستان
و شاید که توسط بشار از خواسته ناشی پس سبب آن دو امر است اول آنچه گفتیم که این محموله امور
مخصوصه اند باطل ریاضت و هر چند که ریاضت ایشان بقانون شریعت نباشد و تشبیه کرده اند
دلی را که بر ریاضت شرعی صاف شده باشد بابت لال دلی که ریاضت غیر شرعی صاف شده باشد پس
میشود با آنها انعکاس و دیده میشود در آنها صورت ایشان چون آینه الا آنکه این یکی اب و آن دیگری
بول است دوم آنکه خدا تعالی و عده داده است بندگانش را که هیچ عملی از اعمال ایشان را صانع نکند
حتی آنکه چون شیطان شش هزار سال عبادت کرد و قصد او عبادت و بنگی بود حقیقتاً دینار با و داد
و همچنین آنکه کسانی که بخلاف شرع میکنند و از اطاعت شرعی می پندارند مثل کفار پس بدستیکه خدا
تعالی جزای اعمال ایشان را با ایشان میدهد و در دنیا و ایشان را در آخرت نصیبی نیست و من در بعضی
و جزو جمعی را دیدم از اهل سنت که داخل آتش میشدند و مار و افعی میکردند و اعمال غریبه و حالات
عجیب از ایشان صادر میشد و نیست این جزای اعمال ایشان و مؤید این است حدیث کافری که
در میان بعد از منی نشست مردم بدو را و جمع شده ایشان را از مانی الضمیر ایشان خبر میداد و چون
سجده می افتاد با حسن موسی این خبر صلوات الله علیه رسید و مسلمانان بجزیدن از ضحای مردم قادر بودند
چون سبب از امام علیه السلام پرسید حضرت فرمود تو مردی بودی کافر و این جزای اعمال تو بود
که بسبب مخالفت نفس یافته بودی و بعد از آن که مسلمان شدی جزای اعمال تو نزد خدا بیغایر
میشود و در قیامت تو میرسد فضل شخصی ناصبی یکی از شیعه گفت ام المؤمنین عایشه را دوست
میدادی شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت منم که بمناسبتی بودید مگر زنی بخیر از زن من نبود که
او را دوست بدادی من کجا و زن بمناسبتی کجا با تو را منی میوی که من زن تو را دوست داشتم با شتم
نظر است که ابو نواس پیری صاحب جمال در مکتب خانه دید چون بچمن و جمال او نظر کرد گفت
بنارک الله احسن الخالقین یعنی بلند مرتبه است بهترین افرینندگان پس گفت لیکن هذا فلیجعل العالمون
یعنی مثل این را باید عمل کنند عمل کنندگان ابو نواس گفت فلیدان فاکل منها و فلیمن قلوبها ان قد
صدقنا و نگویند علیها من الشاهدین یعنی بخود هم که بخوریم از آن و دلای ما را هم بگردانیم
راست گفته با ما و بوده باشیم بر آن گواه میرفت که نألو الی حق تعالی فحق تعالی حق تعالی حق تعالی

اطاعت

و اینست

زن از من پنج بانجو اهد و من زیاده از سه بار قاضی ششم نمود و گفت ما را ازین مراعات بغیر از
 نقصان عاید نمی شود ای مرد تو زیاده از سه بار قاضی دینی وزن کمتر از پنج بار راضی نیست بهتر است
 که دو مرتبه دیگر را تحمل شویم و شتر ازاع نکند گویند فی انوشهر نزد قاضی شکایت میکرد میگفت
 شوهر من غنیمت است و من بی حلال صبر نمودم تا آنکه شوهر گفت این دروغ میگوید و اگر قاضی میخواهد
 که کذب او را معلوم کند این ذکر من که مانند محمود و برپا ایستاده است مبارک است قاضی گذارم قاضی
 گفت اگر ذکر تو مانند محمود ایستاده باشد از ابفرج مبارک زن خود بمن یاد مجلس از تو شکایت نکند
 حکایت کرده اند که زنی نزد قاضی از شوهر شکایت میکرد میگفت مرا میخواهند و منی اش مانند مرد گفت
 اما آب پس بر شب اورا می شامانم و اما مان پس قاور بان شستم یکی از منجین شخصی را گفت طالع
 تو چیست گفت بنی یعنی بزرگ منم گفت تیس از نجوم نیست انشخص گفت بل در ایام طفولیت
 طالع خود را از نجوم پرسیدم گفت طالع تو جلدی است یعنی زغال اکنون من بزرگ شده ام طالع من نیز
 بزرگ شده است و تیس گردیده است شخصی نزد طبیب از درد شکم شکوه میکرد طبیب
 باو گفت چه خورده گفت نان سوخته طبیب گفت برو و از فلان سرمه چشم خود بکش انشخص گفت
 شکم درد با سرمه چه مناسبت دارد گفت ما چشم تو قوت بهم رساند و نان سوخته را از سوخته بشنا
 شخصی دعوی بغیری میکرد خلیفه او را طلبید و باو گفت معجزه تو چیست گفت هر چه میخواهی طلب
 خلیفه گفت بکدام خریزه میخواهم ان شخص گفت مرا سه روز رحلت بد و خلیفه گفت یک ساعت رحلت
 نمیدهم ان شخص گفت خدا تعالی با جمال قدرت خریزه را بدست سه ماه بعل میاورد و تو مرا سه روز
 رحلت نمیدی خلیفه ششم نمود و او را توبه داد گویند که یکی از لوک بحرب کفار میرفت روزی
 یکی از ملازمان را دید که کمانی برداشته اما تیر نداشته باو گفت با کمان بی تیر چه میکنی غلام گفت
 در وقت جنگ تیر که از جانب دشمن میاید بر میدارم و میاندازم ملک گفت اگر دشمن تیر
 نمیداند غلام گفت پس مرا به تیر احتیاج نیست یکی از خلفای بنی عباس که ظالم و تمکار بود به
 ندیم خود گفت بقی برای من مثل الناصر بقدره و الواثق ببقدرتیم گفت لقب مناسب خلیفه نفوذ یافت
 گویند که یکی از پادشاهان بن ندیم خود گفت ابلهان این شهر را برای من بنویس ندیم نام ابلهان را نوشت
 و در اول این نام پادشاه را نوشت بنظر پادشاه رسانید باو گفت نام مرا چرا نوشتی ندیم گفت به
 سبب آنکه فلان کس غریب را صد هزار اشرفی دادی که از مملکت تو بیرون برود و صرف کند
 پادشاه گفت اگر اهلبار از مملکت من صرف کند گفت اوقت نام ترا بر میدارم و نام او را میگویم

یکی از سلاطین یکی از ملازمان را پرسید چه چیز است که در سال گذشته حاصل نشده و در سال حاصل
 نمیشود و در سال آینده نیز حاصل نخواهد شد آن شخص گفت وظیفه معمری من است که از سر کار سلطان
 معمر است پادشاه بخندید و چیزی باو داد گویند که یکی از ملازمان سلطان بهر جام که میرفت
 بعد از بیرون آمدن صاحب جام را متهم میداشت که دخت مرازدیدی و پول مرا بودی و ازین معقول او را
 ضرب میزد و از او چیزی نمیکرفت پس صاحبان جامها اتفاق نموده بهر جام که میرفت او را میزد بپشت
 و بیرون میکردند پس اظهار بیگانی کرده تعهد نمود که بعد ازین بخت نمیدارد و صاحب جام شاه از او
 گرفت و او را مرخص نمود پس برهنه شد و داخل جام گردید صاحب جام دخت او را برداشت مگر
 شمشیر و خنجر او را بجا گذاشت چون از جام بیرون آمد دید که شمشیر و خنجر او گذاشته و سایر رختها
 نیست بند شمشیر را بکمر بست و خنجر را بران زده راه میرفت و میگفت ای مسلمانان من هیچی
 گویم اما انصاف بدید که من باین هیئت بحکم آمده ام و دخت نداشته ام پس صاحب جام بخندید
 و دخت او را داد یکی از دو باقی بخت حاکم آمد و گفت ملازم سرکار ده من حاصل مرا بصدق
 خالص کرده است حاکم گفت ایاجامی کنی ریش توده من است و این سخن دروغ را میگوئی هرگز کسی
 دیده است که خالص ده من را بصدق خالص کند و بهقان گفت شامی را که زیاده از پنج مثقال
 نباشد ده من حساب میکنی پس ملازم شام را تقصیری نیست پس حاکم بخندید و او را محبت نمود
 یکی از سلاطین گفتند که در این شهر مردی هست که شباهت بسیار بشاه دارد سلطان او را طلبید
 باو فرمود تو با ما شباهت داری گویا مادر تو در حرم پدرم میآمد و قماش میفروخت آن شخص گفت ای پادشاه
 سلطان مادر من هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در میان باغ حرم پادشاه باغبانی میکرد و مادر
 شاه باو محبت داشت پادشاه این سخن را پسندید و او را ندیم خود کرد مرد را به شهادت
 طلبید نزد چون شهادت خود را دادا کرد مدعی بلیه گفت این مرد استطاعت را که شرط و جوب حج
 داده و حج نمیرود شهادت او مقبول نیست قاضی باو گفت چرا حج نمیروی آن شخص گفت حج گذارده ام
 قاضی سبیل امتحان گفت چاه زخم که ام طرف خانه است آن شخص گفت سالی که من حج رفتم بودم
 چاه زخم را حفر کرده بودند یکی از اولاد او موسی شغری راه میرفت بسیار بگریه و غوازی
 گفت این مرد را ببینید چه بسیار بگریه است گویا پدر او در حکومت و ریاست عمر و عاص غالب
 آمده است گویند که سخی بن فروه مردی بیجا و ظریف بود بعضی باو گفت هرگز شهادت بپسند
 ندیده داده اسخی گفت شهادت بآنکه مروی ذکر خود را بفرج مادر تو فرو برده پس مادر تو اسبن

شده است این است شهادت با پنجه مذیده ام کونید که قاضی محمد مروی فاضل بود و جامع کمالات بود و جنبه بسیار بزرگ داشت روزی اورا یکی از علمای شیراز که بسیار کوچک اندام بود و مباحثه در کوفت و بایتم مناظره می نمودند و او را در مجلس قاضی بود گفت او از ضعفی بکوش من میرسد کویا از میدان این دورت بیرون می آید عالم شیرازی گفت از نقطه یکم زیاده از این مشکون نمیشود پس قاضی خجل شد و هیچ گفت مروی نصراقت نام در مجلس ملک حسین مدینه نشست بعد از آن شخصی فتح الله نام نیز داخل شد و خواست که بر نصراقت مقدم بنشیند نصراقت دامن او را گرفت و بریز دست خود نشاند و گفت خدا بی تعالی می آید من دو تریقه قرار داده و فرموده است اذا جاء نصر الله و الفتح بین یدین رقیب را از دست زدن مولانا سعید ملتانی شاگرد قطب الدین علامه بود بغایت سیاه رنگ بود اتفاقا شبی مرکب بر خست و بدن او بر خست سیاه گردید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهر آنکه مولانا سعید بر خست خود عرق کرده باشد کونید که قطب الدین بجله بود رفت و بایشان گفت شما مرا بشناسید که از علمای اسلام بود گفتند بی می دانیم و بشناسیم قطب الدین گفت آه ام که اگر مرا چهل روز صیانت نمایند و با احترام و عزت بامن سلوک کنید بمناسب شما درایم بود گفتند بر آن اعتبار دین خود میکنیم و منت داریم پس از انواع اطعمه هر چه میخواست برای او معین کردند و با او دادند چون چهل روز تمام شد طعام ده روز دیگر از ایشان خواست پس با او دادند چون پنجاه روز تمام شد باو گفتند اکنون از دین اسلام دست بردار و بخدمت ما داخل شو گفت ای مردم احمق من مدت پنجاه سال است که طعام مسلمانان را میخورم و هنوز اسلام من چنانچه نشسته است شما میخواهید که باین طعام قلیل دین شما درایم کونید که انا بک بعد حاکم شیراز از ده فضل و کمالات او را شنیده بود و باو گفته بودند که مردیست ظریف شبی او را با جمعی از علمای شیراز بصیانت طلبید چون شام در مجلس او روزه و سرپوش از روی طبع برداشتند قطب الدین دید که ظریفی بر آرد و ذکر لایع حقنه نزد او گذاشته اند داشت که غرض انا بک شوخی با او بوده ناظر اطلبید و باو گفت چه امتوجه نمیشود و سهو میکنی این طعام حرم انا بک است که نزد من گذاشته انا بک بسیار خجل شد و از این عمل ایشان گریه کردی گفایت شوهر را نزد قاضی برد و گفت شوهر من مرا بجای تنگت نشانیده است قاضی بستم نمود و گفت جامی زن هر چه تنگت زده باشد بهتر است ابو ایوب فقیده را پرسیدند بر کاه در صبح غسل کنیم کاه بجا باید کرد گفت بر خست خود که انهاران در دزدی یکی از شر اخواجه بخیل را مرع کرد و خواهر چیری باو داد و روز دیگر باز نصیده بیدار او گفت و برای او خواند چیزی باو رسید پس از

مجلس بیرون آمد و بر در خانه او نشست چون خواهر آن مجلس برخاست و از خانه بیرون رفت دید که شاعر
 بر در خانه ایستاده است با او گفت چه میخواهی که در اینجا نشسته شاعر گفت ترا در تمام حیات شمع
 کردم و چیزی بمن ندادی اکنون نشسته ام و انتظار مرگ ترا می کشم که میری و مرثیه برای تو بگویم شاید
 در نه تو چیزی بمن دهند پس خواهر بخندید و جایزه باو داد یکی از ملوک عالمی از پید نام پرسید که این
 بریزید جایز است بانه مزید گفت جایز نیست زیرا که بریزید از ابل فکله است پس پادشاه همین سوال از
 جامی کرد جامی گفت صد هزار لعنت بریزید و صد هزار بریزید یکی از اهل مهر قد ریش دراز می داشت
 روزی با سپهر خود نزد جامی آمده بود نزد سپهر بجای گفت در مهر قد نوعی از انگور بهم میرسد که دانه آن دراز
 است و از اریش با میگویند ای در خراسان این نوع انگور بهم میرسد جامی گفت در خراسان انگوری
 سیاه بهم میرسد دانه آن بسیار بزرگ است از اخایه غلامان میگویند و از ریش بابای شما بهتر است
 گویند که قاضی هرات رنگی بسیار سیاه داشت و موی بسیار بر اندام او بود روزی جامی با او گفت
 چرا بوطن خود بر نمی گردی گفت سبب آنکه در اینجا کار بسیار به سریده است میرسم که مباد این
 اسپه برساند جامی گفت گویا بعد از آمدن شما کمتر شده باشند گویند تجاری بنگوروی حصار
 جمال و کمال تازه موهوورت او روینده بود روزی چهارت خود را در فن بخاری برای جامی نقل
 میکرد که بجهت فلان چنین در می تراشیده ام و برای فلان پنجه چنان تراشیدم جامی با او گفت چه شود
 اگر بجهت ما نیز ریش تراشی گویند که چون جامی بعزم سفر حجاز از خراسان بیرون آمد و به سمنان رسید
 طغاجی در میان قافله آمد و پنجه قاعده بود از ابل فاکله گرفت و مرد را جستجو میکرد و میگفت کجاست
 دارم که شما بعضی امتعه خود را از من ستور میدارید بجز قسم که میان زیر جامهای شما جستجو خواهم کرد جامی
 با او گفت آنچه در میان زیر جامهای ما دیدی بر تو حلال است در زمان سلطنت سلطان الغ
 بیست جامی اکثر اوقات در مهر قد بود و در آن زمان جوانی صاحب جمال ظریف شاعر خاکی غلف
 بود روزی جامی با جمعی از طرفای خراسان بجای میرفتند خاکی با ایشان برخورد پس بربیل تعرض گفت کجا
 میرود خراسانی جامی گفت خاکی زرم میخواهیم که بران بخلیم حکایت کرده اند که شاعر
 حمل کو نزد جامی میگفت دوش حضرت خضر را در خواب دیدم که آب دهن مبارکت خود را بر
 من انداخت جامی گفت غلط کردی آنحضرت میخواست که تفت بر ریش تو اندازد تو در آنوقت
 دهن باز کردی در دهن تو افتاد شاعری غزلی گفته نزد مولانا جامی آورد و خواند پس گفت بنجوم
 این غزل ابر و روزه شهر سپا و زرم نامشهور شود جامی گفت کسی چه داند که این شعر را تو است مگر آنکه

تفت منقبت
چندین بار در

تر در پهلوی او بیاورند و آنجا مقبره بسیار عالی ساخت و انواع نقوش و زینت در آن بکار برد
و یکسال تمام بعمارستان گوشید روزی خوابی بچهره او و باستانها گفت بود و شریف شما احتیاج دارد و
در بعضی کتب مذکور است که چون میان اسکندر و دارا منازعه و محاربه واقع شد شکی اسکندر نخواهد کرد که گویا
با دارا کشتی میگردید و او را بر دشتی و بر زمین زده است و بر زمین خوابیده گذاشته است چون
از خواب بیدار شد مکرر و محزون گردید و وطن غالب برای او بهم رسید که دارا بر او غالب شود پس او را
بر سطح اول از سطوح عرض کرد و در سطوح فرمود و آنجا ب دلالت میکند بآنکه تودست او را جمیع بلاد بر میداری
و بر کل و بی بین غالب میشوی زیرا که دارا را بر زمین گذاشته است پس را متکلم نموده است و بعد از
قلیل قتی قبران ظاهر شد و اقدی روایت کرده است که مرون از رشید بصحبت علما و ارباب
کمال غبت بسیار داشت و همه روزه ایشان را می طلبید و بحضور او مباحثه علوم میکرد و در روزی مرا
طلبید چون رفتم تمام علما و ارباب فضل مجلس او نشسته بودند و شافعی را بجانب راست خود نشاند
بود چون مجلس نشستم بیرون گفت چند حدیث در فضایل علی بن ابی طالب روایت میکنی گفتیم یا زده
بفرمود حدیث مستند و یا زده بفرمود حدیث مرسل پس طرف محمد بن یحیی و محمد بن یوسف رو کرد و ایشان
گفت شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس از شافعی پرسید شافعی گفت من
با تصد حدیث در فضایل آنجناب روایت میکنم بیرون گفت مرا حدیثی است که از همه احادیث
شما بهتر است زیرا که من از اینچنین خود دیده ام گفتیم از برای من روایت کن بیرون گفت در وقتی که
شام را به پیر عمر خود عبد الملک بن صالح سپردم و او را با ما رفت استخاف فرستادند ما به من نوشتند
که در شام خطیبی هست که علی بن ابی طالب را بر همه سب میکند و ما نیز میگوییم با و نوشتیم که او را حسین کن
و مقید نزد پیر هست چون او را آوردند بحضور من سب و لعن بسیار کرد و آنحضرت با و گفتیم یا طعون و لا لئلا
چرا علی را لعن میکنی گفت بجهت آنکه پدران و اجداد مرا کشته است گفتیم آیا ایندانی که علی کشته است مگر
کسی را که قتل او را حجت است خطیب گفت من از دشمنی او دست برنمی دارم پس گفت یا طعن تا زیاده
با و زدند تا میوش شد و او را بجس انداختیم و تمام شب باین فکر بودم که او را بچه نوع از انواع عذاب
معتب کنم و بچه وضع ان طعون را بشنم در آخر شب مرا خواب گرفت بخوابیدم که با پیغمبر از آسمان نازل
منود و علی بن ابی طالب حسین علیهم السلام با او در قصر من داخل شدند و قدحی از یکدانه مروارید به دست
جبرئیل بود که چشم از شعاع آن خیره میشد پس پیغمبر قدح را از جبرئیل گرفت و با نکت زد که ای شیعه
ال محمد از خوابگاه خود برخیز و از این اسب بپاشانید پس پیغمبر فرمود که باست خطیب و مشق میسردی

و چیزی از او پرسید جوان جوانی پاسخیده گفت جالینوس گفت ظنی اظهار کرده اند که ما مو
 بسیار سخن در و حاضر جواب بود و میگفت مراد جواب ساکت گردند مگر سه نفر اول مادر فضل بن
 سهل چون پسر او گشته شد رفوت او بسیار که به میکرد و جمع و زاری میبود پس زردار فتم و او را ترسیت
 فتم و دل داری دادم و فتم اما در فضل رفوت پسر خود مگر مشکوک من بجای پسر تو ام گفت چگونه مخزون
 شویم بقوت پیری که مثل خلیفه کسی بجای او باشد دوم شخصی در مصر دعوی تمیزی میکرد و خود را موسی
 بن عمران میدانست او را طلبیدم و فتم مگر موسی بن بود که عصا در دست او آرد و میشد و ید و بضای
 می نمود تو نیز بنیاد این مگر اظهار کنی انما گفت موسی اظهار این مگر در وقتی که فرعون دعوی الهی
 می نمود پس تو نیز دعوی خدا می کنی ما من این مگر برای تو اظهار کنیم پس مر اجاب می نمود انکه یکی از
 عمال خود را بامارت کوفه فرستاده بودم مردم کوفه بکایت او زدند من آمدن مردی پیر که بر ایشان مقدم
 بود میگفت یا خلیفه این شخص را که بر ما امیر ساختی در سال اول اسباب زندگی و اثاث خانه خود را فرو ختم
 و با و اویم سال دوم خانه های خود را فرو ختم و با و اویم سال سوم املاک و باغات را فرو ختم و با و اویم
 پس از خدا ترس او را و ظلم او را از ما دفع کن فتم شما خلق کوفه دروغ میگویند این حاکم شما عادل و این است
 و در میان عمال خود کسی را بهتر از او کمان ندارم تلخ گفت خدا بآلای او را بجای او فرستاده است که میان
 رعیت عدالت و انصاف رفتار کنی هرگاه عامل ما این وصف است که میگوئی پس انحصار این
 با کمال شایسته عدالت است یا بسیار بلا و انقیاض او محروم نسازی و اگر عدل او را بر حاکمیت تقسیم کنی زیاده از
 سه سال فتمت ما نخواهد شد من اجواب او ساکت شدم و حاکم را مغفل کردم روزی یحیی یکی
 از دار الخلافه بر میگشت فقیری در راه با و بر خور و در پای او دعا کرد و حاجت خود را طلبید یحیی امر کرد
 که او را به دار الضیافه بردند و از طعام و شراب خود برای او میفرستاد و هر روز هزار درهم با و میداد چون یکماه
 شد و سی هزار درهم با و رسید از آنجا پیرون آمده بوطن خود برگردید روز دیگر که ملازمان یحیی برای دادن
 در اتم آمدند معلوم شد که رفته است یحیی گفت یحیی فتم خود که اگر تمام عمر خود بخانه من بماند هر روز این
 بخشش را از تو قطع نمیکردم و در بنیامه نیست مشق بر چند جوهر جوهر اولی روزی شقیق بلخی نزد هرون
 اگر شید آمده بود با و گفت تو می شقیق بلخی یا بد شقیق گفت شقیق منم اما زاهدی بیرون گفت چگونه شقیق
 گفت بجهت آنکه من دنیا می ناپایداری اعتبار را که رشته هست نهادم و داش دل بیستی و ساغر سرور
 لبالب غرض ریختی و شکستی است از غروب خورشید دولت خورشید رنگت بحالت بر جانم
 تیغ افتاب اقبالش خواب از دیده قتها میراید رنگ کرده از آن در گذشته ام و اما تو پس شایه

بلند پرواز دل را برشته محبت این مجذوبه خداوند بجات بی ثبات این ویران سرابسته از شکار بهامی دولت
 ابدیه و سعادت سرمدیه محروم شدی و حور و قصوری که خدا تعالی در بهشت وعده فرموده و منت ترک
 کردی پس وید به بصیرت را از خواب غفلت بر انگشت نگاه اعتبار بال و بهمن که بهمت کدام یک از
 سمن و غشیر و در مراتب پرهنر کاری کدام یک از ما زباده بریم هرون گفت مرا زباده ازین نصیحت
 کین شفیق گفت بدانکه خدا تعالی را خانه ایست نام آن جنیم و ترا در بان آن قرار داده و پیمان واداشته است
 و شمشیر و تازیانه و بیت المال را به تو گرامت فرموده پس شمشیر برای است که فضا ص مقبول از قاتل
 بجوایی و تازیانه برای است که گناه کاران را بان عقوبت کنی و بیت المال بجهت است که دفع
 احتیاج محتاجین کنی پس هر یک از اینها را بجای خود بکار بزدی پس اقل گسکه داخل جنیم میشود تو خواهی
 بود زیرا که تواند همه کس بائش زد و بکتری هرون گفت موعظه دیگر بگو شفیق گفت بدرستی که تو چشمه ای
 و عمال تو در بلاد و انبار و جداول اند پس اگر آب چشمه صاف و پاکست آب همه جداول صاف و پاک
 و اگر آب چشمه مغشوش و نا صاف است آب همه جداول مغشوش اند جوهر دوم گویند که شبنم هرون
 الرشید با عیاس بن یحیی از خانه پیرون رفتند که برای اشماع موعظه رد فضل بن عیاض که از مشایخ بود
 بودند چون بدر خانه فضل رسیدند شنیدند که فضل ملاوت قرآن میکرد و این را میخواند آم حسب الله
 اجتو حوا الی الثبات ثم جعلهم کما الذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی یا حکمان میکنند کسانی که
 کسب کرده اند گنا بان را اینکه قرار میدهم ایشانرا مثل کسانی که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند هرون
 گفت اگر آمدن برای موعظه است پس این مرا کافیست جوهر سوم در تاریخ یعنی مذکور است
 که چون سلطان محمود دارالشفا را بساخت و اسباب از اتمه نمود روزی در دار الشفا بیا بد چون دخل
 شد در رکعت نماز گذارد و سجده شکر سجا آورد یکی از دیوانگان که در اینجا محبوس بود گفت یا محمود این گناه
 و سجده شکر چه بود محمود گفت شکر خدا سجایم آوردم که خدا مرا توفیق ساختن اینخانه داد و بوازه گفت سجایم
 افتد دیوانه توئی و مرا حبس کرده اند محمود گفت چرا دیوانه گفت بسبب آنکه مال عطار را بسخن میگویی و صفت
 دیوانگان میکنی و خدا باین رضی نیست زیرا که قادر است بآنکه شفا بدید مجابین و بیماران را و محتاج ننگند
 ایشان را باینخانه تو گویند که شخصی مثل نام بسیار بد شکل بود او را گفتند تو چه بسیار بد شکل و گریه
 منظری گفت مرا چه بانک زیرا که شکل خود را نمی بینم محنت آن باد بکران است مرویست که عید
 الملک جوهری کران به باب بیت المقدس او بچینه بود حجج نیز مثل آن جوهر را با و بخت پس صاعقه از آسمان
 بیا بد و جوهر عبد الملک را بخواست عبد الملک غضب کرد و حجج این را به نوشت و اقل علیهم بنا انی اذم

يَا حَقُّ اذْ قُوتَا قَوْلَا فَاَقْبَلْ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يَقْبَلْ مِنْ الْاُخَرِ قَالَ لَا قُلْنَاكَ قَالَ اِنَّمَا تَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ
 یعنی و جوان برایشان خبر و سپردم را در وقتی که قربانی کردند قربانی کردند پس قبول شد از یکی از ایشان که باطل
 باشد و قبول نشد از دیگری که قایل باشد گفت البته ترا میگویم باطل گفت این است و جز این نیست که قبول
 میکند خدا از پرهیزکاران پس غضب عبد الملک فرو نشست زیرا که منشاء قبول شدن قربان در احم است
 این بود که انشی از آسمان نازل میشد و از او سوخت گویند که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه مردی
 فقیر بود کسی او را نمی شناخت بحسب خانه او مردی یهودی خانه داشت پس یهودی غم کرد که بخانه خود
 متصل بخانه ابو یوسف با باطنی بسیار و سبابا با ابو یوسف ضرر کلی داشت ابو یوسف او را منع کرد
 یهودی پس پل متحرک گفت من را بسیارم چون تو بوضع که بزرگان بر تخت روان سوار میشوند سوار شو
 و خدمه تو ترابردار شدند و راه گذر بر تو تنگ شد و وقت از اضراب میگویم اتفاقاً در همان اوقات
 هرون آمد و رسید و راه کرد که با یکی از کنیزان زنیده مجامعت کند بعد از آنکه با او در خلوت نشست و
 خاست شروع نماید پشیمان شد و هرون آمد چون زنیده مطلع شد غضب در آمد و هرون گفت
 از پیش من برخیز ای چینی هرون گفت اگر من چینی باشم پس تو طلایی بعد از آن هرون و زنیده از کف خود
 پشیمان شدند پس هرون جمیع علمای بغداد را طلبید این مسئله از ایشان پرسید هیچکدام از عمده
 جواب هرون نیاوردند ابو یوسف از میان ایشان گفت جواب این مسئله نزد من است هرون
 او را بعد از مجلس طلبید ابو یوسف گفت آیا تو آواره نکرده بودی که با کنیز زنیده مجامعت کنی هرون گفت
 علی ابو یوسف گفت پس نفس خود را از آن باز داشتی هرون گفت بل ابو یوسف گفت چینی نیستی زیرا
 که خدا تعالی میفرماید وَ اَمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَآتَىٰ الْحِجَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ
 یعنی و اما کسی که ترسد از توقفت حساب پروردگار خود باز دارد نفس خود را از خواهش پس بدرستی که
 بهشت منزل اوست پس ن تو طلاق نیست و احتیاج حجه ید نکاح نخواهد بود هرون این جواب را
 پسندیده صلیه بسیار داد و او را مر کرد که او را بر تخت روان سوار کردند و خدمه خلیفه او را برداشته
 بخانه او بردند چون سبابا رسیدند ابو یوسف یهودی را طلبید و گفت اکنون راه تنگ است
 سبابا را از آن پس یهودی در همان روز سبابا را اضراب کرد میگویم قبر ابو یوسف معلوم
 بنود و در سال هزار و هفتاد و زنی متصل بر وضه بهتر که موسی بن جعفر طلبها السلام حضرت میکردند قبری پیدا
 شد که بر آن شکلی بود و نام ابو یوسف بنکث نوشته بود پس غاری تجاوز قبه مقدسه ساختند
 و این همسایگی نیست مگر از قبل همسایگی شجین زنی بکرانه سلب بدست عالمی داد که نصف آن

شیل

سرخ و نصف آن میفرد و پس عالم را گرفته دو نصف کرد و بدست زن داد چون شاکرد آن حقیقت
 آن پرسیدند عالم گفت این زن رسید هرگاه خرقه حیض نصف آن را خون سرخ باشد و نصف آن سفید
 ایام ناز و اجب میبود من سبب را شکستم اشاره بانکه هینکه تمام خرقه سفید باشد میان سبب پس ناز
 واجب میشود و الا فلا گویند که سلطان محمود بسیار بد شکل بود روزی بائینه نگاه کرد و از فرج
 منظر خود در غضب شده این را از دوست بنیداخت و زیر اسب طالع رسید سلطان فرمود مرا
 از بدی صورت خود نگر بهر سیده است و زیر عرض کرد غرض از بگوئی شکل این است که شخص محبوب
 القلوب باشد پادشاه هرگاه بار عا یا بر بیت عدالت و مروت رفتار کند محبوب القلوب خواهد بود
 و مع ذلک پادشاه را کسی نمی بیند مگر فلانی از اوقات در تاراج مذکور است که بیرون ارشد
 غم کرد که بر آنکه در مباحث غناید و از وقتی که این را راده کرد تا هنگامیکه ایشان از میان برداشت ده سال
 گذشت سرور خادم سبب تاخیر قتل ایشان از وقت راده اندر رسید پرسید گفت کسی ندیدم که
 بجای ایشان قرار بدهم و اگر ایشان را دفع میکردم مملکت من فاسد میشد و بعد از آنکه اشخاصی بهر سید
 که بجای ایشان توان قرار داد ایشان را نابود کردم در بعض کتب مذکور است که کاتب خود
 اخبار مردم میختم نوشته بود که ابوقیس عالم قلعه غمور تیر زنی را از مسلمانان گرفته و با انواع مختلف خدا
 میکند و زن فریاد میکند ای معصم ای محمد و ابوقیس او استنزا میکند و میگوید معصم بالشکر خود
 با سنان ابلق سوار میشود و میاید که ترا از عذاب براند چون این کوتوب معصم رسید وقتی بود که خادم
 قاضی از اب قدرد دست داشت و میخواست که معصم بد به بابا شام پس بخادم گفت این را
 نگذار مده کرد در خانه که زن مسلمان محبوس است و همان ساعت از من رای بیرون آمد و امر کرد که از
 لشکر او سوار نشود مگر کسی که اسباب ابلق داشته باشد پس شتابان برادر ابلق سوار شد و او جمع شدند بخمن
 با و گفتند که قلعه غمور تیر بدست تو فتح نخواهد شد معصم گفت رسول الله فرموده است کیسکه نصیبی
 بخم را پس تحقیق که گدازیب کرده است آنچه زیرا که خدا فرستاده است بر محمد پس رفت تا بقلعه رسید
 و مدتی از محاصره نمود و در اوقات زمستان بسیار سرد بود و روزی معصم از جنبه بیرون آمد و دید که لشکر
 ایستاده اند و از نشه سرد فاق و شسته اند و خن تیرس سوار شد و امر کرد که مادویست نفر کما تدار با او
 رفتند و هجوم آورده خود را بجهار قلعه رسانیدند بسیار شوق نیز جمعیت نموده اطراف قلعه را احاطه
 نمودند و نابره جنک الهاب یافت پس قلعه را مفتوح نموده داخل قلعه شدند پس معصم خانه که زن
 در آنجا محبوس بود سراج نمود و بانجا رفت و الت حبس از برداشت و از او معذرت خواست و

باو گفت تو از عمو ریه مرا خواندی و من از ساره شنیده لبیک گفتم و بر اسب ایمن سوار شده آمد و ترا خطاب
 کردم پس در آنوقت بجایم گفتم قنداب را بیا و پس از اینا شناسید صاحب مجمع الامثال گفته
 است که بزید بن مروان از احمقان بود روزی شتری از او کم شده بود پس میگردد و میگفت هر کس
 اشتر مرا دیده باشد و من بگوید از باو می بختم گفتند پس فایده هیچ حسیست بزید گفت لذت پیدا
 شدن کشته و حلاوت بخشش میگویم این کلام احمق نیست زیرا که عقلا محنت بسیار می
 کشند و نقصان مال در تحصیل آنجا از ایشان کشنده باشد می کشند پس از آنکه تحصیل نموده کمتر است از آنچه
 در تحصیل آن صرف شده است معویه بن ابی سفیان علیه السلام گفته است روزی بخدایت
 پیچیده بودم پس علقمه بن وابل بخدایت انتخاب وارو شد آنحضرت بمن فرمود یا معویه برو با علقمه
 و او را بخانه فلاکس بصفایت ببر و آنجا نه از سحر دور بود پس علقمه بر شتر خود سوار شد و من پیاده با او
 راه میرفتم و هواد رهنایت کردم می بود که گویا زمین را با شش سوخته اند چون از پیاده رفتن خسته شدم
 گفتم یا علقمه مرا بخود سوار کن که از پیاده کی عاجز شدم علقمه گفت ترا قابلیت سواری باز رنگان نیست
 باو گفتم منم معویه بن ابی سفیان گفت نام ترا شنیده ام گفتم پس نظیر خود را بمن بده که بر پا کنم زیرا که تو
 سواری و احتیاج بکفش نداری گفت تو که چکار از آنی که کفش مرا بپا کنی پس او راه رفت و گویا پای خود را
 برایش میگذراشتم تا او را بخانه رسانیدم و هرگز بعضی مثل از او ندیده بودم میگویم بغیر صلی الله علیه
 و آله و سلم و سحر بر او که این نذرت و خود می باورسد هر دو از رشید کنیزی صاحب جمال
 حبشیه داشت روزی با او در خلوت نشست و اراده کرد که از راه در با او محاممت کند کنیز با او
 گفت خدا تعالی فرموده است وَأَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ إِذَا عَاهَدْتُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ جَمَاعَةٍ كَسِبَ بَارِئًا
 جانی که امر کرده است خدا تعالی شمار ابرون گفت خدا فرموده است إِنَّمَا أَكْرُمُكُمْ بِكُلِّ بَيْعَةٍ
 بَشْتُمْ یعنی زنهای شما بمنزله رزق اندر برای شما پس قرار بدید رزق خود را بهر جا که بخواهید گفتم این
 آیه منوخر است بقول خدا تعالی وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّكُمْ لَفِي ذَلٍّ عَنِ جَمَاعَةٍ كَسِبَ بَارِئًا
 از فصاحت و تعجب بود نظریه روزی مطلب اراده کرد که با یکی از کنیزان خود محاممت
 کند اتفاقا کنیز حایض بود و مطلب گفت وَفَا لَتَنُوذِرُنِي بِأَبٍ أَرْتَوِي جوشیه مطلب گفت لَتَأْتِيَنَّ
 إِلَيَّ جَلِيلٌ عَصِيٌّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ یعنی زود باشد که پناه ببرم بکوهی که نگاه بداد دراز است یعنی از راه در و بر و طی
 میکنم اصحی گوید که روزی در بادیه میگردیدم حمیمه دیدم که زنی صاحب جمال را بخاود پس بخنجه
 رفتم زن مرا محبت بسیار کرد و طعمای برای من آورد من از حسن و ادب او محبت کردم و نگاه دیدم

تا تو او نگم

که مردی بد شکل سیاه رنگ داخل جنه شد چون زن او را دید از جابر جست و با استقبال او رفت و عرف
از بیانی او گرفت و بجهت مشغول گردید و انهم که این شوهر اوست چون خواستم که انجیم بیرون دم
زن گفتم تو با این جن زیانی و ادب چگونه بها شرت ای پدر راضی می شوی زن گفت شنیده ام که بنیبر
فرموده است که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر و من چون پس چون گاه میگویم شکر خدا بجای آورم
و هر وقت که بجهت صورت شوهر خود نظر میکنم صبر فرمایم تا آنکه مرد و نصف ایمان من تمام شود من از این سخن
تعجب نمودم گویند در هند مردی غور بود و زنی صاحب جمال داشت اتفاقاً مرد در سفری در پیش
آمد روزی زن بفرقه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان از راه میگذشت زن عاشق او شد و خود را با او نشان
داد چون برهمن با نگاه کرد فرقیته جمال او کرد و پس برهمن بجانه او آمد و جامه پارسانئی را بدست هوس
میدریدند و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی میکشیدند روزی برهمن بنجانه مشغول آمد اتفاقاً زن بجانه
یکی از همسایگان رفته بود او را ندید و از اجز او ندید بجانه آمد برهمن بر پشت و تازیانه کشید و زن را میزد
که بجای بودی و چرا دیر آمدی تا گاه شوهر از سفر وارد شده بجانه در آمد برهمن از آمدن او مضطرب شد
و زن گفت اینک تو هر تو رسید مرا ندیدی بگو بچه چله و بگدام وسیله از او خلاص شوم زن گفت خاتم
جمع باش و بهمن تازیانه مرا بزنی اگر شوهر من از تو پرسد بگو که زن را از او صرع بهر سیده است مرا او روده
که دعا و غیبت بر او بخوانم و بر او تازیانه بزنم تا اینکه حتی از او دور شود برهمن چنین کرد و شوهر چاره از این
قصه ریخته نگذرید و برهمن باین تدبیر خلاصی یافت و هر وقت که شوق بها شرت برهمن غالب میشد
خود را مصروع مینمود پس شوهر او بالتماس برهمن را بجانه میآورد و برهمن باین خود منت بر او میکشید
و مبلغی کلی بعنوان اجرت از او میکرفت پس مرد غور دیوت شد فصل یک از ثقات رای من
نقل میکرد که قافله در کار و اسرار منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بدو از حجره گمیه داشت دید که عجب
بوراخ دیوار داخل شد شخص تاجر پاره کاغذ گرفته با کتیرا بدو در مورخ چسباند اتفاقاً سال دیگر همان تاجر
بهمان کار و اسرار منزل نمود و همان حجره نشست و کاغذ را دید که هنوز چسبیده است پس از او برداشت
تا که همان عجب بخت باینکی متغیر بیرون آمد و بدست او چسبیده او را اگر نید فی الفور رنگ تاجر سیاه
شد و همان ساعت ببرد ایضا شخصی صاحب ثروت در یکی از قریبای اصفهان مال بسیار داشت
و که او شکسته بود از او پرسیدند چرا که شکسته است گفت پسری جوان داشتم در نهایت زیبائی و عجب
و کمالی باو داده بودم بعد از قیل و قی که از عود می گذشت من بجزم تجارت بفرستم و او را با خود بردم
در بعضی منازل قافله در پیش من و پسری بد مال راه میرفتم و هر دو جانب کلاه بسیار سیاه روییده بود اثری

معاشرت دشواری

در میان کپاه پیدا شد که گویا جوانی را بر زمین کشیده بودند پس گفت میروم تا ببینم که این اثر کجا افتاده
من او را منع کردم ممنوع نشد و رفت پس من بعقب او رفتم تا بمغاره کوچی رسیدیم و دیدیم که افغانی کادی را
کشیده و میخواهد که بمیان مغاره برود اما شاخهای کا و مانع اند از ورودن بمیان مغاره و افغانی سعی و کشتاکش
مشغول است پس من به تیر اندازی چهار تی داشت پس تیری با افغانی انداخت افغانی کا و را گذاشته بطرف
پس من آمد و او را از بالای مرکب بر زمین کشید و دهن و اگرده تا حد که فرو برد و او را شکستن استخوان
بکوش من رسید و از شنیدن آن او از کمر شکست و بر زمین افتاد و من پس افغانی پسر را بمیان مغاره را
بعد از ساعتی خلق قافله آمدند و مرا بردند و از اوقات که من با خیال که می بینی مانده است در جایی
کتب مذکور است که مردی را برهن بر سر راه بود و اگر اوقات اموال سلطان را که از بلاد میفرستاد
خارت میکرد سلطان بطایف لیل او را بدست آورده بدار کشید و یکی از امارا مقرر داشت که چشمه
او را پاسبانی کند پس چند روز بر چوب دار او نخته بود و او امیر او را محافظت میکرد اتفاقا شبی امیر او را
ر بوده میت را از دار بردند چون امیر بیدار شد و او را ندید بغایت مضطرب شد و طلب او
میکردید تا اینکه گذرا و یکی از مقارب افتاد که چراغی روشن بود دوری صاحب جان بر سر قبری که میت
تازه دفن کرده بودند نشسته و برای میکروبست امیر که او را دید عاشق او گردیده نزد او نشست
رفته او را بحرف در آورد و باو گفت این قبر از کیست زن گفت از شوهر من است که باین نزدیکی و
شده و چون در ایام حیات محبت بسیاری من داشته و ما را با هم انس تمام بود از مفارقت او
جامه صبر و شکیبایی من پاره شده از گریه آرام نمیگیرم امیر گفت غم مخور و اگر ترا غمت بشوهر باشد
شوهری تازه برای تو میسر است که نور از شوهر اول دوست تر دارد اگر لقطه کشد از صمیمیت
هنرمند و جله سردار و بحویت پس امیر انواع حیل و تدبیر نموده دل زن را بر آورده او را بر سر قبر
خواه بایمانی بر آتش نهوش ریخت بعد از استیفا می مراتب احتلاط زن باو گفت تو درین نصف شب
کجا میروی امیر قصه خود را بیان کرد زن باو گفت ولیکن شو شوهر من باین نزدیکی مرده است لعش او را
از قبر بردن بیاورد بجای او بیاوریز امیر خوشحال شد و امر کرد که قبر را شکافتند چون میت را بردن
او را دید امیر گفت زدی که بمن سپرده بودند ریش نداشت و این میت ریش دارد زن گفت سبیل
ریش او را میترانیم پس بدست خود ریش او را تراشیده بر دار او نختند پس امیر زن را بخانه خود آورد
و نزدیج نمود و بدی بهم سپردند تا آنکه امیر بیمار شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی او نشسته
بود و گریه میکرد پس امیر گفت اگر وصیتی داری بگو امیر گفت وصیت من آن است که اگر بمیرم میت مرا

از قبر سرون نیاورمی و اگر سرون اورمی ریش مرا تراشی در درزینة المجالس مذکور است که شخصی در پی
این بود که حیلای زمان را متبع کند زنی حیلۀ تزویج کرده بود و محبتی تمام با او داشت و چون حیلۀ دیگر بسیار
از زمان دیده بود زن خود را محافظت میکرد و سعی تمام با سپاسی او بجای آورد و وینکد داشت که از خانه
سرون برود زن را قبل از آنکه باز دواج او در اید صریحی بود که بصحبت همه که محظوظ میشدند و پیره زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهر یک میسر میسایند چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دیده باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی کن که از سعی تو بفرز شفت و عقب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتبار با این
سخنان نمی نمود و روز بروز بجای او می افزود زن میخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیره
زن را که واسطه میان او و صریف بود طلبید و باو گفت فردا شنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاده
کن و آب بسیاری بر زمین پاش که بخوابم فردا خود را بر فنی برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحکم بروم مرد گفت من هم با تو میایم چون صبح شد چادر بر سر کرد و اسباب حمام را بدست شویهر
داد و هر دو از خانه سرون رفتند چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان
کل غلطید پس بشوهر گفت باین مثبت بحکم نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا بر دخت خود را
بشویم صاحبخانه را او از کرد بهمان پیره زن که با نظر بود پیره زن آمد مرد باو گفت اگر حضرت میدی
سخانه تو در ایام که زن من رخت خود را بشوید عجزه گفت در خانه من دختران جوان هست میکنند
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها میاید مضایقه نیست پس مرد زن گفت من در اینجا نمی نشینم تا تو
سخانه عجزه بروی و رخت خود را بشویی پس زن بخانه را آمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و
خود با شنای در اندرونی خلوت چون ز او دید دل از طرق اطلاع غیر مصون نشسته تحصیل مدعا پرداخت
و کام دل از وصال بهر یک بیشترین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس پیره زن آمده با شوهر بحکم
رفتند چون برگردیدند بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد حمایت
دن قادر نیست امروز این عمل از من سر زده است و اجاره برای او نقل کرد و گفت یا دست از رخت
من بردار و مرا بحال خود بگذارد یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن میخواست
در بعضی شب دیده ام که شخصی نیاحت میکرد و با اطراف عالم میکرد و آنچه از حیلۀ زمان میدید جمع میکرد
و کتابی با این خصوصت الیف کرده بود و در بعضی سفر یکی از قبایل سید و یکی از خانها میمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حس و زبانی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند مرد کتاب خود را پیره زن آورد و بر طاق
ان شوال شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلای زمان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

تمام انهار

زن گفت چگونه چلهای من را با جمیع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی نگنجایش انهار اندازد و گفت جمع کرده ام و در کتاب خود نوشته ام پس زن بگفت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام با تمام رسید و صرف شد زن برخاست و درخت فاجر پوشید و خود را زینت نموده بیاید و در پهلوی مرد میهمان نشست و زبان به لاله و چاه پلوسی کشود و با انواع و اقسامی که در کشته دل آن چاره را بر بود و هر لحظه بعضی طریق را بهیمنی را می پیچید چون آتش شوق در کانون سینه مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن با و او عده میداد و غفلت مینمود و همچنان پیوسته مشغول بودند که ناگاه شوهر زن آمده در را کوبید زن با خطرات تمام خود را از زیر دست و پای مرد پیرون آورد و گفت کلیم که شوهر من آمده البته مرا خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد چاره بلرزید و مینداخت که چه باید کرد زن او را در میان صندوق نهاد و در آنرا تفل کرده کلید را برداشت و در بر روی شوهر نهاد کرد و شوهر را آورده بر فرش نشاند و خود در پهلوی او نشست آغاز شوخی و دلربایی نمود و باو گفت امروز حکایتی عجیب دارم مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بجان ما میهمان شده است و کتابی دارد که چلهای من را در آن جمع کرده است با و کلیم که چلهای من را زیاد داده ازان است که جمع توان کرد و چون بخواهم که صدق سخن خود را بر او ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را شوخی و دلربایی بر سر شوق آوردم پس خواش وصال نمود و من تفل بر او کردم تا او می تواند او را صندوق کرده تفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام شنید نزد یک بود که از ترس میرد شوهر زن را بشنیدن این مقصد در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن کلید را بدست او داد و باو گفت مرا با دو ترا فراموش یعنی در غده جناب که زن و مرد با هم بسته بودند زن بر او غالب است پس مرد کلید را بجنبه اچست و گفت میخواستی مرا در منصب بیاوری و غافل گیتی که بر من غالب است این گفت و از خانه پیرون رفت پس زن صندوق را او کرده میهمان را پیرون آورد و باو گفت این چله را کتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را به پاره کرد و از آنجا پیرون رفت در کتاب خلق لا اله الا الله مذکور است که چلبی میگفت قبل از آنکه منصب وزارت رسم از بصره کشی سوار شدم که بخدا بروم جمعی در میان کشی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی پس از شوخی هر دو پای او را از آلا کردند و کلید را برداشتند بعد از آنکه زمانی که خواستند از او آگستند بگویند و کلید نیز از ایشان گشت بود و هر چه میگرد و انباشتند و این مرد چاره معقود تا به بعد از رسیدیم اهل کشی پیرون رفتند و اینکری آوردند که از آبکشاید اینکری گفت من تیرسم که این شخص درو باشد باید دروغه را بیاوردید که او را به بنید و مرض کند از وقت از او می گفتم پس دروغه را آورد و جمع که با او دروغه بود و در او دیدند یکی از ایشان فریاد کرد که این مرد برادر مرا در بصره کشته است بدست که بطلب او میگردم پس کاغذی شکل بطلب خود پیرون آورد

از قبر پرون نیاوردی و اگر سر پون آوردی ریش تراشیدی در درزینه المجالس مذکور است که شخصی در پی
این بود که چهلماهی زمان را تنقیح کند زنی چهلگه تزویج کرده بود و محبتی تمام با او داشت و چون چیلگه و مکر بسیار
از زمان دیده بود زن خود را محافظت میکرد و سعی تمام با سپاری او بجای آورد و نمیکداشت که از خانه
پرون برود زن را قبل از آنکه باز دواج او در اید حریفی بود که بصحبت همیگر مخطوط میشد و پیرو زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهیگر میسرسانید چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دیده باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی کن که از سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتنا باین
سخنان نمی نمود و روز بروز بجای او می افزود زن بخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیرو
زن را که واسطه میان او و حریف بود طلبید و باو گفت فردا اشنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاده
کن و اب بسیار می بر زمین بپاش که بخوابم فردا خود را برین برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحکم بروم مرد گفت من هم با تو میایم چون صبح شد چادر بر سر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر
داد و هر دو از خانه پرون رفتند چون بدر خانه پیرو زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان
کل بغلطید پس شوهر گفت باین میثیت بجای نمیتوان رفت صاحب اینجا را بگو که مرا بر دتا رخت خود را
بشویم صاحبخانه را اواز کرد همان پیرو زن که با انتظار بود پرون آمد مرد باو گفت اگر حضرت میدی
سخانه تو در ایتم که زن من رخت خود را بشوید عجزه گفت در خانه من دختران جوان هست بیکدام
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها میاید مضایقه نیست پس مرد زن گفت من در اینجا نمی نشینم تا تو
سخانه عجزه بروی و رخت خود را بشویی پس زن سخانه درآمد و رخت خود را به پیرو زن داد که بشوید و
خود با آنها در اندر دلی خلوت چون ز او دیده دل از طرق اطلاع غیر مصون نشد و تحویل مدعا پر داختند
و هم دل از وصال بهیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس پرون آمده با شوهر بحکم
رفتند چون برگردیدند و سخانه رسیدند زن شوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد کجایت
زن قادر نیست امروز این عمل از من سر زده است و احوار برای او نقل کرد و گفت یادست از محبت
من بردار و مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن نخواست
در بعض کتب دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و با طراف عالم میگردد و آنچه از جمله زنان میدید جمع میکرد
و کتابی باین خصوص تالیف کرده بود و در بعض اسفار یکی از قبایل رسید و یکی از خانها میهمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حسن و زیبایی بود برخاست که طعامی برای او بپزد و بگوید که خود را پرون آورد و بپزد
آن شوخ شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت چهلماهی زمان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

همه تمام انهارا

زن گفت چگونه چهلماهی زمان را جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی نگنجایش انهارا ندارد و گفت جمع کرده ام و در کتاب خود نوشته ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام با تمام رسید و صرف شد زن برخاست و درخت فاجرو پاشید و خود را زینت نموده بیامد و در پهلوی مرد میهمان نشست و زبان به لاله و چالوسی گشود و با انواع دلبربازی و کوشش دل آن چاره را ربود و هر لحظه بقولی طریق را برنی راجی میبرد چون آتش شوق در کانون سینه مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن او را وعده میداد و تعقل نمینمود و همچنان پیوسته مشغول بودند که ناگاه شوهر زن آمده در را کوید زن با اضطراب تمام خود را از زیر دست و پای مرد پیرون آورد و گفت چکنم که شوهر من آمده البته مرا خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد چاره بلرزید و نمیدانست که چه باید کرد زن او را در میان صندوق نهاد و در آنرا قفل کرده کلید را برداشت و در بر روی شوهر باز کرد و شوهر را آورد و بر فرش نشاند و خود در پهلوی او نشسته آغاز شوخی و دلربایی نمود و باو گفت امروز حکایتی عجیب دارم مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بنجانه ما میهمان شده است و کتابی دارد که چهلماهی زمان را در آن جمع کرده است باو گفتم که چهلماهی زمان زیاد است که جمع توان کرد و چون میخواستم که صدق سخن خود را بر او ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و دلربایی بر سر شوق آوردم پس سخن وصال نمود و من قفل را برداشتم تا تو آمدی او را در صندوق کرده قفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام شنید نزد یک بود که از ترس بهر شوهر زن بشنیدن این گفته در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن کلید را بدست او داد و باو گفت مرا باو و ترا فراموش کنی در عقد جنای که زن و مرد با هم بسته بودند زن بر او غالب است پس مرد کلید را بجنبه سخت و گفت میخواستی مرا در غضب بیاوری و غافل گشتی که بر من غالب شو این گفت و از خانه پیرون رفت پس زن صندوق را او کرده میهمان را پیرون آورد و باو گفت این چیل را کتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتابی پاره کرد و از آنجا پیرون رفت در کتاب خلق الانسا مذکور است که جلیبی ملکیت قبل از آنکه منصب وزارت رسم از بصره گشتی سوار شدم که بعد از بروم جمعی در میان گشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی بر پیل شوخی برود پای او را از آلا کردند و کلید را برداشتند بعد از آنکه زن مالی که خواستند از او اکسند نمیخواستند و کلید نیز از ایشان گشود بود و هر چه میسر میکردند از آنجا میروند و این مرد چاره معینه بود تا به بعد از رسیدیم اهل گشتی تپون رفتند و اینکری آوردند که از آنجا بشنید اینکری گفت من بهترم که این شخص رز و باشد باید از وعده بیاورد بدید که او را به عیند و رخص کند انوقت از او ای گتم پس از وعده را آوردند جمعی که با او وعده بودند او را بدید که از ایشان فریاد کرد که این مرد برادر مرا در بصره کشته است بدیست که بطلب او میگردم پس کاغذی شمل بطلب خود پیرون آورد

که هر جمعی از اعیان بصره در آن بودند و شاید بر طبق دعوی خود گذرانیده شخص ابدست او و او ندانست و از انحصار
برادر بقیل رسانیدند در کتاب نگارستان نقل کرده اند که دختر یکی از علما عالم بود چون وضع حمل نمود
چیزی از او متولد نشد که سران ناز سرادم و باقی اعضای او شکل مادر بود چون از مادر متولد شد در میان جوش آب که
نزدیکی بود رفت و مدتی در میان آب بود هر وقت که سینه میشد نیزه را در میان آب مادر شیر میامید و باز میان
آب فرو میبرد و غوطه خور و مدتی باین قرار بود تا آنکه بقوای علما او را بقیل آوردند بخدا و ابو جعفر مضبوط
و اینقی از آنجا نمود و هر دو نالرشید با تمام رسانیدند طول عمارت آن چهار فرسخ و عرض آن یک فرسخ است
اما سازه پس از آنکه مقصود باین بنا نمود طول عمارت آن بیست فرسخ و عرض آن یک فرسخ بود قاضی بنهاد
شدند بود که شیعه هرگاه بریزد لعنت میکنند میگویند پیش باو کم میاد پس بجا که گفت باید منع کنی که بریزد
لعن نکنند زیرا که پیش زبان یکی یعنی پنج پس سخای کلام بیخه افست که لعن بجعفر میکنند خلفاء طست و معویه و
یزید زیرا که ایشان در زیارت میگویند و لعن یزید خاسا و لعنت کن یزید که بیخ است پس حاکم مرد از لعن
منع نمود اتفاقا شاعر او سب صابر بیزم زیارت عبات دارد بخدا شده بود پس این شعر گفت قاضی بغداد
چنگی کرده بیاید بشنید تا که او باشد بناید که لعنت یزید میکند هرگز شعری در بجا گفته ام مگر این شعر یکی از
بناست برای من نقل میکرد که مردی از اهل شوشه شیراز فتنه در خانه یکی از دوستان خود میمان شد روزی از خانه
پروان آمد دید که زنی چادر بر سر کرده بود و چیرگی در زیر چادر داشت پس باز رفت حاجتی بود ام که برادر
نواب بسیار خواهی یافت و چند درهم از زیر چادر بیرون آورد و باو داد و گفت تو بر من در شهر و دیگر اطفال
داده و نوشته طلاق مرا فرستاده است او نوشته را کم کرده ام و میخواهم که تو هیچ نایم علما را بی خط طلاق محقق
نیکند میخواهم که با من بیانی نزدیکی از علما برویم و تو بگوئی که من تو بر این رفتم و میخواهم او را طلاق بگویم شاید از
برکت وجود و خط طلاق بدست بیاورم چون مرد در راهم را دید باز نرفت تا آنکه یکی از مدرین رسیدند و
نزدیکی از علما نوشته آغاز فیل و قال و نزاع و جدال نمودند عالم ایشان را باصلاح و سازش امر کرد و قول نمودند پس از آن
عالم را وکیل خود که زن را طلاق بگوید عالم بهمان مجلس صیغه طلاق را جاری نمود و نوشته طلاق را نوشته بزن
داد و برخاست که برود زن دامن او را گرفت و بعالم گفت مرا ازین مرد طلاق است اکنون که من ازو جدا
شده ام باید طفل خود را بگیرد عالم او را بگرفت طفل امر کرد مرد و چهاره قاهره بانکار نمود طفل را گرفته اند و سه پسر و
رفت و بخانه دوست خود آمده گذارش را نقل کرد دوست باو گفت متویش کن و در وقت طلوع صبح
طفل را ببرد و مسجد جامع بنیدان پس تمام شب طفل را بغل خود نگاه داشت چون صبح شد او را برداشت و سجد
برد و بنیداخت اتفاقا خادم مسجد را جاروب میکرد صدای گریه طفل را شنید بدون اندر رفت و گرفته جاروب

کتابخانه

بر سر او میزد و میگفت بسحر زان ساخته اند که تو اولاد ز ما در آن بنیداری پس طفل با طفل دیگر که دیگران انداخته بودند
 باو داد و گفت بردار ببر مردی چاره چرو و زار برداشت و سجانہ اور و میزبان و باو گفت چگونہ یکی بود و ناورد
 مرد و افقہ را باو گفت زن صاحبانہ باو گفت غم مخور و مرد طفل را بعلان حمام بیرون صاحب حمام را اوارکن
 و بگو صالحہ گفته است این دو طفل را بگیر و نگاہ دار تا من پانچم سر مرد مرد طفل را بزین صاحب حمام داد و از چیمت
 ایشان خلاصی یافت و صالحہ زنی بود کہ دو طفل آورده بود شخصی از طبیب پرسید کہ بوسہ از حیثیت
 مزاج سر است یا کر م طبیب گفت نمیدانم الا اینکه نمیدانم کہ مقوی یا مضعف شود است کوسین
 مردی بد شکل چار شدہ بود طبیب باو گفت اگر تکی زنا نافع است گفت ہر چہ سعی میکنم فی بنیاد طریقی در آن
 مجلس بود گفت اگر در این نگاہ کنی و خود را بہ بینی فی خواہی کرد و صحیح الامثال گفته است لا تجنا
 عطر بعد عروس از جملہ امثال است مفضل کویدا قل کیسکہ این مثل را گفت زنی بود از غدر کہ اورا سہا گفت ندیدم
 پس عمر خود عروس نام کہ بسی بخاع و سخی و صاحب جمال بود شوہر نمود بعد از چندی کہ باہم گذرانیدند عروس را اجل در
 رسید و مرد یکی از خویشان ایشان نوفل نام اورا ترویج نمود و نوفل در نہایت بخل و سود خلق و بد شکل بود و زوری
 در بین کوہر جویشان بقبر عروس افتاد شوہر گفت اگر مرا خص میکنی قدری بر سر قبر سپر عمر خود کہ یہ کنم نوفل اورا
 مخص نمود پس بر قبر آمدہ کہ یہ میکرد و میگفت ای عروس عروسان ای انکسی کہ با اہل خود رو باہ و در نہایت
 چون شیر زان بودی و صفت دیگر داشتی کہ مردم انہار انداختہ اند نوفل گفت الفضا تہ چہ بودند زن
 گفت صاحب بود و سخاوت و شمیر و فضل و کمال بود و ہمیشہ کشادہ رو و چہ سبب زبان و معطر بود پس نوفل
 دانست کہ این بخان قرض طعن اند باو پس زن را برداشت چون برخاستند شیشہ عطری از زن بقفاد
 باو گفت عطر را بردار زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل شد برای کسی کہ خیر خوب را ذخیرہ نمیکند و بخشنہ
 در مستحق گفتہ است کہ این بود کہ مردی زنی را ترویج نمود پس یافت کہ او بد بوست باو گفت کہ عطر تو
 گجاست زن گفت عطر را برداشتہ ام مرد این مثل گفت و بعضی گفتہ اند کہ عروس نام مردی بود کہ بجوانی
 فوت شد زن او شیشہ عطر خود را بر سر قبر او بنگاشت پس خویشان زن اورا تویح میکردند زن گفت لا عطر
 بعد عروس پس این مثل بار حکایت اول مثل است برای مذمت کسی کہ خیر خوب را احتیاج دارد و ضبط سکینہ
 و صرف نمی نماید و بنا بر حکایت ثانی مثل است برای ستغناء جمع کردن چیزی بسبب فقدان کسی کہ بخیر
 برای او جمع شود و بدانکہ علوم در میان مردم متفرق اند چنانچہ گفته اند کہ یکی از اہل بازار شیخ بہانی را
 جمعہ اند گفت سکت در چہ وقت بالغ میشود شیخ فرمود مرا امروز عملت بدہ پس شیخ نزد معلم سگان پادشا
 ادداد و پرسید معلم گفت ہر گاہ سکت در وقتہ بول کردن پای خود را برداشت الوقت اول

۲۰
کتاب

الوجه اوست شیخ برگزیده و همین جواب را بردارد از آن گفت و هر وقت که شیخ معتمد آمدید میگفت این معلم من است
فصل یکی از قضای اهل سنت در شیعه از بود و علوم عربیه را از زمین بخواند چون مدت اقامت او در شیراز
بود با و گفتیم چرا بولایت خود نمیرود می بخندید و گفت قضیه اتفاق شده است که رغبتی بولایت خود و معتمد
اهل آن ندارم گفتیم آن قضیه کدام است گفت چون متعبد به سبب ما حرام است و مرا توانایی آن خواستن
نود و نه ماه بر من غالب شد و خودت زود آورد و روزی از شهر بیرون رفتم دیدم شخصی قدیمی جوان دارد و بصره
میخیزد زود او رفتم و از غرضت شکایت کردم گفت ماده الاغی در میان جوان باستان را بکوشه از صحرا
بیرون قضای حاجت کن پس چند نفوس با و اومد و ماده الاغ را گرفته بکافی خلوت بردم چون خواستم مشغول شوم
ترسیدم که عباد و برین کار الاغ بگریزد عمامه طولانی داشتم در آوردم و زیر جامه اسپرون آوردم و وسط عمامه
بکمر خود بستم و هر دو سر را به پیش الاغ بسته خود را محکم بالاغ چسباندم چون مشغول کار شدم الاغ آغاز دیدن
کرد و لگدی انداخت و مرا بر روی خار و خاشاک صحرا اسکیشد تا اینکه مرا باین هیئت داخل شهر کرد و در
میان بازار آورد و مردم گرد آمدند و مرا گرفته و فریاد کردند که این قاضی است پس بر او گردید و خواستم همان
وقت از شهر بیرون آمدم اکنون چگونه برگردم شخصی فقیر وفات یافته بود زن او را گفتند شوهر تو
چند میراث گذاشته است گفت عده چهار ماه و ده روز گویند حریری بسیار بزرگ و صاحب
ذهن و شعور بود روزی از میان بازار بدار الخلافه میرفت و دو نفر از دید که در میان بازار بهد یکدیگر امیرند
و دشنام میدهند و حریری زبان ترک را نمی فهمید چون بدار الخلافه رسید و در مجلس علیقه نشست هر دو
مرد بنگایت آمدند و هر دو ایشان حریری را بشهادت طلبیدند علیقه از حریری پرسید حریری گفت
من لغت ترک را نمی فهمم و ایشان زبان ترک بهد یکدیگر دشنام میدادند اما الفاظ و کلماتی که بهد یکدیگر گفتند
بجافظ دارم پس کلام ایشان را برتری نقل کرد پس مختصری تفصیل را هم جدا شد و گفته اند که روزی نقطویه
نحوی بخانه حریری آمده بود و او را ندید پس بر در خانه او نوشت الحری چون حریری بخانه آمد پرسید این را که نوشته
است گفتند نقطویه گفت غرض او اینست که حریری روی او چون بهیون ضرورت محتاج کرد در بازار پس بخانه
نقطویه آمد و بر در خانه او نوشت آج چون نقطویه آمد از او دید گفت غرض حریری اینست آنچه الله تعالی بصف
اسمه یعنی بنور انداخته نقطویه را بصف نام که نقطه است و الاخر یکی علیه و نصفی دیگر نام او که گفته بر او
که ویراست پس ایشان بهد یکدیگر تصدیق کردند و حریری کتابی در خود دارد نام شرح لمحه و آن با این طبعه مشهور
است باینکه همینست ندارد و ازین جهت مثل او نیست حکایت کرده اند برای من جمعی از ثقات
که در بعض سالها صاعقه از آسمان بار شد یکطرفه ضریح مقدس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوخت بعضی از

ابن سنت گفتند ما احققت حرم المنعی لحادث ولکل شیء مبتدا وادای لکن فی المیدی الوفا
 لامست ذاک الجباب فظهره النار یعنی سوخته است حرم پیغمبر برای حادثه و از برای هر چیزی است
 ابتدائی و آخری لیکن چون دستهای و افضن بالیده اند الجباب را پس پاک کرد از آتش بعضی شیعه
 در جواب گفته اند تم حرق حرم البنی لحادث ولکل شیء مبتدی و عواقب لکن بطنین قدزیرا به و لکل
 شیطان شهاب ناقب یعنی سوخته است حرم پیغمبر برای امری و از برای هر چیزی است اول آخر لیکن
 در شیطان فرو داند ندیان حرم و از برای بر شیطان شعله الیت از آتش که فرو میرود در حدیث است
 که حضرت صادق علیه السلام پرسیدند سبب چه بود که ابو بکر و عمر در امر خلافت متفق و متکلف شدند و امر ایشان
 منظم و منضبط بود و اکثر بلاد دست ایشان مفتوح شد و احدی از مسلمانان با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیرالمؤمنین
 و عثمان منکف نشدند و عثمان را محاصره کردند و در خانه خود بقیل سبب شدند و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی
 قنبر را پاشد و اکثرین یعنی ابن بصره و قاسطین یعنی ایشام و مارتن یعنی خواجه خروج کردند و حضرت با ایشان جنگست
 کرد حضرت فرمود بدست که ملاک دنیا و خلافت ان بجای محض و باطل محض منتهی میشود و صورت نمی گیرد بلکه
 میباشد و باطل با هم مزوج نموزد اما عثمان بجو است که امر خلافت را باطل محض صورت دهد و امر او قرار گرفت
 و اما امیرالمؤمنین پس بجو است که امر خود را بجای محض و شرع خالص جاری سازد و منکف نیافت و اما ابو بکر و عمر
 پس قدری از حق و قدری از باطل گرفتند و با هم مزوج کردند و امر ایشان بروفی و لحواه میسر شد میگوید
 نسیمه درین حدیث نقل کند بر امود بسیار مطلع خواهد شد که در مواضع بسیار با هم متفق بشود فصل در
 حضرت عیسی پرسیدند که بدترین فتنها در عالم چیست فرمود لغرض عالم زیرا که هرگاه عالم بلغزد بلغزیدن عالم
 عالمی بلغزد در اثر است که امت نزاع کرده بودند با کله غریز تر از انسان مالی یا فرزند یا عمر است
 پس یکی اتفاق کردند با کله مال است زیرا که هرگاه کسی از دیگری فرضی طلب داشته باشد یا مقرری نزد کسی داشته
 باشد و اول سال یا ماه موعود وصول است می بینی که چگونه دوست میدارد که دشمن او دشمن او را دوست و دوست
 در اتم فرض و مقرری با وجود اینکه این ایامی که دوست دشمن است که دشمن آنها را دوست و بگذاشتن آنها را
 نیز دوست میشود و اما پس بر هرگاه با پدر بر سر مال نزاع کند پدر او را دشمن میدارد و از منزل خود بیرون میکند
 در نه میباش است که شخصی بخیر و امیرالمؤمنین میگفت اللهم اعوذ بک من الغبن یعنی خداوند را پناه میدهم
 بخیر و فتنه حضرت فرمود چنین بگوید اللهم اعوذ بک من الغبن یعنی پناه میبرم بخیر و فتنه ای که پناه
 کنند از زیرا که خدا فرموده است اذ انما انکم و اوله که فتنه لکم یعنی اموال شما و اولاد شما فتنه
 از برای شما و تحقیق بنده را درده اند یعنی شرکاء که بعضی بیار اذ انما انکم و اوله که فتنه لکم یعنی اموال شما و اولاد شما فتنه

سبقت لا بد منها یعنی هرگاه تمام شود برای هر شصت سال پس بهره نبرد و از شصت سال برگردد سال
 القرآن النصف للیل حاصل و بدهد اوقات القلیل بخشها ایامی بی که نصف شصت سال بر
 شصت و میرزا و اوقات حسن از آنکه دوازده سال است و او خدای اوقات الهیوم مجتهد و اوقات اوجاع
 لمیت میثمها و میگردد اوقات هم و هم حصه که چهار سال است و اوقات بیماری که مرکب آن اوقات میر
 چهار سال دیگر اخلاص فی البقیه لدس عشره اذا صدقنا النفس من علم حد منها پس حاصل آنچه باقی
 ماند برای مرد دس عمر است هرگاه تصدیق کند از نفس از علم حد سن شخصی برای فقی خود و عا
 میگرد و میسفت خدا را اگر وی ندیده با و گفتند دعا میکنی برای فقی خود بگفت زیرا که صاحب تو مادام که
 زنده است ما چار است از محل نگاره ابو عازم گفته است با من و با و شایان نیست مگر یکروز
 زیرا که دیروز گذشته و لذت آن باقی نمانده است و اما فردا پس من با ایشان در عدم علم بحقیقت آن
 مساویم علی امروز تفاوت است میان من و ایشان بر پنج جنیم در خانه خود قری حشر کرده بود و هر وقت
 که خود را از خوف خدا غافل میدید و فتاوی در طلب خود مشاهده میکرد در میان قبر میخوابید و میسفت
 رَبِّ اَوْ يَحْيُوهُ اَلْحَيُّ ضَالِحًا لَهَا تَوَكَّلْتُ یعنی خدا را برگردان مرا بدینا شاید که من کار خیر کنم در آنچه ترک
 کرده ام پس بفرموده ای می و میسفت تحقیق که برگردانم مرا پس کار خیر کن بعضی از حکما گفته اند
 اگر کسی با آن را قبولد بر این مردم فصاحت میشدند و با هم نمی نشستند و این کلام ما خود است از قول سید
 که فرمود اگر خطا هر میشدید بهر یک بر اینه میان بهر یک نمی رفتید مولف کتاب گوید باید برای کتابانی
 هست ولیکن گناه کاران بوی ازانی هستند بسبب آنکه شایسته ایشان از آن بر است و مقربون بوی از
 نمی هستند و اینجه از امیر المؤمنین وارد شده است که او را پرسیدند از ملائکه که چگونه بر نیات مطلع میشوند
 تا آنکه منار بنویسد حضرت فرمود بهر سبب که مؤمن هرگاه قصد کار خیر کند بیرون میاید از دهن او بوی
 مثل بوی مشک پس ملائکه از او میفهمند و میدانند که نیت طاعت کرده است پس بنویسند طاعت را
 و هرگاه قصد کار بد کند بیرون میاید از دهن او بوی مثل بوی مهب الخا پس مکره میدارند از او میدانند که
 نیت شر کرده است پس بنویسند از او این مضایکی از محالی کلام سید الشاهدین علیه السلام و قیر
 علی الکرام الکاتبین مؤمنان یکی از حکما گفته است که قدر نیت شناخته میشود و بچیدن خدا نیت و
 ابو تمام این صنون را نظم آورده است و الحاد ثات وان اصابك يومها فتوالذي بنا لك كيف
 نعيمها یعنی و حادثات روزگار و هر چند که میسرند تو ضرر آنها پس آن ضرر را بجز نیست که جز نیست و از آنکه
 چگونه است نعيم آنها حکما گفته اند ترا و از نیت آنکه عاقل طلب کند طاعت غیر خود را و حال آنکه اطا

اعلی
 بوی

فخر او را منع باشد ان طبع ان طبع قلب سعد و توهم ان قلبك قد عصا كما ايايخواهي که اطاعت کنی
 دل سعدی میدانی که دل نه عصیان میزد ترا و حضرت مغیرت مرویست که فرمود که طعام صاحب کرم دواست
 طعام بحیل مرغ است بدانکه در اجبار داده است که نجات فرزند و نیکوئی خلق و دین و ایمان صفات محمود
 و ندم و نما و مثل الدین و اعوام و احوال است زیرا که خال این پنج خضره فرموده یکی از دو پنجواست و مثل صاحب شیر
 زیرا که شیر سیر است میکند با خلق طفل بعد از آن معلم کتب پس بدینکه فرزند فرامیگردان دین معلم زیرا که دین طفل صاف
 و دل و خالی است پس خلق معلم در آن نقش می بندند بعد از آن فنی و تمثیل بعد از آن استاد و علوم و این جهت
 نبی شده است از کفر فنی علوم مکر از عالم خدا شناس بر نیز کار و تحقیق که دو نفر عالم صاحب فضل بود تا با مذهب تصوف
 میل داشتند خود قسم که از یکی از ایشان علوم شرعی نقل کنند و از یکی دیگر از ایشان علوم عقلیه اخذ کنند پس سنا ما فاضل محمد
 ابقاه الله تعالی نمی کرد و فرمود که طبعیت در دست و اعتقاد است و بدیناگر دان برایت میکند و تحقیق
 که استاد فرموده است که بسیار دیده ام کسانی را که از این دو نفر اخذ علوم کرده اند با اعتقاد ایشان بودند در سنت
 مولای ما ابو عبد الله الحسین (ع) مروی از اهل سنت پسری صاحب جان داشت و پنجواست که او را بکتاب بفرستند
 پس او را نزد یکی از شیعه فرستاد باو گفت پس تو را فضی می شود گفت میدانم ولیکن هرگاه او را بطلب اهل
 سنت فرستم معلم با او لواط میکند و فضی شدن او نزد من بهتر است این عمل من اهل مذهب خود را
 شناسم و از ابو عبد الله مرویست که یکی از شما با اهل خود مجامعت میکند پس زن او را زیر پای مرد میخیزد
 و پسرش میرود پس اگر ندی دید باو میچسبید پس هرگاه بیاید یکی از شما اهل خود را پس باید که بوده باشد باین زن مرد
 بازمی شوخی پس بدینکه بازمی گردن بهتر است از برای مجامعت کردن و طاعتی بازمی از افعال الاغها است
 میگویم بلکه الاغ مقدم میدارد و بگذاشتن کسی که مقدم ندارد و بوسه و مانند آنرا بر این الاغ را تراست از او
 باین امر و حضرت امام رضا علیه السلام امر فرموده است با بانی کردن و بوسیدن و دست مالیدن
 و فشرودن پستانها قبل از مجامعت بسبب آنکه منی پسران میاید از پستانهای او و شوست و در روی
 اوست پس بوسیدن بجهت طلب شهوت اوست تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و او از تو
 پستانها پس از برای آنست که طلب کنی از او تا آنکه فرزند از مرد و او بمتعلق شود زیرا که اگر دختر از
 او مرد تنها خلق شود و سلیطه و شعیه برد می شود در طاعت حیاء و اوصاف رجولیت تمام شد محله
 اول از جلد اول کتاب زهر الريح چون الله و حسن تفصیله فی شهر محرم الحرام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمد والصلوة والسلام على افضل المرسلين والله وعونه الاكبرين من عباده
 انما بعد ان ترجمه مجلد اول از كتاب بهر السبع حسب الجواهر العلية رفيع جايد بهر
 عربستان که نام نامی القاب کرامی آن دو دمان در مقدمه مجلد اول است ذکر ما یافت تحریر آورده
 اميد که حسب المرام با تمام برسد انشاء الله تعالی فضل در بیان متفق علیه است و آن قول سنجیده است
 متفق شد ندانست عیسی بعد از پیغمبر خود به افتاد و دو فرقه یکی از آنها ناجیه و باقی در آتش اند * میگویم
 هر یک از فرقه های اسلام و عامی کنند که او ناجیه است پس از کجا علم به پیغمبر و حرم حاصل میکرد و با نکه فرقه ای
 ناجیه اند علامه علی رحمه الله گفته است با استاد خود و از اجداد بنی امیه طوسی رحمه الله در این مسئله مسأله میکردم
 پس گفتیم هر فرقه کجاست میکند که او ناجی است پس چرا در جواب فرمود اقول انه گفت متفق کرده ام کتب
 اسلام و مذاهب ایشان پس یافته ام که نام ایشان متفق اند با نکه اسلام و افراد به ثباتین باعث نجات و دو
 بهشت است و مخالفت نموده است بهجیک از طوائف ایشان از این قولی که فرقه امامیه که میگویند
 سبب نجات و دخول بهشت نیست مگر افراد به ثباتین و بولایت طبعیت و اینکه علی و صحابه خلیفه
 است بعد از رسول و دعوی غیر علی خلاف را باطل و موجه است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجیه بودند
 بر این فرقه ناجی بودند سبب شراک ایشان در اصول ایمان و این اصول نزد ایشان باعث نجات است پس
 ظاهر شد که بهجیک از طوائف ناجی نیست کرامتیه حقه دوم انکه پیغمبر ناجیه را معین کرده است در
 حدیثی که متفق علیه است باین طوائف اسلام که فرمود مثل طبعیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شود نجات
 نیاید و کسی که از کشتی غرق می شود و تحقیق که تحقیق است نزد کسی که انصاف داشته باشد بلکه کسی که سواران کشتی
 شده و خود را بان جابیده باشند نیست مگر فرقه امامیه و طایفه اند بحضرت زید که گفته اند احکامین و بسیار
 از احادیث خود از امام جعفر صادق و گفته است بحضرة انهار از پدر بزرگوار خود سید الشهدا ابی عبد الله ع
 و انحضرة گفته است انهار از پدر خود مدینه علم علی بن ابي طالب و او گفته است از پدر عم خود خاتم الانبیا صلی الله علیه

متفق شدند است
 موسی بعد از پیغمبر خود به افتاد
 یکفرقه یکی از آنها ناجیه و
 باقی در آتش اند *
 میگویم
 هر یک از فرقه های اسلام و عامی کنند که او ناجیه است
 پس از کجا علم به پیغمبر و حرم حاصل میکرد و با نکه فرقه ای
 ناجیه اند علامه علی رحمه الله گفته است با استاد خود و از اجداد بنی امیه طوسی رحمه الله در این مسئله مسأله میکردم
 پس گفتیم هر فرقه کجاست میکند که او ناجی است پس چرا در جواب فرمود اقول انه گفت متفق کرده ام کتب
 اسلام و مذاهب ایشان پس یافته ام که نام ایشان متفق اند با نکه اسلام و افراد به ثباتین باعث نجات و دو
 بهشت است و مخالفت نموده است بهجیک از طوائف ایشان از این قولی که فرقه امامیه که میگویند
 سبب نجات و دخول بهشت نیست مگر افراد به ثباتین و بولایت طبعیت و اینکه علی و صحابه خلیفه
 است بعد از رسول و دعوی غیر علی خلاف را باطل و موجه است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجیه بودند
 بر این فرقه ناجی بودند سبب شراک ایشان در اصول ایمان و این اصول نزد ایشان باعث نجات است پس
 ظاهر شد که بهجیک از طوائف ناجی نیست کرامتیه حقه دوم انکه پیغمبر ناجیه را معین کرده است در
 حدیثی که متفق علیه است باین طوائف اسلام که فرمود مثل طبعیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار شود نجات
 نیاید و کسی که از کشتی غرق می شود و تحقیق که تحقیق است نزد کسی که انصاف داشته باشد بلکه کسی که سواران کشتی
 شده و خود را بان جابیده باشند نیست مگر فرقه امامیه و طایفه اند بحضرت زید که گفته اند احکامین و بسیار
 از احادیث خود از امام جعفر صادق و گفته است بحضرة انهار از پدر بزرگوار خود سید الشهدا ابی عبد الله ع
 و انحضرة گفته است انهار از پدر خود مدینه علم علی بن ابي طالب و او گفته است از پدر عم خود خاتم الانبیا صلی الله علیه

پس شیخی زعلما
ایشان

امامیه این است و مکرر گفته اند امامیه احکام دین خود را از چهار نفر گفته که بوده است مدار دین این چهار نفر بر علی
برای و قیاس و اگر میخواهی به پیروی واضح بودن اجتناب اینطایفه از طوائف مسلمانان پس بشود آنچه را حجت
میشود برای تو و ان نیست که در مجلس یکی از خلفا مباذنه اتفاق شده با جمعی از علمای شیعه و منی گفت به
درستیکه ما و شما اتفاق داریم بابت خدا و یک پیغمبر و امامت علی بن ابیطالب و خلافتی نداریم مگر از تقدیم
و تا اجرا امامت آنحضرت پس یکی از علمای شیعه گفت شما میگویند که خدای تعالی فرموده است را می پیغمبر را
و چون آن پیغمبر وفات یافت میباید خلیفه روح او را بی گزین از بی تفاوتی ما میگوئیم که نه آنقدر اینکه شما میگویند
خدای ماست و نه آن پیغمبر که شما میگویند پیغمبر است بلکه میگوئیم که خدای ما خدا نیست که فرستاده است
پیغمبر را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابی طالب است و کسی که غیر از علی را دعوی امامت کند بر حق نیست
پس ظاهر شد باینکه ما و شما در اصلی از اصول دین اتفاق کرده ایم بلکه ما در جایی هستیم و شما در جایی و از نسبت
باین قول یکی از علمای اهل سنت که بر ما اعتراض کرد و میگفت شما چرا از خلفای ثلاث تبری کرده بلکه در حجب
میدانید بعضی از اهل حدیث از علمای ما جواب گفته اند که توحید مرکب است از دو جزو یکی توحید و یکی تجرد
سبلی که جمع کرده است هر دو جزو را کلمه توحید و ان لا اله الا الله است پس معنای آن این است که کسیکه
دعوی خدای کند یا دیگر را پرستش نماید متوجّب لعنت است و باید از او تبری کرد و تمام میشود توحید
مگر باین و همچنین نبوت پس بدرستیکه اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر آنکه بگوئیم که محمد علیه السلام پیغمبر است
و کسیکه دعوی نبوت کند غیر از او مثل سید و سحاح واجبست لعن او و تبری از او و همچنین است قول در امامت
که نام نمیشود مگر بقول آنکه امیر المؤمنین امام است بر تنهایی و کسیکه او را کند امامت را غیر از او میباشد حال
در وجوب لعنت با او و پیروان او از او مثل کسیکه او را کند خدا بودن غیر خدا و نبوت غیر پیغمبر پس تمام
نمی شود ایمان مگر با پنج گفتیم فضل در سبب اسلام شیخ جلیل طبرسی در کتاب احتجاج ماست
خود از سعد روایت کرده است که سعد گفت روزی با علی از نو اصعب منازعه میکردم و مباحثه با
او گرفتار بودم پس بن گفت شما جماعت ده افص میگویند که شیخین منافق بودند و استدلال میکنند
بشبه عقیده پس بن گفتم که اسلام ایشان از روی رغبت بود یا از راه جبر سعد میگوید من از جواب احتراز
میکردم و با خود گفتم اگر بگویم از روی رغبت بود خدا بد گفت بنا برین ایمان بر وجه اتفاق نبوده است
و اگر بگویم که از راه جبر بود خدا بد گفت در وقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانده بود
تا آنکه از راه خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری علیه السلام رفتم و حضرت صاحب الزمان
که در وقت طفل تو نیز زنده بود پس قصه را حسبی اعرض کردم حضرت صاحب الامر فرمود چرا با او

تکفبی اسلام ایشان بابر طبع بود زیرا که شیخین مرد و با هو و مخلوط بودند و یهود ایشان را بخروج محمد صلی الله علیه و آله
 جزو اند که خروج میکنند و بر عرب متولی میشود و ممکن میکرد و از توره و کتب اسمانی و ملاحم نقد محمد را
 با ایشان گفته بودند و جزو داده بودند که استیلای محمد را مثل استیلای بخت نصر است بر بنی اسرائیل مگر آنکه
 بخت نصر به روغ دعوی پیغمبری نمود و چون امر محمد ظاهر شد شیخین او را یاری کردند و مساعدت نمودند بر
 شهادت بانکه نیست خدائی مگر خداوند تعالی و محمد رسول خداست بسبب طبعی که داشتند بانکه هرگاه پیغمبر
 منظم میشد و دین او رواج میکرد و بسیاری از بلاد را بدیشان بدید پس چون از طبع خود مایوس شدند چیزی را با خود
 رفیق کردند و در شب عقده کردند آنچه کردند بود حال ایشان مثل طلحه و زبیر در وفی که ایشان با علی معیت کرده
 از برای طمع ریاست و چون از این افتاد نقض معیت کردند و بر حضرت خروج نمودند این طماوس گفته است
 که در کتاب دانیال چیزی دیده ام که مقتضای این است که شیخین در کتاب دانیال که نزد یهودی بود
 دیدند که پیغمبر بر مردم مسلط خواهد شد و دو نفر یکی از قبیله بنیم و یکی از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد
 و وصی او امیر المؤمنین محرم میماند پس چون صفت پیغمبر را که در کتاب دانیال دیدند بر محمد یافتند
 ایمان آوردند و مسلمان شدند از جهت طمع خلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و دلیل آنکه اسلام
 ایشان از راه طمع بود و در دنیا این است که ایشان از پیغمبر خواش میگردیدند که ایشان را بخت قابل
 عرب بفرستد و امری از ایشان بظهور نرسید که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود همچنانکه علی علیه السلام
 دشمنی میکرد با کسانی که خدا و رسول را ایشان دشمن بودند از خویش و بیکان و قومی و ضعیف بلکه شیخین را هم
 گرفتند مثل ارام گرفتن سبع تا آنکه متکلم شدند و پیغمبر را دشمن نموده که استند و بامر خلافت
 مشغول شدند با خبر رسید کلام ابن طماوس و در حدیث وارد شده است که چون ابو بکر رضی الله عنه
 خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند نامه بیدر خود ابی فحافه که در طایف بود نوشت از خلیفه رسول خدا
 بیدر خود ابو فحافه اما بعد پس بدستیکه مردم من راضی شده اند پس من امروز خلیفه خدا یم پس اگر تو نزد
 من بیایی برای تو بهتر خواهد بود ابو فحافه نامه را خواند بر رسول گفت شما را چه مانع شد از اینکه علی اختیار
 نکردید رسول گفت علی جوان است و بسیاری از قریش را کشته است و ابو بکر پس از او بزرگتر است
 ابو فحافه گفت اگر خلافت بن باشد پس من از ابو بکر بزرگترم تحقیق که ظلم کردند علی را و حال آنکه پیغمبر
 برای علی معیت گرفته است پس در جواب نوشت از ابی فحافه بوسی ابو بکر اما بعد تحقیق که نامه تو رسیده
 پس ما فیم از نامه شخص احسن که بعضی از آن با بعضی منافات دارد یکبار میگوئی خلیفه رسول الله و یکبار
 میگوئی خلیفه خدا و یکبار میگوئی مردم من راضی شدند و این را نیست مشبه پس البته داخل شود در امریکه مشکل

بشود و بر تو پیرون آمدن از ان در فردا بوده باشد اخر تو پیشانی پس در بر کار می داخل شدن و پیرون نشین
 هست و تو پیشانی کسی را که از تو اولی است پس بر سر از خدای تو می گوید یا تو خدا را می بینی و گذار صاحب
 خلافت این بدستیکه ترک خلافت امروز بر تو آسان تر و سالم تر است میگویم نسب ابو بکر یا کثیر است
 از نسب عمر و پیرو بکر محمد بهتر است از عبد الله بن عمر بدستیکه عبد الله با علی علیه السلام بیعت نکرد
 و در کوفه در نزد حجاج چیزی بنویشت پس عبد الله بن حجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبد الملك بن مروان
 بیعت کنم حجاج گفت دست من بشوئ است بپای من با عبد الملك که در شام است بیعت میکنی و
 راضی میشوی که دست خود را بمیان دست علی بن ابی طالب بگذاری و با او بیعت کنی و از جمله چیزها
 که در بصره مقرر بود و اکنون نیز متداول است که جمعی از اهل سنت امور عجیب و احوال غریبه اظهار میکنند مثل
 آنکه جانوران کزنده و افامی و حیات را میکشند و داخل آتش میشوند در حال دجبل که ضرری ایشان
 برسد و این را مخصوص خود میدانند و میبایست بآن میکشند بر شیعه و مذہب خود را باین دلیل از مذہب
 ما بهتر میدانند حتی آنکه تلامذہ شیخ عبد السلام که بهشت را میفرودخت ذکر می شغل بر و جد و نقص و غنا و ضرب
 و دوف زقیب دادند یکی از شہابہ حضور امرای پادشاہ میخوانند و با قش داخل میشوند چون فارغ شدند
 گفتند هیچ ملکی از ملائکہ بیعت آسمان نمود مگر آنکه باین حلقه ذکر حاضر شدند بسبب آنچه واقع شد از عبادات
 عجیب و اعمال غریبه پس عبد السلام امر کرد که علمی برای پادشاہ نصب کردند و بآن علم نوشتند لا اله الا
 محمد رسول الله عبد السلام ولی الله این عبادت متداول بود تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از
 عوام شیعه از توابع اعمال حیزه خروج نمود و او را میگرد که امام زین العابدین را در
 خواب یا بیداری بر او تظاهر شد و او را امر کرد که این عبادات و اعمال اسبابی بود پس آن شخص نیز انہارا
 سجدا آورد و اظهار نمود و از ایشاگردان خود تعلیم کرد و در آتش داخل شدند و جانوران کزنده را میکشند
 و اعمال غریبه از ایشان بطور میرسد و در آن اوقات من در شیراز بکفیل علوم مشغول بودم و این قصہ
 عجیبہ را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بخبر ایدم اہل قریہ من خواستند کہ این امر را بمن نشان دهند
 پس ہمہ بسیاری جمع کردند و آتش زدند یکی از ایشان عجیبہ و او کاری بسیار میخواند پس یکی کباب باوراند
 بلند کرد میگفتند یا علی ابن الحسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشان را از چشم پنهان نمود و ایشان را
 نمیدیدیم چون آتش خاموش شد پیرون آمدند و دخت خود را افشانند و آتش بعضی رختهای ایشان
 چسبیده بود کہ با فشاندن میافا و پس تعجب کردم و بد آنکہ کشف ازین سر مخفی محتاج است بیا
 ستہ امر اول آنکہ دخول آتش کردید و آن سر و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمہ است علیہم السلام

پس چگونه جایز است حصول آن برای غیر ایشان تا قصه ابراهیم علیه السلام و از ائمه منزه و او را نشاند
 قرار دادن ایشان بر او سرور و سالم پس در کتابهای اسانی مسطور است و ما بن اهل ملل مشهور و ائمه علیهم السلام
 پس روایت کرده فضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود وصیت کرد که موسی
 کاظم و امام و خلیفه او باشد پس عبد الله بن فضال که از بزرگان حضرت صادق و موسی است بگوید که حضرت کاظم
 قدس سره پس در میان خانه جمع کرد و جمعی کثیر از شیعه امامتیه حاضر بودند پس عبد الله را طلبید و فرمود که بهیچ
 اتش نروند و مردم بنده انستند که قصه امام حبیبت و چون بهیچ تمام بخواست حضرت برخاست و بار
 خود در میان ایشان رفت و بنشست و با مردم حرف میزد بعد از یک ساعت برخاست و پیرون آمد و میان
 مردم بنشست و بر او خود عبد الله گفت اگر تو کمان میکنی که بعد از پدر امامی پس نشین سجایی که من نشینم
 مردم که حاضر بودند دیدند که رنگ عبد الله متغیر شد پس برخاست و دروای خود از زمین میکشید تا از خاک
 موسی پیرون رفت و جواب اینست که دخول ایشان هر گاه مقارن بشود با طهارت معجزه اینچنینه و امام و
 بوده باشد برای ظاهر کردن دین حق جایز نیست جاری کردن آن بدست غیر صاحب حق و دلالت میکند
 باین آنکه در عصر باکی از اهل خلاف که مار و کرم میکشید و با ایشان داخل میشد بر یکی از شیعه که این امور را و ظاهر
 نمیشد فخر میکرد و بمباهات میبود و بشیعه میگفت که اگر دین تو بر حق است پس بیا که باین اتش داخل شویم پس
 حبیبت مرد شیعه را واداشت که با شخص میان ایشان رفت مرد تنی بخواست و شیعه بسلامت پیرون آمد
 اردوم در سبب جریان این امر عجیب بدست اشار اهل سنه و سبب این است که خدا بخل
 چنانچه در اجزاء صحیح است قسم بذات پاک خود یاد کرده است که عمل بحکیم از زبان و بدان صنایع
 گفته و جزای آن عمل را در دنیا بدارد آخرت با و رساند ایامی پس که ابلیس چون شش هزار سال خدا را در
 آسمان عبادت کرد و قصدان ملعون از آن عبادت آن بود که ثواب و پویشی با و برسد و اگر غرض او ثواب
 آخرت بود هر این خدا تعالی سلب توفیق از او نمیکرد تا آنکه از سجده اوم با کند پس ازین جنبه او را بر بنی آدم مسلط
 کرد و او با او آنچه بخود است از قدرت و سلطه و خدا میفرماید وَ مَنْ يُؤْذِ حَوْثَ الْآخِرَةِ يُؤْذِهِمْ مِنْهُمَا وَ مَنْ يُؤْذِ
 حَوْثَ الدُّنْيَا يُؤْذِهِمْ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ بَعْنِی کسی که بخواد دفع آخرت را امید بهم و از آن
 آخرت و کسکه بخواد دفع دنیا را امید بهم او را از دنیا و نیست از برای او در آخرت نصیبی و پیوسته ای مخالفین
 و کسانی که تابعیت ایشان کرده اند مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند
 از ثواب آخرت بسبب اتقاء شرط قبول که ولایت اطمینت است پس سیده است بایشان ثواب دنیا
 بجزای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشان را از دخول بهنیم و اتش موزنده آن بدخول در اتش دنیا بدو

ترجمہ کتاب زہر النع

سوفن و انور بہشت و علماں پیران صاحب جمال ہجو و ازلذات باقیہ احزت بلذات فاینہ دنیا و دلالت
 مہکنہ باین اچہ و ارد شدہ است در احادیث کہ امام ابو الحسن موسیٰ ابن جعفر علیہما السلام در وقتی کہ در بغداد
 بود بعضی شیعہ بحدیث او عرض کردند کہ در میدان بغداد شخصی کا فرشتہ و خلق بسیار بدور او جمع اند و
 ہر یکت را از خیمہ او خبر میدہد پس حضرت ہونعی کہ کسی اورا شناسا نہ چون بیان مردم رسید باین شخص فرمود
 چیزی در دل خود کہ از ان خبر دہ پس اورا خبر داد حضرت دست اورا گرفت و از میان مردم بیرون
 اور دو باو گفت بچہ خیر باین مرتبہ رسیدی و حال انکہ خبر داد ان رضایار از لوازم نبوت است ان شخص عرض کرد
 بسبب مخالفت نفس و عواہش ان باین مرتبہ رسیدہ ام حضرت فرمود اسلام را بر نفس خود عرض کن پس
 ان مرد پیرہن پر کشید و متفکر شد بعد از ان ہر بار دو و گفت نفس من اسلام قبول میکنی حضرت فرمود پس
 واجب است کہ اسلام را قبول و مخالفت نفس نائی پس سلمان شد و ہمیشہ بخدمت حضرت میرسید و بہ
 مجلس میآمد روزی حضرت یکی از اصحاب فرمود چیزی در دل خود بگوشایدین مرد را خبر دہ چنانکہ قبل ازین خبر
 میداد پس از اخبار عاجز ماند و پھر شد و گفت باین رسول تہ در وقتی کہ کا فر بودم باین مرتبہ بودم و اکنون
 کہ سلمان شدہ ام از ان مرتبہ افتادہ ام حضرت فرمود ان جہرامی عمل تو بود کہ مخالفت نفس میکردی و اجور
 در اخوت برای تو بود و چون خدا تعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جہرامی تو در اخوت تو خواہا
 و جہرامی دینار از تو گرفتہ است پس از خود خوشحال شد و ہمچنین انکفار ہند پس بدستیکہ ایشان ریاضات
 شاقہ میکشند و کمان میکشند کہ ریاضت بہترین طاعات است پس بعضی از ایشان دستہای خود را بلند
 میکشند تا دوازہ سال بلند میدارند و بعضی از ایشان دین مدہ بر زمین می نشینند و مثل این ریاضات

پس ہر گاہ فارغ شدند امور غریبہ و کار ہای عجیبہ از ایشان مشاہدہ میکرد و وفیت این
 مگر سبب بودن این ریاضات ثواب اچہ در انہاست از شفقت با و ایشان را در اخوت جاری
 نیست و اہل ریاضات در آیام جاہلیت چنین بودہ اند پس ایشان عبادت شاقہ کمان خود میکرد
 و بعضی اجرو ثواب ایشان کہانت برای ایشان میسر میشد و شیا طین برای ایشان نازل میکرد و بدہ
 اچہ از آسمان می شنیدند بایشان خبر میدادند و ہر یکت از کابین و گاہیہ از قبل از زمان ہجیرہ شیطانی بود کہ
 اورا از غیب خبر میداد و او مردم میکفت و باین جہت اموال مردم را می گرفت و خدا تعالی میفرماید هَلْ
 أَكْبَرْتُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينَ نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَقْلٍ مُّثْقَلٍ أَلَيْسَ لَكُمْ بِمُطْعَمٍ لِّمَنْ تَارَكْتُمْ أَنْ تَكُونَ
 شِطَّاطِينَ نازل شود بر ہر دروغگوی کناہ کار و شاید کہ در اخبار صحیحہ آیدہ باشد انکہ کسی است کہ جہرامی عمل

باخرت میماند و لیکن بہشت میرود و زیرا کہ بہشت بر کفار حرام است چنانچہ مرویست کہ مردی مؤمن
 پہلا کفر آئندہ بود پس از ہلا و اسلام کر حجت و بلا و شرکین آمد شخصی مشرک اورا چنان گفت کہ در حجت بسیار
 با و نمود چون روز قیامت شود حق تعالی بآلکت جنم میفرماید کہ این کافر این مؤمن را یکشب طعام داده است
 و کافر از اجابی در بہشت نیست اورا بہ جنم داخل کن اما با تش کو کہ اورا انوراند و ادیت نکند و صبح و شام
 طعام با و بدہ از غیر طعام اہل بہشت و همچنین وارود شدہ است در احوال بادشاہ عادل نوشیروان سبب
 اجر عدالت او در احوال حاتم بحجۃ جو داو امر سوم در سبب جاری شدن این امور است بدست
 بعضی عوام شیعہ و شاید کہ بعض عوام مشتبہ بشود لیکن جریان و میسر شدن آن برای شیعہ بسبب
 آنست کہ اعراض و اصب اہل سنتہ بر ما وارد نشود و القای شبہہ نکنند و تحقیق کہ نوشتہ ایم
 این بحث را در جلد دوم از کتاب نوادر الاجار و مسکن النجون در حکم فراز از طاعون **فصل**
 از حضرت پیغمبر مرویست کہ فرمود بدستیکہ من مردی شتم مثل شما و شما از من خاصہ میکنید و شاید
 کہ بعضی از شما انانہ باشد بحجت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او پنچہ ششوم از و پس کسی را کہ برای
 حکم کنم بہ چیزی رخنہ بر آورد و پس باید نیکو دارا پس بدستیکہ جدا کردہ ام برای او بارہ از آتش
 مؤلف کتابت نعمت اللہ بحسنی عقی قد عنہ گوید بدستیکہ انبیاء علیہم السلام حکم میکردند با بین
 مردم بظاہر شریعت بمقتضای تقریر طرفین و اما داود علیہ السلام پس بمقتضای حق حکم میکرد و چون بنی
 امیرئیل ہمت با و میماند اختہ بسبب تحقیق بعض احکام او از طور عقل پس رجوع کرد بعقل شاپہ و اما میرالمؤمنین
 پس طرفین را بطلا یافت فکر و دقائق خیال با قرار میآورد و بچنانکہ از فضا یابی حضرت ظاہر میشود پس ہر گاہ
 حکم بر او ظاہر میشد عمل میکرد بدون آنکہ شاہد بطلبہ مسئلہ ہر گاہ شخصی مالی از دیدہ غصب کند و
 با و نہ بد تا آنکہ زید بمیرد و مال ہوارث او برسد و وارث او بمیرد و مال ہوارث او انتقال نیابد و ہم
 چنین اگر مال ہوارث زید یا وارث او رد کند در روز قیامت برنی الذمہ خواہد شد و اگر وارث
 زید مال با غاصب صلح کند بکثر از مال مغضوب یا جہل وارث بکبت ان یا علم او و نبودن شاہد یا
 عدم ممکن از ہم گرفتن جمیع برنی الذمہ میشود بقدر پنچہ ہوارث داده است و تتمہ بدئمہ او باقیست
 کہ در روز قیامت از او میگردد بلی خلاف واقع شدہ است کہ مثل این جفی کہ از مالکت ہوارث از
 وارث ہوارث دیگر رسیدہ باشد کہ ام یکنان ایشان در قیامت مطالبہ میکنند صاحب ثلث
 یا وارث اخر بعضی گفتہ اند کہ وارث از مطالبہ میکنند زیرا کہ حق از نامی ایشان با انتقال باقیہ است
 و پنچہ در احادیث صحیحہ وارد شدہ است و در باب عدیث ان قابل شدہ اند ان است کہ صاحب

خواست اول از میکرد و آنحضرت صادق مرویست که مالک جینی چیزی از یا حین بنحضرت داد پس
 آنحضرت از گرفت و بگرد و بر چشم کشید و فرمود کسیکه چیزی از یا حین بگیرد و بکشد و بر هر دو
 چشم بگذارد و بگوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد ریحان بر زمین نمی افتد تا آنکه خدا تعالی او را بسیار مرد
 میگوید ریحان بر نبات است که ساقه داشته باشد خواه شکوفه و گل داشته باشد یا نه و درختی که گل داشته
 باشد ریحان نیست در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که چند بادستر حیوانست شبیه سبک
 ابی و سبک نیست و یافت نمیشود مگر در بلاد فحان و آن مثل کرک است و دندان او سرخ و بسیار خوش است
 و پادار و دم آن دراز و سر آن مثل مرغان است در وی او مد و راست و بر سینه خود راه میرود و چهار
 خصیه دارد و در ظاهر و در باطن و هرگاه صیاد بدنبال او بقیقه که از آنجمله سنگی که در میان خصیه او
 شکار کند میکرد پس هرگاه صیاد از پی او بقیقه و در گرفتن او سعی کند خصیتین خود را قطع میکند و میاندازد
 و میکشد و اگر صیاد خصیه را نه بیند بر قفا میخوابد و خصیتین البصیا و نشان میدهد که بدنبال او رفته
 و هرگاه خصیتین باطن قطع کند خصیتین ظاهر را بجای آن میکند و در باطن بعضی آنها میرویید و در خصیه
 آن چیزی هست شبیه بخون یا عسل و این حیوان در میان آب میروید و زمانی طولانی میماند پس بیرون میاید
 و اکثر اوقات در میان آبست و ماهی و سرطان میخورد و در خصیه آن نزد اطباء خاص بسیار دارد و اما
 بخش حرام است پس بدو ابا بن جابر نیست مگر بقول بعضی از علماء از ضرورت با جانه طبیب حاذق
 از ابن عباس مرویست که یکی از پادشاهان مخفی بیرون میاید و در ملک خود میکرد و یکسوی او را نمی شناخت
 روزی دید که شخصی شیر کاو خود را میبرد و شیر آن بقدر شیر سی کاو بود پادشاه با خود گفت که این کاو را
 بگیر چون شخص فردا آن کاو را بدوشید بقدر نصف شیر هر روزه بود پادشاه بصاحب کاو گفت چرا
 شیر کاو کشیده است گفت پادشاه در باره رعایا نیست بد کرده است و هرگاه پادشاه ظلم کند یا نیست
 بد داشته باشد برکت از همه چیز میروید پس پادشاه غم کرد که کاو را بگیرد و هرگز قصد ظلم نکند روز دیگر
 که کاو را بدوشید بدقت روز اول بشرداد و روز دیگر نوشته اند که مغرور نکند ترا درازی
 ریش پس بدوشید که بر ریش دارد میکویم در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بز را
 بر صاحب تب ریح یا کسیکه صدراع داشته باشد بیا و بز در دفع خا بدشد و اکثر ریش دراز قابل
 نیست مگر بر حق را گفته اند وقتی که جوجه مرغ از میان تخم بیرون آمد متغیر او را بگیر پس اگر حرکت کند
 نراست و اگر ساکن شد موده است و این اشاره است بآنکه مرد باید همیشه متحرک باشد
 این خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغی بریان نزد او گذاشته بود مردی فقیر آمد و از

خبر غیبت اور محروم رد کرد ان شخص مردمی صاحب دولت بود بعد از آنکه زمانی دولت از دست
 او برقت و میان او و زن معارضه بهم رسید و او اطلاق گفت و زن او بدیکری شوهر کرد اتفاقاً روزی
 با شوهر ثانی طعام بخورد و مرغ برپائی نزد او گذاشته بود فقیری آمد و چیزی طلبید مرد زن گفت مرغ را
 باورده چون نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول است گفت این شوهر اول منست شوهر ثانی گفت بخند
 قسم که من همان فقیرم که نزد اوادم در وقتی که طعام بخورد و مرا محروم بر گردانید خدا تعالی لعنت و اہل اورا
 من و او بسبب آنکه شکر او بجا نیاورد در حدیث است کہ طالب دنیا مثل کرم کج است یعنی
 یعنی بحریص جمیع المال تہ و تلجوا و بیعی و یا مدع کہ و دہ البغضاتنیہ بیلکما و غیرہا یا الذی تنسبہ
 منقطع یعنی فانی میکند شخص حریص خود را جمیع کردن مال از برای حوادث است آنچه از او باقی میماند و آنچه
 بجا میکند و مثل کرم فراق میکند اورا آنچه بسیار از غیر کرم بچہ کرم بسیار منقطع میشود ذباب
 یعنی کس از ذباب میکشد زیرا کہ ہر گاہ ذب یعنی رانہ میشود آب یعنی بر میگردد و رجز است کہ روزی
 متاع بن سلمان بخانہ کعبہ تکیہ کردہ بود پس گفت سوال کنید از من قبل از آنکہ مرا نیاید بر سید از من آنچه
 ز بر عرض است تا آنکہ جزو ہم شمار شخصی از او پرسید اول سالی کہ حضرت او متحج کرد کہ ہر اورا تراشد گفت
 دیکر یا و گفت معامی کس در بالای شکم او یا این است پس بخیر شد میگوید اہل علم اتفاق دارند
 بانکہ قول سلونی از خدای تعالی امیر المؤمنین است و کسی کہ غیر از او از آن گفت فضیحت شد و حجت کشید
 و چون قنادہ از شام بگوفہ آمد روزی گفت بدستیکہ علی بن ابیطالب در مسجد شام این فرمودہ است
 سوال کنید مرا قبل از آنکہ مرا نیاید و من ہم میگویم مثل گفتن حضرت پس مردی برخاست و از او پرسید
 کہ مورچہ کہ با حضرت سلمان حرف دزد بود یا مادہ پس ساکت شد و طاقت جواب نہ داشت
 ابن سعد گوید در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز موسی بن عیینہ جاکم کہ مان بود و از حسن سلوک و عدالت
 کو سفند و کرک و خوش با ہم انس میکردند اتفاقاً شبی کرک کو سفند گرفت و پارہ نمود مردم کہ مان
 گفتند نیست این کہ بسبب فوت مرد صالح یعنی عمر چون ملاحظہ نمودند معلوم شد کہ ہا شب عمر مردہ بود
 و فوت او در بیستم رجب سال یکصد و سیست و یک بود مدت خلافت او دو سال و پنجماہ بود
 از ابن عباس مرویست کہ پیغمبر فرمود و اہل بہشت شدم کہ کی در اینجا دیدم کہم کرک در بہشت چہ میکند
 کرک گفت سر ہم یکی از اعوان ظالمین را خورده ام پس مرا بہ بہشت اورند ابن عباس گفتہ است این
 در وقتی است کہ کرک سپرد اورا خورده باشد پس اگر کرک خود اورا بخورد و برانہ در علی عیینہ سپرد
 و اما سفوف پس گفتہ اند کہ دو نوع است ہندی و مصری و بعضی از سفوف در بجر قلم و بلاد حبشہ ہم میرسد

و آنچه در دریاست مایه میخورد و در وقت که آتش تخم میست تخم در میان مل سیکارد و در بهما بخاموله
 میشوند و پرورش مییابند ماده ان دو فرج و زنان روز گردار و مثل سوسمار و از عجایب احوال انکه هرگاه
 انسان را که دید پس اگر انسان قبل از تنفوق خود را با سب برساند و خود را بنویسد میمیرد و بهترین تنفوق هم از
 حیثیت تجربه و هم از حیثیت قیاس زانست بلکه میتوان گفت که این خاصیت مخصوص نر است و نخر
 از اعضای ان یکطرف دم و پشت است و تنفوق بندگی طول ان بعد از دو ذرع و عرض ان نیم ذرع است و
 انکه است کسی که تنفوق را بگوید که او بر پا می شود میگوید جز داد مرا یکی از فضلای سادات بطسید نوزالدین
 برادر سید محمد صاحب مدرک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان سال کبیر از صد انکه پدر او شخصی
 دیگر با طرف بلا و قدس و خلیل سفر فتنه بودند و در اینجا چشمه ای بود که تنفوق در ان بهم میرسید و میبند
 که قلیل از مردم اینجا چون سید و رفیق او بان چشمه رسیدند رفیق سید پاده شد که قضای حاجت کند
 سید با نظار او ایستاد تا سوار شد و قسم میخورد که از وقت سواری ذکر و حرکت کرد و دوازده بار از ان
 منی او شد و همه اینها بسبب استعمال ان آب بود ثمالی در کتاب ثمار القلوب گفته است که
 بهرام کور در تیر اندازی مهارتی تمام داشت روزی با کثیر خود بیگ شتر سوار بود و شکار میرفت آهو
 بسیاری دیدند بهرام کثیر گفت میخوام ماده انرا مثل نر و زانرا مثل ماده کنی پس بهرام تیری که دو شجه
 داشت با هوئی نر انداخت و هر دو شاخ او را بر کند و تیر دیگر که دو شجه آهویی ماده انداخت
 و در میان سرا و بجای دو شاخ بنشست پس کثیر گفت با و میخوام که سم او را بکوش او باینتر بجای پس
 گلوله برنج کوش او را انداخت آهو دست برداشت که کوش خود را بخاراند بهرام تیری انداخت که
 سم او را بکوش او بد و حنت پس کثیر از شتر فنیاخت و با و گفت میخوام سنی که عجز مرا ظاهر ساز
 پس شتر بر سر او را اند و او را بکشت نمود از مالک بن دینار منقول است که گفت مثل قاریان ان زمان
 مثل کسی است که تله بر زمین گذاشته بود و گنجشکی پا به و نیل گفت تو کیستی گفت مردی عابدم که از معاشرت
 مردم ملول شده ام گنجشک گفت چرا در میان خاک نشسته تله گفت از راه تواضع و فروتنی نجاک
 نشسته ام گنجشک گفت چرا که تو خم شده است تله گفت از بسیاری رکوع و سجود و گنجشک گفت این
 راه چیست که بر دهن داری تله گفت از مال دنیا بمن را دارم و میخوام که بر روزه داران بدهم پس گنجشک گفت
 من بسیار کرسنه ام اگر حرمت میکنی و بمن میدهی در نهایت استحقاقم تله گفت بسم الله کثیر گنجشک
 متفاد زد که دانه را بگیرد تله نکردن او افتاد پس تله گفت پناه میبرم بخدا از کسی که گفتار او این و رفتار او
 چنین باشد اگر همه عباد مثل تو مردم را کولان نهند پس عبادت در این اوقات خوب نیست

نکته دوم در تیر اندازی

ترجمه کتاب زیر القوس

حضرت صادق فرمود چه شود شمار که خود در دفع میانند زید مثل قتاد بن ربعه در دفع بر صاحبش
نوشته میشود که در دفع در جنگست و در دفعیکه برای اصلاح ذات البین باشد و در دفعیکه مرد زن بگوید تا آنکه
او را راضی کند میگویم این سه نوع از دفع را شایع بخور کرده است اما در دفع در جنگست که شریعاً جایز
باشد پس قول حضرت علیه السلام که حرج خدعه است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مقابل عمرو
بن عبید و که با هزار سوار مقابل بود ایستاد و عمر و شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد حضرت فرمود کمان میگردم
که گویا اسکان بر من فرود آمد حضرت عمرو فرمود ای عمرو معاون مبادی و حال آنکه تو شجاع و دللوری عمرو
بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی باور زد و هر دو پای او را بلند داشت چون همراه آنحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورد پیغمبر فرمود او را کوفتی حضرت عرض کرد علی یا رسول الله حرج خدعه است و بود پیغمبر
بر گاه راه را میگردد بجنگ قومی برود اظهار میکرد که بجنگ بخیز ایشان میروند تا آنکه خبر ایشان رسید که جنگ
بتوکل با هر قل قهر و دم پس آنحضرت توبه نکرد سبب طول سفر و از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست که
ایشان باستعداد تمام بیایند و آنجا با ایشان را با اسباب و نذارت طاقت کند و لشکر آنحضرت
در آن سفر نیست و پیغمبر از قهر و دم حضرت یکی از اصحاب فرمود مؤمنین این شکر البشار امر عرض کرد
مؤمنین ایشان نیست و پیغمبر از قهر و دم پس میان هر هزار نفر یک مؤمن بود اما در دفع برای اصلاح ذات البین
پس در حدیث وارد شده است که صلح در دفع کو نیست و ثواب راست گویی برای او نوشته میشود
باز ای در دفع او و ازین جهت رفته اند جمعی از اصحاب که از آن جمله است شیخ معاصر ما در شرح اصول کافی
سوی آنکه این سه فرد از افراد در دفع واسطه اند باین راست و در دفع پس خبر را نوشته قسم کرده و دلیل
بسیار برای او آورده است که اینجا محل فعل آنها نیست و اما در دفع گفتن مرد برای ضایع نه وجه یکی از
مشایخ ما در نظر فایم گفت ای فرزندان من از راست که چشم و مژه صاحب زن مجروح و زانوی او سرخ باشد
زیرا که هر وقت از خانه بیرون میرود زن باو میگوید پیر من رنگین و مقلعه نقش و فلان دخت و فلان
طعام را میخواهم باید برای من بیاوری پس هر یک از اینها را که زن بگوید مرد دست چشم میگردد
و میگوید چشمم چون از بازو بر میگردد زن باو میگوید فلان چیزی را چو نیاوردی فلان را چو نیاوردی
کردی مرد دست بر زانو میزند میگوید چشمم فراموش کردم و از خاطر م رفتم مترجم گوید چو
کلام بکذب و افراد آن مخبرند مناسب که انسب که صدق و مراتب آن نیز ذکر شود پس میگویم
بدانکه صدق عبارتست از مطابقت جمیع احوال با واقع و مختص نیست بصدق در کلام بلکه صدق کلامی
اوست که مراتب انسب و کمال صدق بدو امر است اول آنکه توبه یعنی کلامی که معصود از آن کلام

اللاغ

معنای غیر ظاهر باشد در حال اختیار بدون ضرورتی که متعلق بدین با دنیا باشد و توبه در کلام الله صلوات الله
 علیهم بسیار است و اغلب آنها نتیجه مصلحت تقیة است و در بعض کلمات ایشان توبه برای مصلحت دیگر
 نیز وارد شده است مثل کلام حضرت که بخاتم خود فرمود اگر در خدمت تقصیر کردی ترا خواهیم زد مثل آن
 صحابه عرض کردند زدن الاغ کدام است فرمود زدن آنکست بقدریکه بر او راست مستقیم بشود و مثل قول پیغمبر
 صلی الله علیه و آله که در مطایبه میفرمود زن پروا خن بهشت نمیشود و مثل اینها امروز مراعات صدق
 با خداست و در الفاظیکه مناجات با آنها میکنند پس یکدیگر بگوید و حجت و حقیقت و حال آنکه در اول این غیر از
 خدا ممکن باشد یا بگوید یا یک بعد و بنیاد پرستش کند پس دروغ میگوید زیرا که در آوردن سجده و توجه با او
 عبارت از انصراف روی دل است و توجه قلب محتاج است مگر بعد از فراغ دل از غیر و عبادت عبارت
 از تدلّی و فرمان بری پس هر که دنیا را دوست دارد و اهل انزافروشی کند و بنابر عبادت کرده خواهد بود
 و کسی که خدا را عبادت میکند که از بندگی دنیا آزاد باشد بعد از آن صدق بر چند نوع است صدق در غایت
 که اخلاص عبارت از اینست و صدق و غم یعنی جزم قوی بر امر خیر و حصول اسباب در زمان آید مثل
 غم بر صدقات و عدل گر مالی یا ریاستی با او برسد و صدق در عمل یعنی سادگی کردن ظاهر با باطن یعنی
 چه کند که اعمال ظاهره او را دلالت نکند بر کسی که در باطن متصف بان نباشد نه آنکه اعمال ظاهره را
 ترک کند بلکه باطن را بتصدیق ظاهر بکشد و این غیر از ترک ریاست زیرا که ریاست عبارت است از شرف
 بعمل را می آنکه مخلوق را خوشنود کند و صدق در عمل غیر از این است زیرا که بسیاری از بندگان نیاز می
 و خود را به بنیاد خضوع و خشوع و امیدارند و حال آنکه باطن ایشان از حقیقت خضوع و خشوع غایب است و حقیقت
 نماز غافل اند و از این جهت گفته اند بساطواف کشنده هست در خانه کعبه و حال آنکه در حراسان است و این
 باب کلامی طولانیست که اینجا محل ذکر آن نیست و صدق مطلق عبارت از انصافست بر جمیع این مراتب
 فضل از حضرت پیغمبر مردیست فرمود کسی که چلپاسه را بکشد پس کویا شیطان را کشته باشد و هر مولودی
 که متولد میشد سجده پیغمبر صلی الله علیه و آله میاورد و ند پس برای او دعا میکرد و چون مردان متولد میشد
 و سجده حضرت آوردند فرمود این چلپاسه و ملعون بن ملعون است و ازین جهت در اخبار وارد شده است
 که حبیبی امیه بعد از مردن چلپاسه میشوند مولانا قطب الدین پیری صاحب جمال دید که در میان
 جمعی کل کاری میکرد پس از کل بصورت پیر حکیم مولانا گفت یا ایستنی کنت ترا با یعنی ایگاش که من خاک بودم
 رفیقان پیر را گفتند مولانا چه میگوید گفت بقول الکافری الیه کنت ترا با پس مولانا جمل شد
 شاعر گوید و شاید که این شعر از حضرت امیر المؤمنین باشد قد قبل ان الاله ذلوله و ان رسول الله قد

گفت: ایستاده و رسول معاً من لسان الوری فکیف انا یعنی تحقیق گفته اند که خدا صاحب اولاد است
و رسول خدا که این است نجات نیافته اند خدا و رسول با هم از بان مردم پس چگونه من نجات بیابم
شلی گفته است هر چه از روی رعیت و شهنشاهان می پس تو از خورده و آنچه را بدون رعیت بخوری پس
اورا خورده است در حدیث صحیح وارد شده است که هر که از رشید بخدمت حضرت کاظم
علیه السلام عرض کرد چرا قبول میکنی که عامه و خاصه شما را پیغمبری الهی علیه السلام نسبت بدیند و شما بگویند
پیران رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی و پیغمبر جد باری شما است حضرت فرمود اگر پیغمبر دختر تو را خطبه کند
آیا قبول میکنی فرمود گفت بل و نفر میکنم بان بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر مرا خطبه میکند
و من دختر را و پیغمبرم زیرا که او پدر من است و پدر تو نیست هر دو گفت احسن یا موسی و در حدیث دیگر
وارد شده است که حضرت فرمود زن من برادر ارم است و حلال الانا بکم یعنی و حرام است بر شما زنهای
پیران شما و در اخبار است که ما شما پیران رسول الله زیرا که خدا در این باب علیه السلام فرموده است و
انسانا و انباکم و ما پیغمبر خود را پیران او مگر حسین علیهم السلام و اخبار با معنی بسیار است و در این حدیث
و لاتی هست با آنچه رفته است بان سید و جعفری که پیغمبر دختر را پیر است حقیقه و کسی که مادر او از بنی
با شما است از سادات ائمت و احکام سادات در همه احوال با جاریست و ادله بسیار بقومی بودن این
قول و شرح تنزیب و استبصار ذکر کرده ایم و رفته اند بسوی ان جمعی از شیخ ما از ما صریحاً رفته اند
محمد بن و احادیثی که معارض اند با این با وجود سند محمول اند بر تقیه یا بر نوعی از نادانان چنانچه در آنجا ذکر کرده ایم
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که منافق نمیشود از چار خصلت همسایه که او را از دینت کند
و شیطانی که او را اغوا نماید و منافقی که از پی او برود و مؤمنی که با جدی کند و این مؤمن او را از بنی برتر است
زیرا که او در باره این مؤمن سخن میگوید و همان سخن در باره خود صادق است و از آنحضرت مرویست
که کسی نیکو و بارشگاه گنجه طواف کند و در رکعت نماز بگذارد نوشته میشود برای او ششصد رحمت و اندوخته
میشود از ششصد رحمت و بکنده میشود برای او ششصد رحمت و برآورده میشود برای او ششصد رحمت حاجت
از حاجتهای دنیا و مثل آن از حاجتهای آخرت را وی میگوید عرض کردم این ثواب بسیار است حضرت
فرمود اما خبر دهم ترا پیغمبری زیاده ازین کفتم علی فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن افضل است از
یکت حج و یکت حج و یکت حج همچنین بشمار داده حج عماره جعفری روایت کرده است که حضرت
صادق علیه السلام داشت که هرگز از او جدا نمیشد و پیوسته بخدمت آنحضرت بود و روزی آنحضرت از
میرفته و با او غلامی سندی پس متوجه شد و غلام را ندید باز نگاه کرد و غلام را ندید بار سوم که نگاه کرد

ضعف
مؤمن

اورانند به دفعه چهارم که نگاه کرد و او را دید با و گفت باین الفاعله کجا بودی حضرت دست مبارک بلند کرد و بر روی آن شخص زد و گفت سبحان الله ما در او را دشنام میدی خیال میکردم که تو صاحب درج و بندی معلوم شد ترا بر بنیر کاری نسبت آن شخص عرض کرد جعلت فداک ما در او سندی و شکر که است حضرت فرمود ایا میندانی که هر امتی را کما حق است دور شو از من پس هر که آن شخص را بخدمت حضرت ندیدم تا آنکه مرا کینا ایشا را جدا ساخت میگویم در بخدیش و غیر این حدیث و لاتی هست بآنکه جایز نیست دشنام دادن و طوایف مسلمین و کفار از نا زبر که برای امتی کما حق است که میان ایشان معروف است هر چند که آن نکاح نزد باطل است پس جایز نیست نسبت دادن زنا با ایشان مگر آنکه زنا در آن مذنب واقع بشود مثل آنچه اتفاق شد برای یزید و عمرو بن العاص و زنا با بن ابیه و مثل ایشان پس بدستیکه نسب ایشان با بن مسلمانان معروفست زنا و این جهت وارد شده است نسب ایشان زنا و این حدیث نیز مستفاد میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست و این صیقل روایت شده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسید از آنچه روایت شده است که فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب گفتم چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخوابی بر بید بگوئی کجاست کسیانکه ترا ساختند چه شود ترا که حرف نیزنی میگویم این یک نوع است از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع بسیار مثل در فانی بودن دنیا و در موت و احوال و احوال قیامت و آنچه در قیامت روی خواهد داد و با جمله مراد تفکر تفکر است که در قیامت نافع باشد و محقق در وجه فضیلت تفکر در احوال گفته اند که تفکر عمل قلب است و قلب شریفترین جراح است پس عمل او فضل اعمال است از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که گفت خداوند احتیاج نمیکند بر کسی از بندگان پیغمبر فرمود که تو همچنین پس بچکس نسبت مگر آنکه احتیاج بر دم دارد گفت پس چه گویم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوند احتیاج مگردان مرا به بدان خلق تو گفت یا رسول الله بدان خلق خدا کیانند فرمود کسانی اند که هرگاه بدیند منت میکند از هرگاه ندیند عیب میکشند از این عباس مرویست که خدا تعالی بحضرت داود و داود وحی فرستاد که یاد او بگو نطالمین که مرا بخوانند پس بدستیکه واجبست بر من که بخوانم کسی را که مرا بخواند و خواند من نطالمین این است که لعن کنم ایشا را میگویم این حدیث تادیبی است برای ظالمین که دست از ظلم بردارند و ظالم اطلاق میشود بر کافر و بر کسیکه حقوق مردم را ظلم میکند و بر کسیکه بفرض حق ظلم میکند بسبب از کتاب گناهان در بعض کتب مذکور است که شخصی در موسم حج همیان خود را بعرافات فراموش کرد چون برگردید که از او پرسید و میمون بسیاری در آن صحرا دید پس پرسید و خاست که برگردد و او را از گردن برگردا گناهان حجابیم که در آنجا

سجاکه داشته اند و پاک بر کرده اند میگویم در تجدید دلالتی است بآنکه اعمال درین نشاء
مجموع میشوند همچنانکه در قیامت میشوند علی خلاف واقع شده است در معنی بجهت بعضی گفته اند که اعمالی که
درین دنیا اعراض اند در قیامت جواهر میشوند و صاحب آنها و غیر او بآنها نظر میکنند و بعضی گفته اند که
خدا بقالی بآیای هر عملی از اعمال جهری از جواهر خلق میکند مثل آنکه حیات بازاری اعمال حرام و صورتی برای
نیکی و مردان و ولدان بازاری اعمال صالحه مثل نماز مخلوق میشود و قول اول مدلول بسیاری از اخبار است
و تحقیق محقق کرده ایم این را در شرح توحید بعضی که مریدی بران متصور نیست هر که خواهد با بنجای رجوع کند
گویند طایری بنکو صورت خوش او از بد میان نقش با و از می بسیار خوب خوانند که میباید پس یکی از
طیور بیاید و بر بالای قضی و بنشیند و او از می نمود و بر خاست و پرواز کرد پس مرغی که در نقش بود سوار
شد و ترک خواندن نمود صاحبان او را بخدمت حضرت سلیمان آورد و از سکوت او شکایت نمود و طیور
گفت بانی من مرغی که بر بالای قضی من آمدن گفت و بسبب حضرت و از روی وطن و جرح بر غنبت
و گرفتاری خود صد میکنی و صاحب تو ترا برای او از توجیس کرده است پس سبکت بشود تا بجات بیایی
و صبر کن که طفر خواهی یافت بدینکه سکوت شعبه ایست از ترک پس من سبکت شدم و خود را از او
حساب کردم تا بجات بیایم حضرت او را خرید و انرا دم نمود بدانکه در اجزاء داده است که نتجبت
دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول نش و ذکر کرده اند جمعی از اصولیین
از آنجمله شهید ثانی در بحث آنکه جمع محلی بالف و لام افاده عموم میکند در جائیکه عیدی نباشد آنکه از
فروغی که باین قاعده متفرع میشوند این است که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعد
دخول باتش زیرا که خدا اول خدا خبر داده بآنکه از مؤمنین و مؤمنات کسانی اند که داخل جهم میشوند
مؤلف کتاب کوید ایمان یکبار اطلاق میشود بر آنچه مراد است از اسلام است پس شامل است کسی را که
گویند شهادتین است و شامل است جمیع فرق اسلام را و اکثر موارد اطلاق ایمان در اصول اسلام
انبعثی است و بپاشد مؤمن در این تنگام متقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن خاص کسی
است که منضم کند با شهادتین و لایست اطلاق را علیه السلام و ایشان فرقه ناجیه اما سیه اند و مؤمن
باین معنی شایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امانیه پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانی است
پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم بدخول هر یک از فرقه امانیه باشند معلوم نیست نه در کتاب
و نه در سنی علی شاید ظاهر بعضی آیات و اخبار شود و معارض است با حدیثی که واضح ترند هم از
حیثیت سند و هم متن با وجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقه امانیه باتش قابل تأویلند

و عذاب ایشان سبب اعمال متعبد و ارد شده است که بغیر از آتش خواهد بود زیرا که انواع عذاب منحصر در جمل جنم نیست مرویت که حضرت عیسی با جوایزین سکی مرده دیدند جوایزین گفتند این سکت چه بدوست حضرت از راه طعنه فرمود چه سفیدند دندانهای او سبب آنکه دشنام نمیداد و مراد آنحضرت این بود که سر او راست مرد مرا آنکه قتیق امور نیکو کنند و آنحضرت فرمود اینها می زمان مانند کس نمی شنید مگر بر جراحات بدن و عیوب ان و فرمود مثل کسیکه مواظظ سخنان مرد را بشنود و حکایت کند از آنها مگر عیوب آنها را مثل مردیست که قدری کوفسد دارد و سکی در میان آنها باشد که آنها را پاسبانی میکند شخصی از او کوفسد می طلبید با و بگوید در میان کوفسدان برو و هر که را مگر آنکه میخوای چیست اگر کن شخص در میان کوفسدان برود و سکت را اختیار کند و کوفسدان را بگذارد و ازین جهت وارد شده است که برادران این مان جوایزین عیوبند گویند که بشی موی طحون بول میگرداناکاه عقرب ذکر او را بگزید و وجع میگرد و طبیب با و گفت باید جماع کنی تا سم از تو ریخته شود پس با کثرتی بندی جماعت نمود و بزید طحون از ان لطفه جنبه که بستم مزوج بود متکون شد و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است به پرستار زیود و بنود و هر چند بنفاد و پشت باشد و باین امام حسین و بزید طحون و شمشیری اصلی و فرعی هر دو بود اما عداوت اصلی پس در یک شکم دو سپهری عبد مناف متولد شد با ششم و اُمّیه و پشت بر دو هم چسبیده بود عبد مناف ایشان را با شمشیر از بجهت کینه ساخت پس اولاد ایشان حرب بن امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بر روی هم دیگر کشیدند و میان ابی سفیان و ابی طالب و باین موی و امیر المومنین و باین بزید و حسین محاربه واقع شد و اما دشمنی فرعی ان بود که بزید طحون زن عبد الله بن سلام را بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفته بود خواستگاری نمود و زن بحضرت امام حسین علیه السلام تزوج نمود در کتاب حیره الجوان مذکور است که دلیل آنکشد فریاد تو پیش از آنکه کل با بینی عجب نیست اما بعد از مشاهده و وصال از چه فریاد میکنی و چرا ساکت مینوی گفت اما قبل از دیدن پس سبب اشتیاق فریاد میکنم و اما بعد از وصال پس از خوف فراق بینالم و یکی ان ناگاه شوقا الیه و یکی ان زنا خوف الفراق و گریه میکند اگر در بعد از جهت خوف جدائی فضل در کتاب حیره الجوان مذکور است که روزی شیر در نهایت گرسنگی استری و صحرا و دید پس با خود گفت با او بر و در فنادن شکل است باید از راه حیل او را شکار نمود پس با و گفت از عمر تو چند سال گذشته است شتر گفت منم اما پدر من مرا گفته است که تا پنج عمرم بسیم پای من نوشته است و پادشاه سباع از حظ خواندن مرده شده داری از الجوان چون شیر زد یک شد استر مرد و پای خود را برداشت و بقوت تمام که بشیر زد که استخوان در هم شکست و از شتر او این شد از جمله وقایع در عصر

آنکه سلطان محمود لشکری فرادان بجنگ بصره فرستاده بود و حاکم بصره در آن وقت من پادشاه بود پس جنگ
عظیم با من ایشان واقع شد و چون لشکر سلطان محمود بفتح بصره قادر بودند با حسین پادشاه کربلا و در کربلا
در مشهد رضوی برای من نقل میگردد که چون خبر رسید که او در ننگ رنوب بر پدر خود خرم شاه پادشاه بوند
طیسان در زید و حصیان بود جمعی از فضلا و مجتبی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من با فیض حاجب نقال
میکنم زیرا که از دیوان اشعار کثرت است پس کتاب را برداشت و در اول صفحه این بود مفعول عالم یستم
فاعله انت که فاعل را بنده اند و مفعول اسبابی او بنده بعد از چند روز خبر آمد که او در ننگ رنوب بر پدر
خود غالب شد و مملکت را از او گرفت شخصی نقل میگردد که یکی از علما در یکی از محلات مشهد که نام
آن محله سرخو نیست ساکن بود روزی اراده کرد که با کثیر خود مجامعت کند کثیر او گفت حایض شدم
کثیر دیگر را طلبید که با او مقاربت کند معلوم شد که او نیز حایض است پس متعه خود را برای مقاربت
طلبید او نیز حایض بود گفت سبحان الله این محله شده حوضو نیست نه سر حوضو نیست روزی همین
شخص شده غبت و شهوت خود را بمجامعت نقل میگردد و میگفت نماز صبح را با غسل میکردم و ظهر را
با غسل و غشای من را نیز با غسل میکنم شخصی باو گفت اغرائه الشیخ این صفت مستحاضه کثیره است یکی از
اثرات نقل میگردد که شخصی کرد ذات یافته بود او را جواب دیدند از او پرسیدند که خدا تعالی با تو چه
کرد و گفت آنچه از فشار قبر و سوال نگیرن از علما شنیده بودم همه دروغ بود زیرا که ملائکه بعد از مردن من
را فر گرفته بجهنم بردند مولف گوید شش از نههای شریفه در اصحان بچهره را در خواب دیدم
که کو باد صحرای و بستی بستم و در آن صحرای حجه ایست و مردم بان حجه میرانند من گفتم در حجه کیست
گفتند رسول الله است پس بجانب حجه دویدم دیدم که آنحضرت بر در حجه نشسته است و جواب
سائل مردم را میگوید خود را بقدم مبارک او انداختم و پای او را بوسیدم و عرض کردم یا رسول الله دارد
شده است از شما دعای اول نماز شب اللهم انی اقدم الیک محمداً و آله و علیاً و سلم و الله علیه و آله
بینیدی و جوابی تا اخر دعا و اسم علی درین دعا مذکور نیست و تیرسم که اسم او را با اسم شما نمیکنم
تشریح شود پس مرد و آنکشت مبارک بهم چسبند و من اشاره کرد و فرمود که نام علی با نام من مثل این
و آنکشت است هرگاه نام مرا بگوئی پس نام او را بگو پس کمال فرح و سرور را خواب دیدار شدم و
این خواب را برای شیخ محمد باقاه الله نقل کردم فرمود در اجاب صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله علیاً و آله فرمود یا علی از خدا بخواست کردم که تو ذکر نبوی در هر جا که من ذکر میگویم پس
مرا اجابت نمود میگویم این کلام مؤید این است که ملک رکن الدین ابن بابویه در تفسیر و کمال

و طلاق زبان شیخ اجل محمد باویه را شنیده شومند ملاقات او کردید پس کمال احترام او را طلبید چون
 شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایها الشیخ حاضرین اختلاف کرده اند در باره جمعی که شیعه ایشان را طعن میکنند
 و بعضی واجب میدهند و بعضی منع میکنند شما چه میفرمایید شیخ فرمود ایها الملک خدا تعالی بفرموده میکند
 از بندگان بگوید لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس خدای عز و عزت و این کلمه نفعی میکند بر اله را
 که بجز خدا عبادت میکنند و همچنین بفرموده میکند از بندگان اقرار بنبوت پیغمبر مصلی الله علیه و آله تا آنکه نفعی کند
 بر که اگر در عصر پیغمبر دعوی نبوت کند مثل مسیحه کذاب و سحاح و اسود و مثل ایشان و همچنین بفرموده میکند از انبیا
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که بعد از نفعی ضدی که دعوی امامت کند ملک گفت این کلام
 حق است بعد از ان ملک مسائل دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب داد تا آنکه شخصی بر بالای سر ملک ایستاد
 بود از آن کلام طلبید ملک باو خست داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر برگرد
 اجتماع کنند و با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است امت من اجام نمیکند برگرد ای
 شیخ فرمود و احببت نظر در این حدیث که معنی امت چیست زیرا که است در لغت معنی جماعت است
 و بعضی دیگر گفته اند که اقل جماعت کمر دایک زن است و خدا فرموده است ان ابوا هم کانا امت
 پس گفت است گفت پس چه مانع دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله این حدیث را فرموده و مقصود او علی علیه السلام
 باشد اشخص گفت بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد کرده باشد غیر علی را و اغلب در موارد استعمال امت
 حلفی کثیر است شیخ فرمود یا خدا من کثیرم او کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی میفرماید لا خیر فی
 کثیر من نجویم ملک گفت مرتد شدن جمعی کثیر با وجود قرب عهد نبوت صاحب شریعت جایز نیست
 شیخ فرمود چگونه جایز نباشد و حال آنکه میفرماید خدا و ما محمد لا رسول فان مات او قل انقلبتم علی اعقابکم
 یعنی و نیست محمداً فرستاده ای پس اگر برگرد یا کشته بشود بر میگردد بر عقب خود یعنی مرتد میشود و مرتد
 شدن ایشان غریب از مرتد شدن بنی اسرائیل نیست در وقتی که موسی اراده کرد که بمقات پروردگار
 برود و برون بجای خود نشاند و با قوم خود و عده کرد که بعد از منی شب برگردد پس خدای شب را
 تمام کرده شب دیگر پس قوم موسی صبر کردند تا آنکه سامری در میان ایشان بهبر رسید و کوسا که بر
 ایشان ساخت و با ایشان گفت این خدای شما و خدای موسی است و برون را که خلیفه موسی بود ذلیل
 نمودند و سامر را در عبادت کوسا تاهیت کردند پس موسی برگردید و با ایشان گفت بعد از من نسبت
 بخلیفه من برگردید و هرگاه بر بنی اسرائیل که است پیغمبر الو الغرم از جایز باشد که بسبب غیبت موسی

بازگشت زمانی مرز نشود و مخالفت دینی او نماید چگونه از او امتیاز بعد از مردن او غریب باشد افعال
سامری این امت کمتر از پرسیدن که ساله و چگونه علی علیه السلام بزرگ قاتل سامری این امت معذور نباشد
و حال آنکه علی علیه السلام نسبت به پیغمبر بزرگ مبرور است بوسی که آنکه پیغمبری بعد از او نیست پس ملک کلام
شیخ همچنین نبود و گفت ایها الشیخ کان کرده اند کسانی که قایلند با ما است سامری این امت آنکه پیغمبری بعد
علیه و اله جانشین برای خود قرار نداده است و امت او مردی را خلیفه کرده اند و اقامه نمودند شیخ فرمود
پس اگر آنچه پیغمبر بجان ایشان کرده است که جانشین قرار نداده است حق است پس آنچه امت کرده اند
که خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر فعل امت و قرار دادن ایشان خلیفه را صواب باشد فعل پیغمبر
باطل و خطا خواهد بود و بگو که خطا را بکدام نیک از ایشان نسبت باید داد ملک گفت که خطا را با امت نسبت
میدهم و چگونه جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و اله از دنیا برود و با امت وصیت کند و حال آنکه ما
راضی نیستیم که مرد فقیری که مالک نبوده باشد از دنیا رحلت کند و آنچه مالک است وصیت
کنند شیخ فرمود در اینجا سخن دیگری است ایشان بگویند که پیغمبر خلیفه قرار نداد پس لازم میاید که ایشان
مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ثانی را قرار داد پس خلیفه ثانی افتد از خلیفه او و پیغمبر نگردد بنابر
بشوری که است و قومی را بشوری نشانید و هیچ کلامی واضح تر از این نیست فضل مؤلف کتاب گوید
که تحقیق بسیاری در معنی احادیث طینت و شرح خود بر کتاب توحید این باب به رحمه الله ذکر کرده ایم که
لاایق است نوشتن اینها بجز بر صفحات پشانی خردان این است که در اخبار صحیح متواتره از طرق عامه و
خاصه وارد شده است که خدا تعالی آفریده است طینت کافرا را همچین که اسفل مکانیت در جهنم و
طینتی شود و بدوست پس بعد از خلق هر دو طینت درین عالم تکلیف بایشان اید و مفرج است باینکه
بعضی ایشان داخل اند در معاد است ابدی یعنی ایمان و بعضی در مشاقت مبرمه یعنی کفر و تحقیق که جبریه
و اشاعره این احادیث را گرفته اند و گفته اند که این خبر صریح است و اکفای پس نیز از قرار داده
باین وسیله ترک تکالیف نموده اند و علمای اسلام خصوصاً علمای ماضی و مضطرب شده اند در جواب این
شبهه و جواب داده اند از آن بچند وجه و وجه اول آنجیست که بتدریجی طلب نراه گفته است که
اجتناب بگو در باب طینت وارد شده اند از اخبار احادند و عمل ما تنها میتوان کرد پس رو احادیث از
باین کرده است وجه دوم آنست که این در پس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اجاب
نشانده اند مثل تشابه قرآن پس همچنان که واجبست تسلیم تشابه قرآن بدون تفکر در مضای آن پس هم
چنین است تشابه حدیث وجه سوم آنکه این احادیث از باب مجازند نه حقیقت همچنان که

طینت
توین که علی
طینت که علی
سکای طینت
بشورتین
شیرین بیک
و خدیجه است
طینت

گفته میشود چه بنویست طینت فلان و چه طینت است طینت فلان و اراده میکنی این حسن اخلاق اول
 و قبح اخلاق مالی را و چه چهارم و شاید که در بعض اخبار اشاره باین وجه شده باشد و این است که چون
 خدا تعالی میداند که تو من در عالم تکلیف اختیار میکنی یا ما را طینت او را از عینین افزید و چون میداند
 که کافر اختیار میکند کفر را بدین چیز افزیده است طینت او را از همین وجه تخم و ان صوبت و در جواب
 ازین شبهه و بخاطر ما رسیده است در جمع بابین اخبار و ان این است که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد
 شده است در تفسیر قول خدا تعالی و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم تا اخرایه انکه افزیده است
 خدا ارواح اجل از اجسام بدو هزار سال و اجل هزار سال و ارواح را مردنی کرد آنها را بتوحید و رسالت و
 امانت در قول خود که میفرماید التَّائِبُ رَبِّكَ وَحَقُّ بَيْتِكَ وَنَحْلُ اَمَانَتِكُمْ و این چنین بوده است از آن
 مصاحف استقاظ کرده اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی امتناع کردند پس خدا انشی را فروخت و
 بابل شمال فرمود و اخل ان بوجو یگفتند خدا یا ما را طاقت جرات ان نیست پس فرمود بانش من درایند
 و مرا بردار نیست پس چون این تکلیف و در عقاید و اعمال واقع شد و هر یک از فریقین جدا شدند مقرر
 و از برای ارواح و بنا کرد از برای آنها مساکن که مناسب اند برای آنها پس از فرید طینت آنها را
 که با گردید و امتناع نمودند از همین پس برگردانید هر عالمی را بسوی محل و پس این اعمال سابقه عملی شدند
 از برای طینت نه انکه طینت سبب است از برای اعمال همچنان که تو هم کرده اند از اجسمی از علمای اسلام
 و نظیر این در عالم شهود و انکه هرگاه مولی غلامی مطیع و غلامی عاصی داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه بنویسد
 بنشیند و غلام عاصی را در خانه بنشیند تا بدین کاران از بنویسد کاران بنموده شود و نیز که وضع کرده است هر
 چیز را که در محل خود که لایق است بان و اگر تعکس میکرد زبان مردم با و دراز میشد و عقلا او را از طالمین
 محسوب میشدند این است مجمل کلام در حل اخبار یک در باب صیبت وارد شده اند و تفصیل کلام در شرح
 توحید مذکور است و خدا هدایت کند راه راست و بعد از انکه این وجه و جمیع را نوشتیم در اکثر توفقات
 خود دیدم این وجه را در شرح اصول کافی از مولای محقق مولانا محمد صالح مازندرانی پس حمد کردیم خدای را
 بر دقایق و در کافی از ان حضرت مردیست که فرمود خدا تعالی تقسیم کرده است شوه را به جزه جزو
 برای زنهای و یک جزو برای مرد با و اگر نه این بود که خدا تعالی حیا را در زنهای قرار داد و بود بهر این بود
 از برای هر مردی نه زن میگوید شرح این حدیث گفته اند که بنای این حدیث بر مساوی بودن مرد
 با هست باز زن و این که هر یک از نه جزو شوه محتاج است بر مردی مثلاً اگر مرد باشد و هزار زن بر این
 میباشد بر زنی با اعتبار جزوی از شوه متعلق بر مردی که امر و غیر از مردیست که زن با اعتبار جزوی دیگر

و این حدیث که شواهد
 شیعیان فرموده که
 در اصل آن شوی
 پس داخل شدند
 پس فرمود از ایشان
 ایشان سر و دماغ
 چ

متعلق است باو پس لازم میاید کہ بودہ باشد برای ہر مردی نہ زن و لازم میاید کہ ہر یک زن نہ مرد باشد
 باشد لیکن چون مقصود ازین تفسیر است بر دو فرشتہ ہنہا بسیار ہی رغبت ایشان بکاح و دیبا شد باغ
 ازین جہانیکہ در ایشان است تصریح کرد حضرت علیہ السلام بقول کہ لزوم شوق نیست پس بدینیکہ
 لغت در حال حاصل میشود از لغت اجزای شوقہ کہ در ہر یک از انہا است و در حدیث مشہور است
 کیکہ شناخت نفس جو را پس تحقیق کہ شناختہ است پروردگار خود را و ذکر کردہ اند محققین در معنای این
 چند وجہ و جو اول انکہ نفس محرک بدن و تدبیر است پس ہر گاہ این بدن ضعیف محتاج است بہ
 و محرک پس چگونہ محتاج نیست عالم کون بدین معرفت نفس از دلایلی است کہ موصلا اند شناختن
 پروردگار و شاید کہ این دلیل در مقابل دلیل اتفاق باشد در قول خدا تعالی فی الافاق و فی الفسکم
 وجہ دوم کیکہ شناخت کہ نفس او کی است و اینکه اگر بودہ باشد با نفس غیر او پس لازم میاید خدا و در
 تدبیر بدن میداند کہ پروردگار تدبیر کی است و اگر بودہ باشد در آسمان و زمین چند خدا مگر خداوند سبحان
 ہر اینہ فاسد میشوند وجہ سوم انکہ کسی کہ شناخت انکہ نفس تدبیر بدن میکند با اختیار میداند کہ تدبیر
 عالم با اختیار است نہ با سبب و اضطرار بچنانکہ فلاسفہ میگویند وجہ چہارم کسی کہ شناختن چیزی از
 احوال بدن بر نفس مخفی نیست میداند کہ خدا تعالی عالم است بجزئیات عالم و کلیات ان و چیزی از
 احوالات عالم بر او مخفی نیست زیرا کہ جل خالق و علم مخلوق محال است نہ بچنانکہ حکما میگویند کہ خدا تعالی
 بجزئیات عالم عالم نیست وجہ پنجم کیکہ بداند انکہ نسبت نفس با جزای بدن مساویست میداند کہ
 نسبت خدا تعالی بہ اجزای عالم مساویست نہ بچنانکہ مجسمہ میگویند کہ خدا تعالی بر عرش نشسته و بر عرش
 نزدیک و بغیر عرش دور است وجہ ششم کسی کہ بشناسد انکہ نفس متزلزل از بدن بودہ و بعد از بدین
 باقی خواہد بود میداند کہ خدا تعالی قبل از خلق عالم موجود و بعد از فانی عالم باقیست نہ بچنانکہ بعضی ظاہر
 بقدم بودن عالم وجہ ہفتم کیکہ شناخت انکہ نفس جو را شناختہ است میداند کہ کسند
 خدا را بطریق اولی شناختہ است زیرا کہ وجود نفس معلوم و کیفیت ان مجہول است و بچنین است پروردگار
 ہر چند کہ ما بین وجود نفس و وجود پروردگار تضاد و تفاوت بسیار است وجہ ہشتم و نہم کیکہ
 شناخت انکہ نفس را مکان نیست و محسوس نمیشود میداند کہ خدا تعالی بچنین است وجہ دہم کیکہ
 شناخت نفس خود را بصفات نفس شناختہ است خدا ہی خود را بصفات کمال زیرا کہ نقص دلالت میکند
 بر محدودیت پس لازم میاید کہ کمال از لوازم قدم باشد وجہ یازدہم انکہ این از بابہ موقوف بہ کمال
 است بحال یعنی بچنانکہ حقیقت نفس شناختہ میشود حقیقت پروردگار نہ شناختہ نمی شود در حدیث

فدسی است کہ بندہ من اقرب بچوید بسوی من بنوافل تا انکہ اور اودست بدارم پس ہر گاہ کہ اور اودست
 داشتہ باشم میباشم گوش او کہ میشود بان چشم او کہ نگاہ میکند بان د زبان او کہ منکلم است بان د دست او
 کہ میزند بان اگر مرا بخواند اجابت میکنم اورا و اگر سوال کند از من میدہم اورا میکویم ایحدیث از
 چیز بائیت کہ قرار داده اند صوفیہ از ادلیل ایچہ کمان کردہ اند کہ عارف ہر گاہ برسد در مراتب معر
 حاصل شود اتحاد با بین او و با بین پروردگار و چنانکہ بعض صوفیہ گفتہ اند نیست درجہ من مگر خدا و قول باریہ
 بطامی کند شدم از پوست خود مثل کندہ شدن مار از جلد خود پس ناگاہ من او بودم و غیر این ایضافات
 صوفیہ و ایحدیث تاویل شود بر چند وجہ وجہ اول ایچہ شیخ بہائی گفتہ است کہ ہر گاہ توافل را
 بجا یاور و میباید خدا اورا بلطیف خود بخشنی کہ نگاہ نمیکند بر چیزی مگر آنکہ خدا را راضی کند و نمی شود
 مگر ایچہ رضای خداست و همچنین لطف و بخش وجہ دوم آنکہ کسی را کہ دست بدارم میباشم باری
 کنندہ او و چنانکہ اعانت و تقویت مینماید اورا جوارح او از گوش و چشم و غیر اینہا وجہ سوم آنکہ
 ہر گاہ بندہ ناقلہ کند میباشم نزد او و محبت مثل گوش او و چشم او شریف رخصی گفتہ است و ان کم لکن
 عندی کمی و فاصوی فلا نظرت علی ولا سمعت اذنی یعنی ہر گاہ بنودہ باشی نزد من
 مثل گوش و چشم من پس چشم من نہ بنیاد و گوش من نشواید منہرجم گوید ترجمہ این شعر بنا بر ظاہر است
 کہ در مقام دعاست و احتمال دارد اخبار باشد یعنی چشم من نہ بنید و گوش من نمی شود چہارم آنکہ من
 حاضرم نزد او بہرہ کہ این اعضا در قرب و سعالی دیگر نیز گفتہ اند و حمل ان بر معالی خفیی محال است
 بحث اگر علماء ضوان تہد علمیم گفتہ اند افعال کافر کہ موقوف اند بہ نیت صحیح نیستند زیرا کہ نیت قرینہ از
 کافر صحیح نیست و تحقیق کہ بحث کردہ ایم با ایشان در شرح تہذیب و تبصیر و حاصل بحث آنکہ
 اگر علماء ارادہ کردہ اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر بانکہ کافر قصد قربت نمیکند سبب عدم
 معرفت او بحد پس این تمام نمیشود مگر کفار ہی کہ انکار صانع نمیکند و ایشان معطلہ و بہرہیہ اند کہ
 خدا در بارہ ایشان میفرماید و ما یہلکنا الا اللہ و تحقیق کہ این طایفہ منقرض شدہ اند بحدایت
 تعالی و اما کفر بسبب انکار نبوت یا امامت یا صفات نبوتیہ یا صلیتہ یا عدل یا چیزی از ضروریات
 دین مثل روزہ و نماز پس این قول در ایشان جاری نیست زیرا کہ کافر خدا را ایشانسار و حصول نیت
 قربت از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست در این نیت و اگر ارادہ بکنند انکہ خدا تعالی نزدیک
 نمیکند اورا بخواہ سبب ان نیت و حاصل نمیشود برای او احد و فوہ پس این سخن در جمیع طوائف
 مسلمین جاریست مگر فرقہ امامیہ زیرا کہ اخبار متواترہ وارد شدہ است و اجماع منعقد کردید بطلان

و انما یبک

در صحیفه شریفه
نوشته شده

عبادات مخالفین با افعال خود ثواب ندارد زیرا که مدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که عظم
ارکان این است بلکه احادیث طریقت معلوم میشود که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشوند در صحیفه مخالفین
و هر چیزی از اینها بر میگرد و باصل خود در احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که غیر از فرق امامیه کافرند و با
کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدیدتر است پس چگونه نیست قرینه از ایشان حاصل
میشود و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود فایده ایست که در شهید رضوی علی سرفراست السلام نوشته است
و این است که مردم مخصوصا عاظم و بسیاری از علماء و اوقات خلوه و هنگام بیرون آمدن از اوقات زیارت
قبه مؤثره و در وصه مقدسه میروند و همچنین در بحف اشرف و کربلای معلی بسبب احترام از ازدحام جمعیت
مردم و از جنبه آنکه زیارت ایشان بجنور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر شود و خاطر در تنوشش نیاید
و تا مؤلف کتاب و فقہ الله تعالی پس بیاشتم که بعد میگویم باوقات کثرت و ازدحام جمعیت داخل نشود
مقدسه بشوم بسبب آنکه روایت شده است که هرگاه عبادت نمومین باجماع واقع بشود ملکک دنیا
بهیات اجتماع بالا میرود و شکی نیست که خلق بسیار خالی نخواهند بود از مردمی مؤمن که دعای او مستجاب
میشود و طاعت او مقبول است پس خدا قبول میفرماید همه عبادات و طاعات را بسبب طاعت
مقبوله زیرا که آن را قیبل مع صفه است یا نام آن رد میشود باجموع آن مقبول میشود و در بعضی شافی
عدل است و قبول کل افضل نزدیکتر است و ازین جهت در حدیث صحیح آمده است که هرگاه ترا بخواست
حاجتی باشد پس در اول حاجت و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و باین در صلوات
حاجت خود را بخواند پس بدستیکه خدا یتعالی که تم تراست از آنکه قبول کند بظرفین را و بکند در وسط را
و ازین جهت امر شده اند این است مرحومه نماز جماعت زیرا که هرگاه نماز با اجتماع بالا رود خالی نخواهد
بود از نماز نمونی که نماز او مقبول بوده باشد پس باقی نماز یا برای آن نماز مقبول میشود و همچنین حال در اجتماع
برای دعا در روز عرفه و هر چند که در سایر شهرها باشد و از آن جهت وارد شده است که از جمله نفع مصطفی
نماز خود در اول وقت است که امام عصر علیه السلام نماز خود را در اول وقت میکند و پس نماز مسلمانی با امام
امام عصر یا لا میرود و هر دو نماز با برکت نماز امام قبول میشوند و فروع آن بسیار است که در محل خود مذکور
بعضی از علماء گفته اند که حدیثی دیده اند باین لفظ که کسیکه شناخت حق را عبادت نکرد حق را او شاید که این را
موضوعات صوفیه باشد زیرا که ایشان همچنان که علامه طایب زاهد از مشایخ ایشان نقل کرده است
رفته اند بسوی آنکه هرگاه عارف در مراتب معرفت کامل شود عبادات و نماز از او ساقط میشوند
از برای آنکه خدا فرموده است **وَالْعِبَادَةُ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** یعنی عبادت بکن پروردگار

خود را تا آنکه بتو برسد یقین بعضی علم است بمعرفت کامل و لازم میاید که عارف از ایشان کاملتر از بعضی از او صبا
ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته بشود در معنای انجیریت بر تقدیر صحت آن آنکه کسی که شناخت
خدا را ظاهر شود برای او آنکه عبادت نکرده است اور عبادتی که لایق جاهل و عظمت اوست یا حمل شود
بر ستمهام انکاری یعنی کسیکه شناخت خدا را سزاوار نیست آنکه اور عبادت کند و ممکن است در آن غیر
این دو معنی مسئله مولی علی نقی از متاخرین قایل است بحرام بودن تنباکو و شاید که بعضی از معاصرین
تابعیت بکینند اور او استدلال کرده است بچند وجه اول آنکه تنباکو از خبیثات است که دلالت دارد
بحرام بودن آنها قرآن زیرا که خبیثات انجیریت است که کرده بارند از طبع سلیمه و نفرت بکنند از آن
ابتدا قبل از عادت شدن بان و مداومت نمودن بان و بودن و دور از خبیثات باین جهت در عهده
و حاکم است دوم آنکه استعمال تنباکو از معاصی شیطان است بشهادت شده و عبت طبع سفله و
جهال و قساق بان و فخران بهم میرسد و دود مذکور حادث شده از کفار و مشرکین و فرنگ بعد از آن
مخالفتن تبع آن کردند بعد از آن مستضعفین استعمال کردند و شیطان ایشان را فریج آن غافل نمود و خدا
فرموده است **وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ الشَّيْطَانِ** یعنی و تابعیت نکنید آنچه را که شیطان بخواهد اطرشاهی
اندازد و در حدیث قدسی است راه مروید براه دشمنان من پس بوده باشید دشمنان من تبوم
قاعده ضرر که منفی است پس بدستیکه هر کس که بکشدن تنباکو مداومت کند ضرر و مضنه آن جنم
میدهد و همچنین اطبا ضرر از آن گفته اند و ضرر بچنانکه در احادیث است علت تحریم و حضرت فرموده است
اسراف و خیریت که مال تلف بکند و ضرر ببدن رساند و اسراف حرام است زیرا که خدا میفرماید
أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ یعنی بدستی که مسرفین ایشان صاحب آتش اند چهارم ضایع شدن
مال است بسبب آن پی آنکه لغوی کلی بان مترتب بشود و منی وارد شده است از ضایع ساختن مال
چشم آنکه شبیه بمر بار که الت لهواست و تحقیق که در حدیث قدسی گذشت که راه مروید براه دشمنان
من و شبیه زنده اند و در قواعد فرموده است اصحاب گفته اند اگر بیا شما میداد بباح را به کیفیت تشبه
بشارب مسکر فعل حرام کرده اید بجز دینیت بلکه باضام فعل جوارح و تحقیق که وارد شده است نهی از رجاست
و نهی از بل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شک تا آنکه انسان شبیه بایشان نشود و در حدیث وارد
شده که شباهت بفاعل فعل حرام حرام است ششم آنکه تنباکو قفال است بدخان سپین که مرد مرا
فرامیکرد و طبری در تفسیر سوره الرحمن گفته است که از جمله علامات قیام قیامت است که مرد مرا دود
فرامیکرد و حدیثی بان خصوص روایت کرده است هفتم آنکه فعل لهواست و مروت مقتضی نک

این است و اعراض اولی و واجب است نفس قرآن بعد از آن کلام ملا احمد را در آیات احکام نقل کرده گفته
است که خدا تعالی طعام این جنم را وصف کرده است بلکه آن طعام گوشت بد زایا و مینکند و از کرسکی منفی
نیست هشتم بر وی احتیاط و احتیاط در ماسخن فیه واجبست بدلیل قول آنحضرت حلال طاهر و حرام
و شبهات باین حلال و حرام پس کسی که زکات کرد شبهات را بجات میباید از محرمات و کسکه مرتکب شد
محرمات را در هلاک شد از جانی که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود تنباکو از جمله حلال طاهر نیست
با وجود ظاهر بودن جنبان پس زکات آن واجبست و حضرت فرموده است بگذارید آنچه را که بود و
بشک می اندازد نهم واجبست بقتاب از خوردن خاکستر پس بدستی که دود تنباکو البته از حاکم
خالی نخواهد بود و کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بخلق غالباً چون خوردن خاکستر حرام است
بنفس و جماع میباشد خوردن خاکستر همچنین سبب بودن از جنات بطریق اولی و حرمت دود تنباکو بد
صایم نه از جهت الحاق دود تنباکو است بعباده همچنانکه کحان کرده اند بلکه از باب تعدا شامیدن دود
مخلوط است در خاکستر که در معنای اکل حرام است و خاکستر در آب قلیان و قلم آن موجود است
و هم انکد شامیدن قلیان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله وارد شده است و تحقیق که حضرت فرموده است
بدین پیغمبر بانی اند که حادث شده باشند و او است کرده است صدوق در کتاب فقیه پس شتر
ان بدعت است و هر بدعت کراهی است و هر کراهی اهل ان کجینم است باز هم بودن است
مذموم نزد هر یک از مسلمانان که از ازمی اشامند یا نمی اشامند علامه در نهایت الاصول گفته است که گفته
را مسلمانان خوب میدانند نزد خدا خوبست و آنچه را بد میدانند بد است نزد خدا و از دهم
اعتبار اولی لا بصار و معلوم است که صلاح حال انسان در تنزل و فروغی است تا آنکه حضرت صاحب
الزمان علیه السلام ظاهر شود و اشامیدن تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق و خدا تعالی اینها را
در هر زمانی فرستاده است که خلق را صلاح ایشان و آنچه ایشان را نافع است دلالت کنند پس اگر
مرد را با شامیدن قلیان منفعت و صلاح میبود هر آنکه در آن منه سابقه زیاده این زمان شایع میبود و
چون چنین نیست ظاهر است که این امور بدی است که در آخر الزمان زیاده شده است بعد از آن
پر هیز کاران را که طریقه ایشان زهد و احتیاط است با خود رسیده کلام مولی علی بنی باجتناب بعضی
اهل حدیث گفته اند که روایتی که از نهایت الاصول نقل شده از عامه است و التفاتی بان نمیشود
و اگر مراد از مسلمانان جمیع مسلمانان است پس اطلاع با فراد مسلمانان ممکن نیست و اگر مراد بعض
مسلمانان باشد پس ان روایت و لاتی بان ندارد و بعضی از علما متاخرین قایلند بحرام بودن

قهوه مشهوره و در ساله باین خصوص تالیف نموده و همین آله که مذکور شد استدلال کرده اند باین تغییر بی زیاده
 کرده اند استدلال اینکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته از جانش است و اعتراض کرده اند
 بر نفس خود باینکه در قهوه منافع بسیار است که او عا می کنند آنها را کسانی که میاشامند و جواب داده اند
 از این اعتراض بچند وجه از بجهت آنکه وجود نفع لازم نداده و بودن از این طبقات و از آنجمله آنکه منافعی که
 ادعای کنند از آب گرم است نه از خود قهوه زیرا که کلینی آنحضرت صادق علیه السلام داخل نمیشود در
 جوف انسان نافع تر از سه چیز آب گرم و نارس شیرین و حجامت و استدلال کرده است بهم با چنانچه طبری
 در آخر کتاب مکارم الاخلاق از ابن عباس روایت کرده است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 که بامیر المومنین علیه السلام فرمود زود باشد که جماعتی بیایند که بخورند اطعمه گوشت و الوان و سوار شوند بر
 چهار پایان و در نیت میکنند مثل نیت زنان برای شوهر خود تا آنکه فرمود این جماعت منافعی این است
 اند و آخر الزمان میاشامند قهوات را و میبازند قمار و ترک میکنند جماعت را و با چنانچه کراچی روایت
 کرده است در کتاب معدن الجواهر پیغمبر که فرمود پنج نفرند که نگاه نمیکند خدا بایشان در روز
 قیامت و ستایش نمیکند ایشان را و از برای ایشان است عذاب در دناک و آتش سوزناک
 و ایشان کسانی اند که میخواهند از نماز عشا و غلظه اربعاء صبح و میبازند قمار و میاشامند قهوات را
 و مداومت میکنند بآب مادر و پیر و اعتراض کرده است صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه
 اول آنکه قهوه از اسامی بزرگست و شراب اسامی بسیار دارد و نزدیک هزار اسم همچنانکه اهل لغت
 گفته اند و از آنهاست قهوه پس دلالتهی بحرام بودن قهوه بن نداده و بسبب احتمال شراب دوم
 آنکه دلالت داد بر مذمت نه تحریم پس شاید قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که ذم متوجه مجموع
 باشد نه فرد و جواب داده است از اول بچند وجه یکی آنکه قول آنحضرت زود باشد که جماعتی بیایند قول
 او در آخر الزمان دلالت دارند بر آنکه مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان آنحضرت و قبل از
 آنحضرت موجود بوده و بسیار میاشامیدند دیگر آنکه قول آنحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت میکند
 در اینجا بر عموم پس قهوه بن داخل عموم است اگر ادا نباشد به تنهایی بسبب دخول آن در افراد عام دیگر
 آنکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیره معلوم بود پس معین شد معنای دیگر را که تا میسر بهتر است
 از آنکه جواب داده است از ثانی باینکه این حدیث مشتمل است بر ذم و نه بدید شدید و این
 دلیل تحریم است و ایضا امور مذکوره در حدیث اکثر آنها حرام است پس وجهی را پیش گرفته اند که این حدیث
 و تعجب است که مذمت عقلا دلیل است بر قبح و تحریم عقلی مذمت شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد از آن

صاحب ساله اعراض کرده است بآنکه برایت ازین وجه قابل احتمال است و برگاه احتمال رو به بدست دارد
باطل خواهد بود و جواب داده است بآنکه احتمال ضعیف ثنائی تمام بودن دلیل منبسط و الاپیج دلیلی تمام نخواهد
بود بعد از آن سخن طول داده است در ذکر پرنیزکاری و احتیاط صاحب فواید الطوسیه بعد از نقل اشکال
در قوه و تقبلا گفته است مخفی نیست که باوجود تعارض ادله باعدم دلیل بالکلیه هیچ طریق سالم تر و زکیتر
نیجات از توقف و احتیاط نخواهد بود و احتیاط مقتضی ترک است باوجود عدم جرم بحرمت یا که است
و همچنین نه از اریست یقین بااحت و جایز نیست نهی از مثل این و نه حکم بفق کسی که آنها را بیان نماید این است
تمام کلام در این مقام مؤلف کویدرک قوه و تقبلا که هر چند نهایت پرنیزکاری و احتیاط است
خصوصا تقبلا که لیکن جرمت یا که است آنها دلیلی ظاهر ندانند و عموما دلالت میکنند بااحت اما
این وجود پس جواب داده ایم از آنها در شرح استبصار و غرض از نقل آنها در اینجا اعلام است بآنکه اینها دلائل
کسانی اند که حرام دانسته اند اینها را نه غیر اینها فصل فاسق زنی را با پسر او بخوابد و باز نماند کرد و
پسر او را نمود چون از خواب برون رفت زن با پسر گفت سبحان الله ترا که بر پشت خوابیدی

نوروی اور امید میدی اور انمی شناسی من که بر روی خوابیده بودم چگونه اور بشناسم فایده
بعضی از فضلاء معاصرین گفته اند تا مر را متع کرده ام یافته ام احادیث ایشان را در مسائل فقهیه که زیاده
از پانصد حدیث نیست میگویم زیرا که اهل سنت متخصر کرده اند حدیث را با پنجه از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت شده است و اخبار را هم در معتبر اند مانند پس ازین جهت محتاجند با جهاد که مستند است
برای وی و قیاس و ادله عقلیه و غیر اینها از چیزهایی که خراب کرده اند با نهادن را و فاسد کرده اند نظام را
فایده عظیمه رفته اند اهل دین از عامه و موافقت کرده است ایشان را بسیاری از علمای ما با ناله خیر نموده
لفظی نیست که قول پیغمبر صلی الله علیه و آله من کذب علی متعمدا فلیتبوا مسجده من النار یعنی کسیکه دروغ
بگوید بر من عهد پس الله حتماً میگذراند منزل خود را از ایشان و اما حدیث انما الاعمال بالنیات پس اختلاف
کرده اند در آن و کسانی که منع کرده اند بودن از امور اثر میگویند که تواتر عارض شده است از ادویه
باینه از روایت و آنچه نزدیک بایشان است و اما طبقه ثانیه پس روایت کرده است از عبد الله
بن عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و غیر از عبد الله کسانی که مجد تواتر رسیده اند و کسیکه لفظ حدیث را متع
کرده است ظاهر شود بر او آنچه بعضی معاصرین گفته اند که تواتر لفظی از طرق بسیار است و بعضی از
انها اشاره میکنند از آنکه حدیث غیر از الفاظ مخصوصه و ان قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله ان الله
اکمل بالموثنین من انفسهم قالوا ان قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و

۲
ایستادگی صورت
این مرد از شکایت او
نزد حکم کشید

غَادِمَنْ غَادَاهُ وَافْضَوْمَنْ نَصَّهْ وَاحْذُلْ مَنْ حَذَلْهُ وَادْرَأْ الْحَقَّ كَيْفَ مَا دَاوِ عَيْنِي يَا بَيْتِمْ اُولَى
 بِمُؤْمِنِينَ اَرْفُوسْ بِشَانِ كَفْتُ ذَلِي فَرَمُودْ كَسِي كَهْ بُوْدَه بَاشْتُمْ مِنْ مَوْلَا سِي اَوْ بَسْ عَلِي مَوْلَا سِي اَوْ سَتْ خُداوند
 دوست بد کسی را که یاری کند اورا و ذلیل بگردان کسی را که ذلیل کند و برگردان حق را با او بهر جا که بگردد
 پس این الفاظ را به عینا پیغمبر فرموده است بر بنبر در روز عید غدیر بحضور پناه هزار فقر و بعضی فقہاء اطراف
 نضر و از طرق عامہ و خاصہ بتواتر جاریا رسیده است و از ائجلہ است قول پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ در روز غدیر
 سَلُّوا عَلَيَّ اَبْرَةَ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلُ ابُو بَكْرٍ رَجُلٍ لَكَتُ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَجَّتْ مَوْلَا سِي وَ مَوْلَى الْمُطْلِقِينَ بَعْنِي سَلَامُ كَسِيْدِي عَلِي
 بَا امير المؤمنين و قول ابی بکر پی ای سپر ابطال گردیدی و از ائجلہ است قول پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ انما دیتہ
 العلم و علی بابہا یعنی من شہر علم و علی در است و این دلیل فضیلت علی است بر خلفا کہ قبل از او بوده اند
 و تاویل کرده اند از ائکبار بانکہ لفظ علی فضیلت است بمعنی قائل یعنی در شہر عالی است و یکبار بانکہ تمثہ برای
 ان گفته اند کہ ابوبکر اساس شہر و عمر دیوار ان و عثمان سقف است و اعتراف شدہ است بایشان
 کہ شہر سقف ندارد و از ائجلہ است قول آنحضرت اهل بیتي کفینہ النوح من رکب فیہا نجي و من تخلف
 عما غرق او ہلک یعنی اہل بیت من مثل کشتی نوح است کسی کہ سوار شد کشتی نوح را نجات یافت و کسی کہ
 تخلف نمود از ان غرق میشود و بالہاک میگرد پس این لفظ از حد تواریث شدہ است و چون اہل سنت
 قادر بانکار ان نیستند میگویند ما از کسانی ہستیم کہ سوار کشتی شدہ ایم زیرا کہ اہلبیت اورا دوست
 و از ائجلہ است قول آنحضرت جزو جیش اسامہ العن ائد من تخلف عن جیش اسامہ یعنی اعانت کنید
 در یافتن کسیر جیش اسامہ را خدا لعنت کند کسی را کہ از لشکر اسامہ تخلف کند و از ائجلہ است قول
 آنحضرت فاطمہ بضعتہ منی من اذابا فقد اذانی یعنی فاطمہ پارہ است از من ہر کہ اورا اذیت کند
 پس تحقیق کہ اذیت کردہ است مراد وایت کردہ اند این لفظ را جمیع صحابہ و از ائجلہ است قول ان
 حضرت در روز خیبر لا عظیمین الوایتہ غدا جلا یحبب اللہ و رسولہ لک و ان اغیر فواذ لا یرجع حتی
 یفتح اللہ علی یدیک یعنی ہر اینہ البتہ میدہم رایدہ را فردا ہر دمی کہ دوست میدارد اورا خدا و رسول او را بر
 دوست میدارد اورا خدا و رسول او را بر است یعنی بر میگردد بخت و فراری کند و بر میگردد نا انکہ فتح
 خدا بر او فرمودہ است این بحضور ہزار نفر از لشکر و اصحاب و از ائجلہ است قول آنحضرت الحسن
 و الحسین سیدی شباب اہل الخبتہ یعنی جن حسین و یسایان جوانان اہل ہشتند و از ائجلہ است قول ان
 حضرت انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ و عتونی اهل بیتي ما ان تمسکتم بہا لن تضلوا یعنی
 بدست من میگیرم در میان شما ثقلین کہ کتاب خدا و عترت من اہل بیت اند ما دام کہ چسبیدہ اید

مولانا
 و مولای من
 و جن

و بحمہ اللہ و رسولہ

بانکه اونی شود و از آنجمله است قول آنحضرت سترق اونی علی ثلثه و سبعین فوقه فوقه منها فانا
 و الکافی الشافعی زود باشند که متفرق بشوند است پس بمقتضای و سته فرقه یکفرقه از آنها ناجیه است و بانی
 در اثنای اندیش این لفظ کمر شده است و از این جهت هر فرقه ادعا کرده اند و برای خود کمرانکه معجزه
 معین کرده است فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد و تواتر آنحضرت که فرقه ناجیه فرموده
 است فرقه امامت اند و از آنجمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و اله بون بعدی اثنی عشر امام یعنی پس
 بعد از من دوازده امام و از آنجمله است قول آنحضرت لائمه من قریش یعنی منزه از قریش اند و از آنجمله است
 قول آنحضرت که علی اکبر تقابل بعدی الناکثین و الفاسطین و المارقین یعنی زود باشند که خجک بکنی
 بعد از من بناکثین یعنی اصحاب حمل و فاسطین یعنی اصحاب صفین و مارقین یعنی اصحاب خوارج و از آنجمله است
 قول آنحضرت بعلی علیه السلام انت اخی و انا اخوک یعنی تو برادر منی و من برادر توام و از آنجمله است قول آنحضرت
 انت و صیبتی و دواتی و غلیفی و قاضی بنی و جعفر بنی یعنی تو و صیبتی منی و دواتی منی و جاش بنی منی و حکم کننده
 بدین من و وفا کننده بوعده من و از آنجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل البیت و آنحضرت
 در و خیر و غیر از این و فرمود زیرا که سلمان صاحب قوت و معرفتی تمام بخیر خندق داشت و هر یک
 از مباح و انصاف میخواستند که او را با خود شریک کنند و بسهم خود داخل نمایند و هر یک از ایشان میگفتند
 که سلمان از ما است پس عیبه صلی الله علیه و اله او را داخل البیت خود نمود و بانی با ششم خندق کرد
 و از آنجمله است قول عیبه صلی الله علیه و اله اقتضاکم علی لایسف الا و الفقار و لافهی الا علی یعنی حکم
 کننده زمین شما علی است و نیست شمشیری که زود الفقار و نیست جوانی که علی و قول آنحضرت
 در و حق که علی و فاطمه و حسن و علیهم السلام بیک جامع کرده و لاء اهل بیتی فاذهب عنهم الارب
 و طهرهم تطهیرا یعنی اینها اهل بیت اند پس دفع کن از ایشان هر بدی را و پاک کن ایشان را پاک کردی
 و از آنجمله است قول آنحضرت علی صبیح النجاة و النار یعنی علی است شمت کننده اهل بهشت و جهنم و من
 حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعد الله یوم القیمه فقیها عالمای یعنی کسیکه حفظ کند از امت من یا بر امت من
 چهل حدیث مشهور میکند خدا او را در زمره علما و من کذب علی متعمدا فلینبؤا مقعده من النار یعنی کسیکه
 دروغ بگوید بر من عمدتاً پس البته جهنم کرده است ششمین خود را از آنش و از آنجمله است قول علی علیه السلام
 علمتی رسول الله صلی الله علیه و اله الف باب من العلم یعنی من کل باب الف باب یعنی مویخت مرا
 رسول الله بزار باب از علم که و میشود از هر دری برادر و قول علی علیه السلام سلونی قبل ان یفقد
 فوائده لا تسألونی عن شی الا باناکم به یعنی پرسید مرا پیش از آنکه مرا بیاید پس بخند ششمین پرسید مرا

سبعون

از چیزی که آنکه خبر میدهم شما را بان و قول علی علیه السلام بازگشت مطلقا یعنی همیشه مطلقا بوده ام و از
 آنکه است قول آنحضرت بحسب علیهم السلام ان منی سقیل قلبی بذی یعنی بدینکه است من زود
 بازگشت که پیش از آنکه من این را و قول آنحضرت حب الدنيا راس کل خطیئة یعنی دوستی با دنیا
 چندانکه با آن است و قول آنحضرت الجحیم علی المدعی والیهین علی ما انکر و از جمله متواتر لفظی قول عمر است
 لولا علی لملک عمر بنی شری و در کشف گوید که عمر این کلام را در بقاع موضوع گفته است و علمای عربیت
 این را در کتب خود در محبت او لا ذکر کرده اند و از آن جمله است قول عمر کانت بیعة ابی بکر فکنت
 و فی الله المسلمین شما بمن اعدا و الی شما فاقبلوه یعنی بود بیعت با ابی بکر امری بدون رای و تدبیر خدا
 محافظت کند مسلمانان را از شران پس کیسه خود بکشد بمثل آن پس او را بکشید و از آنکه است قول
 ابوبکر است بخیر که و علی فیکم یعنی منم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست و این کلام را ابوبکر
 گفته است و معنای مطلق آن ظاهر است و از آنکه است قول آنحضرت علی مع الحی و الحی مع علی
 لا یفرقان یعنی علی با حق است و حق با علی جدا نمی شود حق و علی با هم دیگر و قول آنحضرت در وقت
 وفات استی بدوات و بیضا کتب لکم کتابا لن یصلوا بعده ابدا یعنی بیاورید برای من دیوات
 و کاغذ تا آنکه نویسم برای شما کتابی که گواه شود بعد از نوشتن آن هرگز و قول عمر در همان مجلس آن نیکم
 یعنی بدستی که پیغمبر با آن میگوید و از آنکه است قول ابی بکر صلی الله علیه و اله حلال بن حرام من
 و شهوات من ذلک فمن ذلک المشبهات بحی من المحرمات یعنی حلالی است ظاهر و حرامی ظاهر و مشبه
 با بین حلال و حرام پس کیسه بزرگ مشبهه را بجات یافته است از محرمات و قول آنحضرت جعلت
 لی الارض مسجد او طور یعنی قرار داده شد زمین برای من مسجد و پاک کنند و امثله غیر از آنچه
 ذکر شد بسیارند که ظاهر میشوند برای کسیکه تتبع کند احادیث شیعه و سنتی را فائده مشهور شده است
 ما بین طلبه حیل برای اسقاط عده زن و بعضی نسبت داده اند از این شیخ محقق شیخ علی و صورت آن این
 اگر مردی زنی را تزویج کند بقدر اتم و با او وطی کند بعد از آن او را طلاق بگوید عده بر او نیست و
 همچنین در جمیع اینها شیخ ما از اهل حدیث گفته اند که بودن حیل از شیخ علی با نیست در تقدیر ثبوت
 آن دلیل بر آن نیست زیرا که عده عقد اول ساقط میشود بقدر دوم که نسبت با صاحب عده پس عده با
 است و دلیل بر سقوط آن نیست و در احادیث و فتاوی علمای ما تصریح شده است بر وجوب عده
 و در این صورت بر زن نیست غیر زوج فائده روایت کرده است صدوق در کتاب عیون
 الاخبار با سنا و خود آنحضرت صا و علی السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود عقول زنهار

شیخ بزرگوار
 عده در عقد طلاق
 بعد از طلاق و طلاق
 نکند و در طلاق
 کجاست

در جمال ایشان است و از برای اینجه نیست است چند معنی اول مطلوب از دنیا جمال است یعنی سبب
 نقصان عقل ایشان پس سزاوار است که خواسته شود از ایشان که مقتضای جمال مقتضای عقل از دنیا
 دوم آنکه عقل ایشان لازم جمال ایشان است پس هر کدام از ایشان که جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود
 پس هرگاه زن بزرگ شد و جمال او ضایع گردید عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ شد عقل او زیاد
 میشود سوم آنکه عقل آنها صرف جمال ایشان میشود پس ایشان را عقل نیست مگر تحصیل جمال بعوارض این
 حلی عملی و سبب جمال مردان و تحصیل مقتضای عقل است که تحصیل جمال باشد چهارم آنکه عقل آنها مختص
 در جمال ایشان زیرا که جمال ایشان بر مردم ظاهر است و عقل ایشان سبب نقصان آنها ظاهر نیست و
 عقل مردان بعکس نیست پنجم اینکه این از باب استقامت نگار نیست یعنی نیست عقل ایشان
 و در جمال آنها بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان درین صلاح و همچنین مردان خواسته میشود از ایشان
 بجز عقل بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان آنچه مقتضای عقل است از تحصیل علوم و عمل آنها
 ششم آنکه زنان صاحب جمال نفس با بنیامیل میکنند و هر چند که ناقص العقل باشند و بعضی صاحب جمال نفس با
 میل نمیکند و هر چند که عاقله باشند فایده صدوق در کتاب عقاب الاعمال برنی در محاسن بسند خود
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدا تعالی امر انقیاض کرد و یکی از ملائکه پس از آن ملک
 بهفت آسمان و هفت زمین را بیا فرید چون دید که همه ایشان مطیع او شدند با خود گفت کیست مثل من
 پس خدا تعالی نوبه از آتش بسوی او فرستاد و او می عرض کرد نوبه چیست حضرت فرمود آتشی بجز
 سرانگشت پس ملک با آنچه آفریده بود آتش را استقبال نمودند آتش همه آنها را درید تا آنکه رسید به ملک
 ان خود پسندی مؤلف گوید نیست این تفویض تفویضی که علما از ابطال کرده اند و تفویض باطل است
 که خدا تعالی تفویض کرده است امر و مراد محمد و آل محمد یا بغیر ایشان و کیسه اعتقاد او این باشد که فرمودند
 زیرا که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق و تمام ایشان را از رزق و سایر امور و اگذا در
 آنکه بعضی امور را بدیگری تفویض کند زیرا که خدا تعالی چنانکه در احادیث آمده است لفظه را در جمیع
 ملکی میفرستد که از او مشکل و متصور نماید تا خلقت آن تمام شود و همچنین سایر امور و اما معصوم بودن ملائکه و
 عدم صدور گناه از ایشان پس شاید که در اینجا ترک اولی باشد بسبب عجب و خود پسندی که ناشی میشود
 از آن نوعی از فرج و سرور بسبب قدرتی که خدا تعالی با او داده است و اما آتش پس وارد نشده است که
 ملک را سوخته یا عذاب کرده باشد بلکه شاید که خدا تعالی آتش را بسوی او برای تنویف و از ترک اولی
 فرستاده باشد همچنانکه جماعتی از انبیاء صلوات الله علیهم کرد فایده شیخ بهائی طاب ثراه در تشریح

بل غنیه

دعای تعقیب لا بعد الا یا مخلصین له الدین گفته است یعنی عبادات منحصر است برای او در حال بودن یا
که مخلوط نمی کنیم با عبادات او عبادات غیر او و مراد این است که عبادات نمیکنیم غیر او نه بالفرد و نه بجنس
و اعتراض کرده اند با و آنکه قرارداد داده است مخلصین حال معلوم است اینکه حال قید عامل است پس معنی
مخل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادت برای او مطلقانه در حال مخصوص زیرا که در غیر الحال لازم می آید
تجوید شرک و هر چند که روجه احتمال باشد و این ضد مقصود است پس معین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود
لا بعد الا یا مخلصین پس کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی از تحقق طوسی نقل کرده است که مراتب
معرفه الله مثل مراتب معرفت انش است بهترین مراتب این است که کسی بشود که در وجود دیگری
هست که هر چه با و برسد محدود میشود و اثر او در هر چه مجازی اوست ظاهر میشود و هر چه از ان بگیرند
کم نمیشود و ان موجود را انش گویند و نظیر این مرتبه در معرفه الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده
اند بدین بدون توقف و معرفت بحجت و دلیل و اعلی تر از این مرتبه معرفت کسی است که دود انش
با و رسیده باشد و میداند که دود را موثری هست پس حکم میکند که ان موثر اثری دارد که ان اثر دود را
و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند باین قاطعه بر وجود
و بالاتر از این معرفت کسی است که احساس میکند حرارت انش را به سبب نزدیکی ان و دیدن موجودات
بوزان و شمع شود باین اثر و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت ثومنین خالصین است که قلوب
ایشان بحد اطمینان و نور معرفت روشن است و یقین میدهند که خدا تعالی نور آسمانها و زمین است
چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که با لکله باقی سوخته و نابود شده
باشد و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فانی اند است و این مرتبه مرتبه اعلی و درجه
قصوی است مؤلف گوید کلام توجه است بر مرتبه اولی و چهارم اما مرتبه او پس باین محال بود
ان مرتبه این است که بزرگ عالم عاقل ظاهر شده است بر او آثار قدرت خدا تعالی آنچه دلالت میکند
بر وجود موثر و دلالت انما فنی راست از دلالت دود بر انش و صاحب تیرمقین میداند
که خود خود را نیافریده و خالق دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این مقدمه
نزد هر فردی از افراد ادم از او صریح بدیهی است و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قایل است باین
خالق که موثر است در عالم و لیکن غایب باین عقل است در معرفت تفضیل که معرفت بصفات
و اما معرفت اجمالی پس خالق در ان نیست زیرا که کفار اعتراف بان دارند و اگر ایشان را برسی
که خالق شاکست میگوید خدا و اگر ایشان را برسی که آفریننده آسمانها و زمینها کیست برانیه میگویند

افرنده است ایشان یعنی علم بلکہ تصریح کرده اند بآنکه این معرفت اجمالیّه بدیهیه و موهوبیه است
برای تحقیق در اول وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وارد شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
کسی که شناخت نفس خود را پس تحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفه الله کسی است
لیکن سبب کمال ظهور و سیاری اوله از کمان میرود که بدیهی است و حاصل میشود در اقل وقت تمیز غالباً
و بعد از بلوغ بعنوان قطع و ختم و متصور میشود وجود مقلد در آن تفاحیل و صفاتیکه خلاف در ابتدا واقع شده
است و خلافی نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار انجمن انسانی که قوی ترین درجاتش اند
و دلایل بسیار در آیات و اخبار صحیح و وارد شده است باینجه گفته ام که این معرفه الله اجمالیّه موهوبیه است
و کسبندگان در آن بدلیت ندارد و سید رضی الدین در کتاب محجّه کلامی طو لالی در تحقیق این مراتب
که ذکر کردیم گفته و در اخرا فرموده است و از آنچه دلالت میکند باین آنکه تو بیایی عرفار که وقت
معرفت خود را بجدائی شناسد و روز و ماه و سال از اینداند و اگر این معرفت کسب و نظر ایشان
میبود وقت از اینداند زیرا که تو عقل را بشناسی بدیهی باینکه کسی که پادشاه بزرگ مرتبه داشته
بعد از آنکه معرفت او جا بل بوده هر انچه وقت شناختن از اینداند و زمان از اینداند تمام شد
کلام این طایفه و تصریح کرده اند باین جمعی تحقیقین و اما مرتبه آخره پس محال تر است زیرا که دعوی
مردم حتی معجزان معمر است که معرفت کند ذات و حقیقت صفات پروردگار محال است پس
بشر صلی الله علیه و آله فرموده است تب علینا فاننا بشر عرناک حق معرفت یعنی تو به بده
ما را پس بدینگونه ما بشریم شناخته ایم را شناختن و این مرتبه از حیث ثبوت ان باتساق تمام کند
معرفت حقیقه و شناختن ذات را و فراموش کردیم مرتبه را و هم نه عقل و ادعا کرده است از انجمن
از علمای ما و نه غیر باطنی این ادعا باز در و غنای صوفیه و ادعای ایشانست که بعضی ایشان گفته اند
لیس فی حقیقی سوی الله یعنی نیست درجه بین مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند گفته شده ام از دوست
خود مانند گفته شن ما را از دوست خود ناگاه من او بودم و غیر اینها از خرافات صوفیه و بعضی تحقیقین
گفته اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم ان و لازم است بود
صاحبان معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن او باین مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال
و بطلان لوازم بدیهی است و کسی که قایل است وجود این مرتبه بر وجه حقیقت یا از یک تحقیقت
و اگر ده است قول بکلوان اتحاد و این اعتقاد باطل است باجماع و باطل قطعیه و دعوی بعضی صوفیه
بآنکه بعضی و تثنی است و نمی فهمند از انجمن ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل طوسی

طوسی که فاضلترین علمای شیعه اند در اصول و فروع چگونه نمی فهمند این مسئله را که خدا ایشان خواسته است
 زیرا که معرفت خدا بقدر وسع هر فردی واجب است و معلوم است که این الفاظ که در مقام حلول و اتحاد
 استعمال شده اند یا حقیقت اند یا مجاز و اقول کفر است و دوم انداختن است بکراهی و این جایز نیست
 باخر سید کلام بعضی محققین و تحقیق این است که این درجات که درین کلام اند از کتب صوفیه نقل شده اند
 الا آنکه صوفیه نقل کرده اند حقیقت حلول اتحاد و در او نصیر الدین و شیخ بهائی اراده کرده اند همتای معرفت
 را و درجه اخیر که ممکن است رسیدن بان و الا ایشان خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسی که اراده
 حقیقت کرده باشد فایده یکی اینست که این حدیث گفته است که در موسم حج از وقت احرام پیاده بودم
 تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی بخوابیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن ع
 در راه حج پیاده میرفت و مرکب و محامل پیش روی او خالی میگشیدند و این بود که لطف کردن مال
 و اسراف من در خواب جواب گفتم که درین حکمت بسیار بود از آنجمله آنکه پیاده رفتن برای قلت اوراق
 نباشد و از آنجمله آنکه کسی این گمان نگیرد که از آنجمله آنکه مردم بدانند که این جایز است و از آنجمله بیان نیکو
 بودن آنست و از آنجمله اتفاق مال است در راه خدا و از آنجمله آنکه هرگاه از پیاده رفتن عاجز شود
 سوار شود و از آنجمله اطمینان خاطر و اجتماع حواس بسبب چسبیدن مرکب پس باین سبب شفت و
 پیاده رفتن دریافت نمی شود و این مجربست و اشاره کرده است باین امام علیه السلام که فرموده است
 کسی که با اعتماد باب داشته باشد نشانه نمیشود و از آنجمله چسبیدن مرکب برای سوار شدن از
 مراجعت و از آنجمله سوار کردن کسی که پیاده رفتن و ایمانند و از آنجمله سوار شدن در جایی که احتمال
 قطاع الطريق میبود و جنگ کردن و از آنجمله حضور در محله بکوه و مشاعر جبهه تبرک و از آنجمله اظهار حسن و
 جلال و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از آنجمله اظهار و فور نعم خدا تعالی بر آنحضرت زیرا
 که خدا سیف مایه و اَمَّا بِنِعْمَتِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی و اما نعمت پروردگار خود را پس اظهار
 بکن پس این پیاده و چه اند که احتمال دارد بون کلمات یا بعضی از آنها مقصود آنحضرت علیه السلام
 فایده طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین در استدلال بچند وجه از آنجمله اجماع بسیاری از ایشان
 و دعوی اجماع کرده اند در محل نزاع و محقق نیست بعد تحقیق اجماع و محال بودن اطلاع بر آن و بسیاری
 که اراده میکنند از اجماع شهرت را و دلیل کجاست بودن آن نیست و شهید ثانی رحمه الله و سایر
 جمیع در مقام کلام بسیار خوبست و فرض علم بدخول معصوم در اجماع در زمان غیبت از جمله فروغ
 محال و غیر ممکن است و همچنین گفتا کردن بوجود عالم مجبور التنب در میان مجتهدین و همچنین دعوی بودن

و غرضان

عالم مجهول التنب کاشف در داخل مصوم در میان ایشان بلکه این انحرافات عامه است چنانچه اندر سانه حضرت
صادق علیه السلام در اول وضع خمیده میشود و از انجمله است استدلال با حدیث عامه که در تفسیر
استدلال مذکورند و استدلال کرده اند با نه شیخ و مرفعی و فاضلان و غیر ایشان از استدلال با نه
صحیح است زیرا که قصد ایشان با نه الزام عامه است و بعد از آن استدلال میکنند با نه حدیث عامه و
کرده اند و اما متاخرین پس بسیاری از ایشان قرار میدهند دلیل ظاهری و دلیل واقعی بلکه بسیار است
که رد میکنند حدیث صحیح را که هرگاه با حدیث عامه مخالف باشد با وجود آنکه احادیث با نه
دارد شده اند نهی از خد بر روایات عامه و هر چند که در مدح اهل بیت علیهم السلام باشد بلکه امر در حدیث
است بخالف احادیث عامه هرگاه نزد دلیل نباشد و از انجمله است استدلال با نه آیات
در احکام نظریه هرگاه حدیث موافق احکام نباشد پس بدرستی که اجنبی متواترند بعد از آنکه از این استدلال
یا آنکه در قرآن با نه و شیخ و عام و خاص است و از برای قرآنست ظاهر و باطن با وجود آنکه آیات
احکام نسبت با نه نظریه تشابه اند از برای احتمال هر یک از آیات احکام دو وجه را یا بیشتر پس
چگونه ممکن است استدلال با آیات تنها و از انجمله است استدلال بر حکم نظری یا بیه که قرآن در آن
اختلاف کرده اند چنانچه که معنای آن تغییر میشود مثل فعل خدا ایتالی و لا تقر بوقت پس بدرستی که
امامیه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است با نه قرآن مائل نشده است مگر بر این
قرآن و هر چند که جایز است تلاوت آن جمیع قرائت که معنی آن قرائت تغییر میشود و نه بر ترجیح
یکی از دو قرائت و توقف مسلم است علی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان که
قرآن مائل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از انجمله است استدلال با نه اصل قرآن
حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستی که مسئله خلافی است جمعی از علماء بر آنند که اصل تحریم است و محققان
و توقف اند از برای احتیاط و در حدیث و دلیل اصالت و با حجت ضعیف است انچه گفته اند
گفته اند و اول بطلان قیاس شامل اند از انجمله است استدلال با قیاس پس بدرستی که
قابل شده اند از امامیه بحجت آنها مگر این جنبه و نقل کرده اند از او اینکه رجوع از آن کرد و مع
ذلک استدلال میکنند با نه متاخرین از فقهای اصحاب با بلکه گاه باشد که رد میکنند حدیث
صحیح را هرگاه مخالف قیاس باشد و از انجمله است استدلال با نه مفهوم مثل مفهوم شرط و صفت و
غایت حجت بودن آنها خلاف است و دلیل کجی آنها نیست کسی از آن مفهوم نقل کرده است
و با وجود این استدلال میکنند با نه در کتب استدلال و از انجمله است ترجمه خمیده و مجاز

و اما اصل معنی
پس خلافی در آن است
بلی حدیث و اطلاع دارد
جلالت استدلال
خلافی در آن است
خلافی در آن است
خلافی در آن است
خلافی در آن است

و اضمار و اشتراك و نسخ بعضی از آنها بر بعضی از برای عدم دلیل قوی با وجود تعارض او تله پس منزه است
توقف بر قرینه یا احتیاط و از انجمله است استدلال ایشان بطلان امر بر وجوب و بطلان منی بر حکم
پس باریکه در آنها خلاف است و دلیل آنها قوی نیست و اعتراض کرده اند بآنکه مجاز شایع مقدم است
بر حقیقت پس منزه است تحصیل قرینه یا عین احتیاط و از انجمله است استدلال مبتدیانیکه اختلاف
کرده اند در آنها مثل قول ایشان بامر شئی مستلزم منی است از ضد خاص و منی از عبادت مستلزم منزه
و مثل آنها از جهت عدم دلیل حجت آنها و از انجمله است ترجیح بر حجتی که در کتب اهل سنت و کتب
بعضی متأخرین از ما و این ترجحات نزدیک به پنجاه مرجح اند و هیچکدام از آنها را دلیل معتد به نیست
و مرجحاتی که از آنکه علیهم السلام روایت شده اند زیاده از ده مرجح نیستند و مخالفات آنها مرجحات اهل
اصول پس منزه است تا اول احتیاط و از انجمله است استدلال مبطلان مسئله با وجود آنکه کسی از
علمای ما قائل به حجت آنها نیست و تفسیر کرده اند این را بآنکه حکمی است که علیّه ان برای خیر نیست
از احکام معلوم نباشد اعتبار شارع بان تحقیق که استدلال کرده اند بان در کتب استدلال از برای غیر
که قبل ازین ذکر کردیم و بعضی از متأخرین استدلال کرده اند بان برای همین غرض بلکه شاید و گفتند آنچه
معارض است از اجنا صحیح و از انجمله است قول ایشان در مواضع بسیار از توضیف بعضی احادیث
صحیح که فایده به حجت آنها که مخالفند از برای اصول با وجود اینکه این اصول دلیل بر آنها نیست با وجود
این پس خاص اوست از عام محض است و از انجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب
شرعی و مخفی نباشد که ملازمه ما بین آنها نیست و ضابطه در هر دو مقام مذمت عقلا است و ان امر است
مشکل زیرا که اطلاع بر صلاحیت جمیع عقلا ممکن نیست و دلیل بر آنکه بذهب بعضی عقلا نیست و با وجود
این پس ایشان مذمت میکنند بر فعل مروج و زکات راجح و هر چند که مانع از تقیض نباشد آیا منی که ایشان
میکوینند فنیج عقلی و نمیکویند محجب عقلی و نه مکر و عقلی و اگر عقل مشغل باشد در هر دو مقام و ملازم منی باشد
بر این عقلا یا انبیایشانند جمیع احکام شرعیه را و محتاج بوجی نخواهند بود و شکی در ثبوت فنیج و حسن عقلی و
در توقف واجب و حرام شرعی بمقتضی شارع بسبب آنچه گفتیم نیست و احادیث با آنچه گفتیم متواترند
بل صلاحت دارد در استدلال مذکور از برای تأیید نفس شارع نه آنکه دلیل مشغل بوده باشند و از
انجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار بآنکه منیت قرینه از کلام معتد است و مخفی نیست آنکه این
کلام نام نیست مگر در بعضی کفار که انکار صانع میکنند و اما کفر غیر انکار صانع پس منیت قرینه از احوال
نیست با وجود آنکه خدا تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که مَا عَبَدَهُمْ إِلَّا لِيَقُولُوا مَا

إِلَى اللَّهِ ذَلْفِي بَعْضُ عِبَادَتِ نَسْكَتِمْ تَبَارَكَ الرَّبُّ إِيَّاكَ زُيْكَتِمْ كَبَسْتُمْ مَا بَعْدَ زُيْكَتِمْ كُودَنِي وَارِزْ نَحْلَكُمْ
 اسْتَدْلَالِ اِشْيَانِ دَر مَوْضِعِ بَقُولِ خُدَايَعَالِي وَلَا تَبْتَطِلُوا أَعْمَالَكُمْ وَقُلْ خُدَايَعَالِي وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا وَبَعْضُ زَيْنِ بَابِ كِه اسْتَدْلَالِ كُرْدِه اَنْدِ بَعْوَمِ اِيْنِهَارِ اَفْرَاو اِيْنِهَارِ بَاوِجُو دَا اِيْنِهَارِ اَلْفَاظِ عَوْمُ فَعِ
 اَنْدِ دَرِيْنِ بَابِ سَبِيْقِ نَفْعِي پَسِ اَفَاوَهْ مِيَكْنِيَنْدِ نَفْعِي عَوْمِ رَا نَهْ عَوْمِ نَفْعِي رَا چَا پَنَجِهْ اَرِ بَابِ مَعَالِي نَصْرِجِ بَا
 كُرْدِه اَنْدِ وَ اَمَثَلِهْ اِنْ اِيْنِ اسْتِ يَا مَنْ يَفْعَلْ مَا يَشَاءُ وَلَا يَفْعَلْ مَا يَكْفِيْهُ غَيْبِ پَسِ بَدْرَسِيَكِه لَفْظِ عَوْمِ
 اَفَاوَهْ مِيَكْنِيَنْدِ عَوْمِ رَا دَر اَثْبَاتِ نَهْ دَر نَفْعِي وَ اَلَا پَسِ لَازِمِ مِيَا يَدِ جَبْرِ مِثْلِ اخْدَتِ كُلِّ اَلَدْرَاهِمِ دَلْمِ اخْدِ كُلِّ
 اَلَدْرَاهِمِ وَ اِنْ اَخْلَجْ اَسْتِ اسْتَدْلَالِ اَعْرَفِ وَ عَادَتِ پَسِ اسْتَدْلَالِ كُرْدِه اَنْدِ بَانِ بَدْرَسِيَا رِيْ اَزِ
 احْكَامِ بَاوِجُو اَنَكِهْ اِنْ اِيْنِ اَرِيسْتِ غَيْرِ مَضْبُوطِ وَ دَر اَغْلِبِ اَوْ قَاتِ مَحْضُوصِ اسْتِ يَعْرفِ بِلَدِ مَصْنُفِ فَرْدِ
 بَانِ اِنْ بِلَاوِ پَسِ حُكْمِ بَرَجْمِ دِيَا خَاوِدِ بُوْدُو كَا هِيْ تَحْيِيْرِ مِثُوْ دَعْرَفِ اِيْنِ مَصْنُفِ وَ رَوْ قَتِيْ دِيَكِرِ پَسِ مَرْوَرِ
 عَدَمِ غَفْلَتِ اَزِ اَمَثَلِ اِيْنِ وَاَيْسَدِ لَالَاتِ جَمْعِ اسْتَدْلَالَاتِ عَامِهْ اَنْدِ سَبَبِ قَلْتِ اَعَادِ مِثَالِ
 وَ مَا اَمْرُ شَدِهْ اِيْمِ بَا نَكِهْ بَنَامِيْ مَذْهَبِ خُوْدِ اَبْرَظُونِ كُنْدَارِيْمِ وَ اِيْنِهَارِ كِه ذِكْرِ كُرْدِيْمِ اَفَاوَهْ مِيَكْنِيَنْدِ مَكْرَظْنِ رَا
 بَا عَرَفِ مَسْتَدْلِيْنِ بَانِهَا پَسِ چُو كُنْدِ اسْتَدْلَالِ مِثُوْ دَقْطِيْ بَرَقْطِيْ بَاوِجُو دَا اِيْنِهَارِ اِيْنِهَارِ اَرِ مَسَائِلِ اَصُوْلِيْ
 وَ مَا مَأْمُورِيْمِ بَرِجْصِلِ عِلْمِ دَر اَصُوْلِ فَرْوَعِ وَ كَسِيْ كِه تَبَعِ كَبْنِدِ وَ اَصْصَافِ دَا شْتَهْ بَا شْتَهْ يَقِيْنِ مِيْدَا نَكِهْ اَكْثَرِ
 اَدَلَّةْ فَرْوَعِ قَوِيْ تَرَا نَدَا اَكْثَرِ اَدَلَّةْ اَصُوْلِ اَمَّا مَنَقَضِمْ بُوْدُوْنِ اَمَاتِيْهْ بَا صُوْلِيْ وَ اَجْنَابِيْ پَسِ مَشْهُورِ اسْتِ مِثَالِ
 عَاتِهْ وَ خَاصَّةً كَقَدْ اسْتِ اَزِ اَعْلَامِهْ دَر نِهَامِيْهْ دَر بَحْثِ عِلْمِ خَبْرِ وَاَحَدِ وَ دَر كِتَابِ طَلِ وَ تَحْلِ وَ دَر شَرْحِ مَوَاقِفِ
 وَ كَقَدْ اسْتِ اَعْلَامِهْ دَر نِهَامِيْهْ كِه اَكْثَرِ اَمَاتِيْهْ اَجْنَابِيْ بُوْدِه اَنْدِ فَافَكَلَمْ حَدِيْثِ عِلْمَاءِ اَتَمِّيْ كَا نَبِيَا
 نِيْ اَسْمِ سَبَبِ عِلْمِيْ اَمْتِ مِثْلِ بَعْضِ اِيْنِ بَنِيْ اِسْرَائِيْلِ اَنْدِ نِيَا فَيَقِيْمِ اَزِ اَدْر كِتَابِ اَعَادِيْثِ طَلِيْ نَقْلِ كُرْدِه اَنْدِ
 اَزِ اَبْعَضِ مَتَاخِرِيْنِ دَر غَيْرِ كِتَابِ حَدِيْثِ وَ اَعْرَافِ كُرْدِه اَنْدِ غَيْرِ اَزِ مَابَعْدِ اَمِ اِطْلَاعِ بَانِ دَر اَحَادِيْثِ مَاوِ
 اَزِيْنِ جِهْتِ سَبَبِ دَاوَهْ اَنْدِ اَزِ اِيَكْبَارِ بَابِ اَلْوَخْرَعَاتِ اِيْمَانِ نَا اَنَكِهْ اَزِ اَمْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَسْتَعْفِيْ مِثُوْدِ
 بَا اِيْنِ سَبَبِ عِلْمِيْ خُوْدِ اَمَامِ مِيَكُوِيَنْدِ وَ اَبُو حَنِيفَهْ رَا اَمَامِ عَظِيْمِ مِيَكُوِيَنْدِ سَبَبِ بَا قِيْ سَهْ اَمَامِ دِيَكِرِ اِيَكْبَارِ
 سَبَبِ مِيْدِ هِنْدِ اَزِ اَبْصُوْفِيْهْ اَزِ بَرَا اِيْ اَثْبَاتِ اِيْمَانِ كَانِ كُرْدِه اَنْدَا كَشْفِ وَ سَجُوْزِ كُرْدِه اَنْدِ بَعْضِيْ اَبْصُوْفِيْ
 وَضْعِ حَدِيْثِ رَا بِهْ جِهْتِ مَصْلَحَتِ وَ بَرِ تَقْدِيْرِ ثُبُوْتِ اِنْ اِيَكْبَارِ تَاوِيْلِ كُرْدِه اَنْدِ بَا نَكِهْ مَرَادِ اَزِ عِلْمِيْ اَمْتِ
 اَمْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَرِزِ اَكِهْ اِيْمَانِ حُجَّتِ اَنْدِ اَمِثْلِ بَعْضِ اِيْنِ دَر وَجُوْبِ طَاعَتِ وَ فَضْلِ وَ شَرَفِ كِيَا
 بَا نَكِهْ مَرَادِ عِلْمِيْ وَ اَنْدِ لِيَكِيْنِ وَ جَوْتِيْلِيْهْ مَسْتِ كِه عِلْمِيْ مَظْلُوْمِ وَ مَقْوَلِ اَنْدِ وَ هِمِيْشِهْ بَخُوْفِ وَ رَسِ اَنْدِ بَا نَكِهْ جَوَابِ
 اسْتِ عِلْمِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اَبْصُوْفِيْهْ اَبْلِ عِيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رَوَايَتِ كُنْدِ اَمِ اَزِ جَمِيْعِ عِلْمِيْ اَمْتِ اسْتِ پَسِ بَدْرَسِيَكِه

قول در روایت ایشان حجت است و تأویلات بسیار برای آن ذکر کرده اند فاکد روایت
 کرده است شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول نمازی که از شمار رکوع است و این اولیه ضایفه
 است و بوجهی بخیریت بخیر است از آنجمله است که گفته اند اول فصلی که واجب شد در نماز رکوع
 بود و فصل کرده اند که چون آیه اقیموا الصلوة نماز نشدند بینه استند که چگونه نماز کنند پس نماز شد رکوع او
 اسجد و این رکوع و سجود کنند پس میباشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع و هر چند که در فعل مؤخر است
 و از آنجمله اول فعلیکه چه میشود مصلی بان فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قرأت کا هی مخفی است خصوصاً
 هرگاه نماز احتیاتی باشد و از آنجمله آنکه مراد این است که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع اتمام
 و اعتدای آن و حکم شد بوجوب آن رکوع است و از آنجمله آنکه میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصلی در آن
 فعل نماز جماعت رسید فضیلت از ادراک کرده و جایز است دخول بان و از آنجمله آنکه رکوع در سجده
 عبارات انضوع و رواوردن نماز و آن رکوع قلب است و این معنای بطن رکوع است که جاریست
 بطریق ابلغان پس نیز او را است که مصلی پیش از نماز دل خود را خاشع کند تا آنکه جوارح او خاشع بشوند
 فایکده حدیث ماه رمضان که هرگز ناقص نمیشود ظاهر آن موافق قول جمعی است از علماء و اهل سنه و
 از این جهت حمل کرده بعضی از علماء از ابی نعیمه و تأویلات بسیار کرده اند از آنجمله شیخ و جماعتی
 گفته اند که نفی بر میگرد و بقید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از آنجمله است حمل بر غالب یعنی اکثر تمام بودن
 است و از آنجمله است حمل بر حال اشتباه و بودن مانع از دیدن ماه در آخر ماه پس واجب است
 حکم تمام بودن ماه و همچنین شبهه در اقول به معنای ارجحیه صوم یوم الشک و از آنجمله آنکه در نفس الامر
 ناقص نیست و هر چند که در رویه ناقص باشد پس میباشد آخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان
 همچنانکه هرگاه آخر ماه شعبان مشتبّه باشد و حکم نباشد در تمام بودن شعبان پس ائمه در نفس الامر اول
 رمضان است و هر چند قضای آن واجب نیست و شاید که مراد این بابویر چنانچه گفته اند این باشد
 و از آنجمله آنکه ثواب و فضل آن کم نمیشود و هر چند که بحسب روایت کم باشد و از آنجمله آنکه جایز نیست
 اطلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت ذم است و چنانکه منی شده است از اطلاق مخلوق بر فرشتگان
 از برای ایهام آنکه مراد از مخلوق مذکور است و از آنجمله آنکه مراد از ابد زمان طویل است زیرا که زمان
 طویل یکی از معنای آن است فاکد حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایام زیارت
 کنندگان حسین علیه السلام در رفتن و برگشتن از عمر ایشان شمرده نمیشود و ظاهراً بخیریت مشکل است
 زیرا که لازم می آید که کسی در رفتن زیارت و برگردیدن نیز و جواب داده اند از این اشکال بچند

و بعد از آنکه انواع ثواب عبادات بسیارند مثل طول عمر و توفیق رزق و محبت بن دوغ طایفه در امری
و دلالت میکند باین اختلاف انواع ثواب و مخصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت کنند
حاصل میوه برای او نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید آنکه در راه میرود حاصل شود برای او غیر طول عمر این
انواع بسبب آنچه صلاح است و از آنجمله آنکه شرط قبول بسیار و موانع قبول نیز بسیارند پس یکبارگی
مراجعت میبرد شاید زیارت و مقبول نباشد و این عدم قبول لطیف است برای تکلف ناانگه طاعت
بر وجه اخلاص بخواند و در آنجمله آنکه طول عمر اگر درین دنیا حاصل نشود در رحمت خواهد شد چنانچه احادیث
باین معنی وارد شده اند و از آنجمله این یا دینی عمر مخصوص است باطل مطلق که زیاد و نقصان مییابد از اجل
مخوم پس شاید کسی که قبل از مراجعت میبرد با اجل مخوم مرده باشد که زیاد نمییابد و از آنجمله آنکه این عام
مخصوص است کسی که میبرد زیرا که عدم موت نقصان است از خدا حدیث و است کرده است
این ادیس در آخر سرای از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بر ما است القای اصول و بر شما است
تفویض تحقیق که هسته لال کرده است باین حدیث مقدار و غیره و بر جوار جهاد و استنباط فنی اعتراض
کرده اند اخبار یون بر او بکنند و چه اقول آنکه این حدیث خبر و احداث و معارض این می تواند است پس
عمل مییابد باین باوجه و افاده نمیکند مگر ظن را و این جایز نیست نزد مجتهدین در اصول و قویم آنکه آنجمله
موافق مذکور است پس احتمال دارد و تفسیر این سوم آنکه تفسیر صحیح در این حدیث بضرع آوردن و بوج
ظنیه بلکه آیات و اخبار مخصوص کرده اند از اوجه قطعه از کتاب و سنت چهارم مراد فرج کردن است
بقوا عذک و علی بن رضی عام و استخراج احکام جزئی از آن حدیث شک که بر
شک کردی پس بار بار اگر بکنی برگاه سلام دادی پس تمام بلن آنچه را که بجان خود کم کردی پس
گفتند این اصل است گفت علی مثل این حدیث پس عرض لغز است بر حجتیه عمو مات و بشمول اینها جمیع
افراد را مسئله در فواید الطوسیه که در بعضی فضلا سوال کردند از شبیهه که واجب است
اجتناب از آن چگونه مخصوص کرده اید از شبیهه که در نفس علم شرعی است بطریق حکم و تعریف این دو
شبیهه چیست و دلیل بر تقسیم کدام است و بنابر این شما میدانید که داخل قسم ثانی خواهد بود خواب
تعریف شبیهه در نفس علم شرعی آنست که چیزی که حکم شرعی او یعنی حلیه و حرمت آن شبیهه باشد مثل آنکه
کسی شک دارد بآنکه اکل مینه حلال است یا حرام و شبیهه در طریق حکم شرعی آنست که موضوع حکم
شرعی شبیهه باشد محمول آن مخلوق باشد مثل اشتباه در گوشتی که از بازار خریده شده که آیا مذکبه شده است
یا حیة است باوجه و علم بآنکه مینه حرام و تذکی حلال است و این تقسیم متفاد مییابد از احادیث و

تفاوت عذک است
چنانکه وارد شده
است در

در دلیل عقل و باقی میانه قسم و دیگر که تسو است باین دو قسم و آن افرادی هستند که بظاهر فرد بعضی این
 انواع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور دنیوی نیست مثل غلو شدن گوشت حلال و حرام
 بلکه اشتباه آنها بسبب امر ذاتی است یعنی اشتباه صفت آن افراد بعضی از آنها مثل بعضی افراد غنا که حرام
 بودن نوع آن ثابت شده و انواع آن مشتبه است تا آنکه عقلا اختلاف کرده اند و در آنها و از آنجمله
 است اشامیدن تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود و از احادیث و قول این از شبهاتی که امروز دارد
 شده است باجتناب آنها و این تفصیل مستفاد میشود از مجموع اخبار و ذکر میکنیم بر آنچه دلالست میکند
 بر این چند وجه از آنجمله قول ایشان علیهم السلام هر چیزی که در آن حلال و حرام باشد پس برای نوع حلال
 تا آنکه حرام از بنیاسی بعینه پس بگذاری از این اخبار و اشتباه آن صادر شد بر شبهه که طریق
 حکم شرعی است پس بدینیکه گوشتی که در آن حلال باشد و آن گوشتی است که نیکه شده است حرام
 باشد و آن بنیه است مشتبه شده است افراد آن در بازار و مثل نانی که ملک باع است یا باع از
 و ندیده است همچنین سایر چیزها و اخذند در تحت این قاعده شریفه مخصوصه پس هرگاه شک کنیم در
 حرام بودن بنیه مثلاً صادق می آید که در آن حلال و حرام است و از آنجمله است قول ایشان علیهم السلام
 حلال بین و حرام بین و شبهات باین آنها و اخذ حد منطبق میشود بر چیزی که مشتبه میشود در آن نفس حکم
 شرعی و الا حرام بین و حلال بین نخواهد بود از برای محوط بودن و اشتباه در هر دو نوع از زمان و دم
 علیه السلام تا حال حیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و حرام و نمیدانند یکی از دیگری مگر علام الغیوب
 و از آنجمله آنکه امر طبع وارده شده است باجتناب آنچه احتمال دارد بحرام و باحتیاط را بسبب تعارض
 اوله و عدم نص و این واضح الدلالة است را اشتباه نفس حکم شرعی و از آنجمله آنکه بنی و وارد شده است
 از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیهم السلام در گوشت و پیر و
 مثل اینها بخیر از بازار مسلمانان بخور و پیرس از آن و مثل این و از آنجمله آنکه وارد شده است در وجوب
 اجتناب از شبهات عام و مطلق است و شامل است اشتباه را در نفس حکم شرعی و افرادی را که ظاهر
 الفردیه نباشد و غیر آنها و شبهه در طریق حکم شرعی خارج از اینها و چیزی که کفایت پس باقی میماند بانی که شخصی
 صریح ندارد و از آنجمله این و وجه جمع است بیان اخبار و از آنجمله آنکه نفس حکم شرعی واجب است که
 پیچیده و امام را صلوات الله علیه از آن سوال کنند و همچنین افرادی که ظاهر الفردیه نیستند و انما را
 علیهم السلام از آن پرسیدند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست سوال انما علیهم السلام
 از آن و سوال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بر جمیع افراد آن معلوم نیست بلکه امر نیست

مفسر

معلوم العدم سبب بودن آن از علم غیب که پیدا اندازد و هر چند که می دانستند از او از بجهل آنکه اجتناب
 بشود از نفس حکم شرعی از نیست محکم و مقدر بر آنکه انواع آن قلیل اند سبب کثرت انواعی که نفس دارد شده
 است با بابت اینها و انواعی که نفس دارد شده است بحسب اینها و جمیع انواعی که عام البلوی از مخصوصه
 و هر چند در زمان ائمه علیهم السلام متداول بوده و نهی از آن نشده باشد پس تقریر ائمه علیهم السلام کافیت و اما
 بشبه در طرق حکم شرعی پس اجتناب از آن ممکن نیست سبب آنچه اشاره کردیم بان و سبب عدم وجود حلال
 پسن و لزوم تکلیف مالا یطاق و آن باطل است و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت حرج عظیم است
 و عند آوردن بآنکه حل استیجاب مفید نیست زیرا که تکلیف مالا یطاق بطریق وجوب و اجتناب باطل
 است و از آنجمله آنکه ثابت شده است وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمی شود و واجب کفر
 بان پس واجب است نزد ایشان و اما مخصوص بودن طعومات و مشروبات پس در اینجا فایده اندازد سبب
 عدم صدق وصف حلال حرام بر شامیدن و تنباکو و غیره از آن باشد شامیدن مجاز است چنانکه در قول
 خدا تعالی است *وَأَشْرَبُوا بِأَنْفُسِكُمْ الْخَمْلَ* یعنی و آشامیده اند در دلهای خود محبت کوساله را یعنی
 مخلوط کرده اند دلهای خود را ب محبت آن و حصر برای مشروبات حقیقه است پس بدستیکه داخل حلال
 دو و بدین و پیرون آوردن آن از دهن شامیدن حقیقی نیست قطعاً و اگر مسلم بدانیم که شراب حقیقی است
 پس مخصوص است بغير خبائث پس افرادی که مشبه اند از خبائث داخل اند در شبهات و حصر مذکور
 معارض است بحصر مباح از اطعمه و اشربه و طبقات و نزد ما نفس صریح نیست بحصر نوعی انواع غیر از دو
 نوع چنانکه معلوم میشود به تتبع *مَسْئَلَةٌ* در بعض احادیث نهی شده است از تکلم در مسائل علم کلام
 و در بعضی احادیث امر بان شده است و وجه میان اینها چنانچه از اخبار معلوم میشود آن است که مامور
 به خوض است در علم کلام با چنانچه از احادیث ائمه علیهم السلام معلوم میشود و نهی عنه بغير نیست از قوا
 ارباب کلام ما خود است زیرا که آن قواعد تمام نیستند چنانکه در محل خود از تحقیق کرده ایم
 فایده شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است که فایده صلوات بر محمد و آل محمد بر میگردد و عاید
 میشود بصلوات فرستنده زیرا که خدا داده است پیغمبر را از منزلت و تقرب مرتبه که صلوات به پیغمبر
 تأثیر در آن بیند چنانکه احادیث بان ناظر اند و علمائش صریح کرده اند مؤلف گوید کلام شهید
 ظاهر نیست و از اسلام ندانیم برای وجه بسیار اول آنکه آنچه اشاره بان کرده است تمام نیست
 هم از جهت اعتبار و هم از جهت اخبار بلکه اجتناب خلاف آن دلالت دارند و دوم آنکه آنچه او گفته است
 غیر از اصحاب گفته اند بلی بعضی ارباب حدیث گفته اند که این قول از ارباب است *سواء*

جمع

بعضی اعلام گفته اند که لازم می آید که هرگاه آنحضرت صد سال دیگر زنده میبود و عبادت میکرد و بر این عبادت
در بنده خالی از ثواب میبود و این باطل است و موافق این قول از احادیث مذکور آمده ایم و می دارد شده
در زیارت جامعه و جعل صلواتنا علیکم و ما خضنا به من و لا یتکم طیباً لخلقنا و طهاره لا لنفسنا و تزکیه لا لخلقنا
یعنی و قرار داد خدا تعالی صلوات ما را بر شما و آنچه را که مخصوص کرده است ما را بان از دوستی شما برای
یا کزین خلقت ما و طهارت نفوس ما و تزکیه اعمال ما و این فقره بجهانگهی منی دلالت با خضانه دارد چه
آنکه پیغمبر اهل بیت او صلوات الله علیهم بیاید کرده اند با اعمال صالحه و دین منین پس اعمال ما منفرج
بر دایست ایشان ما را پس صلوات ما را ایشان فی الحقیقه عملی است از جمله اعمال ایشان و شکی نیست که
مؤمن ثواب میبرد با اعمال خود فصل در سال هزار و شصت و نیکان ستر با در غارت کردند
و اگر اهل از اسیر بودند چون از زیارت مشهد رضوی سال هزار و صد و هفت مراجعت نمودم و کجب
اتفاق دارد استرا داشته ام یکی از فاضل صلحای سادات بگرامی من نقل کرد که از جمله کسانی که با سیری
برده بودند دختری بود که مادر او بغیر او اولاد می نداشت و پیوسته بفارقتان دختر گریه و
زاری می نمود پس ما خود گفت حضرت علی بن موسی الرضا ضامن شده است بهشت را برای کسانی که
زیارت او میروند پس چگونه ضامن نشود بر کرد این دختر مرا من پس زیارت مشهد مقدس
و در آنجا حجاب او رفته و با او دختر من چون او را اسیر کردند و بخربه و فرزندش و دست بستند افتاد تا او را
ببلاد بخار بردند مردی مؤمن از اهل بخارا بخوابیده که که با او در باغ غرق شده و در میان آب غوطه
میخورد ناگاه دختری دست او گرفته از آب بیرون آورد پس از خواب بیدار شد و فکر میکرد که
تعبیر آن چه خواهد بود چون صبح شد بخاروان همراهی اهل بخارا با او گفت مرا گیتری شکو است اگر
رغب بکنیزینان داری پس منم در ابرو کنیز را با او نشان داد پس انمزدید که همان دختر است
که در خواب او را از غرق نجات داده است او را خرید و بختانه او را دو از اصل و نسب رسید
دختر گفت من از اهل اسرا بودم و مرا اسیر آورده اند انمزد بجالا تو رحم نمود و گفت مرا چهار پست
بر کدام را میخواهی خستیار کن تا منم از تو بچ کنده دختر گفت هر یک از ایشان شرط میکنند که مرا زیارت
مشهد مقدس بخنوی بر داور میخواهم یکی از اولاد او این شرط را کرد و او را بخاله خود در آورد و بغیر
عقبه بوسی آن امام بیرون رفتند و در راه دختر بیماری عارض شد و در حال مرض داخل مشهد شد
و شوهر او در روضه مبارکه دعا کرد که خدا تعالی کسی برساند که متوجه آن مریمه شود پس از روضه
بیرون آمد و داخل مسجد پیر زنی دید با او گفت ای مادر من مردی غریبم و زنی بیمار دارم میخواهم

دو سه روز می توجده و بنویس و او را معالجه کنی که هم خدا تعالی خوشد می شود و هم از اجرت خالی نخواهی بود پس روز
چهارم بنزد او رفت چون ظاهر از روی دختر برداشت فریاد کرد و گفت این است دختر من بخت قسم
و از پادشاه پس دختر چشم باز کرد و مادر خود را بشناخت و بیکت نام علیه السلام بهر سیدند
طریقه حکایت کرد یکی از ثقات برای من انکه عالم جلیل میرزا القاسم قدس سره در او فایده نرود پادشاه
بود پادشاه بنده بفرمید جمعی از علمای سنی نیز پادشاه بودند اتفاقا روزی میرزا صاحب بول کرد
و آب بود پس با خاک خود را پاک کرد برخواست یکی از علمای اهل سنه که از بهمه فضل بود با میرزا گفت خشک
کردن بول بدینست ماست نه شما امیر گفت بلی امروز برنده سبب سینه بول کردم و انتخاب
بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه بنده باو گفت چرا شما لعن معویه را جاز می داینده و حال انکه معویه
خال نمونین و از جمله کتاب و وحی است امیر فرمود هرگاه دوستی با هم جنگ کنند و سردار یکی امیر شود
و سردار دیگری معویه باشد پادشاه با که ام از ایشان رفاقت میکند سلطان گفت در لشکر امیر است
داخل خواهیم شد و با هر کس قتال کند قتال خواهیم کرد امیر فرمود هرگاه معویه خواسته باشد که امیر بشوین
علیه السلام را همیشه نزد من علی تو بگوید که معویه را بکش ایا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی آه
است بر من که کردن و از بر من امیر گفت هرگاه قتل او واجب باشد چگونه لعن او جاز نباشد پادشاه
بخندید و معویه را لعن کرد و بر او بریزید شخصی پرسید نه چندان بسیار میگیری و حال
انکه زن او قتل که با او معاشرت می شود مثل رفیق خواهد شد که مفارقت از او دشوار است امیر گفت
بلی نفس شهوت بنده است بکس و سکت قطع نمیکند مگر در رفتن غریب و رفیق و آشنا طمع نمیکند
و ازین جهت گفته اند مقفوز زن اجنبیه است السقفود ساق میگذارد قرص کا فور مرد خانه
حکایت کرده اند در خصوص تاثیر چشم که جمعی کو بسیار میفتند و به نیت نفکات حیوانات کوهی کار میکردند
روزی یکی از کاروان بایشان گفت هرگاه مرا رفاقت قبول میکنید با شما پیام من او را با خود بردند و در
راه که با او میفتند باو گفتند آلت صید تو کجاست گفت آلتی با خود دارم که شکاران خطا ندارد چون
بکوه رسیدند کوه سفیدی در بالای کوه بود بایشان گفت پرینید چگونه از اشکار سکیم پس نشست و
بان کوه سفید نگاه کرد و بچند و فریبی آن بچب میکرد ناگاه کوه سفید از کوه جبهه پایشان افتاد و دست و پای او
بشکست امیر او را گرفته و بچ کرد و ایشان ازین کیفیت تعجب نموده از خود دور کردند و منا
بسیاری ازین معجزه دیده ایم حتی انکه یکی از بزرگان از برای من قسم میخورد که او لاو برادر او را کشت
مگر چشم او زبر که ایشان را بسیار دوست میداشت و بایشان نگاه میکرد طریقه شخصی فی

صاحب جمال اودید که طفلی شیر خواره بدوش او بود پس طفل را گرفت و بسیار بوسید زن باو گفت چرا اینقدر
 او را بوسیدی مرد گفت بسبب اگر ام موضعی که این طفل از آن موضع بیرون آمده است زن گفت این طفل
 در قیست که از آن موضع بیرون آمده است لیکن برو و ذکر پدرش را بوس که در شب با موضع داخل شده
 است در احادیث وارد شده است که هر ناری بگذارد از دانه های نار بهشت هست و چون
 کافر نارد بخود حق تعالی نکلی میفرستد که آن دانه را بر باید اخضر صمدی علیه السلام مروی است
 که دوست میداشت کلان با مردم مکر خوردن نار را که تنها میل میفرمود از جهت رعیت بان دانه و آنحضرت
 را میگردانست و بام خانه میرفت و تنها میل میفرمود تا آنکه اطفال او را ببینند و از عجب ایستادگان
 یکی از کفار یکنار در میان مسلمانان آورد و گفت که شما میگوئید که طعام بهشت بر کفار حرام است من
 این نار را تنها بخوردم که دانه بهشت را خورد با شمع پس شروع بخوردن نار کرد و تمام بخورد و گفت کجاست
 آن دانه که شما بر من حرام میدادید اتفاقا بگذارد از آن نار در میان موی ریش او چسبیده بود و در وقت
 خوردن بر زمین افتاد و خروسی که بان نزدیک بود از نار بود و بخورد و آن کافر شرمند شد یکی از ثقات
 برای من نقل کرد که پادشاه هند از نکست زیب اراده کرده بود که بفتح بلاد قندهار و خراسان برود
 روزی بدیوان خواجه حافظ تعال نمود این شعر بیرون آمد تو سیاه کم بهای من که چه در دماغ دارد
 پس خجل شده امر کرد که دیوان حافظ در بلاد هند نباشد و ایضا گفته اند که چون شاه عباس
 ماضی اراده فتح بغداد استخاره بکلام الله کرد این آیه آمد **الْمَغْلِبَتِ الرُّومِ فِي آتَنِ الْآخِرِ**
 بعد از آن بدیوان خواجه حافظ تعال نمود این شعر آمد عراق و فارس گرفت بشعر خود حافظ بیا که نوبت
 بغداد و وقت تبریز است پس توجع مضروب شد و از استخاره نمود گویند که یکی از علمای ایرانی شخصی
 استخاره کرد این آیه آمد **يَا أَيُّهَا هَيْهَامُ أَخْرِشْ عَنْ هَذَا** باو گفت مگر تو ابراهیم نام داری گفت بل
 خدای تعالی عرب و عجم که چون کسی بر می مشک که فشار شود میگوید خرس تله افتاد اصل مثل نیست که فلان
 تله خرس اصل مثل نیست که خرس بجای بسیار جوی و رخت است چون خرس زیر دخت خرس ماده است
 یا جوانی پیدا میکند و با نوع مکر و حیل او را گرفته بجهای دور بجائی که آب روان و درختان میباشد
 میرود و نگاه میدارد و باز بان خود گفت پامی او را می لیسد که نازک بشوند و قادر بر راه رفتن نباشند پس
 میرود و میوه بسیار خوب و طعامهای موی برای او میآورد و هر روز چند بار او را بجامعت با خود
 و امیده دارد و چون بخوابد که دیگر بر بجائی او میآورد و نازک لیسیدن پامی او میکند و با او بیه که خود میداند
 او را معالجه میکند تا پوست پامی او قوت بهم برساند و مرخص میکند میگویم این احوال از خرس بعید

ہیئت زیر اگر از موصحات است و باعث بر منج شدن او این بود کہ مردی بود و پوش مردان را ری
زن خود میاورد حکایت کردہ اند کہ گمن مہیونی بود کہ نہ کوی میکرد و چون بچہ است کہ گورہ را دم کند
اشارہ بردی میکرد و سابقا ذکر کردہ ایم کہ قدہای حکما برانند کہ حیوانا از انفس با طعہ بست و این کلام
انفویت کردہ ایم و ایات و اجزاء و دلالت بر این دارند تا پنج فوت شہید نامی کہ شیخ بہائی فرمودہ
تا پنج وفات و لک الاوہ اجمتہ مستقر اند تا پنج وفات شیخ بہائی کہ شیخ طہیل شیخ صالح سجستانی
گفتہ است شمس العراقرین خنی ضوہ و تیر الشامی بدر الحجازی اردت تا یکجا ظلم استری کہ
فاحصت قل الشیخ فانی تا پنج ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر علیہ الصلوٰۃ والسلام
لفظ نور و غیبت صغریٰ انجذاب سبقت سال بود حجاب و تواب و در بانان بسیار داشت کہ از
حضرت حکم و توفیق بایشان میرسید و بعضی ایشان اورا میدیدند بعد از ان غیبت کبری غایب شد و
بعد از ان مجال شہد و حیرت و دلت اند منت کہ از خدا تعالی رب یا تعجل ظهور او و قرار بدہ ما را
از کسانیکہ با او جدا میکنند حضرت صادقؑ مرویست کہ در ہم داد ہم نامیدہ اند زیر کہ او دار
ہم است و دنیا را دینار گویند کہ او دین مار است شاعر گوید التاد اخر دینا نطقہ بہر و التام حم
هذا الدہم تجاری و الموء ما دام مشعور فاجہما معذب بین ذاک التام و التاد یعنی مار
اخر کلمہ دینا است ہم اخر لفظ دہم است و مرد ما دام کہ محبت ہما نحو شمال است منقلبست باین ہم دنیا
روزی یکی از اہل صفہان باین خود جنک میکرد و چوبی باو زدن بآن چوب ہلاکت شد پس مرد بخیر شد و از
اقارب زن میسرید باین از با یکی از دہستان جو در میان او دو دوست او باو گفت جوانی نیکو
بخانہ خود ببر و بکش و در پہلوی زن بجا باین و اقارب زن را بکوی کہ این جوان را بآن خود دیدہ ام و
بر و در کشتہ ام شخص این جیلہ را پسندید پس جوانی صاحب جمال را بہانہ میہمانی بخانہ برد و بقبل رسانید و در
پہلوی زن کہ داشت و اقارب زن را حاضر نمودہ برد و بیت را بایشان نمود و گفت کہ بد تہاست
این مرد را بختی زن من بہر سیدہ و من انتظار فرصت میکشیدم امروز ہر دور را بہم دیدہ ام و ہر دور را
کشتہ ام خوشان زن او را بختین کردند اتفاقا ہمان شخص کہ او را باین جیلہ ارشاد کردہ بود و ہمیری جوان
نیکو رو داشت چون شب شد و پیر او بخانہ نیامد پدر بپہنص او بیرون رفت و ہر چہ میکرد دیداری
از و نمیدید پس نزد او را و گفت آنچه تو گفتہ بودم کردی گفت آن شخص گفت پس مقول را باین نشان
بدہ پس او را بخانہ برد و کشتہ را با و نشان داد ان شخص دید کہ پیر او ست کہ بقبل رسیدہ است شروع
بفریاد کرد و خاک بر سر میخفت و بیرون میرفت پس سر کلام امام علیہ السلام من جفیر اللہ لا خیر فیہ

فیه ظاهر شد بر که چاهی کند راه کسی راه خود میکند نه راه کسی فضل بی بجای برگی را گفتند چه نیکوست
 بهمت و گرم تو اگر تندی و تکر تو بود فضل گفت بهمت و تکر را از عماره بن حمره اموخته ام در وقتی که پدر من
 عامل فارس بود سه هزار هزار در هم از خراج دیوان بجا از مال خلیفه در محمل بود که از پدرم بخواهند و هیچ وجه
 کار سازی ننشید و میان پدرم و عماره دشمنی بوده چون کار بر مانگ شد من طفل بودم پدرم من گفت
 نزد عماره برو و بگو این مبلغ را با قرض بده من بجا نه عماره دشمنی دیدم که بصدر دیوان نشسته و رو بدیوار
 کرده است و همیشه از تندی که داشت باین وضع می نشست پس در پانین دیوان ایستادم سلام
 کردم جواب سلام گفت پس مطلب خود را اظهار کردم عماره بکمال تندی و تکر گفت تا پنجم من بکمال خالت و شمای
 و بخود می پروم و بدین بنام امید می خود دوشتم و عزم کردم که نزد پدرم بروم زیرا که مرا بدلت انداخته
 بعد از ساعتی که بجا آمدم استری چند دیدم با بار بر در خانه ایستاده اند پرسیدم که این ستر چیست
 گفتند عماره سه هزار هزار در هم برای شما فرستاده است پس پدر خود را خبر کردم مال اگر قه بخلیفه دادم
 پس بعد از مدتی که باز ولایات فارس بپدرم مفوض شد ند مال را جمع کرده نزد عماره آمدم و او را بهمان حال
 دیدم پس سلام کردم جواب نداد و باو گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است بر کس که میفرمایند
 بدهم گفت وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما پروم برو خدا بر تو مبارک نکند این مال را
 بنو خنجم پس پروم آمدم و پدر را خبر دادم هزار هزار در هم را پس بختیبه و دو هزار هزار را گرفت پس تکر
 و گرم را از او یاد گرفتیم و این در زمان همدی بود و همدی در گرفتن مال دیوانی سعی تمام داشت و بر کس
 که مال دیوان بدیده او بود و کس نزد او میفرستاد و میگفت اگر مال مرا همین امروز بدهد خوب و الا سزاوار
 بریده نزد من بیاورد و همدی را نسبت بفضل و بجای که در دست بسیار بود و عماره مذکور از او لا و عکرمه
 غلام این عباس بود و کاتب منصور بود یک چشم او کور در نهایت فصاحت و بلاغت و خود پسندی بود
 و منصور و پسر همدی و او احترام میکرد و مذکوب خلاق و فضیلت از او نمینمودند و کار باری بزرگ از او
 بطور میرسد فایکد عقل در کلام علما بر معانی بسیار اطلاق میشود و بعضی معانی را منحصر کرده اند
 معنی و اما در احادیث پس بینه معنی اطلاق میشود اول حالتی که مناط تکلیف است و جدا میکنند انسان
 با بحالت چیز از اثر و مقابل است چون دویم حالتی که ترجیح میدهد انسان باین حالت چیز از اثر و این
 معنی است که میگویند عقل مقصنای عقل و مقابل است فوق و کراهی و شاید که مقابل کند با سفاقت
 سیوم علم ما خود است از عقل و مقابل است چهل پنجه از احادیث در مدح و او شده مخصوص است
 بمعنای دوم و سیوم بعضی اهل احادیث گفته اند که پنجه از احادیث و او عقل مفهوم میشود ان است

و تکر

عقل

که اعتقاد بر عقل معین است و چیزی که حجت نقل موقوفست بآن خلاصه یعنی معرفت اجمالیه بوجوه خالق و
 حکمت او اینکه ناچار است از وجود کسی که مردم را در این باور جمع کنند و اینکه منزه است که بوده
 باشد با او چیزی که دلیل صدق او بوده باشد از نفس یا اعجاز و نفوس و آلات میکنند بلکه این مقدار
 بدیهی و موهبی است از جانب خدا که کسی است و اینکه بعد از استن این مراتب واجب است اخذ اعتقاد
 و اعمال و احکام شرعیه از اصول و فروع از معصوم و عموما و اطلاعات احادیث و تفسیر این تفصیل از
 برای جمع باین اخبار متواتره از پیروان و جانب میگویم تحقیق که تحقق کرده ایم و موضح بسیار اینکه منزه
 نسبت اعتقاد بر عقل بدون نقل که در مواردی نداشته و اینکه منزه است از برای عقل نظر در نقل و فکر در آن
 بعضی تحقیقین از اهل حدیث گفته اند در قبح باجماع بدانکه اکثر علماء و فقها کتاب تالیف نکرده اند و کسانی
 که تصنیف کرده اند اکثر مضغفات ایشان مندرج شده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان نقل شده
 از او در کتب موجوده که اقوال قلیله و بسا باشد که یک قول را دو قول یا زیاد از او نقل شده باشد و این
 هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین با حکام و مسائل بعید است بسیار بلکه دعوی مخصوص تحقیق است
 فایده حضرت رسول علیه السلام فرمود در کعبه نماز با تمامه بهتر است از چهار رکعت نماز بی تمامه
 و فرموده است که عاقلهای شما تا جاهای شما نبیند هرگاه عاقلها را بگذرانند خدا تعالی عزت ایشان را میکند
 و اما کیفیت سجده نماز پس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علی علیه السلام بدست بسیار
 خود تمام کرد پس بطرف عمامه را اندیش روی آنحضرت بیاد بخت و از پشت سر آنحضرت بقدر چهار
 انگشت کوتاه نمود و فرمود چنین اند تا جای ملائکه میگویم احادیثی که این خصوص دارد شده است
 بسیارند و این کیفیت متعارف این اعصاب است در حجاز خصوصاً در مدینه جمعی از مشایخ معاصرین با برنده
 که تخنکی که در اخبار استجاب آن وارد شده این کیفیت است و آن بعید نیست و وارد شده است
 استجاب تخنک در عمامه در وقت بیرون رفتن و بیرون رفتن در حاجت فایده صاحب
 کشف در تفسیر در قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا من یزککم الله عن دینکم فتنون
 یا ای الله یقوم یحیهم و یجوزهم اذله علی المؤمنین اعزّه علی الکافین از حسن روایت کرده است
 که همان سکره جمعی در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دست میدارند خدا را پس خدا بخیر است که قرار بد
 از برای قول ایشان مقتضای عقلی پس کسی که دعوی حجت او بکنند و سنت رسول امتحان گفت نماید پس دروغ
 گوشت و کتاب خدا کذب او نماید و هرگاه کسی را بدینی که ذکر کند حجت خدا را و برود دست بهم نمیزد
 و طرب میکند و نغمه میکشد و در وقت ذکر خدا او را کند پس شک کن که انکس ننیدند که خدا کیست و

و محبت خدا را نمی شناسد و این دست بهم زد و طرب کردن و غمزه کشیدن و ادا کردن از چهره راه است
 مگر آنکه تصور کرده است در نقش جنبه خود صورتی طبع و شکل معشوق را پس از راه چهل از اخذ نام ننهاد و سبب
 تصور آن شکل دست بهم نزنند و طرب میکنند بسیار باشد که زیر جامه او از آب منی پر شود و احتمالات عامه
 با طراف او جمع شده هر دو چشم ایشان آشکالود است بسبب رفت ایشان بجال او میگویم این
 جماعت صوفیه اند و قدری از احوال ایشان قبل ازین ذکر کرده ایم که ایشان بدترین مردم اند قایده
 صاحب مجمع البحرین گفته است در حدیث است که محبت رسول از ایمان است و مراد تابعیت رسول
 پس وارد نشود که محبت اوست طبعی و اختیار را و در آن دخل نیست و ممکن است که اراده بشود محبت
 محبت عقلی نه طبعی که مقتضای نفس است مثل مریض که دوا را گرفته و میدارد و در غایت آن میکند بسبب
 نفسی که در آنست پس همچنین است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنچه در محبت اوست از صلاح دین و
 دنیا و اعلای درجات ایمان و ناهمی آن این است که طبع تابع عقل بوده باشد و محبت انجذاب و در حدیث
 مشهور ما بین شیعه و تنسیر و نیست که محبت علی علیه السلام حسنه است که ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ
 گناه و نقص او گناه نیست که نفع نمیدهد با وجود آن هیچ حسنه و ظاهرا این است که مراد از محبت کامل است
 که سایر اعمال منصف اند از آن زیرا که ایمان کامل است حقیقه و اما غیر آن پس مجاز است و هرگاه حب مختصر
 ایمان و بعضی از کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه گناه بان امر زیده میشود بسبب اگر ارم
 علی علیه السلام و نافع نیست با عدم آن ثوابی زیرا که حسنه با عدم ایمان اثری ندارد مؤلف گوید
 کلام دین معانی که بر چند وجوه است اول آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است بلکه در کتاب
 مقامات الحاکم تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و الهیبت علیهم السلام حقیقت است و آن صفی است
 و در طلب و خواش میلی است که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه پیروی
 او امر محبوب و نواهی او داخل شدن در طاعت و فرمان بری او صادر است از محبت باطنی که در
 قلب است پس اینجا که طاعت خدا از ایمان است پس همچنین محبت او و میل موی او بلکه محبت عظیم او
 از طاعت زیرا که محبت بسبب تحصیل طاعت است و ممکن است که اطاعت رسول کند بی محبت او
 بلکه از راه خوف برعود دویم قبول نداریم که صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
 ثوابی با آنها مترتب نمیشود و بیان آن این است که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام حقیقی قلب و غیر ذری
 طماع است و با وجود آنکه بعنوان قطع و جزم ثواب بر آن مترتب است یا از جهت ثواب برادر
 مؤمن رعنا لا تقم و یا از حیثیت آنکه محبت علی از پدران و ماوراء میراث مانده و از سعی او برین تحصیل شده

دران

چنانچه شاعر گفته است لا عذاب الا انما شرب حب الوصي وعذابي من اللين وگذا
لی دالیدی ای باحسن فصرته من ذی وذا هو ی اباحسن یعنی عذاب کند خدا را
پس بدستی که او را شناسیده است محبت علی را و خورائیده است مرا از آن بهتر بود مرا بدستی که دوست
میداشت باو بحسن پس کردیم از چته پدر و مادر که دوست میدادیم باو بحسن را و حدیث است
که او را و ثواب میریزد باعمال دران و ثواب میریزد باعمال او را و یا انکه این ثواب از راه افضل است
نه شتقاق تو هم انکه قول او را و محبت حجت کامل است که سایر اعمال مضاف اند بان مسلم نیست پس
بدستی که فساد و فتنه و اخل بهشت میشود بسبب محبت آنحضرت علیه السلام همچنانکه روایات
ناظر اند و شهادت میدادند با حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل بنشیند و بهشت را یکبار و دشمن
و دشمنه باشد علی را و هر چند که مراد دوست داشته باشد و اطاعت من کند و داخل نشود و در اثنای که محبت
علی را داشته باشد و هر چند که معصیت من کند پس قول او و هر چند که معصیت کند مرا اشاره است
بانکه مجرد دوستی آنحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است و هر چند که بسیاری از اعمال بدینه را
ترک کند از جهت مسامحه و فسق نه از راه استحلال و تحقیق که چیزی را در امر کسی که اعتماد باو داشته اند که بعد از فوت
مولانا احمد در سلی بی باجهت بدین او را بخواب و بهشتی بسیار عجب که گویا از زیارت قبر میرالمؤمنین علیه
السلام بیرون میآید پس باو گفت ام علی ترا باین وجه رسانیده که ما از اینجا میآیم پس مولانا فرمود به
درستیکه باز در عمل کس او است و روحی برای آن نیست و بدینیکه کجاست و داد ما را خدا به محبت صاحب این
فائده خرد ما را شیخ اجل شیخ سید علی جوزی مؤلف کتاب نور التلخیص که بعضی تحقیق در تفسیر قول خدا
وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِیِ فَتَكِلْهُمْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَا عَلَّمْتُمُ اللَّهُ كَفَّةً اَنْدَ که مراد از قول خدا تعالی حکایت
تعلیم مکان یعنی مطمئن کنید مکان را و دشکار را تا انکه علان شود دشکار را نه بدون تذکره علی را که خدا شما تعلیم کرده است
بزبان مجیزان خود پس گفت که بدترین مخلوقات سگت و خدا را ضعیف نیست که مردم آنها را تعلیم کنند شرف
مخلوقات را که انسان است تعلیم که از اشیاء عقل خود بدون توسط انبیاء و اوصیاء یا قیام اند پس اکثر مسائل فلاسفه
بلکه همه آنها نیست و احادیث مجیزه و طبیعت و صلوات الله علیهم از آنها نشانه و نه اثری مؤلف
گوید این کلام مخبر میشود و قول برای و قیاس پس بدینیکه فعل نشده اند نه در کتاب و نه در سنت
بلکه کتاب و سنت و دلالت بر حق آنها دارند پس کامل بکن در این کلام شاید که مطلع بشوی بر مطلب
فائده و در مناجات موسی است علیه السلام که عرض کرد خداوند پدر افضل و اوی است محمد را بر سایر امتها
حق تعالی فرمود بسبب در خصلت نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جمیع جماعت و قرآن و علم و عبادت

با سبب از روی
تعلیم و تدریس
سرفرازند و در
سرفرازند و در
سرفرازند و در
سرفرازند و در
سرفرازند و در
سرفرازند و در
سرفرازند و در

موسی عرض کرد یا رب عاشورا چیست حق تعالی فرمود که یکرون و خود را بگریه و گشتن بر سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مرثیه و تعزیت بر مصیبت پسر محمد یا موسی نیست بنده از بندگان من در زمان که بگریه یا خود را بگریه بدارد و تعزیت بکند بر مصطفی که آنکه میباشد بهشت برای او و در بهشت پیمانده نیست بنده از بندگان من که اتفاق بکند طعامی از مال خود در محبت پسر دختر محمد خود یا غیر از طعام در هیچی یا دیناری مگر آنکه برکت میدهم او را بر یک درهم بقناد درهم و میباشد با پسر دختر من در بهشت و امرزیده میشوند از برای کسان او بمرت و جلال خود قسم نیست مردی وزنی که جاری بشود اشک چشم او در روز عاشورا و غیر عاشورا بقطره که آنکه نوشته میشود برای او اجر صد مرتبه بابک خدا تعالی فرموده است **مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** و میگوید که چون این آیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد پیرون آمد بخندید و میفرمود غالب منی اید یک عمر برو میفرماید گفته است و بیان آن این است که هرگاه نکره در کلام عرب ذکر بشود و همان نکره اعاده بشود میباشد ثانی غیر از اول مثل قول تو از کسبت درهما فالفق درهما یعنی هرگاه کسب کردی درهمی را پس اتفاق کن همان درهم را پس درهم دوم بمن اول است مثل نیست آنچه زجاج گفته است فائده در حدیث است که محاسبه کنسیه نفوس خود را قبل از آنکه محاسبه بکنند باشد تفسیر کرده اند محاسبه را با آنکه نسبت به بد مکلف طاعات خود را با معاصی تا آنکه باندک کم یکت بیشتر است پس اگر طاعات او بیشترند قدر نعمت زیادتی را از نعمتهای خدا بدارد و از دقایق صنع پروردگار بیاید پس هرگاه آنها را موازنه بکنند بر تقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات و مساوی باشد با معاصی او محقق شد آنکه تقلیل از وظایف بندگی یافته نموده و تقصیر او ظاهر خواهد بود و سزاوار است که تنبیه بکند محاسبه خود را بر اقبست و مراست است که ظاهر و باطن خود را نگاه دارد تا آنکه صادر نشود از چیزی که حساست او را که بجای آورده است باطل نماید با آنکه ملاحظه کند احوال خود را همیشه تا آنکه اقدام بمعصیت نکند فاسد غالی در کتاب احیای العیال گفته است که دل مثل قیاس است که چندین درد دارد و از هر دری احوال مختلفه بان میرسد مثل آنکه از هر جای تیرا و میاندازند و مانند آینه که نصب کرده باشند و اشخاص بسیار پیش آن بگذرند و اشکال آنها یکی بعد از یکی در آن بنیاید مثل حوض که ابهامی مختلفه داخل آن میشود و با آنکه داخل شدن این آثار متعده بر دل سبب یا از ظاهر است مثل حواس خمس باطن است مثل خیال و شهوة و غضب و اخلاق مرکبه در مزاج انسان پس هرگاه چیزی را بحواس ادراک کند حاصل میشود از آن اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوة یا غضب همچنان بکنند از این احوال در دل ظاهر میشود و با هرگاه انسان از ادراکات ظاهر منع بشود پس خیالات حاصله در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود حیالاتی بچیزی و منتقل میشود دل از حایلی بجایی پس دل

پیغمبر

ان مع العسر يسرا

سکوی درستی
بین نظام کبریا
دو روی غیور است
در کاه خنده عاقل
میرد و میماند
بشود و باقی من
اول کسب است
سکوی از حق
و در همه تقی
و در همه یعنی
هرگاه

بعد از ساق

میآید پس خوشحال شوم و غیظ من فرو می نشیند ابو حنیفه گفته است بکلام جعفر بن محمد و در جمیع احکام و مسائل متفق
 کرده ام و بعکس آنها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده نیست که نمیدانم جعفر در حال کوع هر دو چشم خود را
 می بست یا می کشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم و در جزئی است که پسری از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم
 گفت بدرستی که شما از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت میکنید که دشمن بنمیدارد علی بن ابی طالب را که در دنیا یا اوله
 حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدانم و شما میدانید که کسی جرأت نمیکند که باز نهایی خلیفه بخورد و چگونه
 خلیفه رعبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس انجیث از موضوعات است اتفاقاً پدر او کلام او را
 شنیده پرون آمد و گفت ایها الناس انجیث صحیح است و من قصه این پسر را بشنایم بگویم برادر من کنیزی
 صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقاربت کردم و او
 عاوض بود حامله شد چون برادر من این را شنید دریافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او تولد
 شد پس او از دنیا و از حیض هر دو متولد شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند و دروغ
 بعضی صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با اصحاب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
 و روی خود را گردانید اصحاب سبب آن را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد بکنار و جلوه ای میبرد
 سابق بای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را ندیده پس حضار او را تصدیق نمودند و از شده پر بنیز کاری نشین
 تعجب کردند (فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود آورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
 بکار نمود وزیر جامه او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ پرون میآید
 زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را امید به بخیال آنکه دو ذکر دارد و یکت طبع او جو شیده بشوهر گفت
 کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مردی صالح است اگر حزن میکنی انشب در اینجا ماند
 که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری انشب گذشت شوهر بخواب رفت
 زن برخاست و حلاج را بر فراش خود آورد و صحبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار آمد و در زن فرو برد
 زن را هوای دو ذکر بر سر و جنک با دو شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نبرد و فریاد میکرد و
 میگفت هی بهر دوی بهر دوی شوهر که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس ندانف بگرخت و چون
 تا یک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر زن گفت چه میکنی هی بهر
 یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق شده و با یک دست شنا میکنی من ترسیدم که یک دست
 چاره نکند گفتم هی بهر دوی یعنی با بر دو دست شنا بکن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
 مایی از دریا بر جفت و روی مرا تر کرد گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

همیشه در تغییر و تبدل است از جهت این اسباب مخصوص ترین آثار حاصله در قلب خاطرند و مراد بخواطر است
که عارض میشود در دل از افکار و مراد بافکار و ادکار علوم و ادراکات اند یا پسر پل بخت یعنی بوده و تازده
در دل عارض شده است یا پسر پل مذکر یعنی در دل بوده و فراموش شده و بعد از آن بیاد آورده است
و انهارا خاطر نام نهاده اند به سبب آنکه در دل خطور میکند بعد از آنکه آنها غافل بوده است پس خواطر
باعث اند بر تحریک اراده و اراده دارد حرکت اعضا است بعد از آن این خاطر که باعث تحریک اراده
منقسم میشود با آنچه میخواهند بشیر یعنی بخت در عاقبت باعث ضرر است و با آنچه در عاقبت نفع دارد پس این
دو خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو قسم پس خاطر محسوسه را الهام و خاطر مذمومه را وسوس نامیده اند بعد
از آن تو میدانی که خاطر احوالی اند که حادث میشوند پس لابد است که آنها را بسوی و محذوفی بوده باشد و تسلسل
باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه آنها بواجب الوجود فاکند در حدیث است که میگوید
در یک شکم و کافر و بیعت شکم و علمای اسلام چند معنی برای آن ذکر کرده اند اقول آنکه این حدیث اشاره
باینکه نمون بخور و کفر حلال را و کافر بخور و حرام را و حلال و شبهه و حرام و شبهه و از ترکیب این سه با هم هفت صورت
حاصل میشود زیرا که حلال حرام و شبهه سه صورت و مرکب از حلال حرام و شبهه و حرام و شبهه این سه صورت
و مرکب از حرام و حلال شبهه سه صورت پس این هفت صورت است اشاره کرده است باین جوهری در صحیح
دوم آنکه از فتوای مثل است و معنای آن این است که نمون کو یا بخور و کفر در یک شکم و کافر بسبب بسیار
خوردن کو یا بخور و کفر در هفت شکم میگویم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار بخورد و بعد از آن
از آنکه مسلمان شد کم بخورد چهارم اهل طب گفته اند که برسانی بیعت معاد دارد یکی معده و دهن معده
نازک متصل بآن و دهن معده و غلیظ دیگر نمون بسبب کم خوردن و گفتن بسم الله در ابتدای خوردن اگر فانی
بر گردن یکی از آنها بخلاف کافر نکند یکی از فاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی
بخاطر من رسیده و آن این است که چون عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که میفرمود یا علی مکرده نیت
را مکر کسی که از زنا متولد شده باشد پس حرام کرد متعه حج را تا آنکه مردم طواف النساء نکنند و زنیهای
ایشان برایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان هم برسد و حرام کرده متعه زنهار تا آنکه مردم ترک
فجور شوند زیرا که همه کس را کاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار بشود و دشمنی علی علیه السلام باین مردم
شایع میشود و غرض او از حرام کردن این دو متعه بسیار کردن اولاد زنا بود که علی را علیه السلام دشمن بداند
در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بسیار دوست
میداشت و مکر او را او از میگرد چون سبب از او پرسید زکعت بروقت او را بابت میکند فاضل علی باین

میآید پس خوشحال شوم و غیظ من فرو می نشیند ابو حنیفه گفته است کلام جعفر بن محمد را در جمیع احکام و مسائل متفق
 کرده ام و بعکس اینها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده اینست که بنیدام جعفر در حال کوخ هر دو چشم خود را
 می بست یا میکشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم در جبهه است که پسری از خلفای بنی عباس روزی در مجمع نماز
 گفت بدرستی که شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنید که دشمن بنیدارد علی بن ابی طالب اگر دزدان یا ولد
 حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدانم و شما میدانید که کسی جرأت نمیکند که باز نهایی خلیفه بخور کند و چگونه
 خلیفه رعبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعات است اتفاقا پدر او کلام او را
 شنیده بیرون آمد و گفت ایها الناس این حدیث صحیح است دشمن دشمنی را بشناسید که بر او دشمنی کنید
 صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقابله کردم و او
 عاوض بود حالمه شد چون برادر من این را شنید دریافت که حالمه است او را من بخشیدم پس این پسر از او توله
 شد پس او از زنا و از حیض هر دو توله شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند دروغ
 بعضی صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با صاحب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
 و روی خود را گردانید اصحاب سلب آن را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد بکنار دجله آب میسیر
 ساق بای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را ندیدم پس حضار او را تصدیق نمودند و از شده بر نیز کاری نشخ
 تعجب کردند (فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود آورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
 بکار نمود وزیر جامه او مسودا بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون میآید
 زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را امید به بخیال آنکه دو ذکر دارد و یک طبع او جوشیده به شوهر گفت
 کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مردی صالح است اگر محض میکنی انشب در اینجا بماند
 که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری انشب گذشت شوهر بخواب رفت
 زن برخاست و حلاج را بر فراش خود آورد و بوجبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار آمد و در زن فرو برد
 زن را بهوای دو ذکر بر سر و جنکت باد و همیشه در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نبرد و زیاده میکرد و
 میکفت هی بهر دوی بهر دوی که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس ندانف بگرخت و چون
 تا یک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر زن گفت چه میکنی بی بهر
 بعضی چه زن گفت بخوابیدم که تو در دریا غرق شده و با یک دست شنا میکنی من ترسیدم که یک دست
 چاره نکنه کفتم می بهر دوی بیا برو دست شنا کن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
 مای از دریا بجنبش و روی مرا تر کرد گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

عاشق مردی یهودی بود و چون شوهر او پاسبانی میکرد و نمیتوانست که در همه اوقات بوصول مشغول خود
 برسد و ز فکر این بود که او را بجایگاه شهر بیرون بکند پس یهودی گفت شوهر من مردی فقیر است بر این پایه
 بد که تجارت برود و یهودی قبول نموده بشوهر زن گفت من صد مثقال طلا بوی بقرض میدهم بشرط آنکه صد
 مثقال از گوشت بدن خود بمن بدهی مرد قبول نموده حاجتی به یهودی داد و طلا را گرفته بسفر رفت
 و زن او با یهودی بام تمام عیش و کامرانی مشغول شد و چون مرد از شهر بیرون رفت در دوان مال از
 غارت کرد و در او برهنه برگردید پس یهودی او را گرفته مطالبه مال خود میکرد پس ایشان مرد و از خانه بیرون
 آمدند که نزد قاضی روند و بمن راه الاخی دیدند که در کل مانده و صاحب او ایستاده بود و او را طلبید
 مرد مسلمان با خود گفت اعانت اینم میکنم شاید خدا مرا ازین بلیه نجات بدهد پس الاخی را گرفت که برود
 او ردوم الاخی کهنه شد پس صاحب الاخی باو چسبیده ادعای قیمیت الاخی باو میکرد باو میگفت ما بخانه
 قاضی میرویم تو نیز با ما بیا پس بر سر راه بجان قاضی رفتند چون شب شد ایشان هر یک در میان مسجد
 که بر سر راه بودند نشستند و مرد مقروض از میان مسجد کردند خود را در مسجد خوابیدند که مباد از ایشان بگریز
 چون بجا رفتند آن شخص برخاست و بر پشت بام رفت و خود را در بیرون مسجد بریزد از آنست
 تا از ایشان خلاص شود و بگریزد اتفاقاً مردی فقیر با سپر او بریزد و او را مسجد خوابیده بود و ندانند و بر سر
 مرد فقیر افتاد و او را گشت سپر او برخاست و فریاد کرد و خون پدر را از او میخواید یهودی و صاحب
 الاخی از فریاد او بیدار شدند پس بر سر راه بخانه قاضی بردند از نزد او حینال کردند که نزد خود را
 بقاضی برسانند و چاره در خود کنند پس در رفتن شتاب میکرد اتفاقاً زنی حامله باو برخورد و مرد متحیل که
 میرفت بشکم زن گرفت و طفل او سقط شد و شوهر زن باو چسبیده و مطالبه و چسبیدن از او میخواست
 همه ایشان بخانه قاضی رفتند اتفاقاً قاضی در خلوت بود آن شخص خود را بخلوت رسانید و دید که قاضی
 با سپری بلوط مشغول است و قاضی او را نمیدید بعد از ساهی که قاضی فارغ شد از خود را آشکار نمود
 و قاضی که بر او روی داده بود عرض کرد قاضی گفت همه اینها را برای تو درست میکنم بشرط آنکه در
 خلوت دیده اظهار نکنی آن شخص شرط را قبول نموده با قاضی بیرون آمد پس یهودی مطلب خود را عرض کرد
 قاضی گفت عرضی که صد مثقال گشت از بدن او بری بشرط آنکه اگر زیاد بریدی از تو قصاص بگیرد
 یهودی مخیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط کردم قاضی گفت اسقاط دعوی قبل از مراعه باید با آنچه
 گفتیم عمل کنی یهودی چند درهمی بقاضی داد و عرض شد پس مرد فقیر برخاست و ادعای خون پدر را کرد
 قاضی باو گفت او را بر و بهمان مکانی که پدر تو خوابیده بود بخوابان و خود را بر او بنیداز و بهمان کیفیت

که در تراکشته است و در یکش زیرا که قصاص محاکمت معتبر است سپهر این حکم میخیزد و گفت شاید که من از
پشت بام اقدام بکات بشوم از خون پدر که ششم قاضی از او قبول نمیکرد تا آنکه چیزی بود و او در خص شد
پدر طفل پیش آمد و دعوی دید که قاضی او گفت زن خود را با ویده که با بستان بکند و بتو بد صاحب
الایع که این احکام را دید برخواست و بدو دیدن از خانه قاضی بیرون رفت مردم با و گفتند بکجا میرود
گفت مرا چیزی نیست که بقاضی بدهم میروم شاید با مردم که حرم دم نداشت و مثل است
که معارضه نخستین معافه المخیلین است یعنی معارضه نخستین معافه و و تفریش دارد است باهم و و تفر
نشسته بودند و باهم مایی میخوردند و دو مایی بزرگ و یکت کوچکت نزد ایشان بود پس مردی نزد ایشان
آمد ایشان او را بخوردن مایی تکلیف نمودند و هر دو مایی بزرگ را برداشتند و در زیر طبق گذاشتند
که انمزد آنها را نه بینه اما او این را دیده بود چون مشغول خوردن شدند با ایشان گفت شما قصه بویس را
بورفتن و در شکم مایی میدارید گفتند نه گفت بگذارید که من این مایی ببرم پس هر دو را از یکت بکوش
مایی برد و بعد از آنکه زمانی سر برداشت و گفت این مایی بکویید من حکم دو مایی بزرگ ترا من بزر
طبقی هست از آنها پس شاعری یا بتر تخلص را در و شکم عارض شده بود شاعری دیگر بخت تخلص با و
گفت احوال تو چگونه است گفت اکنون ضربه بسیاری از من جدا شده بخاتی در آن بود گفت اگر میرید
تا شیری میافتی فصل یکی از سلاطین مضحکه داشت روزی او را با خود بنگار برده بود ابسی لاغری با و
داده بودند و باین سبب همیشه بدبالا میرفت شاه با و فرمود چرا با ما راه میروی گفت بچی نکر
را آده بر فرق گذاشتند و پادشاه آده بر در برین گذاشته در حدیث ابی نعیر صلی الله علیه و آله
مردیست که فرمود زود باشد که مرکب بشوید کسان را که پیش از شما بودند سوا می و نشایه فعل
فعل حتی اگر داخل شوند سوراخ سوراخ را بر انداخته داخل میشوند از آنجا میگویم در تخصیص سوراخ سوراخ شده و چه
گفته اند اول آنچه بعضی از حدیث از متقهین گفته اند که لفظ ضب معنی قاضی است یعنی اگر داخل خانه
قاضی شده باشند داخل آن بشوید و باقی میماند کلام در وجه تخصیص خانه قاضی دویم آنچه در شرح آمده
گفته ایم که بزرگساری ماری بر دسوراخ خود میخواباند تا آنکه کسی دست بسوراخ او نکند و او را بیرون نبرد
پس دخول بسوراخ سوراخ صعب تر و شاق تر است از غیر آن از حیوانات بیستم آنچه ابن اثیر گفته است
که ذکر ضب برای تاکید است زیرا که ضب هرگاه سوراخی برای خود حفر کند بسیار نا امل و اتمام نمیدارد
که ضربان جانور می است که سلاح او حدش است پس بر دسوراخ سوراخ میاید و پشت بسوراخ میکند
و حدش بسیاری جدا میکند تا آنکه سوراخ میخیزد و دغش میکند پس ضربان داخل میشود و سوراخ را با کینه

برای فوت خود جمع کرده است بخورد پس این چند سوسمار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکنند تا از حدش خراب
 این باشد نظریه ای بعضی از فاضل شنیدم که شخصی غلام خود را فرستاده بود که قدری گاه از دوست
 خود بطلبید چون غلام باید صدق باو گفت بخدای لم یزل لایزال المقدار متن در متن باهم نمیرسد که عصبان
 بنا بر گفته در مطوح بیوت کشند غلام یعنی این کلام را بفرستید و برگردید اما باو گفت چه کردی گفت رفتم
 و گفتم ای از قرآن برای من خواند و با ندان خانه و داخل شد پس او را دوباره فرستاده غلام باید و گفت
 عبارتی را که اوّل این گفتی دوباره بگو شخص گفت عاده عباد را تا اولی الالباب نیست غلام برگردید و با
 خود گفت رفتم و ای دیگر برای من خواند اما باو گفت باز برو و گاه از دیگر غلام رفت شخص باو گفت
 تا پس از تا یکد است غریبه یکی از بزرگان از پدر خود نقل میکرد که پدر او بفرگاشان رفته بود چون
 نزدیک شهر رسیدند رفیق از ایشان بجا مانده بود ایستادند و انتظار او را می کشیدند و میگفتند
 فلان کس نیامده پس بروفت که نام او را می گفتند عقری از سوراخ بیرون می آمد باز داخل سوراخ میشد حضا
 نجب نمود چون این شخص باید این نقل باو گفتند چون بر در سوراخ آمد عقری از سوراخ بیرون آمد
 مرد تازیانه با خود و پس عقری تازیانه او چسبید چون او تازیانه بلند کرد عقری برگردن او افتاد و او را کرد
 فی الفور وفات یافت نظریه دیگری از جمالت شسته بود پس نام دنیا و حقارتان نه کور شد گفتم
 در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا ز خدا بعالی این است که نمیدهد از دنیا کسی را که بگوید
 از قدر استحقاق بکثر از آن گفتند علی کسی را بقدر استحقاق نمیدهد که در بهشت پس من سبیل مطایبه گفتم اینجا نیز
 مثل اینجا است زیرا که حضرت فرموده است بیشتر اهل بهشت ابله و دیوانه و زنها و اطفالند
 شعر عجم زجر باد فان رفت شخصی بار دو که قاضی شود صدر راضی نمیشد بر شوهری داد و بستاند قضا
 اگر خبری بود قاضی نمی شد مردی عیسیاه ابوالولی شیرازی را بدح کرد و این شعر در مدح او گفت
 سلام بخیر شاه ابوالولی دشمنانت کفتم که بخواری و این شعر بعد از آنی گفت که شاه ابوالولی
 الاغی باوداده بود و او بعنوان شکایت از الاغ که که بخورد این مدح را گفت پس شاه الاغی باو بدید که
 که بخورد جوهره شریفه بسیار میشود که مردم سوال میکنند از سبب زرقن محمد بن علی بن ابی طالب
 که مشهور است این الحقیقه را برادر خویش حسین بفرعراق باوجود آنکه محمد مردی بیخا و صاحب علم
 بود و پدر او امیر المومنین و برادر او حسین علیهما السلام او را مدح کردند و ثنا گفتند و چگونه بعد از حسین
 در جرین ماند و برادران کو چاکت حسین علیه السلام مثل عباس با او رفتند پس میگویم وارد شده است
 در احادیث از برای این چهار جاسوس و چون بعضی از مردم باین جواسها مطلع نشده اند در این گفتگو

عاده

بسیار کرده اند بعضی از جواب میخیزنده اند جواب اول میخیزیت که روایت شده است که چون
 حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد محمد اورا تا بعیت نمود و بخدمت او بود پس حضرت او را منع
 کرد و با فرمود تو از جانب من در مدینه باش که اجنار برای من نویسی پس آنحضرت محمد را امر کرد که در
 مدینه باشد بجهت حمایت برادر خود و حمایت کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا آنکه عامل مدینه عبته
 بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا جباریدان کند جواب دوم در اثر آمده است که محمد بن
 حنفیه زهری مزید بود چون زهره زیاده اندازده قامت او بود و امن از ابقره زیارتی بدست
 گرفت و در هم چسبید و زیادتیی از او قطع کرد و نیکه اینجا ایستاده بود و این را مشاهده کرد چشم جمعی
 بان خباب ساینده گفت ای محمد اگر از مسلمانان است پس وای بر کفار و اگر از کفار است پس خدا
 مسلمانان را از شر او محافظت کند بعد از آنکه زمانی دست آنجناب و دل بیرون آورد و محجور
 شد و قادر بشمار زدن نبود پس باین سبب برادر بفرزقت و بهین علت حضرت او را تکلیف
 سفر نکرد جواب سوم در اخبار وارد شده است که چون محمد حنفیه و عبد الله بن عباس را مردم
 بسبب زدن بفرع ارق و یاری کردن حسین علیه السلام ملامت کردند و سزاوارش نمودند ایشان
 گفتند ما کسانی را که با حسین میروند و با آنحضرت شهید میشوند بشناسیم و اسامی ایشان را میدانیم بسبب
 عهدهی که امیر المؤمنین با ما بسته است و محمد گفت نام من در میان آنها بود چگونه با او میفرستم و این
 جواب هر چند زدن تا علی بسیار دقیق است الا آنکه توجیه آن ممکن است بآنکه چون محمد اسامی کسانی را
 که با آنجناب شهید میشوند از پدر بزرگوار خود میدانست و میدانست که خدا از جمله آنها نیست
 و از خاطر نفس دریافت میکرد و هر چند که شان او ارفع و مرتبه او اجل ازین بود که اگر برادر خود در قاتل
 میکرد و بهر آنکه اموال بسیار با او میدادند که برادر یاری نکند و خود را حمایت نماید همچنانکه برای عم او علی
 اتفاق افتاد و محویه مال بسیاری باو بخشید پس یاری برادر نکرد و بجانب محویه میل نمود و هر چند که محویه را
 اعانت نکرد بلکه در شام بعضی اوقات یاری علی علیه السلام نمود و همچنانکه برای عبد الله بن عباس
 اتفاق شد که چون آنحضرت او را والی بصره نمود آنچه اموال در بیت المال بود برداشت و بهین گونه
 و اموال انصرف نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام تهدید و توعید بسیار باو نوشت جواب
 چهارم محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل روایت کرده است پسند خود از حضرت صادق
 که راوی گفت که خروج حسین علیه السلام و ماندن محمد بن
 حنفیه در مدینه را بخدمت آنحضرت نقل کردیم فرمود خبر میدهم ترا بچیزی که پشیمانی از آن خبر بخاری

مجلس بدستیکه چون چین از مدینه جدا شد در حالی که متوجه عراق بود کاعظمی طلبید و در آن نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** حسین بن علی بن ابی طالب بسوی بنی هاشم آتا بعد بدستیکه کسی که بمن ملحق بشود از شما شنیده میشود کسی که بجایا بمن نفخ نیندازد و السلام و این حدیث هر چند موهم این است که نیامده محمد بار آور بسبب خوف قتل است الا آنکه ممکن است برگردانیدن این حدیث بانچه محقق کردیم در جواب بیوم و بانچه پس محمد بن حنفیه مرتبه و قدر او بلندتر است از آنکه نقص و طعن در بیچ امری از امور باورسد و اما عند الله بن عباس پس احادیث در مذمت او بعضی احوال دارد شده است آتا با وجود این نسبت اعتقاد ما در باره او مکرر و فلاح و صلاح شخصی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان دارد و شب بزرگان بخا بسبب صلاح و ورع او احترام میکردند و بصیافت میطلبیدند لیکن اعانت مالی کمتر از ایشان باور میرسد پس قصیده انشا کرد که این شعر از اشعار است هوائیم بارد و الا لب سر و است تو اضعفم خلیفه خوب مرد است قصیده برده و فضل آن مشهور است ترجمه ذوالکین محمد الموسوی عفی الله عنه و غفر الله له یکت کوید قصیده برده از شیخ بزرگوار احمد موصی است که بدیج جناب سالک تاب بهترین اینبا حضرت محمدی صلی الله علیه و اله نظم نموده و احمد از اولیا بود و در زمانش هر که حاجتی روی میگردید برکت دعای آن بزرگوار حاجت او برآورده میشد کرامات و مقامات بسیاری بر جمعه قصیده در مدح پیغمبر صلی الله علیه و اله میساخت و چون عمر او بقضاء و پنج رسید بیماری عارض او شد و نصف بدنش از حرکت افتاد و شانزده سال نامرض گرفتار بود تا آنکه در شب جمعه و شب عید این قصیده در سر رشته نظم در آورد و حضرت راجح اب دید که با و فرمود قم یا احمد عرض کرد که من شانزده سال است که معلوم و درین موضع خوابیده ام حضرت دست مبارکت بر اخضای درد من زد و مالیده این بیت از قصیده خواند که ابواءت و صبا باللسن و اطلقت ادبا من دیقته اللکم و اکا بر دین گفته اند که بر هر عضو در دمنند که این بیت بخوانند شفا یابد چون احمد از خواب بیدار شد برخاست و روانه کرد و پدر و نیرانده است که رسول صلی الله علیه و اله جامه سفید بردیالی بروی پوشانید چون بیدار شد آن جامه با او بود پس هفت سال زنده ماند و سه بار پیاده کعبه رفت چون فوت شد جامه را با او در قبر نهادند و اما خاصیتی که اکا بر دین از آن قصیده یافته اند و تجربه کرده اند باین تفصیل است اول آنکه هر که برای زیادتای عمر هزار و یکبار بخواند برکت در عمرش پیدا شود دوم آنکه هر که برای رفع بلا بقناد و یکبار بخواند بلا از او رفع شود سوم برای خط سیصد بار بخواند چهارم برای زیادتای دولت بقناد و هفت بار بخواند پنجم

برای اسانی ابله چهل و یکبار بخواند **ششم** هر که هر روز یکبار بخواند یا دیگری بخواند در او مدد از همه
 بلاها این باشد **هفتم** ز نیکو عقیتم باشد یکصد و شانزده بار بر او بخواند خدا تعالی فرزند گرامت فرما
هشتم بر کوفی که بسیار بخواند عمر او دراز شود و از آفات و بیماری در امان باشد **نهم** جنت
 بخت و خزان بخت شب جمعه بر شب نهده بار بخواند بخت او گشاده شود **دهم** خوانند
 و نگاهدارنده این قصیده همیشه تندرست باشد **یازدهم** در موضعی که بسیار بخواند نور محمدی اینجا
 اسباب ظاهر شود **دوازدهم** در محل خواب بر نیت که بخواند از نیت را در خواب نیند **سیزدهم**
 هر که خواب و بختان او دفع شوند در کورستان کنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند مغم او کفایت شود
چهاردهم از برای خطیر کلاب خواند و بگوید که دهنت حفظ او زیاد شود **پانزدهم** هر که اعمی شب
 اید سه روز روزه دارد و هر روز صیت و یکبار بخواند مغم او کفایت شود **شانزدهم** هر که مشک
 در عفران نوشته به یک گند از بقا و بلا در امان باشد **هفدهم** هر که بخواند از آن مدد و صحت نماید نور
 محمدی بر روی او ظاهر شود **هجدهم** هر که در خانه هر روز سه بار خواند سی بلا از آن خانه دور شود
نوزدهم هر که هر روز سه بار بر کلاب بخواند و بر جامه باشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان عزیز و کرم
 باشد **بیستم** هر که در سفر رود هر روز یکبار بخواند از گزند و اقامتای سفر این باشد **بسی و یکم**
 هر که مقصودی باشد شب جمعه صیت و هفت بار بخواند و صیت میری صدقه دهد و اگر میری تواند
 داد و کینان بدد و اگر کینان خواند او یک هزار مذهب مقصود او حاصل است **بسی و دوم** در خانه
 که بسیار بخواند اگر در آن شهر و باطاعون آید در آن خانه نشود **بسی و سوم** در خانه که این قصیده
 باشد در دنیا بد **بسی و چهارم** هر که هزار بار در عمر خود بخواند و یا فرماید که در او بخواند عمر او از صد
 زیاده شود **بسی و پنجم** هر که بسیار بخواند رسول صلی الله علیه و آله معاون او باشد و او را بخواه
 بیند **بسی و ششم** برای قرض هزار و یکبار بخواند قرض او داده شود **بسی و هفتم** عیبه
 حاجت در شب جمعه چهل و یکبار بخواند یا دیگری فرماید که بخواند حاجتش برآورده شود **بسی و هشتم**
 چون این قصیده را با میت در گور نهند عذاب قبر نیاید **بسی و نهم** در خانه که بپوشته بخواند
 خستگی ابله جن چشم زخم و برص و در ماندگی و مرگ مفاجات از آن خانه رفع شود و عمر او در از بخت
 و سخت و نور محمدی و دغا از مردم و دفع هموم بجای گرامت شود **سی و یکم** هر که بسیار بخواند روح
 محمدی معاون او باشد **سی و یکم** هر که بسیار بخواند زک ننگد کیسه او را بر بخاند البته نقصان مال
 یا فرزند شود و خواص این قصیده بسیار است بهین قدر گفتا کردیم و شرط آن هفت است اول

اجتناب از حرام در خوردن و پوشیدن و دوم رعایت اخلاص و یوم عمل صالح چهارم پاکیزگی
جامه و مکان خجیم و قبله نشستن ششم روزانوشستن هفتم شامی بار باری تعالی
گفتن و صلوات فرستادن و قصیده این است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>امن ندگر جوان بدی سلم و او مضی البرق فی الظلم امن اضم ایحسانت ان احکم منکم ولا ادرت لذكر البان والعلم وانت الوجع خطی و ظنی والحب یعرض للذات بالاله عدتک حالی لا سری بمستمر ان الحب عن العذل فی صمم فاز ما و فی بالسوء ما انعطت ضیفاً له براسی غیر محتمه من لم یرد جماع من غوائنها ان الطعام یعوی شهوة النهم فاصرف هواها و خاد وان یولیه وان هی اسخلت المرعی فلا تبسم واخسر الدنایس من جوع و من من الخادم والوم حمة الندم ولا تطع منها لخصاً ولا حکماً لقد تبنت به نسلاً لذی عقم ولا تزدت قبل الموت نافله ان امشکت قدماه الصرم و دم</p>	<p>مزجت دم عاری من نفلک فما لعینک ان قلت کفاهما ما بین منبهم منه و مضطرم فکیف تنکوحاً بعد ما مشدت مثل البهار علی خدیك و انعم بالا انی فی الهوی العذر معذ عن الویثاء و لا دانی بمنصم انی اهتمت نصیح السنیب عذ من جملها بنذیر الشیب الهز لو کنت علم انی ما اوقره کما یرد جماع الخجل بالجم والنفس کالطفل یطلب الشیب ان الهوی ما یولی بصم او بصم که حسنت لذة للمرء فافله فرب محضه شر من النعم وخالف النفس الشیطا و عصمها فانت تعرف کید الخصم و حکم امونک الخیر لکن ما اثمرت وله اصل سو فوض و له دم وشد من سغب احشائه و هو</p>	<p>الهمت الريح من تلقا کا ظه وما القلب ان فلتستقر لولا الهوی لم ترق دمعا علی به علیک عدول الدمع و ان نعم سرى طیف من الهوی فانی متی الیک لوانضفت له تلم تخصتني النصیح لکن لست ابصر والثیب بعد نصح عن النهم ولا اعدت عن الفعل جمل قد کنت ستر ابدالی منه بالکتم فلا قوم بالمعاصی کسوی شهوة حب الرضاع وان یقطر یفظم وداعها و هی فی الاعمال ساعده من حیث له یدیر ان السهم الیه واستفرغ الدمع من عین فافله وانما محض الاله النصیح فانه هم استغفر الله من قول بلا عمل وما استغفرت فاقول لک استغفر ظلمت سنه من الهی الظلام تحت الحجاده کسحا متر و الاد</p>
---	---	--

وذاودہ الجبال السَّمِ مِنْ ذَهَبٍ
 اِنَّ الصُّورَةَ لَا تَعْدُ اَعْلَى الْعَصَمِ
 مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنِ وَالْثَقَلَيْنِ
 اَبْرَئِي قَوْلَ مَنْدَرٍ وَلَا نَعَمِ
 دَعِيَ إِلَى اللَّهِ فَلَمْ يَسْتَمْسِكْ بِهِ
 وَلَمْ يَلْزَمْهُ فِي عِلْمِهِ وَلَا كَرَمِ
 وَوَقَفُونَ لَهُ بِعِنْدِ حَدِّهِمْ
 ثُمَّ اصْطَفَاهُ جَبِيئًا دَرَى السَّمِ
 دَعِ مَا اَدْعَاهُ الصُّورَةُ فِي نَيْتِهِمْ
 وَاسْتَبَدَّ لَهُ مَا شِئْتَ مِنْ عَظَمِ
 لَوْ نَا سَبَبَتْ قَدْرَهُ اَيَا نَهْ عَظَمِ
 حَرَمًا عَلَيْهِ اَلَمْ تَرَوْهُ وَلَمْ نَأْمِ
 كَالسَّمِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بَعْدِ
 نَوْمِ يَنَامُ سَلَوًا عِنْدَ بِالْحَلَمِ
 وَكُلُّ اِيٍّ اِلَى الرَّسْلِ الْكَرَامِ
 يَظْهَرُونَ اَنْوَادَهَا لِلنَّاسِ اَظْلَمِ
 اَكْرَمُ بِخَلْقِ بَنِي دَانِهْ خَلْقِ
 وَالْبَحْرِ كَرَمِ وَالذَّهْرِ فِي هَمِ
 كَانَمَا اَللَّوْلُو الْمَكْنُو فِي صَدْفِ
 طَوْبِي لَمْ تَشَقْ مِنْهُ وَمَتَلَمِ
 يَوْمَ نَقُوسٍ فِيهِ الْفَوْسُ اَنْتُمْ
 كَسَمَلِ اصْحَابِ كَسْرِي غَيْرِ مَلَمِ
 وَسَا سَاوَةً اِنْ غَاصَتْ بِحَيْرَتِهَا
 خَرْنَا وَبِالْمَاءِ نَا بِالْأَنْدَارِ مِنْ حَرَمِ
 تَمَوَّارُ صَمَوَّا اَعْلَانِ الْبَسَا تَوْلَمِ

عَنْ نَفْسِهِ فَأَمَّا هَا اَيُّمَا شَمِ
 وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا صَوْرَةٍ
 الْفَرِيقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ مِنْ عَجَمِ
 هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تَرَجَّى عَنَّا
 مَسْتَمْسِكُونَ بِجَلِّ عِزِّ مَنْفَعَمِ
 وَكَلِّهِمْ مِنْ سَوَّلِ اللَّهِ مَلَمِ
 مِنْ نَقْطَةِ الْعِلْمِ اَوْ مِنْ شَكْلِهِ
 مَتَوَّعٍ عَنْ شَرِيكِ فِي حَاسِنِهِ
 وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْفَعَةً وَحْكُمِ
 فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ
 اَحْيَا سَمْعِيْنَ يَدَاوُسِي السَّمِ
 اَعْيَى الْوَرْدِي نَأْمِ مَعْنَاهُ لَيْسَ لَهُ
 صَغِيرَةٌ وَتَكُلُّ الطَّرْفُ مِنْ اَمِ
 فَيَبْلُغُ الْعِلْمُ فِي دَانِهْ بَشَرِ
 فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نَوْدِهِ اَمِ
 حَتَّى اِذَا اطْلَعَتْ فِي الْكُوْنِ عَمِ هَذَا
 بِالْحَسَنِ مَشْتَمِلٌ بِالْبَشَرِ مَبْتَسَمِ
 كَانَهُ وَهُوَ نَوْدِي جَلَالَتِهِ
 مِنْ مَعْدَنٍ مَنْطِقٍ مِنْهُ وَمَتَلَمِ
 اَبَانُ مَوْلَانِ عَنْ طَبِيبِ غَضْوِهِ
 فَلَا تَنْدَرُو بِالْحُلُولِ الْوُثْنِ الْفَمِ
 وَالتَّارِخُ مَدَّةُ الْاَنْفَاسِ مِنْ سَفَمِ
 وَرَدُّ دَاوُدَ هَا بِالْعِطْرِ حِينَ ظَمِ
 وَالْحَيُّ يَهْقِي اَلْاَنْوَارَ سَاطِعَتِهِ
 يَسْمَعُ وَبَارِقَةً لَا تَدَاوُلُهُ لِسَمِ

وَالَّذِي زَهْدٌ فِيهَا صَوْرَةٌ
 لَوْلَا لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ
 نَبِيْنَا الْاَمْرَ الْاَنَاهِي فَلَا اَحَدِ
 لِكُلِّ هَوْلٍ مِنَ الْاَهْوَالِ مَقْتَحَمِ
 تَأَقُّبُ الْبَيْتَيْنِ خَلْقٌ وَفِي خَلْقِ
 غُرْفَةٍ مِنَ الْخَرَجِ وَرَشْفَةٍ مِنَ الْبَرَمِ
 هُوَ الَّذِي ثُمَّ مَعْنَاهُ وَصُوْرَتِهِ
 فَيُجْوَرُ الْحَسَنُ فِيهِ غَيْرُ مَنْفَعَمِ
 فَاسْتَبَدَّ لَهُ مَا شِئْتَ مِنْ سَفَمِ
 حَدِّ فَعَرَّبَتْ نَاطِقٍ بِفَسَمِ
 لَمْ يَمِثَّ نَا اِنْفِي الْعَقُولِ بِهِ
 لِلْقُرْبِ الْبَعْدِ فِيهِ غَيْرُ مَنْفَعَمِ
 وَكَيْفَ يَدْرِي رَشْفَةُ الدُّنْيَا حَقِيقَتِهِ
 وَانْهَ خَلْقُ خَلْقِ اللَّهِ كَلَمِ
 نَا تَمَسُّ فُضْلَهُمْ كَوْنُ كَبْهَمِ
 هَا الْعَالَمِينَ اَحْيَا سَاوَالَا
 كَالرَّهْرِ فِي طَرَفِ الْبَلَدِ رَشَمِ
 فِي عَسْكَرِ حِينَ تَلْفَا وَفِي حَشَمِ
 لَا طَبِيبَ يَعْدِلُ تَوْبًا عَنْ عَظَمِ
 يَا طَبِيبَ مَبْنِيءٍ مِنْهُ رَحْمَتِمْ
 وَبَاتِ اِيَّانَ كَسْرِي هُوَ مَنْصَدِ
 عَلَيْهِ وَاللَّهُ هَسَا هِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمِ
 كَانَ بِالْأَنْدَارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلِ
 وَالْحَيُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنَى دَمِ كُلِّ
 مِنْ بَعْدِ مَا اجْوَلَا تَوَامَ كَاهَمِ

بان دنيهم القوج لم يقسم
حتى غدا عن طريق الوحى منهمزم
او عسكر بالحصى من اخيرة راحى
جاءت له دعوة لا ينجاد بها
فروعها من بدع الخط فى القوم
اقسمت بالعلم المنشق ان له
وكل طرف عن الكفار عنده عني
ظنوا الحام وظنوا العنكبوت على
من الدروع وعن ثال من الازم
ولا التمت عني الداوين من يد
قلبا اذا قامت العيان لو نهم
بنا ذلك الله منا وحى مكتسب
واطلقت اربابا من رتبة اللهم
بعاد ضجارا وخلصت لطاح بها
ظهورنا والقرى ليل على علمه
فما تطاول مال المديح الى
قد يمة ضعف الموصوف بالعلم
دامت له مناقبات كل معجز
لذي شقائق لا يغير من حكم
ردت بلاغته دعوى معاوضها
وفوق جوهره في الحسن القيم
فوت بها عين قاديها فقلت له
اطفات حر لظى مودها الشيم
وكا الصراط وكالميزان معله
بجاهلاد هو عين الحادق الغم

وبعد ما عاينوا في الآفاق مشيب
من الشياطين يقفوا ثم منهم
بندابه بعد شبح بيطنهما
تمشى اليه على ثاق بلا قدم
مثل الغامة الى ساد مناسرة
من قلبه نسبة مبرودة القسم
فالصدق في الغار والصدوق في
خير البرية لم تفسح وله حكم
فما سامني لدهم ضيما واستجرت
الا استلمت لذي من خير
فذاك حين بلوغ من بقوة
ولانني على غيب بمتهم
واحييت السنة الشهباء دعوة
سبنا من اليم اوسيل من العوم
فالذين جاد حسنا وهو منتظم
ما فيه من كرم الاخلاق الشيم
لم تغترن برمان وهي مخبرنا
من البئين اذا جاءت لم ندنا
منا حوديت قط الاما من حر
رد العيود يد الجاني عن الحرم
فلا تعد ولا تحصى عجائبها
لقد ظفرت بحبل الله فاعصم
كانها الخوض قبض الوجوه به
فالقسط من غير هلكى لنا لقيم
قد تنكروا العين ضوء الشمس

منقضة دفن في الارض من صميم
كانهم هربا ابطال ابرهة
بند المبتغ من احشاء ملتقم
كانما سطرت سطر الما كتبت
تعب حرويس للبحر حجي
وما نحو الغار من خير ومن كرم
وهم يقولون ما بال غار من ايام
وقايد الله اغنت عن مضام
الا نلت جوادا منه له خيم
لا تنكر الوحى من رؤياه ان له
فليس ينكرفيه حال محتمل
كم ابروات وصبا باللسن را
حتى حك غرة في الأعصر والهم
دعني ووصفي ايات له ظهرت
وليس ينقص قد را غير منتظم
ايات حق من الرحمن محدثة
عن المعاد وعن غاد وعن ادم
وحكمات فبايقين من شيبه
اعدى الاغادي ليها ملتم
لها معان كروح البحر من فهد
ولا تشام على الاكثا بالسام
ان قلمها خيفة من حرنا لظي
من العصاة وقد جاءه كالهم
لا تنجيق محسود راح ينكرها
وينكر القم طعم الماء من سقم

موتون

يا خير من هم الغافون ضاحكة
 ومن هو النعم العظمى المغتصم
 وبنت نوري الى ان قلت منزلة
 والرسول تقديم محذوم على خدم
 حتى اذا المذبح شا والمسبق
 نوديت بالرفع مثل المفرد
 فخرت كل فخا وغير مشترك
 وخزاد ارك ما اوليت ثم
 لما دعي الله داعينا الطاعة
 كنباه اجعلت عفلا من الغم
 ودوا الفرار فكانوا يغبطون
 ما لو يكن من ليالى الاشهر
 يحجر خميس فوق سابعه
 يسطو بمسائل للكفر مصطم
 مكفولة ابد منه بخير اب
 ما اذا وى منهم في كل مصطفا
 المصدر البغض حرا بعد فورد
 اقلامهم حر حجب غير منجم
 يهدي اليك دباح النضر ثم
 من شدة الخرم لام شدة الخمر
 ومن يكن رسول الله بضرته
 به ولا من عد وغير منقصم
 كجذات كلمات الله من
 في الجاهلية والادب في اليم
 اذ قلنا في الحشى عواقبه

سيعا وفوق الايق الراسم
 سرهت من رجم ليلا الى حرم
 من قاب قوسين ندر ذلك الزم
 وانت تحترق السبع الطبان بهم
 من الدنو ولا مرقا لمستهم
 كيتا تقوز بوصل اي مستمر
 وجرت كل مقام غير مزدم
 بشري لنا معشر الاسلام الى
 باكرم الرسول كبا الكرم الام
 ما ذال يلفاهم في كل معتوك
 اشلاء شالت مع العقباء والرم
 كانما الدين ضيف حل ساجهم
 يرمي بموج من الابطال ملنظم
 حتى غدت مله الاسلام وهي
 وخير بعل فلم نلتم ولم تسم
 وسل خنيا وسل بد راو سيل الخط
 من العبد كل مسود من اللهم
 شاكي السلاح لهم سياتهم
 فحسب الزهر في الاحكام كل كي
 طارت قلوب العدى من اليهم
 ان تلقوا لاسد اجامها تخم
 احل امته في حوز ملت
 فيه وكه خصم البرهان من خصم
 خدمه بديح استقبل له
 كاتني بمها هدى من النعم

ومن هو لاية الكبرى لمعتبر
 كما سري لبد شجاع من الظلم
 وقد منك جميع الاغنيا بها
 في موكب كنت فيه صاحب العلم
 خفضت كل مقام بلا ضالة
 عن العيون وسراى مكنتهم
 وجل مقدا وما اوليت من
 من العناية وكنا غير منهدم
 داعيت قلوب العبد ابنا العبد
 حتى حكاوا بالقناح على وضم
 غصني الليالى ولا يد دون
 بكل قوم الى محم العدى نور
 من كل منتدب للده محتب
 من بعد غرتهما صولة الرحم
 هم الجبال فسل غمام مصا ومهم
 فضول خف لهم ادهى من الوهم
 والكامين بغير خط ما تركت
 والورد يماز بالسيما من السلم
 كانتهم في ظهور الخيل ذبنا
 فما تفوق بين البهم واليههم
 ولن توى من ولي غير مستصر
 كالليل حل مع الاشبال فجم
 كفا لى العلم في الاشع معجزة
 ونوب عمر مضى في الشعر الخدم
 اطعت في الصلابة الخالدين

<p>لن تشری الدین بالذین ان ات ذبنا ناعهدنی نحیر وهو اوی الخلق بالذین حاشاه ان یجوز الراجح مکار وجده محل اصی حیو ملکی وله ارد زهرة الدین التي سوال عند حلول الخاتم فان من جودك الدین ان الکبایونی الغفران کاللم یادب فاجعل رجلی غیر منعک صبرتی قد عدا لهو الانه واللال والصحب ثم النابین والطوب العین حادی العین بالنعم والغفر لنشد ها و ارحم لغها</p>	<p>فيا خسر النفس في مجار بها بين له الغن مجيع وفي فان لم منه منه ينسیتی فضلا ولا فقل بل لانه القديم ومنذ لومت فكاري مد ان الجانيك لا زها في الاك يا اكرم الخلق ما لي من اوده اذ الکريم تجلی باسمه مستقم يا نفس لا تقطع من له عظم فان على حسب احصيان القسم والطف بعبدك الدارین على التبی بمنزل ومنجم ما نحت عذابا بالان دج سالک النجیر ياد الجود والکرم مجاهد اسم من اعظم القسم</p>	<p>حصلت الاعلى الاثام والند ومن بيع اخلاقه بعاجله من التبی ولا جلی بمنصور ان لم يكن في معادى اخلاصة او يوجع الجار منه غير محذور ولن يغوث الغنى منه يدور يد زهير عايشي على هرم ولن يضيئ رسول الله طاهر ومن علومك علم اللوح والقلم لعل دجرتي حين ينصهما لديك واجعل جنبتي غير محذور واذن لي بصلوة منك داعية اهل النقي والنقي والحلم والکرم فاغفر لغاري يا واغفر لسائرا</p>
---	--	---

تبرج کوید بعضی از نسخ معتبره بخط کبکی از فضلا نصیده برده دیده ام که بعد از فارغ شدن از خواندن نصیده
 با بد خوانده و ان این است اللهم انی اتوسل الیک بوسيلة هذه القصيدة الشریفة
 العظيمة المباركة الميمونة فی نعت نبیک ورسولک وخلیک وخلیک محمد
 المصطفی واصحابه ان تغفر لی والوالدین وان تقضی لی حاجتی وتکفینی همی ما لی
 اللهم هذه الدعاء منی ومنک الاجابة وهدی الجهد وعلیک التکلان ورحمتک
 یما ارحم الراحمین دو جوهر اند جوهر اول در حدیث است که شخصی سجدت حضرت صادق
 علیه السلام از دنیا گشت کرد و آنچه از فقر و مشقت باور سیده بود ذکر میکرد و گفت فلان شخص را
 و نام او را برد که خدا تعالی بال بسیار با و داده است حضرت فرمود این عدل است آن شخص عرض کرد
 چگونه حضرت فرمود ایا راضی شوی که خدا تعالی بددتو آنچه را از او هست از مال و بد بد با و آنچه را
 نزد تو هست از علم و بددتو آنچه را از او هست از حق و بد بد با و آنچه نزد تو هست از عقل آن شخص عرض کرد

جیبک

کرده و اگر بخواهی تمام ملک دنیا را پس بدین حضرت فرو بیاور و این رزق را بخواهی
 مقوم است و آن رزق مقوم است یا پس چگونه مید بدین رزق را و این را و این رزق را و این رزق را
 عدل است پس شخص اضی شد با آنچه خدا تعالی باور داده بود میگویم و این جهت می بینی که اکثر صاحبان اقامه
 صاحب اجل و حقیقت اندام و اهل بعض ایشان که عاقل عاقل محبت مذاهبه و جاهل جاهل گفتاه مزد و فایز
 رتک الادبام حارثه و صبر العالم الخیرین زیداً یعنی بسا عاقل و انا هست که عاجز اند از محبت خود
 و بسا جاهل نادان هست که می بینی او را روزی داده شده این است آنچه خیالها را میچکرده و کرده اند
 عالم ماهر را که این تحقیق که مخفی بود و وجه حکمت را که باین حدیث اطلاع بیافت بر این وجه سبب را
 میباید احتیاج بود و بداند که بهترین اذکار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است این
 اذکار باقیات صالحات است و غرض شود برای گفتن بر یک از آنها در بهشت لیکن جمیع اینها را می بینی که کرده اند
 که کاهی میباشند گفتن این اذکار گناه و حرام هرگاه در جانی گفته شود و مثلاً هرگاه در مقام غیبت گفته شود پس
 هرگاه شخصی از تو غیبت کند و تو گوش بدی پس کیبا تعجب کنی و بگوئی سبحان الله این فعل از تو سرزد و
 کیبا میگوئی الحمد لله و غرض تو شکر خداست که این عیب را که از تو نقل کرده اند از تو سرزده است و اگر
 آن مرد را که غیبت کرده اند حمد و تسبیح ترا بشود بر این غیبت خود را که در دین به کام کسب کرده باین
 کلمات طیبه غیبت را که از کبار میخواست پس بر تو باقیات و احوال در پیوسته طهرانی در قصیده لایمیه
 گفته است ما اذا الاقامه بالورداء لا وطنی بهما ولا فاتی فما ولا جلی و خوشتری
 در مستقصی الاقبال گفته است یعنی نه چیز برای من نیست و نه شر اصل این مثل است که صدوف و خوشتر
 زن زید بن خوش بود و صدوف و خوشتری فارغ نام اینغیر زید داشت که زید را در بود اتفاقاً زید را سفری
 پیش آمد و از اهل خود غایب شد اعرابی نسبت بقارعه بخان میگفتند و او را بغیر نسبت میدادند مرد
 عدی و نسبت نام با او آشنا بود و بمواصلت او خوشوقت میشد و قارعه را فاعده این بود که بر خوشتری
 که از پدر برای او میراث مانده بود سوار میشد و با نسبت میرفت در جای که شب با هم میخوابیدند چون
 صبح میشد میراث میراث خود میرفتند چون زید را سفر برگردید بمنزلانی گاهنه که در میان راه بود و در پیافه
 نام فرمود و در پیافه گفت در میان خانه اهل اهل احوال شبیه شایع شده است زید تو پیش از داشت که
 میباید از او مرگب فخر شده باشد چون بخانه خود رسید زن او انا غضب از او مشاهده کرد پس
 گفت شتاب کن و صبر کن لا فاقه لی فی هذا ولا جلی یعنی نه خوشتری زید را در من مانده فاضل اردبیلی
 قدس سره در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را بقاری خدا میگویند و گفته اند در اصل

٢٢

کے

خود است یعنی خود آمده در وجود و پیدا شدن احتیاج بغیر نیست فصل قبل ازین مذکور شد که ارجح
 انجیر نیست که رفته اند بهوی آن قدما می حکما که حیوانات را نفوس ناطقه است و در کتاب مقامات
 النجاه اوله بشناید ای آن آورده ایم و نموید این است آنچه در کتاب حق البقین دیده ایم که شخصی نقل میکرد
 که روزی به صحرای فتم هونی با ولدان دیدم پس بند پیرو حیل و دل را و را شکار کردم چون او را که فتم دیدم که گاه
 او ایستاده با اضطراب تمام من نگاه میکرد چون راه افتادیم دیدم که سر خود را با آسمان بلند کرد و گویا
 من بغیرین میکردم پس من نگاه باو میکردم و بر فتم نگاه در میان کودالی که در میان راه بود افتادیم پس او
 از دست من کرخت و بجانب ما در دوید پس ما دور او را دور کردیم و باهم فرستادیم و من باها نگاه میکردم
 روزی اشعب طلع راه میرفت مرغی از بالای سر او پرواز کرد پس اشعب دامن خود را گرفت چون او را
 از سبب آن پرسیدند گفت شاید که مرغ در هوا آتشی بنیازد و پس دامن خود را گرفت که تخم آن در میان
 دامن من بفتد چون اشعب سجانه رفت شخصی از همسایگان آمد و گفت بخنی از تخمهای مرغ میخواهم اشعب
 گفت سبحان الله همسایگان ما میشوند بوی از روها را بدانکه از اعظم صوفیه همی الدین عراقی است و در کتاب
 فوحات خود گفته است که شیطان سید تو حدین است زیرا که چون خدا او را سجده آدم امر کرد و نگفت
 که هیچکس سجده نکنم بلکه سجود بر بشر را با کرد و عرض او این بود که سجده نکنم غیر خدا را با وجود آنکه همی الدین میگوید
 که خدا تعالی اراده کرده بود از سجود ملائکه بر آدم آنکه هرگاه ملائکه بسجود مشغول شوند حقیقتا آسمان را با دم تعلیم
 کند و شیطان میخواهد که علم آدم بر علم او زیان شود پس ازین جهت شیطان اعلم علماء و از همه ملائکه اعلم
 و ایضا گفته است که پروردگار جل جلاله حکم فرموده بود که قوم نوح غرق شوند در دریای همت و کسانیکه
 او در کشتی سوار شدند از این همت دور بودند و محفوظ شدند از آن همت بسبب سواری کشتی پس آن
 کشتی که از همت نجات میدادند از هلاکت مؤلف کوید این زید تو از اعظم صوفیه و صوفیه اکثر
 عفا ید خود را با دستند میکنند و کتب او عمل نمایند و اما امام ایشان عراقی پس در کتاب احیاء العلوم
 در باب لعن کلامی طولانی ذکر کرده است و گفته است که لعن یهود و اهل کتاب جایز نیست بضمون
 اطلاق بلی جایز است بطریق شرح که گفته بشود لعن خدا بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد
 و مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که مسلمان شده باشد و گفته است که لعن بر یزید جایز نیست
 مگر آنکه گفته بشود که لعن خدا بر یزید اگر ارضی قبل حسین بود و بی توبه مرده باشد بلی لعن و افضل جایز است
 مطلقا بی شرط بسبب حصول جرم و یقین بآنکه رافضی توبه نمیکند و از مذمه خود بر نمیکرد
 تحقیق که عراقی بهره وافر و خطی تمام از لعن دارد اما اهل سنته پس میگویند که در آخر عمر بن روافض شده است

ملاحظه

بدینکه

و کلام او در آخر کتاب همه العالمین دلالت برین دارد پس باین سبب او را لعن میکنند و اما شیعه پس میگویند
 که کلام او در آخر کتاب مذکور نزد اول و آخران دلیل شیعه او نیست با وجود آنچه تحقق شده است نزد
 ایشان از احوال او در کلام خود در باب لعن و عفران پس باین جهت او را لعن میکنند و زود باشد که بداند کسان
 که ظلم میکنند که بچه نوح از انظار بر میگردند مردی سنی شیعه گفت ایامیدانی که الاغ در او از
 خود میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوٰه میفرستد بر شیخ شیعه گفت اذین جنبه است که خدا میفرماید
 اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ یعنی بدترین اولاد با او را الاغهاست گفته اند که شیخ بهائی قدس
 سره بسیار مواضع بود و خوش خلق و حلیم بود باین مرتبه که یکی از سادات و عده کرده بود که چیزی بدید اتفاقاً
 سید در وقت عده نیامد و چون عده تکلفی شد و سید آمد شیخ باو گفت چرا عده خود نیامدی پس سید
 در غضب و اب و دین بجانب شیخ انداخت پس شیخ بدست خود آب و دهن سید را بریش و روی خود
 مالید و گفت چه میکنم خداوندی را که از او کرد روی و ریش مرا از آتش جهنم بسبب این سید پس احسان بسیار
 بسید نمود خرد او را کسی که باو اعتماد دارد که روزی در بغداد با یکی از پیشیاران از اهل سنت صحبت
 میکردم و از بهر حاجتی در میان او و دیم تا آنکه سخن شیخ عبدالقادر گیلانی در میان آمد پس کفتم شنیده ام که
 شیخ در ایام حیات حج کرده است پس از ذکر کرد و گفت بلای مردی از شیخ پرسید چرا حج نکردی شیخ
 فرمود نزد یکت بیا چون آن شخص نزدیک رفت نگاه کرد دید که خانه کعبه بدو ریش طواف میکنند پس شیخ
 گفت از اکان المطاف بطواف حوی یعنی هرگاه محل طواف مردم بدو رسد بگرد پس چگونه مردم بسوی من
 پس من بآن شخص کفتم چگونه میشود این و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله حج رفت و طواف کعبه نمود بنابراین
 شیخ از پیغمبر فضل خدا بدو گفت پیغمبر حجت تعلیم است حج معرفت کفتم باینست که شیخ نیز برای تعلیم مردم
 حج کند زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم باو افتد امیکند گفت در اینجا تری مخفی هست
 مؤلف گوید چون باین اهل بلاد ما جزایر و سلطان محمد محاربه واقع شد ما از جزایر بیرون رفتیم و در مشور
 متوطن شدیم لیکن بر ساله سلطان جویره ما را می طلبید زیرا که او کافری علم دار باب کمال است و در شهر
 و بعضی اصحابی جویره بسیاری از اهل سنت بودند پس ایشان از رناده کردیم و بمواظف و بعضی براه
 حق بدایت کردیم تا اینکه بدین امیر المؤمنین علیه السلام درآمدند و در سالی که حج بیت الله شرف
 شد در وقت مراجعت که به بصره آمد ما قاضی بصره از روی غتاب و تهدید بدین پیغام داد که جمیع اعراف
 اهل سنت را بحد شیعه داخل کردی و در قضی نمودی جواب فرستادیم که نصف اهل بصره سنی و نصفی
 را قضی اند و نیز در افضن را بحد سب اهل سنت داخل کن و تلافی آنچه کرده ایم بکن قاضی گفت خدا و حق

گشت بهرگز نشیده که راضی نمی شود فصل دو کینه زده یارون آتشید آورده بودند و میخواست یکی را بخورد یکی
 با کوه بود و دیگری شنبه پس بیرون با کوه را چشمتی از نو شنبه گفت چرا مرا نکرستی و حال آنکه ما بین من و تو است
 مگر کشیب با کوه گفت بلی ولیکن لیل القدر خیزن الف شهر یعنی شنب قدر بهتر است از هزار ماه پس بیرون
 کلام بیرون را پسندید و بهر روز بخورد از حضرت صادق مرویست که فرمود پدرم میگفت که قل هو الله
 احد ثلث قرآن است و قل یا ایها الکافرون ربع قرآن است میگویم بعضی از محققین در وجه آن که
 قل هو الله احد مقابل ثلث قرآن است گفته اند که مقاصد قرآن فی الحقیقه بر میگردد به سه چیز معرفت
 و معرفت سعادت و شقاوت در آخرت و علم بان چیزی که میرساند سعادت و دور بسیار از شقاوت
 و سوره اخلاص مثل است بر ثلث اول که معرفت الله است و یگانگی و منزله بودن او از مشابیه خلوق
 و نفعی فرج و اصل و کف و بچنانکه سوره حمد را ام القرآن میگویند بسبب شتم بودن آن بر هر سه و اما مقاصد
 قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن پس بعضی از احادیث گفته اند که شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن
 بر میگردد به معرفت آنچه واجب است اعتقاد بان نفی او اثبات او آنچه واجب است عمل بان فعلا و
 ترک او این سوره مثل است بر مقصد اول شهادت بر ربوبیت که ربع است گویند که وزیر پادشاه میخواست
 داشت که نزد و شطرنج را با و تعلیم کرده بود و هر کس که بان میمون مبارز میخواست میشد و روزی پادشاه
 از او وزیر گرفت و با او مبارزید و در بین از می میمون از بازییدن دست کشید و بکنج مجلس رفت پادشاه
 هر چه سعی کرد که بر سر بازی بیاید نیامد و وزیر را طلبید و سبب ترک از می میمون را از او پرسید و وزیر
 گفت شاید میمون غالب آمده باشد چون قطعات شطرنج را مل کردید معلوم شد که میمون بر پادشاه
 غالب شده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون رفت پادشاه بدست خود اشاره به
 میمون کرد و نزدیک بخود برد و نشست بر سر او و روزی دیگر که پادشاه میخواست با میمون بازی
 کند میمون بالشی بر سر خود نهاده و بکنای مجلس نشست پادشاه سبب بالش بر سر گذاشتن را از او پرسید
 عرض کرد شاید که پادشاه بر سر او زده باشد پس از ترس بالش بر سر خود گذاشت است باب در
 چیز بایست که در کتاب ثمرات الادواق تألیف لسان العرب و رجحان الادب ابو بکر محمد بن حمزه طبری
 منشی نقل شده از جمله یکی از شعرا در فریقیه محبت بسیار به شهری صاحب جمال داشت و پس از
 وصال او امتناع میکرد اتفاقا شبی شاعر شراب خورده بود در بین مستی سخن معشوق او در میان آمد پس
 محبت بر او استیلا یافت و امتناع تجو بسخن او اطرا و آمده قدری آتش برداشت و بدر خانه محبوب
 برد و در خانه را آتش زد چون آتش مشتعل شد مردم جمع شده آتش را خاموش کردند و شاعر را محبوس

نمودند چون صبح شد اورا سجانه قاضی بردند قاضی باو گفت باعث برین چو بود شاعری القوی این شعرا خوان
لما قنادی علی بغدادی و اضوم النار فی قوادی یعنی چون دراز کرد ایندایم دوری را و افروخت
اتش را و در دل من و لاجد من هواه بدلا و لا مغیثا علی السهادی و بنا فتم از محبت او چاره و نه فرمای
رسی به بیماری حلت نفسی علی و قوفی ببابه وقفه للجوادی و اد اشتم خود را بر ایستادن خود بر در
خانه او ایستادن کسی که مشرفست به هلاک فطار من بعض غار قلبی اقل فی الوصف من وقادی
پس بر بعضی از اش در دل من که مکر است در حرارت از شعله من فاحرق الباب دون علی و لکن ذاک
من مواد یس سوخت در خانه اوی خواستن من و بود این سوختن خواستن من پس قاضی این اشعار را بشنید
و پسندید و بحال او ترجم نمود و از مال خود آنچه سوخته بود بران پسداد نقل کرده اند که بحیر الدین بن الجیاط
عاشق سیری بنکوری بود بشی بحیر الدین شراب خورده بود و در میان راه مست افتاده بود اتفاقا معشوق او
شععی بدست داشت و از راه میگذشت بحیر الدین دید که بهوش افتاده است پس نشست و مراد را
در کنار گرفت و او را نشانید و شمع را نزد یک بصورت او آورد که روی او را به بنید قطره از شمع بر روی
او افتاد پس دیده را و اگر دو سر خود را بکنار معشوق دید این اشعار خواند یا خمر فالتناد و حبه محبت
مهلانات مداهی نطفه ای کسکه سوخته است باش روی عاشق خود را در کن پس بدینی که شکمهای
چشم من خاموش میکنند از احرق بفاحس و کل جوادحی و احذر علی قلبی فانک فیہ موزان
بان اش جسد و همه اعضای مرا و حذر کن بر دل من بدینیکه تو در دل منی حریری در توشیح البیان
گفته است که احمد بن محمد برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست میداشت با وجود تباین کلی که در
میان طریقه ایشان بود زیرا که احمد را بد بود و روز را روزه میداشت و شب عبادت میکرد و
عبد الصمد شراب خور و فاسق بود و مردو ایشان در یکخانه بودند عبد الصمد را پائین و احمد در غرفه بود
شب عبد الصمد ندای خود را جمع کرده شراب خوردند و بغنا و لهو مشغول شدند پس باین سبب احمد از بغداد
و امانه پس سر از غف پیرود آورد و ایشان گفت اَفَا مَنِ الذِّنْ مَنُکُو و الِشِّمَاتُ اَنْ یُخِیِفَ اللّٰهُ
بِهِمْ لَاحِظْ یعنی ای من اندکسائی که کسب کرده اند کنایان را آنکه فرو برد ایشان را زمین پس عبد الصمد
سر بالا کرد و گفت و مَا کَانَ اللّٰهُ لَیُعِیْذَ بِکُمْ وَاَنْتَ فِیْهِمْ یعنی و نیست خدا که عذاب کند ایشان را و
حال آنکه تو در میان ایشان باشی و گفته اند زنی فاسقه بسفر میرفت مردی فاسق باو گفت این کتاب را
با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادرت را بهیم مخرج میکنی که بخوابد هرست بدهم
ابو الحسن جزار بدر خانه صاحب بن الدین آمده بود پس نه مردم را اذن دخول دادند مگر ابو الحسن را

پس ابو بحسین این شعر انوشته و نزد صاحب فرستاد الناس قد دخلوا کالافیر کلهم والعبد مثل المحصی
ملقی علی الباب یعنی همه مردم داخل شدند مثل ذکر و بنده مثل خصیه بر در افتاده ام چون صاحب مضمون
ان اطلاع یافت سباجیب گفت برو کسی را که بردار ایستاده است بگو ای خصیه داخل شو پس ابو بحسین
داخل شد و میگفت این دخول خصیه دلیل است بر توسعه فضل در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است
که پادشاهی عزم شکار کرد یکی از مهربانان باو گفت فردا غریب است و سفر مذموم است بهتر آن است که
تا نل گنبد تا فردا داخل برج قوس شود پادشاه متفکر شد و در رفتن و رفتن متردد بود که ناگاه یکی از غلامان
که بحسن و زیبائی ممتاز بود حکامی بخود بسته بخدمت پادشاه آمد بطرفی که در آن مجلس بود سلطان گفت
اگر اراده سفر داری الحال فردا قوس شده است پادشاه در همان ساعت سواره شد و بسوار رفت و
هرگز سفری بهتر از آن سفر برای او اتفاق نیفتاد و از همه اوقات شیرینگار نمود و از غریب حکایت
انکه اسحق ندیم از پدر خود نقل میکرد که گذراوقات از شنیده خواهنش میکردم که در یکی از جمعی مرا خصص کند
که در خانه خود بنشینم و کثیران خود صاحب کنم پس بعد از التماس بسیار روز شنبه مرا خصص کرد و بخانه خود
آیدم و بدر آن و ملازمان خود امر کردم که در بای خانه را به بندند و کسی را نگذارند که نزد من بیاید پس
بنشینتم و کثیران و زنهارا بطراف خود نشانیدم ناگاه دیدم که مردی پیر با کمال مهابت و جلال داخل شد
کلاه بر سر و چوبی در دست داشت که کثیران این بود و بوی مشک از او میامان من میرسید پس مرا
از آمدن او بغایت ناخوش آمد زیرا که تا یکید کرده بودم که بچکس را نگذارند پس پرورد سلام کرد و نشست
و از هر جانبی و از هر طرف حکایتی در میان آورد و از ايام عرب و استعار و ظرافات فصیحی کا ذکر کرد
تا آنکه ملای که از داخل شدن او بمن رسیده بود رفع شد و چنان کردم که غرض در بانان از مانع نشدن او
خوشحالی من بوده است پس او را بخوردن طعام تکلیف کردم قبول نکرد و قری شراب نزد او آوردم پس
بکثرت طل شامیدم و در طلی باو دادم چون شامید گفت یا اباسحق میتوانی که بخوانی تا باشنویم پس شوق
خواندن بر من غالب شد و خود را گرفتیم و قدری خوانندگی کردم گفت چیست که بنده خود را مریض میکنی
قدری بخوان مرا از این سخن ناخوش آمد و گفتم چگونه بخور من بتواند خواند پس بعد از آنکه خواندن مرا شنید عود را
گرفت و می نواخت و این اشعار میخواند ولی یکد مفقود و حد من یعنی بها کبد الیست بدان
فروج یعنی از برای نیست جگر می جروح کیست که میفرشد بمن جوض آن جگر را که جروح نیست اباها
علی الناس ان یشترونها و من یشترى ذاعلة بصحیح ابا کردند آن حکمران مردم که بجزند از من و
کیست که میخرد صاحب علت بصحیح پس من از حسن صورت او خیال میکردم که در دیوار خانه با او بنشیند

کیفیت خواندن و نیکی او از او مهربوت و تخریر شد و قافله نکلم نمودم و از شوق و طرب نزدیک بود
 که غفل من زایل شود پس گفت ای ابراهیم این نوع خواندن یاد بگیر و باین کیفیت بخوان و بکنیز آن خود بسیار
 این گفت و از چشم من غایب شد من برخواستم و بطرف دریا و دیدم و بکنیز آن گفتم چه شنیدید گفتند
 او از بی بسیار خوب شنیدیم دیدم در بابسته و در بانان نشسته ایشانرا از پیر مرد پرسیدم گفتند
 سجد اتم که امروز کسی ازین دریا داخل نشده است پس بر گشتم و متفکر بودم ناگاه از یکجانب خانه او را
 شنیدم که کسی میگفت غم غم غم غم که امروز مصاحبت تو را اختیار کردم پس بهمان ساعت سوار
 شدم و بخدمت رسیدم زفته این حکایت برای او نقل کردم و خود را گرفته و بهمان کیفیت که از من
 رسوخ کرده بود خواندم رسید بسیار خرم شد و صله بسیار این داد و گفت کاش که یکروز مرا خوشوقت
 میکرد اینجا که ترا خوشوقت نمود و بلیه این است آنچه این خلکان در احوال این درید ذکر کرده است
 که این درید میگفت در وقتی که در خانه خود در فارس از بلندی افتاده بودم و بعضی اعضای من شکسته
 بود بشی بخواب نبرفتم در آخر شب دیدم که مردی کوچک بلند بالا نزد من آمد و گفت بهتر شغری که درو
 شراب گفته رای من بخوان گفتم ابو فواس این خصوص چیزی بجا نکرده است گفت من از ابو فواس
 شاعر زخم گفتم تو کیستی گفت ابونا جیه از خلق شام من گفت و حموا قبل المزیج صفوا بعدا بدت
 بدین ثوبی نوحس و شقایق یعنی و سرخ است پس از منج و زرد است بعد از آن ظاهر شده است
 باین دو پیر من زکس و شقایق حکمت و جنبه المعشوق صوفایا قنطاروا علیها مزاجا فاکتسب
 لون عاشق حکایت میکرد که کوتهای روی معشوق را پس مسلط کردند بر آن مزاجی را پس بر در نمود و زکس
 عاشق را گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفته و حمراء حمراء را مقدم داشتی بعد از آن گفتم زکس و شقایق پس اول
 زرد را گفتی گفت چه چیز از اعتراضات بود درین وقت و ابونا جیه کینیت شیطان است
 و از لطایف حکایات آنکه ابراهیم بن مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بن گفت از خلیفه مرخص شدم
 که در خانه خود بجلوس نشستم توانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا بمصاحبت شما شوق بسیار
 گفت پس باید فردا اول طلوع صبح بیانی پس من مقدار طلوع صبح زرد اورفتم و نماز صبح کردم و مجلس
 منادم نشستم پس جعفر دربان را طلبیده گفت هرگاه عبد الملک بیاید او را مرخص کن که داخل
 شود و عرض جعفر غلام ملک بود یعنی غلام خلیفه اتفاقا عبد الملک بن صالح هاشمی شیخ رسید بیاد او
 مردی جلیل القدر بود و از وفاداری و نیکی او این بود که هر چند رسید سحر میکرد که یکجام شراب با او بخورد
 قبول نمیکرد چون داخل شد و نشستیم که دربان غلط شنیده است پس جعفر برخود بلزید و برخاست و او را

عبد الملک

ابراهیم

استقبال کرد چون نشست گفت هر چه شما شغول بوده اید ما را هم مشغول کنید مگر شراب که مرا رغبت
 بآن نیست پس طعام آوردند و بوی خوش بکار بردند جعفر باو گفت شما حاجتی هست که بآن قادر باشیم
 گفت بلی در دل خلیفه ازین ملای است میخواهم او را ازین راضی کنی جعفر گفت خلیفه از شما راضی شد
 عبد الملک گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال من ازین حاضر و ازال خلیفه دو
 مقابل آن شما خواهد رسید عبد الملک گفت میخواهم که پسر و ابدام او خلیفه سرافراز نامی جعفر گفت خلیفه
 و خرد و عالمه را باو داد عبد الملک گفت میخواهم لویه بر سر پسر من ابراهیم بلند شود جعفر گفت ای پسر من ابراهیم
 را بصورتی نمود پس عبد الملک برخاست و رفت من از جرات جعفر و اختیار او سیرکار خلیفه بخت نمودم
 و گفتم چگونه میتوانم که خرد خلیفه را بی اذن او زود بچ نماید فردا زود که بدرگاه خلیفه رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه
 رفت و بعد از اندک زمانی ابو یوسف قاضی را طلبید و عالمه و خرد خلیفه را برای ابراهیم عقد کرد و دو لای
 مصر را باو تفویض نمود و رایه لویه پیش روی او میدادند و بدرهای اشرفی بمنزل عبد الملک بردند پس جعفر
 بیرون آمد و اشاره با کرد چون رفتیم رسید از جعفر رسید و بر دوش او که نشست پس قصه خود را نقل کرد تا
 آنکه گفت عبد الملک بن صالح نزد من آمد پس خلیفه از جای خود برخاست و او را غضب را و ظاهر شد
 جعفر گفت ازین درخواست کرد که خلیفه را ازوراضی کنم گفتم ای پسر من ازوراضی شدن پس خلیفه گفت
 اجازه کردم و همچنین هر چه گفت خلیفه بخور نمود پس من بختسب کردم فضل و از لطایف حکایات آنکه
 از ابو جعفر بلخی نقل کرده اند که ابو جعفر همیشه بخدمت پادشاه بود اتفاقاً یکی از ارکان دولت بسبب تقصیری
 که از او سرزده بود که نجاته بود پادشاه او را تخفیف میکرد که عقوبت کند چون بر مقصر معلوم بود که ابو جعفر
 بطریق نجوم و اخراج جنابا او را پیدا کرد که دشت بزرگی را زبون نمود و باو بی ارطلا در میان آن
 بناد و بر سر ماون نشست پادشاه باو جعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابو جعفر بقوا عبد نجوم و بر مل عمل کرد
 و تجربه شده هیچ نمیکفت پادشاه از سبب تخیر و سکوت او پرسید گفت چیزی غریب مشاهده میکنم
 می بینم که امروز بر بالای کوهی ارطلا نشسته و کوه در میان دریای خون است و در عالم جانی باین صفت
 منبداغم چون پادشاه از پیدا کردن او مایوس شد مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او در
 که نشست و او را عفو کرد چون آن شخص خاطر جمعه بخدمت پادشاه آمد و عذر تقصیر خود را خواست
 پادشاه از او پرسید که در کجا بودی آن شخص کیفیت را عرض کرد پادشاه از حیل او بختسب نمود و مؤلف
 کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط کرده اند و این حکایت بخواجه نصیر الدین نسبت داده اند
 و در مانیکه با او کو بود و میخواهست که این حاجب را عفو بکند پس این حاجب پنهان شد و این حلیه

نمود که خواجهاور پیداکند و این بسیار بعید است زیرا که باین عصر خواجه وزمان ابن حاجب ندرت
 میابد و قاضی ابن خلکان گفته است که محمد بن ادریس شافعی میگوید هیچ آدمی فریب رشک نیست مگر محمد بن
 الحسن زیرا که عاقل با دیر فکر حضرت است یا در فکر دنیا و معاش و پدید گوشت یا فکر دهم جمع نمیشوند پس گفت
 در ایام سابق پادشاهی بسیار فریده بود و از کثرت پید و گوشت بجزا و از حرکت و ماندن حکما را
 جمع کرد که جلالتی خفیف کوشش و نگهید و هر چه ندید میگردند و نثر نبود بلکه مردی عاقل سجدت پادشاه
 آمد و گفت حیدره ام که سلطان بجای لایغری میگوید من مردی طبعم دارم و بنمیرشتم دارم اگر عرض شود
 امشب بقواعد نجوم عمل میکنم و میبینم اگر عمر سلطان در راست نوبت بند پیر لایغری بگویم پادشاه اورا در
 کرد و در اصبح زود سجدت پادشاه آمد و گفت زیاده از یکماه از عمر تو باقی نیست و این عمر قلیل کنایه
 ندارد و اگر میخواهی که قصه این کلام بر تو معلوم شود بفرمانا را محسوس کنند که راست گفته ام مرا عرض کن پادشاه
 اورا محسوس نمود و بغایت ملول و مغموم شد و از ملاهی و مناهای و از کتاب آموزنا شایسته دست برداشت
 و روز بروز غم او زیاده و گوشت او کمتر میشد چون بیست و هشت روز گذشت بتجیم و اطلبید و گفت
 از وعده تو زیاده از دو روز نمانده است چه میگوید این شخص گفت مرا حد است که دعوی علم غیب کنم
 من به عمر خود را نمیدانم چگونه عمر دیگر را دانسته باشم لیکن چون میدانشم که پادشاه در پی تحصیل لایغری است
 و هیچ دوامت از غم و ملال نیست و پادشاه مغموم میشد و گریه میکرد این پیر پادشاه این پیر پادشاه
 و اورا سختین نمود و صله بسیار با و داد لطیفه ابن خلکان گوید که جنبه میگفت فتوح نشدم بجایی مثل
 ارتفاع من اشعار که شنیدم آنها را از کنیزی که میگفت اذا قلت اهدی المجرى لجلل البلاء يقولون
 لولا الهجر لطلب الحبح وان قلت ما اذنبته فالت محببة حیوتك ذنب لا یقاس به
 ذنب یعنی اگر بگویم بهیه فرستاده است برای من دوری تحفه های بلار میگویند اگر نه دوری بود محبت مطاوع
 نبود اگر بگویم چه گناه کرده ام میگوید در حالی که جواب دهنده است زندگی تو گناهی است که قیاس نشود
 بان هیچ گناه چندی گوید پس من فرماید کردم و ناله کشیدم پس صاحب خانه پیرون آمد و گفت کنیز را بتو
 سجدتم گفت قبول کردم و اورا از دهمودم پس من کنیز را بکی از اصحاب خود تزویج کردم پسری صاحب حال
 از وهر رسید که سبج پیاده کرد ابن خلکان گفته است که ابوعلی فارسی روزی با عضد الدوله در میان
 شیراز راه میرفت عضد الدوله با و گفت چرا استی را در قام القوم الا لا ید منسوب میکنند ابوعلی گفت
 ان بفعل مقدر است تقدیر ان استی زید عضد الدوله گفت چرا از امر فوج نمیکنند و فعل
 امشع لزید تقدیر میکنند ابوعلی گفت این جواب است میدانی چون بمنزل رفت جوابی نگوید نوشت

نزد عهده الدوله فرستاد بسیار پسندید خالده کتاب گفته است لکن کان اضحیٰ افوق خلدیک و وضعه
 فانی علی حدی غد یومین المذبح اگر نباشد بر بالای کوهنای وی تو باغی پس بدستی که من بر کوهنای رو
 من است غدیری از شکست نادره طلیفه بود لاله مقصیده در بیخ خلیفه گفت و برای او خواند خلیفه او پر
 حاجت و محبت گفت شکست شکاری بخوانم خلیفه از روی غضب گفت سکت چیست بود لاله گفت
 اگر حاجت خواستن با من است من سکتی بخوانم خلیفه سکتی با داد او بود لاله گفت پیاده میتوان شکار کرد خلیفه
 ابسی با بخشد بود لاله گفت اسب کسی بخوانم که متوجه او بشود خلیفه امر کرد که غلامی باو دادند او لاله گفت
 بعد از مراجعت از شکار کسی بیاید که شکار را بطیج کن خلیفه کثیری باو داد او لاله گفت همه این تعلقات
 بکجا بشانم خلیفه خانه برای او خرید او لاله گفت اتفاق و اخراجات اینها را از کجا بسیارم خلیفه یک جریب
 شخیستان باو داد پس دست خلیفه را بوسید و بر رفت زهری گفته و علما چهار نفر ندان استیب در پنه
 و حسن بصری در بصره و کحول بشام و شعبی بکوفه و گفته اند که زهری با پند نفر از صحابه را بدیافت شعبی حکایت
 میکرد که عبدالملک بن مروان مرا نزد ملک روم فرستاد پس ملک زهری چه میسرید جواب میگفتم چو
 خواستم برگردم پرسید تو از اهل مملکتی گفتیم نه ولیکن مردی هستم از اعراب پس رفته من داد و گفت همینکه پیغام
 در سایل مرا بخلیفه رسانیدی این رفته را باو برسان چون بجزست خلیفه رسیدم و ادای سایل نمودم رفته
 را فراموش کردم چون بیرون آمدم بخاطر آمد پس برگردیدم در رفته را بخلیفه دادم چون برصحنون ان
 اطلاع یافت پس گفت میدانی که درین رفته چه نوشته است گفتیم نه پس از این داد نوشته بود شعب
 میگویم از تو می که مثل این شخص در میان آنها است چگونه غیر او را بر خود پادشاه نموده اند پس گفتیم اگر مضمون
 از امید نشتم نمی آورد دم چون ترانیده است مرا پسندیده است و این رفته را نوشته است خلیفه
 گفت این را نوشته است که من بر تو حسد کنم و مرا بقتل تو امر کرده است کونید شعبی بسیار را غر
 و ضعیف اندام بود او را از سبب لاعربی پرسیدند گفت در حجم ما در شریکی داشته ام و او و برادر او
 در یک شکم متولد شده بودند و دو سال در شکم ما در بودند مؤلف گوید در مذاهب اهل سنت
 که میگویند مدت حمل دو سال میشود و این مذہب را از شافعی نقل کرده اند و قبل ازین مذکور شد که بعضی
 از اهل سنت قایل اند بانکه مدت حمل چهار سال میشود و این مذہب را از مالک و شافعی نقل کرده اند و
 گفته اند که شافعی چهار سال در شکم ما در بود تا ابو خلیفه بیرون آمد فایده بدیع گویند که علی ابن مقف
 صاحب قلع شیراز قبل از آنکه شیراز را تصرف کند مکرر بکلب میرفت و میان او و صاحب کلب
 تاج الملوک محمد بن صالح صدیقی تمام بود اتفاقا امری از علی ظاهر شد که محمود بن مجبید پس علی بر اسان

تجربه کتاب زهرالرح

شد و بشام رفت و نزد جلال الملک اقامه نمود پس محمود سعی میکرد که او را بدست بیاورد و بکاتب خود مکتوب
بکمال لطافت بعلی بنویس و اظهار شوق و ملاقات او بکن و او را بادن جلب ترغیب کن چون کاتب رسید
که قصد محمود بدست در اضر مکتوب لفظ انشاء الله نوشت و فون از او امشد و کرد و فتنه را بران نوشت
چون مکتوب بعلی رسید از اعلی بن عثمان صاحب طرابلس نمود علی بن عثمان مضمون را پسندید پس علی بن
گفت آنچه من ازین مکتوب میفهم شما نمی فهمید عرض کاتب از تشدید و فتنه فون اشاره است بقول خدا تعالی
إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْمُرُونَ بِالْطَّغْيَتِ لِيُغْلَبُوا كَيْفَ بَدِستی که جماعت مشوره میکنند که را بکشتن پس جواب
نوشت اِنَّا لَنَدْخُلُهَا مَا دَامُوا فِيهَا یعنی بدستی که ما داخل شهر نشویم ما دام که ایشان درین جا
باشند پس این را دره از شده و منم و فهم او محدود شد و از نوادر لطایف و روایات بوضر فارابی
بدمشق زرد سیف الدوله که دران وقت پادشاه دمشق بود چون زرد سیف الدوله آمد بلباس ترکان بود
ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابو نصر گفت سجای خود بنشینم یا هر جا که تو میگوئی سیف الدوله گفت
سجای خود بنشین پس ابو نصر با گردن مردم گذاشت و بر سر سیف الدوله براده برپهلوی او بنشت سیف
الدوله ازین حرکت براشت و بزبان مخصوص بعلان گفت این شیخ بسیار بی ادب است چون برخیزد
و پروان رود او را بکشتن ابو نصر بجان زبان سیف الدوله گفت ایها لایم صبر کن که امور مرا انجام خواهند
شد سیف الدوله تعجب نمود و او را احترام کرد پس ابو نصر شروع بکلمه و با علما و ارباب محال که در مجلس
بودند مناظره و مباحثه میکرد و از هر فتنی بخت میکرد پس بر همه ایشان غالب آمد و فایق شدند تا آنکه همه
ایشان را گشت شدند و یا یامی سخن نداشتند و ابو نصر به تنهایی تکلم بود و آنچه میگفت ایشان مینوشتند پس
سیف الدوله اهل مجلس از خصت انصاف داد و با ابو نصر بخلوت نشست و او را بطعام و شراب تکلیف
کرد قبول نمود چون بخواستند کی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد که زنهای جوان و کسانیکه
در علم او از مهارت داشتند حاضر شدند و هر کس به رفتن که میداشت مشغول شدند پس ابو نصر همه ایشان
تخطئه میکرد و غلط از ایشان میکرد سیف الدوله باو گفت مگر تو باین صفت سر رشته داری ابو
نصر گفت بل پس خرطه از بغل پروان آورد و اگر دو چند وصله چوب پروان آورد و بطریق مخصوص بهم
بست و با انها بازید پس هر کس که با بجا بود شروع بکنده کردند و زیاده از حد خندیدند بعد از آن
چوبهار او را کرد بطریق دیگر بست و با انها بازید اهل مجلس بگریه اندیدند باز انهار او را کرد و کیفیت دیگر
ترتیب داد و با انها بازید پس اهل مجلس خدمه و دربانان بجواب رفتند ایشان را بجواب گذاشت
و پروان رفت و ابو نصر آنکسی است که قانون را وضع کرد با مردم الفت نمی گرفت و در اوقاتی که

پیش بود بکنار آب جاری و سبزہ سبز سپرد و در آنجا تالیف کتب محمود و از بیت المال ہر روز چارہ در ہم
برای او مقرر بود و چندی غیر از ان قبول نمیکرد و در سال سیصد و ہشتاد و نہ وفات یافت سیف الدہ و لہ برادر
نماز گذارد و در ظاهر دمشق سپرد و دروازہ صغیرہ فون شد چہن نقل کردہ است صاحب ثرات لاورد
فصل ہدانی گفتہ است کہ جمعی از بنی اسد آمدند کہ لغمان را ملاقات کنند اتفاقاً حاتم را دیدند پس باو
گفتند رفیق ما مہ کو ب خود را کم کردہ است حاتم بایشان گفت ما دیوانہ را بگیرد و اورا سوا کس نہ
آفاقاً ما دیوانہ جانم کردہ داشت کثیر حاتم کردہ را بطرف مرقعہ خود بہست کہ با ما در نیاید پس انجاعت
ما دیوانہ را بردند کہ میخواست کہ با ما در برود و کثیر نیکو داشت پس حاتم بایشان گفت کہ ما دیوانہ کردہ
و کثیر ہمہ برای شما پس بایشان ہمہ ابرودند و گفتہ اند کہ اجواد عرب در ایام جاہلیت ستہ نفر
بودند حاتم طائی و کعب بن عامر و ہرم بن ہنان و حاتم از ہمدیشان مشہور تر بود و سولہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ و آلہ ادراک نمود کندی سیکو یہ کشیدم کہ شخصی این اشعار بخواند و فی اربع متی حلت فیہ
ادبع قانا ادری اہما ہاج لی کذبی یعنی در چہا چیز از من داخل شدہ است چہا چیز از تو پس
من میند آم کہ کلام یک ازین چہا چیز یادہ کردہ است طلال مرا حینا لکے عدنی ام الذکر فی فی
ام النطوقی سمعی ام الحب فی قلبی یعنی خیال تو در چشم من با یا و کردن تو در دین پنجن تو در گوش من یا
حجت تو در دل من چون این را شنیدم گفتم تقسیم کردہ است این شیء اقسیم علیمانہ نادرہ لطیفہ
شیخ جمال الدین در شرح العیون گفتہ است کہ بعض حکمای فرس عود را الذلہواست وضع کرد و چون با تمام
رسایند بر بط نام نہاد و تفسیر ربط باب النجات است یعنی ربط ما خود است از او از در بہشت و چہا
بار بان قرار دادند با دای چہا عنصر من زیر با دای بود او ہم با دای صفا و شنی با دای خون و مثلث
با دای طلسم پس ہر گاہ چہا نار از معتدل باشند طرب انکیز و بہج سرور خواہد بود و طرب
جبارست از بنا کشتن نفس بحالت طبعیہ وقفہ واحدہ و بطلمیوس این عمل را ابتدا نمود و سخن بن ازیم
موصلی با تمام رسایند و در ہمان کتاب مذکور است کہ فاسم کنی بابی دلف جمع کردہ بود ما
بین کرم و شجاعت او این بود کہ جمعی از اکراد قطع طرق میکردند و مال مرد مرا بفارست میردند پس ابو
دلف بایشان رسید و نیزہ یکی از انہا انداخت پس نیزہ از پہلوی او گذشت و بدہ گیری کرد و
جنب او بود و گرفت ہر دو را کشت پس بکر بن نطاع در وصف او گفت قالوا و بنظم فارسیں
بطعۃ یوم الہیاج ولا نواہ کللا لا تعجوا لوان طول قاتلہ عیل اذا نظم الفواہس
میلا یعنی گفتہ اند کہ جمع میکند دو سوار بیک ضرب و روز جنگ و نیمی مینی اورا عاجز نمیکند

در باب طرب
مستخرج از
در شجاعت
۲ نطاح

و شبیه این نادره است که بعضی اهل ادب بخشور این لغات تجویز میکرد که در همه مواضع سین بدل از صاد میشود
 و زیر گفت در این آیه جنات عدن یدخلونها و من صلح من ابائهم یعنی صلح میکنوی یعنی خوب از
 پدران ایشان این صلح میکنوی یعنی عاقل کرد پس شخص حمل شد و چه خوب گفته است رفائی درباره عامل
 رمی که وعده چیزی باو کرده و وفا آن طول کشیده بود خالداق لوی قدحفت بنا و ضاقت علیها
 رجها و معاشها یعنی اینجا بدستیکه می تحقیق که ستم کرده است بر او تنگ شده است بر او سخت
 و معاش آن و قداطمعنا منک بو معاشها بد اضافت لها بوق و باطاد شامها و تحقیق که بطع انداخت
 ما را از تو روزی ابری که روشن شد از آن برنی و برگردید باریدن آن فلاغیمها یعنی بنین فرج طامع و لاد
 یعنی فتوی عطاشها پس زانست که ابران رفیع بشود پس تا پس برگرد و صاحب طمع و یارش آن نخچه
 میشود پس سیراب کند نشسته زنی نزد هیس بن سعد آمد و گفت شکایت میکنم بنو از آنکه موش در خانه
 من نیست قیس شتم نمود و گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس قدری گوشت زبان و
 روغن برای او فرستاد گویند که منصور در زمان بنی امیه مخفی در بصره میامده به مجلس درس از بهر حاضریه
 چون خلافت رسید از بهر زود او آمد پس منصور او را محبت بسیار کرد و دوازده هزار درهم باو داد و باو گفت
 دیگر برای خواست طلب نزد ما میاد سال دیگر باز میاد منصور باو گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما
 نیایی از بهر گفت آمده ام که بر تو سلام کنم پس منصور دوازده هزار درهم باو داد و باو گفت
 که دیگر نه برای سلام و نه برای طلب نزد ما میاد سال دیگر باز میاد منصور باو گفت حاجت چیست گفت
 یا امیر المؤمنین دعائی از تو شنیده ام میخواهم از آن بوسیم منصور گفت دعائی که من میخواهم مستجاب نیست
 زیرا که دعا میکردم که زنده بچشم می بینم که با حاجت میرسد پس دوازده هزار درهم دیگر باو داد و گفت از
 جمله عاجز شدم هر وقت میخواهی نزد ما بیا فصل و از جواد حجاز بن عباس بود و او را کسی بود که همباز
 را اطعام نمود و مانده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد و گفت مرا نزد تو حقی است و بمکافات آن
 محتاجم بن عباس گفت چه چیز است آن شخص گفت روزی بر سر چاه ز فرم ایستاده بودی و غلام تو
 آب میکشید من بر سر تو سایه کردم و ترا از آفتاب نگاه داشتم بن عباس گفت بلی این را بنجا طردارم
 پس بغلام خود گفت چه با خود داری گفت دو سب و نیاره دوه هزار درهم بن عباس گفت نه با یا
 شخص بد و هر چند که وفای حق او نمی کنند پس انزد گفت اگر سمعیل پیری غیر از تو نداشت تو از
 کافی بودی و حال آنکه پدر چینی تو است و از جواد این بود که چون محویه ابواب معیشت داخل
 بر حضرت امام حسین آمد و در دو کار بر آن حضرت تنگ شد باو گفت نه اگر نزد پسر عم خود بن عباس

ب
 سجدیدو

بروی ترا عانت میکنند پس آنحضرت کس نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار شتر بی ضرورت
 ابن عباس گفت و ای بر معویه پس بگو کیل خود گفت نصف مال مرا طلا و نقره و چهار پایان برای و ببر و بگو
 مال خود را با تو قسمت کردم اگر ترا کافیست و الا نصف دیگر را برای تو میفرستم چون مال را بجدت حضرت
 آوردند و سخن ابن عباس را بجدت او عرض کردند فرمود پسر عم من احسان بسیار نمود پس آنها را قبول فرمود
 و از اجداد است عبد الله بن جعفر گویند که عبد الرحمن بن ابی عماره بیازاری که کثیر و غلام میفرود خشنود رفته
 بود کیزی صاحب جمال دیده و عاشق او شد و قادر بخزیدن آن بود و روز بروز عشق او زیاد میشد تا آنکه
 قصه او مشهور شد و بعد از آن بن جعفر رسید پس عبد الله کثیر را بچهل هزار درهم خرید و او را مرگ کرد که او را زینت
 کردند و سرور وی او را بطلا و جواهر استن ز پس در مجمع عام گفت چرا عبد الرحمن بدیدن ما مینماید اینختر
 بعد از رحمن رسیده نزد عبد الله بن جعفر باو گفت عشق جاریه بوجه کرده است عبد الرحمن گفت
 بر تمام گوشت و خون و رگ من مستولی گردیده است عبد الله گفت اگر او را به منی شناسی عبد الرحمن
 گفت بل من عبد الله امر کرد که کثیر را حاضر کردند و بعد از رحمن گفت از برای تو خریده ام بخانه خود ببر چون
 عبد الرحمن بیرون آمد عبد الله صد هزار درهم بعقب او فرستاد عبد الرحمن گریه کرد و گفت یا ابل البیت
 خدا تعالی مخصوص نموده است شمار بشری که بچهل امان مخصوص نکرده است کوارا باد بر شما این نعمت
 و مبارکت باد بر شما و از اجداد است معن بن زاذنه گفته اند از دیاجبریده و حرجی نیست و از اجداد است
 معن جبریده و حرجی نیست و از اجداد است عدی بن حاتم روزی ابو داده نزد او آمد و گفت
 ترا مدح کرده ام عدی باو گفت ساکت بشو تا مالی بویدهم پس بدرستی که مکرده میدارم که قیمت آنچه گفته بود
 بدیم این هزار کو سفند و هزار درهم و سه غلام و سه کنیز و دایان مرا بکبر و مرا بقدر آنچه بود داده ام مدح کن
 صاحب عقد گفته است که یکی از اهل شام نزد معویه آمد چون مجلس رسید بر پایشان و خطبه خواند و علی را
 سب کرد و احف معویه گفت این مرد اگر رضای تو را در سب پیغمبران بداند بر اینه ایشان را سب خواهد
 کرد پس از خدا ترس و علی را بکذا نزد آنکه سجده ای خود رسیده و تنها در قبر خوابیده است معویه گفت ای
 البته باید بر منبر بالا بروی و علی را سب احف گفت اگر مرا از این معاف بدانی تو بهتر است معویه گفت
 اگر ترا معاف ندارم چه میکنی گفت بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول میکنم بدرستی که معویه و علی با
 همه کبر خست کردند و هر یک از ایشان او را میکرد که خود بر حق و دیگری با غی است پس هرگاه گنم شما این
 بگویند خداوند لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسی که بغی ورزید از ایشان بر دیگری
 و لعنت کن بر طایفه که بغی ورزید و کراه شدند این بگویند خدا شمار ابا مرز و زیاد و کم ازین نخواهم

گفت و هر چند که خوف ملاک داشته باشم معویه گفت ترا عاف کردم و از غایب آنکه مضبوط عباسی
و عده کرده بود که بزلی را جاریه بد بد و فایان فراموش کرده بود و روزی منصور و بزرگی در میان شهر بدینه
راه میرفتند و خانه عانکه را میخواستند بزرگی گفت خانه عانکه آنست که احوصل گفته است یا ذا دعا تکه
آلتی اعتراض من منصور و غضب شد زیرا که بزرگی بی ادب او متکلم شده بود چون بخانه برگردید منصور
تقصیده را که آن مصرع در آن بود ملاحظه نمود تا بداند غرض بزرگی از خواندن آن مصرع چه بوده است پس این
شعر را در آن قصیده دید و در آن گفت تعقل ما تقول و بعضی مدق اللسان بقول لا لا یفعل یعنی دمی بنیم ترا که
میکنی آنچه میگوئی و بعضی ایشان دروغ زبانه میگویند آنچه نمیکند پس منصور دانست که غرض بزرگی اشاره
بوده است بوجه او و عذر فراموشی را خواست و از دکان بفرط این است که روزی مضبوط عباسی
در یکی از غریبهای بدینه نشسته بود و بد که شخصی تخمیر مضطرب در میان کوچه میگردید و او را طلبیده از سبب
تخمیر او رسید گفت تجارت رفقه بودم و مال بسیاری بمن نفع رسید پس آنها را زن خود سیردم بعد از آنکه
زمانی بمن گفت مال را در دیده اند و حال آنکه مظنه دزدانند از من منصور با او گفت چند وقت است که او را
ترویج کرده گفت کمال است منصور گفت بکره بود با ثبته شخصی گفت ثبته و لیکن جوان است منصور ششم
از عطر مخصوص خود را داد و گفت از این عطر استعمال کن بهم تو را بیل خواهد شد پس آن شخص عطر را بخانه برد و بزرگی
خود را و مضبوط جمعی از خواص خود را گفت که در میان کوچه و بازار شهر روید و از هر که بوی این عطر را بشنویید او را نزد
من بیاورید پس زن آن شخص قدری از عطر را برای آشنای خود که مال شوهر را با و داده بود و ستاد او از آن عطر
استعمال کرد و در میان شهر میگردید ملازمان منصور که بوی عطر از آن شنیدند او را گرفته نزد خلیفه آوردند منصور
صاحب مال را طلبیده مال را با و داد و بطلاق زن امر کرد روزی شریک قاضی نزد مهدی آمد
میخواست که او را بوی خوش بخور کند غلام خود گفت عود برای قاضی بیاور غلام برفت و عود را که آله لاهوت
آورد و بکنار قاضی نهاد قاضی میختر شد و بهمدی گفت این چیست مهدی دانست که غلام غلط شنیده
برای رفع خجالت گفت و شب عیس این عود را از میان شهر گرفته است بخوابم که قاضی بدست سبک
از ایشان شریک خدا را بخوابی خبر و بد پس مصاحبت مشغول شد و بعد از آنکه مالی مهدی شریک
گفت چه میکنید در خصوص آنکه شخصی تو کیل خود گفت فلان چیز را بیاور پس کیل غیر تخمیر را آورد و تلف
شد شریک گفت ضامن آنچه نیست که تلف شده است پس مهدی بخادم گفت ضامنی تخمیر را که
شده است شخصی وار و بعد از آنکه شده بود و داده جج خوشی از طلا و جوهر که مساوی هزار اشرفی بود
به شخصی عطار که بر بزم کاری و در ع مشهور بود سپرد و بچ رفت چون مراجعت نمود و مطالبه مال خود کرد عطا

خود را عرض

اگر می نمود شخص این دو دشنام میداد و تمام مردم عطار را تصدیق نمودند بکنیز میسرودند شخص حال بر
عضد الدوله نمود و عضد الدوله باو گفت برو و برو و کان او نشین و چون من از راه بگذرم بر تو سلام میکنم تو
را تواضع کن و زیاده از جواب سلام نگویس این مرد برو و کان عطار نشست عضد الدوله باو کوب خود پیا
چون برو و کان عطار رسید ایستاد و بان شخص سلام کرد و گفت ای برادر تو در عراق پائی دمارا دیدن کنی
و چون بچ خود را بمانی کوئی آن شخص همچنانکه نشسته بود گفت فرضی نشد که بخدمت تو برسم اگر مرا حاجتی
باشد البته بشما خواهم گفت عطار را بشما بدیده انحال سهوت گردیده بر اسان شد چون عضد الدوله نشست
بان شخص گفت صفت مانت خود را بمن بگو شاید مرا بخواطر سپارد و صاف از بیان کرد عطار عیبانی از
میان و کان بیرون آورد که خنل در میان آن بود و با نمود و او پس آن شخص پاید و کیفیت را عضد الدوله گفت
و عضد الدوله عطار را بردار کشید و امر کرد که منادی ندا کند که این است جزای کسی که امانت را خیانت
کند شخصی نالی بمانت نزد کسی گذاشت و بچ رفت چون بر کردید آن شخص نگار میگرد پس صاحب
مال نزد ایا س قاضی احوال خود را باو گفت ایا س گفت دور و ز صبر کن و در روزیوم نزد بایا پس
قاضی شخصی را که انگار امانت کرده بود طلبید و باو گفت مال بسیاری نزد ما جمع شده است میخواهم
نزد تو سپارم باید در دو دیوار خانه خود را مضبوط کنی پس آن مرد خوشحال شده رخاست و بجا خود رفت
ایا س صاحب مال را طلبید و گفت الحال رو و مطالبه مال خود از او بکن و باو بگو اگر مال مرا نمیدی بی شکایت
ترا نزد ایا س خواهم کرد پس شخص رفت و دعوی ال خود نمود و نمود بدون مضایقه مال را باو داد
گویند که بریج حاجب منصور یا ابو حنیفه دشمن بود روزی ابو حنیفه نزد منصور آمد بریج منصور گفت ابو حنیفه
با این عیاس جند ما مخالف است این عیاس را رای این است که هرگاه کسی قسم بخورد و بعد از دور روز
چیزی از قسم را استثناء کند جایز است و ابو حنیفه این را جایز میداند مگر آنکه شتبا متصل باشد به قسم
پس ابو حنیفه منصور گفت بدرستی که بریج کمان میکند که بعبت لشکر نیست زیرا که لشکر قسم بخورد پس
چون بنا بر مال خود میرود استثناء می کنند و قسم خود را باطل می سازند منصور بشنید و بریج گفت که دیگر
معرض ابو حنیفه مشو شخصی از همسایگان ابو حنیفه مکرر نزد او میآید روزی ابو حنیفه گفت میخواهم
دختر فلان شخص را بگیرم و او حمری زیاده از طاقت و توانائی من ازین بخواهد ابو حنیفه گفت ایچو
خواهند بایشان بده که خدا ببقالی همه امور را آسان خواهد کرد چون عقد کردند آن شخص با ابو حنیفه
گفت از ایشان خواهم بشم میکنم که قدری از مهر را از من نقد بگیرند و قدری را بگذارند قبول نمیکند
ابو حنیفه گفت قرض کن و بده و زن خود را بگیر که خدای تعالی برای توفیق خواهد کرد پس قرض نمود

خلفه بگردن

و داد بعد از آن فاف ابو حنیفه باو گفت اکنون اراده سفر کن و اسباب سفر از ترتیب ده و چنین اظهار کن که میخواهم
عیال خود را بسفر ببرم پس این نزد چند شتر گرایه نمود و بدارک سفر مشغول شد خوششان زن از مسافرت او مضطرب
شده باو حنیفه مشورت کرد و باو حنیفه بایشان گفت اختیار با شوهر است زن خود را ببرد جا که میخواهد
میبرد و او را راضی کنی و آنچه از او گرفته اید رد نماید ایشان قبول کردند و مهر را که گرفته بودند باو دادند و
او را راضی ننشاند و مطالبه زیاد از مهر نمود ابو حنیفه باو گفت باید راضی بشوی و الا زن تو اقرار میکند بفرار
زیاده از مهر خود و او ادا کند که قرض او را ندی مرض منی که او را به بری مرد که این را شنید التماس کرد که این
زن این را نشنود و ترک غنیمت خود نمود گفت اندک ربه و مضرت اید و انما اولاد ترا این معده
سجانب بجزان میرفتند روزی درین راه علف زاری رسیدند که قدری از آن چریده بود مضرت گفت
شتری که از این علف خورده است یک چشم او کور است ربه گفت یک دست آن مثل است ای اگشت
آن بریده است اما گفت شتر باغی است که همیشه میکشید و بعد از آنکه قدری راه رفته شخصی پدید آمد
که بر او حلقه سودا بود و از پی شتر کشید خود میکشید چون ایشان را دید از شتر خود پرسید مضرت گفت شتر
تو یک چشم آن کور است عرب گفت بل ربه گفت یک دست شترش است گفت بل ای او گفت دم شتر
تو زنگیه است گفت بل اما گفت شتر تو باغی است عرب گفت بل بعد شتم این صفات شتر من است
مرا بگویند پس ایشان گفت تا آنکه نزد یکت بجزان رسیدند و بمنزل افغانی جرایم نزول نمودند صاحب شتر
با فغانی گفت شتری از من گشته است این شخص صفات از آن میکشید و از آن میکشید افغانی بایشان
گفت هرگاه شما از آن ندیده باشید صفات از آن بگویدند مضرت گفت علف زاری دیدم که یکجا بنان
چریده و طرف دیگر آن بحال خود بود و شتم که شتری که از آن چریده است یک چشم آن کور بوده ربه گفت
چون اثر یک دست بر زمین ثابت و صحیح و اثر دست دیگر آن فاسد بود و شتم که یک دست آن مثل است
اما گفت چون موضعی که علف بسیار داشته قدری از آن خورده است و هنوز تمام نخورده بجای دیگر
که علف آن کمتر بوده رفته و شتم که باغی و کریان است ای او گفت چون شکل او جمع بود و شتم که دم آن پیک
است و اگر دم داشت شکل آن متفرق و پاشیده بود افغانی بصاحب گفت ایشان شتر ترا ندیده اند
و ایشان گفت شما گفتید ایشان اصل منسوب خود را بیان کردند پس در اگر ام و احترام ایشان مبالغه نمود
جمعی نزد افغانی نشسته بودند و هر یک چیزی از او میکشیدند و بایشان گفت من هم چیزی از او میکشیم
بچنانکه شما از او میکشید گفتند از روی تو چیست گفت کاش که ما فریده نمیشدیم و کاش که ما فریده
نمیشدیم نمی مردیم و کاش که ما برگاه میبردیم و کاش که ما برگاه نمیشدیم حساب زانچو بستان

بر خدا تعالیٰ

و کاش ہر گاہ حساب از مایہ نجات عذاب نمیکردند و کاش ہر گاہ حساب میکردند و عذاب نمودیم
حضرت عیسیٰ بطایفہ از عباد مرود کرد کہ از کثرت عبادت سوخته بودند پس ایشان گفت شما کیانید گفتند
عبادیم حضرت فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند خدا ما را از آتش ترسانیدہ است پس از ان ہمیرسیم
حضرت فرمود بدرستی کہ واجبست بر خدا تعالیٰ کہ امان بدہد شمار از آنچه میرسید پس از ایشان گذشت
و جمعی دیگر از عباد رسید کہ در عبادت بہتر از اطایفہ بودند پس ایشان فرمود برای چه عبادت میکنید
گفتند خدا تعالیٰ ما را بہشت و با پنجہ دران برای اولیای خود اماندہ کردہ ترغیب کردہ پس از انہما ہم
حضرت فرمود پس بدرستی کہ واجبست بدہد شما آنچه را کہ امیدوارید پس از ایشان گذشت و جمعی دیگر
رسید کہ عبادت میکردند حضرت ایشان فرمود شما کیانید ہم دوستان خدا تعالیٰ حضرت فرمود برای
چہ عبادت میکنید گفتند بسبب دوستی پروردگار و از جہت تعظیم و اجلال او و عبادت نمیکنیم اورا از جہت
ترس آتش و نہ بایم بہشت و حضرت فرمود شما اید اولیای خداوند سبحانہ بخت پس امر شدہ ام کہ با شما
باشم پس در میان ایشان قائم نمود مؤلف گوید درین حدیث دلالتی ہست بآنکہ ایفاع عبادت
بغضد فوز بہشت و خلاصی از جہنم صحیح و نجات است جمعی از اصحاب مخالفت نمودہ و گفته اند کہ قصد بہشت
و خلاصی از جہنم قاصد رشوہ و بر طیل است نہ قصد است بقرب خداوند جلیل و حق است کہ آنچه منافی
با اخلاص و غضضہای دنیویہ و دینہ اند مثل ریاضت و سمعہ و عجب و اما بہشت پس خانیہ پروردگار است کہ خوانندہ
بندکان را بسوی ان فرمودہ است و اللہ یدعوا الی دار السلام یعنی کسی کہ قصد بہشت داشتہ باشد
قاصد صاحب ان خواهد بود و همچنین کہ ریان از جہنم بناہ آوردن است بخدا فصل صاحب ثمرات
الادوائی گفته است کہ عقبہ از دی مجاہدین جن و خواندن غزائم مشہور بود روزی دختریکہ کہ در شب زفاف
مصرف شدہ بود و از جن ضرر یافتہ بود نزد او آوردند کہ مجاہد کہ پس غنیمت بسیار بر او خواند و چون
در احوال او نا مل نمود اصلا اثری از جن و صرع در او ندید بکسان او گفت باید اورا بخلوت نزد من بیاورید
چون خلوت شد بدختر گفت راست بگو چرا خود را باین قسم نمودی من نعمہ میکنم کہ ترا خلاص کنم و دختر
گفت در خانہ پدر کہ بودہ ام بکارت من زایل شدہ است و از خوف آنکہ نصیحت بشوم خود را
دیوانہ کردہ ام پس عقبہ خوشان اورا طلبید گفت بدستی کہ جنی کہ در جہنم این دختر طول نمودہ مرا بہ پیرونان
اجابت کردہ است اما از ہر عضو کہ پیرون بپاید اندازد فاسد میکند اگر از جہنم پیرون بپاید کہور میشود و اگر از
دست و پای او پیرون بپاید شل میشود و اگر از فرج پیرون بپاید بکارت او زایل خواهد شد ایشان گفتند
زوال بکارت او اسان تر است از عیسی کہ در عضو ظاہرہ او بہر سہ پس این وسیلہ اورا ازین بدنامی

فارع ساخته نزد شوهر فرستاد روزی متوکل با بل مجلس خود گفت از جمله مطاعنی که مسلمانان بجهان نسبت داده اند آنست که ابو بکر چون خلافت رسید از پائین بنزد که پیغمبر صلی الله علیه و آله می نشست یک پای پائین نشست و چون غریفه شد از پای ابو بکر نیز پائین تر می نشست و چون عثمان خلافت رسید مقام خلفا و پیغمبر را بجای گذاشت و بر بالای منبر رفت عباد که در آن مجلس بود گفت عثمان را بر شما تعجبی عظیم است زیرا که اگر بالای منبر می نشست و چون سایر خلفا که برایت یک پای از منبر پائین می آمدند او نیز می آمد و شما نیز پائین می آمدید عبا چیست شما از میان چاه برای خطبه خوانید پس متوکل و اصحاب او خندیدند و از دکانی اطبا گفته اند که گنیزنی از خواص رسید برود دست خود را بلند کرد و بدن خود را افشرد و چون خواست که دست را از این بیاورد قادر نبود و همچنان بلند بودند و غور او رم کردند و فرج بسیار می نمودند و ارشده و فرج فرمایند و رسید ازین معنی بسیار دلگرازان و منالام شد و هر چند اطبا معالجه میکردند نافع نبود پس طیبی عاذی بر پیش گفت علاج مختصر است بآنکه من روغنی را عقیب می دهم و مردی اجنبی از او خلوت بدن گنیزنه ناله خلیفه قبول نمود اما قصه او این بود که مرد اجنبی بعد از آمدن روغن قبل رساند پس طیب مرد اجنبی را بار روغن حاضر نمود و در مکانی خلوت گنیزد از برهنه گردید چون مرد اجنبی خواست روغن بآلود دست بر فرج گنیزد که از گنیزه ارشده جگر و دست پائین آورد و فرج خود را پوشانید بسبب آنکه جگر و فرج بر او دستوی شده حرارت غریزه در بدن او منتشر کرد و بسبب انتشار حرارت و جوشش خون مفاصل او نرم شده برود دست او بکمر آمدند و او را پائین آورد پس طیب مرد اجنبی حمد خدا را بجا آورد و دست او را دادند و کیفیت معالجه را و گفتند خلیفه با او گفت چه باید کرد مردی نا محرم که بحرم مانگاه کند طیب دست زد و در پیش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم کرد که زنی بوده است نه مردی و گفت هرگز مرد اجنبی را بکمر نمی راه نخواهم داد و لیکن او بصورت مرد در آوردم که بر گنیزه معلوم نمود و چهل تن باطل کردند زیرا که میخواست که فرج شدید بدل گنیزه را پدید و طبع او مسموم نبود و حرارت غریزه بدن او منتشر نشود و باعث این بشود که دست او بکمر آید پس خلیفه شادمان شد و صله و عطایای بسیار با او داد و از زیر کی زنها آنکه بدانی گفته است که این زیاد با جمعی سوار بصره میفرستند مردی دیدند که دختری صاحب جمال با او بود مرد را گفتند که از دختر دور شود و قصد ایشان این بود که ایشان را برهنه کنند پس مرد کمانی با خود داشت بدون آورد و تیر با ایشان میان داشت ایشان از ترس تیر زد بکمر او فرستند ناگاه بند کمان او بریده شد پس سواران بر سر ایشان بختیشتند و دختر را گرفتند و میخواستند که سوار از گوش او بچون آورند چون جدا برای کمان در میان نگاه مرد بود و از غایت دشت فراموش کرده بود و دختر میخواست بخوابد

سخلیفه
۱۲

بیاورد و بایشان گفت اگر میدانستید که در میان کلاه مروجه قدر جوایز هست باین کوشتوار نمی چسبید پس
 دختر را گذاشتند و دوبرگ آوردند و بمرد کردند و گفتند کلاه را بپنداز چون مرز نام کلاه را شنیدند بند بخاطر او اند پس از
 بیرون آورد و بر کمان بسته شروع به تیر اندازی نمود و خود را با دختر خلاص کرد و از دکانی که گفته
 که این جوزی داخل یکی از قریبها شد قبرستانی دید که یکی از قبور نوشته است این قبر فلان سگ است
 پس یکی از اهل قریه را از صاحبان پرسید شخص گفت یکی از ملوک درین قریه سگی داشت که از کوهی تربیت
 کرده بود و از خود جدا نمیکرد و روزی ملکت اراده شکار نمود و طبایخ خود گفت طعامی از شیر برای ما بساز چون
 شیر آوردند و طبایخ دادند طبایخ از او اندوختی که سگ در اینجا بسته بود که داشت و روی از او پویشید
 افعی از سقف خانه آمد و از آن شیر خورد و وزیر او در آن شیر از کرد و سگ بآن نگاه میکرد چون پادشاه
 از شکار برگشت طعام طلبید پس طعام شیر را حاضر کردند سگ شروع به فریاد کرد و بند از گردن خود برداشت
 و مجلس پادشاه را از خوردن مانع میشد پادشاه باوالله است نکرده لقمه اول که بدین گذار و سگ
 بر جبت و لقمه را از دست او ربود و خورد چون لقمه از گلوئی سگ پائین رفت فی الفور از پا در افتاد
 و گوشت او را بهم پاشید پس پادشاه تعجب نمود و گفت این سگ خود را فدای من کرد پس امر کرد که
 از او مقبره مسلمانان دفن کردند و این قبه بر او ساختند گویند که دوست منم از نذ شوخی و
 ظرافت را که کسانیکه مردمی بر طبع ایشان غالب باشند و مکرده منم از نذ انهارا که کسانیکه نوعیت
 ایشان غالب باشد این جوزی گفته است که اخف بن هین میبخت گنجش او بزرگ
 وریش او دراز باشد پس حکم کنید که او اجتناب است معویه شخصی گفت که نیست ما را شاید جمع
 تو درازی ریش تو دیگر گفته است کسیکه دراز است ریشش کوچک است عقل او و گفته اند کسیکه
 بالایی و بلند وریش او دراز است واجب است تعزیه عقل او گویند که زیاد نشد ریش کسی از بخت
 قبضه مکران که آن زیادتی نقصان است عقل او شاعر گوید اذا عرضت للفی الحیمة و طالت
 فصارت الی شریة نقصان عقل الفی عندنا بمقدار ما زاد فی الحیمة یعنی هرگاه جوان ریش در او دراز
 دراز شد ریش او تمانف و رسید پس نقصان عقل آن جوان بقدر آنچیز نیست که زیاده شده است در
 ریش او بعضی گفته اند که اجتناب از نذی بهتر از دوری از نذ نیست و گفته اند در توریته مذکور است
 که کسی با حق احسان کند پس آن احسان گناهی است که در نامه اعمال او مکتوب نیست بعضی عرفا گفته اند
 دوری حق نزدیک است و از جمله احقان است مردی از خزاعه ابو عثمان نام که متولی خدمت
 خانه کعبه بود و روزی باقصی بن کلاب در طایف شرب بخورد چون مست شد قصی خدمت و تولیت

خانه را بیکت خم شراب از خردید و کلید بار از گرفت و بکراورد و بفریش گفت این کلید بای کعبه اند که از بد
شما امیرعلی کجا مانده اند و خدا تعالی انهارا بشمارد کرده است پس ابو غشیان بشان شد و از جمله احمقان
خمره این جن که بغلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه کردیم غلام بعد از تفکر بسیار گفت روز سه شنبه
و از احمقان است جفا گویند که روزی داخل حمام شد چون پروان بد باد مرد باو زید پس یکی از خصمین
او مقبض شد و بالا گرفت پس داخل حمام شد و خصمه در از میان آب جستجو میکرد و بر دم میکفت خصمه
مرا زود دیده اند بعد از آنکه که گری حمام را باو اثر کرد و خصمه او بحال اول برگردید سجده شکرمند و گفت هر چه را
دست بر میدارند تلف بشود و روزی از بازار او خرید و بود پس انهارا بسجالات داد که نماز بسیار در
حلال او را غافل نموده او را برادر و از چشم غایب شد روز دیگر که حال او دید از و کناره گرفت گفت چرا
از حال میگریزی و مطالبه اردو میکنی گفت من میترسم که مباد ادعوی گرایه کند انمن و از احمقان
فرعون چون دعوی خدائی کرد و میگفت ایانیت برای من ملکت مصر و این بهر ای جادی اند از زیر پا
من و چهار هزار زیر تخت او جاری بود شیطان زود او را فرعون باو گفت تو کسی گفت منم ابلیس فرعون
گفت چه بخوابی شیطان گفت ایده ام دار حق تو محجب میکنم زیرا که من دشمنی با مخلوقی مثل خود کردم و از
سجده برادر ابامردم پس طرود شد و متوجع لغت کردیدم و تو دعوی خدائی میکنی این است
سجده اشتم حق و دیوانگی و از احمقان است عیسی بن صالح در وقتی که از جانب رشید والی قسطنطنیه
بود شبی از شبها شخصی از خاص خود را طلبید میگوید خیال میکردم که از جانب رشید نامه رسیده است
چون رفتم دیدم که عیسی در میان رخت خواب خوابیده بود پس من گفت امشب مرا خواب نیاید و
تکری دارم باو گفتم چه فکر داری گفت لم بخوابم که خدا مرا بکی از خود العین کند و شوهر من یوسف باشد و این
فکر بسیار مانده ام گفتم چرا محمد صلی الله علیه و آله شوهر خود نخواستی و حال آنکه او سید پیغمبر است گفت خیال
مکن که من این فکر را کرده باشم لیکن بخوابم که عایشه را کلد کنم و از احمقان است شخصی که کثیر خود را دید
که شخصی با او زمانا میکند بکینه گفت چرا من ملک این عمل مشیغ شدی گفتم این مرا بر سر غریز تو قسم داده
و تو میدانی که محبت من بسیار است پس امروز مالک شد شخصی از دیگری پرسید چند روز از
ماه گذشته است گفت من از اهل این شهر نیستم روزی هشتم من عبد الملک سواران خود را طلبیدم
بود یکی از سواران تعجب بود و هر چند اسب خود را میراند پیش منیاد بلکه هر چه او را میزد پس زیر میرفت
هشام باو گفت چرا اسب تو پیش منیاد این شخص گفت بایطراشیده کرده و از و دیدن تو متعجب است
و در ترس معالجه پیش منیاد یکی از پیش نمازان نماز جماعت میکرد چون فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد

ناموسین باو گفتند در نماز سهو کرده بودی سجده سهو چه بود گفت سهو آنما زاری و ضو که کردم و سجده سهو
 من لازم شد در سلطان المطاع مذکور است که چون خبر ولید بن یزید رسید که پسر عم او یزید بن ولید
 بن عبد الملک با او در مقام برآمده و قلوب مردم را از او متعجب ساخته است بشی از مردم مخفی شد و خادم خود را
 باو گفت در فلان موضع برو و بقتبی که از انشاسند در میان راه باست پس هرگاه دیدی که مردی بر
 لاغر اندام سر بریزانده راه میبرد و بر او سلام کن و بگو امیر المومنین را بخواب پس خادم رفت و مردی بر
 همان صفت دید بسیار و ولید او را از خود نشانید و باو گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی هرکفت
 بلی یا امیر المومنین بدرستی که مصاحبت این است که خبر میدی و مردم میشوند با مردم خبر میدهند و نوگوشت
 میدی و ولید گفت بگو بگو تا بشویم هرکفت مصاحبت برداشتم است بلی آنکه سخنی در میان میاید پس
 بموافق آن مذکور میشود دوم آنکه صاحب مجلس را غرضی میباشد که بموجب این غرض قصه مذکور میشود
 بخدمت شما سخنی شنیده ام و طریقه نیافته ام که بان سیاق بگویم ولید گفت راست گفتی بدرستی که
 با خبر رسیده است که شخصی از غایای سعی میکند بخزانی ملک ما و این بر ما بسیار که است اگر خبری
 درین باب میدانی و تدبیری بخوار تو میرسد بگو هرکفت شنیده ام که چون عبد الملک مردم را بختان
 بخدمتند بن زهر بکه میرد عمر بن سعد بن عاص با او بود و عمر و داعیه خروج و خلافت داشت اما ظاهر
 نمیخواست و عبد الملک این را یافته بود لیکن او را احترام میکرد و محبت مینمود و چون از دمشق دو
 شد و عمر و اظهار بیماری کرد پس عبد الملک رخصت گرفت و دمشق برگردید چون دمشق رسید خطبه
 خواند و مردم را بخود دعوت کرده دمشق را بخیطه تصرف در آورد و مردم با او بیعت کردند این خبر
 عبد الملک رسید و ایضا با وجود آنکه والی حمص اظهار خصمان و سرکشی نموده اسباب حرب آماده
 میکند پس عبد الملک وزیر او صاحبان عقل را طلبیده بر این قضیه که اتفاق افتاده بود اطلاع داد
 ایشان بطریقه مشورت نیداشتند پس عبد الملک از ایشان ایشان برخاست و ایشان را امر کرد که بجای
 خود بنشینند و خود سوار شد جمعی از خواص خود را امر کرد که با او سوار بشوند و مسافتی دور را راه بروند پس
 میرفت تا آنکه شخصی ضعیف را دید که ساق می چسبید با او مصاحبت در آمد باو گفت از قول این لشکر
 با من موضع خبر داری و میدانی که مردم درباره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا باین امر چه کاف گفت میخواهم
 ایشان را رفاقت کنم و در سلاکت ایشان قنطم شوم شیخ گفت نشان را بست و آثار بزرگی در بشره
 تو مشاهده میکنم از این راهی برگرد و این اندیشه کن پس بدرستی که پادشاه در اضطرار است عبد الملک
 گفت دلم میخواهد که به پادشاه نزدیک شوم و در سلاکت مقرران او درایم شیخ گفت امر پادشاه مشکل

ولیکن پنجواہم کہ رو خواہش تو کنم بدستیکہ غلیفہ بحرب عبداللہ بن زبیر میرود و خدا تعالیٰ از پنجواہم پس اگر
در سلطنت خلیفہ منتظم میشود پس بین ہر گاہ بقصد این زبیر اصرار دارد بدانکہ مغلوب و مخدول است و اگر
می بینی کہ از ان رای بر کردید پس امید سلامتی اورا بدان زیرا کہ اگر قصد این پیر کند ظالم خواهد بود بسبب
آنکہ این زبیر باو بیعت نکرده و باطاعت او در نیامده و بملکت او طمع نکرده است و ہر گاہ بدفع این
بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود زیرا کہ این سعید بیعت او را نقض کرده و امانت او را خیانت نموده و
بملکت او طمع کرده است و این سعید و پدران او ہرگز صاحب ملک نبوده اند و از امثال است فریب
غضب لاعراست و والی عذر و خیانت معزول است و من مثلی برای تو نقل میکنم گفتہ اند کہ رو بائی ظالم
نام سوراخی داشت کہ در ان ارام میکرد رفت روزی از مکان خود بیرون رفت چون مراجعت نمود ماری
دید کہ آمدہ و سوراخ اورا غضب کرده و وطن قرار داده و در اینجا خوابیدہ است زیرا کہ مار ہر جایی
خواب کہ می بیند غضب میکند پس ظالم رفت نامکانی دیگر برای خود پیدا کند سوراخی بسیار محکم دید کہ در اینجا
بسیار آب روان در اینجا بود و خواست کہ از وطن خود قرار دہد باو گفتند از رو بائی دیگر معوض نام است
کہ از پدران واجداد او داشت باور میدہ است پس ظالم بر دسر سوراخ ایستاد و معوض او از کرد و نمودن
آمد و ظالم را محبت پیدا نمود و در میان سوراخ بر دو در حال او پرسید ظالم احوال خود را باو گفت معوض
باو ترجم نمود و در این فکر بود کہ بچہ چیلہ و گدام و سیلہ سوراخ اورا از ماد خلاص کند پس ظالم گفت امشب
ایجا بخواب تا بہ منم فردا چطور میشود چون ظالم سوراخ مسکن معوض را مشاهده کرد و وسعت و خوبی از
دید بطبع افتاد کہ از ان غضب کند چون صبح شد معوض باو گفت دست از سوراخ خود بردار و سعی کن
کہ درین نزدیکی سوراخی خفگی ظالم گفت تا بنوا تم از مکان خود مهاجرت نخواہم کرد معوض گفت پس تیر
این است کہ قدری ہمہ جمع کنیم چون شب شود انہار سوراخ تو عین ازیم و انش در انہار نیم پس اگر
مار بیرون نیاید خواب سوخت و اگر در میان سوراخ بماند از دو دہلاکت میشود ظالم این امی را شنید و بدو پس
مقداری ہمہ جمع کردند و دو دستہ بستند چون شب شد معوض بیرون رفت کہ انش پیدا کند ظالم
یک دستہ را بجائی دور پنهان کرد و دستہ دیگر را بر دسر سوراخ معوض آورد و خود در میان سوراخ آمد و در
سوراخ را بدستہ ہمہ مسدود نمود و با خود گفت ہر گاہ معوض بیاید کہ داخل سوراخ بشود راہ او بست
پس باو بس میشود و جایی برای خود پیدا میکند و چون معوض قدری قوت برای خود در میان سوراخ جمع
کرده بود ظالم باو خیال بود کہ اگر معوض او را محاصره کند باین قوت معاش خواهد کرد و عرض و ارزوی او
اورا از خدا عقبتہ و سود رای و تدبیر غافل کردہ بود و نمیدانست کہ مگر یکہ برای معوض اندیشیدہ و چاہی

برای احقر کرده است خود بان مبتلا خواهد شد و در آن خواهد افتاد چون مفوض آتش آورد و دید که ظالم را بیک
 بهیمه نیست کمان کرد که ظالم بیک ستم بهیمه را بر دوش سوراخ خود برده است پس آتش را بر زمین گذاشت و
 بسبب عت نام بر رفت که بهیمه را از ظالم بگیرد و خود ببرد اتفاقاً با آتش را بهیمه که بر دوش سوراخ مفوض بود نشا
 و آتش مشعل شد چون مفوض روشنی را زدید بر گردید و یافت که ظالم با او در مقام حیل و مکر بوده است و میخواست
 که خانه او را صاحب شود پس صبر کرد تا آتش خاموش شد و در میان سوراخ خود رفت و سوخته ظالم را پرت
 آورد پس این مثل گفت مناسب است با فعل عمر بن سعید و حیل و مکر او در گرفتن ملک از عبد الملک چون
 عبد الملک عقل شیخ را دید و مثل او را شنید گفت خدا ترا جزای جز بدیخواهم که خود را بمن بشناسی و منزل
 خود را بمن بگویی شیخ گفت از من چه میخواهی عبد الملک گفت گفت میخواهم که برای تو تنفع شوم و تنو جان
 کنم شیخ گفت من چه کرده ام که منت از بخیل کشم عبد الملک از کجا میدانی که من بخیل شیخ گفت چگونه بخیل
 بناسی و حال آنکه صله مرا تا بنزد انداختی با وجود قدرت تو بره او را آنچه بر تو است از لباسهای فاخره و
 اسلحه و چیزهای دیگر عبد الملک گفت راست گفتی اما معذور بودم که غفلت کردم پس شمشیر خود را در کرد
 و شیخ داد و گفت این را از من بگیر و قیمت آن مساحه کن که بهیست هزار درهم است شیخ گفت صله غافل را
 قبول نمیکم مرا بگذار با خدا اینکه هرگز غافل نشود و بخیل نسکند که او را کافیت چون عبد الملک این کلمات
 از شیخ شنید با و گفت منم عبد الملک مطالب خود را از من بطلب شیخ گفت من نیز عبد الملک میام
 من و تو بر دو حاجت می خود از کسی بخواهم که هر دو بنده اویم پس عبد الملک شیخ را گذاشت و بهیتر
 طبعی شد و برای شیخ عمل کرده بر دشمنان ظفرافیت چون ولید این حکایت شنید شیخ رحمتین کرد و گفت
 تو کسی پیر نام و نسب خود را تولید او را نمی شناخت و گفت کیسه مثل تو شخص را در میان رعیت
 خود نشناسد مرا و فاسد است پس صله بسیار داد و فضل و از عجایب سلوان المطاع است
 که چون شاه پور اراده کرده که بر نهانی بلاد روم را سیاحت کند و بر احوال آن دیار اطلاع یابد و راه
 صاحبان عقل و تدبیر او را منع میکردند و او بر غنیمت خود اصرار داشت و زیر می داشت که از بند
 برای او مانده بود و در مراتب عقل و تدبیر و زیر کی بکانه روزگار و بهمه زبانها و اختلاف دینها و سایر
 علوم اطلاع نام داشت پس اسباب سفر را چنان ساخت و آنچه حستاج داشت بوزیر سپرد
 و او را امر کرد که مسافتی اندک دور از او راه برود تا از او غافل نشود پس وزیر بر نی و لباس بهمان
 براد و زبان جلالت حکم مینمود و بعمل جراحی مشغول بود دروغی داشت که چون زخم را از آن میباید افکند
 لشم بشد و بان روغن مردم را در او میگرد و از کسی اجرت نمیکرفت پس توجه تمام شد و نوا

کتاب حکایت

از این فرمودند و او را به مکارم و زیر اشتهار و صفت فضایل و کمالات او و بلا و دردم آفتابیت آری گفته اند کسیکه
علم کار و دین کی از آن می چید و کسیکه به بکار و عزت می چید و کسیکه احسان بکار و بر میدارد و کسیکه فکر و مکار
نشان حکمت است و کسیکه وفای بکار و نشان سلامتی است و کسیکه بکار و نشان خذلان است و کسیکه حرص بکار
نشان مذلت است و کسیکه طمع بکار و نشان خواریست و کسیکه حسد بکار و نشان لعن و نای امید نیست و گفته اند
که جمیع اعم با وجود اختلاف ایشان در دین و ملت متفق اند بر اینست که چنانچه خلعت علم و دین و امانت
و احسان الفقه شاه پور و وزیر بعد از سیاحت شام به قیصر طغیبه رفتند چون به بکار رسیدند وزیر نزد
بزرگ که از بزرگان بجا بود رفت بزرگ از احوال او پرسید گفت من از ارض جلاله ام داده ام که بخت
شمارسم و از اتباع شما باشم و مخفی و پنهانی بسیار به بزرگ داد بزرگ بخت بسیار به من رسانید و انچه
کسی است علاوه گفتار و رفتار او شادمان گردیده و در سلک محقران خود در آورده و وزیر در احوال بزرگ
تامل نمود و دید که بجا یات عجیب و نواد اخبار رغبت بسیار دارد پس طرفات و حکایات عزیز
برای او نقل میکرد و باین سبب چشم او بیشتر بدو در دل او جا گرفت و او را از خود جدا نمیکرد و با وجود
تقریب و نزد بزرگ بجا می میخواست بود و گاه بگاه خود را بشاه پور می رسانید و با احوال او اطلاع می یافت تا
آنکه روزی قیصر صیافتی تمام کرد و طبقات مردم را طلبید شاه پور را داده کرد که در آن مجمع حاضر شود و
با احوال قیصر اطلاع بیابد و وزیر او را منع کرد شاه پور را گفتا نمود و وضع خود را تغییر داد و کمان میگرد که کسی او را
سخاوید شناخت و مجلس قیصر در آمد چون قیصر از شاه پور خوف بسیار داشت و پیوسته از او در خور
بود و از رتبه شده محافظت خود را کرده بود که شکل شاه پور را به پردیهای خانه دید و او را با فروشنده و خور
اکل و شرب نقش کرده بودند چون دایمه از مجلس صرف شد شراب آوردند و کاسهای بلور و طلا و نقره
و شیشه را و اندوختند و در همه آنها نقش بود یکی از حکمای روم که در مجلس بود چشم او بشاه پور افتاد و
بصورت او تامل میکرد و علامت ریاست و بزرگی از او آتینا نمود بدقت تمام بر روی او مینگریست
تا آنکه نوبت شراب باور رسید و جامی شراب از بلور باو دادند پس بشکلی که بر جام بلور بود نگاه کرد
و بر روی شاه پور نظر نموده یعنی برای او حاصل شد که صاحب شکل جام همین شکل است که در مجلس است
و نظر قوی برای او بهر رسید که شاه پور است پس جام را نگاه داشت و گفت این شکلی که بر جام است
مرا با خباثت خرمید بد میگوید که شخصی که این شکل مثال اوست در مجلس با ما حاضر است پس شاه پور
از شنیدن این قصه مضطرب شد و رنگ او تغییر شد پس بر آن حکیم تحقق شد که این شخص شاه پور است
چون این کلام قیصر رسید او را نزد خود طلبید و باو گفت چه میگوید حکیم گفت شاه پور باین مجلس حاضر است

و اشاره با کرد و گفت این است من فقیرم که شاه پور را گرفته ز دیکت باورند و او را از نام و نسب
او پرسید شاه پور در جواب تعلل میکرد و حکیم بقصر گفت سخن او را قبول کن من فقیرم و از بقتل بتدبیر نمود ما آنکه خبر
کرد با آنکه او شاه پور است فقیرم و اگر گفته حبس کرد و قصد بلاد ایران نموده کجج لشکر و هتیه اسباب
مشغول شد چون همه سپاه او جمع شدند مقرر کرد که رنجبری از طلا بگردن شاه پور گذاشتند و هر دو دست
او را بان بستند و مقرر کرد که او را در میان پوست کاه کرده هفت پوست بر روی او کشیدند و در ری
برای آن گذاشتند که طعام و شراب از آنجا باو میدادند و در آخران بوداخی برای بول و غایط آن گذاشتند
پس فقیر با عسا که خود سپردن آید توجه بلاد فرس شد و شاه پور بان هبایت با خود آورده صد نفر از عاقلان را
بر او موکل کرد و مطران نایب تبرک را با ایشان امیر ساخت و چون لشکر سواری میشدند شاه پور پیش روی او
راه میبردند و چون پایوه میشدند در وسط لشکر چینه نصب میکردند و شاه پور در میان چینه میکردند و در
چینه دیگر بدو چینه شاه پور میزدند و پاسبا بان در آنها قرار میکردند و بقیه بسیار بزرگ در آن نزدیکی
برای مطران نصب میکردند و خواجه از همه این چینه ها چینه نصب میکردند که طعام برای موکلین در آن چینه
طبخ میشد چون فقیر از قطنینه بیرون رفت و چند منزل دور شد و وزیر شاه پور به تبرک گفت هیچ علم از این
بهره از فریاد رسی درو مندان و اغاثه مضطربان نیست و تو همارت مراد طب جراحی میدانی و میتوانی
آن دارم که درین مفر بخدمت فقیر بوده باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر او بخرج بشود او را معالجه بکنم تبرک باو
گفت تو میدانی که من جدائی را از تو یک ساعت نمیتوانم چگونه مرا طافت مفارقت تو در سفری طولانی
بوده باشد و کمان ندارم که تو تیر مشقت مرا خواسته باشی پس وزیر معالجه و الحاح بسیار نمود تا آنکه تبرک
مخض کرد پس تبرک زاد او را حله باو داد و نامه بطران نوشت که وزیر امیراتب عالیله مخصوص باد
و از شکلات امور برای زرین او رجوع کند پس وزیر نزد مطران آمد چون مطران بر مصمون نامه تبرک اطلاع
یافت و وزیر از چینه خود فرو داد و او اختیار مروی را از تبرک حبت باو گذاشت پس وزیر در اکثر
اوقات حکایات نادره و ظرافات طبع برای مطران نقل میکرد و او از خود را بلند میکرد که شاه پور بشنود
و در ضمن حکایات آنچه از اجبا فقیری شنیده بر مز و کنایه بیان می نمود که شاه پور بشنود و شاه پور از شنیدن
این اخبار حتی غصه می یافت و وزیر از ابتدای ورود او به مطران برای خلاصی شاه پور و انواع مکر و حیل و
اقتسام تدبیر و وسیله میکرد و از آنجمله هرگز از طعام مطران بمنحور و در وقت اکل ندادی که از طعام تبرک
با او بود و بمنحور و از طعام مطران و اکل باو قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگر را با طعام تبرک مخلوط نمیکند پس
فقیر به حکمت فارس سیاق و سیر مشغول شد و امر کرد که درختان را قطع میکردند و انبارافاسد نمیدادند و قلع و قمار

خراب نموند و ازین قرار جزایی میکرد و تخیل تمام میرفت که خود را بدارالملک شاه پور رساند و قبل از آنکه در میان
 برای خود اختیار نموده بدفع قیصر درازند قیصر برایشان تسلط بیابد شخصی از امرای خود را برایشان چهار دو فارس
 طاقت اوراندا نشاند لهذا پیش او میگردیدند و کجیون قلاع محکمه ناپه میروند تا آنکه قیصر بدارالملک شاه
 پور که از اجند شاه پور میگفتند و از آنجا صحره نمود و اسباب حرب بدوران قرار داد و دو فارس بران بجز در اند
 از دفع آن عاجز شد و دو وزیر بهمه این احوال و کیفیت را بکنایه در مرز بنیاد پوچالی میگردیدند و پور از شنیدن
 این احوال از نزدیکی مایوس شدند و انست که قیصر دارالملک انصرف خواهد کرد پس در جرج و اضطراب
 شد چون مویکل برای او طعام آورد و مویکل گفت این بخیر که در کردن من است مرا تکیه آورد و در کردن آن بجز
 کرده است اگر میخواهید که من زنده باشم یا هر چه برای من بضرعتی که در زیران بگذارم مویکل طعام را
 برگردانید و سخن شاه پور را بطران گفت و وزیر که این قصه بشنید یافت که شاه پور بجز آمده و اذیت
 مایوس گردیده است چون شب شد و وزیر بطران گفت حکایتی عجیب بخاطر من آمده است که آجال
 برای تو نقل نموده ام مطران گفت چه چیز است مرا از آن خبر ده پس وزیر قصه طولانی در میان آورد و مشکل
 برکنات بسیار اشارات بآنکه خلاصی شاه پور نزدیک شده است و شاه پور بهمه انهارا می شنید
 و بفرج و گشایش امیدوار میشد مترجم گوید حکایت وزیر که بعد از کوارا شاه بان نموده است
 این است که وزیر بطران گفت در شهر راجوالی نیکو روی بود و زنی در نهایت حسن جمال داشت نام
 مرد عین ابله و نام زن سیده الناز بود و هر دو با هم الفت بسیار و محبت بشمار بود و جدائی را در
 همه کرد و اینی داشتند روزی عین ابله با اصحاب خود شسته بود و از زیر جابخی در میان ایشان مذکور میشد تا
 آنکه یکی از ایشان قصه زنهارا در میان آورد و گفت در فلان قریه غیر از قریه عین ابله زنی جوان صاحب جمال
 هست در در وصف او مبالغه و اطباء نموده میگفت که نام آن سیده الذیبت است پس دل عین ابله بدید
 اوایل شد رفته رفته محبت او در دل عین ابله تأثیر نموده روانه قریه او شد منزل سیده الذیبت امراخ
 نموده مکرر با هم میرفت تا آنکه سیده الذیبت دید هر چند در مراتب حسن و زیبایی نظیر داشت اما بهتر از
 زن عین ابله نبود پس عین ابله مکرر بخانه او میآمد و او را میدید و سیده الذیبت مکرر می داشت و تب نام
 که بسیار بد خود فاسی القلب بود اتفاقاً دشب را احوال عین ابله اطلاع یافت پس بعد که رفتن او را متظا
 میکشید تا آنکه روزی فرصت یافته او را گرفته و هر چهار دست و پایی او را محکم بست و در یکی از بنویست
 خانه خود انداخت و عجزه را او مویکل ساخت که یک چشم آن عجزه کور و یک دست او پستی او بریده بود
 چون شب شد عجزه باید و نزدیکت بعین ابله آتش روشن میکرد و شسته بود و او را حراست می نمود

بشی از شهاب و طعن عین آینه و راحت و غریبه داشت و را بنحو اطرا نه که میگردید و عجزه باو گفت ای جوان
چه گناه آرتو صادر شده که زبانین شده و محنت و مذلت گرفتار نموده است عین آینه گفت کتائبی بخود
کمان ندارم عجزه گفت مادیان به خیر این سخن گفت خنیز اورا تصدیق نکرد چون مادیان حقیقت عجزه
بیان کرد معلوم شد که اگر راست گفته و حق با او بوده است عین آینه عجزه گفت کاش که نقشه مادیان
و گراندا بمن میگفتی عجزه گفت یکی از شجاعان مادیانی داشت که نزد او بسیار عزیز بود و تمام اوقات
خود را صرف خدمت و خوراک و میگرد اول طلوع صبح از ابصر امیر و دین و لجام از رو بر می داشت
که علف بخورد و بهوای خود بغلطد و چون آفتاب بلند میشد اورا شهنشاه میاد و درواری عبادت میکرد
بر او سوار میشد و بصر امیر و در میان علف را از او پیاده کردید و قبل از آنکه زین را از او بردارد مادیان
از دست او که نجاتی بود به بیابان نهاد و هر چند صاحب ادسی کرد و از پی او دید و باز رسید تا آنکه
آفتاب غروب کرد از چشم صاحب غایب شد پس صاحب مایوس شده بخانه برگردید چون شب
تاریک شد مادیان احساس کرد که تنگین میخواند علف بخورد لجام که بر دهن او بود مانع میشد و چون
میخواند بخانه زین مانع باو بود و چون میخواند بغلطد امرائی گذشت پس شب را بهترین حالی روز
آورد چون صبح شد رو به صحران آورد و از پی صبح میگردید ناگاه بهرایی رسید و خواست ازان بگذرد پس
داخل ان شد و دید نه نیست بسیار عین شروع بشنا نمود تمام زین و آلات ان ترشد و در رحمت
تمام خود را از شهنشاه بردن آورد و چون آلات و ادوات زین از قبل تنگ و گردید و سینه بند همه پست
بودند آفتاب بر آهنا تابید خشک شد مذرحمت و محنت او زیادتر شد پس چند روز بهینوالی بود
تا آنکه از غایت ضعف و بیماری که تنگی قادر بر راه رفتن بود ناگاه که از پی از دور اورا دید و قصد قتل
او خود را باور ساند چون بر ضعف او نظر کرد بر او رحم نموده او را از حال سبب ضعف او پرسید مادیان
آنچه از ضرر لجام و محنت زین و تنگ و خشکی انگاه باور سیده بود بیان کرد و التماس نمود که اگر او را ازین
بلا خلاصی دهد که از او را از گناهایی بر سید که سبب ارتکاب ان باین مجتهدا رسیده است مادیان گفت گناهی
از من صادر نشده است که اگر گفت حاشا یا آنکه دروغ میگوئی یا گننا خود جابلی پس اگر گنا دین باشی پس مرا
سزاوار نیست که دفع محرم و عزم گذارم بکنم و ترا دوست خود بگیرم و اگر گننا خود جابلی باشی پس جابلی تو گننا تو
برگزیده از گناهان است زیرا که کسی که گننا خود جابلی باشد میکند و امید رستگاری نیست باو و گفته اند از
نسخ جابلی بر حذر باش زیرا که جابلی رخصت خود ضرر رساند و توار نفس او عزیز تر نیستی پس مادیان بگزار
گفت از احسان بجوم امتناع کن که اگر گفت امتناع میکنم ولیکن گفته اند که احسان بهتر از محرم است پس سزا

احضار بان

سزاوار است که مایل محل احسان خود را ملاحظه کند همچنانکه از ع محل کرم خود را ملاحظه میکند پس تو را از ابتدای حال خود خبر ده تا آنکه به بیم از پی راه باین محنت مبتلا شوی پس نادیدان احوال خود را از غمت خود نزد صاحب و فرزند او نقل کرد و گراشت برین معلوم شد که تو بکنایه خود جا بی نشستی کنایه از تو صادر شده است اول آنکه صاحب خود را که بنی بهمه زدا و عزیز و مکرم بودی و ترا برای تمامت خود نگاه داشته بودند تا امید و طولی و محذور ساختی دوم که تران نعمت او نمودی سوم ضرر مالی باور ساینده چهارم آنچه از تو بود از برین بلای غم صعب کردی پنجم بر نفس خود ظلم کردی و خوش شدی و حال آنکه خوشی بودی ششم بر کنایه اخلاص کردی و بیکراهی خود باقی ماندی و حال آنکه میخواستی که نزد صاحب خود برگردی و از اجل خود توبه کنی قبل از آنکه بلایم ترا گزند و گرنه بدو ضرر برساند ما دیان بگراشت بر گاه کنایه مان مر این نشان دادی و مرا با آنچه جا بی دوم عالم ساختی پس بروه مرا بگذارد که سختی زاده ازین عقوباتم گراشت بر گاه بکنایه خود رسیدی و متذکر معصیت خود شدی و خود را ملامت کردی پس سزاوردی با آنکه هم و غم تو ارفع کنم و از این بلاجات بهم پس بلایم و تسک ما دیان را قطع کرد و ما دیان را از صفتی و محنت خلاصی و اوجون بلایه این مثل انجوزه نشیند و در اشارات و امثال ن مایل بود بچوزه گفت راست گفتی و مرا آگاه نمودی و موخله کردی پس قصه خود را برای عجزه نقل کرد و گفت بخوانم همچنانکه گزیده دیان احسان کرد و تو نیز برین بگذری و این محنت خلاصی دهی عجزه با و گفت تو هنوز مغروری و ترا با کثر امور بصیرت نیست آنچه ازین بخوانم بلایه حال در و صبح من نیست و منی او نام شاید بعد ازین ترا خلاصی بهم صبر باید کرد این گفت و ساکت شد چون وزیر را بنیاید بطران گفت صدراع بخوان احساس میکنم و در اعضای من فتور بهم رسیده است و امشب نمیتوانم که این حکایت را تمام بگویم اگر در شب آئینه نشاط طبع من بهر همه تمام میکنم این گفت و برخاست بخوانگاه خود رفت چون شاه پور این کلام از وزیر استماع نمود و با امثال و کنایات و اشارات ن مایل کرد چنان فهمید که قصد وزیر این بلایه شاهپور است زیرا که او چشم فارس است و قصد او از رسیده النار مملکت شاهپور است زیرا که اهل مملکت و اتش میپرستند و قصد او از رسیده الذنب مملکت روم و قصد او از ذنب شوهر رسیده الذنب است و غرض او از طبع عین بلایه بدین نیده الذنب شوهر شاه پور است بیاخت روم و قصد او از گرفتن ذنب عین بلایه را گرفتن قصد است شاهپور را و قصد او از سایر امثال آنکه مانند شاهپور است بغرور و حرص او و مخالفت و بغیرت کنند کار او غرض از عجزه و امثال او بخبر خداست از جمله و مکر و سعی در طلب خلاصی شاهپور و اینکه هر چند او را ممکن نیست اما سعی در استخلاص او میکند و غافل نیست پس شاهپور را دم گرفت و در لحن نجات بشام او رسید و عثمان

بوزیر بهر ساینده چون شب دیگر شد مطران وزیر گفت حکایت عین الیه را تمام بگو که عاقبت امر او بجا رسید
وزیر گفت پس عین الیه در جنس فتن بود چون صبح شد دُشمن آمد و قیدی بقلعہ آلات حبس او افزود و او را
بقفل بندید نمود و بیرون رفت چون شب شد عین الیه مضطرب گردید و گریه میکرد و عجزه بغدادت
بهر شب آمد و اتق روشن کرد و شبست پس عین الیه گفت صبر کن و مصایب مرد را بنحی طری سادر و بر
مصیبت خود شکست بانی کن عین الیه گفت از آنچه میداند که امیر بجه بلا مبتلا است عجزه گفت حد
تن تو را از دراکت بسیاری از حقایق محروم میدار و آیا حکایتی بتو بگویم که باعث تسلی تو بوده باشد
عین الیه گفت بگو عجزه گفت گفتند که شخصی با جراح صاحب ثروت بسیار ریخت سپرداشت و در محبت
بان پسر بی اختیار بود یکی از دوستان او اهووی کو چاکت برای او فرستاد چون پسر تاجر او را دید دل
مجت او بسته کی ساعت از خود جدا نمی کرد تا جرحی و جرحی بسیار بکردن اهو او بخت و از ارزینت نمود
و کوفندی ماده برای او آورد که شیر از احموز و چون اهو بزرگ شد و شاخ بیرون آورد و پسر تاجر پدید این
چه چیز ند که بر سر اهو بیرون آمده اند باو گفتند شاخهای او پند پس از سیاهی و شکل آنها تعجب نمود باو گفتند
اینها بزرگ و دراز خواهند شد پس پسر پدید گفت دوست میدارم که اهووی به پنجم که شاخ بزرگ داشته
باشد پس تاجر بصیادان امر کرد که اهووی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای او آورد و ند پسر بختی مضطرب
باو حاصل نمود و میان هر دو اهو الفت و امن بهر سید اهووی کو چاکت اهووی بزرگ گفت قبل از آنکه
ترا به پنجم مکان بشکردم که از جنس من بغیر از من بوده باشد اما چون ترا دیدم معلوم شد که بغیر از من و تو اشکال
بسیار هست اهو بزرگ گفت بل از جنس بسیار هست اهووی کو چاکت گفت در کجا اند اهووی بزرگ
گفت در صحرا با میکروند و از مردم نفرت میکنند و توالد و تناسل نمایند و از مواضع و اکنه ایشان پناه
نموده اهووی کو چاکت بشنیدن این کلام از و نمود که مکان ایشان را به میند و با ایشان بوده باشد اهووی
بزرگ گفت ترا درین تنب هیچ چیز نیست و تو در نهایت عیش و اینست و رفاه هستی و نیاز و نعمت
نشو و نمایانی و بسوای رفاه و حسن بقیش ندیدی اگر از روی حال دیگر کنی بر ایند این نعمت محروم خواهی
شد و پشیمان می شوی و گفته اند ستم خیزند که اگر کسی مراعات آنها نکند و حق آنها را نشناسد از آنها بایست
خوابد شد ملوک و علما و غنمها اهووی کو چاکت گفت البته باجناس خود ملحق می شوم چون اهووی بزرگ دید
که اهووی کو چاکت ممنوع نمیشود غم کرد که خود با او بصر ابر و دنا آنکه مبادا به محنتی سفتید و بیلائی گرفتار بشود
پس مرد و با هم از شهر بیرون رفتند چون اهووی کو چاکت بصر او رسید بسیار خوشحال شد و نشان که دید
از ظرف میدوید اما کاه درین دویدن بودالی بسیار عظیم و بسیار تنگ و خفا که هر دو نادن او

ممکن بود سلطان طار میکشید که شاید هوای بزرگ بیاید و او را ازین محنت خلاصی دهد اما پسر تاجر چون ایستاد
نه به شرح بخیر و نه به بدی نمود پدیدار گریه او قیام شده صیادان شهر را طلبید و طلب ایوان بصره فرستاد
و در بابستان او صیادان را بصره رسانده هر یک بجای متفرق شدند و میگرددند و با جزیره سوار شده پسر را با خود
بصره آورد چون بصره رسید شخصی را دید که چیزی در دست داشت چون زد یکت با او دید که شخصی همان هوای
کوچک را گرفته بخواه بدین کندی پس تاجر او را شناخت و از آن مرد گرفت و امر کرد که میان دخت او را بنشیند
نمودند و حلی او را بپوشانید و او را بدین تاج را از آن مرد پرسید که چگونه باین هو ظاهر یافتی گفت من در صحرای بودم
دیدم که دو دواوی یکی بزرگ و یکی کوچک پیدا شدند نه هوای بزرگ بدست من افتاد و این ایستاد که قدم در زمین
گذاشته اند به شهر برم که بمبادا حلی او را از آن زمین بگیرم و بخواهم از آن کس کسی بسر وقت من پی ببرم تاجر
با او گفت چرا و طمع ترا محروم کرد و الا اینو انستی که حلی او را از آن بگیرم و ایستاد بگری و گفت که طمع را خلی بچ
جانشه که اگر اندامت بعبان بود پس تاجر او را گرفت و آن شخص را با خود برد که هوای دیگر را پیدا کند
پس آن قدری دیگر راه رفتند صدای هوای شنیدند و از پی صدای او رفتند دیدند که ایستاد در میان کودا
مجموع افتاده است از ایستاد او را دیدند و تاجر در هم چند با و داد و پسر او را بشهر آورد پس هوای کوچک
با هوای بزرگ الفت نیک گرفت و از او احترام میکرد و برگاه هوای بزرگ نزد یکت او بر رفت اندا و
میکر بخت پس ابل خانه تاجر بجهت کردند که ایشان با هم انس بگیرند فائده میکرد تا آنکه روزی هوای کوچک
در میان خانه بود هوای بزرگ خود را با او رسانید و از سبب نفرت او بر سیاه هوای کوچک گفت تو
با من عذر کردی و در وقت احتیاج بکار من نیامدی هوای بزرگ گفت من عذر نگذاشته ام و لیکن الفت
بخیر بود و امور باعث این بختان میشود من هم بدم صیاد که فشار شد و بان سبب مرا سعی در خلاصی تو
نمود چون هوای کوچک این کلام شنید عذر او را قبول کرد و با هم الفت گرفتند چون عین ابله این چکار
از عجزه شنید دانست که عجزه را خلاصی او ممکن نیست ساکت شد و چون وزیر شاه پسر بختان را بنیاد
ساکت شد بطران گفت چرا ساکت شدی شاید عجزه ای که تخته حکایت را نکوی وزیر گفت بلی بنویسم
گفت بطران گفت را شنیدن تخته این تخته رحمت بسیار است باید بگوئی وزیر گفت برگاه رحمت
تو در آن است میگویم پس گفت چون عین ابله این تخته عجزه شنید ساکت شد و انشب را بر وزیر
چون صبح شد تائب آمد و قدری او را زد و قیدی دیگر اضافه نمود و او را بقتل نمیدانید و با او
گفت که ترا از دست من نجات نخواهد بود و بپروان فت چون شب شد عین ابله در حال خود مستحضر
و متوحش گردید بجان خود که میگرد و انتظار میکشید که عجزه بیاید و او را با مثال احادیث مشغول گردانند

دید که عجزه داخل شد و باز بیرون رفت و همچنین بیاید و میرفت و نمی نشست پس این ابله بد نظره شد و بنین
 بهم میساند که ذنب او را خواهد کشت چون قدری از شب گذشت عجزه بیاید و نشست عین ابله باو گفت
 چرا شب زدن نشستی عجزه گفت ای مرا شنیدیدی که یک چشم من کور و بینی و یک دست بریده و احوال من
 پریشان است پس خدا بکن که ازین عیوب سالمی و اگر احوال مرا بهانی پیرایه میدانی که من بد نرم از تو پس
 بشنو که احوال خود را با تو بگویم بدانکه من زنی بودم شوهری از فرسیان داشتم که مرا بسیار دوست میداد
 و با هم مجال عشق و کامرانی زنندگی میکردیم اولاد بسیار ازین بهر رسید اتفاقا پادشاه شوهر مرا با اولاد که
 من نقل میسایید و مرا با دختران من باین مرد فروخت پس این مرد مرا باین قریه آورد و خدمت شایسته
 رجوع میکرد که مرا طاقت آن نبود پس من التماس او کردم و جمعی از دوستان او را نزد او بفرستادم که
 مرا مراعات کنند بفرموده اصلا التفات ننماید و روز بروز شدت و قسوت او زیاد تر میشد
 هفت سال بدینوال بودیم چون کار بر من تنگ شد فرار کردم بدنبال من آمد مرا گرفته بینی مرا برید و هفت
 سال دیگر به بدترین حالی نگه داشت باز فرار نمودم و مرا گرفت و دست مرا قطع کرد و من گفتم اند
 اعضای تو که بجا بیایند شیمان و پایهای تو باقی مانده اند پس اگر بار دیگر فرار کردی هر دو پای تو قطع
 میکنم و شتم بقول خود یاد نمود و من در امشب عزم کرده ام که تو را خلاص کنم و خود را بدست خود بکشم و از
 این جبهه میدیدی که من آرام نداشتم پس عجزه برخاست و پیوسته عین ابله را برداشت و او را خلاص نمود
 و کار برداشت که خود را بکشد عین ابله کار داز دست او گرفت و باو گفت اگر ترا بگذارم که خود را
 بکشی چون تو شریک خواهم شد بر خیز و با من بیای شاید هر دو بجات بایم عجزه گفت صغف بدن و
 کبر من مانع اند از آمدن با تو عین ابله گفت باین نزدیکی مواضع و اکنه هست که هرگاه با بخار رسیدیم بجات
 خواهم یافت و من میگویم که ترا بردارم پس با هم بیرون رهند و بجای رسیدند که از اسب بربان
 شدند پس عین ابله عجزه را اطاعت نمود و مطران گفت ایها الحکیم چه خوب حکایتی بود کاش که از تو
 جدا نمیشدم و از تو میگردم که این سفر من طول میکشد و بتوانی بودم شاه پور در امثال حکایات وزیر
 قائل نمود و قصید که غزال مثل شاه پور و اهووی بزرگ مثل وزیر و که قناری مثل گرفتاری ایشان است و وقوع
 اهووی بزرگ در دام و تاجی از غزال مثل وقوع وزیر است و خدمت مطران در نفرت غزال از اهووی
 بزرگ مثل سوزن شاه پور است و وزیر خود بسبب تاجی از امعی در خلاصی شاه پور دانیکه وزیر عزم
 کرده است که او را خلاص کند و حید را ملک شاه یوز نزدیک است پس شاه پور امیدوار شد و
 بنین بخرج حاصل نمود و اینجا است کلام مترجم مؤلف میفرماید چون شب دیگر شد وزیر خود را

ترجمه کتاب المربع

مطبخ مطران رسانید و در وی میوش بسیار با طعمه پاسبانان ریخت چون طعام حاضر شد در زیر بام دست خود
از خود را پیرون آورد و خورد مطران و پاسبانان که طعام خوردند میوش شدند بر یک سجای خود افتادند پس
روز بروز در آنجمنه شاه پور رسانید و شاه پور از پیوست پیرون آورد و بزنجیر از گردن او برداشت و در ازین
شکر پیرون برد و پای چهار شهر رسانید که ساینکه بر سر حصا بود و فریاد کردند و زیر ایشان گفت باد شاه ما
گرفته است مردم باندن ایشان بر سر و قوی حال گردیدند و شاه پور را وزیر را نسل شهر نمودند پس شاه پور
شکر خود را جمع کرده و اسلحه با ایشان بخشید و امر کرد که چون ابل و دم ناقوس اول از دوازده شهر پیرون روید و
ناقوس دوم در آنند بشکند و دم حمله بیاورید پس سپاه شاه پور با ناقوس اول از شهر پیرون رفتند و با ناقوس
دوم سپاه روم تاختند و شاه پور خود بجنیه قیصر درآمد و چون سپاه روم بخود مغرور و فرسیان را ضعیف
میدانستند بمنازل خود ارسیده و همبای حرب بودند پس سپاه شاه پور قیصر را دست گیر کرد و خرابی او را
تصرف کردند و اکثری از سپاه روم را قتل رسانیدند پس شاه پور غنایم را در میان سپاه خود تقسیم نمود و مرا
عالیه برای وزیر قرار داد و اکثر او را خود را با واکذاشت و قیصر گفت همچنانکه تو مرا گشتی من تو را نخواهم
گشت ولیکن بیاید آنچه از ملک من خراب کرده اصلاح کنی و آنچه از غارت خراب کرده بسازی و آنچه
در حنط قطع نموده غرس کنی و اسیرانی که از فارس نزد تو است مرخص کنی پس قیصر همه آنها را فاما نموده شاه
پور را در اباگرام و اغار نام مرخص نمود و بدینار خود فرستاد موافقت که یه شاد وانی که در شوشتر است
باین مردم اینجا مشهور است که بعد از آنکه از خراب کرده بود بساخت و آن سدی عظیم است که آن
بود آب بارانها جاری نمیشد بسبب ارتفاع و اینها و این شاد وانی را بنده میزان کوبند و اما پیل عظیم که
در شوشتر است پس خرابی آن بار دوم در او افتاد و است بنی امیه بود زیرا که شعیب خارجی خروج نمود و شوشتر
پای تخت ساخت و حجاج بدفع او آمد شعیب همه روزه با سپاه از شهر پیرون میرفت و با حجاج جنگ میکرد
چون عصر شد شهر بر میگردد و روزی بطرف عصر را بسبب خود موافقت بود و شهر بسیار مادیانی در پیش او راه میرفت
اسب او را در میان جستن نمود پس اسب با شعیب برو و خانه پریدند و غرق میلاب فنا گردیدند چون حجاج
باین خبر اطلاع یافت داخل شهر شد و از مردم شهر نواخته میکرد که چرا شعیب را گذاشتید که داخل شود
ایشان گفتند ما را از آمدن او اطلاع نبود و در شب تاریک از راه پل داخل شد و ما را طاقت پیرون کردن
او نبود حجاج این عذر را از ایشان قبول کرد و حکم نمود که پل را خراب کردند تا بانی قول این پس شاه پور است
و الحال محمود است ترجمه نور الدین محمد غنی است غنه کوبند میزان و پل مادیانی نهادند و بگوهر درو
نواب و مردم این صفحه ساختن آنها را از جمله محال است و ممکن نیست میباشند چون دارائی در فرائض

صفحه خیزستان به قبضه اختیار بندگان سلیمان شان دارا در بان شاه زاده عظیم که نام نامی ایشان در کتاب
 مذکور است قرار گرفت در عهد حکومت و ایام ریاست فواکب سحاب سیکر یکی عظیم الوفا که اسم مبارک
 ایشان در اول کتاب مرقوم گردیده هر دو اینها را بکمال استحکام با تمام رسانیدند و کیفیت بنا و امتداد
 ایام تعمیر بنا و صدقانی که درین بنا خلق روی داد است و الداجد قبله گاه در کتاب فائز البیان
 تمام ذکر نموده اند و از لطایف قصه ارنایب دختر سخی و جعفر عبدالقدیر سلام قریشی است
 گویند که عبداللہ از جانب معویه و ابی عرق بود و از نسیب زن او در حسن و جمال و زیبائی و ادب و زور و
 بکامی و عصب و بزرگوارانه جمال و کمال در آشنیده بود عاشق او گردیده و رفته رفته از صبر و طاقت افتاده
 به محبت و بطاقت و چون خبر معویه رسید به بزرگوارانه و داد که ارنایب را برای تو خواهم گرفت بشرط
 آنکه عشق او را بپنهان بداری و کسی را احوال تو خبر نیاورد بزرگوارانه این شرط را قبول نموده پس معویه نامه بعبداللہ نوشت
 و او را نزد خود طلبید چون عبداللہ بشمام رفت حویله او را احترام بسیار کرد و در محبت او میگوشت
 روزی با بوبریره و ابوالدرداء که از جمله اصحاب معویه و نزد معویه بودند گفت دختری دارم که بسیار
 بلوغ و رشید رسیده است میخواهم او را بشوهر دهم و عبداللہ بن سلام را سبب شرف و فضل بداد
 خود اختیار کرده ام شما عبداللہ خبر دهید پس ابوالدرداء و ابوبریره این بشارت را بعبداللہ دادند
 عبداللہ بشامان گردید و ابوبریره و ابوالدرداء با بخت و خوشگامی نزد معویه فرستاد معویه با ایشان
 از دختر نرانی که برید پس بدختر گفت اگر فرستاده کان عبداللہ فرزند تو بخواه استگاری بپایند یا نه
 کفوی گیرم است لیکن از نسیب زن او ست اگر مرا بخواهد باید از نسیب را طلاق گوید چون ابوبریره و
 ابوالدرداء نزد دختر نشاندند آنچه پدر با او تعلیم کرده بود با ایشان گفت ایشان بچنین را بعبداللہ گفتند
 عبداللہ با ایشان گفت شما گواه باشید که من از نسیب را طلاق کنم ایشان خبر طلاق از نسیب را معویه بگفتند
 معویه از شنیدن این خبر اظهار کراهت و طالت نمود و گفت این خبر را بدختر بگویند پس نزد دختر رفتند
 که عبداللہ از نسیب را طلاق گفت و خواہش موافقت دارد دختر گفت من انکار شرف و فضل عبداللہ
 نمیکنم لیکن جملتی میخواهم تا کیفیت معاش او برسم و اخلاق او را بفحص کنم پس معویه خبر طلاق از نسیب را
 به بزرگوارانه و دختر نشان یافت و متعجب شد که بزرگوارانه را میخواهد چون مادر دیگر عبداللہ ابوالدرداء
 و ابوبریره را نزد دختر فرستاد و دختر با ایشان گفت احوال عبداللہ و وضع معاش او را بفحص کردم و موافق
 خواہش خود نیافتم چون این خبر بعبداللہ رسید بر او معلوم شد که عرض معویه مکر و خدعه بوده است
 و با او جملہ کرده اند گفت امیدوارم که بمطلب برسند معویه بعد از آنکه ایام عده از نسیب بسر رفت

حکایات

گفت

ابوالدرداء را بعراق فرستاد که از غیب را برای یزید بفرستد و چون ابوالدرداء بعراق آمد حضرت امام حسین
 نیز وعراق بود ابوالدرداء با خود گفت هیچ عاقل را ننزد او رفیق که ابتدا با مری کند قبل از زیارت امام حسین
 پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت برخاست و با او صفا فرمود و فرمود ترا چه امر بیاورده ابوالدرداء
 گفت مرا معویه فرستاده است که از غیب را برای یزید بفرستد و شما را میگوید که حضرت فرمود مرا نیز بخواطر میسر
 که در آنجا که من و شما هستیم کس نزد او بفرستد اکنون که خدای عز و جل سزاوارده است از جانب من نیز اظهار خواهش
 بکن و آنچه معویه با و همراه میبرد تو از جانب ما بده ابوالدرداء گفت چنین کنم انشاء الله پس نزد آنغیب
 آمد و گفت خدا تعالی مفارقت تو را از عبد الله مقدر کرده است و شاید که خبر بسیار در آن باشد
 و پسر پادشاه این است یزید بن معویه ترا میخواهد و حسین پسر دختر رسول خداست جو انان اهل بیست ترا
 خواهش دارد و هر یک از ایشان را که خواهش داری اختیار کن از غیب گفت یا ابوالدرداء من امر
 خود را بتو واگذارم ابوالدرداء گفت پسر دختر رسول خداست از تو من بهتر است از یزید و تحقیق که دیده ام رسول الله
 را که میگذاشت لبهای خود را لبهای حسین پس تو نیز لبهای خود را بجای بگذار که معجزه لبهای خود را ببیند که شست
 از غیب گفت راضی شدم حسین را اختیار کردم پس ابوالدرداء همراه داد و برای حسین عقد کرد چون
 اینچه معویه بر سینه برادران آمد و قبل از آنکه عبد الله از غیب را طلاق گوید معویه مالی با و امانت سپرده بود
 و بعد از وقوع این مقدمه معویه با عبد الله جدا میگردد و در صدد اضطرار و امانت او بود تا آنکه فقر بآورد و بی
 آورد و دینی دست شد پس عراق برگردید و بخدمت حضرت امام حسین آمد و عرض کرد که مالی نزد آنغیب
 با امانت دارم شما بخواطر بیاورید و بگویند که از غیب انکار کند و خیانت کند پس حضرت گشت
 شد چون قصه عبد الله را با غیب گفت از غیب عرض کرد بلی عبد الله راست میگوید مال او همراه او گذاشته
 است پس حضرت بیرون آمد و عبد الله گفت مال من موجود است تو خود نزد آنغیب بیا و مال خود را که
 شناسی بگیر پس عبد الله و حضرت هر دو نزد آنغیب آمدند و آنغیب گیسو زد که بهر عبد الله بود و با و
 حضرت ایشانرا گذاشته بیرون آمد ایشان شروع بگریه کردند و از مفارقت بیکدیگر میفراوانیدند تا او از
 گریه ایشان بلند شد و بگوشت حضرت رسید نزد ایشان مراجعت نمود و فرمود شهادت میطلبم خدا را که
 از غیب راسته طلاق کنم خداوند اتو میدانی که من کجای نکردم از غیب را بسبب طمع در مال او و غیب
 بحال او و لیکن میخواستم که او را برای تو بهر او حلال کنم پس حضرت از غیب را طلاق گفت و آنچه با و داده بود
 از مهر او گرفت و فرمود آنچه از تو باب میدارم بهتر است برای من چون ایام عده بسر رفت عبد الله
 او را نیز بیچ نمود و با هم بودند تا آنکه مرگ ایشان را جدا ساخت و بچنین نقل کرده است ابن ابی بدر

حضرت

در نایب خود میگویم که گفته اند باین حسین علیه السلام و یزید علیه اللغه عداوت اصلی و فرعی بود اما
 عداوت اصلی پس از شتی با و اجداد ایشان بود و عداوت فرعی حکایت از نایب بود و از غرایب حکایت
 آنکه ما مبدل الدین میگفت که امیر شیخ العین حکایت میکرد که شبی در بلاد حصید نزدیکی از اهل انجا بودم و او مردی
 بود که من نمیکشتم تا به سبای بود و لیکن اولاد او سفید نمک صاحب جمال بودند با و گفتیم این اولاد توان گفت
 بی کویا از سبای رنگ من و سفیدی ایشان بجهت سبکی گفتند ما در ایشان فرنگی است که در زمان ملک
 صالح الدین آورده گرفته ام گفتیم چگونه گفت در بعضی سالها که آن بسیاری رنج کردم چون محل آوردم مردم من گفتند
 باید از ناراضا بشم میری و بغیر و بی پس من از ناراضا بشم مردم چون بعد از سیدم زنی فرنگیه زدن آمد که گمان بخورد
 ز منهای فرنگی را فاعده آن است که در کوچه و بازار بی پرده راه میرود و چون آن زن نگاه کردم عاشق حسن و
 جمال او گردیدم و در معامله با او مسامحه کردم بعد از دو سه روز دیگر باز بیاد و گمان ازین گرفت این باز زیاده از
 اول آن مسامحه کردم پس بعضی بر او معلوم شد که من او را دوست میدارم و مکرر زدن میآید چون بجهت او بر
 من غالب شد بخود که با او بود و گفتیم نزدیکی که من از شتی این زن بلاک شوم او را من در سان بخود که گفت غایب
 اشرفی من به که امشب معشوقه ترا بخور سانم پس پول با و دادم و طعام و شراب چنانسانم چون شب شد
 زن بیاد طعام و شراب با هم صرف کردم و خوابیدم چون در بیداری او خوابیدم با خود و گفتیم از حد شرم نمیکنی
 و معصیت او میکنی باز از من بفرمایید که بخل شنیع شوی پس گفتیم خداوند از شما پس بیکرم که از رس عفو است
 تو در که شتم آنچه با و داده ام بخشیدم پس تا صبح خوابیدم و دست بان زن دراز کردم چون صبح شد زن در
 نهایت غیظ و غضب بر خاست و بیرون رفت چون بدکان رفتم دیدم که ازین مانند ماه و خشان از راه
 میگذرد چون او را دیدم نزد یک شد که از خضه و شیمانی بلاک شوم و گفتیم که چه حال استم که این جمال نیکو را
 از دست دادم پس پیره زن و گفتیم مرا بوصول او برسان گفت بخی مسج که او را بخوانی و دیدم که بیا و در حد شرم
 پس صد اشرفی با و دادم و شب ز را بیاورد بعد از صرف طعام و شراب که با هم خوابیدیم باز خوف الهی
 بر من متولی شد و همان فکر بدلم افتاد و دست با و نیکو شتم صبح بهمان تنی و غضب بر خاست و بیرون
 رفت من هم بدکان خود رفتم باز دیدم که از راه میگذشت از دیدن او ببطاقت شدم و بخود که گفتیم کیا میکنی
 مرا با و برسان زن گفت و در آنجا ای دیدم که بیا و در حد شرم پس من بر خود لرزیدم و اراده کردم که تمام
 قیست گمان از صرف او کنم پس باین فکر بودم که منادی ندا کرد ایجا عست مسلمانان ایام صلح که باین ما و شما برقرار
 بود تمام شده و با خبر رسیده است و تا روز جمعه جهلت دارید پس من گمان را چچ کردم و از عکار بیرون رفتم و بجهت
 فرنگیه دو دلم بود پس بدش رفتم و مرا به خود را خرید و فروش کردم و آنجایی که از فرنگیه در دل استم به حال که گنیز

او را گنیز

و غلام مشغول شدم که شاید محبت فرنگیه زمین سلب شود چون سه سال از این مقدمه گذشت و ملوک ناهنجار جمیع
 ملوک را مقهور ساخت و بلاد ساحل را مسخر نمود ملازمان او کثرتی زمین برای او بصد شرفی خرید و بودند نو
 اشرفی را پس دادند و ملوک امر کرد که مرا بجانیه که زنان فرنگ را سپرد و ده بودند نیز تا هر کدام را بخواص ده
 اشرفی میجو ابرم بگیرم چون داخل انخانه شدم زن محشوقه خود را دیدم پس او را گرفتم و بچشمه خود بروم و باو گفتم مرا
 بشناسی گفت نه گفتم من همان باجرم که عاشق تو شدم و تو بمن گفتی که مرا بختی ای دیدم که بدادن پادشاه اشرفی
 و من زاده اشرفی مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد و او را عقد کردم و از من استن شد
 بعد از مدتی که پادشاه فرنگ بطلب سپهران فرستاد و اتفاق با این ملوک بهر سید تمام سپهران را جمع کردند و
 را بخواستند و او را نزد پادشاه بروم پادشاه باو گفت بشهر خود میروی باز دشو هر خود میمانی زن گفت من
 مسلمان شده ام و اکنون حامله ام فرنگیان را بمن چشمه است رسول فرنگ که حاضر بود بر بقیان خود گفت سخن
 این زن را بشنوی پس گفت که زن خود را بگیر و برآورد او امانی نداداده است که باو بهیم چون او را دیده شد
 بچاه اشرفی بود که من باو داده بودم و بچاه آنکه بسته بودم و انکرده بود و این اولاد ان زن نه شخصی خانه
 بگیرد میجو است باو گفتند که فلان خان را در دو بکرایه میدهند پس بدر خانه او رفت و بی اذن داخل شد و
 که صاحبخانه باز از خود حجامت میکند آن شخص حمل شد و برگردید صاحبخانه بیرون آمد و باو گفت چه میخواستی
 گفت مرا گفتند که تو خانه خود را بگیر ای میسره گفت دروغ گفته اند مادر منگی جا بالای همه گیر میجو کلونه خانه
 خود را بگیر ای میسره جمعی شب راه میفرستیدگی از ایشان در میان کو دالی افتاد پس او را بیرون آوردند
 و او را ملاست میکردند که چرایی تا فلان میروی و چرا دیگر ای زن ما بفدا گفت که دال یک تنه بود و جایی
 دیگری نبود و از لطایف پیروز رنگی آنکه روزی پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که همیشه
 دنیا را اسب داشت گفت دروغ میگویند دنیا را همیشه خدا داشت چون پیروز رنگت سلطنت رسید
 روزی بگایه رفت مردی فقیر در صحرا دید که زراعت میکرد و از او پرسید نام تو چیست فقیر گفت تنبو پادشاه
 باو گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت که با عمر پادشاه موافق بود پادشاه و دید که عمر و نام آن شخص با عمر
 و نام پادشاه موافق اند و هر دو در یک است متولد شده اند چون در احوال او تا تل کرد و دید که پای او نیز رنگت است
 پس یافت که شباهت تمامی بهم دارند پادشاه باو گفت هرگاه این شباهت با من من و تو است پس
 چرا تو مرد فقیری و من سلطان مقتدرم آن شخص گفت ظالم من و تو بیرون و دلو است اما ظالم تو وقتی بود که
 و من پادشاه بودم و ظالم من وقتی بود که دلو خالی بود پیروز سخن به سپید و باو گفت هرگاه خدا یقینا ترا در نام
 و عمر باو شریک شده است پس پادشاه را آن سب که در دولت باه شریک شای من و او را بهر بنو سلطنت

۲ ابوالقاسم

ربیع الثانی

فصل آمانیج ولادت شیخ الاسلام والمسلمین مولانا محمد طاہر خلیلی انیسیت جامع کتاب بخارا لاوار و این کتاب
من جملہ مؤلفات اوست نزدیک بی مجلد است و اسامی مصنفات او این است کتاب بخارا لاوار
مؤلفہ العقول شرح کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذرا الاخبار اربعین حدیث رسالہ عقاید رسالہ در
مکاتیل و مواہین شکیات نماز نواید الطریفہ در شرح صحیفہ کتاب دجال عین الحیات حلیۃ المتقین
حیات القلوب جلا الدیون تحفہ الزائر کتاب درجۃ شرح توحید بفضل و بیع الاسابیح مقباس
المصباح ترجمہ قانون مالک شہر کتاب اختیارات ایام ترجمہ جوئن ترجمہ زیارت جامعہ
ترجمہ دعای کمیل ترجمہ دعای مبالغہ ترجمہ توحید رسالہ در بد رسالہ در جہد و توفیق رسالہ در نکاح
کتاب مناجات بحنف و کربلا ترجمہ فرقا الغری ترجمہ حدیث رجاء ابن مخاک
رسالہ در نار و جنت رسالہ در تجنیز میت تفسیر التائبون التائبون رسالہ در زکوۃ کتاب کفارات
کتاب در ذات و صفات و افعال کتاب مشکوٰۃ لاوار کتاب مرآۃ رسالہ در نماز شب کتاب
تقیب کتاب نوافل ترجمہ حدیث عبد اللہ بن جندب کتاب دیات رسالہ در حدیث شش
چیز کہ بندگان را در انہا منع نیست رسالہ در مال ناصب رسالہ در استنارات کتاب زاد المعاد شرح
مقصیدہ و عیال کتاب مقتل عمر بن الخطاب کتاب غی البقین و حواشی بسیار در کتب حدیث اصول
اربعہ و غیر انہا نوشتہ است باوجود کثرت مشاغل و تعامات و اندر دین و ملازمہ خارجہ و جماعت
و موعظہ و حکم کردن بامین مردم و رجوع کردن بادشاہ حمات امور دبا و بعضی از حکما گفته اند
کہ در روغ کو با میت مشابہست زیرا کہ فضیلت چوہ منطوق است و ہر گاہ بظن اعتمادی نباشد حیات
او باطل خدا ہد بود غریبہ نتیجہ مرویست کہ شخصی بخدمت حضرت امام حسین (ع) عرض کرد کہ
خونی بکرون من ایدہ و از ادای ان عاجزم و باخو و گفتہ ام کہ کریم ترین مردم اسوال کنم و کسی کہ کم تر از
خاندان رسول خدا نمی بینم حضرت فرمود ما احا العرب تنہ مسئلہ از تو میپرسم اگر جواب یکی را گفتی ملک
مال خود را بتو میدہم و اگر جواب دو مارا گفتی دولت را بتو میدہم و اگر جواب ہر سہ را گفتی مال را
بتو میدہم اعرابی گفت یا بن رسول اللہ یا مثل تو از مثل من سوال میکنہ و حال آنکہ تو از خاندان علم و دہرا
حضرت فرمود از جہ خود رسول اللہ شنیدم کہ فرمود عطا یا بعد معرفت اند اعرابی گفت یا بن رسول
پرس از ہمت بخواسی پس اگر جواب گفتیم خوب والا تو میا موزم حضرت فرمود کہ باعث نجات اہل مکہ
چست اعرابی گفت امید بخدا و شن حضرت فرمود چہ چیز است کہ رغبت مرد است اعرابی گفت
با است حلم حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت ہالی کہ از ان اسان کہشنہ حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی

گفت فخری کہ اوست جبر حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت صاعقه ایست کہ از آسمان سپید اورا
 بسوزاند پس بدین شکل نماز را سنت پس حضرت بخت بدہ و کبک داد و اعرابی گفت کہ ہزار شرفی در آن بود و
 انکشتہ فخری باو بخشید کہ نگین او و ویت در ہم بود و گفت یا اعرابی اشرفیہ اربعہ عرض خود بدہ و انکشتہ بر آن
 خود صرف کن پس اعرابی انہا را گرفت و گفت اندک علم حیث محل سائہ جوہرہ معینہ فرمود بر شما باد و پیش
 انگور پس بدین ہی کہ در بخاران ہم بہت و در روایت دیگر آید کہ فرمود اگر فخری است من از بخاران نگور
 و حضرت فرمود کہ اصل بخار ہما چہ است آب فقہہ و کشت کنند و جلع پیرہ زن و بخار انگور فصل
 کی از علما در حجرہ خود مطالعہ میکرد موشی در آنجا بود کہ مکرر از سوراخ بیرون میاید و کتابہائی فاسد میکرد و طعام
 اور بجس نمیخورد و حواس اور در وقت مطالعہ متفرق میبخت پس می بسیار نمود تا اورا گرفت در سحائی بدم
 آن بست و اورا ببقع حجرہ او بخت تعافا موش را جختی جو چون از سوراخ بیرون آمد و جفت خود را
 او بختہ دید سوراخ رفت و بیرون آمد و یکداندہ اشرفی بدین او بود از نزد عالم نہاد عالم اشرفی را گرفت
 و التفات کرد و مطالعہ مشغول شد پس موش سوراخ رفت و اشرفی دیگر اور در نزد عالم گذاشت باز
 عالم اشرفی را گرفت و اعتنا نکرد باو سوم سوراخ رفت و اشرفی دیگر اور در نزد عالم گذاشت باز
 متوجہ نشد چون موش اصرار عالم را دید سوراخ رفت و کبکہ خالی اور در نزد عالم نہاد و قصد او این بود کہ
 دیگر چیزی باقی نیست و این کبکہ خالی است پس عالم بخت بدہ و موش را و اگر دو محض نمود و موش
 بعد از آن دیگر عالم ضرر رسانید کونکہ مردی بغیر رفتہ بود نامہ بزنی خود نوشت کہ شوق ملاقات
 تو از حد بیرون و از جریدہ و حصہ افروخت از افانایام مفارقت تا حال تکہ خود را نہ بحال اندہ بحر انکشتہ
 امید کہ از شما نیز بدین موال باشد و سلام تا جوی بہمت ہند و سنان تجارست میرفت بغل میکرد
 کہ چون بعضی منازل رسیدم قدری شراب بیرون اوردم کہ بیاشام دیدم کہ میبوی اند و نزو یکت نیست
 قدری شراب و رجام کردم و باو وادم از او شامید و رفعت بعد از اندک زمانی برگردید و یکداندہ اشرفی
 ہندی کہ مقابل چہار اشرفی بود اور در نزد من نہاد پس قدری دیگر شراب باو وادم باز رفت و اشرفی
 دیگر اور و پس داد و بچین نزد یکت ہنقا و اشرفی برای من اور و پس من باو و کفتم کہ ہمراہ او میردم و وضع
 این شر فہار اہہ پنجم کہ در کجاست چون رفتم دیدم کہ اشرفی از میان درخت بیرون میاور و پس برگردیدم
 و قدری شراب ہمچون را دم چون مت اوراست کہ اشتم و رفتم و تمام اشرفیہا را بیرون اوردم
 مالی عظیم بود پس انان منزل و اندہ شد و بقریہ کہ بان نزدیکی بود رسیدم و بسکی انان خانہا منزل نمودم
 و اشرفیہا را در زیر زمین پنهان ساختم فردا ہی از روز دیدم کہ چندین ہزار میمون بان قریہ آمدند قدری

از ایشان میباید جمعی از ایشان نشاند و پس دانستند پس داخل فریاد شدند و در پشت بام خانه را در آمدند که
خانه را از آتش نهند زیرا که تمام خانه را از چوب بودند ابل فریاد جمع شدند و یکدیگر میگفتند که این میمونها
که اذیت نموده است از اشارات میمونها یافتند که آتشی از ایشان در دیده اند بعد از تفحص بسیار
مرا در میان فریاد غریب یافتند پس حجه را جستجو کردند و اثر فیه را از زیرین بیرون آوردند میمونها
دادند اتفاقاً آتشی که خود بمن داده بود جدا کرده نزد من گذاشتند و باقی بدین گرفته روانه شدند میمونها
براتب شعور و ذهن بکایات بسیار است باب در آنچه نقل کردیم از کتب معتبره مثل ربيع الارباب
و مختصری و محاضرات راغب و غزالی و بحیة المجلس ابن عبد البر و بستان ابو الیث و عون الاخبار و
سلوان المطاع و کتاب ساهره شیخ عربی و مقامات حریری و نواع الکلم و حاسه و مرآة الزمان ابن جوزی
و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب معتبره فصل در کلام امیر المؤمنین علیه السلام که از پی طلب پروردگار
خود باشد پس اگر شناخت موجود در آن فکر او بان منتهی نبود پس دانسته است و اگر فکر او برسد بقی تحض
پس او محصل است و اگر مطمئن نبوده موجودی و اعتراف بکنند بجز از ادراک او پس او موجود است
و فرمود عقل بر ای فاشه بندی است نه بر ای حقیقت ادراک ربوبیه و پیغمبر فرموده بدینگونه
خدا تعالی مخفی است از بصایر همچنانکه مخفی است از ابصار و بدینگونه عالم بالا و ملا و اعلی طلب میکنند
او را همچنانکه طلب میکنند او را و از حضرت پرسیدند که آیا دیده پروردگار خود را فرمود آیا میبینم
آنچه را که ندیده ام با و گفتند می بینی او را فرمود نمی بینم وید با او را ببینا ده عیان و لیکن ادراک
میکند او را و از آنها بچنان ایمان گویند که مراد بچنان ایمان اوله و بر این قاطعه است که دلالت
بان میکنند و ممکن است که مراد ایمان و اعتقاد نیست که در دلها رسوخ یافته و قرار گرفته باشد زیرا که
بعضی از ایمانها غیر ثابت اند و این جهت گفته اند هرگاه شناختی خدا را بوجود و با آنکه مثل او چنان نیست پس شروع
کن بعبادت او و زیاده از این طلب کن که حاصل نشود و برای تو مگر تعجب و شاید که راه بر تو کم شود
بر اینجمل سبع برساند شعبی بفتح شین منسوب شعب که طایفه ایست از یهود میگوید دوست دارد
ال محمد را و میباید راضی نیست بدان و عده های عذاب الهی را و میباید مرجم و مرد را که فردان میباش
خارجی و بدان چشم را از خدا و گناه را از راضی خود و میباید قدری میگوید مراد او که میباید راضی نباشد
شیخین که خلافت ال محمد را غصب کردند و مرد را میباید و از ایشان دانستند و شاید که شعبی بکمان
کرده است که حجت ال محمد با محبت کسانی که او دوستی آنها را میخواهد جمع میشود مروی است
که شخصی امیر المؤمنین علیه السلام گفت بدینگونه من دوست میدارم ترا و عثمان را حضرت با و فرمود که با کشتن تو

گواراست یا آنکه تمام کو شود یا تمام بنیاد شود این سخن گفتم است که سخن بامحت علی بن ابی طالب جمیع
 و مرجی مشق است از ادب و معنی یا نیز زیرا که ایشان تا نیز میکنند عمل را از نیت و میکنند که با وجود ایمان هیچ ضرر
 نیز نباشد و شاید که لفظ مرجی در بعضی جاها و بیست ما بملفوظ مخالفین اطلاق شود زیرا که ایشان تا نیز میکنند علی را
 از درجه و مرتبه او و مرجی بر مرتبه اول نقیض خارج است زیرا که خارج هر که را که گناه کند کافر میدانند و ازین جهت
 علی را نیز میکنند و حکیم حکیم و مراد بقدری در اینجا معتزله اند که میگویند خدا را بافعال بندگان بدخلیت
 نیست و لطف و توفیق و گناه کردن از افعال خدا نیست حتی هرگاه بخوابد که فعلی از افعال بندگان را بعمل آید
 نمیتواند و نمیتواند که مانع بنده از فعل او بشود و چون ایشان به سبب اشاعره نظر کردند که اشاعره تمام افعال
 سجداً نیست میدهند و بنا بر مذہب ایشان فعل متوجع و عقاب بر خدا لازم میآید معتزله نموده اند و از
 افعال متوجع و این قول اختیار کرده اند و خدا را از سلطنت او عزل کرده اند و ازین جهت حضرت صادق
 فرموده است نیست چیزی نه نقیض بلکه امر است باین دو امر و بداند که چون در اخبار آمده است که
 قدر بخیر این است اند و در حدیث دیگر است که لعن شده اند قدری به زبان هفتاد و پنجیر پس برایت
 از اشاعره و معتزله این مذہب را نسبت داده اند به یکر میگویند معتزله میگویند مراد بقدری اشاعره اند که میگویند
 هر چیزی به قضای خدا و تقدیر او است و معقول میکنند بنده را از اعمال او و اشاعره میگویند که مراد باین معتزله
 اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال او به بندگان و آنچه از
 اگر احوال معلوم میشود این است که مراد باین اشاعره اند و اطلاق آن بر معتزله نادر است این
 مسعود کوید جماعت بکثرت مردم نیست بلکه کسی که حق با او است جماعت است و هر چند که یکفر باشد میگویم
 اهل سنت اند لال میکنند بحقیقت مذہب خود بکثرت و باطل میدانند وین شیعه را بسبب قلت
 نظر کرده اند با آنکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و زبان معجزان و ائمه علیهم السلام مع کرده است
 و گناه کرده اند با آنچه در حق ابراهیم خلیل فرموده است این ابراهیم گمان آفته فانی است یعنی بر شکی
 ابراهیم استی قانت بود یعنی مردی بود جامع خیرات و دعا خوان و ازین جهت وارد شده است که چون
 به تنهایی جماعت است و ایندیش معنی دیگر است و آن این است که هرگاه مؤمن تنها نماز کند باذن و
 اقامت نماز کند بعقب آن دو صف از ملائکه که یکطرف ایشان مشرق و یکطرف دیگر مغرب است
 و اگر نماز کند با جماعت سه نماز میکند با او یکصف از ملائکه و ثواب نماز ملائکه برای آن نوشته میشود
 مردیست که چون موسی مبعوث شد سقراط حکیم باو گفت ما خود را کامل کرده ایم و تمذیب
 نموده ایم حسیحاج به تمذیب غیر نمی داریم میگویم سقراط است و اظاطون است و ایشان حکمای

یوانند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند مرویست که حضرت امیر المومنین را پرسیدند چه متحلی
 یعنی کسانی که شب را بعبادت بیدارند بهترین مردم اند از حیثیت حسن و جمال حضرت فرمود با خدای خود
 خلوت کرده اند پس پیشانیده است ایشان را نوری از نور خود حضرت موسی عرض کرد خداوند آنجا
 را با بام حقایق فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس من رسیدی از حضرت عیسی مرویست که فرمود کسیکه سائلی
 ما امید رود کند داخل نشود ملائکه در آنخانه تا بهفت روز زنی نشسته بود و طعام بخورد و سائلی رود
 او آمد و طعام طلبید زن برخواست و لغت بدین سائل گذاشت چون طعام فایده شد پسر خود را نزد
 شوهر بفرستاد و در زمین گذاشت و از پی حاجت خود رفت ناگاه کرک آمد و پسر او را بدین گرفت و بر
 زن فریاد میکرد و میگفت پسر مرا کرک بر شخصی پیدا شد و کلوی کرک را گرفت و پسر را از دین او برد
 او در دین داد و باو گفت این لغت بان لغت گویند که شخصی پسر خود را بفرستاد و فرستاده بود و صلا
 جبری از او نبرد روزی دو قرص نان به فقیری تصدق نمود و تاریخ را نگاه داشت بعد از یکسال پسر او
 با نفع بسیار سالم برگردید پدر باو گفت درین مدت چه ملا نمود رسید پسر گفت گشتی مادر و دریا غرق شد
 و من نیز غرق شدم و دیدم دو جوان آمدند و دست مرا گرفته کنار دریا انداختند و من گفتم که پدر
 خود را بگو ما بجان دو قرص نانیم که تصدق کردی چه میشد اگر زیاده میدادی فضل مردم قبل از این بجا
 را استقبال میکردند و قبل از آنکه او را دعوت به عیبت بشوند از ایشان دعا میکردند یکی از علمای زیاد میگفت
 شصت سال حجاج و کعبه بودم و شصت حج بجا آوردم پس هیچ کاری داخل نشدم مگر آنکه چون بیرون
 آمدم محاسبه بالنفس خود میکردم پس میدیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا
 از حضرت امیر المومنین مرویست که فرمود کسیکه قرآن بخواند در حالی که در نماز ایستاده است پس از برای
 او ست بهر حرفی صد حسنه و کسیکه قرآن بخواند در حالتی که نماز نشسته باشد پس از برای او ست بهر حرفی صد
 حسنه و کسی که قرآن بخواند در غیر نماز با وضو پس از برای او ست بیست و پنج حسنه و کسیکه بی وضو بخواند پس از
 برای او ست ده حسنه مؤذنی اذان میگفت چون بختی علی الصلوة رسید مردم برای نماز جمع شدند
 ظرفی گفت اگر میگفت حتی علی الزکوة یک نفر زکات باو میداد و تاریخ است که فیثاغورث حکمران
 از حضرت سلیمان آخذ کرد و بد کا خود علم او از وی یافت لغت را استخراج نمود و او دعا میکرد که از شکوة
 النبوت گرفته است و سقراط شاگرد او بود اطالون میگفت نیست با من از علم مگر آنکه میدانم
 که عالم نیستیم بعضی از علماء گفتند چیزی بدتر از آنست که بی علم بود بعضی مخفی گفته اند
 که ولادت انبیاء برج سبزه و میزان بوده و طالع پیغمبر مابرج میزان بود سخن گفته اند نظر کردن

بلوکب زحل باعث خون و نظر کردن بر زهره باعث سردی است میگویم در حدیث است که زحل کوکب
 امیر المومنین است پس مگوئید که زحل خشن است شیخی را از چیزی پرسیدند گفت بنیادیم گفتند حیا
 نمی کنی که میگوئی بنیادیم و حال آنکه فقه عراقی گفت چگونه جاکنم از چیزی که ملائکه از آن حیا کردند و گفتند لا
 علم لنا الا ما علمنا یعنی علمی نیست ما را مگر آنچه تو با تعلیم کردی اسکندر را گفتند چرا معلم خود را زیاده از
 بد تعلیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر من مرا از عالم ملکوت بر زمین آورده و استاد مرا از زمین باستان برده است
 در اثر است که بد چیزی است که بجای عالم برویم و او را نه بینیم چون از او پرسیم گویند زرا میرفته است
 هر دو آنکر شده کسانی را در بین راه دیدیم ستاده و از احوال ایشان پرسید کسی گفت اگر از زمره علم من رسد
 مگر آنچه خدا بمن کرمت فرموده است از ایشان امیر المومنین در میان راه برای من برانیه مرا کافی است
 ابو یوسف قاضی آمد بود که هر دو را ملاقات کند کسب سال بر در خانه او بود و ملاقات میرفتند تا آنکه هر دو
 عاشق یکی از گیران زبیده شدند زبیده قسم خورد که آن کبیر را بفروشد و نه بخشد پس این مسئله بر هر دو شکل شد
 و علما از حل آن عاجز بودند ابو یوسف گفت چاره است که نصف از آن بخرم و نصف را بفروشد
 چون این سخن بخلیفه رسید ابو یوسف را طلبیده و گفت بخوابم امروز او را وطنی کنم ابو یوسف گفت او را
 ازاد کن و عقد کن پس هر دو خوشحال شدند ابو یوسف را زرا و نرانی غظیم بهم رسید ذوالنون مصری
 گفت مبادا که علم را بخیل تحویل کنی گفتند چگونه علم بخیل تحویل میشود گفت هرگاه بغیر وقت نزد عالم بروی
 و از مردم بالا نشینی و حرمت مشایخ و بزرگان را نگاه نداری پس این طلب علم است بخیل حضرت
 امیر المومنین بکاتب خود عبد الله بن ابی رافع فرمود و دست خود را تاده کن در ریشه دران بگذار و میدان
 علم خود را از آن و فاصله میان بطور خود قرار بده و حروف خود را کوچک بنویس پس بدرستی که این نماز او را
 تراست بر بنکوی خط و کتب قدما مذکور است که اول کسیکه بقلم نوشت ادریس بود ۴ و اول کسیکه
 خط کوفی را بعد از نعل کرد ابن مغله بود یکی از پادشاهان را پرسیدند از زوی تو چیست گفت دوستی
 که با نگاه کنم و محتاجی که نظر کنم بحال او و کتابی که نظر کنم در آن چون حضرت امیر المومنین را ضرب زدند
 فرمود از میان کوفته ان گذشته ام و زیر جامه خود را ایستاده پوشیده ام و بر زبانه های قلم نشسته ام
 پس از کجا این علم بمن رسید شعر علی بن الحقیق نضی و ایری نام بین شخصیتین فقالت خل غنی خل غنی
 بشکلت فظا قدرت عینی فایرت ساکن کسکون حری و لم یختر النقا الساکنین یعنی زنی بخود را
 اندختم و حال آنکه ذکر من خوابیده بود میان شخصیتین من پس گفت بگذار مرا بشکرت و روشن کردم چشم خود پس
 ذکر تو ساکن است مثل سکون فرج من و جایز نیست ملاقات دو ساکن در جهانی در خانه یکی از بزرگان

مشرب ز نقره کشید این مانی بنجم گفت این مشرب را خود و زودیده است مردم تعجب کردند گفت با در خانه او کشت
 هست که فضا نام داشته باشد گفتند بی گفت فضا مشرب را برده است چون شخص نمودند حسین و
 یکی از بزرگان کشته خود را کم کرده بود ابو مشرجم گفت خدا این انگشته را برده است چون شخص کردند و درینا
 قرآن دیدند همچی ابرو را و بنجه بودند شخصی با او گفت ای این را در طالع خود دیده بودی گفت بلند می
 در طالع خود دیده بودم اما نمیدانستم که بر چوب داراست شعر معلی الصلوة بشر الودی و عقله انقص
 من عقلهم بقدر ما یلحق الی ذلهم من علمه یکسب من جعلهم یعنی معطلین اطفال بدترین مردم اند و
 عقل ایشان انقص تر است از عقل اطفال بقدر آنچه معلوم از علم خود بدین اطفال میدهد همانقدر از اجل ایشان
 کسب میکند شخصی چیزی بنوشت و در پهلوی او شخصی بود باو نگاه میکرد پس کتابت بنک آمد و
 بکوشه مکتوب نوشت اگر نه اینقدر فضل هم در پهلوی من بود و باین نامه نگاه میکرد و برانیه مطالب خود را تمام
 بنوشتیم نزد گفت بخدا قسم آنچه نوشته من ندیده ام کتابت گفت پس این را که انکار میکنی از کجا دیده
 فضل عمر بن عبدالعزیز قبل از خلافت بسیار شغم و خوش گذران بود چون بخلاف رسید از همه مردم خواه
 تر بود و یکی از روزهای جمعه که خطبه میخواند رختهای او را قیمت کردند زیاد از سه درهم بود ابو عبیده
 بصری مبلغی نام بر پسران داشت صمعی کوید و زنی با ابو عبیده مسجد رفتیم این اشعار را دیدم که بر ستون مسجد
 نوشته بودند صلی الا علی و صلیه و آله و سلم ابابعبه قل یا ایها النبی فاستغنی عنی بلا شک یقینم منند
 احکمت و قد جاوزت سبعینا یعنی رحمت کند بر لوط و بر شعیه او ای ابو عبیده بخدا قسم که این بکوس تو
 نزد من بی شبهه از قوم لوطی از وقتی که بالغ شدی و حال آنکه از هفتاد سال تجاوز می چون عبیده این اشعار را
 دید مراد دوش خود سوار کرد که اشعار را احکمت کنم پس من شروع بجای آنها کردم چون زمانی گذشت گفت
 زود باش که پشت من شکست گفتم تمام آنها را محو کرده ام مگر طای لوط را که هنوز باقیست گفت ای خرف
 بدترین حروف بیت و ظاهر بن کلمات مطلوب است بودند مردم که از زبان ابو عبیده حذر
 میکردند و میترسیدند زیرا که کتابی در معایره تالیف کرده بود و همه کس او را عیب کرده بود و گویند
 که ابو عبیده بطعام بعضی از امر حاضر بود یکی از غلامان امیر قدری مرق برداشت و ریخت امیر باو گفت
 ده قنای تو میدهم ابو عبیده گفت باکی نیست مرق شامه زبیر یا زبیری چربی در آن نیست پس امیر باقیست
 و ساکت شد شخصی کفشی برای مهدی عباسی آورده بود و گفت این کفش رسول خداست پس مهدی
 از ابو عبیده و بر مرد چشم زد گفت و ده هزار درهم با و داد چون از مجلس بیرون رفت مهدی گفت بخدا قسم
 که رسول خدا این نعلین انداخته است و لیکن اگر از او میکردم میگفت نعلین رسول خدا را برای خلیفه بروم از او

روکہ دو مردم اور اقصیٰ میکروند زیرا کہ عالم خلقی قاعدہ این است کہ طرف صغیف امیکرند چون
 حمدی عباسی برای شر از مظلوم دادخواهی می نشست میگفت علما از زمین طاهر کنید تا آنکه سبب جبار ایشان
 دادور و مندان بخوابم رسید داخل یکی از قریا شد زنی از لشکر او تظلم نمود و رشید گفت مکر قرآن بخوانی
 کہ خدا فرموده **اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا خُلُوْا قَوْمًا اَقْسَدُوْا وَهَآءِیْ بِرَسْمِکَ** پادشاهان برکاه داخل میشوند و قریه را
 فاسد میکنند از آن گفت یا امیر المؤمنین مکر خوانده قول خدا تعالی **اَقْبِلْکَ یٰوَسَّیْ** تمام خلاوت را بیا تظلم
 یعنی انبیت خاندانی ایشان کہ خالی اند یعنی خرابند سبب آنچه ظلم کرده اند رشید گفت راست گفتی پس امر کرد
 کہ لشکر از آنجا پروان فرستند چون یکی بن خالد بر یکی وفات یافت رفته در حبیب او ریختند کہ
 نوشته بود مدعی در پیش رفت خصم عقب بیاید و حاکم محتاج بشنا بدیست چون رشید بر حضور آن
 مطلع شد کہ ریگ دو گفت راست گفت ابو جعفر منصور عباسی اموال بسیار از اعمال خود مصداق
 کرد و بوجه گرفت و بر بر کشته نام صاحب از نوشت و در یکی از اندرونها گذاشت چون خواست کج
 برود به پیر خود وصیت کرد کہ چون من مردم مال بر کنس ابصاحب دکن حمدی بوجیت او عمل کرد پس
 مردم او را باین سبب دوست میداشتند و بعضی گفته اند کہ بھمدی گفت تدبیری کرده ام کہ مردم ترا
 دوست بدانند و از تو را ضعیف شوند و از مال خود بایشان چیزی ندمی **عمر بن عبد العزیز** گفته اند
 سبب زهد و قوی بود گفت غلامی از علما مان خود را میزد مردم پس گفت باید از انشی را کہ فردا من
 شب قیامت است این سخن دل من را کرد **امیر المؤمنین علی** فرمود زکوٰۃ ظفر عفو است تا من
 بسیار از عاصیان عفو میکرد و میگفت اگر مردم محبت مرا بخواهند انقدر برانید تقریب میکنند بسوی من
 بکنایان و گفت نیکو بفرمود و لذت ببرم کہ کمان میکنم کہ خدا اجر من بخواد داد غلامی سابقی
 آقای خود را گرفته بود اما باو گفت چه میکنی غلام گفت معذورم بدار خیال میکنم کہ پامی بی بی من است
فصل حضرت امیر المؤمنین مرویت کہ فرمود خدا تعالی مملت داد و فرعون در دعوی او سبب است
 رسیدن او و بذل طعام او **سیکوم** فرعون در وقت چاشت و شام امر میکرد کہ در بار امیکشاند
 و فقر او ایام و غریبان برانده او حاضر میشدند ازین جهت خدا او را چهار صد سال مملت داد
ابو عامر گوید لیس الحجاب بمقص عنک لی ملا **اِنَّ التَّوْبَةَ نَجْحٌ** جہنم نجات یعنی حجاب قطع
 کنند از روی من از توبت بدستی که امید با سمان وقتی باید داشت کہ پرده داشته باشد
ابو الطیب لطلب الدینا اذ لم تروها سرور محبت او اساده بھمدی یعنی از برای چه میخواهی دنیا را
 برکاه اراده کنی بآن سرور دوست را یا بدی کنایه کار را **حضرت امام حسین** مرویست کہ

ترین مال انجمن نیست کہ محافظت بشود بان ناموس و در حدیث دیگر است کہ مستور داشتن ناموس صد
 یکی از ملوک و وزیری داشت صاحب عقل و رای کہ مشکلات امور مملکت را برای رزین و عقل
 آن و حل میکرد اتفاقاً وزیر پادشاه ہر اسان شد و بکرخت پادشاه نامہ بلا طفت و مہربانی
 باو نوشت و بوعده احسان و عفو اورا نزد خود طلبید و وزیر در جواب نوشت کہ من در اصل فطرت
 ازاد بودم محبت و احسان سلطان مراد در سلکت علیہ کشید با زجھا و جوہر تو مرا بازادی و خلقت اصلی
 بر گردانید دیگر بر جوہریت فرو نیندازم و گردن بقید بندگی ننیکذارم و استلام کفہ اند کہ جوہر شجاعت
 دوزندہ کہ از یک چشمہ جاری اند و ان چشمہ قوت نفس و علو ہمت است و کفہ اند ہر شجاع بخشی است
 مگر عبدالقدیر زہر کہ باوصف شجاعت بخیل بود اسکندر گفتند چہ خبر ترا خوشحال میکند گفت
 قدرست بر احسان کسی کہ بر من احسان کردہ باشد حجاج گفتند چہ بسیار جوہر گفت حدود تر از من کسی است
 کہ کفہ است دیت ہب لے ملکا لا یبغی کھد میر یعدی یعنی خداوند بخشش من ملکی کہ نہ او را نہ باشد از
 برای کسی بعد از من میکویم چون این ملعون بخی قرآن را نفہیدہ است این بدیان بر زبان آورده و از حضرت
 صادق مرویست کہ سلیمان ملکی از خدا تعالی طلب کرد کہ بر مردم ظاہر شود اینکہ ان ملک از جانب خدا
 و مثل ملک سلطانین کہ بقہر و غلبہ بدست بیاید و بلشکو و محار بہ ہم رسد و این جہتہ خدا تعالی باو را برای او
 سحر کرد و جن و انس را بفراوان اورا و در پس مغای ای این است کہ نہ او را نہ نیست برای ہمکس کہ بگوید
 ملک سلیمان مثل غیر اوست از سلطانین پس سلیمان بخیل است بمرض خود نہ ملک خود اعراب گفتہ اند
 کہ ملاقات نکردیم بچہ خکی را کہ علی دران بود مگر انکہ وصیت میکردیم بعضی از ما بہ بعضی دیگر شخصی علی را
 در موقف عرب دید گفت میدانم کہ ملک الموت در جانبست کہ علی در جانبست والی من کہ
 یکی از اعراب بود بہو دین را جمع کرد و با ایشان گفت در بارہ عیسی چہ میگویند گفتند عیسی کشتیم و بر او کشتیم
 گفت پس از زندان پرورن مروید تا ویدہ اورا بدیدہ شخصی گفتند اگر بگریزی امیر غضب خواہد
 گفت امیر غضب بکند و من نہ ہاشم بہتر است از انکہ خوشتر باشد و من مرده ہاشم کویند چون حجاج
 عبدالقدیر بن ربیع را بردار کشید مادر عبدالقدیر اسرار بنشالی بگریا چون نظرش بر عبدالقدیر افتاد حایض شد
 و حال انکہ صد سال از عمر او گذشتہ بود و شیر بہ پستان او اید پس بہ نزد حجاج آمد و گفت ای وقت ان نشدہ است
 کہ این ہوار پیادہ بشود حجاج گفت میت عہدہ تقدیر با مادرش سپارند حکما گفتہ اند ہر گاہ دیدی کہ شخصی
 گاہ از خانہ خود پرورن میاید و میکوید اچنہ نزد خداست بہتر است پس بدانکہ ہمسیاہ ولیمہ کردہ و اورا
 نطلبیدہ است و ہر گاہ دیدی کہ جمعی از خانہ قاضی پرورن میآیند و میکویند اچنہ شہادت دایم دایم

پس بدانکه مشاهده ایشان دشنه و قبول گردیده است و هرگاه و اما در صبح شب میگوید صلح و تقوی بهتر
از همه چیز است پس بدانکه زن او بدشکل است و هرگاه دیدی کسی از خانه عالم بیرون بیاید و میگوید که دست
خدا بالا تر از همه دستهاست پس بدانکه او ازده اند ^{علما گفته اند که عقل بمنزله شوهر و نفس بمنزله زن است}
بمشابه خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس بمصلح بدن میرود و دزد و دزد پیرا با وی میگوید شنبها که زنی
که شوهر بر او تسلط دارد بمصلح خانه مشغول شود پس همه امور بمصلح در میانند و هرگاه نفس غالب و عقل مغلوب
و مقهور گردید با فساد و میرود و بخوابی سعی میکند بچنانکه زن سلیطه باعث فساد امور خانه است ^{معنی}
را ندیده گفته است بهشت بر عکس گاه نگردم مگر آنکه عقل او را شناختم باو گفته اند که وی او را بینی گفت و درین
هنگام گنایه است که از اینجو انجم حضرت امیرالمؤمنین ^ع را گفتند صفت عاقل را با کافر فرمود عاقل کسی است
که هر چیزی را بجای خود قرار دهد شخصی بدیگری گفت کیفیت حضورت و مرا فدا بمن آموز گفت آنچه بدیده بود
انکار کن و آنچه از تو نیست ادعا بکن و اما از اشیاء بد قرار بد و قسم را ناخیر کن تا خیال خود را بکنی ^{اسکنند}
میگفت رای صواب از شخصی حقیر میدان بدستیکه مرور دید از حقیر ناپدید داشت بسبب حقارت غرض
زنی او عاقل بود که شوهر او چنین است مرد نکذیب او میکرد و میگفت هرگاه بخوابد و ذکر خود را مثل این کنم در
درست فاضی گذارم فاضی گفت از اشل سنگ کن و سور اخ فرج زن خود را بگوید و اما از خلاص کن زنی
از کثرت مجامعت نزد فاضی شکایت کرد از شوهر فاضی بنا گذاشت که شوهرش ده مرتبه با او مجامعت کند
مرد گفت ایها القاضی اگر خواسته باشم که زیاد از ده بار با او مساعده کنم میتوانم یا نه زن راضی شد و بر
خود استند بعد از سه روز زن نزد فاضی آمد و گفت مغل این مرد نمیتوان شد زیرا که حق پنج شب را در سه
گرفته است زنی نزد فاضی آمد و گفت شوهر من لوطی است و با من بخوابد مرد گفت من غنیم فاضی گفت
و ذکر خود را بدست من بده تا او را امتحان کنم آن شخص ذکر خود را بقاضی داد از مالید و چون فاضی مرد عجیب
و بدشکل بود هر چه او را میپایید دست بر میشد مرد گفت ایها القاضی اگر ملک الموت را به بنید منقبض و
است خواهد شد ذکر مرا بدست غلام خود بده و غلام فاضی بهری صاحب جمال بود پس غلام ذکر او را
بدست گرفت خود از ذکر او برخاست زن که اینحال مشاهده نمود گفت تیغ را بعلاف خود بگذارد فاضی
گفت باز خود صاحب کن و طبع از غلام ببر ^{فصل بدانکه مسلمان را بعد از پیغمبر صحابه میگفتند و}
کسانی را که صحابه دیده بودند تابعین میگفتند و بعد از تابعین ^{اتباع تابعین} میگفتند بعد از آن مردم مختلف
شدند خواص استار برین و عیاد نام نهادند پس بدعت بهم رسید و هر فرقه او عاقل گردید که در ایشان
زیاد پس اهل نفس و غنا و جهل نام خود را صوفی نهادند و اول کسیکه باین نام موسوم شد ابو هاشم کوفی بود بسبب

آنکه باعث صوفیه در اعصابه با آنمه معارضه میکردند و بعد از آنمه با علما معاض بود و در طبقه صوف
 نامزد مشهور و برقرار است روزی پنجاه مرد در اموعظه میکردند و گاهی یکی از خضار فریاد برکشید و پیچید
 فرمود کیست آنکسی که در این کار مشغول میگردد اگر راست میگوید پس خود را مشهور کرده است و اگر دروغ
 گفته است پس جدا و افغانی کند میگویم این عادت صوفیه است هرگاه شعری بشنوند در کتاب
 روضه الاحباب مذکور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زنده زنده که کثرت اکل و بزرگی لقمه و توت
 با صوفیه عادت آنهاست یکی از علما از تصوف پرسیدند گفت خوردن و رقص کردن است و درباره
 ایشان گفته اند که صوفیه جاعلی اند خنیه که همت ایشان در رقص است و هر سیه شعر یا جمل تصوف
 شرح لفظ جیم با مریخی فی القرآن قال تند فیکم کلا اکل البهایم و از مقبولی یعنی ایجاد صوفیه شما
 بد جاعلی هستی تحقیق که آورده اید امری محال یا خدا و قرآن فرموده است که بخورید مثل خر و در حیوانات
 و رقص کنید برای من اول کسیکه باز بر رقص اعدا نمود و ساری بود و در وقتی که کوه ساله را ساخته
 که او از میگرد با دلف و ساز بعضی از صوفیه گفتند سبب پاره کردن پیرین در وقت سماع چیست
 گفت بدیستی که موسی در بنی اسرائیل موعظه میکرد و گاهی یکی از ایشان پیرین خود را پاره کرد و خدا تعالی
 موسی فرمود باو بگو پاره کن دل خود را نه پیرین خود را میگویم این حجت است بر ایشان براری
 ایشان و مراد پاره کردن دل با ترس و خوف است اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِاللَّهِ وَجِلَتْ
 قُلُوبُهُمْ یعنی بدیستیکه مؤمنان کسانی اند که هرگاه خدا ذکر شود و لهامی ایشان میلزد و دیادوری از دنیا
 و شهوت است و صوفیه بهیچیک از این صفات متصف نیستند صوفیه گفته اند و ج عبارت از
 حجت است از محل غلبه ثن در وقت ادراک حلاوت ذکر و عطی در مردم و در اموعظه میکرد و مردم
 موعظه اوجع میشدند و از شنیدن عقوبات الهی و احادیث ترس میزدند و چون مردم بگریه
 بلند میشد و اندوه بر مردم غلبه میکرد از ایشان خود ضنوری کو چک پرون میاورد و دستم منواعت
 و میکفت با وجود این همه گریه و اندوه محتاج است که مردم را ترغیب و داعی حاصل شود بعضی بختند
 میگفتند شکر خدا بکنند باو گفتند چرا گفت زیرا که چون جدی از ما صادر میشود بوی آن بزدی رفع میشود
 و اگر بوی خوش بگردد بوی آن بر شما میماند یا بکر این از نعمتهای خدا نیست آنحضرت همچنین فرمود
 که عمل خوبان از مردان خیاطی است و از زنان ریشتن پنبه است و اگر عمل آنحضرت در خانه دو خن جت
 بود و لقمان حکیم و ادیس پیچید با بودند و حضرت فرمود و لغت بکنید با فنده را پس اول کسیکه چکا
 کرد آدم بود شخصی خیاط بن المبارک گفت من رختنامی پادشاهان را میدردم ای ترسی بر من

هست که اعوان ظلم بوده باشم این المبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن بنویسند و آتاق
 از ظلمه بستی میگویم این احوال مستفاد میشود بهم زحمتی که از دولت آن حرام بودن اعانت ظالمین است
 حتی در اموریکه ظلم در آنها نباشد مانند بنای مساجد و پل از برای اطلاق آیات و اخبار از جهت آنکه هرگاه
 تو تحقیق کنی میدانی که جمیع معاونات غشی میشود با عانت بر ظلم زیرا که خیاط مثلداخت برای بناندن
 از حکومت و ظلم خود و او میاندازد برای آنکه تخصیص بهم اعانت حرام را با بجزی که بدخلیت و ظلم است
 هر انچه تخصیص آن با عانت ظالمین بنماید است زیرا که اعانت ظلم حرام است مطلقا چه برای ظلم
 چه برای غیر ظلم حتی آنکه اعانت مؤمن نیز حرام است گفته اند هر کسی را سر یا بیست و سر یا بدلال
 دروغ است لقمان حکیم هرگاه با غیاء و صاحبان ثروت بیکدشت ایشان میگفتی بل نعمت
 بزرگ را فراموش کنیدی و هرگاه بفکر بیکدشت ایشان میگفت مباد او را به معجون بشوید مولانا
 حلال الدین از خادم پرسید از ماکولات در خانه چاه هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال
 و شکر خدا بجای میآورد و اگر میگفت بعد از شایع است منفعل میشد میگفت بوی فرعون از خانه باسی است
 و زنی بجای نکی از فقرا رفته بود هر چه چو کرد چیزی نیافت چون خواست پرون رو صاحب خانه باو گفت
 در راه بنده زد و گفت از بسکه از خانه تو مال بسیاری برده ام خدمت بن رجوع میکنی موسی عرض
 کرد خداوند اچرا و زنی میدی احمقان را و محروم میکنی غافلان را فرمود بجهت آنکه غافل بداند در تحصیل رزق
 حیل و مکر نیست ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال بطبی و حرکت ایدار سریع است زیرا که اقبال
 بنظر لغات دانست از بلند بی به پایش ابو زبهر را پرسید نه چرا اموال ساسانیان از بیم پاشید و در
 اضطراب بودند و حال آنکه مثل تو حکمی در میان ایشان بود گفت بسبب آنکه کادای همه و امور بزرگ
 که بر ایشان روی میداد از اشخاص کوچک اعانت میخواستند پس رسید امر ایشان با سخته رسید بدینی
 میگفت شخصی را دو سوسم حج دیدم که بر بستر سوار بود و میان صفا و مروه طواف میکرد بعد از آن او را در راه
 سفر پیاده دیدم باو گفتم چرا پیاده راه میروی و حال آنکه همه مردم سوار ندگفت سوار شدم بجاییکه همه مردم
 پیاده بودند پس سوار است که خدا پیاده کند مرا در جانی که همه مردم سوارند گویند که مثل نیاد آخر
 مثل دوزند که در جهل کفرند پس تو مرا که از ایشان را که راضی ساخت و گیر را که ر کرده است
 عتبت علی الذین یبقونهم جاهل و ناخیر ذی لب فایدت لی العذر را بنوالجمل انبائی و اما
 الوالتمی قائم انباء صوفی الاخری یعنی عتاب کردم دنیا را آنکه جاهل را بدم داشته و صاحبان
 عقل را مؤخر نموده است پس اظهار معذرت نمود و گفت پیران جهل سپردند و اها صاحبان عقل پس

در خبر ازین بابین باالاست داد

ایشان پس از آن که از شهر من آمدند که خوشتر است . . . پای از حکام غرضی را بسنوبند تپه بودند و چوب میزدند و نخل را
 میکرد که اورا از آن بسنوبند و انگشت بسنوبند میگیرند و گفتند سبب این خواهرش چیست گفت شاید در کشتن
 و بسنوبند و چوب بسنوبند و از کشتن و بسنوبند دیگر است که ما خبر از حکام رسید و حکم شد که بقیه جزای مرا اند و بگیرند
 پس حکام را بخانه میفرستند و در زمان ابو حنیفه در ستم بود که روز شنبه از خانه است میگذرد و درس نمی خواندند
 میگویم که با نخواست ابو حنیفه که خود را به پیوسته کند زیرا که ابو حنیفه را میگویند میگویند و میگویند که سبب که خدا
 در روز راحت میکند و روز راحت خدا است از آمدن چیزها میگویم که حضرت عیسی بسیار چینه پیر
 زنی بنشیند عوزه گفت کیست که بسیار چینه مانده است بر چیزی بنده خدای عیسی را خواست با قلاب
 بنشیند و گفت تو مرا بر دشتی بلکه کسی را برداشت که میخواست از دنیا چیزی داشته باشم چینه
 فرمود و در شب مراجع او را می شنیدم گفتیم با جبر کل این را و صحبت گفت سنگی است که خدا میخالی نهاد سال
 قبل ازین آلب جنم انداخته بود و این مده در رفتن بود اکنون بفرجه میاید فضل و زنی نماند
 بریزد دشت نشسته بود و بهو و لعب مشغول عدی باو گفت میدانی این درخت چه میگوید نمان گفت این
 اشعار خواند رب رب کعب قدما خراخرا غنچه چون الخمر المباء الزلال ثم اصحوا اعصف الیه برهم و لا ک
 الیه حال بعد حال یعنی بسیار سواران که شتران خود را از دیکت با خواسته اند و منموج میگردند شتر را
 بآب زلال بعد از آن که دیده اند که بلاک کرده بود زمانه ایشان را و این است زمانه که میگردد حالی بعد از
 حالی پس نماند و نه ناک شد معویه در آخر خلافت خود بخلیف که غرس کرد و میگفت قصد من از غرس
 آن طلع در ممران نیست و لیکن امید می بخورم من آمده است لیس الفی یعنی لایست خاد به و لا یكون له
 فی الارض اثارا یعنی جوان نیست کسی که طلب روشنی از او نشود و در روی زمین اثری از او نباشد
 در بعضی کتب مرسوم است که در مملکت ابل موقت شهر بود و در هر شهری چیزی عجیب بود در شهر ابل شکل
 زمین آگشیده بود و ندیس هرگاه یکی از ابل مملکت سر از یکم پادشاه می پدید و خراج او را میداد آب را از آن
 شکل آن مملکت سر میداد پس اب بان مملکت طبعان میکرد و ابل آن مملکت طاقت بسنوبند ان نه هستند
 و مادام که در شمال آبرامی بستند اب از آن مملکت قطع نمیشد در شهر دوم حوضی بود که هرگاه پادشاه
 مردم را ضیافت میکرد و بر کس نوعی از شراب و میان آن حوض می ریختند پس همه شرابها با هم مخلوط میشدند و همه
 مردم از آن حوض می آشامیدند و هر کس از هر نوع شراب که او رده بود می آشامید و طعم آن تغییر نمی یافت
 در شهر سوم طبعی بود که هرگاه میخواهند که احوال غیب را بدانند طبعان میزدند پس اگر غایب زنده بود صد
 از طبعان میزدند و اگر مرده بود صد از طبعان میزدند و در شهر چهارم آینه بود چون میخواهند احوال غیب را

چرا میگویند که گفت

معلوم کنند بان آینه گاه میگردند و غایب میگردند و هر حال که باشد میبینند و در شهر پنجم مرغی از من بود
 که هرگاه غریبی داخل شهر میشد مرغ او از میگرد که همه اهل شهر میشنیدند و در شهر ششم کل دو نفر قاضی بودند
 آب هرگاه در نفر با هم مراغه داشتند ایشان از میگردند که نزد قاضین بروند و هر کدام صاحب حق بود بر
 روی آب میرفت و هر کدام باطل بود غرق میشد و در شهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق آن تنها
 سایه داشت پس اگر کینه بر زبان می نشست سایه بود و هر نفر را سایه میداد و اگر کینه از زبان نفر زیاد میشد
 تمام ایشان باقیاب بودند و رویت که خدا تعالی در ایام موسی مرغی غنایم افزود که از هر جانب
 چهار بال داشت روی او چون روی آدم و بسیار صاحب حسن و جمال بود و از ارواده خلق بود پس چون
 وحی میدید که در مرغ عجیب افزیده ام و رزق آنها را از وحش که در حوالی بیت المقدس اند قرار داده ام و آنها
 بتوانند از من زیادتی فضیلت نبی اسرائیل قرار داده پس نسل آنها زیاد شد و چون موسی وفات یافت باقیست
 غنایم بر زمین بحد و حجاز آمد پس وحش را شکار میکرد و اطفال کوچک را میبرد تا آنکه خالد بن سنان بن عینی
 و محمد بن یحیی و یحیی بن محمد و در سر میکفت بازمی زنی که بوتری ادب و تر خود را بکنار خزانده اخت و در
 میان کسین او پنهان شد پس شرف الدین که از اصحاب فخر بود این اشعار میکفت جارت سلیمان
 الزمان حمامه و الموت بلج من جناحی فاطف من علم الورداء ان تحلکم حرم و انک ملجى للجان الف
 یعنی سلیمان زمان را بوتری و حال آنکه مرکب ظاهر بود از هر دو بال شکا کنند ان کیست که تعلیم کرده است
 بوتر را آنکه خانه شما حرام است و اینکه تو پناه ترسند کانی گفته اند عمر را از ترس مادر بزرگ که مادر نمید
 کرد و او را بکشند و ازین جهت باین تعال میکنند هرگاه او را در خواب باور راه به بیند لقمان به پسر خود گفت
 باید و چاره را قائل تر نباشد که در تابستان از برای زمستان جمع میکند میگویم مراد لقمان به تابستان
 و بنیاد به زمستان از تابستان زیرا که تابستان وقت سعی است باعمال و جمع ذخیره که در زمستان بیاید
 زمستانی بسیار سرد بود و در صفر از نور چه قوت طلبید و هر چه باو گفت چرا به تابستان بخوانند کی
 مشغول بودی و ذخیره برای زمستان جمع نکردی عبدالحجید کاتب گفته است سوار الان مشوریرا که
 شد میروید و دوست تو در عقب اند و اگر راه نرود هر دو پای تو در عقب اند مرید را در روز سینه
 دیدند که سوار الان بود گفتند بجا میروی گفت میروم که نماز جمعه بدارم گفتند وای بر تو امروز سینه شنبه است
 گفت این الان اگر مرا نرود سینه مسجده جامع برساند خوشا احوال من است را گفتند پدر تو کیست گفت
 اسب خال من است اعرابی زنی را دید که نخ میخورد پس گفت دیده بودم که نخ درخ میخورد اما ندیده ام

که زرع طحرا بخورد میگویم کلام اعرابی اشاده است بقول خدا تعالی یشاکم حوت لکه یعنی نهایی شمارش
برای شما پیغمبر فرمود بسیار کنید برادران خود را پس بدینکه خدا تعالی جای میکند و گریه تراست از آنکه
غذاب کند بنده را ما این برادران او در روز قیامت سفاط حکیم گفته است هرگاه کسی در امری خطا کند پس
بر او و مکن زیرا که اگر بر او گردی ترا دشمن میدارد و از تو استفاده نموده است بعضی حکما گفته اند که اگر جاهل
ساکت میشد بر این اختلاف بهم میرسد و گفته اند اگر دوستی را شسته باشی و او را ریاستی حاصل شود پس ده
بیک دوستی برای تو باقی بماند دوست بدی نخواهد بود و اگر دوستی پاکت طینت پس ریاست و امارت
و مراتب عالییه برای آنخواهد زیرا که تغییر دوستی و سبب آنها خواهد بود چون هشام بن عبد الملك را
بجلافت بنی سارت دادند سجده شكر گذارد و کسانی که نزد او بودند یکی سجده رفتند و گریه کردند که سجده
نکرد هشام باو گفت ترا از سجده چه مانع شد برش گفت من شب و روز با تو بودم فردا است که تو با من
میروی من از گنج تو برسم هشام گفت ترا با خود با من خواهم برادرش گفت پس حال چیست با سجده میکنم
شعر او الم اهل فی دولة المرعطه و لم یغشی احسانه و رعایه قسبان عندی موده و حیانه و ستیان عنده
عزله و ولایته یعنی هرگاه زرسید در دولت مرعطه ترا بگرد مرا احسان و رعایت او پس سعادتی است
روز من عزل او و حکومت او شعر او اما جمال الود تشنه بینا فلا بد ان تطوی بسا ط تکلف یعنی
طهات دوستی میان ما محکم شد پس ناچار است که بسا ط تکلف برچیده بشود چکی را بر سینه که
صدوق کیست گفت سبی است بی سماء و لفظی است بی معنی شریف او انت فشت القلوب
و جدتها قلوب الاغادی فی جوم الاصادق یعنی هرگاه یقینش کنی دلها را خواهی یافت آنها را و دلها را
دشمنان در بدن دوستان و نفر ظالمند یکی شخصی که در میان جای مردم نکت کشایش برای او
بهم برسد پس بر خود نکت نگیرد و مربع نمیشند و مردم کسی را که یقینش کنند او را کناه بگیرد جمعی از زود
گرفته بودند یکی از ایشان گفت من در دیشتم بلکه برای ایشان خوانندگی میکردم او را گفتند بخوان پس این شعر
میخواند کنفی واعظ الله ایاام دهره تروح له بالواعظات و قعدهی عن المراد الا نسال و سل عن قرینه و
نخل قرین بالمقارن یقتهی یعنی کافیت نصیحت کننده مرد را در ایام دهر او که عصر و صبح میکنند برای او
بمواظظ از مرد پرس و پرس از قرین یعنی هشتین پس هر قرین بر قرین خود افتاده امیکند پس باو گفتند راست گفتی
و او را تقبل رسانیدند ابو نعام نقل خیا مک حیث شئت علی الهوی ما الحبح الالجبیل الال که نزل
فی الارض بالبقه الفتی و خزینه بدالاول منزل یعنی نقل کن خیمه خود را هر جا که میخواهی نیست دوستی مگر با
دوست اول با منزل در زمین هست که مرد با آنها الفت میکند و دوستی او بمنزله اول است بنجای

باشی

دستی داشت که تنها او را ندیده بود و مانده بود و دوست او را غایب نمود و دوست او را جوابی نداشت
 لا ترز من تحت فی کل شهر غیر یوم ولا ترزه علیه واجتلا الهمال فی الشهر یوم ثم لا تظر العیون الیه
 یعنی زیارت کن کسی که دوست میداری در هر ماه مگر یکروز و زیارت کن بر آن پس در وقت بلال در ماه یکروز
 بعد از آن چهار ماه بر آن نگاه میکنی پس بخاری و جواب نوشت اذ حقت من خل و داود افزوده و لا
 تخف منه لالا و کن کاشف تطلع کل یوم و لا تکت فی زیار لالا یعنی هرگاه محقق کردی از کسی دوستی و
 محبت پس زیارت کن او را و ترس از طول شدن او و باش مثل آفتاب که طالع میشود هر روز و زیارت کن
 زیارت دوست مثل بلال گفته اند نزد یکت میشود راه در زیارت دوست بعضی حکما گفته اند
 تر از و لا تجاوز یعنی زیارت کن و تجاوز میباشد زیرا که زیارت باعث مهربانی و بسیاری رفت و آمد
 سبب دوری است مردی از طاعت رفت و آمد نزد دوست خود معذرت میخواهد دوست
 او گفت ندیده ام کسی از احسان خود معذرت بخواهد پیغمبر فرمود خدا یقانی دفع میکند سبب مرد
 سلمان صالح با دار اندر خانه از یکسایگان حضرت داود تا میفرمود خداوند پناه میبرد تا زمانی که گفته
 باشد بر من و در پیر یک بر من مسلط بشود و از نیکه مرا بکنند پیش از وقت پیری و از همسایه که چشم او بر من باشد
 و گوش او پابند من باشد اگر چیزی به بنده مشور دارد و اگر امر بدی به بنده مشور سازد بعضی حکما
 گفته اند اگر میخواهی عالم با عذاب کنی پس مردی با بلال با او هم نشین کن میگویم بسبب آنکه مقارنه با جابل
 عذاب روحانی و زدن با زانیه عذاب جسمانی است و عذاب روح شدید تر است او تصدیق
 بانی تمام گفت چرا میگوئی آنچه که مردم میفهمند از آن تمام گفت چرا نمی فهمی آنچه که مردم میگویند و نظر
 نزد حضرت سلیمان برافه فرستند مدعی جمعی شدند و او مدعی علیه بجهت گفت این شود همه را قضی قضی میخوری اند
 دشنام میدهد حجاج بن زبیر که کعبه را بر سر علی بن ابی سفیان خراب کرد و بعد گفت نیدانم کدام
 فضیلت تو خدایم بر معرفت و ملاقات تو یاد داشتن تو منهاران شخص گفت اصل الله الامیر من از
 کتب خانه بیرون نرفته ام تا آنکه این کلام را موصوفه ام میگویم ناصبی نقیض افضی است زیرا که
 ناصبی بنابر مشهور این اصحاب ما آن کسی است که نضیب عداوت ابی بیت علیهم السلام کرده باشد و
 اذا حادث از انما علیهم السلام دارد شده است این است که ناصبی کسی است که نضیب عداوت
 شیعه را کرده باشد حال آنکه میدانند که او شیعه است زیرا که تو اگر عداوت را بر دوی معضی برای طبیعت
 خواهی یافت دور عداوت صحیح و ارد شده است که علامه نضیب قدیم خلفای ثلثه است برای ملوین
 در خلافت و ازین عداوت ظاهر شود و مخالفین بکل نواصب این امانه ری و مجربس اینها نیز خداوند زیرا که

که مراد از قدری در اینجا مختصراست و از خبری استقریست فضل قطب الدین شیرازی بعضی از شارحین
 محطی میگوید که در بعضی کتب آمده است که این شخص کلابی را شرح میکند بر آنکه استرجاعیت از خود
 قطع میکرد جلال الدین دوانی میگوید که علمای فلاسفه میدانستند که بعد از ایشان مثال از خلاف
 بهم میرسد هر انچه دوست میداشتند که کتب ایشان را ایشان در قبر مدفون شود بلکه از سینه بای ایشان طلب میشد
 عینی میفرمود از این کسی و کور مادر زاد را معالجه کردم و دفع نمودم و از معالجه احمق عاجز شدم حضرت امیر المومنین
 میفرمود و هیچ کسی نیست که از او قدری احمق نیست که بان زندگی میکند مبرک گوید و داخل در پیر فلان شدم
 و خوانده دیدم که بسته بود پس بان خود را با او کشیدم بر من نگاه کرد و با همان نظر خود گفت چه میکنم تا خداوند
 مرا بسته اند و مرا کشته اند دیوانه را گفتند خدا را ایشان می گفت چگونه شناسم کسی را که مرا کشته خود
 و بر بنده گردانیده و عقل مرا از من گرفته و مرا بدست انداخته است سعید بن ابی وقاص بنده معروضه بود که
 صندوق از طلا در میان غنایم مسلمانان یافته ایم که قتل بران زده است قتل از او کرده ایم عمر با و نوشت
 که از ابغروش پس بدینگونه من گمان دارم که آن از جماعات عجم است پس سعد از او فروخت چون مشتری از او
 گشود باز چه از خبر بردان بود و از بجزیره فرشته بود شانه کردن ریش یکبار از طرف خلق بالا بلند است از هزار
 بار بر باین بطرف خلق پس مشتری میخواست که شیخ معاطله کند سعد بن ابی معروش عمر جواب نوشت
 که او را قسم بده که اگر در میان صندوق کجی یافته بود شیخ میکرد چون مشتری را این قسم تکلیف کرد و قسم خورد
 پس معاطله را با او فرسخ نکردند مغیره بن شعبه میگوید که کول زرد را به یکس مثل میری از بنی حرث که با او گفتم
 میخواستم فلان زن را زنی که گفتم گفت او را نخواه زیرا که من دیدم مردی که روی او را میبوسید پس من شکیان
 شدم آن پسر او را نزد من آورد و با او گفتم تو را منع کردی و خود او را اگر فنی گفت بلی مردی که او را میبوسید پدید آورد
 در حدیث است که در امام داود بن زنجیری بود که کلبه او با همان و یکطرف بسکی که در وسط بیت المقدس
 بسته بود چون دو نفر بجایگاه میآمدند هر کدام که دست آن زنجیر میرسد است که بود و دروخ کو دست
 او بر زنجیر میرسد و این زنجیر برقرار بود تا آنکه حیل و کرد در میان مردم پیدا شد شخصی جوهری گران
 بهما نزد شخصی بایست که داشته بود چون مطالبه نمود آن شخص کار میکرد و جوهر را در میان عصای خود پنهان کرد
 و بهر دو ایشان برافه نزد زنجیر آمدند پس مدعی گفت خداوند اگر میدانی که من جوهر را باور دکرده ام
 پس دست مرا بر زنجیر رسان پس زنجیر را گرفت مردم میگفتند زنجیر مساوی شد با این ظالم و مظلوم پس از
 ششوست خداوند زنجیر را همان رفت و بهر دو دوی رسید که حکم کن میان مردم بشاهد و قسم دار از زوار این
 قرار بانی ماند میگویم چون حضرت صاحب الزمان ظاهر شود با او خود همراه هر کاری میجویم

در بعضی کتب آمده است
 که این شخص کلابی را شرح
 میکند بر آنکه استرجاعیت
 از خود قطع میکرد

کھینچیں کساعت دران کاروقت و نامل کنبیس بدرستیکہ اگرمن کیساعت نامل میکروم نمیرسیدہن کچ
رسیدہ گفتند لایعجل الامرانت طالبہ فقل ما یدرک المطلب ذو عمل یعنی کتاب کن در امریکہ
طالبان ہستی پس کہ است صاحب تعجل اوراکت کن مطلقاً فذوالثانی نصیب فی مقاصدہ و
ذوالثانی لا یجوز من الرل پس صاحب نامل میرسد بہ مقاصد خود و صاحب تعجل ظالی از لغزیدن نیست
گویند کتاب خوب نیست مگر شوہر وادن دختر و دفن کردن میت و اطعام سہمان شخصی بخدمت
امیر المؤمنین عرض کرد کہ فلان شخص با درمن تحمل شدہ است حضرت فرمود اورا با قناب وادار و سالیہ اورا
حد بن ہرون الرشید ریزی در باد یہ میرفت مردی پیر و سلام کرد و رشید باو گفت تو کیستی پیر
گفت من مروی ستم ادعی رشید گفت شبیلہ طی اچہ مانع است کہ در میان ایشان مثل شہ تعضی پیدا شود
رشید و رخصتین کرد و مالی عظیم باو داد و خواہی رشید باو گفتند این مال را ی این مرد بسیار است گفت
اگر خلقت خود را باو میدادم و فاجعی او نمیکردم شخصی زو معویہ شہادت داد و معویہ باو گفت دروغ
میکوی ان شخص گفت دروغ کو کسی است کہ رخنہای تور اوشیدہ است معویہ شہم کرد و گفت این جہرای
کسی است کہ شتاب کند ابو العالی معری محمد و دو در مقام غرض حکمت پروردگار گفتہ است
یہ خمسین مسجد فدت ما بالہا قطعت فی ربع دنیاری یعنی ہستی کہ با فضل شرفی ندای او باشد چو
بریدہ میشود بعضی ربع اشرفی و اول کیکہ اورا جواب گفت سید علم الہدی بود کہ فرمود غرا لانا انما اعلمنا
و اخصها ذل الحیانہ فافہم حکمہ الباری یعنی عزت اہانت کران کردہ است دست را و از ان کردہ است
از مذلت خیانت پس فہم حکمت را و شافی نیز در جواب او گفت ہنا لک مظلومہ غالت یقیمہا
و مہمتا ظلمت ثابت علی الباری یعنی دست و را بخاک مظلوم است کران است قہمتان و در اینجا کہ
ظالم است دلیل شد پروردگار و شمس الائمہ جواب گفتہ است قل للمعری عا و ایا عار جہل القی و ہو
من سلب القی عا و لا یحقن زنا و الشر من حکم شعار الشر لم تعد یا شعار فی فقیہ المید یصف الالف
من ذہب و لو تعدت فلا تسوی بدیار خلاصہ انکہ قہمت دست با فضل شرفی طلا است و اگر تعد
کند پس بیک اشرفی بنیاد زو ترجمہ گوید شہید ثانی طالب ترازہ نیز در جواب گفتہ است خیانتہما
ابانتہا فکانت مہمتا عند ما کانتا عینا یعنی خیانت کردن دست دلیل کرد ایندن دست را
و بود کران بہادر و قی کہ بود این روزی سفیان بن عیینہ کریہ میکریجی بن الکثم باو گفت کریہ تو از
حسیت سفیان گفت از ان میکرم کہ بعد از ہمیشہ تو از عظم است نصیب تو ہمیشہ من سفیان گفت
ای مہرزو باشد کہ پادشاہ تو محتاج بشود بعد از انک زمانی بجوی راضی آوردہ شخصی جہری از کسی

۴۴
شہد معری رشید
پیر و سلام کرد
و رشید باو گفت
تو کیستی پیر
گفت من مروی ستم
ادعی رشید گفت
شبیلہ طی اچہ مانع
است کہ در میان
ایشان مثل شہ
تعضی پیدا شود

طلبه آنکس را در کرد و دشنام داد و شخص گفت مرا در کردی چرا و دشنام سیدی گفت میخواهم که زبانی اجوت
روانم کنم شخصی گفتند پس تو بتبلیه افت گفت بمسایگان ما نمیکند از پند که اولاد ما با تبلیه بشوند
اسکنند در مقام سرزنش بر سپر خود گفتای سپر که مادر تو حجامه است سپر گفت مرا ملاست مکن زیرا که مادر
من نیکو اختیار کرده است و تو خوب اختیار نمودی شخصی سپر را گفت کاش که زیر پای من بودی
سپر گفت علی بایسته نفوذ دیگر که جانم تو را در دایم اعرابی سپر خود را گفت ای سپر کینه سپر گفت خود را ملاست
مکن که چرا کینه را اختیار کردی شخصی از بزدله و الحاد منم می شنید رشید اورا طلبید و گفت مردم
این نسبت بوجه پند آن شخص گفت عقیده من از کجا معلوم شد و حال آنکه من نماز میکنم در روزه میگیرم و باحکام
شیخ عمل میکنم رشید گفت امر میکنم زبانت باز ندهد و الحاد خود اقرار کنی آن شخص گفت سپر عم تو مرد مرا نیز دانا به
اسلام اقرار کنند و تو مرا میرانی که کفر اقرار کنم پس رشید خجل شد و اورا رخص کرد خباط میگفت ساکت
نگرد مرا بچسب مگر سپری که مرا گفت چه میگوئی در باره معویه گفتم در باره او ساکت شدم گفت چه میگوئی در باره
یزید گفتم او را لعنت میکنم گفت چه میگوئی در باره کسی که یزید را دوست گفتم نیز او را لعنت میکنم گفت پس
خیال میکنی که معویه سپر خود را دوست بدارد شخصی خنری قاصد بداد و گفت از دست چه کار بر میاید
و حق گفت از دست من هیچ بر نمی آید ولیکن عمل من بای من است فضل فرزدق گوید بنی من گفت تو
فرزدق شاعری که مرد مرا درج میکنی و همچو میگوئی و اموال ایشان را میگیری گفت از پاناما پی تو در میان خلا
بنجاست مخلوط است کفتم چرا چنان مرا که زشتی گفت تا آنکه ندلت خود در دین پی و بر خواری خود نظر کنی پس
من بخیر و مبهوت شدم شخصی جریر را گفت تو ای کسی که زبانی عقیقه را دشنام سیدی جریر گفت در
تورا از دشنام چیزی نمیرسد اصمعی گوید از ملاقات حق است که شخصی جریر انفعه و بیخنی و از رسد
جواب گوید علی فرمود هر که ثوب جبار پوشید سجکین عیب او را ندید گفته اند حکمت ده جزو است
از جزو آن از سکوت و یک جزو عزلت است لقمان به سپر خود گفت هرگاه بدی که مردم بحسن کلام خود
فخر میکنند پس تو بحسن سکوت خود افتخار کن در حدیث است که زبان هر ضعیف دشنام میگوید بخواج
و اعضا که چگونه اید شما ایشان میگویند با تحجیم اگر تو مارا بگذاری بعضی حکما گفته اند اگر سبب گفتن عیبت
کردی پس ساکت باش و برگاه سکوت رغبت داری پس مشکلم باش حضرت امیر المومنین فرمود بیست
به بسیاری سکوت است جمعی زود از اعیان سخن میگویند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود و از اعیان
باو گفت چرا ساکتی اعرابی گفت بدستی که نصیب مرد در گوش است و آنچه زبان او ست بهره دیگر است
او را عی گفت سخن گفت و خوب گفت گفته اند عی الله عن هذه الرمان فانه زمان عقوق لارمان عقوق

یعنی خدا ازین زمانه عفو کند پس بدرستی که روزگار پنداری دشمن است نه آیام حق و کل رفیق نیز خیر موافق
و کل صديق نیز خیر محتاذ و هر رفیق درین روزگار موافق نیست و هر دو درست دران راست گویند
شخصی این عیاش گفت دعا بکن که خدا مرا از مردم مستغنی گرداند این عیاش گفت خواجه مردم مستغنی است بعضی
از اینها بعضی مثل اتصال اعضا پس بروقت که مرد از اعضا می خود مستغنی شد از مردم مستغنی میشود و لیکن بگو
که خدا را از بدن مردم مستغنی کند سفر لا محاسبه بعد از آنکه لم تبلغ الجحیم یعنی لم یلقوا القبره یعنی لم
یکن برزکی علیه مرتبه را عفو که نواز از خودی نیز می بیند تا آنکه بخواری صبر را بعضی از آنها گفته اند اگر دنیا را
بطلب و مزایا طلب کنیم بهتر است زودتر از آنکه طلب کنیم از بدن خود بچی مردی طلب بود و روزی بلی
عبد الله گفت چه میگوئی در نماز کردن باین ثیاب که پوشیده ام ابو عبد الله گفت مثل تو مثل سگ است
که خود را به مینه و نجاست بمالد و چون آلوده میشود در وقت پول کردن پای خود را بلند میکند که پول
نرسد شکم و پرا حرام است و از رخت خود میپرسی پس بچی از مرکب پیاده شد و برهنه گردید و گریه میکرد
و سه روز نزد ابی عبد الله ماند پس ابو عبد الله با او مکرر کرد که همیشه بیاد و بفروش پس همیشه میاورد و میفرودخت
و معاش میکرد و زیاده از قوت را صدق میخواند و نا آنکه کار او بجائی رسید که هر کس که از ابو عبد الله خواش میکرد
با وی میگفت از بچی خواش کن زیرا که با وجود قدرت از دنیا چشم برداشته در تواریخ مذکور است
که چون زانجا قصد میکرد خون او که بر زمین جاری میشد یوسف یوسف نوشته حکما گفته اند چهار چیزند که
بدن را خراب میکنند جماع با شکم پر جام در حالت سیری و خوردن گوشت کینه و جماع با پیره زنمان
باین مضمون وارد شده است گفته است که سم مار باعث جیات او و سبب
هلاک دیگران است زیرا که مادام که در مار است گرم است و چون از مار بیرون رفت سرد میشود
و از شده سرد می هلاک میکند گوید که نژاداران است که طبیب بیمار را بصحت بیاورد
و بد و هر چند که امید صحت با و نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع اعراض نفس است جالبینوس
گفته است طبیعت مثل مرغی و مرض مثل خنجم است و نفس و قاروره مثل شاداند و در و نه بجران روز حکم و فصل
طبیب مثل قاضی است بهر آنکه حکیم گوید و وای هر بیماری بقای قریب است پس بدرستی که طبیعت
بهوای وطن و غذای آن معناد است غنا در وقتی که والی رفته بود بجای رفته و هیچ دو امان
نفع نمیداد طبیب با و گفت باید بهوای وطن مداد و الی پس غنا طبیبی بغداد فرستاده چند همیان بزرگ را
از بهوای بغداد پر کرده آوردند پس هر روز یکی از آنها را بر روی او کشودند تا نفع نیاید او شد
گفته است کسی که چنان ایشان کو را است قوت حیا محبت ایشان از همه گشت بهتر است زیرا که چشم و

و ضمیمه دو طرف اند هر چارگیطرف کم میشود بکری زیاد میشود حضرت رسول فرموده است خاک
بر زمین با شیدان بسجود گفته است از برای اینچنین است اول تاکید برای
کردن اینها یعنی اگر جایزه بایشان بدهید که بروند دوم آنکه باو بگوید خاک بر زمین است
اراده معنی ظاهر اجازت است شخصی بشام بن عبد الملک را مدح کرد و بشام باو گفت تحقیق که
بغیر منی کرده است از مدح کردن شخصی در برابر او مدح گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه نعمتهای خدا را
که بتو داده است ذکر کرده ام تا آنکه شکر انهارا بکنی بشام گفت این کلام تو از مدح تو بهتر است پس صله
باو داد حضرت امیر المؤمنین از مزله میکند شمس فرمود این است که سجیلان بان بخل میکردند
از شخصی سینه زده فلانکس چاشت خوردی گفت نه ولیکن از در خانه او میگذشتم و او چاشت میخورد و گفتند
از کجا دوستی گفت میدیدم که خدمت او مرغان را از هوا میریزند گفتند که ام شخص
بطعام فلانکس حاضر میشوند گفت بهترین مخلوقات است یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات کسها
سجانه غمار بن مشرق نزل نمود شخصی از او پرسید زرد که همان شدی گفت زرد در خطه و غلام لیکن بان من از خودم است
گفتند چگونه گفت بران او نوشته است نیست نگه دارنده مگر خدا تعالی و مان را در میان مشکال داشته و خود را
گفته کرده است *عَفِيفٌ فِي الْحِجَابِ عَلَيْهِ قُلُوبُ آبٍ وَ حُرَّاسٌ بَيْعُهُ رَأْيٌ فِي بَيْعِهِ يَوْمَ رَغْفَا*
فَقَالَ الضَّيْفُ هَذَا دُبَيْعُهُ یعنی فانی در پرده گذاشته و بران عقل زده است و در بانان و پاسبانان از ان منع
میکند روزی در خانه خود فانی دید پس همان خود گفت خود ان است *وَعَالُوا فِي الْحِجَابِ*
عَلَيْكَ أَتَمُّ وَلَيْسَ الْأَتَمُّ إِلَّا فِي الْمَبِجِ فانی ان دخت مدحت که بنا و احوال همین احوال صحیح یعنی گفته
که در بجز کردن تو یا بجز کردنست بر تو گناه و نیست گناه که به مدح کردن تو بدستی که اگر مدح بکنم
مدح کرده ام بدو و بجز میکنم در وقت بجز کردن بدستی شخصی از میهمان خود که بجهت بود این اشعار را
نوشتند *يَا مَارَكَ الْبَيْتِ عَلَيَّ الضَّيْفُ وَ بَارِكْ بَانَهُ مِنَ الْخُوفِ ضَيْفُكَ قَدْ جَاءَ بِزَادٍ لَمْ يَخِجْ*
وَكِنْ ضَيْفَا عَلَيَّ الضَّيْفُ یعنی ای آن کسی که گذاشته است خایه را به میهمان و که بجهت است از میهمان از ترس او
میهمان تو آمده است با تو شسته خود پس بر کرد و باش میهمان نزد میهمان هرگاه از لیم چیزی طلبید
پس در گرفتن ان شتاب کن و نگذاره او را که فکر کند زیرا هرگاه فکر کرد پشیمان شود
بجز کتاب الفلاس گفته من شده القبض علی الفلاس بکسب الجبر علی خبره اعادک الله من الفلاس
یعنی از شده تنگ گرفتن فلوس بدست خود بجز میکند نقش نوشته فلوس را و بنویسد بران خود بر کب
خدا را از شرف ندان محافظت کند شخصی گفته بود که من دروغی برای هزار دریم نمیگویم باو گفتند

این بک دروغ که بیدم گفتی شخصی پیرینی در دیده بود پس از او پرسیدم و او که بفروشد از او پرسید
 او در دیده پیر را و گفت از اینچه فروختی میپرگفت بر پایه این شخصی گفتند الاغ ترا در دیده اند
 گفت الحمد لله که بران بود نمودم مأمون خادمی داشت که مثنوی و ضوی او بود اتفاقاً خادم طایسی از
 مأمون در دیده مأمون را و گفت چرا از او دیدی بایست بیاوری که ما خود بخیریم خادم گفت اگر تو بخیری این طایس
 که پیش وی توست بخر مأمون گفت بخرم خادم گفت بدو در هم بین مأمون دو درهم داد و از او خرید خادم
 گفت بعد ازین در امان است کسی را گفتند کدام یک از مردم بخوابی که عاقل تر باشد کسی گفت
 دشمن خود را زیرا که هرگاه دشمن عاقل باشد من در عافیت و راحت خواهم بود ادا در سلط فارسل و دو قاف
 کریم الطبع حلوا الاعتدال و لطف بین بران و ماء و یصلح بین نور و قار یعنی هرگاه رسولی منبرستی پس نصرت
 شخصی صاحب دقار کریم الطبع عذر بشیرین داشته باشد گفت بعد از میان انش اب اصلاح بکنند باین
 که این شخصی گفت چرا غیرت بر عشوق خود نیست گفت منع مردم از اب رود خانه اشکال دارد
 حکماء گفتند حسد مرضی است با لضاف غرر او بکاسد زیاد از ضرر دست برنجود قاضی
 زو محمدی عباسی آمد و قضاوت را استقامت و سبب از او پرسیدند گفت دو نفر مرا فعه زد من را بدند
 و دو ماه بنهار خمد بودند و من باین ایشان حکم ننکرده که شاید یصلح را ضعیف شوند یکی از ایشان طبعی رطب را
 من آورد و بدربان من شوه داد که از این برساند من را زد و کردم چون هر دو نزد من حاضر شدند صاحب
 طبق بچشم من عزیز تر از دایا امیر المؤمنین با وجود آنکه بدیده او را قبول نکردم ایحال من بود پس چگونه بودم که
 قبول میکردم متبرسم که هلاکت نمودم حضرت مولی فرمود هیچ بدیه بهتر ازین نیست که مسلمان برای برادر خود
 کلمه از حکمت بفرستد که باعث هدایت او بوده باشد برادر خیر و ابدار او را از آنکه ای بدیه
 برای بعضی عرفا آورده بود ندیک از حضار گفت الیایا شکر عارف گفت راست میگویی لیکن تنها خوش
 زکات پس بدیه را با و بخرید حکماء گفتند پیشانی بر چهار قسم است پیشانی روز و ان نیست که از
 از خانه بیرون برود و غذا نخورد باشد و پیشانی سال و ان نیست که در موسم زراعت زرع نکرده باشد
 و پیشانی عمر و ان نیست که زنی ناموافق بگیرد و ندانست ابد و ان نیست که او امر الهی را ترک کنند
 لشکر من فی الطبع فخر و فی الا انسان منقصه و ذله یعنی سه چیزند که در خزانه فخرند و در انسان عجیب اند
 خشنود جلوه و الثقل فیه و صفه لونه من غیر مله زبری پوست ان و سنگینی زنده دی زکات ان بدون
 علقی اذ قطعته ابراهه کبر و قطعت منه الاله هرگاه بیری از اسی منی از مثل پدر که با الهه از ان
 بریده شود جماعت طبعی بخانه که دلیمه بود آید نه صاحب خانه در از وی ایشان هست که در خشنود

سخانه

گفتم

ایشان از دیوار خانه بالا رفتند و بر پشت بام نشسته نگاه میکردند صاحب خانه گفت چگونه دختران من نگاه
 میکنند ایشان گفتند لغفلت لانا فی بناکت من حق و انکت لتعلم ما رید یعنی مرا اینه تحقیق میدانی که
 نیست ما را در دختران تو حقی و بدرستی که تو میدانی که ما چه میخواهیم طفیلی سبقت روزی بدخوست یکی از بزرگ
 حاضر شده بودم طبقی از نار پیش او بود یکی از آنها بمن داد و گفتم ان الکلم لو احدی کی دیگرین داد و او را سلیمان
 الیهم امین چون با رسوم بمن داد و گفتم فقرز یا ثلث پس چهار دانه بمن داد و گفتم فخرز اربعه من الطیر چون
 پنج دانه داد و گفتم حشره ساد سهیم کلیم پس شش دانه بمن داد و گفتم خلق السموات و الارض شسته ایام
 پس هفت دانه بمن داد و گفتم سبع شداد پس هشت دانه بمن داد و گفتم ثمانية ایام بارهیم که بمن داد و گفتم
 و کان فی المدینة تسعة ربط چون ده داد و گفتم کفتم ثلاث عشرة کالمه پس یازده دانه بمن داد و گفتم انی لیسیت
 احد عشره کولها چون دوازده دانه بمن داد و گفتم ان عده الشهور عند الله اثني عشر شهرا پس تمام طبقی بمن داد
 و گفتم میترسم که بگوئی فاد سلیمان الی مائة الف و یزیدون حضرت رسول فرمود که اگر زنی از زنهای
 بهشت بر زمین پاید بر اینه پر میکند زمین یا از بوی مشک و میوه و نورافتاب و ماه را
 میگوید کسی که بکزن دارد و اگر حایض بشود او نیز حایض است و اگر زن چهار بشود او نیز چهار است صاحب
 دوزان ما بمن دو شعله آتش هر کدام که باو برسد میوزاند و صاحب ستر زن هر شی در یکت قریاست
 و صاحب چهار زن در هر شب عروس است شخصی را گفتند ای خود را که بسیار گفت بد و نظر بسیار
 سپرده ام یکی آنکه ایشان را برهنه گذاشته ام از خانه بیرون میروند و ایشان را گرسنه گذاشته ام که طغیان نوزده
 شخصی زنی فاجره کرده بود پس بزنی گفت را حیر کرده ام ما بمن آنکه حنت تو بخوابش من و بیرون رفتن
 از خانه بخوابش تو باشد یا بعکس پس زن حنت را بخوابش شوهر بیرون رفتن بخوابش خود قرار داد مرد ختی
 گفته برای او ترغیب داد پس رفته رفته زکات اعمال شایعه و افعال شایعه نمود و بشوهر گفت خدا ترا اجرایی
 جز دهد که مرا از قباچ کجاست دای و بدست مرد توبه کرد شخصی بزنی خود گفت هیچکس نزد من
 محبوب تر از تو نیست زن گفت هیچکس نزد من دشمن تر و کرده تر از تو نیست مرد گفت حمد میکنم خدا را
 که بمن داد آنچه را میخواهم و بتلا نمود را با پنجه مکرده میدانی حضرت فرمود منع کنید زنان
 خود را از نوشن و نشاندن ایشان را در بغلها و فرمود بدترین اخلاق مرد ترس و بخل است و این دو
 صفت بهترین اخلاق زنانه و در حدیث دیگر است نگیزد بر سینه که از زنا محذوح و از مرد باندوم
 زیرا که هرگاه زن نگیزد کسی بغیر از شوهر او نمی آید و هرگاه ترس داشته باشد شب از خانه شوهر بیرون
 نمیرود و اگر بخیل باشد مال شوهر را نمی بخشد زن مثل کبوتر است سینه که بال دارد و پرواز میکند

بچنانکه هرگاه مرد و پارس فاخر زینت کند زن بچانه قرار بگیرد یا خالق الخلق حلت الوری لما طغى الماء على الحاریر
و بعد گفت آن طغی ماؤه فی الصلب فاحمل علی جریه یعنی ای فرزیده مردم برداشته مرد را و وقتی که آن
طغیان کرد و بر کشتی و بنده تو حلال طغیان کرده است اب و بر پشت پس سوار کن او را بر کنیز مردی
زنی را خطبه کرد و که بزود کسند زن باو گفت من نبرد دنیا را هر سخا هم دفعه درخت من فلان قدر است مرد گفت
قبول دارم ولیکن مرا چند عیب هست که باید تو بگویم در کثرت جماعت بی اعتبارم و چون شروع کرد مطول
سیدم زن گفت کسان مرا حاضر کنسید که عقد کنند بدینیکه این مرد غافل است و خیر از شرفی نیست
یعنی آنکه این را عیب میداند و حال آنکه مطلوب اصلی این است مردی بچانه پیره زنی داخل شد بخوزه
باو گفت چه خبر داری مرد گفت خلیفه مرسوم یکسال مرا جمیع پیره زنان قرار داده است بخوزه گفت سمعنا
و طاعت پس مرد برخاست و زن را خوانید و بر بالای او خوابید و بکار گرفت دختر بخوزه کرد و اینجا بود شروع
بکبری که گفت گناه ما چیست که خلیفه مرسوم این مرد را بجا زوال نموده است پیره زن از زیر پای مرد
بدختر گفت میخواهی خون گریه کن میخواهی اشک مادر قدرت مخالفت حکم خلیفه نیست مردی با رطابا
گفت چه وقت جماعت کنیم گفت هر وقت میخواهی که خود را لاغر کنی گفت انسان
چه قدر سزاوار است که جماعت کند گفت سالی یکبار به گفتند اگر صبر کنند گفت همراه گنبا گفتند اگر
عادر نباشد گفت هر هفته گنبا گفتند اگر نوازند گفت اب می اوج انسان است هر وقت بخوابد پیرودن
شخصی حکایت میکرد که مردی در کعبه دیدم پیره مردی بر دوش او بود و طواف میکرد باو گفتم باو
باو مهربانی کن گفت خیال میکنی که این کیست گفتم پدرت گفت پسر من است که زنی سلیطه و بدخود دارد
او را با خیال کرده است بانی توان گفت خدا او را خود العین بدید گفت مرا عیبت بزنان نیست بلکه
ولان مخلدون بخوانم پیر مردی بسیار لواط میکرد باو گفتند زوان که گنبا نیکو نامی کنند حال ایشان
تحقیق مستور است و شالو لواط کنندگان مشهور و فضیحت میباشد شیخ گفت گنبا که سر ایشان با اطفال است
چگونه مستور است ابو سلم گفتند چه پسران را بر دختران اختیار کردی گفت زیرا که پسران پسین
نمی شوند حیض نمی بینند شخصی گفتند چه میکنی او روحی پسران گفت ساکت شو خدا ترا دفع
کند بدینیکه هرگاه من غایبم او را بدینستال خلا به بهم میکنم چگونه در صورتی که خودم برم شخصی از
تو او پسری خواست که با او لواط کند تو او را دختری را می او او را دختری گفت بدختران مرا دعوتی نیست
پسری بخوانم که ذکر می و در خصمه داشته باشد تو او گفت که زنی در فرج او داخل کن و دو سه بار با او
بیا و زانرا و در با او جماعت کن اگر ترا غرضی دیگر نیست پیر مردی را دیدند که با مردی بسیار

شکل جماعت میکرد و او را ملاست کردند گفت من مردی ستم پیر هر چه برای من تیر شود خوبست
صاحب جمال انحصار بخدا داده بود باز خود را گرم دید و رواج در کار خود یافت و نفع بسیار باو میرسد
بعد از مدتی ما و او با و مکتوبی نوشت و اظهار شوق و محبت باو نمود و باو نوشت که طاحونه ما در جماعت محتاج
تعمیر است باید بیانی و توجیه آن شوی پس در جواب نوشت نفع دیر در بخدا و بهتر است طاحونه در جماعت
پسری او را ماه رمضان گفتند درین ماه باز از تو کسب است گفت خدا یهود و نصارا نگاه بدادند
پسری این شعر بر نگه خود نوشت اقلعت یا قوم علی نکتی و انما مفتاحها الدرم یعنی قفل کرده ام
ای قوم که خود را و کلید آن در هم است مردی را دیدند که مردی بر بالای او پسری زیر پای او بود
باو گفت ندانم چه خیر است گفت لذت از مضاعف کرده ام مردی با ماده سکی جماعت میکرد
چون فارغ شد و میخواست جدا شود ممکن بود پس مردم بهر وقت او آمدند و او را با سخاوت دیدند
و قضیعت شد شخصی او گفت اگر میخواهی جدا شوی بهلوی سکت را به ندان بگر چون بهلوی سکت را
کزیه خلاص شد پس نازد گفت عجب حکیم حاذق بودی سبب چسبیدن سکت ز با سکت ماده
در وقت جماعت این است که نطفه سکت ز خشک دلچ است و پیرون بنیاید تا آنکه ذکر او در دم
گند و راه پیرون آمدن آن تمام و باشد که منی تمام پیرون بیاید و چیزی از آن باقی نماند هر مرد میخواهد
که ذکر او بزرگ باشد و هیزن میخواهد فرج او تنگ باشد و منع خواش ایشان اهلط خداست
و اگر خواش مرد و عمل میاید شاک باطل میشود و بتخلیس بر روی زمین نیست مگر آنکه این را برای زن خود
میخواهد مردی و ما میکرد و میگفت خداوند از ذکر مرا فوت بده پس بدستی که در آن است رضای
اهل من و دندانه های مرا محکم کن که در آن باست قوام بدن من حکمی گفت است همیشه مرد خوبست
ما دام که ذکر و دندانه های او محکم باشد شخصی گفتند حال تو چون است گفت ذکر من هرگاه بیا بخواند
و هرگاه نیاید بر پا میشود مردی از حال او پرسیدند گفت از من دو خوبی رفته است دندان و ذکر
و در جنبش از من باقی مانده است شرط و سعال بر دی گفتند میخواهی که ذکر تو بزرگ باشد گفت نه
زیرا که تنگی او را مختل میشود و نفع آن برای دیگرانست شخصی را دیدند که بسیار تکریم و باو گفتند
علوی یا قرشی هستی که این همه تکریم کنی گفت مرتبه من از همه اینها بالاتر است ذکر می بسیار عظیم دارم باو
گفتند سزاوار تکریم هستی تکریم کن شخصی پس خود را ندست میکرد و گفت ذکر می بزرگ می سزاوار تکریم هستی
در اینجا بود گفت فضیلت پس تو است و او را عیب میدانی گفتند که ام یک از انهار
دوست میداری گفت ز پیر زیرا که مرکب است از زب و ایر که بر دو معنی ذکر اند شخصی ثقل میکرد

که مراد گری و راز عظیم الجثه است که هیچ زنی طاقت از انداد و روزی نمی بدست آورد و چون خواستم
 با او جماعت کنم اندک اندک با و فرو بردم چون تمام با و فرو بردم با و گفتم متوجه خود باش که پیرون بدم
 پس تشبیه کرد و گفت کسی بر درخت خراشته بود چون خواست پرواز کند بدخست گفت خود را
 نگاهدار که پرواز نمیکند و درخت گفت من اینست و چون پرواز نمودم تا به پرواز تو چه رسد مردی
 عاشق زنی شده بود و بوصال او میزد بعد از سعی بسیار زنی او رسید چون نزد او نشست غایب
 و کله نمودن گفت این بخان را بگذارد که وقت نهانوت نمیشود و زیر جامه مراد پهلوی من بگذارد
 مردی صاحب جمال خریز را بویچ نموده بود و پیوسته خود را ستایش مینمود و بر زن منت مینهاد
 زن گفت اگر من یوسف را داشته باشی و مراد گری در از صاحب عروق نموده باشد که داخل بشود غضب
 و پیرون بیا بیست نمی شمارم ترا که شیطان دخیال نمیکند ترا که میمون زنی را گفتند کدام مرد نزد
 تو بهتر است گفت مرا آنکه میدانم که یکبار جماعت بجا رست و بار دوم دو است و مرتبه سوم نه است
 و کسی که چهار بار بکند پس من فدای او می شوم مردی زنی بویچ کرد چون با او بجلوت نشست او را
 میبوسید و میبوسید و در بغل میگرفت زن با و گفت مادر من بغیر از این امر کرده است و الله لا یکنی
 بضمی و لا یقبیل و لا یستثم الا بزعاع یستی یتمی مثل ذی اولد تنی امی یعنی بعد از آنکه مرا یکم بجل گرفت
 و نه بوسیدن و نه بوییدن مرا چه شب بایند شد بد که تشلی بد بهم مرا از برای مثل این جنبانیدن آید
 مرا مادر من مردی زنی گرفته بود بعد از بچرود پسری برای او مولد شد پس بیاد از رفت لوح و دوا
 برای پسر خرید و بخانه آورد و گفت پسری که بچرود در شکم مادر باشد ستره روزه بپوشد خوابد رفت
 ابو دلف از شبیان بود روزی میگفت هر کس شیعه نیست دل از راست پس او گفت من شیعه نیستم در
 باره من چه میگوئی گفت ساکت شو که من قبل از آنکه مادر ترا بچرم با او نکرده بودم در حدیث که قبل از
 جماعت با زن شوخی و بازی بسیار کنید و مباحثه مثل حیوانات که اول بار بر ماده چینه پس بدستیکه ماری
 کردن برای تحریک شده مثل عدو برق از برای بالان با راست مردی زن خود گفت چرا نمیکند
 که از راه دبر با تو جماعت کنم زن گفت در خود را دشمن فرج خود نمیکند با وجود قریب ایشان بیکدیگر
 شخصی نزد امیر آمد و گفت دختر من زن کی از غلامان نشست و با او از راه دبر جماعت میکند میخواهم
 که او را ازین عمل منع کنی امیر غلام را طلبید و گفت چرا این عمل را میکنی غلام گفت از وقتی که مرا از کربلا
 آورده اند با من این عمل را کرده اند و اکنون که من ملوک تو ام تو نیز این عمل را با من میکنی باین جهت من
 دین عمل را خوب دانسته ام و عیب آن بر من معلوم نبود پس امیر محل شد پدر زن غلام گفت برخیز ای

عاقبت که حق ثابت پیره مری میخواست باز جماعت کند چون میان هر دو پای زن نشست زکرا و حرکت
 نیکو دزن باو گفت برخیز ای نا امید مرد باو گفت ای کسی است که بمیان خود او اکند و چیزی در میان آن نکند
 بطلاق جمیع کنید بعد از شده است که زن چاه ساله را طلاق بگوید بیه طلاق
 روزی برون الرشید را بوالعینا پرسید غنا چیست گفت شروط آن بسیار و شرح آن طولانی است اما شرطی
 که لازم است سه چیزند اول آنکه خواننده صاحب جمال شیرین کلام و موزون قلمت و نیکو رفتار باشد
 دوم آنکه خواننده و متع رزاکت بکدیکر و در برابر هم باشند سوم آنکه اشعاری که میخواهند لفظ آن فصیح
 و معنی آنها مغرب باشد و اگر خواننده که به المنظر باشد باید بجای نشیند که شنونده از آن بینه تا آنکه
 فتح منظر اولدست او از او را ببرد بعضی از علما گفته اند از جمله نعمتهای دنیا این است که غنا از دینی
 بشنوی که رغبت کنی پوسیدن آن دین را و فرق بسیار هست باین آنکه خوانندگی را بشنوی از
 دینی که میل پوسیدن آن داشته باشی و دینی که چشم از دیدن آن می بندد بعضی علما گفته که غنا سبب
 تقویت زمانست بعضی علما عاید در کتب خود گفته اند که پس عمر او از غنا را شنید پس انگشت در گوش خود
 گذاشت و بعد از ساعتی بر قفای خود گفت یا آداری می شود گفت نه پس انگشت از گوش خود برداشت
 و گفت یا چه خبر بودم مثل این آواز را شنید و مثل این عمل بجا آورد او حقیقه بوفیقان را پرسید نه چه میگوید
 و غنا گفتند از کبار نیست و از بدعیها نیست میگویم این دلیل است بآنکه مذهب او حنیفه است
 که غنا از اصغر صغایر است و شافعی از اصباح میدانند و خالی در احیاء العلوم قایل است بخواندن مگر آنکه
 بالالت لهو باشد مثل غود و زمر و طبل و مثل آنها و باین مذهب قایل شده اند جمعی از عاصرن از علمای
 و این مذهب با وجود آنکه مخالف احادیث مستفیضه که متواتره است مخالف اجماع است و مطلقا
 در شرح استبصار بطی تمام داده ایم کیسه که میخواهد از اینجا طلب نماید این شعر بخواند بن السیوف غنیه شاکر
 من اجلها قبل لا اغنا و اجفان یعنی باین شمشیر باو چشم او شاکست هست و ازین جهت غنا فخر را اجفا
 میگویند پس شخصی برخواست و در جد بسیار کرد و بخواند گفت این شعر را دوباره بخوان چون بار دیگر
 خواند آن شخص فریاد کرد و از پا درآمد و بمرد
 سلف گفته اند اول کیسه غنا خواند انبلیس بود
 در اکل شجره شخصی دو نفر کتیر داشت که در علم خوانندگی ما هر بودند یکی از ایشان حادثه نام داشت
 و دیگری باده پس هرگاه حادثه خوانندگی میکرد مولای او پیرین خود را پاره میکرد و چون باده میخواند
 پیرین را میدوخت مردی مست افتاده بود ناگاه یکی بیاد روی او را بزبان می رسید شخص گفت
 بارکت الله لک مرا بمیدل پاک کردی پس سکت بر روی او بول کرد و گفت خدا پدر ترا بسیار مزد کرده

صبح باب کرد مشی تا دشت آید و عندی من و آنچه سبب اذ الفطر من حاجتنا حسبا کن و کیس کاغذ
 و کاس طلا بعد کتاب و کس نام و کسا یعنی نشان آید است و زدن است از حاجتهای آن جهت
 چیز زیرا که باران حاجات را جلب کرده است کن یعنی خانه و کیس یعنی کیسه و کاغذ یعنی حجره و کاسه سکه
 و کتاب و کس نام یعنی فرج نرم و کسا یعنی جنت و دیگر گفته است بفرمودن کاغذ آتش آید کیسه
 و ماهی لا واحد غیر فقری اذ هیچ کاف الکیس فاکل حاضر له یک کل الصید فی جانب فقری یعنی بگوید
 که کافهای نشان بسیارند و شسته کافها که یک کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صحیح شمس
 همه کافها حاضرند و زود و همه شکارها در شکم فلان خواست میانستان زنده است مابین مردگان
 میخیزند از بقول ایشان میخیزند و بقول ایشان اذ اما جاوز الله ما درجنا و رب البيت و السائل للیبیب
 غایبی حرام فی دعا نا فرایبی حرام فی تحبب یعنی هرگاه مصاحبان از فقر و صاحب خانه و ساقی عامل
 زیاده و شمس پس که در فرج ما و کسی که مادران مجلس بخواند و ذکر در فرج ما و کیسه که در بخواند و بیاید محقق
 شخصی را برای منادت طلبیده بود رسول که بطلب او رفت با و گفت محققم ترا برای منادت
 طلبیده است لیکن منادت او شرط بسیار دارد باید در مجلس و آب از دهن و دینی بنده اند
 و خمیازه کشی و عطسه کشی و امریکه بافت ناخوشی غلیظه باشد از تو صادر نشود پس شخص رسول گفت برگرد
 که من چنین مجلسی بنمایم پس رسول برگردید و سخن او را محققم گفت محققم او را طلبیده و گفت چرا منادت
 مایه می گفت فرستاده چندین شرط بامن کرد که شیطان از آنها میگریزد اگر ارضی بشوی که من شرطه بر تو
 صادر کنم و تو بر من احداث حدیث نمائی منادت تو میایم و الا من مصاحب تو شستم باین مجلس و با
 بیتیه بهائیه الملوك علی بعض المساکین ما غیر لعل اخلاق الحیة و لا نفس البرازع اخلاق البرازع یعنی
 ای کیسه پوشیده رختمالی را که تکریم کنی پوشیدن آنها مثل تکریم پادشاهان بر بعض فقرات غیرتند به جل
 اخلاق خرابه را و نه نفس برانز که خیریت مانند این که بران سود میثوند اخلاق با یو بار عمر عبد الغریب از
 خلافت حله هزار شتر میخرید و میپوشید و میگفت خوب حال است اگر نه خونت آن بود و چون
 خلافت رسید پیر منی به پنج درهم میخرید و میگفت چه بسیار نرم است قوم او را غسل و اشیای با هم
 لبس و البیوت از فراع الفاسل یعنی قومی که هرگاه ثواب بکل خود را میپوشند خانههای ایشان ثواب ایشان
 تا شونده از شستن فارغ شود مردی نزد بقال رفت و گفت قدری پیاز بخرم ده که بخورم تا آنکه
 بود من خوش بشود بقال او گفت مگر که خرده که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی حضرت عیسی
 عیسی را ملاقات کرد پس عیسی بر روی او خندید و عیسی او گفت چه میشود ترا که میخندی عیسی گفت از این جا مرو

تا وحی بر ما نازل شود خدا تعالی فرستاده که محبوب ترین شما از من گشاده رو و شوم گسخته است
مردی شوخ بود که با بی از جانب مردان نهدینه خلیفه میشد پس در اوقات خلافت خود سوار می شد و قدر
لبغ غبار بر سر می عسید و در میان کوچه و بازار راه می رفت و خود بخود می گفت و در شود راه بدید
که خلیفه می آید ان گشت منبسطا سمیت مسخره ان گشت منقبضا قالوا به نقل یعنی اگر گشاده رو باشی
ترا مسخره نمایند و اگر منقبض باشی میگویند که تنگین و تنگبار است و ان مضاجهم قالوا به طمع و ان نجانبهم
قالوا به نمل اگر رفاقت با ایشان کنی میگویند طمع با دوست و اگر از ایشان اجتناب کنی میگویند در او
عیب شخصی بجای طاعت گفت حتی از ما شکسته است میخواهم او را بدوزی خیاط باو گفت که نه باز او را بدوز من
بود او را میدویشم شخصی نزد صاحب باواری بسیار بد قرآن میخواند صاحب را از خواندن عجب
گرفت و بچنان که نشسته بود بخواب رفت ناگاه از فاری شرطه صادر شد پس صاحب از صدای آن
بیدار شد و گفت این مرد مرا بخواب میگذارد بیدار میکند بر سلاطین زنی در شب زفاف
حلی از و صادر شد پس از بخت کرمیکه دشوهر باو گفت که یکم که شرطه عروس در شب زفاف
علامات از زانی و وفور نعمت است زن گفت هرگاه چنین باشد بهتر است که بران بفرایم مرد گفت
نقیب کش و تصدیع بر خود قرار ده که خانه ما از مردم است و اجاره کرده ایم و خانه اجاره زیاده از
این کجایش ندارد بخلیفه گفتند که بر در خانه شخصی هست که اقسام شرطه از و صادر میشود خلیفه
او را طلبید و گفت شغل تو چیست گفت بیک شرطه زیر جامه خود را پاره میکنم خلیفه گفت اگر کردی
صد شرفی تو میدهم و اگر نه کردی صد تا زبانه بویزم پس آن شخص این عمل کرد و صد شرفی را گرفت
عسی می را از دوستان خدا پرسیدند فرمود سیراب گردانید زرع ایشان را آب چشم ایشان تا آنکه
زرع ایشان روینده شود و در روز احتیاج ایشان حصا و از ادراک گردند حکماء گفته اند
پس ارم موله شدی و حال آنکه که یکم کردی و مردم میچندیدند پس سعی کن که وقت مردن خندان باشی
و مردم بگویند یا داری که وقت زادن تو همه خندان بودند و تو که یان پس خندان می که وقت مردن
تو همه گریان شوند و تو خندان در حدیث است که کسی از محزون تر نمیدانم از مومن که شریک است باهل
دینا و منفرد است در هم اثر حضرت که با بر خود یکی را دید که بگریه و اندوه مشغول بود گفت خدا
پسری از تو میخواهم که با و قطع بشوم خدا تعالی فرمود پسری از ما طلبید که دوست ما باشد و او را
منی باشند مگر با خیال بخیر نام گفتند چگونه صبح کردی گفت چگونه صبح میکند کسیکه نشانه ستر است
نیر ملا و تیر اندوده و تیر مرکب بعضی علماء گفتند از تو بر پرسند که آیا از خدا میترسی پس سالت مؤثر را که اگر

گویند پس امری عظیم از نو صادر شده است و اگر گویند بی بی ما حال خائف چنین نیست که تو هستی یعنی جواب داده است
 ما این کفر و دروغ گویند که معویه علیه ما علیه السلام و برود باری معروف بود و بچکس او را بغضب نیاورده بود
 شخصی غم کرد که او را بغیظ در آورد پس نزد او آمد و گفت مادر تو سرین بسیار بزرگی دارد معویه گفت پدرم
 باین بهب اراد دست میداشت شخص گفت میخواهم او را این نزدیج کنی معویه نیز از انشرفی باو داد و
 گفت کتیری برای خود بخیر من گان زخمی غمزه و همومه روض الامانی لم یزل هنزولا یعنی کیسکه چراگاه
 غم و همت او باغ آرزو باشد همیشه لا عرامت با شغب گفتند طمع تو بچو مرتبه است دودی
 از خانه می بینم پس نان خود را ژید میکنم و از خود صاحب طمع زکو سفیدی دارم که بر پشت بام بود پس قوس و
 قرح را دید خیال میکرد که علف سبز است بهم ناپیده است پس خود را از بام انداخت و گردن و پای
 او شکست اشع عادت این بود که نزد باغ فندقه طبع می نشست و میگفت طبق رو سبک کن و یک
 باف شاید برای من در میان این بدیه بفرستند و میگفت از خود صاحب طمع زسکی دیدم که کند
 میخایدم پس بجبال که چیزی بخورم کفریخ بدنبال من دویید حکما گفته اند که هر لام است اگر طمع داشته
 باشد دغلام حرام است اگر قناعت اشتهر عند منی وصلها طربا در تب مینه اعلی من الظفر یعنی شکفته
 میشود زرد تمنا می وصال او از خوشحالی بسیار زود با که شیرین تر اند از رسیدن مطلوب و این شعر اشاره
 بانکه بعضی از لذات خیال شیرین تر و لذت تر اند از لذات حسیه زیرا که با دل و بر این ثابت شده است
 که آنچه در دنیا کمان میشود که لذت است لذت نیست بلکه رفع لام است و دنیا از لذات حقیقت
 خالی است مثلاً در مکن فیه لذت رسیدن محبوب نیست مگر بعد از شوق و انتظار بسیار و صرف
 روح و مال در تحصیل آن پس آنچه بعد از این همه تعب حاصل شود فی الحقیقه دفع الم و همی است که از انتظار تو
 رسیده است و لذت نیست پس حاصل میشود آید بدون سابقه انتظار و شوق و لذت خیال او از
 زدیکت بلذت نیست زیرا که لذت خیال لذت نیست که انشا می کند از زیاده او دردن محبوب پس در این
 لذت بیشتر است و از که درست و رفیق خالی است و کسی باین بهب لامت نمیکند برای تو مگر تمام
 وصال با خالی از که درست و بسیار است که مرتب میشود بر لذات خیال آنچه حاصل میکرد و از لذات
 وصال زیرا که خیال قوی بسیار از لذات را و میکرد و از این جهت محسوس مثلاً کیسکه از زن جمیله محبوب بود و غایب
 باشد اکثر اوقات از یاد او دردن او شوه بهجان میکند و ذکر محترک میشود و سایر احوالی که در حال اجتماع
 روی میداد حاصل میشود و قول بعضی عشاق اللیل یجمع ام عمر و ایا ماندا کت بنانهانی نعم در
 الهال کحاراه و یعلو بالتهار کحاملانی یعنی ایامست شب که جمع میکند ام عمر را و ما را پس این

اجتماع برای باز نیک شدنست بل می بینیم بلال اینجا کدی بنیام عمران را روشن میشود بر او روز پنجشنبه که
برین روشن میشود پس این مشهور در نهایت لطافت است زیرا که این مذکورات ابواب و ادواتی اند که با
خیال محبوبه اند و بسبب اینها خیال محبوبه حاصل میشود پس این شعر لطیف تر است از قول شاعر دیگر را اینجا
العشق لیس له دواء سوی ملک البطون علی البطون یعنی دیده ام عشق را که نیست برای آن دوائی مگر این
شکوه با شکوه زیرا که این لذت با لیدن شکم بر شکم نسبت به لذت اولی ناقص است و زایل کننده است
از آن عشق را و قول اولیس له دواء اشاره است باین زیرا که خاصیت دوا اینست که مرض را از ازاله
میکند پس با لیدن شکم بر شکم علاج عشق است و عشاق مد او انمی کنند عشق را مگر با بسایک باعث بقای
عشق است نه با بسایک باعث رفع آن باشد و باین سبب هرگاه وصال ای ایشان ترک آن میکنند
از جهت خوف ایشان از نشستن آتش عشق از آلهات پس ازین جهت لذت خیال ریح است و ازین
جهت و سایر جهات گفته اند که لذات دنیا محض خیال و هم اند و از لذات خالی اند حق لذت علم و ادراک
قلبیته اینجا که از گذشته های این کتاب اطلاع یافتی العیش نوم و المنیة لفظه والمر بهیها خیال هوا
یعنی زندگی مثل خوابست و مردن بیداری است و مردن اینها خیالی است میر کشنده و این شعر بهتر
اشعار قصیده است و در بنفایم فعلی طوالی در کتاب انوار النعمانیة نوشته ایم گفته اند
و عده که یم نقد است و تجیل و عده که لیم محاطه است و تجلیل یکی از رؤسای عده احسانی با بوالعینا کرد
بود و در وفایان تاخیر نمود پس بوالعینا نامه باین مضمون یاد نوشت اعتماد من تو منع میکند مرا از دید
نمردن و عده تو و علم من کثرت مشاغل تو را بیدار و مرا بجز کردن من ترا با وجود علم اعتماد من بعلو مرتبت
تو این بستم از رسیدن اجل افت از تو با است خدا تاخیر کند اجل ترا و برساند به نعمتهای ارزوی تو
تخصی با میر گفت مرا فلان و عده که ردی امیر گفت بخاطر من نیست آن شخص گفت بخاطر خود من تو
سبب این است که اشخاصی را مثل من که عده میدی بسیارند و مرا که بخاطر هست سبب این که
مثل تو کسی که سوال میکنم ندارد است امیر سخن او را پسندید و او را نوازش نمود بشار خالد بن کلبر
برج نموده بود خالد و عده کرد که بصیت هزار درهم با و بدید و در وفای تاخیر نموده پس بشار بر سر راه خالد
نشست چون خالد را راه گذشت بشار این شعر خواند اطلت علینا منک یو ما سحابة اصابنا
لما برق و انت رشا شها فلا عینهما یصحی فیما من طامع ولا عینما یائی فتردی عطاشها یعنی سایه انداخت
بر ما از تو روزی ابری که ظاهر کرد برای بوی و دور کرد با دیدن آن پس نه بران رفیع میشود که با یوس شود
طبع کننده آن و نه بارش آن میشود پس میراب بود نشانه آن الارب لصح یخلق الباب و دونه

میسر میشود

و غش الی جنب السریر یقرب یعنی آگاه باش بسیار بیفت کشنده که بسته می شود در آرد وی او و بسا حیانت
 کشنده بست که بجانب تحت نزدیک می شود از حضرت رسول آموست که نیکو کرده است خدا
 خلقت هیچ بنده را و نه خلق را مگر آنکه خیال میکند که او را طعمه آتش کند و بیان این است که افزیدن
 صورت و دلیل است بر آنکه از برای خدا بقالی است در باره او یا دلی ایتام و اعتنا ^{طلک نشین}
 خیر و خوبی را از زود خو بردیان و نیکو مقدم است در امانت در صورت نزاع ائمه از امامان الحبوب طار
 جمال فلیحیه ریش بطیر با احسن یعنی هرگاه محبوب ریش را آورد و پرواز میکند جمال او پس ریش بانی است که
 پرواز میکند بآن حسن واجب است که چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر او بر دو مژه و حده چشم و
 چهار چیز سفید باشد دندان و زنگ و گوشت و دو کف و چهار چیز سرخ زبان و لب و ساعد و عقوب
 که عصبی است غلیظه بالای پاشنه و چهار چیز بزرگ و پر گوشت ران و زانو و بر و ساقین است یا
 و چهار چیز کوچک دست و پا و پستان و چهار چیز خوشبو دهن و بینی و بغل و فرج و چهار چیز با عفت شکم و
 چشم و زبان و دست زنی از اغراب در نهایت حسن و جمال غنچه و دلال شوهری بغایت بد شکل و است
 باو گفتند تو باین همه زیبایی و دلربایی چگونه معاشرت این شکل قبیح راضی می شوی گفت شاید شوهر من امر
 چیزی کرده باشد و بعضی آن مسخری من شده باشد و از من کنایه صادر شده باشد که بعضی بابت آن سخت
 او شده باشم پس چگونه راضی باشم با آنچه خدا تعالی نصیب من کرده است جمعی بدیدن عیش
 رفته بودند چون آنخانه او رسیدند دیدند که بر در خانه ایستاده است چون ایشان را دید داخل خانه شد
 و بیرون آمد ایشان سبب رفتن و بیرون آمدن را پرسیدند گفت شما همه بد شکل و کرم نظر بودید رفتیم و بزرگ
 خود نظر کردیم و بصاحبیت شما راضی شدم و برگردیدیم زیرا که محنت ملاقات او از تعب ملاقات
 شما بیشتر بود گفته اند که با خط بسیار کرمی نظر بود جمعی بدیدن او رفته بودند او در خانه بود بغلام او
 او گفت ندای تو در میان خانه چه میکند گفت نشسته است و با خدای خود دروغ می بندد زیرا که در
 اینده گناه میکند و میگوید چه میکنم خدا را که افزود مرا و نیکو کرد دیند شکل مرا شخصی جراح گفت قبیح ترین
 اعضای من دل سپردن آورده است جراح باو گفت دروغ میگوید قبیح ترین اعضای تو صورت تو است
 و حال آنکه دل ندارد در از ایشان بر اعیشت است مردی آورده بودند که بغل برسانند
 و گوشهای او را زبند باو گفتند و در از منی گوش باعث طواعت است گفت بل اگر مرا کشید و بگذارد بر من
 در از خواهد بود اول عشق نگاه کردن است و اول سوختن شعله است گفته اند
 در خزان در شط بعد از نور آبی است که هرگاه آب دجله داخل آن میشود مزارع و منازل را اغراب میکند

و آن سوراخ را آتش میگویند پس هرگاه آب از آن سوراخ بیاید مردم با او از بلندی میگویند خدا لعنت کند
 آن چهل او قصد ایشان فلان است که در جنات بهره برشته سوار شد یعنی از ملک گفته بدین سخن مخفی است
 از آنکه دیده شود و اجل است از آنکه مخفی باشد پس نهان است مثل نهانی آتش در سنگ که از آن بخوابی
 ظاهر شود و اگر از آن بگذری نهان است اگر شعبه از جنون نباشد پس فشرده سحر است گفتا عشق مرغی
 است که نمی چید و گدانه دل را از حکمی رسید بدین سخن صحبت گفت مرضی است که عارض نمیشود که
 بسبب فرغ و این در فصل قول حضرت صادق که او را از عشق پرسیدند فرمود اینها و لهائی اند که خالی اند
 از محبت پروردگار پس چنانچه است با نهانی غیر خود را اطلعت یا قری علی بصری و جفا
 شعلت بحسنه نظری و نزلت فی قلبی فلا عجب القلب بعض منازل القمر یعنی نمودی ای ماه من
 چشم روی را که مشغول ساختی بحسن آن نگاه مرا و منزل کردی در قلب من پس عجب نیست زیرا که قلب
 از منازل قمر است گفته اند محبت آتش است هرگاه مشتعل شد شکل است خاموش کردن آن مثل آب
 سیل است بمیکه طیان و زده میزند است بدان خدا بدی نذا غلام خانه نانی بسهمی چلنته علی عهدی و لا
 تقنوه انما عیده و لم ارق قیل البحر العبد یعنی خون را ازین پس بگریس بدینیکه انداخته است من و دیگر
 هر دو چشم خرد از زده عهد و کشید او را بدینیکه من غلام اویم و نه پده ام که هر امر که بعوض بنده بکشند و بعضی
 شعر او جواب گفته اند خدا بدی من را مقلی لحظه و لم یحش بطن الله فی قاتل العهد و قود و ابیجر
 و آن کنت عیده لیعلم ان یحرق قیل بالعبد یعنی بگریه خون مرا از کیکه مرا بیک نگاه کشته است و غیر
 یعقوب خدا و باره قاتل عهد و او را بگریه کشید و هر چند که من غلام اویم تا آنکه بداند که او بعوض غلام
 کشته میشود ابو عبد کثیری و غلامی داشت که در باطن محبتی بهم داشتند غلام این اسفا بکثیر نوشت
 و لقد را اینک فی المنام کاتما عاظنی من یق فیک البارد و کان کفانی یدی و کاتما تننا
 جمیعاً فی فراش واحد یعنی در اینیه تحقیق که دیده ام ترا در خواب که گویا خزانده از آب سرد و من خود
 و گویا که دست تو بدست من است و گویا شب را بر روز آورده ایم با هم در یکفرش کنیز در جواب نوشت
 خیر ایت و کما عاظته سناله منی برغم الحاسد الی لا جوا ان کون معانفی فقیبت منی فوق ندی نادی
 و اراکت من خلاصی و دما جلی و اراکت من مدخلی و مجاسد یعنی خوب دیده ام هر چه دیده از نزدیک است
 که برسی بان برغم حسد کننده بدینیکه من امید دارم که تو دست در کردن من پس شب را بر روز کنی بر
 بالائی من و پیغم ترا با من خلاص و دما جلی خود که دو نوع اند از خصل که زنها بدست و پا میکنند و پیغم
 ترا میان اعضائی داخله من و زخمهای سنگین من چون ابو عبیده از نامه جواب اطلاع یافت هر دو

ایشان ابراهیم زود بچ کرد خوانده خوش ادنی نزد خلیفه آمد تا آنکه بوسیله فن خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاقاً فانی
او در بان خلیفه دینی بود خلیفه گفت علوم بازی گری چه میدانی گفت طنبور را خوب می خوانم خلیفه گفت اگر
خوب بنوازی هزار اشرفی تو میدهم والا صد تازیانه تو میزنم آن شخص شرط قبول نمود و شروع بخواندن طنبور
کرد و بسیار خوب بازی در بان خلیفه گفت این مرد خوب میباشد اما در دکان استاد مددی هست بهتر
ببازد خلیفه امر کرد که او را آورند و شروع بسیاری کرد خلیفه دید که بهتر از آن شخص میباشد گفت دیگر چه
میدانی گفت عود را خوب میخوانم و شروع بخواندن کرد و بسیار خوب میخواند در بان گفت در دکان
استاد شخصی هست که بهتر از این میخواند و او را آورند و چون خواست خلیفه دید که بهتر از این میخواند پس آن شخص
زیر فن از فنون بازی را اظهار میکرد در بان شخصی را میآورد که بهتر از او میخواند خلیفه امر کرد که صد تازیانه بآید
بر نماند آن شخص عرض کرد مرا فی دیگر چیست که هیچکس بهتر از من نمیداند خلیفه گفت چیست خوانده گفت پیر
اندازی و کمان داری را خوب میدانم بغیر از آنکه در بان را برهنه کنند و بر روی پای او بایستد بگردان او را بزنند
من سودا را در او نشان میدهم و تیران میگذارم اگر خطا کردم آن وقت صد تازیانه بمن بزنند خلیفه قسم
نمود و امر کرد که در بان را برهنه کردند و بر روی پای او بایستد و بگردان او انداختند و کمان بدست
گرفت و بهر دورا نوشت و از روی قهر بد بر او تیری انداخت و میگفت یا در دکان استاد کسی
هم میرسد که بهتر از این تیر بد بر تو بندازد در بان سر برداشت و گفت نه بخدا قسم بهر ازین ندیده ام پس
خلیفه ایقدر خنده کرد که بهوش شد و معنی را جایزه نیکوداد بعضی عشاق گفتند زود معشوقه خود رفتیم او در
میان حال بود پس مرزبان دشنام میداد و بچشم نزد خود میخواند گفته اند شایع از هر چیزی
کرده است مگر او باعث زیادتی غیبت است با چید و اسدلال کرده اند بخود و آن خود از شجره و قوای عجیبه
که فرمود اگر مردم منی بشینند از شکستن شکل بر اینه از اشی شکستند و میگفتند منی شده ایم از آن مگر سبب
آنکه در آن چیزی هست گفته اند زان محبت را چهل سال پنهان میدارند و بعضی دیگر است را که در
پنهان میدارند و هیچ چیز برای نگارند و برون غمت او بهتر ازین نیست که علم بهم رساند تا آنکه مددی او را
دوست میدارد مددی نگاه بسیار بازی میکردن با او گفت چرا نگاه میکنی بچهره من ترا گرم
بکند و حواس را مشوش سازد و ذکر را بر میخیزاند و نفع آن برای غیر نبوده باشد شخصی بعد از آن
جعفر گفت فلان شخص من میگوید ترا دوست میدارم راست و دروغ او را ندانم معلوم کنم بعد از آن گفت
از دل خود بگیر پس اگر تو او را دوست میداری او نیز ترا دوست میدارد و علی الملوب من الملوب
و لایل بالو قبل نشاهد الا شکیما یعنی در دلها است از دلها میشود بدوستی پیش از نشاهد جسم

گفته اند هرگاه در پای تو لغزش و اختلاج هر سه پس محبوب خود را بخوابا در کساکن میشود اذ احذرت
 رجلی بوج بذر که لیل علی بن الحنفیه و فیذ بهب یعنی هرگاه پای من بلغزد و اختلاج بهم برساند او را یاد کنم
 تا آنکه غافل شود پای من از لغزش و اختلاج آن کس که تمام شد سر او را و با خر سیده است شهر او
 الا ان ايام البلاء علی الفنی طوالت ايام التور و فصار یعنی گاه باش بدر سینه که ايام بلا بر مرد دراز است
 و ايام سرور کوتاه است قالوا لعلی و سئلوا عنه قلت لهم بل بحسن الرضی الم یطلع الی سر بل لعلی طرفه الساج
 فاجبه ام بل نخرج عن اخفاء الحور یعنی گفتند که محبوب تو بیش در آورد زود باشد که فراموش بشوی از
 او گفتیم نگو میشود باغ ما دام که گل نوید ایا چشم سیاه تلخی شده است پس از او سحر کنیم یا آنکه دور شده است
 از مره یا چشم او باز بین و حرکت داران رشید بر بیع گفت حاجت خود را از من بخوابا بر بیع گفت
 حاجت من است که فضل سپهر مرا دوست بداری رشید گفت سبب دوستی چیست بر بیع گفت سبب
 آن این است که بر او احسان کنی پس هرگاه این را کردی دوست میدارد ترا و هرگاه ترا دوست دارد
 تو نیز او را دوست میداری رشید گفت چرا محبت را اختیار کردی بر بیع گفت هرگاه او را دوست میدارد
 کسان بزرگ او زود تو کو چک و احسان کو چک او زود تو بزرگ خواهد شد و کسان او زود تو مثل کسان
 اطفال میماند و حاجت او زود تو مانند حاجت شیخ عربان خواهد بود لم یخلق الرحمن احسن منظر من عاشقین
 علی فراش واحد یعنی نیا فریده است خدا تعالی چیزی نیکوتر از آنکه دو نفر عاشق و معشوق بر یک تخت
 خواب بخوابند مآله اکل فی طیها من قبله فی اثر ما غصه یعنی لذتی که مگر در خوبی نیست از بوسیدن
 که بعد از آن گزیده نی باشد شخصی نقل میکرد که کثیری طریقه دهم روزی من گفت شعری از تو شنیده ام
 که اول آن خلیل بود گفتم شایع عیاض بن احنف باشد خلیل مالعاشقین قلوب ولا للعبون المناظر
 ز نوب فیما معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان لا یلقی الحب الحبيب ای دوست من نیت
 عشاق را دل چشم بینده را گناه پس بجای عشاق چه بسیار بد و آورده است محبت اگر ملاقات
 نکند دوست دوست را کینه گفت مراد من این نیت گفتم غیر این نمیدانم گفت خلیل مالعاشقین ای
 و ما الحب لا ینیک سرور فیما معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان فی امر الحب قور یعنی دوست
 من نیست از برای عشاق ذکر با و نه از برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی پس بجای عشاق چه بسیار
 بد و آورده است محبت اگر بوده باشد در ذکر دوست سستی طفلی بسیار گریه میکرد هر چند مادر
 با و میربانی میکرد و خاموش نمیشد شخصی سبیل مطایبه طفل گفت ساکت شو الا با مادر تو فلان کار میکنم مادر
 گفت این طفل بوعده در عید دارم نمی گیر و نا آنکه چشم خود نه بندد با ورنیکند پس مرد بر خاست هر دو

بای نزار داشت و شروع بجماعت نمود طفل مجاهد شبانه اخیال ساکت شد چون فانغ شد بد زدن برد
گفت خدا ترا برای چند پدر که طفل مرا از که به خاموش کردی القاس من ان است که چون خانه تو زدی است
بر وقت که این طفل که به میکند بیانی و او را خاموش کنی پس بروقت که هوای صال مرد بر مردن سیاه بعضی
میگردید و بگریه میماند احت و مرد با و از که به طفل میاید و دل ن را بدست میآورد و طفل را ساکت میکرد
نیل المعالی و حبس الابل و الوطنی ضدان ما اجتماعا للدم فی قرن یعنی سیدین بر حسب عالمه و تحت
ابن و وطن نقیض بهر یکدیگر که جمع میشوند با هم برای مرد در هیچ زمانی حکما گفته اند شجاعت با شجاعت
و چنین سبب کشنده شدن است که میخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود پس نگاه کن که کشکان در
حال فرا بیشترند از کشکان که بر آوردن و نباشند قدم بقبل رسیده اند مرد بلیه نزد خلیل آمد و معلوم کرد
میخواند از غایت بلاوت و سستی شعور چیزی نمی آموخت روزی خلیل باو گفت این شعر را از انم شطخ
امرا فذعه و جاوزه الی ما استطیع یعنی هرگاه چیزی را میتوانی پس از آنکه از ان با آنچه میتوانی پس ان
تقطع نمود و دیگر نیامد خلیل از بزرگی و ذکای او با وجود بلاوت عجب بود بر سر دشته سیمه خنجر
بود اتفاقا اسبیل آمد و سیمه را با مار برداشت رو باهی از ادید گفت مثل این کشتی لاین نیست
مگر مثل این ملاح را گفته اند که هر دو از رشید شخصی را حبس کردند شخص بزندان بان گفت بامیر الکهنه
بگو هر روز که از غنویت تو میگذرد از تحت من می شود امر زدی و موعدا بر حراط و حکم و خنده
پس رشید از شنیدن این محقه بهوش آمد و او را مرض نمود شخصی که به یکنان نزد ملکشاه آمد و گفت
خریزه خنجریده ام و یکی از علما من تو را از انجمن کشته است ملکشاه هیچ نگفت بعد از آنکه زانی انجمن
برخواست و اطهار بیماری نمود و سرخ خنجره میگرد و بعلما من خود گفت هرگاه خنجره می چند برای
من بیاورد بدی که نه خنجره بدست شخصی دیدند او را با خنجره نزد سلطان آوردند و او یکی از امرای بود
پادشاه باو گفت اول تو سم خنجره است این را از کجا بدست آوردی گفت علما من من برای من
اند پادشاه فرمود با بد علما من خود را نزد من بیاوری پس امیر طلب پادشاه را فهمید و علما من را پنهان
کرد و سلطان گفت از تو من که بخواهم پادشاه صاحب خنجره را طلبید و گفت این امیر انقلامی بنو
بخشیدم بخدا قسم که اگر او را مرض کردی ترا خواهم کشت پس ان شخص دست امیر را گرفت از مجلس
پرون آورد و امیر صید شرفی باو داد و خود را خرید ان شخص نزد امیر آمد و گفت غلام خود را برضای خود
فروختم پادشاه دهنود خوب کردی بسلامت برو سپرد او چهل مسلمان شد مردم بدیده او را سر
زنش میکردند و در میان کوچیه و باز میگردید مردم میگفتند این سپرد او چهل است ازین چه شهادت

تقطیع کن
۳ مادی

چشہ میں این کتاب نام ملے تو آدم سلمہ بن ابی بخت پیغمبر عرض کرد پس پیغمبر خطبہ خواند و فرمود اذیت
 مکنید زندگان را بسبب مردگان عایشہ بخشی خیاط کہ رخت اور میدوخت گفته بود چون مورت
 میری بسم اللہ میگوید گفت نہ عایشہ فرمود پس ہر چہ دوختہ بگاف کسی از عایشہ رسید و وقتی کہ بر
 امیر المؤمنین خروج کردی بسبب توسیت ہزار ہزار اولاد بقتل رسیدند یا بسم اللہ گفتی یا نکستی
 وقتی کہ عبداللہ بن جعفر ز معویہ بشام بود اورا خبر دادند کہ خدا تعالی ہمراہی صاحب جمال با و کرت
 فرمودہ است معویہ پنجرہ در ہم با و داد کہ نام مولود را معویہ ہند و میگفت پنجرہ در ہم دادہ ام و
 نام خود را خبر دہ ام کہ ضایع نشود انحضرت پیغمبر مرویت کرد و شی فرمود گیسبت کہ این شتر را
 بدوشہ شخصی برخاست کہ از ابدوشہ حضرت با و فرمود چہ نام داری گفت مرہ حضرت فرمود مبین
 پس فرمود گیسبت کہ این شتر ابدوشہ شخصی دیگر برخاست کہ اورا بدوشہ حضرت فرمود چہ نام دار
 گفت بعیش حضرت فرمود بدوشہ میگویم تمام انحضرت از نام مرہ یا سبب است کہ مرہ نام سپر شیطان است
 یا سبب آنکہ مشق است از مرہ یعنی تلخی و انحضرت بسیار قائل میگردد بناحای میگو و کلمات طہیثہ
 در ابتدای ہر دو غیران از امویہ بی کہ روی میداد و نشام مینمود و بقیض انہا از اسامی بد و کلمات خبیثہ و
 نیروی حضرت درین باب سنت است شخصی بفرزدق گفت چہ نام داری گفت مرزدق
 شخص گفت مرزدق نزد ما نانی را میگویند کہ در تور افادہ و شکستہ و ز نہای ما از انچو نہ فرزدق
 گفت چہ میکنم خدا را کہ مرا طعمہ ز نہای شما ساخت گویند اگر نہ محبت ہوو ہرانیہ شہر ہای بد و
 چشہ نہ پس سبب محبت اوطان آباد میشوند بلدان ہرانی ارادہ سفر کردہ بود پس بن خود
 گفت عبدالمہدیین یعنی بصری و ذوالشہو فانتن بصر یعنی سالار اہل بصر برای غلبت من و
 جبر کن و بگذار ما ہمارا پس بدینکہ ما ہما کوتاہ اند شاعر الفقر فی اوطانہ غربہ و المال فی القبر
 اوطان و الارض شی کلہا واحد و الناس اخوان و حیران یعنی در اوطان ہمراہ غریب است
 و مال در غربت وطن است و تمام زمین یک چیز است و مردم ہمہ برادران و ہمسایگان اند شخصی
 کہ خود را میفرودخت کہ نیز کہ بر میگردد میگفت اگر من مالک بودم از فو انچرا کہ تو مالک بودی از من
 برانیہ تر اند دست پرور نمی کردم پس مولا اورا داد و کرد کوکب دودی در جہر طراح بن عد
 بن عامر طائی است رحمہ اللہ علیہ مرویت کہ چون حضرت امیر المؤمنین از جنگ جل مرحبت ہوو
 معویہ نامہ با انحضرت باین مضمون نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم من عبد اللہ ابن عبدہ معویہ بن ابی
 سیان اما بعد یا علی ایت ما یفرک و ترک ما ینفک و خالفت کتاب اللہ و سنتہ بنیہ صلی اللہ

سجده
در سجده آورد

عید الله انتمی فعلت بخاری رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه فواته لارضیک بشباب لا تطفله لیا
ولا ترغره لریاح او وقع وقتب او او قتب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب
و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب و اذا ثقیب ثقیب
و کذا شئی آنچه ترا نفع داشت و نفعی که تو می گفستی که نجات خدا در وقت سجده و در تحقیق که رسیدن به جیم
سایگان رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه را در پی پس بجز انتم که می اندازم بنواشی که خاموش
نگشتند از آنها و حرکت می دادند از آنها هرگاه از آتش بفریاد می کردند و هرگاه نفوذ می کردند و هرگاه سوراخ می
و هرگاه سوراخ می کردند و هرگاه سوراخ می کردند و هرگاه سوراخ می کردند و هرگاه سوراخ می کردند و هرگاه سوراخ می
چون نامه بطالع الحفرت رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبد
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله و ابن عمه و وصیه و ابی بطله الحسن و حسین قاتل عکبت
و جدک و خالکت و من افنی توکلت فی یوم بدر و جنین و السیف الذی قتلتم به می بکله ساعدی و بنات
من صدمه می و قوه من زندی که جعله البنی کنی یدی و نصره من بی الاستبدلت الله و با بجهتینا
و لا بالاسلام و دینا و لا بالقرآن گنا و لا بالایف بد لا فایع فی امرک و اجتهد فی رایک و لا تقصر فقه
استخوذ علیک الشیطان و استغرت بحبل الطغیان و یعلم الذین ظلموا انهم متقلبون یعنی از بنده خدا
و پسر بنده خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برادر رسول الله و پسر عم و وصی و پدر و پسر از حسن و حسین
کشته شود و جد تو و خال تو و کسیکه طاعت کرد تو مژده روز پدر و حسین و شمشیری که انهارا کشته ام با
من است بر می دارد از ارباب زوی من یا بنات صدمه من و قوه دست من اینجا که قرار داده است معجزه
انرا در دست من و یاری کرده است از خدای من بدل کرده ام بجز استغالی خدای دیگر و نه بقرآن کتابی
دیگر و نه به شمشیری بی این به الفقه کن در امر خدا و اجتهاد کن در امر خود و گوئی که من تحقیق که عالم
شده است بر تو شیطان و مغرور کرده است ترا جمل طغیان و زور و باشد که بداند که ساینکه علم کرده است
که بچون بکشتی بر میگردد پس نامه را بطراح دارد و گفت این نامه را بجهت این ابی سفیان رسان و جواب میاورد
و طراح مردی عظیم الجثه مردانه فصیح بود و زبانی گویا داشت و از کلام عاجز نمیشد و در محاوره سستی میکرد پس
آنحضرت عمامه خود را بر سر او نهاد و بر شستری سرخ سویی شکم سفید سیاه چشم نازک و سوار کرد و آیند و متوجه
و مشق می حاجت بر طراح نامه را گرفته بر سر نهاد و سوار شد و بجای نام بر داشت تا به شوق رسید اتفاقا دراز و
محمود به جهنم افتاد درستان بود و در کان دولت او چون عمرو بن العاص و در ان حکم و شرف و ابوالاعور
سپیدی او هر پره با او بود و اما هر چند کس بگوشت شتره نمیداد و نگاه نظر ایشان بطراح افتاد و نمیدانستند که قاصد

حضرت علی است با هم گفتند بیایید تا خطه با او بخورید و اسنمرا کنیم پس عمرو بن العاص پیش رفت و گفت یا
اعرابی خبری از اسنان داری طراح گفت بی خدا در اسنان است و ملک الموت در جوار است و شمشیر علی بن
ابیطالب در پشت سر است پس آمده باشند یا نمانده اند می شود از بابا اجل عدوت و بدبختی گفتند از
کجا می آیی گفت از نزد حترقی نقی زکی مضی کی مدتی گفتند که اینجا می گفت مردودی بودی را میخوایم
که کمان میکنی که او امیر ثقات است پس دانستند که فرستاده امیر المؤمنین است گفتند از امیر ما چی می
گفت میخوایم نزد او بروم گفت مشغول است گفت شغل او چیست مشغول لذات است یا برو نمی میرد از
گفتند با اصحاب خود مشورت میکنند که کدام نوع از انواع حرب علی ملاقات کند طراح گفت وای بر
شما و بر اصحاب و این صفت کسی نیست که متولی امر مسلمانان است بلکه صفت فرعون و مامان است
که در قتل موسی بن عمران مشورت نمودند پس عمرو بن العاص همان ساعت نامه معویه نوشت که اعرابی از
عراق نزد ما وارد شده است و کمان میکنم که فرستاده علی است مردی صاحب محاوره و فصیح زبان و سکلم
است نه از کلام ملول و نه در جواب عاجز میشود از زبان او ترس و جوابی بلین در جواب او خویش از او غل
مباش پس طراح یافت که ایشان اصحاب معویه اند شتر خود را خوا بایند و فرود آید و با ایشان نشست
و همزبانی میکرد چون معویه بمضمون نامه عمر و اطلاع یافت از بستان بسیاری خود رفت و امر کرد که در
شبه موضع سر بر دبار بیاورد و در نزد هر سر بر ده هزار مرد باندازه اسلحه ایستادند و بردست هر یک
از ایشان عودی از آهن بود و درختهای سبزه پوشیده بودند و مقرر کرد که بزید در خانه بنشیند و خود
خود بر تخت بنشیند و طراح را طلبید که آن را بطراح گفتند میخوای معویه را ملاقات کنی گفت برا
این آمده ام و باین نامورم پس داخل خانه شد چون چشم او بر پردها و مرد میگردید آنجا ایستاده بود و نداشت
گفت لا اله الا الله اینجا چیست کیستند که یا اصحاب مالک چشم چون بزید را دید که نشسته بود و بر روی
او اثر ضربی بود و باو آواز بلند سخن میگفت طراح سلام باز کرد و گفت کیست این ناپاک میثوم و اسخ کلک
طویل الخ طوم که زده اند بر روی او گفتند امیر کساستی کن که این مرد بزید است گفت خدا را و زید را و کند
و او را برادر سازد چون بزید این کلام را شنید در غضب شد و اراده کرد که طراح را بزید بکشد لیکن چون
از پدر نادون بود ترسید که مباد افشانه بر پا شود پس کف عظیم نمود و بر طراح سلام کرد و گفت امیر المؤمنین
بر تو سلام میرساند طراح گفت سلام امیر المؤمنین از کوفه باین است بزید گفت اگر حاجتی داری بگو تا روا
سازم که امیر المؤمنین مرا بقضای حاجت میفرستد طراح گفت حاجت من اینست که از حای خود
بر خیزد و کسی بجای او بنشیند که در این امر از او سزاوارتر است بزید گفت دیگر چه حاجت دارد طراح گفت

ببخشید که مرا نزد معویه بر سر نامنه که امیر المؤمنین آورده ام با و برسانم بیدار و مجلس معویه بر چون نعلین در
 پای داشت ملازمان معویه گفتند فاخلع نعلیک یعنی نعلین خود را بپوش و بیا و طراح بجانب است و چپ نگاه
 کرد و گفت ای این وادی مقدس است پس نعلین خود را بر گفتم نگاه نگاه کرد و دید که معویه بر تخت نشسته است
 و ارکان دولت او در اطراف او بکناره بساط در برابر او ایستاده اند گفت السلام علیک ای پادشاه
 عاصی معویه گفت وای بر تو یا اعرابی چرا برین امیر المؤمنین سلام نکردی طراح گفت بایم نموس کیست که برابر
 ما میر کرده است بخدمت که امیر المؤمنین بنشینم مگر علی بن ابی طالب را معویه با و گفت چه داری بگو
 طراح گفت کتابی بر سر مهر از امام معصوم معویه گفت از این بد طراح گفت مرا خوش میاید که با فروش
 تو بهم معویه گفت از ابو زریزن عمر و عاص بد طراح گفت بسیار است امیر ظلم کرد و وزیر خیانت نمود معویه
 گفت از این پس من زید بد طراح گفت ما فرخنا با بلیس فلیف بالادیه یعنی خوشحال شدیم با بلیس پس چگونه خوش
 حال شویم با و لاد او معویه گفت از افغلام من که بر بالای سر من ایستاده است بد طراح گفت غلامی به
 خریده شده است از مالی که بناحق گرفته شده است و امام من بن فرموده که ندیم نامه او را مگر بدست تو
 معویه گفت وای بر تو یا اعرابی پس بچپله و بکدام تیر و وسیله نامه را از تو بگیرم طراح گفت باید و الحال
 مذلت و کوچکی از جای خود بر چیزی و بدست خود از زمین بگری و بجای خود برگردی زیرا که امیر المؤمنین
 از این امر خود مزین فرموده است و نامه ایست از مردی که گیم و شیدی عظیم و حرمی حکیم که بمؤمنین مهربان و
 رحیم است چون معویه این کلام شنید از روی غیظ و غضب از جای رجست و نامه را از طراح گرفت و
 سجای نشست طراح گفت که نه این بود که بداد و نامه مأمور بودم بر این نامه طیب را باین است
 جنیت نمیدادم لیکن شاید بر این حکمتی بوده باشد که بغیر از امام کسی از این نامه معویه این کلام بجا نبرد
 و مشرور و مبالغه نامه کرد چون بمؤمنان اطلاع یافت آه بر کشید پس گفت یا اعرابی چگونه گذاشتی
 علی را طراح گفت ورا که بستم بجهاد الله تعالی مثل ماه طالع و اصحاب او بدو را چون ستارگان روشن
 اگر ایشان را امر کند میادرت نمایند و چون نهی کند منتهی میشوند و علی را امر خود قوی و در شجاعت و بیاض
 قدم شده است بکساعت از ذکر خدا غافل نشود معویه گفت حسین را چگونه گذاشتی طراح گفت دو سید
 تقی نقی و دو اب و حبیب طیب ظاهر و دو عالم فاضل کامل که صلاحیت دنیا و آخرت را دارند معویه
 گفت اصحاب علی را چگونه گذاشتی طراح گفت بگویم که علی را مثل ماه طالع و اصحاب او بدو را مانند ستارگان
 روشن و علی در میان ایشان است اگر ایشان را امر کند میادرت کنند و هرگاه نهی کند منتهی میشوند معویه
 گفت چه بگوست کلام تو و چه بسیار نامی صاحب خود را کمان میکنم که نزد علی از اصحاب او فصح تر از تو باشد

طراح گفت شهنشاه کنایه موعویه و بکفاره دروغ خود یکسال نذر بکیر خجده قسم که اگر بدر خانه علی برسی بر اینده انقدر از
فصحا و بلغا و ظرفا و بجا و او با و اسخا و اقیقا و اصفا خواهی دید که در بحر عمیق اینها غرق بشوی و خود با کسا
که با تو باشند نجات یابند پس عمرو بن العاص نزد یک موعویه رفت و مخفی با کفت عرب از اصحاب
لغت اند که اینم در چیزی بدی نه بان او را کوتاه خواهی کرد و صلاح تو در آنست و تواند بود که در حق تو
سخن گوید پس موعویه گفت یا اعرابی چه میگوئی در اینکه با تو جایزه بدیم ایاز ما میگیری طراح گفت بخوایم
که روح را قبض کنم چگونه مال ترا میگیرم پس امر کرد که ده هزار اشرفی با و بدهند و گفت ایامیخواهی زیاده
بتو بدیم طراح گفت خدا دوست کسی است که زیاده میکند و تو از مال خود و از مال پدر خود مرا میدی به
درستی که من بجد قسم ترا در تمام پنج من میدی از تو موعویه گفت که ده هزار اشرفی دیگر با و بدهند پس
با و گفت میخواهی زیاده کنم طراح گفت ترا و ترکن بدیست که خدا ترا ست و دوست میداد و طاق
پس موعویه امر کرد ناده هزار دیگر با و بدهند پس طراح اندک زمانی سر در پیش انداخت و ساکت شد چون
دید که در آمدن مال ناخیز میشود سر برداشت و موعویه گفت کجا میکنم که تو بر کسانی که بر فراش تو همان باشند
بشمار میکنی موعویه گفت چرا گفت امر کردی که جایزه بمن بدهند نه تو از دیدی و نه من پس امر تو بمنزله با و
که بر کوه سار سوزد موعویه امر کرد که بزودی مال حاضر ساخته آوردند و بطراح دادند چون طراح مال گرفت
موعویه گفت که علی تو یک فلوس بد هر چه میکنی طراح گفت علی من چیزی نمید بد بجد قسم و چگونه بر آورده است
که از مال مسلمانان من بد و در حال آنکه از عقوبت اخراج میترسد و نمیکند مگر آنچه خدا و رسول بان امر کرده اند
و لیکن بن مالی که تو بمن دادی نه از مال تو نه از مال پدر تو ابی سفیان و نه از مال جد تو صحرو نه از مال جد تو
نضله که شراب میساخت بلکه مال بعضی از مسلمانان است که از ایشان بجزیم گرفته و بمن داده و سید من
علی سر او ترا ست بان میدهد از این سخنان موعویه گفت مادر تو به مصیبت تو کرد که بدی طراح جایزه
مرا گرفتی و هنوز کلام خود را با من خوب نمیکنی و شکر احسان من بجای نمی آوری طراح گفت خوشا بحال مادر
من که مثل من نمونی از او بهر سید و مثل تو منافعی ترا مید و اما جایزه پس از مال مسلمانان بود و از خزانه
پروردگار بود سنده از بندگان خدا ترا گرفت پس موعویه بکاتب خود رو کرد و گفت جواب نامه صبا
این مرد را بنویس که احتیاج بطول ادن کلام با و نیست بجد قسم که نفس مرا بر من تنگ کرده و دنیا بچشم
من تار یک ساخته است و از او عاجز شده ام پس کاتب کاغذ برداشت و نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده موعویه ابن ابی سفیان ابی علی بن ابی طالب اما بعد پس بدرستی که من
شکری از شام بر سر تو خواهم آورد که ابتدای جمعیت آنها بکوفه و انتهای آنها متصل بساحل دریا بوده باشد

و هزار بار شتر خود را میبیدارم که بعد از هر یک از خدایان هزار بار مرد جنگی با من باشد اگر گشت و فرات را بیاشاید و چون
 طراح نظر کرد و آنچه از علم کاتب بیرون بیاورد و معلوم شد اینقدر خنده بد که بر قفا افتاد و گفت سبحان الله
 ای معویه بگو کدام یک از شما دروغ گو زید نو کاتب را بنوشتن این مضمون امر کرده یا کاتب از خود نوشته است
 بنجد قسم که اگر همه اهل مشرق و مغرب این سخن جمع بشوند بفرمان بنجد کاتب نوشته است بخوابند بود و لیکن
 این دروغ مثل دروغ برادر تو فروغون است که میگفت انار کم الا علی و او را تصدیق میکردند معویه گفت
 سجد قسم که کاتب بدون این نوشته است طراح گفت اگر تو او را امر کرده باشی پس بزنیانست کرده است
 و ترا خفیف نموده است و اگر تو او را امر کرده و اکنون انکار میکنی پس خود را ضحکت کرده باشی خدا ترا و
 کاتب را بیامرز و بنجد قسم که علی خدوسی دارد و بلند او از عظیم الجثه می جنبه جوش را به مقدار خود مانند دانه
 معویه گفت کس کیست طراح گفت مالک شتر سخنی پس معویه از استماع نام و وصف مالک مبهره شد
 و کاتب خود گفت نویسن طول بد پس نشست بسم الله الرحمن الرحیم معویه بن ابی سفیان بنی امیه علی بن ابی
 طالب انا بعد پس بدینیکه من شکر شما و امرای من را بحرب نوی آورم که ما تو بخار به گنم تا آنکه قاتل عثمان
 را بجا بدهی پس اگر او با ما دادی ترا سالم میکنم و اگر ندادی با تو جنگ میکنم و خود برای و صلاح و انانیت
 و السلام پس طراح آن نالی گرفته و مال را برداشت و سوار شد و متوجه عراق گردید بعد از آن معویه با
 اصحاب خود گفت اگر هیچ اموال خود را بیک نفس از شما بدم ده یک بنجد این مرد در حق صاحب خود
 میگفت شما در حق من نمی گوید بنجد قسم که دنیا را بچشم من تیره و نار ساختن عمر بن العاص گفت بنجد قسم
 یا معویه که مرتبه و منزلت تو نزد پیغمبر بقدر مرتبه و منزلت صاحب میزد بود در این اضعاف مضاعف
 آنچه او در حق صاحب خود میگفت مادر حق تو میگفتم معویه گفت خدا دین ترا بشکسته سخن تو بر من موار
 تراست از سخن اعرابی و چون طراح وارد کوفه شد و بنجد گفت حضرت امیر المؤمنین رسید نامه معویه را با یکجا
 داد و آنچه میان او و معویه واقع شده بود عرض کرد حضرت جایزه معویه را گرفت و در بیت المال بناد
 گویند که چرا که خدا بعلی بنده از بندگان خود را درست بداد و محبت او را در اب قرار میدهد پس
 هر کس از آن اب بپاشد او را دشمن میدارد حضرت فرمود مثل کسیکه در وقت مردن مملوک
 خود را از او کند مثل کسی است که سیر بخورد و بعد از خوردن بنجد عثمان بن غلامی داشت غلام را
 حضرت امیر را بیع فرمود که عثمان او را اسکات کند پس بعد از مدتی غلام را طلبید و گفت بروی
 که مالک تو بوده ام گوش ترا مالیده ام فضا ص از من بگریز و گوش او را گرفت و میالید عثمان بشده بخال چه
 خوبست فضا ص در دنیا در آخرت باشد معویه هم برگاه عثمان از فضا ص آخرت سیر رسید غلام

خود را بقصاص تمکین میداد چگونگی ندادن بر سعوراه روقی که لک بشکم اوز و دوازده غرض او شد و چهار توبه
نگرد از پیرون کردن ابوذر را بر منی برینی با آنکه و غرضت میرد لیکن چون سیدالسنه کوش بر وجه نیست غلام را
بقصاص آن تمکین داد تا آنکه ذکر جمیل او مشهور شود و نام نیگوی او باقی بماند مرد برانزد مامون آورده بودند
مامون باو گفت سجد قسم که ترا میبخشم آن شخص گفت از من در گذر و مرا عفو کن مامون گفت قسم خورده ام و
عفا گفت قسم چگونه روا باشد نزد گفت اگر ملاقات کنی خدای خود را با خالف گفت قسم بهتر است برای تو از آنکه
ملاقات کنی خدا و در حالی که بخون با حق مشغول نه باشی مامون او را عفو کرد بعضی زنها گفته اند باری سیاه
بر روی سینه باهنر است از ریش سفید شاعر گوید یارب لا تحبني الى زمن اکون فيه طاعا علی احد
خدیجی قبل ان قول لمن القاه عند القيام خدیجی یعنی خداوند اندازنده گذار مرا تا وقتی که بوده ایم
سکین بر کسی و بیکر دست مرا قبل از آنکه بگویم کسی که می بینم بگیر و دست مرا مردی بفضل من مروان گفت
عمر تو چند سال است فضل گفت بنفاد سال بازمین سوال نمود فضل گفت بنفاد سال آن شخص گفت وای
بر تو ده سال قبل ازین من تو پرسیدم گفتی بنفاد سال اکنون که از تو میپرسم باز میگوئی بنفاد سال فضل گفت
من مردیستم الف بر چه میپرسم از زمان و مکان در یک میگویم و ده سال میمانم میگویم الف کسی
میگوید که بازمان و مکان و رفیق الف دارد و غرض فضل آن بود که اقامه او در درین مثل اقامه دوست
در مکان و بادوستان شر ایشان لو بکت الماء علیهما عینان حتی توذنا بباب لم تبلغ المعشاء
من جفایا وقت شبایت فرقه الاحباب یعنی دو چیز اند که هر دو چشم را بر آنها خون بگریه تا آنکه ازین
بردند میرسند بده یک حق آنها ایام جوانی و مفارقت دوستان گفته اند سری مرد از دو چیز است
استمال طبیب و حیران حبیب اعزالی گفت بسیاری از غرق و کشته شده و اجل تو تو یک شده است
و همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید بچ مردی شاید گناهای تو تخفیف بیاید گفت مالک مالی
نیستم که صرف اخراجات آن نامم گفت خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا باش گفت ایامی میگویند
چرا خانه خود را فروختی و در خانه داشتی شعر و قالوا انی عن لذة الله و التصبیا فدلح صبح فی کباب
عجیب فقلت اخلائی و عوفی و لذتی فان الکری عند الصباح بطیب یعنی گفتند من که پیرون
بر دار لذت بود جوانی پس تحقیق که روشن شده است و ظلمت تو صبحی عجیب پس گفتم ایدوستان من مرا
بالذت خد بگذارد پس بده سینه که در وقت صبح خوبست شعر و قاله خل التصالی لایله فان الصبا
بعد المسیب چون فقلت لها لا تغدینی فانما القال الذی عند الصباح يكون یعنی و زنی میگفت
یکه از جوانی را برای اهل ان پس بدستیکه جوانی بعد از پیری دیوانگی است پس باو گفتم مرا ملامت کن بدستیکه

لذیترین خوابها در وقت صبح است ابن عباس گوید اذاکثر الطعام فحذرونی فان القلب فی سیه بطعام
هرگاه خوردن طعام بسیار شد پس مرا بترسانید بدرستی که طعام دل افاسد میکند اذاکثر المنام فنبهونی
فان العرق صقه المنام یعنی هرگاه بسیار خوابم پس مرا بیدار کنید بدرستی که خواب عمر را کوتاه میکند اذ
اکثر الکلام فسلکونی فان الدین یمید به الکلام یعنی هرگاه بسیار سخن بگویم پس مرا ساکت کنید پس بدرستی که
کلام دین را خراب میکند اذاکثر المشی فخرکونی فان الشیبه یتبع الحکام یعنی هرگاه پیری زیاد شد
پس مرا حرکت و بنید و آگاه نمائید پس بدرستی که پیری بدنبال نیست حرکت کیسه برخت خواب بخواب
و فکر کنید که در روز خود چه کرده است اگر خوب کرده باشد خدا را حمد کند و اگر بد کرده باشد استغفار کند
و باشد مثل تاجری که سرمایه را داد و دست میزند و محاسبه نماید تا سرمایه را از دست و بد و مفلس شود و دست
چون مفارقه نکواکب سیم در یک دقیقه از درجه سیوم میزان سال ناپصد و هشتاد و یکت تقاضا ایما و همچنین
حکم کرده اند که هر پنج مسکون اکثر باشد دوشده ان خواب خواهد شد و این در سیوم خرمن بود اتفاقا در سال
بار حرکت نکرد و در باغین و مزارعین قادر بر روشن خرمن بودند یکی از مشایخ بشاکر دزد و دزد بعد از آنکه
بسر حد کمال سیده بود گفت اگر میخواهی که هرگز محزون نباشی با من مصاحبت کن و اگر میخواهی که طعم
دین تو بد شود با طیب رفقت کن در مهنای گوید کل المارب ما روجه بخفنا سوی حضور ک
فانهم بالمبادره یعنی تمام ارزوها که میخواستم حاضر شده اند که حضور تو پس احسان کن مبادرت در
معذرت نیاید و لو قدرت علی الانیان جنبکم سعیا علی الوجه او مشای علی الراس یعنی و اگر میخواستم
بیایم میآمدم نزد شما در حالی که راه میرفتم بر روی خود با بر سر خود و انقطاع گوید اذ اما تقاطعنا و نحن
بجله فما فضل قرب الداننا علی البعد یعنی هرگاه از هم بریده شویم و حال آنکه هر دو در یک شهر باشیم
پس فضل نزدیکی خانه با دوری از حیثیت در حیثیت صحت و اما خضکت فی بره تنهیه او اسلت
فکلو الناس قد سلوا یعنی مخصوص بمیانم ترا در صحت از بیماری برتینت زیرا که هرگاه نوسالم شدی
پس همه مردم سالم شده اند نصیب شاعران گفتند شعر نو پر شد گفت شعر من پر شد ولیکن بخششها
پر شده اند قبل ازین حکم من مطلب را بر قصیده مدح کفتم چهار صد کوفته و چهار هزار اشرفی و صد شتر
من بخشید شاعر گوید لکن در گشت فی نظمی فورا و و مهنای بیانی للعلانی فلاتنسب لفسنی ان
علی تقدیر شیط الزمانی یعنی اگر بیانی در شعر من سستی و در بیان معانی پس از این نسبت ده بدرستی که
رفص من بقدر نشاط روزگار است بسا صدق از دین تو که بهتر است از صدق در دست تو
اصحی از یکی از قبایل عرب گذر اقامه پیری دید که در میان اطفال بازی میکرد و با گفت این بابک یعنی

این کتب
بسیار است
که در این
صفت

افار
بهره
د

کماست پدر تو پسر گاهی باو کرد و جواب گفت صمعی گفت این او کت میرفت فانی القیفا لطلب الفی فاذا فاء
القیفا یعنی فته است در میان برای طلب غنیمت پس هرگاه غنیمت بر میگردد و یا نیر بر میگردد میگویم
سبب جواب گفتن پسر صمعی را در پرسیدن اول و دوم این بود که چون لفظ اب از اسم بسته است و رفع آن
نواد و نصب آن بالف و جر آن بیایست و بایستی که صمعی از امر فوج بکند و او را منصوب بجز و نمود این
سبب پسر او را جواب نداد و بر غلط آگاه کرد از این سجد خدای مرویت که گفت بجز دست بگیری
عرض کردم آیا برای اهل بیت فرزند میشود فرمود قسم بان کسی که نفس من بید قدرت اوست بدستینکه
مردار و میکند که بوده باشد برای او پسری پس پیداشد محل وضع او رو رسیدن او بچوای در کساست
فصل عقارب اند شد بدین ایشان بخت تو نزدیکترین ایشان بخواجست خویش بدین ایشان
بخواجست ضرر افارب کالعقارب فی اذا با فلا توقع نعم او بحال ظلم نعم زید العثم منه و کتم من خال
من الخیرات خال یعنی خویشان مانند عقربند در ادبیت آنها پس خوشحال مایش نعم بحال پس بسیار غم است
که زیاد میشود از او غم و بسیار خال است که از خویش خالی اند از حضرت پیغمبر مرویت که حق را
بزرگ برادر کوچک ایشان مثل حق پدر است بر اولاد بدافست الا یام باین اهلها مصابیحهم
عند قوم فاند یعنی چنین کلمه کرده است زمانه باین اهل خود که نصبت قومی نزد قومی دیگر خوانده است
شاعر گوید کم انبه منک ظرفا ناعسا بیدی سبانا کلما نهته نکات الطفل الصغیر منه یزداد قوا
کلما نهته یعنی چه قدر بیدار میکنم از چشم خواب الود را که بر چند او را بیدار میکنم خواب میرود پس کو طفل
کو چکی در کنواره خود هر چند او را بیدار میکنم زیاد میشود خواب او این همان گوید با جنازه این عباس
در کوفه بودم چون او را بر زمین گذاشتند که بر او نازگند مرغی سفید بران نشست و داخل جنازه شد چون
او را جستند نیافتند بعد از آنکه او را دفن کردند و از وی شنیدیم و گویند که این ایه را بخواند
فَاَتَتْهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ رَاحِیَ إِلَى رَبِّكَ وَاصْبِرْ مَرْحَبَةً فَادْجُلْ فِی عِبَادِی وَادْجُلْ
جَنَّتْ فِی مِیْکُومِ حَالِ ابْنِ عَبَّاسٍ زِدْ نَوْحَیْکَ وَبَعْضُیْ اَوْرَیْکَ مِیْکُومِکَ وَاحَادِیْثُ دِرَاحِیْکَ اَوْرَیْکَ مِیْکُومِکَ
انداما اکثر آنها حسن یافتند و مستفاد و نیکی در آخر حال از انسان مطلوب است در حدیث وارد
شده است که هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان زمین بمیرد احتیاجی بان زمین بهم میرساند
اذا ما احام المکان بملءه و عتبه لهما حاجه فیطیر یعنی هرگاه مردن مرد بشتری مقدر شده باشد
میخواند او را بان شهر حاجتی پس بان شهر مرد میخواند منصور با جنازه پسر عم خود رفته پس در نهایت
خوف رانده و نزدیک بقبر او نشست که از آن خبر میگردد و ندانم بیا منصور باو گفت دای بر تو

برای این خبر چنانچه کردی بود لایق گفت سر غم امر المؤمنین را پس منصرف شد و از ارشده خنده بر رخ افتاد
گفته اند که تفریت گفتن بعضا حسب مصیبت بعد از سر زدن بکند مصیبت او را و تخفیف بعد از سر زدن
استحقاق است بدو نمی شعر اذ اعلت الفروج علی السروج و صار الملک فی ایدی العلوج فصل لاعو
الذجال هذا زمانک از غمت علی السروج یعنی هرگاه بلند شد از فروج بر زمین یعنی نوار شد ندان
و کردید ملک بدست کفایت پس بگو بدجال یک چشم این است وقت تو اگر اراده خروج دار
شعر النصر لیس با جاد مجتهد لکن بعد اداست و توفیق یعنی توفیق نیست بلکه جمیع شده است
لیکن باقبال و سعادت و توفیق است مردان چهار در وقت خلک پادشاه که بول گفته پناه
او تو بهم انکه او را گفته اند از هم پاشیدند و روی به زمین آوردند نظری گفت در بیت لد و لک بول
یعنی دولت بیک بول کردن از دست رفت پس این کلام در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه
اقبال برگردد دولت رو باد بار مناد از جای خوبی بدی بیرون میاید احمد بن خالد در مرثیه
گفته اند گفته است یقول الخکان لوزت قریبا فقلت قبل غیر العواد لهما قری میگویند بین دوستان
چرا زیارت نمکنی قری و لیس گفت اما بغیر از دلهما است برای قری عبد الملک بن مردان هم
اوقات خلافت خود بخوابید که گویا چهار بار بخواب بول کرده است و بسبب این خواب بخور بود
پس سعید بن مسیب را طلبید و بقیه را از او پرسید سعید باو گفت چهار نفر از او نادیده می تو خلافت چنانچه
کرد و همچنان شد که سعید گفته بود سلیمان و ولید و هشام و یزید خلیفه شدند و مثل این برای هیچکس از خلفا غیر
او اتفاق نشد و حضرت امیر المؤمنین در وقتی که مردان را اسیر کرده بود اشاره باین نمود و فرمود که این
پدر چهار کوفته است در ایشان گفت اسفند یارب کشتاسب ان لا و سلاطین شجاعت شهنشاه
بود در زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود و قبل از ظهور زردشت مردم بدین صابه
بودند و زردشت شاگرد عزیر بود و چون با عزیر مخالفت میکرد بر او لعن نمود و نفرین او را از او بر ص
بهر ساینده پس بنی اسرائیل او را از بیت المقدس بیرون کردند بدین عجم آمد و دعوی نبوت کرد و مرد
عبادت اش را نمود و گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود فصل حامد بن مسهر شبانی در
تاریخ ایام عرب دو قایع آنها و اشعار علم عصر خود در روزی ولید بن یزید باد گفت چرا از او بدید
گفت بسبب آنکه قضایا بدیدم و اگر میخواهی بهر حرفی ضد قضیده از اشعار جاهلیت بغیر مخطا
برای تو بخوانم پس شروع بخواندن کرد تا آنکه ولید خسته شد و کسی را بجای خود نشاند تا حماد رو بزار
نصد قضیده خواند پس ولید صد هزار درهم باو داد و حماد را در مدینه بستند

ابو الفضل عمر بن محمد وزیر مأمون بسیار بلند و نیکو گفتار و خوش عبادت بود بعد از فوت او بمانون نوشتند
که هشتاد هزار اشرفی از او بجا بماند است مأمون در پشت رقعہ نوشت این مال قبل است بزرگی که
عمر خود را صرف خدمت ما کرده باشد عبادت این پیر یارون اگر شد ما در او زیاده و خیر خیر مضبوط
بود بعد از بد رجاء یافت رسید و حال آنکه بن بست و هفت سال بود چهار سال و هشت ماه خلافت
کرده و از خلفا کسی بعد از علی بن ابی طالب مادر و پدر او با شمی بودند همین این بود و بسیار منفاک و بی
پردا و صیقل الری بود در بازی شطرنج رغبت تمام داشت چون بغداد را که دارالملک بود محاصره
نمودند روزی بازی شطرنج مشغول بود با و گفتند دشمن ترا محاصره کرده است چه دقت بازی است
گفت مرا بگذاردید که آثار غلبه بر من ظاهر شده است اذاعه ملک باللہ مشغولاً فاحکم علی ملک
بالویل الحرب انما زی الشمس المیزان بالبطه لما قدرت و هو بیج اللہ و الطرب یعنی هرگاه صبح
بگردد پادشاه و حال آنکه بله مشغول است پس حکم یکن بر ملک او بنماید و خرابی ایامی بینی که افای بر ج
میزان در هبوط و تنزل است و حال آنکه میزان بر ج لہو و طرب است ابو الحسن علی بن عبد الله
سیف الدوله در گاه او مقصد طوایف امم و مختار حال عرب و عجم معدن خود و کرم و در شجاعت
یکانه روز کار بود محاربات او بار و م مشهورند گویند بخاریکه از محاربات بر دخت او نشسته بود جمع
کرده خشتی ساخت و وضعیت نمود که چون او را دفن کنند خشت را در زیر سر او بگذارد پس چنین کردند
گفته اند بنو حمدان پادشاهانی اند که افزیده شده است رویهای ایشان برای صبا جنت و زیارتهای
ایشان برای نصاحت و دستهای ایشان برای سماجت و مشق اکثر بلاد شام را صاحب شده بود
ابو بشیر عمرو بن عثمان فارسی لقب سیمو بیو علم خوار از خلیل یاد گرفت روزی در مجلس سجی بر یکی با کسی از مظاهر
متمود و کسانی بر او غالب شد سیمو بیو مضطرب شده از مجلس بیرون آمد و متوجه فارس شد در اینجا وقت
یافت کتاب او را بصیفت او در قبر گذاشتند و چون شاگرد او اخفش کتاب او را تمام خوانده بود
مال بسیاری بود او داده کتاب را بیرون آوردند و با و دادند ابو حنیفان ان تصوف فی الزمان
کان الخلق یجیل الا فضل یعنی بدینیکه تصوف در روزگار دل بوده است کسب احوال فاضله و ورع
صحیح لا بشاب بر بنده و زباده مقرونه تقبل و پر نیز گادی صحیح که بر بنده و شبیه ماثب نباشد و زبانه
مقرون باشد با قطع از مخلوقات و لان محرقه و یس مرتفع و الرقص من جب الغزال لا کل و در
این زمان پوشیدن خرقه و پیر بین و صله دار است و رقص است از دوستی ایوی سر مبه کشیده
فیقری بدر گاه الواثق بالله آمد و بدر بان گفت بخلیفه بگو خدیو هزار درهم بمن بدهد و در بان بر او بخندید

فقیه گفت چرا میخیزی و حال آنکه از تو است گفتن و برخلاف است شنیدن و برخدا تعالی است متشکر کردن پس
 خلیفه این قصه را شنید و گفت ایچیه طلبیده است باو بدید تا آنکه نسبت تقصیر بخدا تعالی ندید زیرا که
 حاجب تبلیغ نمود و ما شنیدیم و اگر ندیده بودیم خدا تعالی مینگفته است پس هر که صد هزار درویش فقیر را از
 فقیه قبول نکرد باو گفتند چرا نمی گیری گفت در مناجات گفته بودم خداوند کسی را حاکم گردی که قابل
 حکومت نیست باز رسید او را امتحان کن و عرض من از طلبیدن مال امتحان بود چون دانق این کلام
 شنید گفت صد هزار درویش دیگر بر این مال بفرستید و بفقیران صدق کنید بشکریه اینکه نزد فقیه خجالت کشیدیم
 زبیده و دختر جعفر منصور زن ابون صد کثیر داشت که قرآن را حافظه داشتند و از تلاوت ایشان در
 قصر او صد البته میشد مثل از کس عمل روزی جعفر یکی از درویشان آمد و از او هنگام دیدن سبب
 را پرسید گفت منجم بهودی مرا خبر داده است که اجل من نزدیک شده است و در ایصال خواهم مرا
 پس جعفر منجم را طلبیده باو گفت عمر تو چند سال است گفت فلان مده که از ده سال تجاوز بود جعفر
 پرسید گفت بفرما که او را بکشند تا دروغ او بر تو مشخص شود و رشید حکم کرد و او را بقتل رسانیدند و رشید
 از آنده خلاصی یافت ابوالحسن علی بن طلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقلا را تندیب نمود
 جمال الدین ابوالداریا قوت بن عبدالقادر روحی مستعصمی بحسن و زیبائی قلم مشهور بود غزلیم قلم او سحر بار
 و ماروت را باطل ساخته و در هنگام تحریر بر زبانهای درو یا قوت بر روی صفحه پاشیده از استخار او است
 سجد و شمس شوقی کا طلع الی تخلیاک یا همی دیابصری و کل یوم مضی الی الاراک به فلت
 حبسنا ما ضیعت من عمری یعنی تازه میکند آفتاب شوق را هر وقت که طالع میشود بسوی روی تو ای
 گوش من ای چشم من و هر روز که برین بگذرد و نه چشم ترا و از روز پس حساب نمیکم گذشتن از روز و از عمر خود
 باو یکی مالک بن دینار بصری یکی از بزرگان بود در مناقب او گفته اند روزی شخصی باو گفت زن من
 چهار سال است که بپشتن است و سنگینی حمل را از روز و آورده است برای او دعا کن ابویحیی در غضب
 شد و گفت من چه بینم بعد از آن دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوند اگر در شکم این زن
 رخنه است پس او را به پسر تبدیل کن بدستیکه محو میکنی آنچه را اگر بخواهی و اثبات میکنی و زرد تو است
 ابویحیی محظوظ بنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخصی آمد و با او گفت زن خود را در یاب که وضع
 مثل نمود پس او را برداشت و بنوز دست ابویحیی بدعا بود که از دیار بد و شهری چهار ساله بردوش داشت
 که دندان برآورده و موی سرد را بر او و لیکن ناف او بریده بود میگویم این عرافت را فعل
 کرده ایم بحکم تصدیق بان بلکه از جهته آنکه ضعف عقیده و عقل این جهال بر تو معلوم میشود که مشایخ خود را

مثل این مرفوعات تصدیق نمایند و این فضیلت ایشان بیندازند و حال آنکه از هیچ پیغمبر و امام نقص نشده
 و توحید این قصه است که این مرد از اهل خود چهار سال غایب بود زن و از دوستان و همسایگان او
 استن شده پس می راز و متولد شد چون شوهر او از سفر برگردید برش و سبال او متحیر و استنزا میکرد و
 میگفت چهار سال است که بستم زیرا که امام شافعی کثرت حمل چهار سال میداند بسبب واقعه مادر
 شافعی که قبل ازین مذکور شد و شاید که زن او بچگی را نیز بر امر خود مطلع کرده باشد و مثل این از مشایخ صوفیه
 و علما مسموع نقل شده است فضل او شجاع عضد الدوله اول کسی از سلمانان بود که بپادشاه
 مخاطب شد سلطان بنکورو و صاحب کرم و شجاعت بود تمام بلاد تصرف او در اید و او اول کسی
 بود که در بغداد بعد از خلفا خطبه باسم او خواندند این فقره از بعض ملوک نوشته بود غرک غرک فضا
 قصار ذلک ذلک فاحش فاحش فحاک فحاک بهذا بنده یعنی مغرور کرده است ترا غرت تو
 پس گردیده است نهایت این غرور ذلک تو پس ترس از بدی کردار خود پس شاید که تو هدایت
 باین بشوی و ان کسی است که بر قبر امیر المومنین عمارت ساخت و در آنجا مدفون شد نام او حسن
 بن بویه است پس کنالدوله از اولاد یزدجرد در بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و موصل و خوزستان
 و دیار بکر ریاست کرد حکومت او در بغداد چهار سال و در فارس سی سال بود و در سال سیصد و هشتاد
 و دو در نجف شرف مدفون شد میگویم هر چند مورخین این فقره را از عضد الدوله نقل کرده اند
 لیکن اصل آن از مولای امیر المومنین است که بمعویه نوشته بود ابو الفتح شهاب الدین
 شهر دردی نام او بچگی است در فن حکمت اشراقین و مشائیین ماهر بود کتاب حکمت الاشراق و
 هیاکل النور از دست فقهای حلب نقل او قوی دادند و مردم در حق او اختلاف کرده اند و بعضی او را
 محدوز ندی میدانند و بعضی کرامات برای او اثبات میکنند و در کیفیت قتل او اختلاف است
 بعضی گفته اند که او را حبس کردند و راه نفس او گرفتند و بعضی گفته اند که او را از خوردن منع کردند تا از
 گرسنگی موات شد و خود این نوع قتل را اختیار نمود میگویم این مرد منضم گردانیده بود زند و
 کفر را با اعتقاد حکما و با وجود این مردم قبر او را در بغداد زیارت میکنند و تبرکات بان میجویند
 ابو امیه شریح بن حارث الکندی قاضی کوفه عمر او را بقصاقت نصب کرده بود و از آن خلافت
 عبد الملک قاضی بود هشتاد و سال قضات نمود یکصد و سیست سال عمر داشت میگویم
 این قصاقت از جمله اموری بود که حضرت امیر در امام خلافت خود متکلم بتغییر آن نشد زیرا که شریح
 از جانب عمر منصوب بود و اگر آنحضرت او را مفرول مینمود بر مردم ظاهر میشد که آنجا نصب حکم کرده است

بغلط عمر و مردم صبر این میکردند قاضی حماد الدین عبد الجبار در زمان فخرالدوله قاضی می بود
 مذہب و شیوای جمعی از فخرالدوله بود و مذہب ایشان این است که فاسق مثل کافر در جهنم محمل است بعد از
 مردن او صاحب میگفت طلب رحمت برای او میکنم زیرا که نمیدانم تو بکرده است یا نه فخرالدوله اول
 سفر دل کرده و سه هزار دینار و مصایره گرفت میگویم عبد الجبار صاحب کتاب سختی است کرده
 اما سخت تالیف نموده است و علم الهی انرا در کرد و شنائی نام مباد این زیدین هر چند فاضل بود اما
 علم خود را بر مذہب امامیه و طعن بران مذہب هیچ صرف میکرد تا آنکه خداوند تعالی سید مرتضی را
 بر او تسلط کرد پس قواعد و بنیان او را خراب ساخت و پدر او شیطان را از او فصل بود لفظ ایدل
 در حدیث آمده و وارد شده است و گفته اند ابدال جمع بدل است و ایشان جمعی از اسمعیلی که دنیا را ایشان
 خالی نخواهد بود هر گاه یکی از ایشان بمیرد و حق تعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی پرسیدند ابدال چند نفرند
 گفت چهل نفر اند گفته اند چرا گفتی چهل مردند گفت بسبب آنکه زن در میان ایشان نیست و گفته اند
 بقضا میرسد و بجا میماند و ابدال چهل نفرند و ایشان را به لایزال میکوبند جمع بدل اختیار میگفت نفر
 عدد چهل نفرند و غوث بقر است مسکن ابدال در شام و بخارا و مصر است و اخبار در روی برین میگردند و عدد
 در گوشتهای برین اید و غوث در کله است میگویم شاید مراد از غوث که بهر اید و جمع می کنند مولای
 ما حضرت صاحب الزمان بوده باشد راغب اصفهانی حسین بن محمد جمع کرده باین بشریت و حکمت
 و از او است کتاب محاضرات و کتابی در تفسیر دارد که بیضاوی از آن اخذ کرده است بخلاف آنکه از کشف
 و تفسیر امام رازی اخذ کرده است گفته اند که آنچه متعلق است باعوان معانی و بیان از کشف اخذ کرده است
 و آنچه متعلق است باشتقاق و خواص جفاقی و لطایف اشارات و اعتبارات از تفسیر راغب نقل کرده
 است بعضی از اهل سنت گفته اند که شیخ امام غزالی بن عربی طعن زده است و گفته است که زیدیت
 است و بعضی جواب گفته اند که آنچه علی الظاهر خلاف شرح از ابن عربی صادر شده در سکر مباح بوده است
 پس طعنی بر او نیست میگویم سکر مباحی که خلاف شرع در آن واقع شود مباح نیست بلکه حرمتش از
 از شراب بیشتر است و حرمت سکر جز باین علت است با وجود آنکه مراد ایشان سکر مباح الضال است
 بحضرت ربوبیت روايت کرده اند عامه و خاصه از حضرت امیر المومنین که فرمود اگر گشت بشوند
 پر د با زبانی شود یقین من پس گشتی مان درجه برسد در پنج وقت بیوشی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن
 بیوشی خلاف شرع اذاد صادر بشود تا آنکه محتاج بنا و مل بوده باشد و این سکر مباح را عذر میاورند و به سبب
 شده توجه او بجنبات حق حاسن و جمع نمیکرد با حاصل سید در شنائی این سکر تصدیق بخاتم و این عبادت

حال

دیگر است پس عبادت پروردگار متقل شود از عبادتی بعبادتی چنانچه قبل ازین مذکور شد بعضی بیشتر باتباع سکره
عن النبی صلی الله علیه و آله عن الکاس اطاعه سکره حتی یلکن من فعل الصخاه فنه العظم الناس یعنی میاشامند و
میاشامند و غافل نمیکند و از رستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس اطاعت کرد و او را سکر او تا آنکه نمکین شد
از فعل صحیحان پس این بزرگترین مردم است این را وندی گوید کم عاقل عاقل اصیت مذاهبه و جاهل
جاهل بقاء مرده و قاتل الذی ترک الا و اهام حارّه و صبر العالم المحریر زندقا یعنی بسا عاقل و انا هست
که از رعیت خود عاجزند و حاصل بمعرفت هست که می بینی او را صاحب ذوق این است بختری که
او با هم در تخیل ساخته و عالم صاحب فضل از ندین نموده است میگویم نزد ندین کسی است که نفی
صانع نمیکند و ملحد کسی است که از دین خارج باشد اول کسیکه زندقه شد مذکور بود در عهد قباد خروج
نموده و ج و اسوال را مباح میدانست نو شیروان سپهر قباد او را کشت و ابن را وندی را داده کرده است
بقول خود زندقا و عاقل خود او را کتب بسیار است که در زندقه تألیف نموده حریری قاسم
بن علی صاحب کتاب مقامات و درّه الخواص فی تعلیظ الخواص و دیوان او در رسائل و اشعار است
بسیار که تخریر و مردی غریب او از فضیلت او را شنیده بود آمد که او را زیارت کند چون او را دید
از فتح منظر او حجت بود حریری بمعنی یا فاقه پس شخص از اشعار حریری خواش بود حریری بن شعر خواند
ما انت اول سائر غره فر و در اندام عجب خضره الدمن فاخر لنفسک خیر یاتی بجل مثل المعیدی سمع
بی و لا ترنی یعنی نیستی تو اول کسیکه معزور کرده است او را ماه و نه مقدم قومی که از پی آب و علف میرود
و سبزه مرده او را خوش آمده باشد پس خست بار کن برای خود غیر مرا بد رستی که من مروی هستم مثل معیدی
بشنو مرا بدین مراد پس شخص خجل شد و رفت گویند معیدی عیوب است بعد بن عدنان و این مثل
یعنی بالمعیدی خبر من آن ترانه گفته میشود برای کسیکه مشهور شده باشد و گاه با و توان کرد و حریری عیوب
بهر رو با فنده و فروشنده آن و از او است منظومه در نحو نام آن طبع بعضی نگاه مشرعی بسو طبران نوشته
اند لیکن چون مشهور است که معینت ندارد و بهر گاه باشد معینتی با بخار و امید به ازین جهت استدلال است
و گویند منظر حریری بن مراد است و درین موضع همین و فایده است که سبزه و باغها میرود به
و ازین است قول شعر آیا کم خضره الدمن و از معنی رسیدند فرمودن صاحب جمال نیکو که آنچل در دیده
باشد یعنی بجنب نباشد و از پیش رو تو مرا گویند که بطلب آب و علف میرود که را ند با بل خور
در روغ گوید زیرا که اگر دروغ گوید با ایشان هلاک میشوند شلوپین ابو علی محمد الازدی گوید که
او از علمای نجو بود و ضبط آن بفتح شین محجه و لام و سکون با و تحانیه و بعد از آن زن منسوب است شلوپین

وان بخت اهل انیس سفید بال کبود نیست شمس احمد بن محمد بن حسن شایح کتاب مغنی ابن هشام و صلیطان
 بنضم شمس معجم و ضمیم و تشدید و نون منسوب یکی از خرمیا ابو فیه بطلول بن عمر شهید است بخون
 از اهل کوفه بود بیشتر اوقات بمقابر سن میگردفت سخنان بسیار خوب و اشعار نیکو دارد این شعر از دست
 یاسر شمع بال دنیا و زینتها و لا تنام عن اللذات عیناه شعلت نفسک فیما لست تدرك تقول ننداد
 صبرن تلقاه یعنی ای انکسی لخطوط میشود بدینا و زینت آن بخون است از لذات هر دو چشم تو مشغول کردی در
 در چیزی که در آن کنان نخواهی کرد چه میگوئی خدا را در وقتی که ملاقات میکنی او را چون بشناسی مراجعت نمود
 بطلول او را در راه دید پس با او از بلند سب بار و گفت یا بیرون یا بیرون رسید گفت این کیست گفت بطلول
 دیوانه است با و گفت من کیستم گفت تو انکسی که اگر ظلمی در مشرق واقع بشود و تو در مغرب باشی خدا تعالی
 در روز قیامت مواخذه از او نمیکند ما رو نترسوخ که در کرد و گفت حاجت تو چیست گفت حاجت
 من است که گناهان مرا پامیزی و مراد اهل بیت کنی بیرون گفت این با من نیست و لیکن قرص را ادا کنیم
 بطلول گفت این مالی که در دست توانست قرصی است که از مردم بزمه توانست و قرص بقرص او انبشود
 مال مرد مرا مردم باید رو کرد بیرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنم بازنده باشی تو بر سر بطلول گفت تا مرد
 بنده خدایم چگونه میشود که زایا د کند و مرا فراموش نماید ذوالنون مصری میگوید ای ابله مصر بود در
 سال دویست و چهل و پنج وفات یافت این شایخ صوفیه است نقل میکند که از مصر بیرون افتیم پس در راه
 خوابیده بودم دیدم که مرغی گوزا ایشان بر زمین افتاد پس بین شق شده و ظرفی از طلا و یکی از
 نقره بیرون آمد میان یکی اب و دیگری گنج پس این مرغ دانه خورد و اب شامید پس گفت من مرا کافی است
 ابو عبد الرحمن عصم از شایخ خراسان بود سبب گری او را گفتند که زنی نزد او آمد و مسئله از او پرسید
 ناگاه صدی از زن صادر شد ابو عبد الرحمن برای رفع حیا گفت زن گفت گوش من گراست بلند تر بگو
 زن گفت الحمد لله که او از حدت مرا نشنید پس مادام حیوة خود را گریمنود ابو محمد موسی الهادی
 بن محمد الممدی بن ابی جعفر بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در روز وفات مردی
 ماه محرم سال یکصد و شصت و نه مردم با و بیعت کردند و چون بخلافه مشغول گردید بنابر وصیت
 پدر خود صحاب ثانی زند بنی اطلبید و ایشان کسانی بودند که اولاً حکم با اقتاب از خواش میگردند
 بعد از آن بگرام بودن کوشش و عبادت نور و ظلمت حکم نمودند بعد از آن مرد مرا شکاف و خندان و
 خواهران و مادران دعوت کردند پس ابو محمد امر کرد که هزار جنج خلق در بغداد نصب کردند و با طرب
 و جوانب کس فرستاد آنچه از این شخص بدست میآمد میآوردند و بردار میکشیدند و او اول کسی بود که

منصور

زنا و قمار و برادر او بخت بسیار گیریم و این ابی حصه قصیده در مدح او نظم کرد و برای او بخواند چون بان شعر رسید
 تشابه جو مانوسه و نواله و ما احد یدری لایها الفضل یعنی شبیه اند با هم روزیوس یعنی گروه او و در بخشش
 احسان او و بیکس میداند که اندر برای کدام یک است این دو روز است فضل بادی گفت سی هزار نقد زد تو
 بهتر است یا صد هزار که بتدریج نورست پس صد سی هزار دهم ما و او در شبی که وفات یافت باهرون
 سمعت کردند و در همان شب مامون متولد شد پس در یکشب خلیفه برد و خلیفه بر سریر خلافت نشست
 و خلیفه متولد شد میکویم این خلیفه مغربن موسی بن جعفر و بمرد زیر او رفتی که جمعی از علویان صریح کرده بود
 پس ابو محمد همه را گرفته قتل رسانید و اما مرام نیز قتل شد و نمود و آنحضرت در مدینه بود پس بر او نظر کرد
 و گفته اند که مادر او خیزران او را زهر داد زیرا که میخواست بر او خود برون را بکشد سهل بن عبد الله
 تسری از غلامی صوفیه شاکر و ذوالنون مصری بود و تسبیح و فتح ثابته و سکون سین جمله نام شهرت
 و حصان اول حصاریست که بعد از طوفان نباشده است و شتر شین مجسمه خلط است همچنین گفته است
 صاحب کتاب یاقوت الاخبار بجمع الابرار یزید بن مویه اول کسی بود که در اسلام خدمه رخصی
 ساخت و در مجالس شراب خور و مویه پدر او نیز شراب میخوردند و میگفتند پیغمبر شراب را حرام کرده است
 لیکن من بدی در آن نمی بینم و این صریح است در آنکه آن ملعون بدین طایفه بوده فضل
 ابو تمام حبیب بن اوس طالی شاعر مشهور شیعه امامیه بود یکی از قریبای دمشق متولد شد و بمصر نشو و نما
 یافت اکثر بلاد را سیاحت کرد و در موصل وفات یافت ترا و در اینجا معروفست گفته اند که شتر نضر
 از قبایله طی بهم رسید که بر یک در عصر خود بی نظیر بودند حاتم وجود و او در پرهنر کاری و ابو تمام در
 گویند حکیمی فلسوف ابو تمام را دیده بود گفت ایزد در جوانی خواهد مرد گفتند از کجا میدانی گفت ذهن
 و ذکا و شعوری در او می بینم که روحانیت او جسم او را میخورد و بجا آنکه شمشیر غلاف را میخورد و در
 سال صد و نود متولد شد و در سال دویست و سی و یک وفات یافت ابو العین میگفتند
 چرا الاغ تو در رفتن بچراگاه خود شتاب نمیرود و سایر الاغها در رفتن بچراگاه شتاب میکنند گفت
 بسبب علم او بسبب چراگاه مردی عبادت بهادی نموده بود و چون خواست بر خیزد و بکسان بجا گفت
 این مرتبه مثل ان بار کنید که فلان مریض از شما وفات یافت و مرا خبر نکردید که جنازه او را مشایعت
 کنیم بدانکه جل اطاعت بوی طیب مثل مشک و امثال آن ندارد و شاید که از بوی خوش بهره
 و اصلاح حال او نمیکند مگر بوی بد چون غلطه و از اتفاقات آنکه شخصی از خدمه و خواص حاکم بصره از بوی خوش
 متذادی بود و حاکم باین سبب او را ابو الجبل میگفت روزی حاکم سوار بود و از کوچه و بازار میگشت و شخصی را

سفت بود و در
 سفت که در
 سفت که در

وید که بردگان عطار شسته است از روی مطایبه یاو گفت نزد عطار می نشینی قدری از آنچه اصطلاح حال تو می کنی
 با خود داشته باش شخص گفت از برکت و جود شریف شما محتاج بان نیستیم پس عالم خجل شد و رفت
 شخصی که اعتماد باو دارد نقل میکرد در جبال بمن میمون بسیار هست مردی تا جرد ری کلاه بالوان مختلفه
 بمن برده بود که بفروشد چون بان جبال رسید خواب باو غلبه کرده خواب رفت چون بیدار شد و نگاه کرد
 که میمونها آمده اند و بر یک از آنها یک کلاه بر سر گذاشته و بر سر درختان رفته اند و بر او میخندند پس
 خجسته و مینداخت چه باید کرد شخصی او را دید که در کمال اضطراب و تحیر بود و سبب از او پرسید تا ج
 ماجرای خود را باو گفت شخص باو گفت که کلاهی باقی مانده است بمن بده تا ج کلاه آنرا سر خود برداشت
 و باو داد پس شخص کلاه را بر سر خود مالید و انداخت چون میمونها این را دیدند یکی کلاهها را از سر برداشتند
 و بر زمین انداختند تا ج آنها را جمع کرد و رفت روزی بهلولی بخانه رسید ماه بود دید که رشید در
 مجلس نیست و جای او خالی است پس بر سر مسند و مسکانه ای نشید و نشست غلامان رشید که او را
 در آنجا نشسته دیدند با بابت و خواری کشیدند و برداشتند پس بهلول شروع کرد که در دین من خلیفه
 بیرون آمد و او را دید که گریه میکند سبب کرد که او را پرسید بهلول گفت بر سر مسند و نشستند و دم غلامان
 تو مرا زده اند و کشیده اند رشید با خدمه و غلامان خود خوشونت نمود و میخواست ایشان را بزند و بهلول
 تسلیم میداد میگفت که بگویند که ملازمان خود را تنبیه میکنم بهلول گفت که دین نه این است که مرا زده اند
 و امانت کرده اند بلکه روزگار تو میکشیم و بر احوالی تو رحم میکنم زیرا که من زیاده از یک ساعت بجای تو نه
 ششتم و این همه امانت بمن رسید پس تو که مدته العر خود با این مکان شسته باشی چه بر سر تو خواهد آمد
 ابوالاسود برن خود گفت از مذلت و خواری شمار و خدا این است که شمار ابرای ما فراس قرار داده است
 زن باو گفت از خواری شمار و خدا این است که شمار اعطای ما نموده است ابو الحسن علی ابن سحر
 مشهور بحافظ بصری عالمی است مشهور و مؤلفات بسیار دارد و در هر فن کتابی تألیف نموده بسیار به
 شکل و کبریا منظر بود او را حافظ میگفتند سبب جعوظ چشم او یعنی برآمدگی سنک چشم و بزرگی آن حافظ کوچه
 فضایل را مبتوکل گفته بودند مرا برای تعلیم اولاد خود طلبید چون فهم و فوج منظر را مشاهده کرده هزار درهم
 بمن داد و مرا خص نمود پس من از سر من رای پروانه نه توجه بخدا شدم و در عرض راه محمد بن ابراهیم
 دیدم که کشتی شسته بود و بعد او میرفت مرا با خود در کشتی نشاند چون هر فاطول رسیدم برده او نشسته
 و محمد امر کرد که کتیران بخوانند کی مشغول شدند پس یکی از کتیران عود برداشت و بنواخت و این شعر خواند شعر
 کل يوم تطيقه و عتاب بنقصی و نرا و نحن غناب لیت شری انحصنا لهذا و ان اللقی ام که لا حجاب

یعنی هر روز به دیدنی و عجبی است میگذرد ایام ما و مادر غصه می کش که میباشم که من مخصوص با خیال نه بسیار درم
یا آنکه همه دوستان همچنین اند پس ساکت شد محمد کثیر دیگر گفت بخوان پس ظهور برداشت و گفت و آیتنا
للعاشقینا ما ان اری ایهام معینا کم یحزون و یصرون و یطعون و یصبرونا یعنی جست با و بر غامضین یا
دوری برای ایشان نمی بینم تا یکی دوری بکشند و بریده بشوند پس صبر میکنند کثیر اول گفت همچنین میکنند
پس دست زد و پرده را پاره کرد کثیری دیدم چون ماه تابان پس خود را باب انداخت شخصی نزد محمد
نشسته بود که در حسن و جمال آن کثیر شبا بهت داشت بگفتا باب آمد و خود را تعقیب کثیر باب انداخت
چون طالع گشتی را گردانید دیدم که هر دو دست در گردن هم دیگر کرده اند پس باب فرو رفتند دیگر سر
بیامدند این واقعه بر محمد بسیار گران آمد و بمن گفت حکایتی برای من نقل کن که مرا تسلی بهم رسد اگر کوفتی ترا
با ایشان بطی بسیارم پس من قصه زید بن عبد الملک نقل کردم در وقتی که بداد خواهی مردم نشسته بود
شخصی باو گفت که امیر المؤمنین فلان کثیر را برای من از حرم بیرون بیاورد که برای من مبه فوج او را بخواند
زید در غضب شد و امر کرد که سر او را از بدن جدا سازند چون نایره فرو فروشت از سر او طلبید
و گفت ترا با عشان قصه و سبب این خواهم چو بود گفت اعتماد بکلم تو او امید واری بخت تو پس او را
نگاه داشت تا امر او بزرگان نبی امیه رفتند و کسی ندانند امر کرد که کثیر را بیرون درند چون شخص
کثیر را دید باو گفت این شعر بخوان افاطم هلا بعضی هذا التذلل فان كنت قد اذععت صرما فاجمل
کثیر این شعر خواند زید باو گفت که این شعر بخواند تالو البرق بجذبا فقلت یا ایتها البرق انی
غناک مشغول ان شخص نیز یکفتم مرکت که رطلی شراب بمن بدهند پس یک رطل شراب باو دادند چون
مست شد بر بام تفرقت و خود را بدماغ زمین انداخت و بر زید گفت انا لله وانا الیه راجعون
احسن کمان میگرد که من کثیر را که از حرم بیرون آورده ام دوباره بر میگردد انم پس بغلامان گفت کثیر را ببرند
و باطل او بدهند و اگر ابله اند و بفروشتند قیمت از ان صدق کنند پس غلامان دست کثیر را گرفته
بروند چون بوسط خانه رسیدند کودالی بود که برای آب بایان جهر کرده بودند کثیر دست خود را
را کرد و این شعر خواند من مات عشا فلیمت بکذا لاخیری غشی بلا موت یعنی که بمیرد پس با چنین مهر
خوبی نیست در عشقی که مرگ نباشد پس خود را در میان کودال بر کلاه انداخت و بر محمد شبنه ن این
حکایت شنادمان شد و صله شکو بمن داد فصل شخصی میخواست کثیری بخرد نزد یکی از علمای رشت و
استخاره نمود این آیه آمد جنات تجری من تحتها الانهار عالم باو گفت استخاره خوب آمده است
لیکن کثیری که اراده خریدن آن داری بر فراش بول میکنی چون شخص کثیر را خرید دید که بواله است

شاید که بوده باشد یا ندادن بازگشت منت اهل مثل الجین و کفار طیباً فاما بعد پس دراز کرد و گفت
خود را مثل نقره و گفت تازه را که چه بسیار خوبست نصارت تلاعبه فانطوی نکادت من العیطان تقطعه
پس باو بازید پس منقبض شد پس نزدیک بود مشوقه که از غیض از قطع کند فقلت ادا کان ابرک یتا
فلا خیر فیه ولا منفعة پس مشوقه گفت هرگاه ذکر تو مرده باشد پس نیست چیزی در آن و من منفعی رشید
باو نواس گفت خدا را بکشید کجا تو با ما بودی و برابر ما اطلاع داشتی باو نواس گفت نه بخدا قسم ولیکن چیزی
بخواطر من رسید و زبان من جاری شد فضل شی برون از رشید بخواب نیز گفت پس برخاست و در
سیان خانه میگردید شبی بود که ماه طلوع کرده و هوا در نهایت لطافت بود و دید که یکی از کتیران خود که جمال
و زیبایی مانند دره یتیمه بر روی رخت خواب ابرشیم بخوابست پس برون نزدیک باو رفت و ساق
پای او را گرفت کتیر سیدار شد و گفت یا امین الله ما یندر الخیر یعنی ای امین خدا چه جز است رشید گفت
ان صیفا طار قافی ارضکم بل تصفوه الی وقت السحر یعنی بدستیکه بهمانی دارد شده است در سر زمین شما
یا اودا نا صبح صیافت میکنید فاجابت بسر رسیدی اخدم الصیف سمعی البصر پس کتیر بسرور
و شادی جواب داد که ای قای من خدمت میکنم میهمان را بکوش چشمم پس خلیفه بجنید و قضای حاجت خود نمود
چون صبح شد باو نواس را طلبید و گفت باید آنچه مشب بر من رویداده است بشعر در او می باو نواس
گفت طال لیلی ثم و افانی السهر فتفکرت و احسنت الفکره یعنی دراز شد شب من و بخوابی بر من
دار منت شبی فی مجالی ساعه غم آشی فی معاصیر الحجر یعنی برخواستم و در جای خود یک ساعت راه
رفتم پس در میان خانه رفتم و از اطبی ملج حسن زاده الرحمن من دون البشر ناگاه آهویی دیدم در نهایت
ملاحظت حسن که نورانی کرده بود خدا او را نه مثل سایر مردم فلزت الرجل منه موقفا فرست بخوی جهت
بالنظر پس پای او را گرفتم و او را بیدار کردم پس جانب من میل کرد و نگاه بن نمود ثم قالت هی لی باهمه
یا امین الله ما یندر الخیر بعد از آن من گفت در حالی که بشم میگردای امین خدا چه جز است قلت صیفا
طار قافی ارضکم بل تصفوه الی وقت السحر من گفت میهمان دارد شده است در سر زمین تو یا اودا
تا صبح صیافت میکنید فاجابت بسر رسیدی اخدم الصیف سمعی البصر پس جواب داد بسرور
و شادی و گفت ای قای من خدمت میکنم میهمان را بکوش چشم خود پس رشید باو نواس گفت خدا را
بکشید کجا تو با ما بودی و برابر ما اطلاع داشتی و جایزه نیکو باو داد رشید یکی از کتیران خود را پرسید
بود زنان از مرد ها چه حالت دوست میدادند کتیر گفت در انفاق توسعه نماید و خلق نیکو داشته باشد
رشید گفت اگر نداشته باشد کتیر گفت پس پرده را بیاویزد و در پنجه بر بی تمحل شود و عیونر نشاند رشید گفت

اگر نباشد که گفت پس بخواهد چون خوابیدن مکان و دیگر زدن جوای نیست حکمی پارسیده ند که شہوت
مرد شتاخته میشود باغشاز ذکر او پس شہوت ز را چگونه بشناسیم حکم گفت بخواه که ذکر مرد در حال شہوت
متحرک میشود همچنین یکی در میان شہوت زن هست که کشیده است از ناف تا زانو و او را از اعراض
او حال کویند پس برنگاه شہوت او متحرک شود و از آن رکت بجان میکند و حرکت میاید تا آنکه در حال بجان شود
سبب حرکت آن رکت غارشی بان بهم میرسد بلکه بخواه که ایشان در حال شہوت طعام و شراب بدین خود حار
نمی یابد لیکن شہوت در باطن او حاصل شود همچنین اندکان و شہوت ایشان بعضی گفته اند که زن از جماعت
مردی که خشان نشده باشد لذت میبرد و زیاده از جماعت بخون حکمی پارسیده نه بهترین حالات فرج
که ام است گفت این است که زن در حال فرو رفتن ذکر و فرج هر دو در آن پای خود را بهم بچسباند و با هم
منضم کند شخصی پارسیده ذکر فرج مودار بهتر است یا نه گفت فرجی که مودار شسته باشد طبع را سرد
سکند و حرارت را منطفی میاند و شہوت افرومی نشانند و فرجی که موندشته باشد باعث بجان شہوت
و اشتغال آتش میباشد و ذکر اتمه سید به و گفته اند که فرج پاکت هموار اگر کم بسیار دود ذکر را قوی
سکند و بر نشاط می افزاید فضل حکمی گفتند چه سیکولی در حرکات زن بر پیرای مرد و فشردن و شسته
حرکت ذکر گفت این علی است شریف و لذت در آن عمل است با حرکت زن بر پیرای مرد باعث
بجان شہوت مرد و نشاط او و میل جماعت است و بخواه که شسته حذف باعث سرعت جریان کنی است
در و یا همچنین حرکت زن و غار زدن او و دست نهادن بر بدن و فشردن کبیر و قبض و ضبط و تقهیم و
تاخیر و غنچه و دلال و ناله های خرب و بمهمه و بوسیدن و جولان و کمر شسته و باز باعث سرعت عمل ذکر و قوت
و این امور را در کت نمیکند مگر در سبب و نظری باید بر اینها مکرر بسبب کویند بر گاه زنی کار جماع باشد
بکبر قدرنی کار و قدرنی نشاد و با هم بسازد بگذارد در اینکه بان است بجا میکند پس غارشی عظیم در او پیدا میشود
کویند هر گاه بخواهی باز نیک بخواه رفقه باشد جماعت کنی و فواید دندان بسیار با استخوان پهلوی راست
به در در خرقه بر چ و در زیر سر او بگذارد و هر چه بخواهی با او بکن که نمی فهمد در کتب مذکور است کسیکه
بخواهد بداند که استن نشدن زن از مرد است ما از زن پس هر یک از سنی زن و مرد را بگیر و با ریه
پاک از هر دو منی تر کند و بگذارد تا خشک شود بعد از آن هر دو را بشوید هر یک از آنها که منی از آن نشد
استن نشدن از جانب صاحب است زیرا که منی که استن پاکت شود فرزند از آن متولد نمی شود
هر گاه کسی بخواهد که زن از او پس استن شود حصیه راست خود را بنار سیمان بر بندد و در شب و زیر یک بار
صبا بوزد و باز آن جماعت کند زن به بند استن خواهد شد و اگر بخواهد به خرقه حامل شود حصیه چپ خود را

برسد و در شب بار فزونی که باد و بزمیوز و مجامعت نماید بعضی حکما گفته اند هرگاه مرد نخواهد بار زن
 خود مجامعت کند پس باید پهنه خود را بر سینه زن بچسباند و او را بگرد و بوسه بدهد و بوسه کند و زبان او را بکشد تا آنکه آ
 منی که در سینه اوست گرم شود و پامین برود و دیگر نخواهد که آب منی او نیز گرم نشود پس پشت خود را بشکم زن
 بچسباند تا آنکه آب منی او که از پشت او پامین می رود گرم شود بعضی از علمای باه گفته اند که زن در هر ماه سه
 حال متقل میشود روز اول عاقل است و در روز دیگر خون در رحم او جمع میشود بجای خوبی که پرون رفته است
 و در روز آخر خون یکجا استاده است و این خون از قدامتوله میشود پس مجامعت با زن در روز اول
 اول عاقل نیست زیرا که عمر را کوتاه میکند و باعث ازاری می است و مجامعت با زن در روز بعد از آن
 در نهایت لذت و خوبست و مجامعت در روز آخر نیز لذت یابد و برای طلب فرزند اصح است
 و بهترین کیفیت مجامعت آنست که زن بر فراش نرم بخواند و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد بر زن
 بقدر امکان پامین و پامین و فی الحال بالا و بدترین کیفیت بلند شدن و تنواری اوست بر ذکر مرد و شایه
 که این کیفیت باعث جراحت و گشاده و جسن منی و نفخ در ذکر شود و همچنین بدترین اشکال جماع است جماع
 در حال ایستادن زیرا که باعث زوال است بر وقت و همچنین جماع بر پهلوس بدستیک باعث ضعفی است
 که آب بر تنواری پرون میاید و همچنین جماع در حالت نشستن انواع کیفیت جماع و پنج نوع است
 اول رفقا خوابیدن دوم خوابیدن مرد و زن بر پهلوس سوم مجامعت ایشان در حال نشستن چهارم
 مجامعت ایشان در حال ایستادن پنجم آنکه زن بر دوران خود اعتماد کند و دست او بر سینه خود باشد
 و اما رفقا خوابیدن هشت نوع است اول آنکه زن بر قفا بخوابد و مرد را نهانی خود را در میان رانها
 زن بگذارد و با او مجامعت کند و این کیفیت معروف است دوم آنکه مرد بکمران خود را پامین برود
 زان زن بگذارد و با او مواجه کند و همه کس این کیفیت را مینداند بعضی نام نهاده اند از خاص بیوم
 آنکه زن بر قفا بخوابد و مرد پامی خود را بر چنبری بگذارد که مرد را بخود بچسباند پس مرد بر پامی زن
 کند و با او جماع نماید چهارم آنکه زن بر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری بگذارد و مرد با او جماع کند
 پنجم آنکه زن بر قفا بخوابد و مرد و کف پامی خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای خود را بگردن مرد
 چسباند و بقوه تمام مرد را بخود بکشد تا آنکه رانهای زن بر سینه مرد برسد و ذکر مرد در فرج او باشد
 ششم آنکه زن بر قفا بخوابد و یکپای خود را دراز بکشد و مرد بر ران او بنشیند و یکپای زن بلند باشد
 هفتم آنکه زن بر قفا بخوابد و یکپای خود را بر بالای ران مرد بگذارد و مرد گردن زن را بگیرد و بخود کشد
 هشتم آنکه زن بر قفا بخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد با خیال جماع کند و اما خوابیدن

بر پهلوی پس آن بر سره فوج است اول آنکه زن بر پهلوی راست و مرد در مقابل او و دگر پهلوی چپ بخوابد
پس مرد در زن خود را بپایین نوک بچسباند دوم آنکه زن بر پهلوی راست بخوابد و مرد در آن زن را بر فرج
او بچسباند سیوم آنکه بنشیند مرد بر جانب راست پشت سر زن نزدیک زن و در آن چپ خود را
فی الخجل راست کند برای آنکه فوج کند بعد از آن جماعت کند و اما نشسته بر وجه است اول آنکه
زن بنشیند و مرد در برانهای خود نشاند و خود کشاند و اما ایستاده پس بر سره فوج است اول آنکه بای
راست زانهای پای چپ او بگذارد و فوج او را بکشیاید و داخل کند دوم آنکه زن بر دست چپ
بر قفای مرد جمع کند پس زن پای خود را بر قفای مرد جمع کند پس پای خود را بر دست مرد گذاشته مرد
بیک دست پای او را برداشته و یک دست دیگر او را بران باشد و با حالت جماع کند سیوم آنکه مرد
یک دست خود را میان دو پای زن گذرانده دست دیگر خود را بگردن زن گذاشته زن نیز دست بگردن
مرد گذارد و یکدیگر را تنگ بگیرند و مرد زن را بلند نموده بپا بریزد و هر یک از این کیفیات را بقیست
که در کتب باه مذکور است گفته اند علمای باه هر چند سر زن را بین زو کفل او بلند تر باشد ذکر زود
تر بر پا و حرکت جماع آسانتر است و ذکر در فرج می رسد و لذت جماعت بیشتر و بهتر باشد و با
زنا و بی نشاط بشود و جالینوس حکیم که بی جاع با زن در روز الف و اطلیب باشد چه اگر زن در روز راه می رود
و حرکت میکند حکم و خارش فرج او زیاد میشود و فرج کرم و پاک و برشته نما باشد دیگر آنکه زن که بر
مرد راه می رود و مشوه جماع بر مرد غالب و آب منی او زیاد و متحرک شود و ابراهیم بامانی مخالفت
جالینوس نموده گفته است جماع در شب با زن موافق تر است چرا که بعلت خواب و حرارت جسد دوزیر
لحاف فرج کرم است و گفته است حادث بن کلمه عرب بر گاه نواحی زن پسین شود قبل از جماع باید
بطول خانه زن را راه به بری بگذرد و بار که جماع با زن مذکور مثل لقمه مشهور تمام بکند و گفته اند
اصحاب باه هر گاه زن را حیض پاک شد و خود را پاکیزه کرد و او را فرصت بده و بخیل کین جماعت با او
چرا که جماع مصلح بدن زن و باعث صحت جسم و دفع المصل است گفته است در کتاب ایک
کشف در احوالی که لذت جماع برای زن و مرد در همه بیشتر و بهتر است و ضیفیت دارد و بسیار اوقات
یکی آنکه جماعت بکند با زن در حالتی که زن تب کرده باشد یعنی در اول تب و دوم در هر نواحی
که زن داشته باشد چون با او جماع کند باعث صحت جسم و طول عمر و دفع مرض او میشود سیوم
زن هر گاه خونی از جری برداشته باشد او را بکار بکند بعضی حکما گفته اند هر گاه خونی و لیدرون بپاید
با هم و صاحب کمال با نصیب پس در حال غلیظ و غضب و جنگ و قتال و شند زبانی نذر انداخته

شبه مرد و این
در آن زن و شبانه
زاد است و در
خود کشاند و در
نیمه

خود ابرو اندازد و دخول کن که درین حالت دیکت شهوه او مثل طشتی بر سرش جوش میزند مردی عظیم پایه
و همچنین زن میگویم در میان عرب شیوعی دارد که هرگاه اراده جماع دارد بخوابند که دل به پدرش
شبیه باشد وقتی که ایل بر سر کوچ و زن در کمان رحمت و شفت بار و کوچ و اطفال و اسباب را میکشد و با
اعمال شافه مشغول است مرد تعدیموده در انحال او را بگیرد و بخواباند و با جماع کند بعلت آنکه زن ان بغها
را کشیده شوقی ندارد و جماع و مرد بر سر شوق است طفل بیدر شبیه باشد و باین جهت اولادی را که در این
حالت لطفه بسته شود مدح کرده اند و گفته است شاعر در مدح عمن جلن بدین عواقد حبک النطاق
فشب غیر منبیل یعنی فلان کس از جمله کسانیست که مادر با او بستن شده در حالتی که در منهای مقصودش کمرش
بسته و بستنهای او بگردنش پیچیده باشد فصل در اموری چند که هرگاه مرد ملاحظه آنها کند
شهوه او بحدت بیاید یکی بزرگی لفظ و مدور بودن دیگر سفیدی سابقین و پری آنها از گوشت و پایی و
لطف و قدهای او و نرمی و ملاحت گوشت بدن او و کردی و ناز بودن و دوستان او و بار یکی که او
و کشیدگی کردن او و امان هرگاه ذکر را بر پا بند فرج او بحدت و حارش آید و هرگاه ذکر را از زیر حشر
احساس کرد و بند با و مفصل او سست او شود و هرگاه مرد با و بچسب لهای فرج او بسیاری و صد و اید
مجموعه بجهان کو بطور و قندی در خانه هیچ زنند و جماع چرا که هرچند زن زوداده آنها را ببیند که جفت میشوند
اعضای او سست شود و خصوصاً کبوتر فانی اهل هستند گویند رحم زنهار چهار نوع اند بعضی بر زنی بگ
کل بعضی دانه دار مثل مل بعضی که گها بر سر دم که بر آنها را همها و گوشها و گنار باست و بعضی مثل زبان
کا و در خوشه و زبری پس اول افضل آنها است و باقی سست ترین آنها و دو نوع زود انزال دارند و از
برای خوشه و بزمی ان دو با هی چند هست که در مواضع خود مذکورند و چنانچه زنهار دو سبب دارد
ذکر در او کلفت نرم را همچنین مردان محبت دارند فرج نرم ننگ که م ششک پاک از مورد فایده
غذای سببی که منی را زیاد کند چنانکه فانی هستند که سه خصلت در آنها جمع شده باشد و طبیعت سترنی
مرکب است از باد و رطوبت که با هم مخلوط شوند و دلیل برین سفیدی و لرز و جفت ان و پاسته
ان هرگاه بوده باشد کرم و رفتن سفیدی نزد دریدن بادی که مخروج بان رطوبت باشد و سال
ان نیست که با قلا کثیر الفخ تولید غذا نکند حرارت که در مزاج ان نیست برای جوهر منی ملایم نیست
پس محتاج خورنده ان انیکه مخلوط کند با ان چیزی که حرارت داشته باشد و اما بخود پس سه صفت
در ان جمع شده حرارت و نفخ و غذائیه پس معلوم است که نخود کافیهست برای تولید منی لکن خوردن ان
با بریه مناسب تر است گفته است عایشه و خطره هرگاه جاریه در خلوة خود دانه و فریاد

ترجمه کتاب زهرالدمع

دواد بسیار نکند شوهرش الاخر را جماعت کرده است گفته اند که این را چه هرگاه باز خود جماعت کرد
 شیشه می کشید مثل سبب زن که بر زبانی او بود بی اختیار میشد و غیج و دلال داد و فریاد و صدای مرغور در
 انحال و غلیظ و بخیر و هر آسمان صداهاست مترجم کو بی خطی صدای میان خواست که زبان شو
 خرویف گویند حبیبه مدینه گوید غیج است که بخیر در آن بسیار روشن تند باشد و هر چیز را اساس
 است و اساس جلع غیج است گفته است حبیبه مدینه هرگاه بجای بر رسیدی و غیج یا موز یا بک
 آب سرد را و ساشی در حالیکه او غافل باشد از جنین و حرکات او در انحال غیج است و با سوزن یا خار
 بر آن را اشاره کنی که حبیبه بخیر و فریاد و زفر کند و باید بگری این شوهر را با او کرد و نا بخی عادت کند و او
 گفتند زنهای اختراعی کرده اند گفت کدام است گفت بخیر گفت که با از من یاد گرفته اند من بگریه و زفر
 پای یکی از لولک فریادی کردم که سه هزار تن از صدای من رسیدند گفته اند اصحاب علم باه که جماعت بر دو
 و چهار است یکی بالادان معانه است و دست کردن و گردیدن و کیدن و چشمت کردن است و اما منغلی
 داخل کردن انگشت است در فرج و مالیدن اطراف آن و با ناف بازیدن و خاریدن رانها حکیم
 گوید اول دفعه زنا جماعت کن بلکه ساعتی با او صحبت و بازی کن و او را بسوی دستک و بغل کردن
 باید که خوشبو باشد و چیز نانی بخورد مثل مصل و منجک و باید بعد از جماعت فذری تخم آن الفستاق بکوبند و بوشه
 بر یکدیگر نهند و بعد بگری بغل گیرند و اینتر از بعد بگری درازند و بگری بگری بخارند و مرد با دگر وزن با فرج با هم رو
 کنند چرا که این اعمال باعث شهوت طبیعت میشود و چنان کرده اند که کورت در حال استقامت با جفت
 خود قدری حرکات هیچ شهوة اند او ظاهر میشود مثل گردیدن بدور ماده و صد کردن و بان هم برین کشیدن
 و بر هم زدن و سینه بطرف ماده دادن و بعد از جفت شدن که از پشت ماده بر آید مستی را غافل شود
 و ازین حرکات بیشتر کند و گفته است علی المعری نقول لا یری اعمل فلیلا لانی از اکت قو طو طو
 فقال لها الایر صه بافتات سا و خله فیک عرضا و طولا یعنی زن بگری گفت فذری منکم ده زنا
 می بینم فوی و هو لئاک کیه و جواب زن گفت ساکت شود داخل تو خواهیم کرد هم بعضی هم بطول فایه
 حکما گفته اند اما عمل بوسیدن و دو طرف صورت و لبها و چشمها و پیشانی و گردن و سینه و پستانها
 و اما موضع بوسیدن و دو طرف بینی و دو چشمها و باطن رو کوش و ناف و میان فرج و دور کچ را و اما
 جای گردیدن کونهای رو و گوشها و باطن لبها و دو طرف بینی و پیشانی و اما جای خاریدن ساخن گفت
 با و زیر آن و ساقهای دست و میان ناف و فرج و اما جای کیدن لب و بالای خند و مواضع خال
 رسته ها و اینها همه و جانی است که با پای زن از هم و کرده باشند که بان بسبب دور از انال شود

مصنف گوید در بوسیدن باطن فرج غلط گفته است حکایت شده که زنی بصره خود گفت کاش زگر با پی دراز
و بوی کشیده حکایت شده که زنی گفت لذت جماع و طعم آن برای من است کی از آن بهره بردارم پس لیل
انکه انگشت آورده بوسید که بلیط طعم غسل را بدان میفهمند انگشت فائده گفته اند بوسه محرک شهوة و لذت
و سبب بیدار شدن و زکوة برپاشیدن آن و هیچ میل زن و مرد است بخصوص هرگاه در بین بوسه اندک
کزدن خفیف در میان آید و فی الحقیقه بکشد و زبانی در دهان بکشد و ده دست بگردان هم دارند پس
این سه کار اقل شوق زنانه کشیده شهوة از طرفین زور آورد و دولت و بهم کرده و حلقه شکم برسد
و بان سبب گفته اند بوس در شوق جماع بفرماید و گفته اند تقبیل بصاد جماع است ابتدای کار
همگی گوید لذت ترین بوسه بوسه ایست که زبان مرد در دهان زن و زبان زن در دهان مرد برسد بشرط
انکه دهان خوشبو باشد بلکه زن زبان خود را داخل دهان مرد نماید که آب دهان و گرمی آن مرد رسیده بدن
و حلق مرد داخل و از اینجا پاپین رفته که تا تیران از طرفین بزرگ و فرج برسد و بان سبب شهوة ایشان قوی و
رنگت حساس زن فروخته بر صفاد حسن و صیناء او میفرماید و گفته اند این حرارت و تحریک را بپسند
که بعد جمع شده در شهوة جماع افزایش مثل زنا و فی زرع در زمین پاک هرگاه سیراب بکنند و بخیل این
گرمی و زری بحد و زکوة فرج سرازیر شوند فضل حکایت کرده است این اعرابی که زنی
مشهوره بشوق جماع گفتند چه چیز را کفایت میکند از شهوة تو بررسی بلدت خود تا اینقدر شترت بخت
و اغراق بعشق کنی در جواب گفت ذکر یکم خج آن از نهایت قوت فرصت ببران مذکور داخل
شدن مثل آنکه همه اش بکشد داخل شود و بغیظ و غضب داخل شود که گویا فرج من گناهی عظیم کرده و بخواب
اورا بکشد و دخول خروج آن مثل شده جنک و جدل زدن و کوبیدن باشد پس می گوید متاع
مرد بر سه نوع باشد دراز و کوتاه و وسط دراز حدش دوازده انگشت است و وسط نه انگشت کوتاه و
مثل انگشت و حد افراط و تعریطی در آن واقع میشود بلکه دراز دوازده انگشت بیشتر و کوتاه از شش
انگشت کمتر باشد فائده راه رفتن زن با مرد دوازده نوع است قائم و قاعده قائم
در خل حذر و قهذب مشکل و مدلل و قش و خذف و مصدر و مفتوح
آقام است که راه میرود بدن او از حرکت ببال حرکت نکند و این کیفیت راه رفتن زن با مرد است
که میل بسحق دارند و قاعده است که به پشت خود برآه اشاره کند و آن راه رفتن عجاذ است قائم
است که پای او بهم سایند و آن راه رفتن دختران بکر است و در کل است که وقت راه
رفتن بایرین زن زنده شود و این راه رفتن بویه باست و قهذب راه رفتن است پائینه زبان

کسرجه کتاب زهرالرمع

که مکر سینه خود را کشوف کند شکل دانه بنمای جانست که قدری راه رود و ند قدری ایستد بدلی سنگین در شستن
 دانه نماند چنانچه قرض است که در بین راه رفتن از اربعی چادر خود را بدست بالا کند خذف
 است که در بین راه دست خود را حرکت دهد که باد در رخت او داخل شود و به سرعت راه رود و مصد
 است که تمام بدن او را راه رود مکر سینه او ایستاده باشد و این صاحبان عجب و بکر باشند معشوق
 است که در راه رخت خود را بالا نموده بین الودکین آن خود را نمایان کند و این راه زنهای بی شوهر است
 و اما نشانهای آن صاحب غنج است که بوده باشد خاخشم شیرین زبان با تاقل در ازو جاع گردد
 فائده اگر دیدی نون جوان نشد نگاه میکند امید دارد و هرگاه نگاه کند و سر بریزد از دهن او بگردد
 و اگر نظر کند در حرکت کند و بزودی سر بریزد افکندن غیب باشد که شوهر او را اطلاق گفته باشد و اگر نظر کند
 و بزودی سر بریزد افکندن و بر رخت خود خیسیده شود زنی است که شوهر او غایب باشد و اگر دست بر
 سینه نهد مرضه باشد و آنکه با بکر راه رود و شایقه باشد و آنکه در بین راه قطب از صورت بردارد
 سحاقه باشد و آنکه در بین راه ایستد و مشغول کاری شود و پشت خود را حرکت دهد شتوت او
 بسیار باشد و آنکه نگاه کند و نشد راه رود و محبت شوهر باشد علامات زنی را که شوق جماع را
 بسیار دارد و از آن ملتهب می شود و هرگز نیک بدن او گرم یعنی وقت جماع ذکر از فرج او احساس گرمی کند
 و در بین او فروز و گوشت بدن او صلب و دستهای او پر گوشت و سخت باشند نه ست
 و بار یکت هرگاه بین الودکین او را بفشاری از اصلب و سختی بی پس بر زنیکه بدین صفات باشد
 تنگت فرج بود و در بین وسیع علامت و محبت فرج است و تنگی بدین نشانه تنگی فرج و اگر لهای زن
 بزرگ و کلفت و کوشی نباشد و اگر زن سبال باشد یعنی بالای لب او موداشته باشد پیش
 کناره او بر مود باشد و اگر اسب یا بن او موداشته باشد پیش کناره او بمیو باشد فائده
 در عیب آنکه زن نشانی مباحقه را دوست دارد و بد آنکه کلوی رحم یا بلند است یا کوتاه و آنکه کوتاه است
 چون ذکر در قمران نمیرسد از آن لذت نیابد و اگر طول ذکر موافق طول طلقوم فرج باشد ذکر بقدر فرج
 رسد بان سبب سحاقه شود و لذت در لهای فرج نیست و الا بعد زنی سحاقه بود و این است
 جز این نیست گذشت در نفس طلقوم فرج است و اگر عزیز این بود همه زنی سحاقه بود و تحقیق نام شده این چه
 ممکن بود و شستن آن از کتاب ایست و باقی ماند چیزی آنکه ذکر آنها فرج است
 فصل چهارم
 کرد برای من کسی که باو اعتماد دارم که شاه عباس اول پوزیر شیعی خود نواب صمد میرزا جیب الله
 که از اعظم سادات و عالم و عامل بود گفت هر وقت میم کویا نام زین العابدین علیه السلام

در عیب آنکه زن نشانی مباحقه را دوست دارد و بد آنکه کلوی رحم یا بلند است یا کوتاه و آنکه کوتاه است

دیده ام الا اینکه کت جعلت بدو تلاحظه میکنم که بنزد او راست برای تو ترک ان و اگر ترک کنی ضرر
من تو بر سر عرض کردن جنس کلام است فرمود هر چه بل ارکان دولت تو میگویند عمل میکنی و هر چه
خواهش میکنی و سباطت میکنی عرض کرد ترک میکنم چون ان حضور بر رفت و بدر سر رسید بواب کاغذی
به دست او داد و التماس کرد که اینرا بخاطر من هر کس صدر را گرفته چیزی بان نوشت و مهر نموده بواست داد
و زیری که داشت با عرض کرد و فرمایش شاه را فراموش کردی صدر بوزیر گفت ساکت شو سخنان این شخص
مراد نظر بادشاه امام بن العابدین کرده اند و اگر غیر ازین کنم بطوری سخن گویند که مراد نظر شمزدی بخوش کنند
در امثال عربست لا تخن تخان یعنی خیانت کن که خیانت تو خواهند کرد حکایت شده که کسی
دکان بقال آمده که دروغ جراح بخرد پول و طرف را بقال داده مشغول بخریدن روغن جراح مشتری بخود ان
خرما از خرما بقال اشتغال نمود مردی که ایستاده بود بشتری گفت چرا خرما می بی و زن قیمت شده که
از تو نیست میخوری بقال بان مرد گفت او را بگذار که از روغن جراح خود میخورد یعنی هر قدر خرما از من میخورد
روغن باد کمتر میدهم ظریفه ترکیه افندی در موصول و دختر می جمیده است و افندی اراده نموده و دختر
گفت انشاء الله اسفر که مراجعت نمودم ترا بشوهر بختی خواهم داده افندی بسر رفت دختر شخصی را
مصاحب گرفت و از او حامله شد خبر با افندی رسید کتابی بدختر نوشت در حال شونت که صورت
کتابت این است ای بره کافره ملعونه بهم خاطر عا طرد و ریاضتقا طرده بچشم بر دیده که عالم بر صانع بر فاعل
و رایم در ایم که سنی بر خطینک بر فاسقم مفا سکت دوره دریدی چون که سنده نکت بوا ترشیج صادر اولی
ای سنی بر جیانیه بر لبانیه پر مدغمه دریم که در طولین فرج قبیحک دکه که که جنم قابوسه اصل ای سن
بعضی گفته اند سوار که راه میرود هر گاه بر کشت و در است و اگر بر کشت شسل است و اگر ایستد
ان التماسا کین است سخن که بسکون رسید فلم باید ساکن شود و اخر جمله اول است اگر کتاب بر ریح تحقیق
که فراغ بهم رسید از ان در روز عیشیه شهر صفر سال یک هزار و یکصد و نه هجری در دار السلطنه صفهان محفوظ از آفت
زمان بید موف کتاب مذنب جانی نعمه الله الموسوی محسنی الجزیری و این کتاب هر چند که جزیرای خارجه از
قانون در ان هست الا که موضوع کتاب همین است که شغل است بر هر کس که بیاید و چند و چند انما و حمد مر خدا را
وصلواته بر محمد و آل محمد که با کسان فرزندت بهم رسید از نوشتن کتاب برای بنده گناه کار طریق در سجا و عصیان و
ارزو با امیدوار از خدای خود و عفوان و بخشش نعمت الله بن محمد بادی بن عبد الله بن نور الدین
بن نعمه الله بن عبد الله الموسوی محسنی جزیری استری عفو بفرایده خدا بکار و نوب ایثار او بپوشانده حاجت
ایشان را در روز عیشیه شهر ششم صفر ۱۲۵۴ و الحمد لله و لا اله الا هو و ما ضا و الحمد لله رب العالمین

تلی
هو الله

در
خسته عهد
بها یون و فرخنده روزگار
میمون شاهنشاه مهر افروز شهریار
بلند اختر خدیو سپهر سرور و یاد شاه تاجدار
کشور که قلبه سلاطین عدالت این نایب افرا
اور نامت کیان خسرو اقبالیم جبهگان
خاقان قان مکان سلطان سلطان
نشان غیاث الاسلام
المسلمین

شانه
الغریز

شاه
ناصرالدین
قاجار

والسلاطين
السلطان بن سلطان
السلطان والخان بن الخان
ابن الخان ابو المنظر لا زال علام
دولت مرفوعه وجباه الانام تبر ابر
بابه موضوعه ببا لسان دراز و عمود ویرانه
خلد الله ملكه در دار الحکومه بمبئی
بر نور آراسته کردید
تحریر چهارم ربیع الثانی
۱۳۰۰

خلد الله
ملكه

(بسم الله الرحمن الرحيم)

چونکه کتاب زهر السع را خواجه غفر الله له بن محمد بن ابی اسحاق السیّد السیّد العالم الفاضل الکامل بتدبیرت الله المومنی المحسنی الحرّاری
اعلیٰ قدر مقام بلغت عربی الیف نمود و بخوان طرفه و حکایات لطیفه که مفرح راغ و مذاکره انما مقوی طوبی و لغز
کلال است در ضمن آن روح نموده اما نیکه بلغت فارسی هم زبان و از دریانت مطالب عربیه با توان و محروم
و ازین بر یکدیگر پیوسته در طریقت و افسوس ایزد اراد که خواندن کتاب بی بهره مانده درین ایام سعادت
فرجام خباب سلاّ السادات سید نور الدین محمد بن نعمت الله المومنی التوسّری را بلغت فارسی را ورده
و نسخه آن کیاب و طالب بسیار اند از حسب الفرایش خباب مستطاب سلاّ السادات العظام الحاج حاج
سید محمد باقر بن سید عبد السلام بن محمد علی بن عبد السلام بن عبد الله بن نور الدین بن نعمت الله المومنی الحرّاری



بسم الله الرحمن الرحيم
بسیار اهتمام عالیجناب قدس حق خطاب فضایل و کمالات الکتاب حقان و معارف آداب و ادب
و نسخه الاطیبا المستغنی عن الادصاف و الالقب فخر الحاج و العما راجب
شیخ عبدالوهاب بن المرحوم المغفور شیخ محمد موسی شیرازی طالب راه
در بند زعمور و بیسی با تمام رسید بنا به پنج چهارم
ماه جمادی الثانی ۱۳۰۰ هجری قمری



هجری سید اعلیٰ الکاتب میرزا محمد علی
الشهید بشکول بن مرحوم
میرزا محمد سمیع الله بن میرزا محمد

۱۳۳۰



۸۹۱۵۵۳

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۳۷۵۸

ن ۳۳۰

۸۹۱۶۵۳

۳۶۵۲

نمبر الراج

Date	No.	Date	No.
۱۳۴۱/۱۱/۱۱			